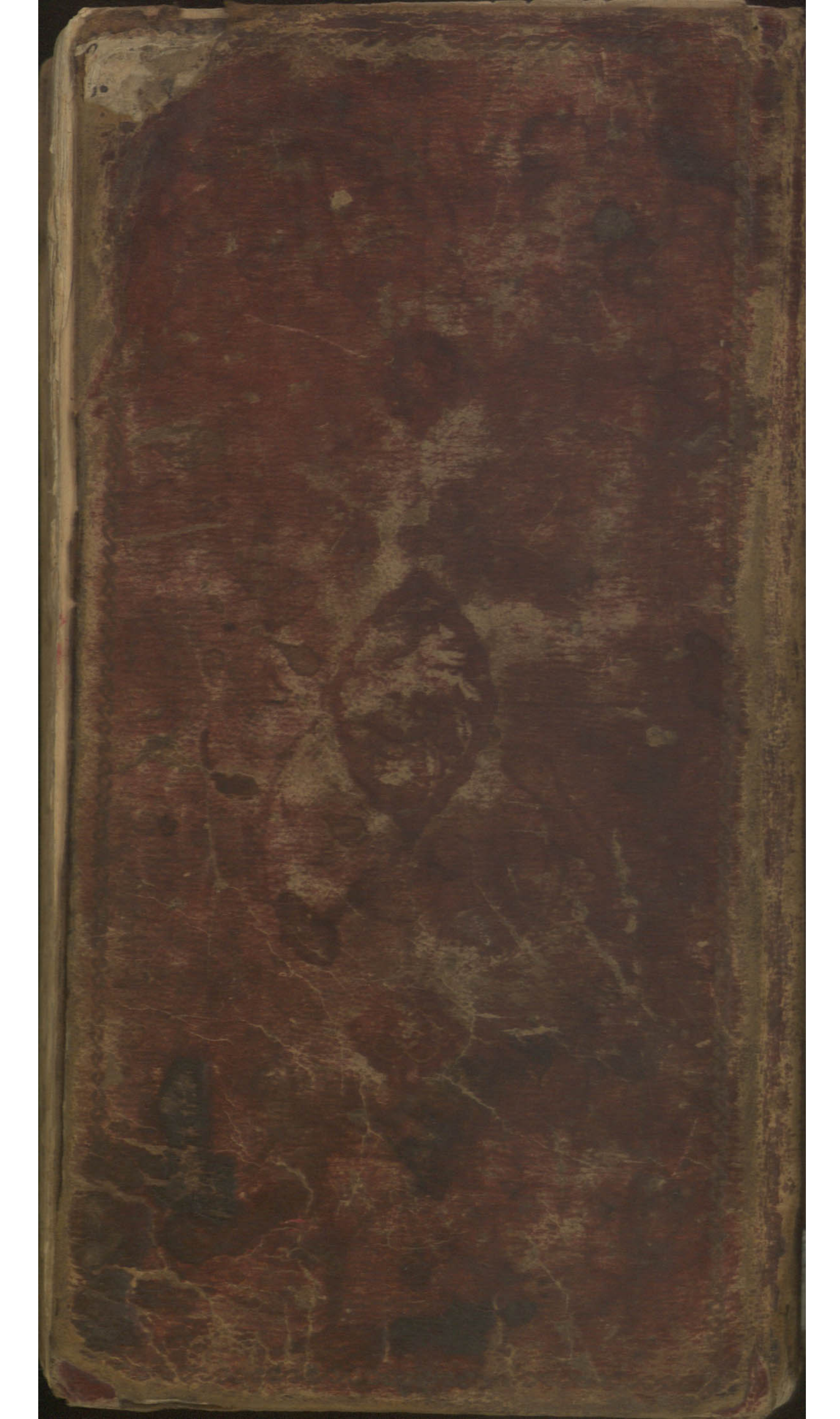
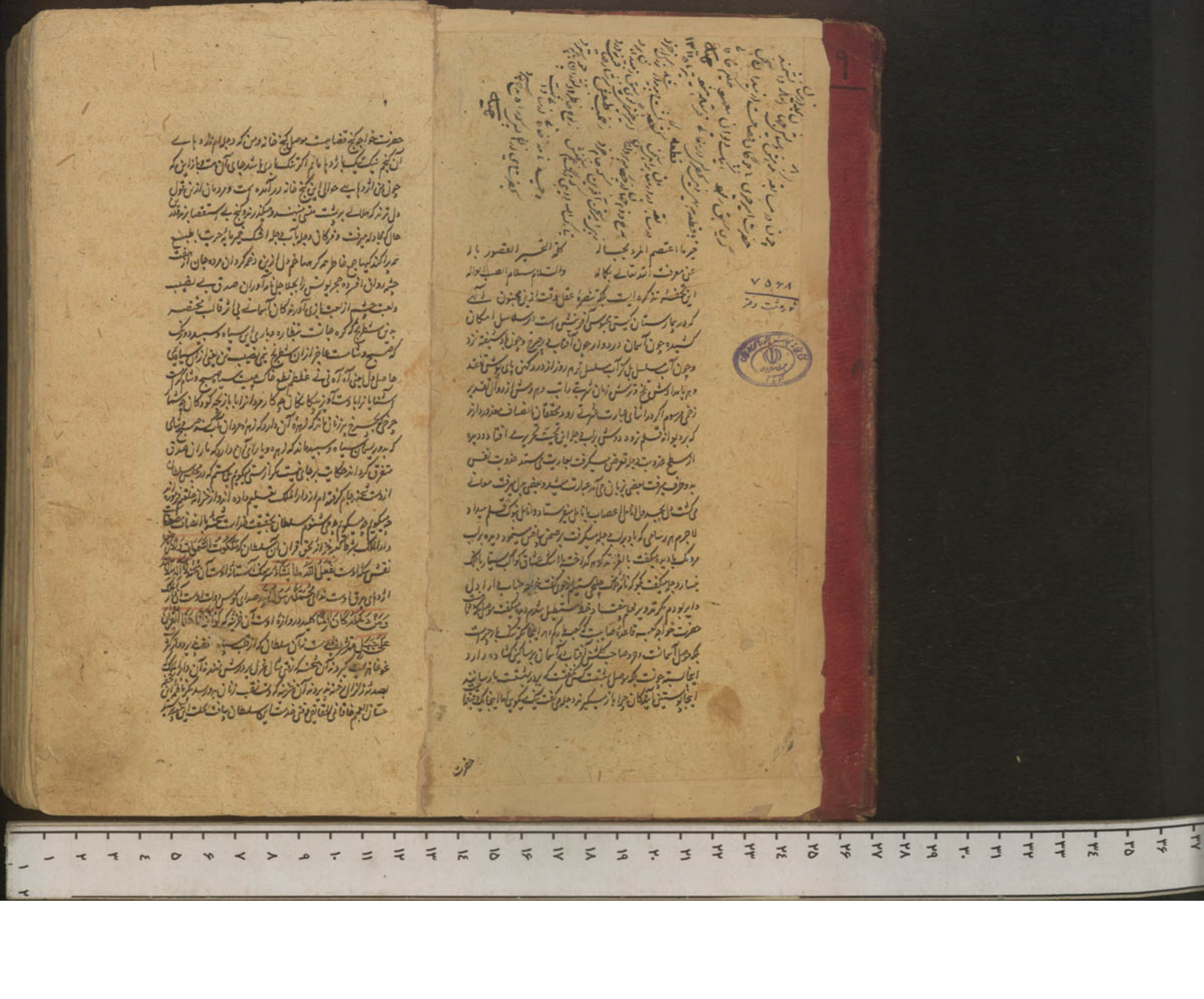



۵۹
۷۵۶۸
دیوان خاقانی با تحفة العراقین
افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی
منصور بن نجم الدین محمود خطیب
ابرقوئی
۱۰۴۵
سنه
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب دیوان افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۵۹
شماره ثبت کتاب
۷۵۶۸



حاضران دار الملک گشت و این خزانه را بسی راه داد و هر چند اکثر طاقت داشت بر دست
ازین خزانه چندانکه جواهر برگرفت مستغنی شد با دستیاری کریانت قلم و همت بکف کرد دوست
قناعت فرو کوفت خیمهٔ فراغت بزد از حرص و آز بندگان بیش بهایی کرد از علم و عقل ...
برات رات عجب بهات [illegible] هنری شبستاخ آزادی بر سر نهاد آوازه در داد که دور
منت و زمان زمان منت پس کی زاده از آفت و رهی ملکوت کی آن عقلی پاکست الهی
بطارم سپهر فرو دمنع نزول کرد گفت رای آلتدرای فاقانه حیات آلتدرای حقایق آیت الله
ای جان الجم اصبحت فالزم سایه رسیدی یا بدار رسکاهی بافتی از دست برهجنبی از رحم
ام الجنایات و آن شهبات محترز حرکات بجنس از دنیا که ام الحوادث و آن دنیات هر که
دل از دنیا برکند عجوز چلبی فارغ میدارد و در سایه دامن سید بنی اگر خواهی که بجز دو منبابی غبار
حبل المرد الفاخرة بیوت التسل پور خواجگان را کامل برو تا سلطان هر جسم درد شود با
یادگان آزاد اندوه بسوید تا تخته نیاز و آز زر در بربط برباط نوا آمدگان آخر الزمان خرست تا از
دار الملک نیفتی بازار دنیا خاکستری مکن تا از دیگر جواهر خزانه محروم نمانی آن جواهر اول
اخر انه برگرفتی دائم بیاده نکرده باشی ان شاء الله کو هر یک قلاده نا هیکت با جمایل جوزات و نعل
افتاب و پروزه آسمانست هر فراهم کرد و عقد بسازد که سر بر گردن نیات قاطبتی از دهر
شام شاه مکارم بر سر آمده است که این عروسان زیبا بکاوین و کابین دهر قدر این جوهر عالی را
دانا بودند و حتی این بوده نشان نا زیر پرورش با سد سالها این آبدار بکار دو بدانش و هنر
فاطر زیب بسکه گرفتند در قناعت قانع می بودند فروغ فراغت می پذیرفتند و البغض قلة
عنت خصال تجزو ها ما جهادی از جهاد نفس ساخته بد طلبی از هالت تری خنجر آمد
پس روزی جان ها تف آلتی در آمد و گفت این مخدرات را حجابات بکسی حجابات بابک
بکفاف بازی زفاف طواف داده اند بر یکی که هیچ نقاب ایشان بدست نتوان کرد
و هیچ مستی نهمتی را ایشان نتوانست که روییم دار تهتی کی سیند عیسی وار بیابانی بی سید
بار خسید و روی آینه و همچون غنچه بکر بسر و پای پوشیده دست بدست فرو شدند
خزینه عطر صید هند اما زیو جیل بیور دیده است فرو خورده انگور در کلوش باکتین میکرد
در دان نثر الخشی بسیار کشند و چون زر بزر دند و فرو خوردند تاکسی نیکه نخفتند در جهان این
بکراندر و بازار زمانه طواف بود این تا عروه خیابانست که چون بکری الا زجره بند بخجلهٔ دامادی

اول کوچه و بازار را بکرد و انبد این بکران صنعت را در بازار عراق و خراسان طواف بود
پس بحضرت شام طواف افتاد و این اتفاق خادم الحرمین بانی شروانی چونش نبود روزی جان
هاتف آلتی در آمد و گفت که سر فراز این چلبی پای فراز این بدست آور و روی براه نه که بر یخ راه
بکنج جاه توان رسید بتحصیل السعادتین کوی مجمع البحرین بطلب قران السعدین در باب نغمی که غرب
بگذار لرتول بر باد به خدمت کام نه در میقات کام کرام احرام گیر در عرفات کرم بنحانک ما
عرفناک حق معرفتک با صدر بکوی و رفرف قربت قصد لبیک لبیک یا صاحب لبیک بزن
پس بمجمر مکارم با مشعر اکارم زبان حضوم برکشای بجمره فضایل با جملهٔ افاضل دیگر سنگ
استنجات اصفیا را بینداز عبا و قربانی خویش قربان کن که کعبهٔ دولت راه جوی برد و حجه
جلال که حضرتت بر در حلقه بکیر و جان بکوی این نزگفت که ای خانه هرچه نو تو نبود ام
و تو چون من بر نبوده و این دعوی با این کعبه تسلیم است اگر آن ترک صد فرزند دارد
توهم صد فرزند بجیب ای ایک هر یکی را حلقه در گوش کن و نام غلامی بر افکن چو بها
هزار دینار بر نه و صلی ای حسن خانه نام کن که هر که خریدار این نخواهی یافت بزرگتر از حضرت
صاحب اجل اعز احضر اکمل اظهر اشرف عالم عادل جلال الوزراء والدین نظام الاسلام
والمسلمین مختار الملوک والسلاطین ملک الوزراء اکرم اشرف صدور الموت صاحب
القران فی الارض فی الانام رضی الایام خلیفة الله علی خلقه و ربی ست الله تعالی حرم الله
ذو المناصب عظیم الله شأنه و اعلی مکانه که خانه آن سلطانست که کفی نایب کی بنخته
جهان آن دار الملک این آن خزینه اکرم معانی که بدید که تام ایشان را چراغی هر نو زر دکر در دست
در گیسه هرگز زر فرو شد چون کسیکه طنابی در کلو شد تو نیکویی که بر آری از آن سکوی بنا
فرزند میفرو شم و دختری را بشوی میدهم اگر آنها را بها فرمایی هزار دینار خواهم و اگر
کابین دهی صد هزار دینار میدارم و چراغ آفرینش که هر صاحبت که با نصاف گفتم
سی مقارنت هکذا هکذا الا قلیل و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سید المرسلین
محمد المصطفی و آله الطیبین
الطاهرین برحمتک یا ارحم
الراحمین

عشق بنغمه دمادم بر نمط کبریا — برد بدولت نخت هستی ما را زما
ما و شما را بنقد بیخودی از خود رهاند — زانکه بنجم دروی هستی ما و شما
چرخ درین کوی چیست حلقه در کاه راز — عقل درین خطه کیست تخته راه فنا
بر سر این سر کار کی رسی ای ساده دل — بر در این دار ملک کی رسی ای بینوا
هست بعیار عشق کوه تو کم عیار — هست ببازار دل یوسف تو کم بها
دیدهٔ ظاهر بروز بار کرا یک بین — جوشش صورت بهر سو کا کینه دار
زانسوی درگاه دان هم خطر و هم خطا — بر شهنشاه دارم صفت دی صفا
در صف اسرار قوت معنی از انک — درره صورت یکیست هر دم و هر دو کیا
اول غوطه یکی ز انسوی سیل عدم — پس تماشا بروز انسوی سر نقاب
گرم چون گل نهی ساخته خونین لباس — کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی ردا
خیز که استاده اند در راه روان ازل — بر سر راهی که نیست تا ابد کس تنها
مرکب عزت بتاز گیره ده بیرون جهان — از سر طاق فلک تا بخط استوا
مردمک چشم ساز نعل پی هر دبان — دانه دل کن نثار بر سر راهی نبا
در کنف نقش سر سخنگان عالم نوش — بر شجر اکثر مرغ دلان خوش نوا
هر یکی از کنگره جون فلک آفتاب — هر یکی از قرب قدس جون ملک دهها
خادم این جمع دان بدهٔ سشیان — تبه ازرق شعار خرد زرین عطا
صاحب دل در عصا جو خضر و جون کلیم — گنج نهان زیر دلق مار نهان در عصا
کرده بدیوان حسن [illegible] الغب — سر محجم نها ذرت [illegible] لقا
از که عهد الست چهره زبانی درسے — بی دروا آنچه نسبت ان بحو لا
کرده بهنگام حال حلقهٔ جرخ [illegible] — داده بوقت سماع نقد دو عالم عطا

الست

رشته ز هر رنگ دیده و بشناخته — رایج این را دغل بازی آن را دغا
بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم — در بر فغفور آن کرده بهمت غزا
با اثر داغشان هر دم سلطان عشق — گوید خاقانیا خاک تو ام مرحبا
رو بهنر صدر جوی بود در صدر جهان — رو بصفت یاد کرد در صف اصحاب
جاه براهیم شکسته براهیم وار — مکرم اخوان فقر بر سر خوان رضا
حافظ اعلام شرع ناصر دین رسول — کز مدد علم اوست ناصر دین خدا

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما
عشق جهانسوز تو بر دل ما پادشا

بر در دیوان تست بای نگشته خرد — بر سر میدان تست کشته دل ده هوا
صد لطف از گردکار روز لب تو یکی — صد ستم از روزگار روز دل تو یک جفا
از رخ تو کس ندید صبح نشان تمام — و ز خرهٔ تو نکرد صبح حذر کی خطا
ای ز تو ما بیخبر با همتای تو — بسکه بهوده ایم عالم خوف رجا
گاه بر وزیم خشم از تو ز بیم رقیب — گر نظر ز انکنیم خشم رقیب ترا
لعل تو طرف زرهت در کمر آفتاب — وصل تو مهر شب در دهن اژدها
بوسه گوی تو من نایب خاقانیم — تو که بدیوان عشق نام برآید مرا
صبح امید منی طالب علیک الصبح — کرم به شبهای هجر طال علی البلا
موی شکافم بشو موی شکستم ز غم — لیک بنجم در جسم متقدا
صدر براهیم رای بر سلیمان جلال — خواجه موسی سخن بهتر احمد سخا
یافته ز اخلاق او عالم ز تو فی — برده ز انصاف او فضل بهاران بها
نافهٔ آهو شدست نافه رحمش ز صبا — عقد دو گوهر شدست بکر باغ از هوا
طلق ردا ت آب بی عمل امتحان — زر خلاص گشت خاک بی اکسیر کیمیا
شاخ شکوفه زمان سنقر کا بند زرد — از طلبی بال و پر ریخته شان از قفا
ذفر ظفر افلاک کرد لشکر فرنگ — ز زرهی شیرازه زد هر ورقی را جدا
در بر لاله قسم دوخت قباهای دوش — خف حبشی نهاد در سر نقطی قب
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد — گفتم کاکیست گفت قاصدیم آشنا

جان مرا هدیه کرد بوی سر زلف یار / از نفحات ربیع در حرکات صبا

گفتم کای سرای باغ صبح شنیدی مگو / گفت دل ابلهست در کف کان مستلا

گفتم امروز کیست نازش سخن در جهان / گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا

مادح شیخ اجل عالم عادل که هست / ناصر دین وی مفتخر اولیا

داد مرا روزگار مالش دست جفا / بلکه توانم نمود نالش ازین بینوا

در سرم افکند چرخ بانگ عنان هر دمم / بر لبم آورد جان تا که ندارم عنا

محنت چون خون دل کرد نه زتنم آیت / تا نشود جان زتن زود نتوان گفت جدا

بر نتوانم گرفت بره کاهی ز ضعف / گرچه بصورت یکیست لیک بمعنی دو کهربا

کز غم صد یکی نرخ دمی کوه / آه دهم تا نه کوه بجای صدا

های نهم در عدم بو که بیابد درم / متنفس نا کنم درد دلم را دوا

اینهمه زحمت که هست دود ده چشم / هیچ نگو عهد نیست تا شود دم توتیا

هیچ نکرده گناه تا که نباشم مگو / خسته هر ناحفاظ بسته هر ناسزا

از لگد حادثات گرچه شکسته دلم / بسته خیالم که هست آن ظلال [illegible]

پیش بزرگان نه آب کس ببرد نشست / کان رس بیخورد در صفت آسیا

رنج دلم را سبب گر کسش [illegible] / نقل یک گنجه است قدح خورد وستا

خود به بهان [illegible] بگردد نخس / خود بود جوهری علم نیا بود با

این جو [illegible] خوان سخن / وان جو [illegible] می برد کشته دین را [illegible]

[illegible] شده چون عنکبوت [illegible] / بانگ [illegible] جو سار [illegible]

یارب خاقانیست بانک و جبرئیل / خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا

هم [illegible] بود از قدر صدر / در دو درا [illegible]

عار زنانی منم [illegible] / عیسی [illegible]

آستر [illegible] قبله گر آسمان / [illegible] قبله گر مصطفی

گرد شود قبلتان [illegible] / گوشه خانی [illegible] کعبه دیگر شما

در ازل آن کعبه بود قبله دین [illegible] / تا ابد آن کعبه باد قبله مجد و ثنا

ای فضلا پروری کز شرف نام تو / مدعیان را [illegible] قافیه [illegible]

تا بنوای

تا بنوای مدیح وصف تو بر ساختم / رود رباب سخن رود اهل ریا

بهر خواص دلت مایه خوش مذاق / ساختم از جان پاک شکر و دارو صفا

هست طریق غریب آنکه من آورده ام / اهل سخن را سزد گفته من پیشوا

خصم نگردد بزرق هم سخن من از آنک / همدم بلبل نشد بوالعجب ار کند نا

گر زدرت غایبم جان بر تو حاضر است / مهره چو آمد بدست مار نکرد گو بیا

بر محک عین تیم پیش نگین [illegible] / زر شده عالم قلب هم [illegible]

نقش نگیرد من [illegible] خاصه که [illegible] / [illegible] از [illegible]

تا بود از بود دین هیچ غرض [illegible] / [illegible] هیچ غرض [illegible]

بر در صدر تو باد خیمه زده تا ابد / لشکر جاه و جلال موکب عز و علا

مهر بداندیش باد خامه [illegible] / [illegible] موضع [illegible]

و له ایضا فی نعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا / که عمر پیش بها دادمش به شیر بها

چو گشت عافیتم خوشه در گلو آویز / چو خوشه باز بریدم گلوی نفس و هوا

فرو گسستم عقل [illegible] / گو در [illegible] سپرده شد [illegible]

چو ماه سی شبه نا [illegible] / چو روز پانزده ساعت کمال یافت صفا

[illegible] / [illegible] روی بود چون خط ترسا

[illegible] / [illegible] خبر دارد از خراج [illegible]

[illegible] / [illegible] سواد [illegible] سودا

[illegible] / [illegible] خوری [illegible] حلوا

[illegible] / زبون [illegible] دو حور لقا

[illegible] / [illegible] زاده [illegible]

[illegible] / [illegible] دعوت [illegible]

ازین سراچه آوا [illegible] / [illegible] ارغنون آوا

درین رصدگه خاک [illegible] / [illegible] مقام [illegible]

[illegible] / [illegible] دریا

بجوی نفس مکن جان که بهر کردن جرک | کسی نبرد ز زنجیر مسجد اقصا
ببین که کوکب عمر خضر وار گذشت | تو با زمانه چو موسی به تیه خوف و رجا
برابر نوبت حج بود و دهر خوان هنوز | از آن سوی عرفات خیمه بر زد دا
بجاه جاه جوانی و عمر در نقصان | بقصد نقص چو بوی ماه در جوزا
برفت روز و تو چون طفل جرعه [illegible] | نه طفل غار دگر بود عذرا
چو عمر داری بیا به که خوش نبود | بصد خزینه تبذ [illegible] استقصا
دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون | بنو عمر تر اجی برند رنگ بها
دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب | شب نشفه و [illegible] روز [illegible] سیما
تو غرق چشمه سیماب قیر و پنداری | که گرد چشمه حیوان [illegible]
جهان بچشم تو اندر رو سیاه سپید | سپید ناخنه دارد سیاه نابینا
بر طناب هوس کشی از انجا [illegible] | چهار میخ کند زیر چرخه خضرا
بصوزنیم شبی در کشی رواق فلک | [illegible] سحری بر کشی نهاد قضا
قضا به بوالعجبی تاکیت [illegible] | بهفت مهره زرین و حقه مینا
ز بوالعجب [illegible] و مهره [illegible] | چو حقه [illegible] چو مهره [illegible]
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون | اجل چو گنبد گل بر شکافت [illegible]
ز خشک سال حوادث امید [illegible] مدار | که در تنور ندارد دلیل برف هوا
چه جای راحت امنست دهر [illegible] | چه روز باشد [illegible] بر کجا
[illegible] کجا خون خورد چو [illegible] | ببین [illegible] ز زنت [illegible] کجا
ساز عیش [illegible] نامرد [illegible] طبع جهان | مخور [illegible] و سرا
ز روزگار [illegible] بروزگار [illegible] | که [illegible]
چه خوش بوی که [illegible] | کجا [illegible]
خوشی طلب کنی از خلق ساده دل مردا | کر از [illegible] استغنا
صلاح کار خود اینجا ز بی زبانی ساز | که بی زبانی [illegible] زبان [illegible] آنجا
چو [illegible] صد زبان [illegible] | [illegible]
درین مقام کسی کو چو مار شد دو زبان | چو ماهیست [illegible] بریده زبان [illegible]

خرد خطیب دلست و دماغ منبر او | زبان بصورت تیغ و دهان نیام
درون کام دهن زبان که تیغ خطیب | برای نام بود در [illegible] نه بهر وغا
زبان مهر کن و [illegible] لا [illegible] | که در ولایت قالوا بلی رسی تو ز لا
[illegible] برابر لا [illegible] | که رخت [illegible] الا بمنزل الا
[illegible] لا اله الا الله | درم [illegible] رسول اللهست کند بها
زبان تیغ کرد [illegible] مصطفا بهتر | که بار کبر سلیمان [illegible] صبا
ثنای او بدل ما فرود [illegible] | عروس [illegible] حجره ناز [illegible]
سفید روی ازل مصطفات [illegible] | سیاه گشت به [illegible] سر دنیا
[illegible] دین او [illegible] | زنیت بر سر [illegible]
[illegible] خزینه [illegible] الارواح | دل [illegible] علم الاسما
[illegible] کاتب [illegible] دوات [illegible] | [illegible]
هزار فضل [illegible] خزینه دار جمال | هزار فضل [illegible]
زبان [illegible] | جهان [illegible] آسمانی [illegible]
دو شاخ گیسوی او چون [illegible] | بهر کجا [illegible]
ز باد گیسوی او ز آتش [illegible] | که آب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
ازین حریف [illegible] | [illegible]
چهار یار [illegible] تاج اصفیا [illegible] | [illegible]
الهی از دل [illegible] | خزانه خانه [illegible]
ازان [illegible] | برحمت این جگر گرم [illegible]
[illegible] اهل [illegible] | [illegible] چون الف [illegible]
قنوت [illegible] نماز [illegible] | [illegible] قضیت لنا
یقین [illegible] | که علم [illegible] ربنا ارنا
[illegible] آفت [illegible] زبان [illegible] | [illegible]
خلاص ده [illegible] از آفت [illegible] | [illegible] قلب [illegible]

[illegible]

چو کار باز گشاده دهن ز حرص الغلب … چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

اگر خسیسی بر من گران برست رواست … گر او زمین کثیفست و من سبک اسما

گر او نشسته و من ایستاده ام نه عجب … نشسته باد زمین و ستاده باد سما

ور او براحت و من در مشقت چه عجب … که هم زمین بود آسوده آسمان دروا

نخی بهت که مانند زمانه در حرکت … که باد گرد هم آسمانگون است اسما

وله ایضا فی الحکمة و الموعظة

سر فقیر ترا گشت تاج رضا … تو سر بجیب بپوش در کشیده ای ز خطا

بران سر پر سر سران بتاج رسید … تو تاج بر بنه از سر فرو نهی عمدا

سرست قیمت این تاج گر بپرسی از آن … بنی بزیر چنین تاج سر بیار بها

ترا چو شمع ز تن هر زمان بری سر و بوید … سری که درد سر آرد بریدنست دوا

کم گر نام سری بر چنین سری بنهند … که گنبد بریست این [illegible] ستودا

سری دگر بکف آورد که در طریقت عشق … تراست ای [illegible] سرگسار سنگسار ترا

چرا چو لاله شکفته سر بکنده زد … که آسمان ز سر افکند دست پا برجا

ترا میان سران کی رسد کله داری … ز خون حق تو فلک گشته لعل قبا

یتیم وار درین بیم ضایع قسمت دولت … بر و تیمم نوازی بود ز جون عنقا

دلی طلب کن بیمار کرده وحدت … چو چشم دوست که بیمارست عین شفا

کم نسبی ز برای عبادت دل تو … قدم بنه صفت نزل الله از بالا

بر آستانهٔ وحدت مقیم خوشتر دل … بر بالکانهٔ جنت عقیم چو را

مقامی صفتی گر طلب کنی نقش قمار … دو یک شمار دا گر هر دو شش زند عذرا

ترا مقام صورت کجا دهد انصاف … ترا بیلهٔ زرین کجا برد صفرا

بزرگ جاه مقام حر فقیر درویش … بخوان شاه ز عز لطیف فقر کسا

میان خاک چو بازی بخاک کودک وار … سرای خاک بجای بیاز رود اسما

زری که گوی گریبان حبر بپیل بزد … رکابهای شیاطین بمکر [illegible]

ز ربنهاد تو چون خاک شد بود خاک … نه طوق و تاج شود چون شود ز تو هبا

سواد اعظم ایک بر نبی مقام فرد … جهاد اکبرت ایک بدر [illegible] صفا

مقیم دل

الی [illegible]

چو گل

چو گل مباش که هر پوست ای کفن سازد … چو لاله باری اول ز پوست بیرون آ

بدست همت طرازی بی نیازی آر … که هر دو کون تو داری چو داری آن طغرا

ره هوا نتوان رفت ای الهی امان … رفوگری نتوان کرد چشم نابینا

ترا که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز … بجا خط امان از جهیسکی فردا

ترا امان ز امل به که آب چشمی را … بروز سوکه برگستوان به از هرا

ترا ز رشتی مت بکف شود دلت … بلی ز پهلوی آدم بد برشد حوا

چو مت آمد هرشت داده جنت … چو وامق آمد هفت کرده عذرا

فرو دوش چو گوش تو از بهر بود و نابود … که از سر دو گروهیست شور و شر و غوغا

بسوی بود دو روزه چرا شوی مغرور … که بود کار مجالست فغر کار فنا

بهنبر دو هم چو مانند بی بیر تا برسی … که طوطی از پی این نبد شکر زد کرتا

چو باشه دوخته چشمی بوزن تقدیر … چو لاشه بسته گلوی بریسمان قضا

چو خوش حیات چه با خوش چو آمدست [illegible] … چو چغد زخم چه سازی چو خارست نوا

نخسته خو تو سلامت کجا کنی حاصل … شگفته ایم به الحمد چون کنی مبدا

دمید در شب آخر زمان سپیده حشر … بخفتن تو چو اصحاب کهف تا شده وا

مسافران سحرگاه راه کفشیند … تو خواب خوش کنی اینت خفته [illegible] غنا

میان کاه و گیاهان دوان [illegible] … چرا میان ز تو هم سر بر بنو هم کالا

بخواب ایم فرسیم قدر نمی بینی … ببین که زر همه زنجست و کسم جمله عنا

تراکه از دل و مالست هستی و مستی … خمار و خواب ترا صورتی شکند و بهتر

بکار آبی دو نیمه دل [illegible] … که کار آب شما برد آب کار شما

غلام آب زانی نداری آب از آن … رفیق صاف رحیقی نه لصف صفا

ببینه خر که آن کیمیای دولت … ز هم نشینی صهبا هبا شدست بها

فرو بمانی و تن در نشاط خویش بنود … که دیو بر تو کند جلوه و پری رسوا

بر و بخت طهارت کنی ز خلق تمام … گر کسی جنت بگذار تند جناب خدا

مجرد آی درین راه تا ز حق خواهی … الی عبدی اینجا نزول کن اینجا

ز چار ارکان بر گرد و پنج ارکان جو … که هست قابل آن پنج بنج نوبت لا

دگر ز عار فرو معصیت شکسته دلی / ترا شفاعت احمد ضمان کند بشفا
بیک شهادت سربسته مرد احمد پاک / که پای مرد بران او دست در سرای جزا
بی ثنای محمد برآر تیغ هنر / که حجت بر قد او بافت شد دروغ نما
زبان ببسته بمدح محمد آرد نطق / که نخل خشک بی مریم آورد خرما
اگرچه بعد همه درد و جود پیش آورد / قدم ز آخر او برکمال او دست گوا
بعینه سوره او بود و انبیا بجز / میانه معنی او بود و جمله اسما
ز سوره از پی الحمد شد تمام / ز معنی از پی اسما شود بدا
ز روح را پی ترکیب صورتی دل / ز شمس از پی صبح صادقی صفا
ز سبزه برد مواز خاک گلی سخن / ز غوره در رسید از تاک و انگبین صهبا
گرد ماد تش ارواح خوانده سوره نور / ستاره ریشه ستاره سماع کرد کیا
بکوفت مرکب اقبال کوکب احرام / جست گلکه زر نقت قبه مینا
چو نقل کرد روانش مسافر ملکوت / برای فرشش بر عرش کرد فرق دوتا
در یتیم جو زا جیب بر بر برون عقد / گذاشت مهد رواج و فگند صبح لوا
بوقت مکرم بحر کفش چو موج زد / حباب دار ربی جفت گنبد خضرا
ز بوی خلقش حبل الورید یافت حیات / ز فرط لطفش حبل المتین گرفت بها
نزد گر چون کف اعز گرد ز تش جود / روان حاتم طی طی کند بساط سخا
ز بارگاه محمد ندای هاتف غیب / لبی رسید که فاتقیا بیا ز ثنا
ز خشک آخور خزان مرتب خاقانی / که در ریاض محمد چو بود گشت رضا
مراد بخشا در تو گریزم از اخلاص / که زین جرم اسن خیسان دهی خلاص مرا
مرا تو بخشی که از ما و من دلم بگرفت / مراد رتیغ عنایت ز من گرفت و ز ما
کلید رحمت آید عطا در رحمت جنان / که گنج معرفت اول هم از تو بود عطا
کوا تو بی که ندارم بگاه برگ برگ / با اهل بیت ز تن جهان کمسر نوالی نوا
چو ترجمه جو دهر گنبد سبد صبح / کجا رسید بجوار چو آرشی مهلوا
مراز خط تردان برون کش بنگاه / که فوج ملا شد روضه ازی بحر بلا
مرا کنف کنفت الغیاث ز ان زلل / مرا مقر شوست الامانی ازین شقا

برهان

برهان نشوم ور شوم چو خاک مینی / غم کیان بخورم ور خورم بکوه کب
ازین گروه که پرکار رو دز دوران شد / دلم چو نقطه خونست در خط و پا
گرفت سرشان سرسام و چشمان بر / رسام و از چشم جهان بگاه تر ز زهر جفا
مرا بیا طل محتاج جاه خود شمر / بحق حق که خراز حق مراست استغنا

ایضاً فی مدح [illegible]

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا / که رسید از نسیم یا بر صبح جنس مرا
فردگان ز امدم هیچگونه بر سازم / فردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهلست / ولیک از آن نتوان یافت لذت خرما
مراز فرقت بوستگان چنان زرد / که سبزی اند که ما ز سایه سیزده را
اگر بگوش من از وردی دمی برسد / بکرده مرده چشم بخشی دغمه را
دگر چراغی از حی رسید امروز / دگر بشارت لا تقنطوا رسید فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت / نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هاتف غیبی زهای گوش غنی / صدای کوس الهی بر نج نوبه لا
فرکش شهپر جبریل و صور اسرافیل / غریو سبحه رضوان و زیور حورا
لطاف حرکات ملک بگاه سماع / طراوت نغمات زبور گاه ادا
حریر خامه مصری میانه توقیع / صهیل ارغنش از نی میانه هیجا
نوای باربد و ساز بربط در زار / طرق کاسه گرد و راه ارغنون در نا
صفیر صلصل و لحن چکاوک ساری / صفیر فاخته و نغمه هزار آوا
نوازش لب جانان بشعر خاقانی / گذارش دم قمری بپرده عنقا
مرا از این همه اصوات آن خوشی نرسد / که از دیار عزیزی رسد سلام و دعا
چنانکه دوش ز رحمت کبوتر بیک / رسید نامه صدر الزمان بپرت صبا
در شکی صدر ز کمان سلیمان بود / صبا چو هدهد تحت سرای من جو
ازان زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم / همی سرایم یا رب تبارک العلی
بهار عام شکفته بهار خاص رسید / دو نو بهار گران عقل و طبع یافت نوا
بهار عام جهان از اعتدال مزاج / بهار خاص مرا از [illegible] شد انشرا

سزد که عید کنم در جهان بنور رشید / که نظم دُر ترش عید موُ بود مرا
اگر بکوه رسیدی دوات بخشش / ز هی رشید جواب آمدی بجای صدا
ز نقش خامه آن صدر نقش هر او / بیاض صبح دهد سواد دل اهل صفا
ز نظم فیض رشش برون نخیزد دُر / بهم خامه برون دهش در یک جا
عبارتش بر چون آفتاب ظفر تراک / که نقش برون در انتخاب شیدا
برای ابخ دل اعیش هر کو دارم ساخت / جواهرش زحجت خوی زشتا
معانیش بر یاقوت لعل در زرینی / نمونه از زر دیا قوت بر دمودا
زبون ترا ز مر سر دره ام همی روز / مرا بطرز خورشید خوان آن جوزا
بصد دقیقه ز آب دیده ترم / بسخره چه بر خضرم جو خوانم آب دیدا
طویله سخن عیسی دیک جواهر ادیب / نهاده دستی بهار هزار دیک اسما
بنای عمر من از دست رنج خویم / نشش دکر راشتی از کون بود بها
کهر که هاتم ازان خشک سال فرق زمان / که بخت کنف او بود جم استسقا
که او بر نج اهل نفع بار ب سخن / زمغت کوی جانم برد قحط دغا
حیات بخشا در هامی سخن منکر / که سوخته شدم از دوری سید الکبا
شکسته دل تر از آن ساغر بلور نیم / که در میانه غار اکنی زد دست رها
فروغ فکر صفای ضمیرم از عمر بود / جو عمر برد برد آنهم فروغ و صفا
جهان نخیره کنی در کهی رسید کان سخن / که برگزیده حق بود و برگزیده ها
ازین قصیده نمود ار ساحری کی از / بقای نام تو است این قصیده غرا
بهر کهی زمن این دولت عنا نرسد / خنک تو که کنی هم دولت سلطنت ترا
اگر خوی دم ازین معجزه زینهار کرامت / دمی بهنر که فلک بهتر از کویا
کمان کرده بکری این نماد آن جهره / که جای مرغ خلیل اندر اکدر در هوا
اگرچه جمله عیال من خصم سنند / جواب نرم لا اتقم مر التعب
که خود زبان زبانی تحفه ها تحجیم / ده هر جواب بو جب که اخشوا فیها
محققان سخنی زین در خت نیره باد / دگر شوند سرا سر در خشک قضا
دعای خالص من در دلی از تو / که بر زیاد توام نیست سوای دعا

وله ایضاً فی افتخار بنفسه و ذمّ اهل الزمان

بنیاد اقلیم سخن را بهتر از من نیست شاه / در جهان ملک سخن را از من منحرف شد روا
مریم بکر معانی را منم روح القدس / عالم فکر معالی را منم فرمان روا
سلطان عقل را منم نام الوکیل / نوعروس فضل را صاحب منم نعم القفا
درج حکمت بوشم دبی که درسی کو یم العلم / خوان فکرت سازم و بی بخل کویم الصلا
نکته دوشیزه من حور رحمت از صفت / خاطر آبستن من نور عقلست از صفا
عقد نظم من بحر از من ستانند دُر ستاد / قلب فرزانان شوا از من بزیر دیگیا
رشک نظم من خورد حسان ثابت از کم / دست نظم من درد سحبان وایل البقا
هر کجا نفسی سینه از دو براق طبع / آسمان زر و تیغ بر آن ساز دراز ابرو
بر سر عجب طاغر از از دارم کلاه / بر تن غزلت بلانفی از ابر برتم قبا
بسکه ای حرص را بر تن نریبی که کسی / تا شهنشاه قناعت شدم احشم دار ادم
ترس کی سیر نست قنع و سعی من با اهل عهد / از غسب دیده سخته سازند در خجم توبها
مر امارت هم زمان دارم کلید گنج عطا / دانی دو دعوی اهدیت تا نی ز ابلی
دشمنان ذهن و فطرت او یقان / منکر نه این سحر و بحر از فیقان ریا
حسن یوسف را حسد برد شمنی اسباب / قول احمد را خطا کفتند جونی از نزا
نی همی در هند معنی راست چون آدم / دیدنی قرآن در حسن صورت آرای عج
چون بیان کاسه از زیر دستان بی فروغ / جون دهان کوز سیماب کفشان بی عطا
نی غزیر مصر حرمت را دانی با عمر مان / غرزنان بر زمنند و غرحکال رو شنا
که مرا دشمن شده از این قوم هنر در او از / نی سهیلم کا مرم در مومن لعلای ز ما
جرعه خوار ساغر فکر منند از قسیمی / ریزه خوار ریزه خوان منند از ما سنت
منونشان هر بر سایه یوم که منند از / دستانان از سر برون آرم که منند
شکر عادو زد و کلک من جو هر از بر / نسل با چندو نطق من جو هر انزر
خویشتن بر نام خاقانی شمار زند از سخن / یار کین را ابر نسیانی که سنا ننداز
نی هر تخلیم دارد در شستا نها دوله / از سکی نی قند خیزد در دکیا بوریا
در هم از اهل سخن بر کین فصاحت شود / در میان حکر افتد خاطر کسی اعلی خطا

کویدان خاقانی دریا مانت خود هم … خوانمش خاقانی اما زمیان افتاده‌ها

وله ایضاً فی ذم الفلک و ذم اهل الزمان و الافتخار

فلک کژروتر است از خط ترسا … مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله درین دیر است چون شد … چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشتهٔ مریم دوتا هست … دلم چون سوزن عیسیست یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم … چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است … که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشیده روزم … چو راهب زان برآرم هر شب آوا
به صور صبحگاهی بر شکافم … صلیب روزن این بام خضرا
شدست از آه دریا جوش چشمم … تیممگاه عیسی قعر دریا
بنی ماشقفند آبای علوی … چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل … که من تاریکم آن رخشنده اجرا
چرا جز چرخ عیسی را ز عیسی … که همسایه است با خورشید عذرا
چرا بندد مگس ستار و خوط … چرا بوسد طبخ را این و د پا
کرا دنخیر دابران و تورست … چرا بیژن شد اندر چاه یلدا
چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست … که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسیست … که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر طبع بکر من گواه است … چو بر اعجاز عیسی نخل خرما
چو من ناورد با نصر سال هجرت … دروغی نیست برهان من اینجا
برآرم زین دل چون ناف زنبور … چو زنبوران فلک را کرده غوغا
زبان روغن تنم زاتش آه … بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآویزند و سوزند … سر از تکبیرم نهاده دست اعدا
چو مریم سر فکنده زیرم از طعن … ز رشکی چون دم عیسی مصفا
چنان استاده‌ام پیش دل از طعن … که استادست الفهای اطعنا
مرا از انصاف یاران نیست یاری … تظلم کردم از ان نیست یارا

علی الله

علی الله از یهودوران علی الله … تبرا از من خرا دوران تبرا
نه از عباسیان جویم معونت … نه بر سلجوقیان آرم تولا
چو دادم نخواهد داد این داد … مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
چو یوسف نیستی کز ظلم رهانند … مرا چون ابن یامین چو یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند … شوم بر گردم از اسلام حاشا
پس از تحصیل دین از هفت مردان … پس از تاویل وحی از هفت قرا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف … پس از یاسین و طسم و طه
پس از میقات حج و طوف کعبه … جهار و سعی و لبیک و مصلا
پس از چندین چله در عهد سی سال … شوم بتخانه گیرم اسکاما
مرا استی یهودی فعل خصم … چو عیسی ترسم از طعن معاجا
چه فرمایی که از طعن یهودی … گریزم بر در دیر سکوبا
چه گویی کاستان کفر جویم … نجویم دررهٔ دین صدر والا
در انجا زبان الکن کشاده … جویم روحیان انجیل معنا
بگردانم ز بیت الله قبله … به بیت المقدس و محراب اقصا
زدم ناقوس گویم زین تحکم … شوم زنار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سطر لیس زانجیل … بخوانم از خط عبری معما
من آن جرمکی در دیر نجران … دراتواطیا تم جا دهد جا
مرا بستند در سوراخ غارها … شده مولوزنی پوشیده جوخا
بجای صدره غارا چو بطریق … دلاسی پوشم اندر سنگ خارا
چو آن عود الصلیب اندر بر طفل … صلیب آویزم اندر حلق عذرا
و گر حرمت ندارندم با بخاز … کنم زانجا به راه روم مبدا
در استان نیم در هیکل روم … کنم آیین مطران زان مطرا
بدل سازم ز زنار و برنس … ردا و طیلسان چون پور سقا
کنم درس شب آن سقونس اعظم … ز روح القدس و ابن و اب محاکا
بیک لفظ آن سه خوان را از هم سنگ … بصحرای یقین آرم نمانا

را اسقف محقق‌تر شناسم / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
گشایم راز لاهوت از ته دل / نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشان را کشش بینی و کوشش / بتعلیم چو من قسیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی / مرا دانند فیلیقوس دانا
بقسطنطین برند از نوک کلکم / حنوط و غالیه موتی و احیا
فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه / سوی بغداد در سوق الثلاثا
بدست آرم عصای دست موسی / بسازم زان عصا شکل چلیپا
ز سرگین خر عیسی بر اندم / رعاف جاثلیق [illegible]
ز افسار خرش افسر فرستم / بخاقان سمرقند و بخارا
سم آن خر [illegible] / بگیرم در زر و یاقوت حمرا
سر اقنوم در [illegible] / بگویم مختصر شرح [illegible]
چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه / که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم بود / که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد / چه بود آن صمت مریم وقت [illegible]
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی / چگونه کرد شخص عازر احیا
چگونه گفت عیسی بر سر دار / که آهنگ پدر دارم به بالا
اگر قیصر سکالد راز زردشت / کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زردشت و چه آتش / کزو با زند و زند آمد مسما
چرا اخگر بماند از آن آتش که وقتی / خلیل الله در وادی [illegible]
بقسطاسی بسنجم راز [illegible] / که چون شکش بود قسطاس لوقا
بنام قیصران سازم تصانیف / به از ارتنگ چینی و [illegible]
پس ای خاقانی از سودای خامت / که شیطانیت میکند تلقین سودا
رفیق دین چو اندیشید ببینی / وزیر [illegible]
بگو این کفر و ایمان تازه کردن / بگو استغفر الله زین تمنا
فقل اشهد بان الله واحد / تعالی عن مقالات تعالی

چه باید رفت تا روم از سر دل / عظیم الروم و عز الدوله اینجا
یمین عیسی و فخر الحواری / امین مریم و کهف النصارا
مسیحا خصلتا قیصر نژادا / ترا سوگند خواهم داد حقا
بروح القدس و نفخ روح مریم / بانجیل و حواری و مسیحا
بمهد راستین و حامل بکر / بدست راستین و [illegible]
به بیت المقدس و اقصی و صخره / بتقدیسات انصار و [illegible]
بناقوس و بزنار و بقندیل / بیوحنا و شماس و بحیرا
بخمسین و بنیح و لیلة الفطر / بعید الهیکل و صوم العذارا
بپاکی مریم از تزویج یوسف / بدوری یوسف از بوی زلیخا
به بیخ و شاخ و برگ آن درختی / که آمد میوه‌اش از روح معلا
بماه تیر کاکمه بود و نیسان / [illegible]
[illegible] / به بند آهن اسقف [illegible]
که بهر دین بیت المقدس / مرا فرمان بخواه از شاه والا
ز خط استوا و خط محور / فلک را با صلیب آمد هویدا
به تثلیث کجا سعد فلک راست / به تربیع و صلیب و باد و بردا
به تسدیس بروج و ماه و انجم / به تربیع و به تثلیث و ثلاثا
سزد گر راهب اندر دیر هرقل / کند تسبیح این ابیات غرا

وله ایضاً فی التوحید و نعت حضرت رسالت علیه السلام

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا / لا در جهان باش که وحدت گسترا
جولانگه تو زانسوی الات کرده / هژده هزار عالم از این سوی لا رها
از عشق ساز بدرقه پس هم بنور عشق / از تیه لا بمنزل الا الله اندر آ
دروازهٔ سرای ازل دان سر حرف عشق / دندانهٔ کلید ابد دان ز حرف لا
لا حاجبیست بر در الا نشسته مقیم / کو اهل جان بدل را فرمود قفا
بی حاجبی لا بدرون برد که هست / وین گنج خانهٔ حق و لا شکل اژدها
[illegible] قدم [illegible] / [illegible] کبریا

از جملهٔ حدوث برون شود در خطا … تا کو برت قرین وحدت کرد حیا
سوند دین طلب که مهین دایه تو ادب … روزی که از مشیمهٔ عالم شوی جدا
این دم شنو که راحت ازین دم شود پدید … اینجا طلب که حاجت ازینجا شود روا
کر پای ازین مسالک و صد کوه [illegible] … خطوی ازین مسالک و صد خط خطا
فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک … برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا
فتراک عشق گیر که زد بانگ عقل زانک … عیبیست و دست به که حوادث است [illegible]
میدان کرد دل ز ره دل شناسان [illegible] … سمار کشی از غربت شناسان آشنا
دل تا بجای ذات که هم ساعتی درو … تسبیح خزانه ملکوت الکند ضیا
دینی جمال حضرت عیسی اثر ازمان … کاینهٔ دل تو شود صادق الصفا
در دل مراد نقش ابابی ز تربیت … تجاز ساختن بنظرگاه کبریا
در چار سوی فقر در آ تا ز راه ذوق … دل را ز نیخ [illegible] سلامت کنی دوا
دنیا نبوده فقر [illegible] … کان گوهر تمام عیار ارزد این بها
همت ز آستانهٔ فقرت [illegible] … آری هوا ز کیسهٔ دریا بود سقا
غلت کزین کرا ز [illegible] … آدم در خلافت و عیسی در سما
کر تربیوم [illegible] بر عقل خوانده … پس پایمال [illegible] از هر سو هوا
تنگ آمدست ز ارزن الارض [illegible] … بر ما لما و قال الانسان ما لها
حق میکند [illegible] در ازین … از مال [illegible]
شاخ امل بزن که جز [illegible] … [illegible] کم بقا
خط [illegible] … بی میوه راه [illegible] چو توتیا
از عافیت [illegible] … در عارت سرای جهان عافیت عطا
خود ما در قضا ز وفا [illegible] … ور شد [illegible] قضا
از کوی [illegible] … [illegible] طلب وفا
بر [illegible] … [illegible] از نیخ جزا
تو [illegible] تو قول الا الله … [illegible] مصطفا
با سایهٔ [illegible] … تا [illegible] اصفیا

آن بی

آن بی وقتی [illegible] … هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون ضیا
او مالک [illegible] … در گوهری [illegible] آدر د انبیا
هم موسی از دلالت [illegible] … هم آدم از شفاعت او بود مجتبا
نطقش معلمی که کند عقل را ادب … خلقش [illegible]
دل [illegible] در آمد بخوان کاینات … چون [illegible] برون رفت [illegible]
[illegible] دروزه و عیبی [illegible] نطق … کو در سخن گشاده [illegible] عطا
برنامه [illegible] صبح ازل [illegible] … گوهر [illegible] ازل بود [illegible]
آدم از دبرق حرمت [illegible] … شیطان از [illegible]
ذاتش مراد عالم و او عالم کرم … [illegible] قبله و او قبلهٔ [illegible]
از آسمان [illegible] برون [illegible] … هم عرش [illegible] آمده هم سدره [illegible]
پس آسمان [illegible] خود کفت [illegible] … کان قدر مصطفاست [illegible]
آنگه سوی [illegible] خلوت نهاد [illegible] … این غول دار با دیو را کرد زیر پا
آمد [illegible] کوه در [illegible] … رفت از [illegible]
برداشت [illegible] … [illegible] اثری [illegible]
گردون [illegible] کال او … [illegible]
[illegible] … در [illegible] عالم شده [illegible]
[illegible] زده خورشید [illegible] … [illegible] زده ناهید برنوا
[illegible] … [illegible]
لا تعجلوا اشارت کرده [illegible] … لا تقنطوا بشارت داده [illegible]
روح القدس [illegible] … روح الامین [illegible] در آن فضا
زاو [illegible] … سلطان [illegible]
[illegible] … [illegible] رفته [illegible]
زانسوی [illegible] … خود گفته این [illegible] گفته [illegible]
ره رفته تا خطا [illegible] … بی پرده از [illegible]
در سو [illegible] رسیده و دیده [illegible] … خلوت سرای [illegible]

ده بیت دیده ز نقد... اولوالعزم ده

چار یار

ای... دل خاقانی از خطا

رفته نوده هزار اشارت بیک نفس — بشنوده صد هزار اجابت بیک دعا
دیده ز نقدهای اولوالعزم ده گهیت — آموخته ز مکتب حق علم کیمیا
آورده روزنامهٔ دولت ز درگهش — مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوا
داده قرار خشت زمین را بیار چست — کرده خبر چهار امین راز ماجرا
هر چار چار حد بنای پیمبری — هر چار چار عنصر ارواح اولیا
بی مهر بوتراب درین چرخ روز عمر — نتوان خلاص یافت ازین ششدر فنا
ای فیض رحمت تو که پوشی عاصیان — ای رشک دار خاطر خاقانی از خطا
با نفس مطمئنه نزیبس کی اتحاد — کاو از ادرجی هوسی تف رضا
بر فضل تست تکیهٔ امید او از آنک — باشد زره عطای تو کشتنه خطا
خاقانیا شاه بگر سخن تو بس — این شود در [illegible] و اری ادا

ولہ ایضاً فی الموعظة والتوحید والنعت

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا — مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا
جهدی بکن که زلزلهٔ صور در رسد — شاخ دل تو کرده بود کاخ راه را
جان از درون بفاقه و تن از برون بناز — دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا
رخش ترا بر آخور سنگین روزگار — برگ گیا نه در خور و تو عنبرین چرا
برپردهٔ عدم زن زخمه بار از آنک — بر دست [illegible] فرود دستان نوا
در رکعت نخست کرت غفلتی زفت — اینجا بجو د سهو کن و در عدم قضا
کر حلهٔ حیات مطرا کردت — انری که در نهایت آن کسوت ابتلا
از پیل کم نه که چو در کشی فرا رسد — در حال استخوانش برند بهابها
از استخوان پیل بپیری که چوب [illegible] — هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا
امروز سکه ساز گردن دل از قربت — چون دل بدانه شد نشود نقد تو روا
الکون طلب دوا که مسیح تو در زمین است — کامکه رفت سوی فلک فوت شد دوا
بیمار بسواد دل اندر ریاض عشق — مجروح بر قبای گل از جنبش صبا
عشق ای [illegible] کاتش دوزخ غذای [illegible] — از عشق روزه دار بود دوزخ هوا
بالا برآر نفس چلیپا پرست از آنک — عیسی نفس [illegible] چلیپای تست

در این مان سرای جهان نیست جای دل — دیو از کجا و خلعت بیت الله از کجا
بگزر ز ناخلف پسری گر وجود تو — دار الخلافه وراثت ایمان سرا
در جست و جوی حق شو و بسکر کن از آنک — ناجسته خاک ره بکف آید نه کیمیا
گر از سموم بادیهٔ لا تبه شوی — آرد نسیم کعبهٔ الا اللهت شفا
لا را ز لات باز ندانی بگوی دین — کر بی چراغ عقل روی راه انبیا
اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس — آری که از یکی یکی آید به ابتدا
عقل جهان طلب در آسودگی زند — عقل خدا پرست زند در که صفا
کتف محمد از در مهر نبوت است — آن کتف بوریست که شد جای اژدها
با عقل های کوکب پرست زنند گوی — بر فرق دست کشی گر [illegible]
جا زانکه بازو از [illegible] — خوش نیست لیلی عرب [illegible]
انور جزیره و محیط گرد تو — ز پیسوت مع مخنث [illegible]
از زر فرد رگذر نه زمین چون جزیرهٔ — گردون بگرد او چو محیط ز هوا
در کشت بود کار سلامت مجوز آنک — هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا
در قعر زمانه قناعت به است خون — دامان جستنی و بیحسی دعا
فرسوده دانی از [illegible] — آلوده دانی از [illegible]
اینجا ساز عیشی [illegible] — در قحط سال کنعانی [illegible]
زین عرصه گاه [illegible] — زین سبزه‌زار [illegible]
کیسی سیاه خانه شد از ظلم [illegible] — گردون [illegible]
از جنگ سال [illegible] — کاکنج [illegible]
در دو قوان [illegible] — کز فیض [illegible]
بودند تا نبود [illegible] — این چار [illegible]
شاهنشه [illegible] — تاج ازل [illegible]
آن قابل امانت [illegible] — وان عامل ارادت [illegible]
چون نوبت نبوت [illegible] — از جودی [illegible]
برخوان الجنان زده انگشت [illegible] — ناخورده دست [illegible]

در این مان

آزاد کرده در او بود عقل او — چون عقل ما شده هم پاسبان ما
او رحمت حضرت جهان خدا مرا — از رحمت خدای شوی فاتحه جدا
ای سهتا دستی ذات تو عبارت — خاقانی از عطای تو بست آیت ثنا
مرغی چنین که دانه دهش ثنای تو است — بسند کز نشیمن عالم کشد جفا
از عالم دو رنگی [illegible] — دیگر ندارد این دل [illegible] عنا

وله ایضاً فی اظهار الرغبة فی التجرید وذم اهل الزمان

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا — باز رهان در خط بغداد [illegible] یار مرا
با جگر دیدم و طیار [illegible] آستگی — عیش چون باج شد [illegible] طیار مرا
دخت کادل زد در مصطبه بر [illegible] — هم دران [illegible] بر دست فرود آر مرا
سوی کعبه بصر چند برآورد دم [illegible] — سوی کوی خرابات دگر بار مرا
هر کس لاف صلاحیت و تقوی کم زن — دست می گیر بحانوت [illegible] بسیار مرا
دای کعبه گرفتم دم حق در نگرفت — در [illegible] بستود هم بسیار مرا
سوخته بودم [illegible] ای می جام — ساقی [illegible] بداند [illegible] مرا
حجرالاسود نقد محک زالحکمت — کم عیار [illegible] نازان کرد محک خوار مرا
زی [illegible] خاکستان [illegible] حجرالاسود من — زمزم [illegible] خم و کعبه در [illegible] مرا
خانقه جای تو و خانه من جای [illegible] — بر سجاده ترا داده [illegible] مرا
باریاد من [illegible] بهشت [illegible] از [illegible] — [illegible] زنار من [illegible] مرا
نیست [illegible] زهد ریا [illegible] نیاز — [illegible] فسق [illegible] زیب [illegible] مرا
می خوری [illegible] روی طلعت [illegible] — اندرین دور به از طاعت بسیار مرا
لاله [illegible] که از نوبت بردن [illegible] — لاله خود دم کن [illegible] نوبت برون [illegible]
می خورم [illegible] — بر [illegible] تو [illegible] مرا
چند [illegible] تیغ زنی [illegible] — دست دور [illegible] تیغ تو [illegible] مرا
از تو بست [illegible] که [illegible] دل چو شمع — [illegible] مرا
نیست [illegible] چو چراغ — [illegible] دار مرا
کس بعیار فرستادی [illegible] — خون بریزد [illegible] خنجر [illegible] مرا

وز پی آنکه ز تیر تو خبر دار شوم — کس فرستادی اندر عیار مرا
تیغ اغیار چه باید ز پی کشتن من — هم تو کش گر تو بیاید بدل آزار مرا
تو [illegible] ترکشی [illegible] دست [illegible] — جز [illegible] زگران دستی اغیار مرا
کاز دست [illegible] خاقانی را — کس [illegible] تو [illegible] مرا

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم خاقان کبیر

از سر زلف تو بوی [illegible] آمد ما — جان باستقبال [illegible] تا کجا
این چه [illegible] بود یا رب [illegible] — باز [illegible] بود [illegible] قضا
در میان جان [illegible] — از [illegible] فریادی بر آمد [illegible]
ما در آب و آتش [illegible] که گویی از نسیم — یا دو زلفت بود یا خاک جناب [illegible]
با غبار صید گاه شاه کز تعظیم [illegible] — زاهوان مشک ده [illegible] در یک [illegible]
صید گاه شاه [illegible] — [illegible] صبا
هم دران [illegible] ترپاق دار — هم [illegible] بهره دار اندر [illegible]
شاه را دیدم دران [illegible] — راست چون [illegible] از در نخجیر جا
[illegible] از حرمت دستش سوی [illegible] او — [illegible] از سر حرص و هوا
خون صید [illegible] نقش [illegible] زمین — جان صید [illegible] کفتی در هوا
پس [illegible] آهو [illegible] — شیر [illegible] خون شیر [illegible]
تر چون [illegible] — گفتی [illegible] از خط استوا
سعد ذابح [illegible] — [illegible] ز خط استوا [illegible]
[illegible] — شیر چون [illegible]
می شنیدم [illegible] — شیر [illegible]
داد [illegible] — رستم [illegible] حیدر [illegible]
خسرو سلطان نشان خاقان اعظم [illegible] — [illegible]
خنده [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
آفتاب [illegible] — زیر دست [illegible]
هندوی [illegible] — [illegible] منطق [illegible]

نام او چون اسم اعظم تاج اسماء دان از آنک — حلقه میم منوچهرست تاج اصفیا
بلکه رضوان زینت کرسی ز میم منوچهر ملک — یاره حورا کند گر شاه در سنجد فضا
گر صبا چون میم نام او نبودی از نخست — چون سین را هم شکستی تا کنون سقف علا
دایره میم منوچهر از ثوابت برزدست — آخرش دی در میانش نقطه [illegible] سوا
حرمتی دارد جهان تو ضمیر او کانور زدست — صبح ذالک گشت تسبیح نهان او لها
چرخ را لوح قضا در زینت [illegible] — آن سعادت بخش چرخ زحل [illegible] از وفا
تیغ او خواهد گرفتن شهر و در دم از هر آنک — این دو جا هست [illegible] زحل زبان روا
هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان [illegible] — این برابر [illegible] آن تیغش کند [illegible] دعا
تیغ خصم [illegible] رنگ [illegible] دارد از چون [illegible] — تخت کرده زان عنب نقل [illegible]
تیغ او آبستنست از فتح [illegible] — نقطهای چهره بر آبستنی آرد گوا
شاه در یک شال هم خضرست هم اسکندرست — کاینه دل ساخت سر با آب حیوان آشنا
هم ز پیش آب حیوان سد ظلمت برگرفت — هم جهان آینه [illegible] ابتدا
از نهاب [illegible] سد گوید فتح الباب فتح — سد باب الباب لرزان شد ز زلزال فنا
شاه بود ار گر گردد وقتی ماهی گاو زمین — کل اجزای گیتی را کشند از هم جدا
دست [illegible] زان گر هم [illegible] — رفت پیش گاو و ماهی ساخت [illegible] قضا
پس برین سر مبارک ده انامل برکات — [illegible] ساخت از فیض عطا
در فلک آورد در وی ماهی و گاو و صدف — گاو گردون [illegible] صدف [illegible] و ماهی آشنا
ماهیش چندان [illegible] گشت صدف [illegible] — کاو آن عنبر [illegible] ساخت سنبل [illegible]
بود در احکام خرد [illegible] — خسف آید باد خواهد بود در اقلیم ما
آبرا [illegible] باد را [illegible] — تا نه ز آب [illegible] باد [illegible]
زانکه چون [illegible] شاه — آب چون آیینه شاه [illegible]
تا چو شاه [illegible] شاه [illegible] — [illegible] فانه [illegible]
تا بقارون [illegible] گنج قارون [illegible] — [illegible] الجها [illegible]
[illegible] دوران گر محور [illegible] — قرطه [illegible] از قرطه شمس الضحی
در طالع [illegible] — شاه [illegible] بت [illegible] قبا

قاصد فتح

قاصد فتح از زبان صبحدم [illegible] شنید — [illegible] زبانی [illegible] خورشید از [illegible]
چون کبوتر نامه آورد از ظفر [illegible] — عنکبوت [illegible] خبر داد از [illegible]
گفت کای خاقانی آن [illegible] شد [illegible] — راه حضرت [illegible] جهان [illegible]
شاه [illegible] آب گرد [illegible] کاب شاه [illegible] — تا برای [illegible] آتش [illegible] سازد ترا
زانکه او [illegible] آتش [illegible] احسان او — گر بخواهد زاب سازد [illegible] وز آتش [illegible]
گفتم ای جبریل [illegible] گفتم ای [illegible] خبر — وحی بردار [illegible] مرحبا
[illegible] گردی [illegible] گاه خاقان کبیر — چند [illegible] شکر [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] طوق [illegible] چون کبوتر [illegible] — [illegible] زنهار [illegible]
گفتگان [illegible] زد [illegible] گرد [illegible] — بر کبوتر [illegible]
[illegible] — [illegible] معتمد را
ای خبر [illegible] خسرو خورشید [illegible] — ای [illegible] بهرام [illegible] کیوان [illegible]
آستانت [illegible] — بنده [illegible]
خود [illegible] — خود [illegible]
کی [illegible] آب [illegible] بر لب آب حیات — کی شود [illegible]
بنده چون [illegible] حضرت [illegible] — نجم [illegible]
خود [illegible] — مصحف [illegible]
خاک درگاهت [illegible] — کا [illegible] گرد
بنده خاکی [illegible] — [illegible] خسرو [illegible]
کیمیای جان [illegible] در درگاه شاه — با عقیق [illegible] چهره [illegible]
زر چون [illegible] حضرت [illegible] — نام [illegible] لا و فنا
[illegible] جان [illegible] کردن [illegible] — هم [illegible] توان گفتن برای مصطفی
جان خاقانی [illegible] آفتاب [illegible] راه — [illegible] لطف خدا
اجتماع ماه بود [illegible] استقبال [illegible] — کاو [illegible] رسید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] — [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] — خرد [illegible] جفا

دانم از اهل سخن هم کاین فصاحت بشنود   هم بسوزد هم نسوزد هم بسوزد از دبی میتها
گوید این خاقانی دریا مثابت خوردم   خوانش خاقانی آما از میان افتاده‌ها
گر بسیط خاک را چون من سخن برای است   اهل ملک آتش دان فرعم کنوده سوزندم انها
آسمان صدر آستینی لفظ بر روی تاکشی کنی   قائلان دهر را گو بگذرا الا قلا
ای گر توقیع آصف فام و جمشید فر   وی گر ترتیب اسطو علم ذو القرنین تا
ای ربیع فضل وز تو کشف عالم را اثر   وی ربیع فضل از تو گشت عالم را نما
تا در ربیع دولت هم گر خزان ابراز باد   فارغ از آفتی چو دائم مستجاب این دعا

وقال ایضا یمدح خاقان الاعظم شروانشاه

صبح است گلگونه کش اختر انرا   آتش زده آب شکر انرا
هنگام صباح موکب صبح   هنگام دریدن اختر انرا
بر چرخ ستارگان دم صبح   مانند نفس فسونگر انرا
یک می بده گنج شایگان خر   رغم دل رایگان خر انرا
دریا کش ازان جانه زر   گو ماند کشتی گر انرا
می با خط ازرق قدح کش   خط در کش زهره پرور انرا
از سیم حراجی و زر گل   دستارچه ساز دلبر انرا
دستارچه بین ز برگ شمشاد   طوق غبغب سمنبر انرا
خورشید چو کعبتین چشم   نظاره هلال منظر انرا
زهره برد زخم ازین نغمش   در رقص کشد زه خواهر انرا
از باده چو شعله در صنوبر   گلنار بکف صنوبر انرا
نراد طرب بهره بازی   از دست بنفشه کرده رانرا
در کوه جز زر است یاقوت   تریاک فراخ گوهر انرا
یاقوت می ز رشک مفرح آمد   جانداروی درد و غم بر انرا
می درده مهره زنجبیل   این شش دره عنبر انرا
هر کس را جام در خورش ده   از سوخته فرق کن تر انرا
کز قطره رسد به بود لانی   یک دو جرعه باده دلاور انرا

دردی

دردی و سفال مفلسان راست   صافی و صدف توانگر انرا
شش بخ زنند بر تر از نقش   کم نقش رسد فروتر انرا
چون جرعه فلک نجابه کبوس   خاک شده جرعه تر انرا
خاقانی خاک جرعه جنت   جام زر شاه کامر انرا
وز در دردی ثنا رسا زیست   ثروانشه صاحب القرانرا
خاقان کبیر ابو المظفر   سرحلقه شده مظفر انرا
در گردن گردنان گردون   افکنده کمند خنجر انرا
دریا ز کفش غریق گوهر   او گوهر تاج گوهر انرا
با موکبش آب شور دریا   مانند عرق تکاور انرا
با کو بدعای خیرش کنون   مانند سطام وحی در انرا
با کو بقاش باج خواهد   خسرو ران بوی هدیه گر انرا
قسمت شمس آن ز آسمان زهره است   فتح در بند برابر انرا
گستاخ معونت الهی نصرت   کاورده بدست دختر انرا
این قطعه قسم بمدح تضمین   کاستاد منم سخنور انرا

ای رای تو صیقل اختر انرا
افسر تو بی افسر انرا

خاک در تو بفر مصحف   جای قسمت داور انرا
هر نفس ز تیغ تو عطیت   هفت اقلیمت مسور انرا
در کعبه حضرت تو جبریل   دست آب دهد مجاور انرا
چون شاخ گوزن بر در تو   قامت شده خم غضنفر انرا
دایه شده بر قریش و گر   صدق و کرم تو جعفر انرا
تا مخبر نصرت تو بشنید   آوازه شکست دیگر انرا
کانجا که محمد اندر آید   دعوت نرسد پیمبر انرا
کردم خرد بی ضرورت   چون رام تو کرد منکر انرا
بنگر که چو دست یافت یوسف   چه لطف کند برادر انرا

از عالم زادهٔ و پیشت | عالم تبعیت چاکرانرا
هم رو دکنش گه راد مردان | حرمت دار ند مادرانرا
قدرت ز برای کار تو ساخت | این قبهٔ نغز پیکرانرا
گر خاتم دست تو نزیبد | هم حلقه نشاید اخترانرا
حصن ملک از قطار انجم | مانند زه معصفرانرا
صاحب فرخند رخش گرانرا | لشکر شده صاحب افسرانرا
هست از پی بزم صاحبیت | امید خصی شدن نرانرا
تیغ تو مزدوری عجب ساخت | چاکری آن ستمگرانرا
تیغ تو بجنگ لشکر روس | سرجمله شده ساقی خیمرانرا
هکان شهاب رکیت از آب | آتش زده بود لشکرانرا
در زهرهٔ روس رانده زهر آب | کانداخته تعلق دبرانرا
یکسیم تو خنجر دار بشکافت | هفتاد و دو کشتی ابترانرا
مقراضهٔ بندگان چو تو اهن | ادواج بریده منکرانرا
بس دوخته سگ بسیج چو موبان | دل داده نشک حجرانرا
کز ال سهنا دپر سیمرغ | بر تیر هلاک صفدرانرا
بر تیر تو پر جبرئیلست | افتاده شده دیو گوهرانرا
ای بال که جبرئیل قدرت | عذرا ابیست جانورانرا
وز بس که ز زخم بر لب بحر | خون رفته بریده خنجرانرا
هم بر لب بحر بحرکردار | خوش حوض گر آمد اشترانرا
تا نزکشت اژدهای موسی | بنمود جو بس محبرانرا
در روم زلزلهای تیرت | زهرست نوالهٔ قیصرانرا
چون ازمه نوز نی عطارد | مریخ هدف شود قرانرا
بسته گر آسمان چو پیکان | مانند هدف سنجرانرا
شیران شده یاوران ز دست | اقبال تو یار و یاورانرا
سیمرغ بنام بردن فتح | بی رنگ برد کبوترانرا

نصرت

نصرت که دهد به پیکانت | هر اگه برافکند خرانرا
با لطف تو در میان نهادست | خاقانی امید پیکرانرا
گر لطف تو هم نشد گسسته | امید بهشت کافرانرا
در مدحت تو هفت اقلیم | ششش فخر بده سخنورانرا
شهباز سخن بدولت تو | منقار بریده نو پرانرا
با گاو زری که سامری ساخت | گوساله شمار زرگرانرا
گر هست سخن لکهر حرامست | آهنگ بده کهر خرانرا
گر شادی دل ز زعفرانست | خون رنگ غمت زعفرانرا
تا حشر فذلک بقا باد | توقیع تو دادگسترانرا
در جنت محبت حراگاه | آهو حرکات آخورانرا
زینت ملک شراب منزل | ماهان و ستاره زیورانرا

وله ایضا فی وصف حاله بحرف الباء

راه نفس بسته شد از آه جگر تاب | کو همنفسی تا نفسی دانم ازین باب
از همنفسان نیست مرا روزی از آن رنگ | در بردن من هم نرود صورت مهتاب
بی همنفسی خوش نتوان بود بگیتی | بی دست نشاید نتوان بود در قاب
امید وفا دارم هیهات که امروز | در گوهر آدم بود این گوهر نایاب
جز ناله کسی همدم من نیست زهی دم | جز سایه کسی محرم من نیست ز اصحاب
آزرده جسم خم کنم آرزو ای کس | آبی نرود دیگر که ز دیده زی آب
امروز غم روز فرو رفتن شمشیر | سرگشته ازین بیشکیبائی گرداب
سوزنده و دل مرده تر از ... | لرزنده و نالنده تر از تیر بر تاب
گر هست دم چون نفسی کوره آهن | نکته دلم چون دهن کوره سیماب
با اینهمه امید به بهبود دل آنست | کان قطرهٔ یخ کی شد لولو خوشاب
راحت نفزاید و غم کی کند بیست | زان جوهر خاست خشن پخته حلاب
از داده دهرست هم زاده مقوت | از بخشش ... هنر ...
از مرد سلامت همه ... | دان مرد فلیثم که نویسد در قاب

از هاده سوزم که برآورد ز من دود / وز نا به نالم که برگردد ز من تاب
سرگشته چو گویم که سر و پای ندارم / خسته که خرطوم شکسته که طناب
بیمارم چون گل که نبی دردم گوره / که در غم غم غرقه‌ام که با نیم از تاب
حاجت بجو آبست و چو تیمت و لیکن / دل بسته شغفه صفت اشک عناب
چون زال بطفلی شده ام پیر ز آفات / زانست کی رد کرده احرار و اصحاب
دوستی نی ... که نه هر خلق / سیمرغ غم زال خورد کز نخورد آب
همت سر بر کرد که جاه آمد بنزیر / غیرت بدم کشت که فرو آمد در باب
زان دل که در رحجاه بود باید تسلیم / زان نی که از دوست کنی بیدر جلاب
کمتر در دونان چه بود صدر قناعت / کم زین فرو بخت چه بود ما جهانتاب
ایام بنقصان و ترا گوش نصیحت / خورشید بسرطان و ترا گوش سحاب
کز فربهی عیش دهر او اجرام
تکیه نکند بر کرم دهر خردمند / سکه ننهد بر درم مطلی خراب
دهر ار چه کنی دهر بخون رنجش بس / خود در بخته گردد نکوکش ... شتاب
قصاب چه آری ز پی کشتن ... / خود کشته شود ماهی ... رحمت قصاب
هان ای دل خاقانی اگر کم ستم دهر / بر تا فتنی نیست مشو تا فته برتاب
نقدی که قدر بخش برد قلب و چه باکی / لفظی که قضا راند چه سلب و چه ایجاب
خط در خط عالم کش و در خط مشو از خط / دل طاق کن از هستی و بر طاق نه اسباب
جاهل نرسد در سخن زر فشان آری / کف بر سر بحر آید و در زیر بپایاب
تحقیق سخن گوی مخبر در سخن دزد / تعلیق رسن باز نباید ز رسن تاب
کو انکه سخن دان ... بود بحکمت / کو آنکه سخن سنج ... بود با ادب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم / کو کافی دین واسطه گوهر انساب
کو آنکه ولی نعمت من بود و عم من / عم چه که پدر بود دو خرد او زبر باب
آن فخر من و مفخر ماضی اسلاف / آن صدر حق و صدر مستقبل اعقاب
آن خاتم کار مرا خاتم دولت / آن فاتح طبع مرا فاتح ابواب
وز دور ... عم بود ... طبع / آری ز دماغست قوت اعصاب

زود بو کز بزنده داد داعی انصاف / زو حکمت عا نیزه داد و منهی الباب
زان عقل بدو گفته کای عمر و عثمان / هم عمر حیایی و هم عمر خطاب
اندر ... نفس چو عیسی ... بحس / داده بتعبس ... واقف الغاب
از ... بنحس ... ز فلک ... / در کوششی ... بخشش از ماه سحاب
دائم کرد که باره که در در ازین عقد / آن طفل دبستان ... آن ... کتاب
هندو ... ساز ... مترک ... / زان ... کرد از جلباب
چون ... هاب ... در نطم / بگسست طناب سخن از غایت اطناب

در مدح ... الاعظم ابی نصر

مر انراست رسول گوش خطاب / کزین رونق طینی که برود در باب
زبان مرغان خواهی ... / که سلیمان چو بی صدر خواهد ستاب
رواق ... صدر ... / دران صدر ... عرش ...
نظام ... صلاح ... / رضای ... ابو نصر بو تراب بکتاب
علی دلی که ... / مان کند که ... ذوالفقار نصرت باب
فلک ... / نطاق ... آید آیت ایجاب
ستاره ... صلاح ... / که بر کمر کرا ... صلاحیت صواب
زهی ... / ضمی بکلک ... چو شتری ...
رکات دست تو تو ... سورت الانفال / سفیر جان تو عنوان سورت الاحزاب
دو دست و کلک تو دیدم ... / دو فقره اند ولیکن دو دفتر احلاب
بجان ... کاینات یعنی تو / که کاینات ... حضرت تو ...
دلی و خصم تو مخصوص ... / که این ... شنید ...
ملک صفات ... / ... بر ... ایجاب
بصدر شاه رسانند ... / که ... طاعت این پادشاه ...
خلاص بود ... / خود در آمد و فانی چو سکه قلاب
میان ... / چو خصم ... حرم ...
بتو عز ... / بجان جان ... کتاب

زود بو

بمهر خاتم دل را صحایف الرحمن / بمهر و خاتم وحی از مطالع الوهاب
بمکتب جبروت و بعلم القرآن / بمبدا ملکوت و بمبدع الارباب
بخط احسن تقویم و آفرین تحویل / بآفتاب نبوت بچار رکن اصطرلاب
بحق الحمد و هفت هیکلان بسماز ا / بسبع سبعه زبستان هر سیاه ... سحاب
بمبغها که تهی تر ز تخم بر هنت / چو تخم بر هنی آرد برون ... سحاب
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر / در آب ظلمت ... را بسیل ... حجاب
کنند ز اهرمن رود رنگ خاکستر / چو سازد آتش ... وجود ... را اسباب
بریده ناخن تخم شب نباخن روز / کنند ره ناخن روز از قضای ... حجاب
بناف قبله عالم بصلب قایم کوه / بر شب ... شاخ چرخ و سجده محراب
بخال و زلف عروس عرب / که ... گعبه و ... افلاک
بستر عطسه آدم بسنت الحمد / بعیسی کی پدر آمد ... زادی ... خطاب
بسبک قیام و چهار اصل ده ... ک / ازین معنی الف دال و جیم بی اعراب
بتخم بو البشر خشک سال هفت هزار / بسال یا نصد ... کرد فتح الباب
به بهترین خلف و اربعین سیاه جهان / بصبح محشر و حسین و الف روز حساب
بنزم احمد و جلابی ... و خلق خواص / بنی ستاره باکش کند ... طلاب
بتاب یکسر ناخن قواره مه را / دو شاخ چون سر ... دو نموده شباب
بسوز مجمر ... خته عود / بعود سوخته و دعای ... حباب
بیار محرم غار و بمهر صاحب دلق / بهر گشته غوغا ... سرزده عتاب
به بوتراب که شاه بهشت و کوثر است / فدای کعبه ... تراب
بهفت نوبت چرخ و بپنج نوبت فرض / برین دو صبح ... آتش ... سحاب
بصوفیان ... دوست ... / بحق عارف ... بجان ... رباب
بهفت ... دان ... و ... / بسفینه بی ... سحاب
بعنکبوت و کبوتر که ... / همای بیضه دین را ... خراب
بران ... که ... کرد در برد نام اید / بر آنکه ... اگر دو ... گنج ...
بکیفیت ... قاسنان ... / بکنج ... خورشید ... زر ...

بسکه و بطراز ثنای او که بران / خدیو اعظم و خاقان اکبر آفتاب
که بعد طاعت قرآن و سجده در کعبه / پس از درود رسول و صحابه در محراب
نبرده ام ... جز نام شاه محمود / بکرده ام ... جز بصدر خواجه باب
وگر ز سکه طاعت ... ام خاتم / چو سکه با ... ز ... زخم عذاب
چو خاتم ... و چو سکه ام ... / اگر چه نقش ... نسبت های عقاب
چو موم ... نقش ... / ز مهر خاتم سلطان و سکه ... آب
چو پشت آینه ... حلقه در گوشم / زمین چو آینه زنگ خورده ... تاب
دگر ز ظلم که کرده ام شود ... / که منصفی ... نو شنو ... خطاب
بکار نفس ... / بسکه ... فرع ... نوع ...
به تیز دستی ... گنبد ... خاک / بخاک ... باد و باد ساری آب
برین دو خادم ... / درم خرید دو خاتون ... سحاب
بهشت باب بهشتان ... / بهفت حجله نور ... دو حجره جواب
بر ... ز خورشید نور ... / که بافت ... گیتی قبای گوهر ...
بختر ... گرده ... سواد / به تیغ کوه ... کوه کرده خراب
به کوه برق ... سنگ پاره ... / بنجماه ... ز نور ... باب
برین نوشته ... / بادمی برغ ... و ...
بران نفس که ... دان ... علم / بران زمان که ... عروس ...
بتاب آینه دل ... سیاه ... / بر آب آینه جان ... کبود ... آب
بمطلع ... نفس که ... / خلاص جان خود است ... ... آب
به تیر ... / که ... سلطان ... بر دست ... تاب
به آتش ... / تنم ز کان ... آتش ... کباب
بعدل تو که ... سایه ... / بفضل تو که ... تاب ... سرور ... آب
که بر ... ز ... / که ... آید ... باز پرسی جواب
... که ... / نبات نقش ... ... صحاب
همای ... ترا ... گرسان ... / بریده ... ز ... عقاب

بمانده ام ز نوا چون کمان حاجب راست / نخورده حاجبی خوان صاحب الحجاب
ز سیر شاه ندارم کلاه معاذ الله / اگرچه آب رخ من برد در جهان آب
سیاه خانه و عیدان سرخ بر دل من / حریف رضوان بود و هوای اغباب
ولی چو چشم ازین جام جوش [illegible] / قراطغان نشسته چنین که طغان خراب
که گفته بود فلان می گریزد از پی آن / که شاه نشنود و باز دارد م عقاب
کجا گریزم سوی عراق ناران / کجا روم سوی ایکاز تا بیاب الباب
مرا که نیز ز خانه بجا نقاه بود / چو طفل کو سوی مادر گریزد از مهراب
بمهر بام و دو پستان و دختر خرما / بجان نان [illegible] ستان و تخته و آداب
بعید نشره و آدینه و نماز دگر / بحق مهر زنان و سر خلیفه کتاب
بغر قره نباق و بکیبه و سر پاک / بخرد چاهک و چوگان و گوی [illegible]
بکله و سنبال و تر از دوی تاج / بجفت و طاق والوی خانه و بجاب
بمشکاه و کشتی که در عیدان / فراز آب بسیجی بجله چون سیلاب
بسر ز رکی چو ان من که بود دیوان / دراز گوش نهیم و دراز دم [illegible]
بیاد فتق براهیم و کله عثمان / بدنه علی کش گیرد وقت دباب
بدفه حید ما سوره و کلاده [illegible] / با کبیر و [illegible] کوب [illegible]
بلوح های بیا جاه و قر قر و کره / نباتره بکوب و تباره بود دیباب
بمنقب به رواره و کمانه و قل / بخط چهره و گردون وارزه و دولاب
برنده رنده او بچو جعد زنگی پر / بنوک تیشه او بچو بوق رومی [illegible]
بدو کستان فل رنگ [illegible] / بجهد ما [illegible] ز اسلاف حالی از اعقاب
و کلک [illegible] / ز بون تیغ فی الصور تا بنفخ الباب
بدر [illegible] پس بو سعد طفل از قوشهر / بقند [illegible] نجم رود به از شهاب
ببیلهای عقاقیر سر ابو الحارث / بهیلای بو اسیر سر ابو الخطاب
بجنباغ فرستیقیان بجو و جواد / بنای روده قوبیجان [illegible]
بکار باره زنگی بیاد هم زه دزد / بیاکمک [illegible] نقاب
بریکی بسی و بر نیسی [illegible] / بحق قص [illegible]

بسیر کوه دراز و بدست حیدر رند / بگو بیازه بلخی بخوان جغوناب
بروی زال و برغاب و بنبه و آبره / بخنجر قدایی ز زال کشته سرخاب
بقیمت طبقات طبق زنان هرای / با بکینه و ماز و بکندرو و بجلاب
بزلف مغزی مصروج و موزن بطعام / ببر مناره موزن [illegible] طناب
بر سعیده [illegible] ز خشار خس امعا / بسیم کاز میان ران [illegible] اعقاب
بشرطی پی تن [illegible] باجمی / عصبکی و بیاد ام دیشه و غاب
بباد عمود و از سهم کرکس تران / بریش فرعون از ظلم [illegible]
بحیض هند و بروت یزید [illegible] / بزنجیره عتبه و ریش مسیلمه کذاب
[illegible] براحمد کتال / بروز کوری صبح و [illegible] احباب
[illegible] کرجهان / [illegible]
بجان آنکه چو عیسیم برد بر سر دار / نشست وی بر وجه و دانه [illegible]
بپای [illegible] گردن فکنده [illegible] / بجنگ کره گردد [illegible] بر سرم [illegible]
براین صبح که سر [illegible] کنجو نجوم / براین [illegible] که دم [illegible] کنجو کلاب
بشام ابرس و مر باد و [illegible] جبل / بحیوکاه و [illegible]
که بی زلینش ز احسان و عدل [illegible] / اگر [illegible] شود خراب [illegible]
طریق [illegible] شاه جهانی / [illegible] ابواب
ز من حکیم بو کند نامه در خوارث / بنام شاه جهان قبله لو لوا الالباب
ازین قصیده که گفتم بخوان ارجهان / [illegible] ز منطق الطیور ذباب
زهی نتیجه جهان [illegible] / زهی نتیجه بجان [illegible] عتاب
سخن که [illegible] زنم بر [illegible] / طناب [illegible] جبل الله [illegible] ز اطناب
بقای شاه جهان باد تا دهر سایه / زمین [illegible] صنوبر فلک [illegible]
فلک همه آینه تلقی کند که [illegible] / دعوت [illegible] الله دعوتی [illegible] اجاب
دعاکش کردم و اکنون [illegible] / الیه ادعوا [illegible] الیه مآب

[illegible] سلطان الاعظم [illegible]

جبه زرین نمود [illegible] صبح از نقاب / عطارد [illegible] صبح خنده صبح آفتاب

غرهٔ افق ببست خنده زخار صبح	سر برکشید شب که بریه چشم سحاب
تیغ چو شب یک کرد سوار الصبح	ماه چو شاخ گوزن روی بخود از نهاب
دیده برافراخت صبح زهره برانجم خفت	بکر آفاقی گشت غرقه صفوانی آب
صبح فلک کوس را ابر زره زد قبا	برد کلاه زرش قیصر شب را زتاب
مایده سالار صبح نزل سحر که کند	از پی جلاب خام پخته زرا الکباب
صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب	اشک فسرده قدح شمع گشاده رباب
غنچه ساقی گرفت مرغ صراحی بدم	زاتش صبح او فتاده دانه دانا ناب
صبح بروانی چو می به صفوت صبح	جرعه شده فال کوس فال نجوم سراب
جشن ترنجی بصبح ساخت باخ زر	از پی دست ملک مالک حق رقاب
صبح سپهر ظلال خرد عیسی بخش	موی خضر اعتقاد خضر سکندر خطاب
شاه پرستش بصبح در آمد زخواب	کرد صراحی طلب دید صبوحی مآب
در برم آمد چو چنگ گیسو در پاکشان	نی شده از دست صبح دست بسر چون رباب
داد بشش چون رباب بوی نفس صبح	بر رگ شش ساختم مردی دیده کباب
روی چو صبحی مرا از الم دل رهاند	عیسی الکلام جست انگه غراب
صبحدم آب حیات خورد از آن جام	عقل بر آن جاه و آب خضر کنان جادو
یوسف می گرگ مست باده بشفق صبحدم	دزد دو لب باده رنگ سر کرفشان ز رعناب
یافت ز رنگی که من تو نخواهی گفت	کرد چو صبح تخت روی نهان ز نقاب
گفت چرا در صبوح باده نخواهی کزین	جلوه برافراخت صبح دیده بدم خوشاب
گفتمش ای کاج صبح دل سکه کار مرا	زر دو سرا یک نی من سکه بر تاب
من بکشم کار آب گر بر دو آب کار	صبح خسرو چون دید باد شود کار آب
من تو ای زود بیر تشنه دیرینه ام	در شد بیکس چو تو تن شده بکش چون [illegible]
نقب زده ام در لب می تو رسولم گرد	کاتب نقاب بست صبحدم ز ماهتاب
مرغ تو خاقانیست داعی صبح حال	منطق مرغان شناس شاه سلیمان رکاب
شاه مجلس کشای خسرو دریا شناس	زهره صبح الیقین رهبر علم الکتاب
صبحدمان در کشی خضر برد برم آمد بیاب	کرد باد از نرم صبح اکبر خطاب

از فروش

از فروش چون فلک قصر کیان شد زمین	همچو ستاره بصبح خانه گرفت آفتاب
یک جهان رو چو صبح بر خوان کشید صبح	یافته پروانه سر رونق فضل شباب
علم دل صبح را الکتبی از خسته	روح مثاله نویس خضر خلیفه کتاب
گفت خوشی عشق سگ قدم تو از بلاغ	سنت موسی بصبح کرد خراب و یباب
دید مرا صبح باد لم النهی دو گوش	عشق گرفته کرد خوش سبو حباب
آبله سینه دید سلسله آه من	سقف فلک را بصبح کرد خراب و یباب
گفت دمیدست صبح بنشین خاقانیا	حضرت خاقان شناسی مقصد [illegible]
زاده خاطر بیار کز دل صبح زاد	کرد در یکبار [illegible] خانهٔ زرین غراب
خاطر تو مرغ وار شهپر از عقل	یافته صبحدم دانهٔ اهل ثواب
خیز و بنشین صبح بر این مرغ را	تحفه نور و ز سار [illegible] کاحباب
شاه عراقین طراز کز پی توقیع او	کاغذ شاهیست صبح خامه [illegible] شهاب

دوش برون شد ز زرد لو یوسف زرین نقاب
کرد بر آهنگ صبح جای بجای انقلاب

یوسف [illegible] ز دلو مانده چو گوی نگون	صبحدم آرسته [illegible] بفکند تاب
باد بهاری فشاند عنبر نخجیری صبح	تا صدف آتشین کرد [illegible] سحاب
تا بهوا شد بصبح کوزه که در دریز	بر سر سیل روان [illegible] حباب
بوقلمون شد بهار از دم صبح و شام	راند [illegible] ساخت طلسمی عجاب
از شکوفه شاخ [illegible] دم صبح	ساخته کوا لکه داننده در خوشاب
گشته زمین [illegible] چون فلک [illegible]	[illegible] راست صبح انقلاب
رای ملک صبح [illegible]	شیروی از [illegible] افراسیاب
صفحه [illegible]	رو [illegible] نقاب
ترک [illegible] صبح [illegible]	خانه [illegible] انقلاب
شاه چو صبح [illegible]	[illegible] جگر بوتراب
زهره اعدا [illegible] صبحدم	تا جگر [illegible] از زراب
کر بود صبحدم خسرو سواد کلک	ناخنی از [illegible] شاه شکند از صبح باب

از دل عالم بپرس حال صبح دلش … از گرد [illegible] مخواه نقطه [illegible]

صبح دلش [illegible] عالم جانی بخت … چشم نگردد همای پشه مگر [illegible] عقاب

ای کف تو جان جود [illegible] صبح جود … بخت تو زجر الطیور خصم تو شر الدواب

دامن جاه تو راست پرده زرین صبح … جیب جلال تو راست گوی زر آفتاب

چرخ [illegible] زد چو تو [illegible] صبح … رمح تو گاه طعان تیغ تو گاه ضراب

گر نه بکار آمدی چتر جاه ترا … صبح نکردی عمود [illegible] طناب

تا شب [illegible] صبح تو [illegible] … جام [illegible] بخت تو [illegible]

عدل تو چون صبح [illegible] … دین عرب تازه گشت رغم [illegible]

صبح [illegible] طرفی [illegible] آفتاب

[illegible] خصم [illegible]

صبح ستاره نمای خنجر تست [illegible] … گاه درخش جهان گاه [illegible]

دم [illegible] لعاب تازه شد از نور صبح … تا بزبان قبول یافت [illegible] جواب

هست [illegible] رخ یوسف برد … دیده یعقوب [illegible]

بهر دلی تو ساخت [illegible] … صبح [illegible] شام [illegible]

[illegible] در جهان … صبح برد آب [illegible]

صبح دم [illegible] … چون دم [illegible] صبح [illegible]

[illegible] صبح دار … [illegible]

تا بود صبح را ز پی [illegible] طلوع … روز بقای تو باد [illegible]

چار ملک [illegible] صبح [illegible] … باد [illegible] مستجاب

[illegible] علیه الصلوة والسلام

زد نفس سر به مهر صبح [illegible] نقاب … خیمه روحانیان گشت [illegible] طناب

شد [illegible] … شد گره اندر گره [illegible]

بال فرو کوفت [illegible] … بانگ بر آورد [illegible]

صبح بر آمد ز کوه [illegible] … ماه فرو شد [illegible]

نیزه کشید آفتاب [illegible] … نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم ناب

شب [illegible] دار بود [illegible] نقاب … از چه سبب چون عرب [illegible] آفتاب

بر کتف آفتاب [illegible] … کرده چو اعرابیان بر در کعبه [illegible]

مرد بود کعبه جوی طفل بود کعبه باز … چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

حق تو [illegible] کعبه تو [illegible] … [illegible] طلب [illegible]

کعبه که قطب هدیست [illegible] سکون … خود نبود [illegible] منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف کنان آسمان … آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش [illegible] نام … شاه [illegible] نشین [illegible] نقاب

رخش [illegible] ساخت بر [illegible] آفتاب

رفت [illegible] گنج روان در رکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت [illegible] … عودی خاک از [illegible] گشت [illegible]

روز [illegible] شب [illegible] … شب [illegible] بر [illegible]

در دی [illegible] … [illegible] بر سر آب [illegible]

مرغان چون [illegible] … بلبل الحمد گو گشت خطیب [illegible] کتاب

[illegible] … [illegible] آب [illegible]

[illegible] … نرگس [illegible]

ژاله [illegible] روغن [illegible] … تا [illegible] آتش [illegible] عذاب

داد [illegible] … [illegible]

هر سوی از جو [illegible] … [illegible]

شاخ جواهر [illegible] … سوسن سوزن نمای [illegible]

مجمره گردان شمال [illegible] … لعبت [illegible] آسمان [illegible]

بس چنین مجلسی [illegible] … شب [illegible] رباب

[illegible] … ساز [illegible]

بلبل [illegible] … شاخ [illegible]

قمری [illegible] … کاندر [illegible]

ساری [illegible] … لاله [illegible] انقلاب

مجلسی [illegible]

رسد

تیهو گفتا به است سبزه و سوسن از آن
فاخته ... باغ ... [illegible]

صلصل گفتا با جمال لاله ... [illegible] | سوسن ... [illegible] ... گرد چون خط ...
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو | بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست | کرسی جم ملک او ... افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند | کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
صاحب سر ... [illegible] | کین حرم کبریاست ... [illegible]
فاخته گفتا که من ... [illegible] | حاجب این بارگه ... حجاب
مرغان بر در سرای عنقا در جلوه‌ها | فاخته با پرده دار ... [illegible]
الغرض این خبر چون سوی عنقا رسید | آمد در خوانشان کرد ... خطاب
بلبل ... [illegible] | خود ... [illegible] ... جواب
قمری ... [illegible] | دانه انجیر زرد دام گلوی غراب
دیگر را انصاف تو صورت ... [illegible] | صورت ... [illegible]
ما به تو کرده‌ایم درد سر ای جو بهار | درد سر روزگار ... [illegible] ... گلاب
دانکه ... رسید ... فصل ... [illegible] | ... زبان ... [illegible]
خیل ریاحین ... عالم شادی کنیم | ... شادی ... [illegible]
این همه ... [illegible] | خورده ... [illegible]
کرم ... [illegible] ... تر | کان عرق مصطفاست ... [illegible]
ادنی ... غلام ... صاحب کلام | خسرو ... هشت ... چار ... کتاب
باغ ... بستان ... [illegible] | گر در او یافت عقل خط امان از عقاب
جمع رسل بر در ... طالب زکات | او شده تاج رسل ... صاحب نصاب
احمد مرسل که کرد ... [illegible] | تخت سلاطین ... [illegible]
عطسه او ... [illegible] | ... عطسه ... [illegible]
کشتی ... [illegible] | تا ... [illegible]
ذره ... [illegible] | ... آفتاب ... [illegible]
لاجرم از بهر آن ... [illegible] را | بند ... [illegible]
دیده ... بر ... بردار | ... [illegible] ... عقاب

مهر ... [illegible] ... محیط | مهر ... [illegible] ... محیط از سراب
از ... [illegible] | ... [illegible]
از پی تایید او ... رسید | آخته ... غیب ... چون شیر غاب
در عقب ... نخل ... [illegible] | غرقه ... خون ... [illegible]
چون الف ... [illegible] | چون ... [illegible] ... حساب
حامل وحی آمده کامد یوم الظفر | ای ملکوت الفرا ... [illegible]
خاطر خاقانیست ... مصطفا | زان ... [illegible] ... دعا
کی شکند ... سخن ... [illegible] | کی فکند ... [illegible]
یارب از این ... [illegible] | شروان ... [illegible]
زین کره تا ... حافظ جان تو باش | گر تو دعای غریب ... مستجاب

ثم اینجا ... [illegible]

دل ... [illegible] ... نکوتر است | دل ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | عاشق ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
طبعت ... کیمیای ... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
دستور اعظم ... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | از آسمان ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | اسرار ... [illegible] ... نکوتر است
... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است
در عهد ... [illegible] | ... [illegible] ... نکوتر است

مختار کوه آمد و اسلاف آفتاب / از آفتاب زادن گوهر نکوترست
بر افسر ملوک نشاید کسی ازانک / فرزند آفتاب بر افسر نکوترست
در خطهٔ کرم نقش صدر عالیست / بر صدر ملک صدر مظفر نکوترست
نکشت علم او که بگرد دبیس [illegible] / آن کس که صدر ترا زدی محضر نکوترست
محضر کم کرا از ظهور دین مصطفات / عدلش بی گواهی محضر نکوترست
عدلست و بس کلید در رستمین بهشت / کان عدل از گشادن این در نکوترست
دین چیست عدل بس تو در علو که زانک / عدل از پی نجات تو رهبر نکوترست
عدلست و دین دو کار ز یک مادر آمده / نصرت ملک از این دو برادر نکوترست
هر جا که شرع خیمه زند کوس این زمان / کین نوبتی ز خیمه سرور نکوترست
هر جا که عقل سایه گسترد رخت نبو / کان سایبان ز طوبی اخضر نکوترست
هر کز تف سموم بیابان ظلم جست / عدلش سقای برکهٔ کوثر نکوترست
سیاست عالم و عدلست نکنج او / نضج از دوای عافیت آور نکوترست
تاریخ کیقباد نخوانی که در سیر / عرضش ز فضل عاطفت گستر نکوترست
افسانه شد حدیث فریدون و تور / زین هر دوان کدام بمحشر نکوترست
این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت / هر حال او گذر ز ستمگر نکوترست
از خواجه جم تخر کنی کز کمال قدر / هر حاجت ز خواجه مستمر نکوترست
امروز عدل بر در مختار دان و بس / ای در طلب گاه این طلب ایدر نکوترست
کری و صفوت که بیکفیض بخشش / از هفت بحر کری جعفر نکوترست
ای خواجه زین و در رفعت آسمان / در سایه تو چارم کشور نکوترست
شهباز ملکی و زبی نام بردنت / سیمرغ در محل کبوتر نکوترست
آذین باغ دولت و هار دین ملکت / این قصر قیصرست ز قیصر نکوترست
ای حیدر زمانه بکلک چو ذوالفقار / نام ملک بصدر تو خیبر نکوترست
خاقانی کرایت احسان مصطفات / مداح بارگاه تو حیدر نکوترست
جان دار تو رضای حق و دعای خلق / کین روز صدر تیغ سکندر نکوترست
در ناف عالم دل ما جای خیرست / جای ملک میان حصار نکوترست
از یاد کرد نام تو کام سخنوران / چون نکهت مسیح معطر نکوترست
چون آستین مریم جیب عیسی / از خلق تو زمانه معطر نکوترست

ای صدر ملک

ای صدر ملک و صاحب عادل ثنای تو / از هر کسی نکوست ز خاکر نکوترست
تو داوری و مایه مظلوم روزگار / مظلوم در حمایت داور نکوترست
عادل غضنفری تو و پروانه تو نی / پروانه در پناه غضنفر نکوترست
من خضر دانشم تو سکندر ریاستی / هر چند خضر پیش سکندر نکوترست
لیکن چو آب زندگی خضر از سافرست / عزم مسافران بسفر در نکوترست
دارد سر و تنم سر و پای دل بخدمت / تشریف تو صلاح تن و سر نکوترست
از رنگ و بوی صلو که فرسوده مرا / خانم ز کارخانهٔ آذر نکوترست
دستار خز و جبهٔ دارا نکوست لیک / تشریف عزه دادن [illegible] نکوترست
بس بس کلاب جود که در بادخانه [illegible] / غرق ستوم سفینه و معبر نکوترست
از بس بس عصا بری از نجس [illegible] / ایجاز هم معانی در خور نکوترست
رهوار کی سفینه چو منی [illegible] / بهر صلاح لنگ لنگر نکوترست
سوگند میخورم بخدایی که [illegible] / گرچه عطا چو عمر مکرر نکوترست
هر چند کان عطای تو [illegible] / داند کسی ثنای موفر نکوترست
مدح شکر کردن از زر [illegible] / آری زر و کسیم [illegible] نکوترست
گرچه نکوست بخشش لطف [illegible] / شکر زبان [illegible] نکوترست
گردار گرد مجمر [illegible] / احسنت مرغ از آن [illegible] مجمر نکوترست
ساقی بکجات [illegible] زبانی شکر آب / شکر کجا ز آب مکرر نکوترست
بخش طبع از عطات [illegible] / حلوا الجوان خواجه ز [illegible] نکوترست
چار از دل و دم سردم فرو زست / چار در امکوکه فرو زد نکوترست
چار دل بخورد فرو زبر [illegible] / کو را دو امغر [illegible] نکوترست
گفتم ز رنگ این طرف و قلم ساختم / عزمی که از یقین مصور نکوترست
راهی کو [illegible] داشت بصد نوع [illegible] / نیز سستی [illegible] نکوترست
گرچه نکوست رزق حلال از قضا [illegible] / قانع شدن برزق مقدر نکوترست
نی نی بدولت تو ابر سخن ختم / عسکر کسی [illegible] عسکر نکوترست
من در سخن عزیز جهانم ز شرق و غرب / کز شرق و غرب نام سخنور نکوترست

جانم بخدمت تو نه غمناک خرمست
کارم بهمت تو نه بد تر نکوترست

این شعر بر بدیهه زمن یادگار دار
کز تو عروس باز روز نیوز نکوترست

در غیبت آن قصیده که گفتم نکو نبود
در حضرت این قصیده دیگر نکوترست

هستم عطارد این دو قصیده نکو کنم
تا فن عطارد زرده دیگر نکوترست

جاوید عمر باش که ملک از تو سازیافت
معمار باغ عمر معمر نکوترست

باقی بمان که تا ابد از بخشش ازل
ملک زمانه بر تو مقرر نکوترست

وله ایضاً فی مدح امیر الاعظم الاکرم تمام الدین

شهری بفتنه شد که فلانی از آن ماست
ما عشقباز صادق و او عشقباز آن ماست

آنجا که دست ماست در حلقه آن او
وآنجا که پای اوست سر سجده آن ماست

هر دل که زیر سایه زلفش نشان دهد
هر غیب بر برده که از آشیان ماست

تا بر در سپهر فلک خرد شدیم
گردون در حرم بر در آستان ماست

ما بر کنار روضه بخشش بیان جان
سلطان عقل بنده جان بر جان ماست

پیغام داد شهر نشانی بر آن نشان
کر کار بر کرانه لعلش نهان ماست

بگذار کاتش سده بر جان ما زنیز
این بحر کافر که آفت رسان ماست

هم خود بدست لطف جوانم نوشت و گفت
خاقان بنام کس که جان تو جان ماست

ما طفل وار سر زده و مرده مادریم
اقبال در ایکان عجم پهلوان ماست

ما بنده قدیم دمات عزی کشته شاه ما
پیر اجل نظاره احوال و دان ماست

شروان و بابی ظلم کرفت و قحط عدل
انصاف ما نجس که نهان زمان ماست

دولت بکوشش یک اسفهدار گفت
کاندر رکاب تو ملکان بجان ماست

عادل همام دولت دین مرزبان ملک
کز عدل او بحشر مهدی زمان ماست

اسلاف فخر کرده برو در جهان گفت
ملت درست پهلو از این پهلوان ماست

لا فند مادران که گهر در خراج طلب
کین صبح ما ز دور سپهر آستان ماست

تا میر حاجب آخر حجاب روزگار
برد آستان آن حجاب که سر رود آن ماست

ما ذاکر خوار ما بره بر جا حسیم
نخان روزگار طفیلی خوان ماست

و ز دولتش کی خانه کن دشمنان او
چون تیغ صبح صبح دوم در زبان ماست

خصم ار

خصم ار بوذرجمهری ما فرزدگی کند
تا بد مير باد که حسن ز امان ماست

ما را چنانکه مرد که بیم بوذرجمهر
چون او قباد قادر و نوشیروان ماست

بحث همام گفت که ما را امامی دان
کز منوچهر کسان ملک استخوان ماست

رجح همام گفت
بیان شود که با بژن اوستان ماست

تیر همام گفت که ما اژدها سریم
تا طاق کنج خانه نصرت امان ماست

رخش همام گفت که ما با دهر حریم
مغلوب گشته باد ز زور و توان ماست

گرز همام گفت که ما کوه جودیم
تو سر کرفته باد ز زخم سنان ماست

عدل همام گفت که ما وزرا متیم
ما در جهان مطیع خدا در جهان ماست

رای همام گفت که ما حصن دولتیم
کز هست چشم چار ملک دیده بان ماست

دست همام گفت که ما ابر رحمتیم
مت محیط ماد سما آسمان ماست

آن بلبل همای فروزان فرق بین
کو فاخته گلستان خوش بیان ماست

روز و شب ابلق ده رنگ و گفته اند
گرد اغ پهلوان عجم داغ ران ماست

بر زین بلس آخور خاص همام دین
دستار جم مغفر و برگستوان ماست

کیخسرو دست شاه و همای زال زر
حملان او تهمتن توران ستان ماست

ما امنیم و شاه رسولست و او عمر
فرزند او قدح علی کاروان ماست

ای مرزبان کشور عجم گوهر کهست
هفتم سپهر ما نه که هشتم جنان ماست

بعد از هزار دور ترا بافت کنج فت
بر او سرو جود تو بخت جوان ماست

از خاک در کشت بجا نه رسیده ام
کام وز عرش ها بر سر از مکان ماست

کر جان با برک منوچهر عنصر ده است
تو دیر زی که دولت تو عمر شان ماست

کر منتقد ترا ز تو شنوده ام سبیح جری
بس اعتقاد در افضال رای و سان ماست

کر سنیر دل ترا ز تو شناسم سبیح مرد
منبر نجیض که صفاهان طیب از آن ماست

محمود همتی تو وما مدح خوان تو
شاید که جان عنصری اشعار خوان ماست

مداح تست و مخلص تست و مریدتست
تا طبع ما و سخن ما و زبان ماست

هر چند این قصیده گواهیست در نکوی
بر دعوی وفاق تو کاندر بیان ماست

اخلاص و صدق منبر داریم و خود بدست
عز ز نفاق منتصبه با خاندان ماست

ما را الکان نفت که بانی هزار سال | معلوم جهد هزار نفس در کان ماست
نوروز را لجذبت صدر تن مبارک است | و ز مدحت جبار کی دو دمان ماست
منشور حاجی و امیرت تازه گشت | این تازگی ز بهر صلاح روان ماست
گویم جاودانه بمانا دو این دعاست | آمین کسی ز دعاء و دعاخوان ماست

وله ایضا فی مدح السلطان الاعظم اخستان و صفة العزلة

دل روی مراد از آن ندیدست | کز اهل دلی نشان ندیدست
دل هر دو جهان سه بار پیمود | یک اهل در آن میان ندیدست
در شیب و فراز این دو منزل | یک پیک وفا روان ندیدست
چرخ آمد کعبتین بی نقش | کس نقش وفا از آن ندیدست
از منقطعان راه امید | یک تن رصد امان ندیدست
جنبی که منم از جهان بریدم | دستی از بهر جهان ندیدست
روز آمد و رهرو جهان را | کس یک پی کاروان ندیدست
تا دست وفا زمانه بشکست | کس راستی از زمان ندیدست
از دست شکسته وفا به | بازوی ملک کمان ندیدست
خاقانی سوده مایهٔ عمر | الا ز زبان زیان ندیدست
آنجا که کسی سر ترازو | الا ز سر زبان ندیدست
عالم ز هم ملوک عالم | جنس ملک اخستان ندیدست
خاقان کبیر کز جلالت | آن دیده که خضر فال ندیدست
جمشید کیان که دین خرد را | رو بی تن منتخوان ندیدست
کو در ملک اخستان ترک | گنجور داستان ندیدست
کو رایت بوالمظفری بین | آن کاختر کاویان ندیدست
کو بنده که حرز تو رد ایران | چون رستم پهلوان ندیدست
آن گیتی که در صف غلامانش | صد رستم سیستان ندیدست
بر ترک ادسماک رامح | گر تر ز زحل سنان ندیدست
جز با تو دو شاه گوهر دور | کس در یک دودمان ندیدست

دو ابر دو آفتاب دو دریا | کس جز کف هر دوان ندیدست
دو روح و دو نور کس جوان‌بخت | بر یک سر خوان دو خوان ندیدست
گیتی انثی و سپهر عصمت | جز حضرت بانوان ندیدست
جمشید ملک نظیر بلقیس | جز بانوی کامران ندیدست
تیداذ ملکت که دهر مثلش | جز رابعهٔ کیان ندیدست
او رابعه نبات نعش است | خود رابعه کس چنان ندیدست
جز زان مستوره بر مسیح | کس مثل به صد قران ندیدست
روح القدس آن صفا که دیدم | از مریم پاکدامان ندیدست
بر پردهٔ مریم دم چرخ | جز قیصر پاسبان ندیدست
از قصر جلالتش به صد دور | خورشید یک آستان ندیدست
یک خان ز شرف نسوخت کامام | سیمرغ مگس خوردن ندیدست
بر خوان کفش طفیل امید | جز رضوان میزبان ندیدست
در مجلس خرمیش چاشنی گیر | جز جنت نقلدان ندیدست
هر سو که همای بخت پرید | الا در وی آشیان ندیدست
تا نخل گرفت نور عدلش | کس در رطب استخوان ندیدست
سرسبز قلمش به گاه توقیع | هر کاتش در فشان ندیدست
تا تاید جهد دولت او | کس به روان خسروان ندیدست
ملاح خرد به کشتی وهم | در بحر دلش کران ندیدست
در جنب سخاش بحر و کان را | کس قوت امتحان ندیدست
زین بیش کفش آفتاب بخشد | کاندر خور بخششی کان ندیدست
کس بی کف او صفوة الدین | در جسم کرم روان ندیدست
در پرده نهان چو حور عصمت | عیبی از دل کسی نهان ندیدست
چون کعبه حجاب در حجابست | آن کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملکت جنت عدن | کس جنت بی کمان ندیدست
شاه ادریس است خود فرادیس | از مردان کس چنان ندیدست

بر نه فلک از ستاره قطب | کس قطب سبک‌عنان نیز نیست
با قطب جز این دو قرة العین | کس بر فرقدان نیز نیست
بر در کس چو حبشی که روز و شب | جز داغ ادب نشان نیز نیست
این درگه کس چو حبشی خادم [illegible] | کین [illegible] زردی آن نیز نیست
ای بانوی خاندان جمشید | جم در پی به خاندان نیز نیست
ای ساره صفات آسیه زهد | کس چون تو ز پرده سان نیز نیست
هر کس که ثنات بر زبان راند | جز گوهر در دهان نیز نیست
بر آتش هر که مدح تو خواند | جز طوبی و ضیمران نیز نیست
خاک در تو هر آنکه بوسید | جز گوهر رایگان نیز نیست
چون تو ملکه نبود چون من | کس بار و مدحخوان نیز نیست
می دانم داستان مدحت | کس زین به داستان نیز نیست
این دیو ضمیرم از ثنایت | کز نیسان بوستان نیز نیست
دان بسند برت از زبانم | کز بلبل گلستان نیز نیست
ذکر تو بباغ خاطر من | شاخیست که مهرگان نیز نیست
این مدحت تازه بر در تو | شکیست که بر بنان نیز نیست
کهتر زد کان شعر بافت | چون بازاری در آن نیز نیست
حلاج دکان گذاشت ایرا | جز آتش در دکان نیز نیست
بانوی جهان نپرسش حال | کو حال دل نوان نیز نیست
از بسیج کی بهیچ دردی | تسکین شفا رسان نیز نیست
از بهر که علاج خواست الا | درد دل ناتوان نیز نیست
قرب دو سه سال هست کز شاه | یک حرمت و نیم نان نیز نیست
اقطاع و برات رفته در کس | یک پرسش غم نشان نیز نیست
شاهیست کزین سرا چو رنجی | زین بنده جاکران نیز نیست
گفتست بترک خدمت اکنون | کانعام خدایگان نیز نیست
دستوری خواه از خداوند | کز درگه شه مکان نیز نیست

زنهاری

زنهاری تست وز تو بهتر | یک مادر مهربان نیز نیست
خواهم ز تو استعانت ایرا | بهتر ز تو مستعان نیز نیست
دادش بده و فغانش بشنو | کاندر دل خسته جز فغان نیز نیست
این شعر و دعای از زبانم | سحرست و کسی این بیان نیز نیست
مرغ دو زبان چو کلک خاقانی کس | بر گلبن ده زبان نیز نیست
بر نطق سوارم و عطارد | این مرکب زیر ران نیز نیست
باغیست بقای بانوی عهد | کز باد تف خزان نیز نیست
بر لوح فرشته نامش ایام | جز بانوی انس و جان نیز نیست
جاوید زیاد کز در شکر | جز دولت جاودان نیز نیست
صد عید چنین ضمان کنم عمر | دولت به از این ضمان نیز نیست

وله ایضاً فی مدح ملک الاعظم اخستان و صفة [illegible]

این پرده که آسمان جلال آستان اوست | ابرست کافتاب شرف در عنان اوست
این ابر بین که مشک فشانست آفتاب | وین آفتاب کابر کرم سایبان اوست
این پرده گر نه صحن بهشتست پس چرا | رضوان مجاور حرم روضه سان اوست
این پرده گر نه بحر محیطست پس چرا | اصداف ملک را گهر اندر دهان اوست
وین پرده گر نه صخره کعبه‌ست پس چرا | لبهای عرشیان همه بر آستان اوست
برجیس موی بموی کفه کیوان بطور حکم | بار در آستانه گردون مکان اوست
خورشید گرد میل زمین بوس او فرا | سایش نه از میل بر از آستان اوست
خط امان ستان ز لبهای خسروانی | العبد بر نوشته بخط امان اوست
در وصف و سجده از قد و شانی کو | نون و القلم رقم زده بر آستان اوست
خاک درش ز حشم دل سبز زاد کان | الا بستان جنت و عنبرستان اوست
ناهید زخمه زن که بجو بکنجه [illegible] | جا بکه زن خراجی چو بکیتان اوست
خورشید ماه پرور و روم حبشی نگار | سایه نشین ساحت طوبی نشان اوست
تا روز دست دیو خادم اردی جز زنگی اند | هر یک بصدق عنبر جانی بر جان اوست
شاگرد خادمان در او هست روزگار | کاستاد بحر دست جواهرنشان اوست

شروان بتو شاه زبغداد درگذشت / تا شاهزاده صفوة دین بانوان اوست
بانوی شرق و غرب که چون خوان نهد ببزم / عنقا مگس مثال طفیلی خوان اوست
هست آسیه ز جود و زلیخا بملک از آنک / تسلیم مصر و قاهره بر فرمان اوست
باز سپید دولت و سیمرغ سیاه ملک / کین پرده نشین و هم بستان اوست
این پرده ستر دولت و خاقان سکندر است / اسکندر دوم که دوم سراز آن اوست
بلقیس بانوان و سلیمان ملک اخستان / کز عدل او دین بشر و هم زمان اوست
جمشید دین که از خورشید بی کلف / کافلاک یکسر کره انجم توان اوست
در بزم یازده رخ و با درهم ده دله / تا این سپهر دشت جهان نخجوان اوست
زان رخ کو بنقش بهشت از بر کسی / مقدار کرکس فلک میهمان اوست
گرچه نماند نیش سلاطین شرف کنند / این بانوی جهان شرف خاندان اوست
ز سید خیره خادمه بانوان خاک / از آسیا سبزه کش آسمان اوست
بر دست راست چون ملکان نامزد نهند / خاقانی از زبان ملک مدح خوان اوست
هر آن قصیده گفت که تعویذ عقل بود / داماد این قصیده بر حرز جان اوست
کز مدح بانوان ز سیم و زر کشند / زان گوهر خوش خوران طلب آن اوست
در حرز بقای بانوی شاهست کام او / بس کوهستان ملک صفاهان آستان اوست
وردیست در زبان هر کس ابلی صبح و شام / وز مدح بانوان بر در زبان اوست
یا رب بتازگی شرف جاودانش ده / کاسلام تازه از شرف جاودان اوست
امیدوار باد بجنت ملک خاک / امید چرخ بر بخت جوان اوست
او سال را بدولت تا سر خطاب دهنت / نوروز تازه روی ز فرو رخ جهان اوست

وله ایضاً فی مدح صفوة الدین مریم

صبح تا آستین برافشاندست / دامن عنبر برافشاندست
کمر آن عقد عنبرینه دو دست / بر گشادست و عنبر افشاندست
روز ترک آسمان برقفا راندست / داتش از روی خنجر افشاندست
نعل آن نقره خنگ از زر دو / بر جهان خرمن زر افشاندست
رقعها دست چرخ بر مهره / که در خاک خاوران افشاندست

مرغ صبح از سماع بس کرد / زانکه دو بیت تا برافشاندست
بلبله در سماع مرغ آسا / از گلو عقد گوهر افشاندست
ساقی آن عنبرین کمند امروز / در کمرگاه ساغر افشاندست
ابرشی آفتاب سبزه اوست / تا کمند معنبر افشاندست
سهما بر نوای داود ست / کز سر زخمه شکر افشاندست
تا ن زرین چرخ دیبه تا بر / خوش کف در برابر افشاندست
در زمستان ملک به بند ابر / ملک بسته بی مر افشاندست
نوعروسیست صورت نوروز / که بر آفاق زیور افشاندست
گنج نوروز هم چو زیور دست / پیش بانوی کشور افشاندست
صفوة الدین که شهسوار فلک / در سم اسبش اختر افشاندست
مریم مشتری فر است که عقل / جان بر آن مشتری فر افشاندست
تحفه بزم اوست مریم وار / هرچه طوبی هوا بر افشاندست
آن خدیجه است کز ارادت عقل / مال و جان بر پیمبر افشاندست
وان زبیده است کز سعادت بخت / بهر کعبه سر و زر افشاندست
بر بهشت فلک مجلس او / نه فلک هفت اختر افشاندست
روز تو چون کبوتر زرین / بر زمین پر اخضر افشاندست
پیر آگین چار بالش اوست / هر پری کین کبوتر افشاندست
جود معروف او آب حیات / بانوی عدل گستر افشاندست
باد انعام او ورای عطا / خاک بر نخل شکر افشاندست
گویی از آتش شهاب فلک / شعله در دلو کافر افشاندست
سم درگاه او هزبر کف و بال / بر ملکان صفدر افشاندست
نور ایوان او خوی خجلت / بر رخ خلد انور افشاندست
وقت توقیع نوشدارو جان / زان سر کلک لاغر افشاندست
بر عدو زهر و بر ولی صرفه است / هم چو آن مار اسمر افشاندست

دولت بانوان نثار ظفر / بر سر بو المظفر افشانده است
همت بانوان چو ابر سعد / بر کلاه برادر افشانده است
دولت الحمد شکر ثروت / آستین بر دو پیکر افشانده است
تهنیت اوکه گوهر کهر است / دست بر خاک و چاکر افشانده است
نقش بر پای هر دو دختر او / زیور هر سر خواهر افشانده است
از پی این پسر که خواهد بود / تر عطا سعد اکبر افشانده است
فال سعدت گفت خاقانی / که نفس مشک اذفر افشانده است

ایضاً له فی وصف حاله فی حالت الحبس

راحت از راه دل چنان برخاست / که دل اکنون ز بند جان برخاست
نفسی در میان میانجی بود / وان میانجی هم از میان برخاست
سایه‌ای مانده بود هم گم گشت / وز همه عالم نشان برخاست
چار دیوار خانه روزن شد / بام بشکست و آستان برخاست
دل خاکی به دست خون افتاد / اشک خونین دو بستان برخاست
آب شور از مژه چکید به لب / زیر پایم نمکستان برخاست
بر دل من کمان کشید فلک / گرزه تیر از استخوان برخاست
آه من دود کش تر باران کرد / ابر خونین ز آسمان برخاست
غصه بر سر دلم بنشست / که بدین سر نخواهد آن برخاست
آمد آن مرغ نامه آور دوست / صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای برنخاستمش / خیره بنشست و سرگران برخاست
اژدها خفته بود بر پایم / نتوانستم از زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود / کوه بر پای چون توان برخاست
پای خاقانی ار گشاده ستی / داندی کز سر جهان برخاست
مار ضحاک بود بر پایم / وز دو گنج شایگان برخاست
شورشش بن چو ماهی از تابه / زین دو مار شکنج‌سان برخاست
چون ننورم بگاه آه زدن / کآتش طرم از دهان برخاست
در سیه خانهٔ دل کبودی من / از سپیدی پاسبان برخاست
سگ دیوانه پاسبانم شد / خوابم از چشم سبل‌داران برخاست
سگ گزیده ز آب ترسد از آن / ترسم از آب دیدگان برخاست
در تموزم بسوزد آب چو سگ / گر دمی باد مهرگان برخاست
هر شب سرخ‌روی چون شفقم / کز سر سنگ آب ناردان برخاست
ساقم آهن بخورد از گرمی / سیل خونین ناودان برخاست
بلکه آهن ز آه من بگداخت / ز آهن آواز الامان برخاست
تا چو بازم در آهنین خلخال / چون جلاجل ز من فغان برخاست
تن چو تار قز و بریشم وار / ناله زین تار ناتوان برخاست
رنگ رویم فتاد بر دیوار / نام گلگل ز زعفران برخاست
خون دل زد بجستن [illegible] / گرگل از راه کهکشان برخاست
بلبلم در مضیق خارستان / کر امیدم ز گلستان برخاست
چند نالم که گلبن انصاف / زین مغیلان بوستان برخاست
جگر از بسکه هم جگر خوردست / معده را ذوق آب و نان برخاست
جان شد اینجا چو خاک سر قبا / کالبد دشمن ز خاکدان برخاست
جامه کاز آب سیل اسپرد / شاید ار درزی از دکان برخاست
چرخ گویی دکان قصابست / کز شفق تیغ خونفشان برخاست
بره زنجو تر از او ار آنک زو / چرب و خشکی درین میان برخاست
قسم هر ناکسی سبک فربه / قسم من لاغر و گران برخاست
هر سقط گر دنیت پهلو سای / زان ز دل ذوق گردران برخاست
گر برفت آب روی پرسش ابر / کله مرد و هم شبان برخاست
کاروان منقطع شد از در شهر / رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل برق آویخت / باج اشتر ز ترکمان برخاست
نیک عهدی همگان بردم / تا ابد عهد [illegible] برخاست
دل خود را عنان بزرگ / از بزرگان خرده‌دان برخاست

خواری من زکینهٔ تو زبخت   از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بلای یوسف نیز   از نفاق برادران برخاست
قوت روزم غنیمت سال آورد   که نخواهد بیابان برخاست
اینت کشتی که کاف طوفانی   که ازین سبز ناودان برخاست
قضی الامر کاف طوفان   بیقای خدایگان برخاست
جست غم چون نجوم استاره‌ای   خرد صاحب القران برخاست
نبرد کشتی قصاص خاقانی   از در شاه شرستان برخاست

وله ایضا فی وصف حاله

نه ز دولت نظری خواهم داشت   نه ز سلوت اثری خواهم داشت
نه ازان روز فرو رفتهٔ عمر   پس ازین هیچ خبری خواهم داشت
میوه دارم که بهیچ نشکند   که نه برگی نه بری خواهم داشت
کرم شب تابم و در گردش روز   که نه زوری نه فری خواهم داشت
شده من جهان دولت   گره سروره متوی خواهم داشت
همه کارم ز فلک نیست بدست   نه اساسی ابتری خواهم داشت
شیشهٔ چنبر زد تو فلک   نی جنابه بشری خواهم داشت
از بی عالم کوسار برست   رخت برکاه بری خواهم داشت
تیرباران بلا پیش و پس است   از فراغت سپری خواهم داشت
همه روزم شب غم خواهد داشت   خواب شب مختصری خواهم داشت
روز اعمیت شب زنده من   گر نه چشم سحری خواهم داشت
بخت گو بنده کرد خواب مست   من نه دنبال خری خواهم داشت
کرده چون آب همه تن زره ام   ناامید ظفری خواهم داشت
چون زره گرچه همه تن چشمم   نه ببین بصری خواهم داشت
زمستان چو تو زان تفاه   تا بخانه جگری خواهم داشت
خانه جان دارم و خوانچه را   کز طبخی نه خوری خواهم داشت
چارپایی دو سه و یکده غلام   چارپایم کره‌ای خواهم داشت

ز جنبه

ز جنبیت بیستام و زبطاح   بر وستاقان نفوری خواهم داشت
کاه برگی تن و جوشنکی چنبر   چو دو کاه اینقدری خواهم داشت
از فلک خیمه و از خاک بساط   وز سر سنگ آبخوری خواهم داشت
چون ز تیر زرسی سوی ما بهر   هم بی رهگذری خواهم داشت
عوقب ز طالع تیز در کاست   نه ز عقرب خطری خواهم داشت
من چو بر جیس نه حوت آمده‌ام   سرطان مستقری خواهم داشت
گرچه در بات عراق از شروان   با صبر کمری خواهم داشت
تشنه لب بر لب دریا چو خوف   سرو تنی پر شرری خواهم داشت
صدف تنی چشم ندارم لیکن   از نهنگ خطری خواهم داشت
غرقی دارم و امنی از کبیقیم   زین نعمت نظری خواهم داشت
هیچ در ما سوی دریا نبرم   کز نه زین دُرری خواهم داشت
گرچه افسر سرم و باد کلاه   زبی تاج دری خواهم داشت
ز در هیچ دری خواهم کوفت   نه ز هیچ دری خواهم داشت

وله ایضا فی هذا المعنی و صفت من بیة زرفان

قلم بخت من شکسته سرست   سوی ما بر سر طالع اثرست
بخت نیک آرزو در سال دست   گر فلم لغشند ام صورت
نقش امید چون تواند بست   قلمی کز دلم شکسته ترست
دیده دارد سپید بخت سیاه   ای سپید آفت سیاه بصر
بخت را در گلیم باستی   ای سپیدی برم که در نظرست
چشم زاغیت بر سیاهی مال   گر سپیدی بچشم زاغ درست
کوه را از چه بود در کمرش   که بهار از در کمرست
تن چو ناخن بسیر اینجا هم از آن   بخت را ناخن بچشم درست
استخوان پیش کی کنم غم را   زانکه غم میهمان سگ جگرست
روز دشمن زوالها داد بخت   بمن آن است خواه گر نظرست
بس به دشمن بر زه خوار شیر   که چو گرگ سر نو دگر نگرست

خوش نفس مرغم کرم گم کرده‌ام … چرخ گر سیر کام من سیرست
چون کسی قرش زنی گرست نکرد … آب گر زان نظر بر آبخورست
یا نکر راست سکینه گر من … کو ورا از کژی احوز انرست
ترک ازان کژ که گنده در هم … تا کند راست کان ز طوکست
همه روز اعورست چرخ و لیک … احولست آن زمان که کیسه در
هر کرا روی راست بخت کژست … مار گر بینی که بر رخ سیرست
بس نبالد گیا بنی گرست … بس نبرد کبوتری کز نرست
دهر صیاد در روز و شب دو دکت … چرخ باز کبود تیز پرست
همه عالم شکار کرد سپنجی … کرد و سگ زیر و چرخ باز ز برست
عقل اسک جان هوا کرفت جهان … کین سک و باز خون شکار گرست
من چو کبک آب زهر ریخته‌ام … صید باز و سکی که بوی برست
نیک بدحال و بخت بسته دلم … جان و دل برد و کیف خرخرست
عافیت آرزو کنم هیهات … این نهانست یا نه این دگرست
آرزو را ذخیره امیدست … اصل امید عمر جانورست
طمع آسان ولی طلب صعبست … صعب نایابی طلب هنرست
آرزویی که از جهان خواهم … همه هزار انکه هست و نخست
ایک آن داده را بسیاری … دهستانی که یک به کودکست
در دبستان روزگار برا … روز و شب لوح آرزو برست
هست طفلی درین دبستان … کردرا سوره وفا زبرست
چون کند ایت منا فرخوش … کاف او فوا العجبی از سورست
خاطرم بکر و عمر نامردست … زن نامرد بکرکم خطرست
نالش بکر خاطرم ز قضاست … کله شهره با نوا از عمرست
سایه من خبر ندارد از آنک … آه من چرخ سوز و کوه درست
جوشش دریا در دیده هرکوه … گوشهای بر نشود کرکست
زنا فرامی حساب العمر … چون به پنجه رسد حساب نز

ناودان

ناودان فره زبام دماغ … قطره زیرست و آرزو مطرست
سبب آب روی آب فره است … صیقل تیغ کوه تیغ خورست
نکنم زر طلب که طالب زر … همچو زر سار پی سپرست
عاقبت هم که سر فراخت بزر … سرنگون همچو سکه زخم خورست
روی عقل از سوای زر بر را … آنکه خورده همچو روی زرست
از شمار هوس غذا کم عمر … همه غمست از و عنقش برست
غم ام از عالمست و در عالم … کی نگنجد که بس قوی جگرست
عالم از جو رها یه زاغ غمست … تیر ازین همه در شهرست
چون ز شر رشد قوی بر عالم … طمع سازد چو حاجت بترست
همه یک جزو و غم هزار ورق … غصه مجموع و قصه مختصرست
قابل غم منم که کل تم تن … رگ خونست و خار نیشترست
غم ز دل زاد و خورد خون دلم … خون ها در غذاده پدرست
آتشی کز دل حجر زاید … طعمه او هم از پی حجرست
چرخ نارنج گون چو نارنجه … در کف هفت طفل های شکرست
دو دو خیط ملون شب و روز … در کشاکش لبان باد فرست
شب که ترکان چرخ کوچ کنند … کاروان حیات بر گذرست
جنبر ترکان کنند بر سر کوچ … غارت کاروان که بر گذرست
خوابم چون دیو درد منند دلم … کف کین در دماغ از سهرست
آن نکاهی بد بخوری کفتم … مینوردم خون خود که ماحضرست
هم خورشی نخورشی که ازم خورشی … دست خونابه را چه جای جگر
کو بیا آرزو چه آرزو داری … آرزو زهر غم که کارگرست
نیم جانی و دیگری خواهم … آرزوم از جهان همین قدرست
از دو یکدل که در جهان یابم … تا کزیرست و از جهان گذرست
نگذرد دیگیایه راز جحیم … نگذرد آتشی که در حجرست
بجایی رسیده‌ام که مرا … خار و حنظل بجای نیشکرست

گوسر و تیغ کارزوی سرست
انس و وحشی سبزه و لرست

بر سر تیغ به سری که سرست — چرخ قصاب را بزکی نرست
ابلهان از چشم زخم کم زرست — الکمه از چشم درد کم خطرست
جاهل آسوده عاقل اندر رنج — فضل مجهول و عقل معتبرست
سفله مستغنی و سخی محتاج — این تفاوت ز بخشش قدرست
همه جور زمانه بر فضلاست — بوالفضول از جفاش بی خبرست
سگ کس را بالپاس کینی نیست — کین ادب پر ز شوشترست
حال مغلوب شد که برتن دهر — ابره کرباس و دیبه استرست
عالم از علم مشتق است ولیک — جهل عالم بعالم دگرست
معنی از اشتقاق در افتد — که خلف گیرد از اصغر بت
فوت شد مرغ جان بپالست — قیمت شاخ گز ز زال زرست
دل پاکان شکسته فلکست — زال دستان گنده پدرست
جان دانا عجب بزرگ دلست — تن ابلیس بس بلند برست
در گلستان ملک و رشته عهد — پس گل خار و بعد نفع ضررست
از پس هر بهار کی شو میست — از پی هر فتوحی صفوست
فکر کن نصب عین شش کسان — رفع مقصد مکن نه وقت جرست
دهر هر جوان که زندگانی ساخت — خورد هر چاشنی که کام گرست
سال گو خرمن جوانی دید — سوخت هر گوشه که زیب درست
دوره صدره مسیح برید — علمش برد گفت گوش کرست
گشت امید چون نرد باند — گره گو فتح باب هم ظفرست
وقت شب چون می نمر دست — شب گز بستانی مستورست
دفع عین الکمال چون نکند — رنگ نیلی بروی قمرست
داعی گفتم آه کز ره چشم — دل من هم گشته عبرست
حرکت باران شنیدم از ره گوش — دلم امروز گشته فکرست

هر که از راه گوش کشته شود — زاندرون پوست خون ازو هدرست
آری آری هم از ره گوشست — کشتن قندزی که در خزرست
نقطه خون شد از سفر دل من — خود سفر هم نقطه سقرست
تا بغربت فتاده ام همه سال — نه همه غیبت و سه و حضرست
نی نی از بخت شکرها دارم — چند گویی که سوگ بی ثمرست
صورت بخت من طویل الذیل — در وفا چون قصیر با قصرست
بخت طالع کشتی طربست — بخت طالع کشته ظفرست
چشم بد دور بر در بختم — چرخ حلقه بگوش مجو درست
بخت مرغ نشیمن امنیت — روز طفل نشیمه سحرست
هم ز بخت کز مقالات من — هر عالم غرایب سفرست
باستراحت بخت عاشقست — استطاعت باب پاپدرست
فخر من یاد کرد شروان به — که جباهات خور بیا خزرست
لیک تبریز به اقامت را — که ملک قطب را ابهین مقرست
هم بمولد قرار نتوان کرد — که صدف حبس خانه درست
خاک شروان مگو که آن شرست — لیک شروان شر نیفر خوست
کرچه تبریز شهره تر شهرست — لیک شروان بخیر شهرست
هم شرف دان تو نیستی لیک — حرف علت ازان میان بدرست
عیب شروان مکن که خاقانی — هست ازان شهر کابتداش شرست
جرم خورشید را چو جرم بدان — شرق و غرب ابتداش شر و غرست
عیب شهری چرا کنی بدو حرف — کاول صبح و آخرش شرست
کرچه زاول غریب حرف غریب — حرف های غریب بحر و برست
چه کنی نقص شکل کاشر — که غرا آخر حروف کافرست
کرچه هست اول بدخشان بد — نه نتیجه اش نکوترین گهرست
نه تباه اول او حرف شر — لیک فصحت رسان هزار نفرست
دیدی آن جا نور که زانگین — نامش آهو و آنچه نهرست

ایضاً فی صفت بیت الله الحرام و حرف الدال

شب روان گر صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده چون ایام صبح
هم بصبح از کعبهٔ جان نور ایمان دیده اند

در شکر ریز وفا سکهٔ خون کرده از صبح
[illegible] در خون آلوده [illegible] دیده اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند

روز و شب دیده دو کاسه از قربانگهش
صبح را تیغ و شفق را تیغ و قربان دیده اند

خوانده اند از لوح دل [illegible]
در دل از خط ید الله صد [illegible] دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر تاج سلطان [illegible]
دل علامتگاه ما بجگاه سلطان دیده اند

در طواف کعبهٔ جان سالکان عرش سای
چون صف دلبران در رقص افغان دیده اند

در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را
محو عقل عاشقان حیرت و حیران دیده اند

در طواف کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را
از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

در حریم کعبهٔ جان محرمان [illegible]
علم خضر و چشمه ها ای برهان دیده اند

کشتگان گرد کعبهٔ جان ساکنان [illegible]
محو عقل عاشقان حیرت و حیران دیده اند

کعبهٔ جان زانسوی شهر [illegible]
ماهی خضر [illegible] حیوان دیده اند

خاکیان را اندر راه کعبهٔ جان کو نفس
کین ره [illegible] آسمان دیده اند

بر گذشته زین ده و زان شهر و از اقلیم دل
کعبهٔ جان زان سوی شهر عشق پنهان دیده اند

کعبه شکل مثال کعبهٔ جان کرده اند
تا خیال کعبه نقش دین جان دیده اند

هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده
زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند

عاشقان را زان طواف کعبهٔ جان کرده اند
بس طواف کعبهٔ جان فرض فرمان دیده اند

خاصگان را زان طفیل دین آن کرده اند
دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

عشق را کرده زمکه آتشی گز شرق و غرب
کعبه را هفت کرده هفت مردان دیده اند

نان بران آتش زنند و هیچ نخوراند اگر
ماه ذی القعده بروی دجله تابان دیده اند

ماه نورانیه قندیل عیسی یافته
دجله را بر حلقهٔ زنجیر سلطان دیده اند

بر سر دجله گذشته تا مدائن خضروار
قصر کسری در زبانگاه سلمان دیده اند

طاق ایوان جهان [illegible]
[illegible] طراز از فرش ایوان دیده اند

از نجا گشته چون زنجیر [illegible]
برده ایوان [illegible] دربان دیده اند

تا جدا گشتند وز نوا اهنای قیصر شاه
بر سر دنوا اهنای تاج کریان دیده اند

رانده زانجا تا بجای که حلوای آب فرات
موقف شمع مقام [illegible] دیده اند

پس بکوفه مشهد پاک امام [illegible] را
[illegible] دیده اند

[illegible]
دشت غم در غرقت [illegible] دیده اند

در تنوری جای طوفان دیده [illegible]
هم تنور [illegible] طوفان [illegible] دیده اند

رانده از وجه [illegible]
از [illegible] سرگوران [illegible] دیده اند

بجثیان چون نو عروسان [illegible]
[illegible] دیده اند

[illegible]
رقصها شان [illegible] دیده اند

[illegible] ده دیده [illegible]
تا [illegible] عروسان بیابان دیده اند

[illegible]
باره [illegible] سرابان دیده اند

در زبانشوی [illegible]
شکر را از خون [illegible] دیده اند

[illegible]
[illegible] دیده اند

[illegible]
[illegible] میدان دیده اند

[illegible]
[illegible] دیده اند

[illegible]
[illegible] دیده اند

چون دو دست [illegible]
[illegible] دیده اند

[illegible] استاده چون اعرابی [illegible]
[illegible] مردان دیده اند

بادیه [illegible]
[illegible] بیابان دیده اند

دشت [illegible] زیر پای
[illegible] شیطان دیده اند

[illegible] بادیه کوی [illegible]
آسمان چون کوی [illegible] دیده اند

بادیه چون [illegible]
جای [illegible] دیده اند

[illegible]
[illegible] بستان دیده اند

از [illegible]
جشن [illegible] خاقان دیده اند

دایره افلاک [illegible] بادیه
[illegible] قرآن دیده اند

بادیه [illegible] خانهای حاج
[illegible] دیده اند

ذرطناب خیمها بر گرد لشکرگاه حاج
صد هزار اشکال اقلیدس برهان دیده اند

تا ج حوض صف دیده صف سپهداران حاج
کرسی را از زیر کرسیان زیر کرسیان دیده اند

جاه صفهای ملک دی صفهای زنگ
بر رفتار بان جای استسقای باران دیده اند

ریگ جاه سقوف ازین شکان صف صف خاک
سنگ سقف کرسی چشمهای کیهان دیده اند

گرم گاهی کافتاب استاده در قلب اسد
سنگ و ریگ [illegible] در جان دیده اند

تیر چشمان روان ریگ را در زرد
شان شانی هم زحرم هم زرتمان دیده اند

اولیاج در چنین روزی نهانه ملال
بر در قبه آسمان را [illegible] دیده اند

من بره زحمتی دیدم به حیه بادیه
کاندرو زاب [illegible] فراوان دیده اند

بس بعید مستقبلی امسال دیدم در تموز
[illegible] دیده اند

از بحار فضل [illegible] حاج [illegible]
بر کنار ابر [illegible] بحر عمان دیده اند

کوه مخروق [illegible] همچون زر [illegible] در
دیو را [illegible] غولان دیده اند

از دم پاکان [illegible] چراغ آسمان
ناقه با حورا بجا و ماه آبان دیده اند

وز پی خضر و بر روح القدس [illegible]
در [illegible] بر جای غیلان دیده اند

ز آب شور [illegible]
سالکان از [illegible] دیده اند

از پی [illegible] گسترده زیر پای حاج
جای زیر پای [illegible] الوان دیده اند

سبزی برگ حنا در پای [illegible]
سرخی [illegible] دیده اند

خضرای ماه نو ذوالحجه [illegible]
چون [illegible] دیده اند

ماه نو در سایه ابر کبوتر فام [illegible]
چون [illegible] دیده اند

زاب وخاک [illegible]
بس [illegible] دیده اند

در میان سنگلاخ [illegible]
خار و حنظل [illegible] دیده اند

دشت محرم [illegible]
نفخ صور [illegible] دیده اند

از نشاط کعبه [illegible]
سبز [illegible] دیده اند

سبز [illegible]
دور [illegible] دیده اند

زنده [illegible]
زعفران [illegible] دیده اند

سبز مردان چون [illegible]
از هوا اندر [illegible] دیده اند

بجدر

بر در امید شان قفل [illegible]
یا زده در انه کلید [illegible] دیده اند

آمده تا نخله محمود در راه از نشاط
حنظل مخروق را انار [illegible] دیده اند

جلوه در [illegible]
خاک [illegible] مصحف [illegible] دیده اند

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده اند

عرصگاه دشت موقف [illegible]
مصطفی [illegible] دیده اند

حوت [illegible]
[illegible] دیده اند

کوه رحمت [illegible]
کوه قاف [illegible] دیده اند

سنگ ریزه کوه رحمت [illegible]
دیده [illegible] از کوه لبنان دیده اند

اصفیا [illegible]
[illegible] دامان دیده اند

آفتاب [illegible] از بر حاج
چون [illegible] سلیمان دیده اند

کفی از [illegible]
لاجرم حاج از [illegible] خراسان دیده اند

از نسیم [illegible]
[illegible] پشیمان دیده اند

در فراوانی ابر رحمت [illegible] باران فضل
[illegible] دیده اند

حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم
خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده اند

هشتم ذی الحجه در موقف [illegible]
[illegible] دیده اند

شب [illegible] کوه نور [illegible]
ابر نور افشان [illegible] دیده اند

خلق [illegible]
[illegible] سلطان دیده اند

چون [illegible]
عفو حق را [illegible] دیده اند

حاج را [illegible]
هرچه [illegible] کرده

ای مسیح [illegible] ایران [illegible]
زین [illegible] ایران دیده اند

ای [illegible]
دولتی [illegible] حاج دوران دیده اند

تو [illegible]
ز [illegible] نقصان دیده اند

با مراد [illegible]
[illegible] دیده اند

[illegible]
[illegible] دیده اند

بربزن [illegible]

[illegible] سرزرد

کمان

باسپاهی که بکعبه هم برف ببار
شرح سنگ آنکه از خون جوان دیده‌اند
سعد ذابح بر قربان نخ رنج آخته
جرم کیوان [illegible] سنگی که انسان دیده‌اند
چون بره کاید بها در گوسفند چرخ را
سوی تیغ ذابح بویان نخ عروان دیده‌اند
ترزبانان بر زبان ترزبانی پیش حق
کعبه وقف گشتن و حق را زبان آن دیده‌اند
در سر حجره بود پیش سجده سجف الحجر
سنگ را کانداخته بر دیو عصیان دیده‌اند
آمده بر مکه و چون ترسیان برکرد عرش
عرشیان را گرد کعبه طوف چون لان دیده‌اند
بیش دیگر گشته چون عیاران زرین بوس
وآسمان را در طواف آتش دوران دیده‌اند
عیدیان کعبه در ترتیب ایشان نخ حج
رکن چار و هم هفت طوف و چار ارکان دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده
هم بر آن آیین حج از ساز و سامان دیده‌اند
حاج را دیوان اعمالیست و آنکه عمره راست
ختم اعمال و خطر گهای دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب بر [illegible]
چشم حیوان تیره گرد کان دیده‌اند
آنچه دیده دشمنان کعبه بر مرغان سنگ
دوستان کعبه از غوغا در حیوان دیده‌اند
بهترین جای بهشت و ترین خلقی گرو
حجره جانها روان از رخ نعمان دیده‌اند
نی زلانه دشمن و نه از کعبه آزرده [illegible]
جان کبیر از اسکان خور سکان دیده‌اند
در طواف کعبه چون شوریدگان از جهل
عقل را نه سر نه پا در دام حسبان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان کعبه [illegible]
مصطفا را تحفه و منشور قرآن دیده‌اند
چون ز راه کعبه خاقانی به تربت باز رو
سینه مصطفا ماتی حسان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازی کعبه در گاه او
نخ نخ آن تازی سگ کی بار خوان آن دیده‌اند

ایضا فی بیان مناسک الحج و صفة کعبه و زوار

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
کرده زان آینه خاقان عرب اسکندر
در پس آینه روحی رخ رعنا بینند
اخگران عود شب آسا نهد و با آتش کند
خوش بسوزند و چو با خوش شمامه ارکان بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاک زده زان دندان مطرا بینند
صبح را در ردی ساده احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ردی صبح در آغوش بود
کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند
خود فلک شقه و دیبای تن کعبه بود
هم ز صحن علم شقه دیبا بینند
دم صبح ار جگر آرند دم از آه گرم
تا دل زنگ بدر آینه سیما بینند
نم و دم تیره کنند آینه بیش بلیه
کز دم گرم و دم سرد مصفا بینند
آه صبوح زنان زآه صبحی بر نیاز
دیو را ره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح [illegible] گردون برباز
که بدست همه تسبیح ثریا بینند
اختران بازی تسبیح همه کرده آنجا
کاتش لعاقبه زده بالا بینند
لیک از آن تند از بودن آن سبحه سبح
اخترانی که چو تسبیح فلک را بینند
خوش سماعیست آن روی بزرش بکرده دوسر
کان ردا جامه احرام مسیحا بینند
نه ز دستان از سماع و ز صبح آزاد [illegible]
کودل انجم گردون در نخست بیکتا بینند
صبح و شام آمد گلگون ز دل بیعانه کام
رد که مردان نو بزین ز رنگ زبان دم بینند
صبح صادق پس کاذب جلیبه زرین بام
چادر سبز دررو تا [illegible] رنگ هم بینند
زانبوسی بنده زآیه برار قبه دهر
دو سه کان سطرنجی سود [illegible] بینند
لعب اسب چو تصنیف حساب شطرنج
کرچه با بان طلبه پیش رخ شاهان بینند
گر کنند خاک درین کاسه مینای فلک
که از و قیس و زهر الکحول [illegible] بینند
بر رخ خاک که حاجت بجو برد بکنند
هر خاک که در کاسه مینا بینند
خاک خواران چو دل خاک بخواهند [illegible]
خاک بر سر عیسی را [illegible] بینند
بگذریم از فلک [illegible] و در کعبه رسیم
کی به دور امروز کعبه گو [illegible] بینند
با دو خاک [illegible] دروی [illegible] آن از نقطم
آسمان شعله دار و ذره شیدا بینند
باره و اقصه و اقصه آن زبخیم
که زر که [illegible] بر آن سنگ سیا بینند
باد به بحر و بران بحر چو ماران ز خیال
قبه سیم زده حلوه چو حلوا بینند
از خفاج بر ره جوهرت تا بنید
درج به بلبل حاده مولا بینند
کر ملکای بجود و زرخ دیوان [illegible]
نفخا جو راجوی بکنت [illegible] بینند
قرصه شمس شود [illegible] ر لطف
به تفته جگران کافت کرما بینند
حسن خ باز چه هفت [illegible]
کز زانفاس جوان دم بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج / سر چتر شاهست کو و ماه شب آرای پسندند

تاج زرین زبر رایت و دستار چو زیر / آفتابی به شب از رسته [illegible] پسندند

زچه از خیمه بر افلاک و زبس فلکه زر / بر سر هر فلکی کوکب رخشا پسندند

تاج زرین بسر دختر شاهنشه زنگ / باز پوشیده [illegible] پسندند

سالکان زانست ره بادیه دهر خطر / لیکن الوان زمان کعبه علیا پسندند

پس شبهای غم آبستن روز طرب / یوسف [illegible] شب یلدا پسندند

خوش عافیت ز تلخی دارو یابند / تابش معنی در ظلمت اسما پسندند

بر شود از پل آتش که به برزخ مانند / پس [illegible] تماشا پسندند

حفت الجنه همراه بهشت آمد خار / پس خارستان [illegible] پسندند

حفت النار همه راه شهوت گلزار است / باز خارستان سر تا سر صحرا پسندند

بگذرند از سر مویی که صراطش خوانند / پس سرمایه جنت [illegible] پسندند

شور [illegible] / غوره یابند [illegible] پسندند

آب [illegible] شوره [illegible] / تا [illegible] غوره [illegible] پسندند

ترکعبه است که در راه دل ما تاج امید / شوره و غوره با [illegible] پسندند

تخم کاهی چه فکنی کشت تو آنجا درود / جو [illegible] پسندند

جو دلی در ره نیکی چه کنی [illegible] / [illegible] نظر [illegible] پسندند

تشنگانی که زجان [illegible] عشق / دل [illegible] پسندند

دلو کردا دی محرم شنود ناله کوس / جو جرس [illegible] ناله آوا پسندند

گوسفند [illegible] / خاطر آرند و دو قربان [illegible] پسندند

بی غلط کرده [illegible] / ره تنها شده تا کعبه تنها پسندند

آسمان در حرم کعبه کبوتر وار است / که [illegible] در کعبه [illegible] پسندند

آسمان گوز کبودی بکبوتر ماند / بر در کعبه [illegible] پسندند

این کبوتر که نیارد زد در کعبه پر / [illegible] پسندند

سنگ [illegible] در کعبه [illegible] / سایه [illegible] کعبه است [illegible] پسندند

[illegible] / [illegible] پسندند

حبشی زلف یمانی رخ و زنگی خال است / کو چو ترکانش [illegible] پسندند

کعبه را پسندند از حلقه دران حلقه زلف / نقطه خالش از غنچه [illegible] پسندند

جان فشانند بران خال و بران حلقه زلف / عاشقان کان رخ زیتونی زیبا پسندند

مشتری عاشق آن زلف [illegible] / کو چو گردون [illegible] پسندند

گفتی آن حلقه زلف [illegible] / کو ز خال [illegible] عنبر سارا پسندند

کعبه دیرینه عروسیست [illegible] / زلف [illegible] رخ زیبا پسندند

حلقه زلف کهن رنگ [illegible] / [illegible] پسندند

عقبا زان که [illegible] / دست در سلسله مسجد اقصی پسندند

خاکپاشان که بر آن [illegible] / نور در جوهر [illegible] پسندند

از [illegible] بوسه زدن [illegible] / چشم خضر ز ظلمات [illegible] پسندند

گر [illegible] نور [illegible] / در [illegible] پسندند

خاکیان جگر آتش [illegible] / [illegible] در حضرت اعلا پسندند

مصطفی [illegible] / گر [illegible] پسندند

عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد / کین [illegible] پسندند

خاصگان بر سر خوان [illegible] / زان [illegible] پسندند

زعفران رنگ [illegible] / کو [illegible] پسندند

عقل واله شده از [illegible] / طور پاره شده [illegible] تجلی پسندند

عقل و جان [illegible] / تن چو نون [illegible] پسندند

[illegible] روزه [illegible] / صاع خواهان ز کات آدم و حوا پسندند

[illegible] / این [illegible] پسندند

سرمه دیده ز خاک ره احمد سازند / تا لقای [illegible] پسندند

حضرت [illegible] / [illegible] پسندند

دادخواهان که ز بیداد [illegible] / داد از آن حضرت [illegible] پسندند

بنده خاقانی و درگاه رسول الله را / بندگان حضرت از آن درگه [illegible] پسندند

خاک [illegible] ز درگاه رسول [illegible] / [illegible] پسندند

معتبا [illegible]

مردان [illegible]

جی [illegible]

مصطفا حافر دحسان عجم صبح برآی — بس که صبح خروش طوطی گویا بستند
کره حسان عجم را هر جا جا دهند — جان آتش که بچاک عرش بستند
کره در لفظ سیه چهره توان دید لیک — آن که گوهر که در آینه [illegible] بستند
لاف از ان لب روح توان زد که بجانم بگفت — نازان روح که در تربت [illegible] بستند
یاد کس آنکه بشروان چو بلا بر دو دهر — نکهتی کان [illegible] باشد ز [illegible] بستند
سکه دهر آفت اعدا ان بی آیین و عیال — مردم از بهر عیال [illegible] بستند
موسی از بهر صفور الکند آتش چو آی — دال [illegible] از بهر صبوح [illegible] بستند
تا بغرب که آزرده دلش چون شمع — تا [illegible] دلش [illegible] بستند
کی توان بردن بجز از دل کس غصه — کاسه خوان [illegible] در دل [illegible] بستند
سخن مغز دهم آمد ازین سخنان — نجد اگر شنوند اهل نجم [illegible] بستند
چون تمنای که بحبل الله از او واح برند — حسنا الله [illegible] آن [illegible] بستند

[illegible] در صفت صبح و نعت رسول صلی الله علیه و آله

مقصد انجاست نوای طلب اینجا شنوند — بحتیا ز [illegible] صبح [illegible] آواز شنوند
عارفان نظری را فری اینجا خواهند — ناقفان سحری [illegible] اینجا شنوند
خاک پا زاد دل گرم روان آتش شوق — باد سرد از سر [illegible] شنوند
[illegible] همچو سک [illegible] صبح — صبحدم ناله سگ [illegible] شنوند
خاک بر صبح فرا آسود از اسب نیاز — ذره دل [illegible] ناله [illegible] شنوند
خاک اگر [illegible] نالد [illegible] عجب [illegible] آتش را — بانگ [illegible] دل [illegible] شنوند
گر بر آن کوی گر از دیده آتش بستند — ناله آن ناله که از سینه [illegible] شنوند
چون علم زد علم صبح دنیا بود کوس — کوه را ناله تب لرزه چو دریا شنوند
صبح کلفام شد ارواح طلب تا کردند — کوس [illegible] شنوند
هر چه در پرده شب راز دل [illegible] آفت — کان نفس [illegible] شنوند
صبح شد همه جا کوس کز دو دا بستند — کوس شد طوطی [illegible] شنوند
چون [illegible] پای علم روز رسد بر نند — چه عجب گر دم [illegible] شنوند
کشته شد دیو بپای علم شکر حاج — سایه از آینه [illegible] شنوند

بغربیه

خوناب دل

اولی

کوس حاجت که دیو از فرعش کرد کر — زود چو کر نای سلیمان [illegible] شنوند
یا رب آن کوس چه [illegible] نهم [illegible] — کز یک پرده صلای [illegible] شنوند
چه کند کوس که امروز قیامت نکند — که ندارد [illegible] صور که فرد [illegible] شنوند
کوس چون صور [illegible] کرد — بانگ [illegible] تسبیح [illegible] شنوند
کوس [illegible] بجان [illegible] عجب [illegible] — زود هر [illegible] قلم [illegible] شنوند
کوس [illegible] دل [illegible] انوار — ناله در سر کوبه اعدا شنوند
کوس چون [illegible] — بانگ آن کوفتن از کوه [illegible] شنوند
تخت [illegible] انوار — ناله در سر کوبه اعدا شنوند
کوس [illegible] سلیمان [illegible] — لحن [illegible] با هنگ [illegible] شنوند
[illegible] کوس [illegible] — کز [illegible] نهره [illegible] شنوند
خود [illegible] — تا [illegible] شنوند
کردم [illegible] — [illegible] آن [illegible] شنوند
[illegible] — بانگ [illegible] کوس [illegible] شنوند
[illegible] توفیق [illegible] — بانگ [illegible] شنوند
[illegible] — [illegible] از فلق [illegible] شنوند
از سرای [illegible] آینه [illegible] — تا [illegible] شنوند
[illegible] — بر که [illegible] آب [illegible] شنوند
[illegible] — لب [illegible] بانگ [illegible] شنوند
[illegible] — تا [illegible] شنوند
[illegible] — از [illegible] شنوند
[illegible] — [illegible] شنوند
[illegible] — [illegible] شنوند
[illegible] — [illegible] شنوند
کنج [illegible] — [illegible] شنوند
[illegible] — [illegible] آواز [illegible] شنوند

نالهٔ زار ز درد دل [illegible] شنوند

خضر آل

تماشا سل

مشتاق دل

یکی

کم کم آواز [illegible] ز [illegible]

رمز رعشی [illegible]

سبزه طاوس شهر تو گرد او ساز را … رنگ ز سادات گر آواز نه زیبا بشنوند
سفر کعبه نمود از ره آن [illegible] … گر هم افزا بیش از صورت دیبا بشنوند
جان غنیمت یا هم صوری داده [illegible] … خاصگان معنی عامان [illegible] بشنوند
پس چو رضوان در خبات [illegible] … بانگ حلقه زدن کعبه علیا بشنوند
افتاده
در فلک صوت جرس زین محمل ها [illegible] … کز خروش [illegible] از دم دریا بشنوند
بسلام آمد کان حرم مصطفوی … ادخلوها بسلام از حرم او بشنوند
النبی النبی آرند خلایق بزبان … امتی امتی از روضه غرا بشنوند
[illegible] بر در او چار ملایک [illegible] … فتح [illegible] کام دم صور [illegible] بشنوند
بر در مرقد سلطان [illegible] … مرکب [illegible] را انا [illegible] بشنوند
خود جنیبت [illegible] … کز صهیل نفس [illegible] روح [illegible] بشنوند
موسی استاده دم گرده [illegible] … آرنی گفتنش از [illegible] بشنوند
بهر آهو یافتن کم شده نعلین کلیم … والضحی خواندن خضر [illegible]
بنده خاقانی و نعت [illegible] … [illegible] بشنوند
فخر من بنده ز خاک در احمد [illegible] … لاف [illegible] زدم [illegible] بشنوند
نعت صدر نبوی [illegible] نوبت گویم … بانگ [illegible] بشنوند
گفتم مدح که من [illegible] گوی کرم … چون کرم [illegible] بشنوند
زنده گردم سخن [illegible] … کز [illegible] صفت [illegible] بشنوند
شاید ار [illegible] … [illegible] ادای سخن [illegible] بشنوند
آب [illegible] آهن [illegible] … کز دم آتش [illegible] بشنوند
عذر [illegible]
عقد [illegible]
شعر [illegible] … [illegible] بشنوند
خصم [illegible] … نو [illegible]
از [illegible] معجزه [illegible] … [illegible] بشنوند
داو [illegible] کاتب [illegible] … بارک الله [illegible] بشنوند

قصیده [illegible] الله [illegible] شروانشاه

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند … پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند

جون زکار

چون زکار آب دیدند آب کار عاشقان … آب حی بر آتش دل هر زمان افشانده اند
[illegible] صبح [illegible] … بر سماع بلبلان عشق جان افشانده اند
در شکر ریز طرب بر [illegible] … از پی کابین [illegible] افشانده اند
تا بدست آورده اند از جام [illegible] صبح [illegible] … زیر پای ساقیان گنج روان افشانده اند
کرده اند از می قضای عمر [illegible] … بر سر [illegible] دریای مغان افشانده اند
پس زر رخسار کان [illegible] … بر صدف گون ساغر گوهر فشان افشانده اند
سبحه داران [illegible] … بر سر زنار ساغر طیلسان افشانده اند
خورده [illegible] تا خط بغداد [illegible] … پس بپای [illegible] افشانده اند
[illegible] … بر سر [illegible] روان افشانده اند
کیسه های زر [illegible] … بر سپهر [illegible] افشانده اند
تا بپای [illegible] عقل [illegible] … دل [illegible] نقد جان [illegible] افشانده اند
خورده اند از [illegible] … بر [illegible] افشانده اند
چون درین میدان [illegible] … بر رکاب باده عمر رایگان افشانده اند
زیره [illegible] … ای [illegible] افشانده اند
جرعه ریز جام [illegible] … کانچه [illegible] افشانده اند
خوابگه کرده [illegible] … زهره وار [illegible] افشانده اند
بربط آبستن [illegible] … جان بر آن آبستن [illegible] افشانده اند
[illegible] … دل بر آن [illegible] افشانده اند
[illegible] … [illegible] افشانده اند
[illegible] … [illegible] افشانده اند
مجلس انس [illegible] … در تنور کیمیای جان [illegible] افشانده اند
چون [illegible] … [illegible] افشانده اند
[illegible] … [illegible] افشانده اند
رو [illegible] … [illegible] افشانده اند
شکل [illegible] کرده اند [illegible] … [illegible] افشانده اند

کرده اند از زر ادهم رخ عقوبت خانه ای / تا ز مریخ و زحل خون در رحمان افشانده اند
چتر زرین چون هوا بگرفت گویی بر فلک / عکس شمشیر سر سلطان افشانده اند
تا گهر هایی که دریا فرستاد از فراب / پیش شهروان شاه کیخسرو نشان افشانده اند

کویی کز عشق او بکشور جان افشانده اند
زر و سر بر عشوه آن غمزه دامن افشانده اند

راه بیدی کز شکر ساز لبش تنگ [illegible] / هم گلاب از دیده دریا دامن افشانده اند
آسمان دل بر دل آن خاکیان خود [illegible] / کاب رخ پی اندر رهان گلستان افشانده اند
کم ز روغ نام آورتیت نزد بیدلان / با سپه ترکان غمزه گر کمان افشانده اند
سوزن عیسی میانش رشته ام [illegible] / رو میان زین ترکی زنار از میان افشانده اند
عشقبازان بر سر [illegible] / پیش تخت بوالمظفر خسان افشانده اند

تا غبار اختر شاه اختران افشانده اند
در پس سلطانیش از زر بگان افشانده اند

تحفه نوروز نعل نقره خنکش ساختند / هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده اند
رسته چون یوسف دلو دهانش [illegible] / گوهر از الماس [illegible] از بر نیان افشانده اند
در کابین معنی گیسو دار دوش فانوس او / بر سرش هر هفت [illegible] عقد جهان افشانده اند
هست [illegible] کز سقلاب [illegible] / گرد در اصطبل او تا قیروان افشانده اند
تا که شد نوروز سلطان ملک را میزبان / عالمان [illegible] جهان بر میزبان افشانده اند
وز برای تحفه ماهی [illegible] / ابر و باد [illegible] افشانده اند
تا که آن سلطان بخوان ماهی آمد میهمان / خازنان بحر در بر میهمان افشانده اند
گرم بر [illegible] / توده کافور [illegible] زعفران افشانده اند
وز فراخ کوه ها از [illegible] / طبع [illegible] کافوری که وقت مهرگان افشانده اند
خورده خواهد شاه و آن [illegible] / آنچه کافور [illegible] هندوستان افشانده اند
تا جهان [illegible] / چار عادر [illegible] توان افشانده اند
باز نو نو در رحمهای عروسان چمن / نطفه [illegible] نهان افشانده اند
نور گرد و منزل کامت [illegible] / کاب هستی از [illegible] جوان افشانده اند

چشم و روی [illegible] بستان کز بوستان [illegible] / شیر [illegible] افشانده اند
شاخ طفلی بود [illegible] بالغ شد کنون / گرز زرد [illegible] افشانده اند
کاروان سبزه تا ازباغ صف صف زد ارم / صف صف [illegible] روان بر کاروان افشانده اند
باد مشک آلود گویی شاخ تر زر آتش است / کاندرو قندر گلاب اصفهان افشانده اند
روز و شب گر آتشی گردند [illegible] مهر و ماه / بر سر یوسف دل [illegible] افشانده اند
مهر و مه گویی چراغ از طور نور آورده اند / بر سر [illegible] موسی بیان افشانده اند
بار و ابنای منوچهر و فریبرز از سر سنگ / نور و فر بر فرق شاه کامران افشانده اند
خسرو شرق جلال الدین [illegible] / کاختران بر فرق [illegible] افشانده اند
سبک آتش خراج از مهر و چین آورده اند / جامه [illegible] افشانده اند
هندوی [illegible] / هفت دریا را [illegible] آورده اند
آستان بوسان [illegible] / آتشین [illegible] افشانده اند
تا زبان [illegible] / بسکه دندانها ز بیم آن زبان افشانده اند
نیزه داران [illegible] / خون [illegible] خیزران افشانده اند
نی ز آتش سوزد و ایشان ز تنهایی [illegible] / دشمنان از آتش اندر دود مان افشانده اند
زهره خسرو [illegible] / کاتشین [illegible] افشانده اند
سنگ خون گرید [illegible] / گز هوا سنگ [illegible] افشانده اند
عالمی گر ابر جودش [illegible] / حاسدان را [illegible] افشانده اند
خاصگان [illegible] / خورده اند [illegible] افشانده اند
در زمین [illegible] / تخم دولت تا کنون بر امتحان افشانده اند
از پی پروانه رخ دولت او بود و بس / دانها کین [illegible] افشانده اند
وز پی [illegible] / نور [illegible] افشانده اند
آنچنان تخمی [illegible] / بر جبین [illegible] افشانده اند
در کشتی [illegible] / بر سر [illegible] افشانده اند
بندگان [illegible] / در کرامای [illegible] جهان افشانده اند
زاتشین تیغی که [illegible] / شعله در [illegible] افشانده اند

ابرها از تیغ و باران از نهار پیکان کرده اند   برقها از آتش بر کستوان افشانده اند
از صهیل اسب شیران ... [illegible]   بس دم الحیضا که بر شیر ژیان افشانده اند
دستها بازو شش از بیم قصد مخالف سوختن   زانش پیکان شهرها قصرسان افشانده اند
گر بعهد موسی امت را که در قحط هوا   بادم سلوی حوالی از خبان افشانده اند
روشنان عهد بس از شروان مداین گرانه   زیر پای لشکر نوشیروان افشانده اند
تا بدو در دولت ... شروان خیروان   عرشیان روان بر خسروان افشانده اند
عاقلان دیدند آب عمر شروان خاک دل   بر هوای ... در وصف جان افشانده اند
بر حقند اما نگر با عیسی تشنند از رنگ   خاک بر روی طبیب مهربان افشانده اند
ماه تابان کوری او را بگاز ارنی کرد جان   بر صحیفه سنگ موم و ریسمان افشانده اند
بس تیغش کاتش بر او در اماند ...   کرکسان بر بر خاک پیران افشانده اند
جنبیان ترسند از آهن ... عشق   دیوها بر آهن تیغ یمان افشانده اند
تا زبانش کابل و بلغار دارند آبخور   گردی از آن سوی عقلان روان افشانده اند
... [illegible]   زاغ غبار ره که ایام الزمان افشانده اند
آتش و با مجسم دیده گر گردد خوی   کوه البرز از بیم و ظلم روان افشانده اند
از دو سندان ... [illegible]   حلقه در گوش زبیم راه آسمان افشانده اند
دی غباری بر ... [illegible]   در کنار شه زراه کهکشان افشانده اند
تا فلک گفتا ز نعل مرکبان شه بهم   روستان خاک ... افشانده اند
کوکب ... [illegible]   دست ... از زبان افشانده اند
بیخ و شاخ دست ... [illegible]   بر جهان صد توبه از شاخ امان افشانده اند
تا قلم را ما رگنج پادشاهی کرده اند   از دهان مار گنج شایگان افشانده اند
بر لعاب ... آهوی دشت   ... افشانده اند
ترجمان یوسف ... [illegible]   کاتب ... افشانده اند
گویا آنم که از ... [illegible]   تیغ بر ... بر زبان افشانده اند
چون زبان ... [illegible]   اهل ... افشانده اند
این ... در حرم حسن ... [illegible]   ... از لفظ ... افشانده اند

چار جوی ... [illegible]   از ره کلک ... افشانده اند
دستانی ... [illegible]   دستان ... افشانده اند
تا بسته ماه نو ... [illegible]   گرد بر گردون ... افشانده اند
صولجان ... [illegible]   گر کفش ... افشانده اند
بر دل ... کیوان نثار   سعد ... از قران افشانده اند

وله ایضا فی النصیحة والموعظة

چشم بر کرده امل منهید   جرم بر کرده ازل منهید
علت ... [illegible]   گوشش ... منهید
عمر کرسی ... شد   مهر ... منهید
... [illegible]   عمر را جز ... منهید
شهد ... [illegible]   نام آن زهر ... منهید
زرق ... [illegible]   سلطنت ... منهید
بتوکل ... [illegible]   دم جز ... منهید
نامرادی مراد ... [illegible]   بس قدم در ره ... منهید
حرص بی تیغ ... [illegible]   پس بهر جرم ... منهید
رخت دل ... [illegible]   مهر ... منهید
خود ... [illegible]   رطب ... منهید
فلسفه در سخن میامیزید   ای سران ... منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است   فلس در کیسه عمل منهید
دین ... [illegible]   باد ... منهید
حرم کعبه ... [illegible]   باز هم ... منهید
ناقه صالح ... [illegible]   ... منهید
... [illegible]   لوح ادبار ... منهید
مرکب دین که زاده عرب است   داغ یونانش بر کفل منهید
قفل اسطوره ارسطو را   بر در احسن الملل منهید

نقش فرسوده فلاطون را / بر طراز جبین خلل منهید
علم دین علم کفر مشمارید / هر زمان هم برین طلل منهید
چشم شرع از شبهات ناخسته دار / بر سر ناخنه سبل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید / حیز را جفت سام یل منهید
فرض در زیر دست سنت آموزید / غدر نا کردنی بر کس منهید
از سما نحس می‌شوند این قوم / تهمت نحس بر زحل منهید
کل علم اعتقاد داقانیست / خارش از جهل مسند اجل منهید
افضل ار زین خطو ابا دارم / نام افضل بجز اجل منهید

و له ایضاً فی مدح سلطان الاعظم خاقان اکبر

مرا صبحدم شاهد جان نماید / دم عاشق و بوی جانان نماید
دم سرد از آن دارد و خنده خوش / که آه من و لعل جانان نماید
لب یار من شد دم صبح ما را / که سرد آتش عنبر افشان نماید
مگر صبح بر ابر کی عمر خندد / که دارد دم سرد و خندان نماید
بخندد چو بسته درون نکو کند / چو بادام از آن پوست [illegible] نماید
نقاب شکر فام بندد هوا را / چو صبح از شکر خنده دندان نماید
اگر بسته شد بر خندان چو بین / نه دیدی فلک پس کز آنسان نماید
رخ صبح قندیل عیسی فروزد / تن ابر زنجیر رهبان نماید
فلک را بیو دانه بر کتف ازرق / یکی پاره زرد و کتان نماید
فلک دایه سال خورد است و دربر / زمین را چو طفل زمستان نماید
سراسیمه چون مدعیانت گردد / ببر از سر ابر [illegible] نماید
شب ترکه چو پستان سیاهست بر / هزاران نقط شیر پستان نماید
بصبح آن نقطها فرو شوید از تن / نسیم در دیده گریان نماید
بروز از بی این دو خاتون مشکین / یکی زال آینه گردان نماید
بشام از رکتان مرد این بریدن / زخون در شفق سرخ دامان نماید
تو ای خور صبوحی ترا از فلک چه / که چون غول نیرنگ الوان نماید

لگام

لگام فلک گیر تا زیر رانت / کبود استری داغ بر ران نماید
اگر بوی از جرعه بخشی فلک را / فلک چون زمین خفته ارکان نماید
دگر جرعه بر زمین ریزی از بی / زمین چون فلک مست دوران نماید
در از آفتابی که در اوج ساغر / سطرلاب جان دهقان نماید
دو هفته در آیی بر کاسه در آور / کز و چشم صبح بیکران نماید
قدح معده کن سا تکمین جنابت / کزین دو جهان تنگ میدان نماید
رکابست چون حلقه سرو داران / که عیسی بمیران خاقان نماید
به بین دست خاقان که چون جم شاه / بحلقه ربابی چو چوگان نماید
بشاه جهان بین که نخچیر انسان / ز نیک عکس جامش دو کیهان نماید
بخواه ارغوانی در سفال آتش تر / کز آتش سفال تو ریحان نماید
ز آهوی زرین طلب کاوز زرین / که عیسی را چون دو قربان نماید
شفق خواهی و صبح می بین و ساغر / اگر در شفق صبح پنهان نماید
صبوحی تا شوی جام دیی را / صراحی خطیب خوش الحان نماید
چو آبستنان عروه توبه بشکنی / در آرا انجه معیار مردان نماید
قدحهای چون اشک داود [illegible] / به بخیه‌های سلیمان نماید
کمر کن قدح را از آنجه کز خود / کمر را ز پیروزه کان نماید
می احمر از جام تا خط ازرق / ز پیروزه لعل بدخشان نماید
همانا عروسیست عمار ستان / که شنیع ادرا از ایشان نماید
چو قوس قزح جام بینی ملمع / کز و جرعها لعل باران نماید
ندانم خمارست یا درد چشمش / که در چشم سرخی فراوان نماید
ز بس گادر درد و در چشم افغان / گلوی حرا بشیده زافغان نماید
یکی روز قیفال او را نخواهد / که طشت زر از ترک [illegible] نماید
بجام صدف گوش بحری شکستی / ز نقطهای دسیع بریان نماید
به بین بزم عیسی چو ایوان قیصر / که جشنش سپه بوس خفتان نماید
صراحی نوا آموز در سجده کردن / یکی رومیان نو مسلمان نماید

قدح لب کبود است و خم ز خون تب / چرا از خم تب لرزه چندان نماید
ده انگشت فصاد چنگی مردل / که رگ چو بیراز رسن لرزان نماید
چو ده عاشق فرزند لرزان که چنگ / از آزار بربط پریشان نماید
رباب از زبان بلا دید چون نی / بلا بسته انگشت زبانی دران نماید
رسن در گلو بربط از چوب خوردن / چو طفل رسن تاب گیلان نماید
سیه خانه ز ابنوس ساخته / شب روز ل وده کنعان نماید
مگر باد را بنده سازد سلیمان / که بادیه جای بزندان نماید
خم چنبر دف چو صحرای جنت / در و مرتع آهوی جوان نماید
به بینی دست و دستان تابی نخوی / یکی کش یاد دستی چو بریان نماید
بگردون در افتد صدا از خروزا / مگر گوش شاه جهانبان نماید
جهان زیور عید بربند از نور / مگر مجلس شاه شروان نماید
برو دکعبه در جامه سبز عیدی / مگر بزم خاقان ایران نماید
چو کعبه است بزم سگی خاقانی آنجا / سگ خاقانی پارسی خوان نماید
چو رادی خاقانی آوا برآرد / صریر در شاه ایران نماید
سر خسروان افسر آل سلجوق / که نشانش بر آل سامان نماید

شها خوان زبان زر افشان نماید
که اکسیر دریای آبان نماید

ز نارنج اگر طفل سازد ترازو / که نارنج و زر هر دو یکسان نماید
فلک طفل خوی است کاندر ترازو / ز خورشید نارنج گیلان نماید
برآرد ز جیب فلک دست موسی / زر ساحری نقد عمران نماید
ز خورشید بیخانه عیسی آید / چه معنی که معلول عمران نماید
مگر خیمه سلطان انجم برافرازد / که از برخزان چتر سلطان نماید
هوا پشت سنجاب بلغار گردد / ثمر سینه باز خزران نماید
بد دنهای سنجاب نقاش آبان / بر زنج تصویر بستان نماید
بر امان شب باره در فشانید / ازان صدره رز نقصان نماید

قر استو اخمه که نصرت بپرورد / برآق سنو آنها ز خزلان نماید
فران از در حسان چو صبح از کوکب / نثار در شاه کیهان نماید
شهنشاه اسلام خاقان اکبر / که تاج سر آل ساسان نماید
سکندر جهادی خضر اجتهادی / که خاک درش آب حیوان نماید
سپهدار اسلام منصور اتابک / که کمتر غلامش قدر خان نماید
ملک سیف الدین شاه غازی که از تیغ / کیومرث طهمورث الکان نماید
بتابد دهدی هفتاد که تیغش / روان سوزد قبال طغیان نماید
فلک بر در او چو چوب در او / سگ حلقه در کوس فرمان نماید
قبول سخن بار دست نامه بسازد / کالش زنا بل خراسان نماید
زبانش سخن دان دست انصاف بوبکر / ز جودش جهان دست احسان نماید
زنگ نغمه رود عدلش چو دریم / عقیم خزان بکر بستان نماید
عجوز جهان را نادر بچه آسا / از دو حامل تازه زهران نماید
بناخن رسو چون دل الجزوکار / که هر ناخنش مهر نعمان نماید
زنگ عکس غمزی رستنی نی نغمت بردُ / تصاویر ایوان هفت ایوان نماید
در ایوان شاهی در دوستی را / فلک حلقه ماه و سندان نماید
مزد و ریز د خنجر کوشد منخوار آسی / عدو را اگر بیاد ... جهان نماید
خیالی که بندد عدو را اجنبه / که سر سام سودایش بحران نماید
اگر بوی خشمش برد نغز دریا / تیمم گهی دریابان نماید
وگر مدر مک عفوش بزیر د بیابان / چو دریای بلور بستان نماید
وگر باد خلقش وزد بر جهنم / زبانه مقامات رضوان نماید
ز کلک شکر لفظ و تفال خلقش / شماخی نظیر صفاهان نماید
در اقلیم ایران چو خلقش بگنجد / هزاره در اقلیم توران نماید
بتعلیم اقلیم کبری ملک را / ملکشاه طفل دبستان نماید
تفتیش هندیش هندوستانی / علی الراس ... الآن نماید
وگر خود فرشته شود برگلی / هم از سگ نژادان شیطان نماید

چو بر خنگ خنگی فرامد به میدان / امیر آخورش شاه ختلان نماید
پلاسی که کلی آخور مرکبانش / فاخر و تخت کرمان نماید
سنانی که شبیخون زند تیغ چون خور / چو ماه از کواکب سپه ران نماید
سپاه فلک تیغ دم مرکب او / زحل خود و درج خفتان نماید
شراری جهد ز آتش نعل اسپش / که چراغش الوند و سهلان نماید
ز بس کاسه سرها و خون جگرها / اجل ساقی و وحش مهمان نماید
لب کام وحش از دل و رای خصمان / بهر یک نی ز تیغ و قطران نماید
اسد کاو دل کرکسان نگاو زهره / ازان خر مگس رنگ پیکان نماید
تن قلعه‌ها پیش پولاد تیغش / چو قلعی حل کرده لرزان نماید
بر گرز سندان شکافش عجب نه / که ابر از نجیب سندان نماید
در اعجاز تیغ ملک بو المظفر / سپهر از سر عجز حیران نماید
چو روشن تن اسفندیارست [illegible] / بر فتح روشن در آسمان نماید
از آنکه کرامتش شد اقبال او را / عروس ظفر در شبستان نماید
در این که آیات ابیات مدحش / ز تعویذ جان حرز ایمان نماید
به بدیهه همین بارم از الفاظ این در / گز و سمها بحر عمان نماید
از این شیوه حلت سیان عنصری را / اگر عنصری جان حسان نماید
بخندم ز نظمم ابلا کرم / زبان ساحر و فاه ثعبان نماید
بلی نخل خرمای مریم بخندد / به آن نخل موسی که علان نماید
ملک منطق الطیر طیار داند / ز زر از منطق که طیان نماید
بماند شاه جهان که خلافتش / سریر کیان تاج کیوان نماید
برات بقا باد در دست عمرش / ز عمری که تا حشر پایان نماید

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم اختیار [illegible]

صبح چو کام نسیم خنده بر آورد / کام نسیم چو صبح لعل تر آورد
کاس بخیبر هر گز نوای سحرگاه / کوس بشارت نوای کار بر آورد
چار زبان رباب در دو مجلس / از طرب آن زمزمه شکر آورد

جنبش

جنبش نو ترک سرزه داد بشارت / هندوی زمجم را بخنده در آورد
تا بهر اسرار هوش [illegible] بگوید / مرغ صراحی بگوش جام بر آورد
هفت کواکب ز نه سپهر بر فلح / نا فرد دوشش جام بر آورد
دوش معلق زبان کبوتر دولت / نامه اقبال و نام زر بر آورد
نامه اقبال بر کشاد دم و دیدم / کز طرف سفینه‌ها زه نو آورد

آن مه نو بین که آفتاب بر آورد / غنچه کل بین که نوبهار بر آورد

از افق صلب شهریار مه نو / آمد و عید جلال بر اثر آورد
ماه نوازنده فلک [illegible] نو ماه / شاه زمین را ببوسه‌ای نظر آورد
در طلبش آفتاب چون مه نو دید / صبحدم از آفتاب نثار بر آورد
دانکه کرد ملک ابو المظفر آدم / قدرت او سلک گوهری نظم آورد
زانکه شه شرف لوح زمانه / دولت او سلم آسمان قرار آورد
بخت که سیاره سعادت [illegible] / یوسف تازه سکه را ز نظر آورد
جوهر اسفندیار وقت بگیتی / بهمن کسری [illegible] قباد فر آورد
عنصر نوشیروان عهد به عالم / بهر خرد دولت طراز تاجور آورد
شاه جلالت محمدیست نبایید / چرخ ز صلبش محمد دگر آورد
جان فریبرز را ازین شرف افروز / ذات منوچهر این پسر نظر آورد
کوه جلالت چو داد کوهر گویا / کوه آن آبستی گهر آورد
بحر سعادت چو زاد عنبر بویا / عنبر آن بحر ساری بر آورد
زهره بر تن امان نمود چو خورشید / مژده دولت به شاه دادگر آورد
شاه سلیمان نشان مژده نگین داد / یعنی بلقیس ملک تسبر آورد
زان ملکی کو نبات نفس نژاد / سعد سعود کس که کبیر زه در آورد
شاه جهانی ابر ذات بحر صفات / زو صدف ملک از وجنی کهر آورد
ولادت جم [illegible] / چون صدف در ازل [illegible] آورد
در کم عمر شاه دست بقا باد / کار پر دل [illegible] آورد

[illegible]

آبت تا بسید باد کرنبی مرحش   فا طا فا فای آیت شر آورد

[illegible]

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید   ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید

دانه دانه گهر اشک ببارید خاک   گره رشته تسبیح گهر بگشاید

خاک لب تشنه خونست نه سر چشمه دل   آب آتش زده چون چاه [illegible] بگشاید

نو نو از چشمه خوناب جگر تو بر تو   روی [illegible] بگشاید

سیل خون از جگر آید سوی باغ و راغ   ناودان قطره را راه گذر بگشاید

از در سیل در آمد که سیلاب شما   گرم زر [illegible] بگشاید

چون [illegible] شما   سرخ خون [illegible] بگشاید

برق خون [illegible] کرد   زچهر [illegible] بگشاید

لب [illegible] از اشک [illegible]   برگ [illegible] از جگر بگشاید

بر دفای دل [illegible] آرید خاک   [illegible] بگشاید

چون [illegible] بر آید [illegible]   [illegible] بگشاید

دل کبود [illegible] کنون   [illegible] بگشاید

[illegible] خورده خوانچه [illegible]   [illegible] بگشاید

از طرب [illegible]   [illegible] بگشاید

بجهان [illegible]   [illegible] بگشاید

گر به [illegible] سوی [illegible] راه [illegible] را   ره سوی [illegible] بگشاید

گر سوی [illegible]   ره [illegible] سوی [illegible] بگشاید

لوح عبرت [illegible]   مشکل [illegible] بگشاید

[illegible] حامله اندر   راه آن حامله را وقت سحر بگشاید

گر [illegible]   [illegible]

ور [illegible] دریای [illegible]   [illegible] بگشاید

غم [illegible]   لب [illegible] بگشاید

[illegible] تازه [illegible]   سر [illegible] بگشاید

خون گشا از دل [illegible]   این [illegible] بگشاید

[illegible] از رگ جانم [illegible] خون [illegible]   خون [illegible] بگشاید

[illegible] رگ [illegible]   رگ خون [illegible] بگشاید

دست خونت [illegible]   آه اگر [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible] باغ [illegible]   [illegible] آتش [illegible] باغ [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible] آتش [illegible] باغ [illegible]   رفت [illegible] بگشاید

[illegible] چراغ دل [illegible]   [illegible] خوناب جگر بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

رشک [illegible]   تا ز طوفان [illegible] خون [illegible] بگشاید

باد [illegible]   موج خون [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

گلشن آتش [illegible]   [illegible] بگشاید

نخل بستان [illegible]   نخل [illegible] بگشاید

خزان غم [illegible]   [illegible] بگشاید

بلبل [illegible] از باغ [illegible]   [illegible] بگشاید

گیسوی [illegible]   گریه [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

گرم غنچه [illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

[illegible]   [illegible] بگشاید

از کجا بود و از صدره علم برگیرید
در جمال حلل از جیب قدر بگشایید

صورت از زد قد رحمت قلم صنع کشید
حله از غنچه و کوکب ز سحر بگشایید

صور ایوانی از دو دهگر بره کشید
هم شنگرف چو از روی صور بگشایید

در دار الکتب بام دبستان کشید
بر نظاره ز در و بام نظر بگشایید

بر انگشت قلم زن چو قلم بگشایید
بر اجزای مقامات به سر بگشایید

عنبر تر ز هر شاخ ملکت باز کشید
جوهر نظم ز هر سلک گهر بگشایید

نسخه [illegible] نقطت از خط [illegible]
روزنه های غم [illegible] بگشایید

تا در ار رشته قلم لوح و دوات [illegible]
خون دل [illegible] نظر بگشایید

نی سالات دو اوین و کتب [illegible]
دیده عشق [illegible] از این حال خبر بگشایید

باقی خواننده رسید و نوحه گران
واز سر [illegible] بگشایید

دهها زآنکه خوش [illegible] دارد
راه [illegible] و بسوی هم در بگشایید

دوستانی که وفاشان ز زمانی [illegible]
چون در آینده [illegible] بگشایید

ای نهان [illegible] چو نی در سر بگشایید
در سر [illegible] آغوش ز سر بگشایید

ای تو زدان من آن طوق غبغب [illegible]
تاج لعل از سر [illegible] بگشایید

ای تمام کرد و شام و شبانه حله
آن حله چو ستاره سحر بگشایید

شو شکسته جگرم دست بر آرید ز جیب
سر زلفان بنفشه بکشان جیب کمر بگشایید

بهره از بار زود مجلس ز جیب [illegible] کشید
غنچه از سنبله ماه بسحر بگشایید

بس که بی [illegible] بر بنوز [illegible] ملک
[illegible] به بنفشه و کمر بگشایید

گیسوان [illegible] چون خوش [illegible] دارید
بند آن خوشه [illegible] ز سر بگشایید

[illegible] روی ناخن [illegible] چو زر
خون از رنگ شفق از چشم خور بگشایید

با مرادان هم [illegible] بر بام برید
زآتش آن آینه [illegible] سحر بگشایید

بس آن کعبه دل خود چو [illegible]
[illegible] ز عزم خویش ز حجر بگشایید

[illegible] از مرگ چو من [illegible]
ره در دراره بر آن [illegible] بگشایید

[illegible] آن چشم حیوان [illegible] ظلمات [illegible]
تشنگان راه ظلمات [illegible] بگشایید

آنکه از یوسف احمد [illegible] باز کشید
زیور تخت ز مصر و مصر بگشایید

آنکه آن تازه بهار من اندر دل خاک
از سحاب مژه خوناب جگر بگشایید

نرگس [illegible] در [illegible] خطی
سر زرین قلم غالیه خور بگشایید

سرو چون [illegible] جعد [illegible]
در دهن [illegible] سواران نو بگشایید

ما در [illegible] سر خاکت [illegible] غرق در خون
هم فروبست [illegible] بگشایید

ای به رعنا فراسکال قدر [illegible]
گر شما مشکل این غم به هنر بگشایید

این توانید که ما در [illegible] فراق [illegible]
کفن از روی [illegible] بگشایید

تا [illegible] باغ [illegible] سرو
[illegible] خط بگشایید

جای [illegible]
گره هجر [illegible] بگشایید

وله ایضا فی مرثیه ابنه

حاصل عمر [illegible] دارید [illegible] باز دهید
مایه جان [illegible] باز دهید

هر زمانی که اصل [illegible] راد
جان برانید [illegible] باز دهید

زآتش دل چو سر آب [illegible]
از سپهر [illegible] باز دهید

چار طوفان [illegible] بگشایید
گر شما [illegible] باز دهید

چون چراغ [illegible] دلها
کانچه در شام [illegible] باز دهید

آب [illegible]
استاد [illegible] باز دهید

دیده چون [illegible]
دیده [illegible] باز دهید

دیده را خواب [illegible]
هم چو خون جگر [illegible] باز دهید

شهر بندان [illegible]
خانه غوغای [illegible] باز دهید

بس [illegible]
بلقمان نو این [illegible] باز دهید

جز [illegible]
[illegible] باز دهید

بشنوید این نفس عطر خاقانی را
شرح این حادثه [illegible] باز دهید

هم حالت [illegible] یاران
پاسخ حال [illegible] باز دهید

آنکه [illegible] گوش [illegible]
دگر [illegible] باز دهید

همه [illegible] ازان مسیحا بخشید
[illegible] باز دهید

در علاجش بپدید آب نماید بکر — کاتش جسم بران بستر تنجر باز دهید
راه دارانش بگویید و بکوشید که گنج — هم در خورشید چرا سایه وفر باز دهید
هر عقاقیر که دارو کوه کابل زرست — حافظ آرید و بها بوره زر باز دهید
هر برابر نه طبیبان بمیانجی برهید — خواب بیمار ز دستان سهر باز دهید
تا مک عافیت از عالم جانش بیاید — خط بزاری از آسایش خور باز دهید
سر نالان که نالش ز سرش آید هر شب — وانکه از تن نالانش سر باز دهید
روز بحکم به تب گرم دهی سر فتاد — شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید
جو بجو زن دانه زن از جو نبود — خبر آن زن سقا یا ز خطر باز دهید
قرعه انداز که ابجد صفت حالی گفت — شرح این حال ز آیات و سور باز دهید
دانه در کو امانت بشما داد کسیم — آن امانت بمن این زر زهر باز دهید
ماه تن زرد و جو شعث زبان کرده سیاه — مایه نور چرا [illegible] بجر باز دهید
دور از آنکه از تن ماند تن درش او — گر توانید حیلت بان تر باز دهید
نه ز بیمار بکالبت نه امید ببست — ببر تن شده هم اسباب بضرر باز دهید
سیزده روز در چار ده تب زده بود — تن خونکش اجل اندر خف بسر باز دهید
خط بجون باز بعیادت طبیب ازلی بجانی — جان بر رفتن شود جوانب بضر باز دهید
این طبیبان غلط بین بر تحقا مانند — مهر انجم هر دم دگر باز دهید
نو نشد از روی محبت که جوانی فصل بگرد — هم بران آینی آسیم نظر باز دهید
نسخه طالع و احکام تقاکاصل برات — هم بران آینی کز آب بکر باز دهید
بحر و برج دظلمات که سود بی نبود — هر تا فتو کر ناروت سیر باز دهید
[illegible] که در نی که اجل باز گرفت — هم سعود بر ده سعده که باز دهید
آن زکال ابستی ای که حرص نفع بگرد — هم برانی برازن بحر قرقو باز دهید
وشنو بر که بعیرت فرا ما نی — هم تو آدم آنسبح بسشمر باز دهید
در چاهی سرود جنگ جو سوری بیکرد — جنگ سیر دسر وی آهوی تر باز دهید
جسم گر زرد آهنی بجو بنو کمت — بنو تعویذ بر تیرو بر باز دهید
بز فرو ذیبو جو الحقی و بجو بیسو بکر — بی ز روز فرد و رفته بسر باز دهید
جان فرو کشید که جز از تا جانی باز خرید — بکر آن یوسف جانرا ز ره بدر باز دهید

قوت حال

قوت حال و چراغ من بجور رسید — کر معاشش همه شرح دو بهر باز دهید
دیده بی شد همه نور ز ظلم دو شکنید — حاشتی شد همه و جز بگوهر باز دهید
بر ناخن غم ز روی ما رسید آید — بر انگشت عنا جام نظر باز دهید
از برون آبدار داد ز هر آب کوثرت — جون برون آیم دار بد گهر باز دهید
هو بر کر نا کوثر انت هی نی بکشاید — نای بی نونی کز آن ذوق شکر باز دهید
اسحاق کوه کو گران بد بر کهرانش — دلم ازانی که از صد فطان نگهر باز دهید
کر بخواهید که ایوان حجر ز رهش — نقش بی نونسادبا یوان حجر باز دهید
ور بنا بر که شبستان درد از تنا زکار — سرو بستان بشبستان و ظفر باز دهید
بس کان گوهر تا بنده بنا بوی بدید — تاب دیده بدو یاقوت دگر باز دهید
بس کان سنگ شکر در [illegible] نهید — بو نه نخ در داعی بشکر باز دهید
بس کان چشم خور درده طلای سید — بو دبهر چشمه ازان چشمه خور باز دهید
زیر بخت بخواهید سهی سرو درا — بس نظار گیان برده زر باز دهید
ور دو ابر کشی کلاه زر شاهانی بنهید — بس همه ستون قلم غالیه خور باز دهید
از جگر گوهر رخشان جو در آرید سما — جون ببستید بدو گوهر بجر باز دهید
آهنی جرخ جسر بود و در امید ارید — گهر زرهی آن جرخ جسر باز دهید
یوسفی را که زسیاره بعجان بخرید — بی برادر [illegible] بدر باز دهید
بتر جنو هسو درا اگر بتوانید بی — آن چراغ دل از آن تیره قبر باز دهید
تازه نخل کهربا بی آرید و را — کهربا آن کهر نخل ز بهر باز دهید
از بشر بوده و لی روح ملک داشت گون — ملکی روح بصورت بشر باز دهید
نه هر بند گشادن بتوانید ولیک — نتوانید که جانرا بصور باز دهید
غزر بحر بستانید که فاقت شدات — از مجول بو زدان عنبر باز دهید
تا توانید جو بجته ز طباخ بیج — بستانید و جو بجته بجر باز دهید

وله ایضاً فی [illegible]

شب عیسی ز [illegible] که اهل [illegible] ببیند — بامن قران کسند و قربان [illegible] بیند
جون [illegible] فرود راز ان [illegible] — انجم فرود [illegible] الحق [illegible]

از حول صور کثرت من در قفا بستند — گرچه چو اهل صور فکنده کفن بسند
پرورد کان مایده خاطر نشستند — گر خود بجمله چون پسر ذوالیزن بسند
یک نانیان و یاد کیان [illegible] بستند — زیرا که رشته طوفان جهان سخن بسند
کاوی [illegible] چو صدف آکستند لیک — از طبع گوهر آور و عنبر فکن بسند
چون طفل [illegible] در خیش آکند — الکن شاعتی و دریده دهان بسند
گاه فریب [illegible] افسونگر اند لیک — رو ز نهر عظمت [illegible] شکن بسند
چون [illegible] از درون [illegible] — چون [illegible] تکامی فلک بسند
او [illegible] ریش [illegible] طمع بسند — کالا برت حرص و حسد [illegible] بسند
اندر چه [illegible] اسیر [illegible] — زان جو شکسته پای [illegible] رسن بسند
گویند در خلاف ولی عهد [illegible] — [illegible] خلافشان [illegible] ابلیس [illegible]
گویند عیسی و کریم از طریق نطق — بر کن [illegible] کجسته [illegible] بسند
خود را همای دولت خوانند و غافلند — کالاغراب [illegible] زغن بسند
بر قلهای کوه ریاضت گشیده اند — ارباب [illegible] ولی تهمتن بسند
چون [illegible] صبحگاهی [illegible] — الا [illegible] کردن [illegible] بسند
جمعند بر [illegible] عالم ولی ز ضعف — موران [illegible] سپاه [illegible] بسند
من میوه دار حکمتم از نفس ناطقه — [illegible] زروح [illegible] روی بسند
تا ز [illegible] عبث [illegible] زنبور کید — اما [illegible] تهمتن بسند
زعونیان [illegible] — اصحاب [illegible] بسند
خود [illegible] — زان [illegible] بسند
آری [illegible] — مستقیان [illegible] بسند
بی تا [illegible] زخوانهای [illegible] — کا ز [illegible] لذت سلوی و من بسند
بیشادلان ز نغمه من [illegible] — کوری آن گروه [illegible] بسند
جا [illegible] — کار و [illegible] بسند
نساج [illegible] صناعات [illegible] — الا [illegible] بسند
نجار گو [illegible] — جز [illegible] خویشتن بسند

دین [illegible] کار [illegible] — زان کاه امتحان بجز [illegible] بسند
از نوک خامه دفتر دلشان سیه کنم — کایشان ز [illegible] خام [illegible] بسند
آنجا گرفتن [illegible] فضل — الا ز درد دل [illegible] افسرده تن بسند
معصوم کی شوند ز طوفان [illegible] — گر نوح عصمت الا [illegible] بسند
در کون هم [illegible] — از نقش [illegible] بسند
[illegible] شاه کرم شاه [illegible] — کایشان [illegible] حضرت شاه زمن بسند

[illegible] سلطان الاعظم [illegible]

صبح [illegible] گرد و عالم [illegible] ساختند — مجلسی [illegible] ساختند
هاتف [illegible] آواز [illegible] الصبوح — [illegible] زر ساختند
رسم جور از ساقی [illegible] — [illegible] ساختند
[illegible] روزه داران [illegible] — ساغر [illegible] ساختند
چون لب [illegible] — [illegible] ساختند
از پی [illegible] جام بلور — غره [illegible] ساختند
[illegible] — روزه [illegible] ساختند
[illegible] — [illegible] ساختند
کف [illegible] — [illegible] ساختند
[illegible] — قلقل [illegible] ساختند
بلبله [illegible] آمد قلقل [illegible] — تازه کن [illegible] ساختند
آن [illegible] — آتش [illegible] ساختند
از [illegible] — چون [illegible] ساختند
[illegible] — [illegible] ساختند
[illegible] — [illegible] ساختند
خانه زنبور [illegible] — چون [illegible] ساقیان [illegible]
[illegible] — کایشان [illegible] ساختند
آتش [illegible] — کاتش [illegible] ساختند

گر نسیم جرعه خاکش را معطر ساختند
و آنکه از روی تواضع پیش روی شاه [illegible] / دیده را از جرعه خشت خاک اغبر ساختند
چون ز در آب تیغ گردند از کان اطلا / تیغ نعل مرکبان شاه کشور ساختند
آفتاب [illegible] سلجوقی نعل رخش [illegible] / اصل آن گوهر که [illegible] ساختند

دوش چون خورشید را از مهر و مه در ساختند
ماه نو را چون حمایل هفت پیکر ساختند

قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل باز ماند / کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند
کوزه شد جام شکسته سوی [illegible] / [illegible] کان جام از جم گوهر ساختند
محتسب گویی بیاو روزه جام زر شکست / کان شکسته جام را [illegible] ساختند
چرخ چابک دست چون زرین نواله کرده ام / در طبق مجلس را [illegible] ساختند
در زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود / کان زه سیمین برای [illegible] ساختند
[illegible] / کاسمان پشت و شفق چون [illegible] ساختند
ماه نو چون حلقه ابریشم [illegible] / موی ابریشم بهم چون عود در عنبر ساختند
مهر چون در خوشه [illegible] ساخت [illegible] / ماه را صاع زر [illegible] ساختند
نیم خنده [illegible] بود یا محراب تیغ / یا [illegible] ساختند
دوش چون من ماه نو دیدم بروی شاه / [illegible] ساختند

طره [illegible] عید جان [illegible] ساختند
[illegible] ساختند

ماه نو دیدی [illegible] رشته جانم نگر / [illegible] ساختند
[illegible] / زانکه صد [illegible] ساختند
چون کمر [illegible] / [illegible] ساختند
زان سبب چون آتش [illegible] / کرم [illegible] آتش [illegible] ساختند
[illegible] / طوق [illegible] زان آتش [illegible] ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
سوخته عود [illegible] / [illegible] ساختند

نصرت الاسلام کیستی پهلوان کاخ چرخ / چارپایه تختش از تاج دو پیکر ساختند
ظل حق فرزند شمس الدین اتابک ذوالجلال / بر سر عرشش از جلال قدر [illegible] افسر ساختند
هشت حرف است از قزل ارسلان کز بهر [illegible] / هفت کرد و [illegible] هشت [illegible] ساختند
رستم توران ستان [illegible] خلف [illegible] / الله اکبر را ملک [illegible] ساختند
ملک بخشی کز نقش هشت حرف نام او / [illegible] ساختند
عکس [illegible] / آب خضر و آینه جان سکندر ساختند
هست [illegible] / [illegible] ساختند
آب [illegible] / آتش ضحاک [illegible] ساختند
هست [illegible] مصطفا [illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] قابل فرمان شد / آتش چون عنصر اول [illegible] ساختند
مصطفا [illegible] اسکندر [illegible] / [illegible] ساختند
پیش یاجوج [illegible] / دست تیغ [illegible] سکندر [illegible] ساختند
هست [illegible] / آسمان را فر از خورشید انور ساختند
خستگان [illegible] / [illegible] ساختند
پیش سقف بارگاهش [illegible] / [illegible] ساختند
کعبه ملکت صحن بارگاهش [illegible] / باغ رضوان از کبوترخانه [illegible] ساختند
بلکه [illegible] رضوان از کبوترخانه شد / چون کبوتر کعبه را [illegible] ساختند
[illegible] / تا [illegible] این میدان اغبر ساختند
گشتی [illegible] / [illegible] ساختند
کافرم گر [illegible] اسلام / [illegible] ساختند
از پس عهد کیان [illegible] شاه / کارداران فلک آیین لشکر ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
[illegible] / [illegible] ساختند
پایگاه [illegible] ساختند [illegible] / [illegible] ساختند

حاسدان در زخم خوردن بر کمون چون کمانند / تا بنامش سکه ایران شهر ساختند

در پی تعظیم سکش باز رو پیمای شد / شاه چینی را عینیان دیهیم دیگر ساختند

گر سلاطین را دیهیم سر بکف با آخر کف / از پی رخ و دم شیر دلاور ساختند

بر ما را از پی روح الامین فر افتخار / بر تیر و بر جیم رخش مفخر ساختند

سهو شد بر عقل کادل رستم تا رخش خو آمد / کز او از اقلیم رخش نخجوان را ساختند

گر بدید آخور دریا بجاه رخش او / رخش جان حال رستم را اکبر ساختند

ساحت این هفت کشور تا بر رخش کش / شاید از خضرای زیر رخش میحکی ساختند

مایه دوربینی رخش کس سیجو قیان برا اهل / چون شبیخون ساخت این غول ابتر ساختند

نوک سنگان ها چو در بحار نه عیسی رسید / چرخ و ترسا جا و ما دو حالی عبور ساختند

چون دل لشکر بر هم افتاد زخون گوی جار / هفت گیسو دار چرخ از گرد معجر ساختند

در میان آب و آتش کس نساخت آنگه شد / شیر مردان چون سلحفات سمندر ساختند

در خلیل اعجاز و بها آتشی گرد خلیل / از بهارستان نگارستانی آذر ساختند

مرکبان شاه را چون جوزهر بسته دم / گفتی آنها چو زهر جوهر آهن زهر ساختند

چون همای تیغ تو از پیکر کرکس ربال / کرکسان چرخ از آن خون خوار کانی بر ساختند

از دل و خسارشان خورده خون چندان کرکسان / کرکسان شب نقار روا از زر نیخ زاغ ساختند

در جهان فتحی گرانی پر طالب بیست کرد / هم ملایک شاهد حال اندر محضر ساختند

بهمنانش هر ده غول شد گر خود بهر وز / هشت فرش هفت هیکل را ز ابر در ساختند

بخت شکم گردند چون یار بی کافر خوار شند / روی گرد دیو خود چون آینه منور ساختند

تخت بلند زد فلک زان سو گو خواهان آمد / هفت نر آذر فلک فارش سراسر ساختند

نو عروسی فتح در ره زین بیش کر چون کوبه / دامن بیستی از سقنقور رخ در ساختند

ای کو ردان عرصه جهان [illegible] / طوق رخ طعنه و نابت تاج مغفر ساختند

ناخن از من و همچو منم کمتر ز فضل [illegible] / فضلهای ناخن سیمرغ و مغفر ساختند

تا در تسخیر کرها بی نظیر تیغ تو / گوهر تیغ [illegible] ساختند

کودکی را سوی دبستان خوانده [illegible] / کفت دبستان ها بستان [illegible] ساختند

شوخی قابلیت ناخنی سعد اکبر [illegible] / رادی [illegible] ساختند

همت و لطفت برادر خوانده این حلم / زر و زر ریخت غلام و طوق [illegible] ساختند

عمل زر را خر وا پیوند عزت بادمهل / کز جهان عزلت وی بس که را مو ساختند

عید باقی باد کز ساعات روز عمر تو / ساعتی را هفته از روز محشر ساختند

ملک و عقل و شرع زیر خاتم دولت تو باد / کین سه را از اقبال این دو لخت [illegible] ساختند

وله ایضاً فی صفت بلاد الخراسان و تابعه

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند / عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند

نیست بستان خراسان را چون من عندلیبی / حرم آنگه سوی بستان شدنم نگذارند

گنج در ویرانه نتوان برد بر رای عراق / که به بازار خراسان شدنم نگذارند

زنده‌ام سرچشمه حیوان به خراسان جویم / من که خضرم بسر آن شدنم نگذارند

جهل سکندر ز تحویل بظلمات عراق / که سوی چشمه حیوان شدنم نگذارند

عیسیم منزل من بام چهارم فلکست / که بهشتم در رضوان شدنم نگذارند

همچو عیسی گل و ریحانی ز نفس برد همت / که چو نرد گل و ریحان شدنم نگذارند

خراسان رت ز من آبم گر در این بستر دلی / بسوی شرب الحیات شدنم نگذارند

ما حاجت جان بالکی من الادرنین / باجنات سوی قرآنی شدنم نگذارند

تا من این پل غریوان در ابر جمام / که سوی کعبه ربانی شدنم نگذارند

آری افلاک عنایت خراسان عجب / که بر اعلاک چو شیطان شدنم نگذارند

من همی رفتم تاری بهره دل شاد / دل بر آنست که شادان شدنم نگذارند

ری خراست و خراسان شده ایوانگی / در خراسم که بایوان شدنم نگذارند

در خراسان بی از ایوان خراسان بهم / که این طایفه ترسان شدنم نگذارند

گردنی نی بطنابت که چون کاخ خراسان / سوی بو رخش که مهمان شدنم نگذارند

است آن نطق منضو شده گر بنور شه / خون شدم باز که انسان شدنم نگذارند

از فروسان خراسان چو منی نیست به سود / که گر صبح خروسان شدنم نگذارند

تیر آن صبح که خستند چو منکر لب / خوش نی فرد خواند و خندان شدنم نگذارند

ما بهنگام جهارم گر بو بر تحقیق / که بهنگام زنیان شدنم نگذارند

در درد دلی دارم و در ما نش خراسان باشد / چون شد در گر بر درمان شدنم نگذارند

جانم آنجاست به دریای طلب غرقه دگر | کرده گیرم که سوی جانان شدنم نگذارند
گر چو خرگوش کنم بهر کی شیر چه سود | گر چو آتش ز نیستان شدنم نگذارند
بهر فرد کس خراسان ببرد رنج غریبان | ره نشینم که به پنهان شدنم نگذارند
بازگردم چو ستاره که شود در اوج ازان | مستقیم ره امکان شدنم نگذارند
باز پس کردم چو نی اشک چو باران از خشم | که ز غیرت سوی مژگان شدنم نگذارند
مشتری وار جوانی دو روم بر دو بال | چه کنم چون سوی سلطان شدنم نگذارند
بوی مشک سخنم متو خراسان بگرفت | میوه بوی گرانسان شدنم نگذارند
کوی من صوبی ز انسان بر سر میدان شد | گرچه با کوی بمیدان شدنم نگذارند
چند سفاهه چو من چون قیدر نشینی | که سوی کعبه ایمان شدنم نگذارند
روضه پاک رضا دیدن اگر طیبات | سایه وار بر ره طفیان شدنم نگذارند
در بسطام شدن تیز زبانی نهایت | دیس بران بر سر سامان شدنم نگذارند
این دو صادق فرد دو رای که میزان دارند | بهر عقوبت عصیان شدنم نگذارند
دین دل و عقل که سکان ره تو رفتند | بر سر ره خندان شدنم نگذارند
دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم | کان دو دیر نوکر سکبان شدنم نگذارند
عقل با همت که مرا تاج فراقت دادند | بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
نم ازان گاه که تا بید فریبد دنی بخت | طالب کوره و دستان شدنم نگذارند
دلم از عشق خراسان که از وطن بگرفت | زین دل و عشوه باد وطنی شدنم نگذارند
لو وطن دو دوم و امید خراسان نیست | گر از آن مقصد کیهان شدنم نگذارند
ولیکن آنکه بجوی لعل که شدم کونی | محرم بزم سلیمان شدنم نگذارند
فتنه از من چو نویسنده که مرادی | دور ز پیشه دگر فتان شدنم نگذارند
ترسم جاه و غم جان دارم و زین دو | بخراسان سوی اخوان شدنم نگذارند
هر قوم چه ترسد و زر و دشمن دارم | تاج و تختی که سلطان شدنم نگذارند
میر هر جاه نمی ترسم و بر جان که جهاد | جاه و جائی که بکرمان شدنم نگذارند
هم که از نظر که چو پی سر میدان گردم | که ز طالع من دیران شدنم نگذارند
آن تخارم به هوا برشده از بحر ز بحر | باز پس کشته که باران شدنم نگذارند

دان

وان شاهم که بقوت نرسم سوی کابر | چون شهاب اختر رخشان شدنم نگذارند
گر فرمان نه هندم بخراسان ز تن | باز تبریز بویمان شدنم نگذارند
از پی آن بود جا مکتب دو کان دارم | ز عکسب زبرکان شدنم نگذارند
هر چه اندوختم این طایفه را شود هم | بو که در راه پشیمان شدنم نگذارند
تا گزیرت مرا طو موران دادن | که ز موران بزرگان شدنم نگذارند

وله ایضا فی مدح سلطان الاعظم میر محمد

جام طرب کش که صبح کام بر آمد | خنده صبح از دهان جام بر آمد
صبح فلک بین که بر موافقت جام | دم زده بوی کشش ز کام بر آمد
مژده شادی نشست شد ره عادت | نقش پرستش بر سر زر خم کام بر آمد
داد طرب کن تمام خامه که اکنون | غره فانون خم تمام بر آمد
ماه شکر ریز عیش که در خمار | نافه خرمی بسام بر آمد
ساغر گلفام خواه گردش کوکب | نوبه گل دام وقت جام بر آمد
بلبل چون کبک خون کرده تنها | گردنش از حمام بر آمد
کاو سفالین که آب تاکه خورد | او زن زرین شانی سام بر آمد
زان می گلگون که بید سوخته بر دود | بوی گل و مشک و بید خام بر آمد
در صف دریاکشان نرم صبوحی | جام چو کشتی کشی خرام بر آمد
خواب صبوحی شب مغز کن تا کی | کابوس او ز نیش سام بر آمد
بود فلک جام رنگ و جام فلک سان | روز ندانم که از کدام بر آمد
دست قمر شد فلک سپر افکند | خنجر آفتاب از نیام بر آمد
کوس رباب آن نوا بنام طرب | از سر زبان ز آوازان بام بر آمد
حلقه ابریشمت سوی چو کشتی | چون دو گر خط ظلام بر آمد
گر چو نی چنگ شد ناز غلیت | ناله مجنون ز چنگ رام بر آمد
نای چو شهزاده جوش کی ز دو چشم | بانگ نی از آهنگ ده غلام بر آمد
از پی دستنبو رباب کف چی | چون گهر عقد یک نظام بر آمد
بهر طلبهای گوش گردن بربط | سیم و زر از ساغر مدام بر آمد

از جیوان شکارگاه دف آواز   تهنیت شاه را مدام برآمد
شاه جهان رکن دین که آیت عرشش   نام عجم روضة السلام برآمد
رستم ثانی که در طبیعت اول   دانش زال و رای سام برآمد
سنجر آفاق خان که کوه حلمش   بر سر دهر دون بکام برآمد
کوس جلالش ز شرق و غرب بجنبید   لشکر نوالش ز سام و حام برآمد
پهلوی ایران که فتنه رفت ز ملکت   دزد دگران با کف شاه مقام برآمد
دام هوا بر نکنده بود سلیمان   خاتم انگشتری به نام برآمد
ذات جهان پهلوانش صبح جلالت   کز افق چرخ احتشام برآمد
در کنف صبح فر جمشید   راست چو خورشید نو ز بام برآمد
تاج وری یافت تخت مملکت ایران   کز بر او سید الانام برآمد
آرزوی جان و ملک و عدل و کرم بود   از ملک عادل تمام برآمد
بخت برادر کلید دولت او بود   زان همه کارش به انتظام برآمد
گرچه محمد هنری بحرب نیافت   صبح کمالش ز هر شام برآمد
دیر زی ای بحر کف که عرصه جود است   چشمه جود است کز غمام برآمد
مژده ده ای تاجور که نصرک الله   فال تو از مصحف دوام برآمد
تا که حیات قوام ملک عجم شد   آه ز اعدای با قوام برآمد
چون نم ژاله زمانه از تف حسرت   جان حسود از تف حسام برآمد
جرم زمین یافت قرار و یافت ز عدلت   بس نفس شکر کز عوام برآمد
دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی   بر لب باران مقام برآمد
نخل به حاصل شده ز آب او رطبش   میوه و سایه‌ش فراخ و تمام برآمد
مرغی ایرم گرفته نامه به منقار   کز بر آن نخل شاد کام برآمد
بود یکی منبر از رخام بر نخل   پیری بر منبر دو گام برآمد
نامه ز منقار مرغ بستد و خواند   نعره تحسین ز خاص و عام برآمد
بس متعجب بخود فرو شده در خواب   کز خضر آواز و السلام برآمد
جستم و این خواب پیش خضر بگفتم   از نفسش صدق الکلام برآمد

گفت که تهنیت رکن دین که ز نصرت   شهر ز عقابش به سهام برآمد
مرغ سعادت ز بام بخت گزین او   کار دو ملکت ز ترک تمام برآمد
بر سر تخت ای به مشتری که ز چرخت   گر بر تختش سعادت کام برآمد
ای ز رتبت آن آسمان که از افق او   کوکب بهروزیش ز بام برآمد
از دم خلق تو در مسکن سکنی   بوی خوش خلقش به مشام برآمد
ملک تو کشتیست نوح چرخ کمالش   کشتی ز نوح و ز سام و حام برآمد
عیسی عهدی که از تو فال ملکت   چون ز غبار ره تو قیام برآمد
روز که ز صبح سرای پرده قدرت   ملکه این نیلگون خیام برآمد
قدر محیط کف جهان گشاست   کز لولو آب کف لئام برآمد
از نفس کی نسیم خلد و فر دولت   خنجر جلالت به ناکام برآمد
از سر تیغت که ماه از دست بر جس دیگر   ترس که شیر ملک بهرام برآمد
خان و دکان را بکاسه سر اعدا   ز آتش خنجر تو طعام برآمد
بر درت ای بکرانی حق و ملکت   جان شیاطین از ازدحام برآمد
کوی که تا نوبه حافظان فلک   گرد ز مسجد الحرام برآمد
از حرم کبوتری که برتر بود   نامه او عنبرین ختام برآمد
سهم تو در دل کشیده است زمین را   گرم زمین بود عقده رام برآمد
بحر محیط از زمین بر او بعجب است   کان خوی از دین گرم حمام برآمد
زالچه طالعت مطالعه کردم   سلطنت از دور هر سهام برآمد
آرزوی حضرت تو دارم اگر چه   صبح ضمیر از غم بر شام برآمد
در ره خدمت درست عهدم لیکن   تا دل من از زمانه سقام برآمد
کوه به جان عزم کردم از پی تحفه   تحفه در درگهت از آن به وام برآمد
بس سخن تحفه کو نشان عقیدت   وآخر از آن جام او تمام برآمد
گوهر سحر حلال من شکند یک   گوهرشان ز نطق خرام برآمد
در دهان منتشر کرد بزم عهد   برکت طاعتش بنام برآمد
نیم شبی چون من ز غایت دعوت   هر نفس آمین از عوالم برآمد

باد جهانت بکام گر طغرل نو | کانکه صد جان ستانم برآمد
ملک جهان دار کز جهان نوایم | مدت عمرت هزار عالم برآمد

وله ایضاً فی مدح الملک الاعظم اخستان

می و مشک صبح با صبح برآمیخته‌اند | باهم زلف و دل یار درآمیخته‌اند
صبح چون خنده زد از دوست سرانی آتشی | آتش سرد بجمر بکر برآمیخته‌اند
بار سیکی لطف غالیه‌سایان ملک | صبح را غالیه تازه برآمیخته‌اند
دوش خوش ساخت که غالیه‌دان از دود | بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته‌اند
می جودی که دو جام صبوحی کرد | شفق آورده و با صبح برآمیخته‌اند
ساقیان ترک کله عارض قند زرکار | که بنفشه زلف حبشی با قمر آمیخته‌اند
خال بیمار زده کرده خط باز سیبی | زلف و رخسار ز ... باسحر آمیخته‌اند
پس نگاه کلوخ اندازان شکر کار | در طبرزد قدحی لعل تر آمیخته‌اند
ساقیان ازین نخل و ال ادوی زلف و خط | بس جوارشی که ز عود و شکر آمیخته‌اند
عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک | بس گل سرخ که با خون جگر آمیخته‌اند
بی خراج می چرا نبود ساوه‌شان | آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند
ماه نو دیده و در روی مه نوش عید | لعل با قدح سیم برآمیخته‌اند
از دم روزه دمی ... آب درزی | بهر تسکین دل عشق خور آمیخته‌اند
ماه نو در شفق و ماه عاشقان می و جام | باده ماه و در شفق یک نظر آمیخته‌اند
گرد می را دمی از اول شب بصبوح | با کلاسه طربی از ظفر آمیخته‌اند
راوق جام خرد تخته از سوخته سیم | آب گل کوبی با مصطفی آمیخته‌اند
هر باد در سر از بوی خمار شب عید | بصبوح از نور یکی دگر آمیخته‌اند
ژاله در صبح بهم یافته کافور و گلاب | زین دو آن داروی هر درد سر آمیخته‌اند
همه سنگ ارغوانی در آبخور عالم فلک | ... از زهر که در آبخور آمیخته‌اند
از بن خسروی فزود عزت شبخیزی | تن و جان را که بهم بحر آمیخته‌اند
همه دریاکش چون دریا برست همه | طبع با می چو صدف با گهر آمیخته‌اند
خطری کرده و در گنج طرب نقب زده | نقب کاوانی بوده با خطر آمیخته‌اند

زهره چهره چو خورشید ... | کردمان فلک جان بخطر آمیخته‌اند
چنگ نوازان زنگی شی پستان یک | شیر پستان نی بخون جگر آمیخته‌اند
جرعه‌کان زمین داد کاسه جام | زو حنوط از پی ... برآمیخته‌اند
نکهت جام طراحی چو دم مجمر عید | زو بخور ملک جان شکر آمیخته‌اند
مجمر عودی آن عود و شکر تسلیم | زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند
رود سازان بر در کاشانه را بصلح | تربت جان زره کارگر آمیخته‌اند
پرده در پرده و آهنگ چو چرخ | دم بدم ساخته و در هم ... آمیخته‌اند
بربط از رشته ... که بر دخوذ ... | زعقعق ... کوس ... کر آمیخته‌اند
نای انجمن ... | با تن افعی جان ... آمیخته‌اند
حلقه ... | باملایش رگ دل ... برآمیخته‌اند
زنخی ... ضعیف ... | چار طبع ... با انصاف ... آمیخته‌اند
خم دف ... | کاه ... آمیخته‌اند
صورت ... | با تکی ... آمیخته‌اند
خاصگان ... خاقانی را | با کلاه ملک بحر ... آمیخته‌اند
چاشنی‌گیران ... حیوان ... | تربت شاه سکندر ... آمیخته‌اند
مالک الملک ... | آتش و آب بهم ... آمیخته‌اند

دوش ... آمیخته‌اند
شب ... آمیخته‌اند

ماه نو ابروی ... | خوش ... آمیخته‌اند
... | طشت ... آمیخته‌اند
سو ساقی آمده ... | یادگی ... آمیخته‌اند
... | شاخ آهوی ... آمیخته‌اند
چرخ ... | کانجم ... آمیخته‌اند
... | نقش آن ... آمیخته‌اند
... | نقش ... آمیخته‌اند

خسرو کشور عجم کز عدلش سر تا سرست | چار گوهر هم در رکیب متو آمیخته اند
اختران شاه کز آن خاک در انصاف شد | کحل کسری و خون غم آمیخته اند
عدل خسرو ده ابر نقش ارواح و صور | عنبری ارواح کز چون تو صور آمیخته اند
بر در گردون نقش الحجرات اسم نقاش | لاجوردی که آن در زر آمیخته اند
اختران زاتش شمشیرت در دوزخ فرخ | همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند
سکه نیز از آن کش تیغ تو نقش گفتنی | کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته اند
دادخواهان بر شاه که در بار صفت | بازمین از نم مژگان درر آمیخته اند
خسروان خاک درش بوسه زنان از سر تاج | نقش العبد بر آن خاک در آمیخته اند
نقشبندان ازل نقش طراز زرفش | سوادی که از مختصر آمیخته اند
زاد جسمانی او کز دم روحانی زاد | نه ز صلصال ز مشک تر آمیخته اند
گوهر نفس شریفی تن او در خشم است | هنر با جنس جوهر با هنر آمیخته اند
آسمانان زلفش با چشم خوش نرگس | برقان پرده وگلی بهم آمیخته اند
آن که بدرش که از ثبت خدمتش گویا | گر بهم آتش و زنبا نر آمیخته اند
آتشی قدرش رسد قدری بلند شان | عنصر هفت فلک زان قدر آمیخته اند
موکب غرش که ز نوبت اگر گردون گذاشت | طینت هفت زمین زان اثر آمیخته اند
زینت ملکان زر [illegible] | نام با نام شهان در سر آمیخته اند
نام و القاب ملک با لقب دام ملوک | لعل با سنگ و صفا با کدر آمیخته اند
شاهنشاهی الف [illegible] | با دو وقت [illegible] آمیخته اند
هر جا که در آن [illegible] | باز رزش [illegible] آهن تر آمیخته اند
نه فلک آدم و چار ارکان [illegible] | این نه و چار بهم با گهر آمیخته اند
از ناسل عهدش [illegible] | چار ما در که در این نه پدر آمیخته اند
[illegible] غلامانش [illegible] | این زن و مرد که با تیغ و ظفر آمیخته اند
وقت شمشیر زدن گوی در آتش | آتشی برق که جوشن جگر آمیخته اند
[illegible] دارش [illegible] | زانجمن [illegible] در کمر آمیخته اند
فرد بخشی که در آن چشم ستاره [illegible] | خاک با چشم ستاره بهم آمیخته اند

رای پیرش همه در بخت جوانت بسته | گل یعقوب ببوی پسر آمیخته اند
شور در مور نه چون حسودش [illegible] | [illegible] آمیخته اند
ره چرخ خزران [illegible] که در آن بحر | فیض آن کف جواهر جگر آمیخته اند
چه عجب [illegible] که زبان بیعانی بر شد | که ز بر آتش در آب شکر آمیخته اند
انده دیده تخته ز غبار [illegible] | داروی خواب به نرخ سحر آمیخته اند
هست تریاک [illegible] دم [illegible] | زهر خصمش ز سموم سقر آمیخته اند
بهره [illegible] صحبت | از طبیبان که شکر لب که در آمیخته اند
باد [illegible] | چار صف جوان با خواب سحر آمیخته اند
سال عمرش صد و بر روز تاب باره | تا مه و سال سفر با حضر آمیخته اند
روز بزمش همه عید و شب [illegible] | تا شب و روز بهم در سفر آمیخته اند

و له فی مدحه ایضاً

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند | راز دل زمانه بصحرا برافکند
مستان صبح چهره مطرا کنند | گیتی طیلسان مطرا برافکند
چه سید شب متوح صبح سرگون | ترسم که زنوق خنک [illegible] بالا برافکند
در دوره زکات که شعاعش جهان [illegible] | نرگس صبح برقع رعنا برافکند
گردون ببود یا ز کف [illegible] خویش | آن ذره پاره بین که چه زیبا برافکند
چون برکشد فواره دریا ز صبح | صحرا اگر ز فواره ز دریا برافکند
[illegible] انجم که بر حذران [illegible] | [illegible] برافکند
[illegible] نسیم [illegible] آسمان | آن [illegible] برافکند
دریاکشان گوه جگر پاره بکف | کز کف [illegible] ز دریا برافکند
گنجی [illegible] جام ز خون سیاوشان | گنج [illegible] برافکند
عاشق [illegible] | بس [illegible] برافکند
زان جام [illegible] | از جرعه [illegible] برافکند
آب حیات [illegible] | بر روی [illegible] خضر برافکند
از بس که جرعه بر تن افسرده زمین | آن آتشین [illegible] برافکند

از بس که جرعه بر تن افسرده زمین — آن آتشین دواج سراپا برافکند
گردد فزین ز جرعه خیابان سبز در رون — هر گنج زر که داشت بجد برافکند
اول کسی که جرعه شود خاک را انجم — چون دست صبح قرعه صهبا برافکند
ساقی بیاد دار که جام صدف تهی — بحری که کوه کوه غم از جا برافکند
یک گوشه پای از سر کرسی نهی مرا — تا بر سپیده [illegible] سودا برافکند
می لعل ده چو ناخنه از دیده شفق — تا رنگ صبح ناخن مرا برافکند
جام می چو صبح دو شش ده که عکس آن — گلگونه صبح را شفق آسا برافکند
آبستنانه جلوه کند به مدار پس — کاسیب [illegible] بتعقل [illegible] برافکند
هر هفت کرده بردی زر ریخ کار — تا هفت پرده خرد ما برافکند
آن عشوه دار که طلب کنی که روح را — آبستنی بریم و عذرا برافکند
نسبا عقل بر کند خوالج صبح — عقل افکند [illegible] برافکند
داری که شاده نام جان درده کف — کوده [illegible] برافکند
کس [illegible] روده ار چه علف خانه [illegible] — پس بر علف [illegible] برافکند
چون نایشه تو شنجه گرفت [illegible] — [illegible] تن تنها برافکند
[illegible] زانوزه [illegible] — ایام قفل بر در فرد را برافکند
قفل در آر چون دل عاشق که حجره را — رنگ [illegible] عاشق سیدا برافکند
بر دست بخت سنبله زر بخش [illegible] — تا هستی عقرب سر ما برافکند
بی فرد در تنور کن آن زر خرف را — کو شعله ها [illegible] دعوا برافکند
گویی که مکس بر دار خوان عنکبوت — بر برگ سبز رنگ غبرا برافکند
مانند عنکبوت سطرلاب کافتاب — زان زر های [illegible] برافکند
[illegible] شکل صلیبی [illegible] — بر [illegible] برافکند
نالنده استقی ز بر بستر [illegible] — روم [illegible] زر ده مینا برافکند
غوغای [illegible] بری چون بسر رسد — خیل بری [illegible] برافکند
طاوس [illegible] که ز زاغ خورد [illegible] — کاوس [illegible] برافکند
مرغ بین که در زحل [illegible] — بروی هفت کواکب [illegible] برافکند

مجلس

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان — می از عاشقان شکیبا برافکند
ساقی [illegible] بطوق عنبر چو کبک — طوق دگر ز عنبر سارا برافکند
بر دست آن [illegible] چو پای کبوتران — می بین که رنگ عید چه زیبا برافکند
زان خاتم سهیل نشان بسکه بر زمین — چشم نگین نگین چو ثریا برافکند
چون آب [illegible] دشنه [illegible] نگین نگین — پس [illegible] گویا برافکند
چون بلبله دهان [illegible] فرخ برد — گویی که [illegible] برافکند
با فاخته که [illegible] آورد — از حلق ناردان مصفا برافکند
[illegible] ز کلی خفقان دارکه [illegible] — دفت دهان که شاهد صفرا برافکند
مطرب [illegible] کاری ازدست در [illegible] — خجلت بردی زهره زهرا برافکند
انگشت ارغنون زنان رومی [illegible] — تب لرزه تنها به تنها برافکند
[illegible] بلورین ماهی آبدار [illegible] — چون آب لرزه وقت [illegible] برافکند
[illegible] — هر دم شکنجه دست توانا برافکند
[illegible] پای بسته سر افکنده [illegible] — چون زود زی که گوشت ز اعضا برافکند
تا بسته حلق و گرفته دهان چرا — از هر [illegible] چرا برافکند
در حرف آهو گورست [illegible] — کین [illegible] برافکند
حلق رباب بسته طناب [illegible] — کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند
در دری که خاطر خاقانی آورد — [illegible] برافکند
رعد سپید مهره شاه فلک غلام — بر بوقبیس لرزه [illegible] برافکند
خورشید جام شاه [illegible] ریز — بر خاک [illegible] برافکند
تاج و سریر خسرو ما ز [illegible] — خورشید [illegible] برافکند

نور دو زبرقع از رخ زیبا برافکند
برگستوان [illegible] برافکند

سلطان یکسواره گردون [illegible] — بر چهره [illegible] برافکند
[illegible] ساقی ز [illegible] — بر راه [illegible] برافکند
اندر [illegible] بجهد آفتاب [illegible] — بر حوت [illegible] برافکند

ماهی بحلقش وار بحلقش فرو خورد چون یونسش دوباره بصحرا برافکند
چشمه ماهی که بود چون پشت ماهیان زیور بروی مرکز غبرا برافکند
آن آتشین صلیب در آن خانه مسیح بر خاک مرده باد مسیحا برافکند
آن طفل یک شبه بنهد چشم بر ره همچون بره که چشم برعی برافکند
از پشت کوه چادر احرام بر کشند بر کتف ابر چادر ترسا برافکند
چون مادر مسیحی کهسار پرورد بر خاک دخمه مسکن خارا برافکند
گر شب کینه از دو داد پرغاله روز را تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند
مغز هوا ز خطه دی در زکام بود اکنونش طلا بوجه مدارا برافکند
شب را از کوسفند نهد در نیام تیغ تا گاهش دهن بلدا برافکند
در پرده خانه ابر سکاهی ایک خضاب بر سر دنیا برافکند
قوس قزح بکاغذ شاهی ز شاه کار از نعت رنگ بیج کرد طغرا برافکند
روز از برای نقل کرسی موکب بهار بالان بتوسن اشتر کرما برافکند
روز از سر کمین چو سکندر کند کمان بر خیل شب بهیبت دارا برافکند
روز از تنش خنجر دما ز نور آن عدت چون بر کند نهال ستم یار برافکند
اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهره فام زهره ز بیم شرزه هیجا برافکند
کیخسرو ی که غلامانش را خراج طمغاج خان تبت و یغما برافکند
حمل خراج اش بر قند بر نهد زال ستان اشی یغما برافکند
تا بس نزد برخسرو شام و شرقی با جیش مصر و ساو صنعا برافکند
ملک عجم بجوشش دولت برورد نام عرب بجنبش یغما برافکند
چون آب خضر جام سکندر کند بزم گنج سکندر از پی یغما برافکند
بر سماک نیزه گر بر قلب مملکت اکسیر از قلب موقا برافکند
زان هیچ مار رسان زدم گزدم فلک بیرون کند کره ز بانا برافکند
دست کان قیر چلیپا کند بزم تا اسم روم در سم حفا برافکند
تیغ نصرت الدین چون پر جبریل خفش سپاه گنبد اعدا برافکند
تحت جاو اسیر از فلک گذشت سایه بجنت ماوا برافکند

ز حرف نام اوست بهر نوع حرز روح تا نقش آن بلوح معلا برافکند
ز اشکال تیغ آن قلم تیز هندسی بر سطح ماه خط معما برافکند
ترتیب زینت کلهٔ بند کانش را رنگی که آفتاب بکحلا برافکند
از بهر ارب برای طرف کمرهای خادمانش دریای چرخ لولوی لالا برافکند
هر سال آسیاه شود بر امید آنکه روزیش نام خادم لالا برافکند
آن سنقوت روز و خرم سنقوت بر هر دو نام شنزهٔ مولا برافکند
شفق بو در بسر بر بود کز نخل بستن کمر بخدمت خضرا برافکند
گر بهر عزم رزم کیان بر عراق فارس ظل همای رایت علیا برافکند
در گوش گوشوار سمنا کند عراق بر دوش طیلسان اطعنا برافکند
امای جلوبند گردار این خلف راضی هوا که سایه به آبا برافکند
فتح الجنان کند بهضای عسکرش کاسیب آن اجکر و بیضا برافکند
در بر فلک سوار بر آید چو مصطفی ز نیبو براق رفعت والا برافکند
معاز آن به پهلوی سرطان کند گذار گر تمش لگام بجوزا برافکند
شیر فلک بگاو زمین رخت بر نهد گر بر فلک نظر بعادا برافکند
گر با تقای سایه حمایت کند فنا نخ نژاد آدم و حوا برافکند
در مجلسی که شاه و دگر خسروان بوند آن گل بود که سهم بر اجسنرا برافکند
آری که آفتاب مجسم در یک شعاع نخ کواکب شب یلدا برافکند
روح القدس نشیند اگر تیغ عرش برده درین براجرا اشیا برافکند
نشکفت اگر ز هیبش برود هوی از زمان کانرد بطور نور تجلی برافکند
نظار کان مصر بر بردت از آنکه یوسف نقاب طلعت زیبا برافکند
از خلق و غیش بر او سرجانی بر آنو جمال زلیخا برافکند
سر برکند کرم چو کف مسیح دار بر قالب کرم دم احیا برافکند
معجزه بر آورد سر رفعت چو مصطفی شکل قدم بضجره حمرا برافکند
بس دوزخیت خصمش ازان برخ روای کاتش درزتا سره گویا برافکند
هر خصم بر نوای ملکش گذر کند هر خوک سر بمسجد اقصی برآورد

از ناخن عدو بر پایش چو بر کند ... یا بو لهب چو دهن بجا با بر افکند
نقصی بکاسه سر پرویز کی رسد ... زان خرمگس که سایه بیکبار بر افکند
گردون بخشم ازو چه کلاه مهی دهد ... کس دیو را چو زیور حور ا بر افکند
مقبل نزاد خصمش و گوید که مقبلم ... بر خویشتن این لقب بجب یار بر افکند
نو دختر چون اسد نو در زن چو سنبله ... هر چند نام سهره کا سما بر افکند
هر شیر خواره را نرساند ابیت خوان ... نام سفید یارکه ما با بر افکند
شاها فراز خطبهٔ دولت بنام تست ... نام آن بود که دولت بر نام بر افکند
اسم بلند هم بر بلند اختری دهد ... چون روز کار قرعه اسما بر افکند
دست تو شمس و خلق ترا حکم هوا ... کاقلیم ترک را به تمنا بر افکند
ای کی بهای هادی فرعون از جهان ... ثعبان اسود دید بیضا بر افکند
گفتم که آفتاب کفی سهو او فتاد ... سهم تو سهو بر دل دانا بر افکند
خود دست آفتاب چون نیست ... کشتی که رزه و قشم نقاضا بر افکند
دادم نثار حضرت بزم تو لاجرم ... غم دور فی بر بنی دل دروا بر افکند
زین چشمه حیات خضر وار اگر رسد ... چشم ترا بمجلس اعلا بر افکند
هر باغم تو فرحهٔ شمس رد ابو د ... کز فرحش شمس نور بجا با بر افکند
زر دست روی آدم دو خوش نقش فلا ... چون زخوان که دمک نکلوا بر افکند
جام ستاره تور اگر کشد چو دیو ... کو فوس بهشت بیکبار بر افکند
ملک عجم چو طره ترکان الجمت ... عاقل کجا بساط تمنا بر افکند
ترک را چه سود ملک زالبان الکتب ... کی مهر شب بر آتش دو طغرا بر افکند
زال از چو موی چون بر زاغ آرزو کند ... بر زاغ کی محبت عنقا بر افکند
یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود در بر ... گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند
بهرام بنگرد به براهام چون نظر ... بر جان دخوان بتیک د سقا بر افکند
انگشت عرض زیاد بدمت الحرام بود ... کی چشم دل بکلیه و احبا بر افکند
الحمد کی بافت طوبی و طرف ریاض خلد ... طوبی دو در چشم بطرفا بر افکند
این شعر اگر شنود از شاعران عصر ... زهره ز رشک صاحب این نی بر افکند

کو عنصری

کو عنصری که بشنود این شعر آبدار ... تا خاک بر دهان مجابا بر افکند
چندان بمان که ماه نو آید عیان ز شرق ... در شمس عرب شمس بالا بر افکند
بادت سعادت یار و بادت بخت یار ... دهری که جان سحر با سما بر افکند
بخت تو خواب دیده بیدار ما ز این ... بر چشم فتنه خواب مهنا بر افکند
تو شادخوار عافیت ای در پای غم ... طاعون بطاعن حسد آوا بر افکند
عدل تو دین طراز که بر آسمان یک ... هر روز نو طراز تو شاید بر افکند
خصمان دم گشته بدست سپهر قهر ... نشاید بان هوای تعلی بر افکند

ایضاً فی مدح سلطان الاعظم تغمده الله بغفرانه

صبح چون زلف شب بر اندازد ... مرغ صبح از طرب سر اندازد
گرکس شب غراب طار از حلق ... بیضهٔ آفتاب بر اندازد
گرته فستقی بدرد چرخ ... تا بمرغ نوا گر اندازد
بر شکافد صبا شیمهٔ شب ... طفل خونین بجاده در اندازد
زخمهٔ مطربان صلای صبوح ... در زبانهای حرف در اندازد
زلف ساقی کمند شب پیکر ... در گلوی دو پیکر اندازد
برقد رهای آسمان رنار ... مشتری طیلسان در اندازد
لب زهره زده ر بوسهٔ تر ... بر لب خشک ساغر اندازد
در بر بلبله نوا افتد ... گر ز دامن آب احمر اندازد
مرغ فردوسی دیده هم گر ... که ز منقار کوثر اندازد
از نسیم قدح مشام ملک ... جو ج دم عطر عنبر اندازد
لعل با جام در خط ازرق ... شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب که بخت ساقی کو ... تا کمند عنبر اندازد
چون بدوست ارچه دیر اورا ... گر عبلطاق در بر اندازد
خار در دیده فلک شکند ... خاک در چشمه خور اندازد
عاشقانرا اگر نوشی بحوش چشند ... لعلش از نشه شکر اندازد
خاک مجلس شود دلک چون ... جرعه بر خاک ساغر اندازد

رنگ شوخی بمجلس آرد / سنگ فتنه بشکر اندازد
درج رستم ز سنبل آراید / تیر آرش ز عبهر اندازد
بر دکان سکباد و آتش سنگ / در سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یک سواره چرخ / ساخت بر پشت اشقر اندازد
سپر زر دگر ده و علم وار / بهر زو بین اصفر اندازد
از در مشرق آتش افروزد / پس بهر روزن اخگر اندازد
این عروسان عور رعنا را / در سر از آب چادر اندازد
زان آسیا سجاده زربفت / بر سر کوه و بر در اندازد
گنبد سبز و سیمهای بلور / در مغاک مقعر اندازد
آه می سازد آتشین پیکان / تا برین دلو گوهر اندازد
سنگ در آبگینه خانه چرخ / این دل غصه پرور اندازد
کله از خسرو نیست از بخت / گر دل بخت در سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش / که بچاهش برادر اندازد
دم خاقانی ار فلک شنود / جان بخاقانی اندر اندازد
فلک ار خلعت ار قبا برد / بر قد شاه صفدر اندازد
شاه ایوان مظفر الدین آن / کز سر کوه افسر اندازد
نفس بلبلان مجلس او / زین غزل شکر تر اندازد

دل بسودائش سر در اندازد
سر ز غفلت کله بر اندازد

جبین تو هم صفت کرده آبی جور / ز تو هم صفت زیور اندازد
بر دو تا زلف کافرت ماند / ترک غازی که خنجر اندازد
منم آن مرغ کاذر افروزد / خویشتن را در آذر اندازد
طالعم از برت برون انداخت / گر بنالم برون تر اندازد
کیست کو نیز نوشت این عالم / داستانی بما در اندازد
چشم من در نثار بالابت / هم بیالات گوهر اندازد

زیر پای

زیر پای عشم نو خاقانی / دل بالا سرو زر اندازد
عقل او گر هزار جان دارد / پیش شاه مظفر اندازد
شه قزل ارسلان که در صف صبح / تیغ عدلش بر شر اندازد
سگ درگاه او قلاده حکم / در گلوی غضنفر اندازد
بر تمش کاجری سیح دیار / طوق در حلق قیصر اندازد
آتش قهر او گر بکار / سر ز قصر دو پیکر اندازد
بحر اخضر ز ارزد آن قطره / که بر کلک اسیر اندازد
آسمان در نثار بساط او / سبحه سعد اکبر اندازد
خنجر او چو روبه بهرت / که بر جال اعور اندازد
دور ز چرخ بر انقطاعش / قرعه بر هفت کشور اندازد
تیر چون در کمان نهد بحرب / گر نهنگی است دارد اندازد
دام ماهی شود ز زخم خدنگ / گر به سد سکندر اندازد
اسد از سهم ناخنان ریزد / عقرب از بیم نشتر اندازد
چون کشد قوس چون ز هم بینی / که ز جوزای اژدهر اندازد
از شکوه همای رایت او / کرکس آسمان پر اندازد
دیو دربان دست رفتنش / ناوک ظلم کشتر اندازد
آنکه در کعبه اعتکاف گرفت / سنگ چون بر کبوتر اندازد
دولتت را ز قصه خصم چه باک / کو مهتاب مسکر اندازد
این شادان که آتش افروزد / تا شرر در سمندر اندازد
نصرتش پیهم رست ملک / رای بارای رهبر اندازد
یاری از کردگار دان که رسول / خاک بر روی کافر اندازد
گر مخالف معسکری سازد / طعنه بر برادر اندازد
بخت شمعی را برافروزد / کاتشی در معسکر اندازد
بر سکان بجا ز بهر نیاز / کشتی جان بعبر اندازد
دست رحمت بحکم زند در کف / تیغ آن دست جعفر اندازد

خصم فرعونی از بکینه شاه — آتش سحر بی‌مر اندازد
ید بیضای شاه موسی وار — اژدهای فسون‌خور اندازد
بخت صیاد شه ایستیکه صید — نه بزوبین و خنجر اندازد
قصرها بر او مهندس قدرت — نه بپرکار و مسطر اندازد
شه که چوگان زند سلیمان وار — زین بر آن باد صرصر اندازد
جفت در طاق سپهر در شکند — جفته کان تکاور اندازد
سنبک سنگ‌فرسای خنگ فلک — داس در چشم اختر اندازد
گه که از سم که آهن از نعل — زان همه راه کشور اندازد
میخش از دم در عرب شکند — گردش از چین به بربر اندازد
نعش از گرد سندسی سازد — بر سر هر سه دختر اندازد
دشمن سگ‌نهاد نعل سگی — بچه شیر منظر اندازد
دیو کز کز بر دم اندیشد — فحل بر بدیها در اندازد
مغ که از رخ نقاب شرم انداخت — تا حفاظی بها در اندازد
دست عمر و دین که ناوک کفر — بر سپهر سر و در اندازد
سنگ تیغت که بر که بت بود — در سپیح مطهر اندازد
بر رعیت ملک عنان انداخت — که به امت عمر اندازد
لاجرم آتش جان خواهند — که نجات از حیدر اندازد
تا زمین بر کتف ز ظلمت نور — طیلسان زعفر اندازد
تا سپهر از ستارگان بر سر — شبکه تا معجر اندازد
دولتش باد تا بساط جلال — بر زمین مکرر اندازد
قدرتش باد تا طراز کمال — بر سپهر معنبر اندازد

وله ایضاً فی مدح صدر المعظم مجد الدین خلیل

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند — دست مستی بر جهان خواهم فشاند
بیش مرغان سر کوی مغان — دانه دل رایگان خواهم فشاند
اشک در رقص بی‌تای در سماع — بر سماع در رقص جان خواهم فشاند

دیده می‌پالای که بستی خاکپای — جرعه‌ها این بر آن خواهم فشاند
بر سر خاک از جفای آسمان — خاک بر هم آسمان خواهم فشاند
دشمنان چون بر غم بنموده‌اند — بر سر دشمن روان خواهم فشاند
دوستان چون از نفاق آگنده‌اند — آستین بر دوستان خواهم فشاند
گیتی کز فتنه که بر دو ختم — بر زمانه هر زمان خواهم فشاند
هر زری کز خاک بیزی یافتم — بر سر این خاکدان خواهم فشاند
هر سحر خانه آسیا بر فلک — ناوک آتش‌فشان خواهم فشاند
این ستاره در تیغ و آن تیر یک — بر تمام کهکشان خواهم فشاند
این یکی اکسیر نفس ناطقه — بر سر صدر زمان خواهم فشاند
این دو طفل نوری اندر چشم — بر بزرگ خرده‌دان خواهم فشاند
این کهن گنج نفیس از قصر دماغ — بر امام انس و جان خواهم فشاند
این چهار ارکان که ارکان کائنات — بر راد کن فکان خواهم فشاند
کس چه داند کین شما را زبن تیت — تا نگویم بر فلان خواهم فشاند
بر جلال وجه مجد الدین خلیل — در مدحت بیکران خواهم فشاند
هر شکر کز لفظ او در حد مدح — هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز طبع او دزدید کلک — هم بر آن کلک و بیان خواهم فشاند
داور دم کی دست فرماید بریم — کانچه دزدیدم همان خواهم فشاند
شرع را گنج روان از کلک اوست — عقل بر گنج روان خواهم فشاند
ملک را حرز امان از رای اوست — روح بر حرز امان خواهم فشاند
گر خضر کردم بر آن غیب ردا — هم ردا هم طیلسان خواهم فشاند
در ملک باشم بر آن عیسی نفس — سبحه پروین‌فشان خواهم فشاند
زیر پای اسپش ار دستم رسد — افسر نوشیروان خواهم فشاند
تحفه‌دار آتش را با عجایز نیش — من دسلوی از زبان خواهم فشاند
چون کند پروانه جان افشان بشمع — من بر او جان بجان خواهم فشاند
خود کیم من در کسان کیست جان — تا بر آن خر حسان خواهم فشاند

الهم کر نفسه باد الجحیم — زلب حوض جنان خواهم فشاند
کم هسم تا بر سر بیت الحرام — آب دست اهل بیان خواهم فشاند
حسن تارنزه جنس اللهیه — بر سر تیغ بیان خواهم فشاند
با مجوس گنبد فاطور از جهل — بر سعود سعدیان خواهم فشاند
با سر کوساله دو دنبال کرگ — بر سر طور و شبان خواهم فشاند
با کلاهی کز کب ما فرشیان — بر سر تاج کیان خواهم فشاند
با دم الحیضی که از خرگوش ریخت — بر سر شیر ژیان خواهم فشاند
با غبار لاشه دیو سفید — بر سوار سیستان خواهم فشاند
یا لعاب اژدهای حمیری — بر درفش کاویان خواهم فشاند
اینت جهلی از فضله دیو جیل — بر اهل همستان خواهم فشاند
اینت کفر از گرد نعلین تریر — بر اهل خیرستان خواهم فشاند
کرچه در حلق سماکین افکنم — چون کمند امتحان خواهم فشاند
ورچه بر نسرین گردون شکنم — چون خدنگی از کمان خواهم فشاند
لیک با تیغ یقین او سپر — بر سر آب کمان خواهم فشاند
در حضورش لالی آرم بر زبان — نه لالی از زبان خواهم فشاند
پیش کلک دورباش اسکندر تیغ — بر سر خاک هوان خواهم فشاند
دست نطقش کام آرد در دهان — خاک توبه بر دهان خواهم فشاند
بیضه چون طاوس بر خواهم گشت — در برون آشیان خواهم فشاند
عقد نظمش را فرو خواهم گشاد — بر سر شاه جهان خواهم فشاند
زیور نظمش فرو خواهم گسست — بر سر صاحبقران خواهم فشاند
بر خط دستش که هندو جنس اوست — هفت گنج شایگان خواهم فشاند
چون هندو حبشی او کشم — دست بر حبال وفان خواهم فشاند
بر سر نقش کر خواندم یک بیک — هر دو ساعت چارکان خواهم فشاند
هست هر چار خان بیت خلد — تن بر جان بر چار خوان خواهم فشاند
چون از آن خوان لقمه خواهم خورد — بر سگ کهف استخوان خواهم فشاند
باد چون جان جاودان عمرش که من — جان بر وهم جاودان خواهم فشاند

وله ایضاً فی مدح خاتون المعظمه والمکرمه [illegible]

بانوی تاجدار مرا طوق دار کرد — طوقی مرا چو تاج سرش افتخار کرد
تا لاجرم زبان من و چاشنی شکر — چون کام روزه دار و لب سبزه خوار کرد
بودم بطبع سنت حلقه بگوش او — اکنون ز شکر گوش مرا گوشوار کرد
هنگام آنکه حله ده باغ را بهار — از گنج زرفشان خزان احتکار کرد
از زرکش مرصع و اطلس و تاق تن — چون خیمه خزان دو شراع بهار کرد
زربفت زرد افکند اطلس زهوا — خواهم برین مرصع زرکش نثار کرد
و آنکه ز ماه و زهره کلاه و دیباچه را — هم قرقره هم آنکه دستار کرد
از خرجنی که زنان بور و کار روم — بر من خراج روم و نشابور خوار کرد
بر اسب بخت کرد سوارم بیار زکی — تا خلعتم مرصع اسب و سوار کرد
از زرم زرم اطلس او که نیم — دستم بحی کسان چو برم لاله زار کرد
چون آفتاب رسم شفق جامه مرا — از زرد و سرخ زرکش و اطلس نگار کرد
با جمله‌ام بسان شفق زرد روی کرد — شکرم چو آفتاب بیان صد هزار کرد
در روزه بودم از سخن و جامه دو عید — در من فکند و عهد مرا عید وار کرد
دیدم دو عید و روزه گشادم بیاد شکر — تکبیر بسته‌ام که دلم حق گزار کرد
چون حج جامه در کوچ و جود همایست — بردم نماز آنکه مرا زیر بار کرد
اصل تبار [illegible] — با من کرم [illegible] اصل و تبار کرد
انفاس از بخار [illegible] — در آب آفتاب کرم را [illegible] کرد
اقبال صفوة الدین بانوی روزگار — با ساز زر ورق کار مرا ساز وار کرد
خلقم [illegible] زر [illegible] — فریاد [illegible] کرد
غرق [illegible] آواز الغرق — چندان زدم که حلقه حلقم فکار کرد
از [illegible] گفتم ای [illegible] — جامه ملا [illegible] گوش استوار کرد
فاقاینت [illegible] زنهار — وین [illegible] زنهار کرد
کرد [illegible] — کاقبال [illegible] اختیار کرد
بلقیس با نوای سلیمان [illegible] — منی [illegible] عقل [illegible] افتخار کرد

هر دم اکنون که خلعت بلقیس عهد یافت … بخشش خلعت ملک امیدوار کرد
تا بشنود جهان که فلان خرج راه حج … بلقیس قلعه داد و سلیمان سعار کرد
این بیت بی من از قلم من چنانکه داد … نتوان عطای شه بستم خواستار کرد
زیرا که آب … ده خلعت آفتاب … هر کآفتاب دید چنین اعتبار کرد
سنی ز آفتاب که بر تافت با مراد … بر خاک ره ببیخ زر اندوده بار کرد
چون سود از آفتاب که بر سان مهر دوران … گو زر و لعل در رخ امان فخار کرد
شاه بزیر ران علم استاد ذوالجلال … از کوه شریف و را ذوالفقار کرد
زنگار خورد چند کند ذوالفقار نی … کافر بذو الفقار نتوان کارزار کرد
شاه بخشش نشود از دو گنج من … بس بزد را که شاه بر افراز دار کرد
از نام من شکر ندبا و لزود از تو نیست … صبحی که خنده سر زنده را بار و مار کرد
نی نی که چو معجزه دارم که عاقبت … بخت شفقت را نتوان انکار کرد
امید آب در دیده دارم ز لطف شاه … کامسال کثرت خوبی کوبار کرد
موی شستم گر هر انگشتم نه غلق … کآن کیسه طالع هدف اضطرار کرد
گویی خسرو بر رخ من راز اشک خون … هم سیاه بوش هدیه دار سار کرد
میگفتم از سخن زر و زور بکف کنم … آمیز زر و زر چرا زیر دار کرد
ماری بکف کیسه ده زبان هیئت قلم … دست صعوبی شده کافسون مار کرد
نی پاره بدست سوار کنم برو … چون طفل کو بر سر اسب کردنی سوار کرد
کس نی سوار دید که با نیزه مصاف داد … در نی ستور دیده که در زر عیار کرد
مانم بکودکی که ز نار پرچ کنم ساخت … هنر است که ترا از دی زر عیار کرد
آن کودکم که آب روان در درخت خو … در آب که میانه ماهی بکار کرد
بخت نبوده را نتوان ساختن دوان … زآن تار کآفتاب بتند بود دوتار کرد
خود بسیح کرم سد شنود بسیج بس … کو بار بست و تخم نهاد و حصار کرد
بالکسیر عنکبوت سطر لایس شنود … کآب از هنر بشید در و زر نثار کرد
آنم که با دو جسم خراج خدمت … آری برین دو کعبه توان جان نثار کرد
این کعبه در خیمه بخشش که بر کت داد … وان کعبه در عرب بس نیز زار کرد

آن کعبه ناف عالم و از طیب ناف … آفاق وصف نافه مشک تتار کرد
آن کعبه را بجای کبوتر همای بخت … اندر حرم مجاور سان آن دیار کرد
شش حج تمام بر در این کعبه کرده ام … کاین حج و کعبه جز اختیار کرد
این کعبه شاه عظیم دیار ز دیار … از یوم دو سر فتح شه کامکار کرد
امسال قصد خدمت آن کعبه میکنم … کش آرزو دلم کرد و انتظار کرد
با نوی برق و غرب بکر خود خواهم … کامیدان حدیث دو گوشم چهار کرد

وله ایضاً فی مرثیة سلطان السعید محمد

آن مهر مملکت که تو دیدی غبار شد … وان ماه مکرمت که شنیدی سحاب شد
سرو سعادت از تف خذلان ز گل گذشت … اکنون بران ز گل جگر او کباب شد
از سیل اشک بر سر طوفان فتنه … خونابه قبه قبه بشکل حباب شد
دلها گر از سنگ خون زیر خاک برگذشت … لا بلکه جان قدم زیر ماهتاب شد
هم یکسر سلامت هم نفس عافیت … از دیده نظارگیان در حجاب شد
دل برد کین ز دهر که عمرت خسته شد … اندیشه کن ز سیل که عمر خراب شد
ایام مست رای قدر بخت گذشت … دیگر از کهنه های قضا بر شتاب شد
زان قضا با دست گند رود گنبد … هم چند بار که قضا باستاب شد
کز آتش درشت عذاب بخت مات … آن آب نرم بین که برو چون عذاب شد
مال جهان وبال جهان دان که بر حذر … بر عقاب آفت جان عقاب شد
ربع زرین سپان تب ربع بود از … کز لرز در نهراس دو در اضطراب شد
عاقل بجا رود که جهان از طلسم … نخل از کجا خورد که گیا زهرناب شد
افلاک را بلاکش مصیبت بلکه لکت … اجرام را دو تابه ظلمت حجاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین … روح الامین بتعزیت آفتاب شد
از بهر آنکه ماه بر نوبت شوند … شام و سحر دو سبک کبوتر شتاب شد
در تیرگیاز فتنه ز عکس چاه چون … کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد
دوش از زمان گیسوی شب تحیر … موی سفید دهر ز خضاب شد
در دست ارغنون زن گردون … شب موی گشته ماه کمانچه رباب شد

دیدم صف ملایکه بر چرخ نوحه گر / چندانکه آن خطیب سحر در خطاب شد
گفتم بگوش صبح که این خشم و رحمت است / کاشکال حال چرخ چنین ناصواب شد
صبح آه آتشین ز جگر برکشید و گفت / دردا که کارهای خراسان خراب شد
گردون ز محمد یحیی نهاد داد / محنت قرین سنجر مالک رقاب شد
ای آفتاب مهره زرین کش کر باز / شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد
ای مشتری ردا به از سر که طیلسان / در گردن محمد یحیی طناب شد
ای آدم الغیاث که از بعد این خلف / دار الخلافه تو خراب و یباب شد
ای عنبر … زار نال زار / کز شاخ شرع طوطی حافظ جواب شد
ای ذو الفقار دست … یک … / کان بوتراب علم زیر تراب شد
حاتا یاد وفا مطلب از اصل … / در تنگنای دهر وفا … شد
از جیب این ضعیف خلیفه برین خورد / در قتل آن امام همه مصاب شد
محنت ز روی حادثه … / سلطان … عذره …
آنگه به دفا که خراسانش نام بود / کنون بهای بول جوادش شراب شد
غرقت کی ز جناب خراسان … / برهم شکن که … خباب شد
بر طاق نه حدیث سفر زانکه روزگار / چون طالع تو نافرد انقلاب شد
در جستگاه شروان … در دو دل ایاز / کان در دزاد توشه بود الحساب شد
گل در میان کوره بسی بردم کشید / تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد
از جاه و دولت آب کشیدن … / کان دلوها در … ز تاب شد
دولت بروزگار تواند نمود … / حصرم بچار ماه تواند شراب شد
خیر سعادت از بر عزلت بسر آید / کو کشت … عمر تو … باب شد
عقل از برات عزلت صلح … / ابر از زکات دریا صاحب نصاب شد
مغز عنان کش سخن … / با هم قرینه بو فا هم رکاب شد
سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده اند / هر چند هم لباس خلیفه غراب شد
اول بنا نقصان کند دهر … / الحق کی … جایی خراب شد
از ظلم … / با دست … ز خجلت …

بر قصر عقل نام تو خیر الطیور گشت / در تیه جهل خصم تو شر الدواب شد
گفتی که یا رب از کف آن ام خلاص ده / آمین چو … گویی دعا مستجاب شد

وله ایضاً فی مدح خواقین المعظمه

از همه عالم گرانی خواهم گزید / هیچ دلجویی بجان خواهم گزید
دولت یکروزه در سودای عشق / بر همه ملک جهان خواهم گزید
آفتابی از شبستان وفا / بی سپاسی آسمان خواهم گزید
خم من دریای گوهر نیست لیک / گوهری بیرون از آن خواهم گزید
داستان نغز عشق مجنون در جهان / از جهان این داستان خواهم گزید
هر کجا زنبور خانه عاشقیست / جای چون شهد در میان خواهم گزید
دوستان را در وفا خواهم گرفت / تیغ در خورد میان خواهم گزید
گرچه عذر دوستان از حد گذشت / هم وفای دوستان خواهم گزید
کبک هم گر از قفس بیرون شوم / هم قفس هم آشیان خواهم گزید
با خیال یار تا پیدا هنوز / خلوتی کاندر نهان خواهم گزید
گو مکن یاری طلب هم … / گر طلب کردن گران خواهم گزید
این طلب را خویشتن خواهم نمود / این طرب بی استخوان خواهم گزید
گر بیارم یار یاری بر امید / هم نشینی هم نشان خواهم گزید
گر ز تو … شوم محرم دل / محرمی و هم رسان خواهم گزید
گوشه از خلق و کنجی از جهان / بر سر گنج روان خواهم گزید
زیر این روی در ز نگار خورد / هم سحر که صبحخوان خواهم گزید
… در چون کمینگاه بلاست / از بصیرت دیده بان خواهم گزید
دیدم این منزل عجب … آفت / از قناعت … خواهم گزید
نیست ذره چو علف خانه بمان / گر علف قوت روان خواهم گزید
چون ببازار جوانمردان رسم / در صف بازار دکان خواهم گزید
بر دکان قفل ار خواهم گشت / قفل از بهر دهان خواهم گزید

چون مرا آفت زگفتن میرسد / بر زبانی بر زبان خواهم گزید
گرچه کم کردم کلید نطق را / مدح بلقیس زمان خواهم گزید
در چه آزادم ز بند هر غرض / بندگی شاه زمان خواهم گزید
عصمة الدین شاه مریم آستین / کاستانش بر جهان خواهم گزید
گوهر کان فریدون ملک / کز جوار او مکان خواهم گزید
بارگاهش قبلهٔ ملکت و من / قبله‌گاه از آستان خواهم گزید
آسمان گستر آستانه رفعتا / زحمتت بر آسمان خواهم گزید
آسیه توفیق و ساره سیرتا / سیرتت بر انس و جان خواهم گزید
رابعه زهدی ز سیده عفتی / گر ذرت حصن امان خواهم گزید
حرمت اندر گاه او خواهم گرفت / گوهر اصلی زکان خواهم گزید
کمترین موی از سگان در گهی / بر همه بر بستان خواهم گزید
خاک پای خادمانش را بقدر / زکلاه اردوان خواهم گزید
شاه انجم خادم لالای تو / خدمت لالاکش از آن خواهم گزید
گنج بخشا حمید و صف از مدح تو / بر سر گنج شایگان خواهم گزید
گر بحضرت کم رسم معذور دار / کز پی عشاقشان خواهم گزید
سر برستی رنج و ضعف گفت / من فراق فرقدان خواهم گزید
سالها راه ریاضت داشتم / از پس دوری همان خواهم گزید
خفته بودم همتم بیدار کرد / این ریاضت جاودان خواهم گزید
هل بر آنم کز جو خسته خواب / صحبت هندوستان خواهم گزید
گر بدر گویت مدح آیم کرنب / بر هوای غیب دان خواهم گزید
کار نرم دان گر مدیح چون توی / بر امید سوزبان خواهم گزید
در دعای حضرت تو هر سحر / آگهی از قدسیان خواهم گزید

وله ایضاً [illegible]

سبقتی در وصف شاه میگوید / کهکشی مدح ماه میگوید
بلکه مرده روان خامهٔ مختل / صفت عدل شاه میگویم

ذره در بارگاه خورشید است / سخن از بارگاه میگوید
مور در بارگاه جمشید است / قصه از پیشگاه میگوید
خاطرم وصف او ندانم گفت / گرچه هر چند گاه میگوید
باز پرسید تا مناقب او / موبه‌مو بر چه راه میگوید
نور غیبش همی خواند / پاسش نهایه آنکه میگوید
مفتی مطلقش همی خواند / داور دین شاه میگوید
آتشش این فرای میخواهند / ملتش کفر گاه میگوید
آفتابش بصد هزار زبان / سایهٔ پادشاه میگوید
پشت دریا ز مرگ وی بشکست / روی این ترک جاه میگوید
از سر دین کلاه عزت رفت / سر در بقا کلاه میگوید
چشم بیدار ز رخ شید در خواب / راز با خوابگاه میگوید
داند ار کس غاشیش دولت / هر که گوید ثناش میگوید
خاطرم نیز عذر میخواهد / که ز هر جا بگاه میگوید
هر حدیثی گناه می‌شمرد / پس حدیث از گناه میگوید
اشک من چون زبان خوش گم / حیلت عذرخواه میگوید
مرثیتهای او مگر دل که / بر زبان گیاه میگوید
غم آن صبح صادق ملت / آسمان شامگاه میگوید
گر سوار سپهر بسازد / غم دل با سپاه میگوید
چشم خور اشک ار چون شفق / راز با قعر چاه میگوید
در پس من گواه عشق گفت / بشنو آنچه این گواه میگوید
آه کز فرقت امام جهان / جان جانانی آه میگوید
تا شد از عالم اسعد بوعمرو / عالم و السعداه میگوید

الصبوح الصبوح کامکار / النثار النثار کامدیار
کامی از دوستی فراز فراق / یاری از خوش‌دلی چو باد بهار

چرخ بر کار و یار ما بصبوح
میکند لعبتان دیده نثار

جام فرعون اندر آر که چرخ
دست موسی بر آرد از کهسار

در سفال خم آتشیست که هست
عقل چراق او دود و شرار

در کف از جام حبب بی شکر
برخ از باده رخ شب بکار

فاصه کایام دست برده زکار
فاصه دوران کشاده برده زکار

مرغ دل یافت دانه سلوت
برق تیغ بخت گشته بچار

ماه بشکست نی عنوان رهام
پس خط جام چون خط طیار

این این الکواس والاقداح
این این الکوس والاقمار

کو تند روان نرم و کوه جام
کز سمن زار شکفته گلزار

بغان آی تا مرا سینی
کو ز حبل المتین کنم زنار

عقل اگر دم زند بدست منش
چون زره بر دهان زنم مسمار

خوالجه کن بست مشتاق آر
در بلورین رکابی یکبار

عجبست این رکابی دیگری
کامد از ماه نو شفق دیدار

میکشد عقل را بزیر رکاب
چون رکاب عوان شد ادوار

آفتاب ار سوار شد بر شیر
هست جی شیر آفتاب سوار

جرعه گر بر آسمان بخشی
شود از خفتگی زمین کردار

ور زمین را دهی بلی جرعه
گردد از مستی آسمان رفتار

میکشد در طباق ارابع
ظلمات ثلاث را انوار

ساقی آرد که خمار شکنی
نقع شکر نی زدار نار

نار بر نقل چون شراب خوری
نقل با نار یعنی از لب یار

تیغ خونی کشد نی کافر
زخم گوید که جاهد الکفار

بر فلک سوز تیغ صبح برس
کو ترا سند ز تیغ در اعذار

گر ز مستی دمی زمی برسد
نرسد دست برچی باز ار

بر فلک خواجه کن زحلت دی
زاغران خواه زخم خمار

ماه نو کن قدح چو دست توان
در شفق گیری جهان گیار

باز تریاک زخوشه عنبست
دست بر کن زخوشه می بفشار

مار گزدی زنهر خاک خورد
ریزد از کام زهر جان اوبار

نحل کان غنچه خورد تریاک
بارد از لب شراب نوشگوار

نحل جام دیار سایالست
آب دریا ز مرغ بو تیمار

بار ساراچه لذت از عمر
خنفسا راچه راحت از عطار

دیگران نیست حریف هشیاری
عقل طعن آورد در این بیدار

یا اگر گوی اهل دل کس را
کو بدست دل خطا است این گفتار

هر چه جوید محال یا ممکن
هست ممکن که نیست زیرک سار

گر تو در دوم هم می جویی
در ره مست کم کنی هنجار

بخطایی که نکند در دوم
عاقلان را نزاست استغفار

گر ز مستی برای نعت بیان
دو سکانی بدست خضر سپار

از زکات قدح بمردم دست
جرعه کن بجانکیان بسیار

بس بیان ایل نکار آب عقل
هست از آب کار او هشیار

هست لهو را نعمت انجام
باده یکی لا بدست خمار

هر طرب را برابری که ب
هر عینی را مقابلت بیار

سنگ را آب برد از شکم
آب را سنگ در فتد زنهار

یک فرح را هزار غم زپی است
کو پس هر فرح غم است هزار

هر چو زین روی که جستیم پی
بگذر روی بر کشیده ست و جهار

کاو عنبر برهنه تن بر دست
خر بر لط بر کشیده افسار

دل ابصار در خانه ملک
سفیه اند نه نشسته گرد عذار

ور ز عفت مریم دل دینی
تیغ روز رست صیقل بیار

مجموف کاغذین نیست راهی
همچو چنگ از پلاس بیتلوار

چون زبان بر دست بر سر عقل
از دم وصل تو نقطه دار

باده را برچند دگر نی غالب
دیو را بر ملک مکن سالار

چند خواهی ز آهوی مشکین
کاو زرین دگر کی گلنار

گر بود زان حسی که زهره گاو خاطر کاو و زهره شیر شکار
هر زنی دان که شاه بیاز خرد کبک زهره شود به تیر شکار
از من آموز مردن بصبوح دم مستغفرین بالاسحار
جام کیخسرو است همت من کی کند راز کائنات اظهار
سلسبیل حلال خور زین جام در حریم حرام نوش مخوار
فیض این انتحاب خور چو صدف حیض بنت العنب بکی بگذار
زاب گیتی حجاب عقل مساز شعله نار زیبقی بیار
عین اسلاف دیده سراب بدان گل بشکر از درسرای نگار
بول شیطان مکن بقار دره بشکن چشم طبیب عقل چهار
لب و لذت دو مار ضحاک صد هر دو خونخوار و هر دو کینه آزار
عقل مردین شکر تو بود بشد گر برآرند زان دو مار دمار
گر دهاقانی اهل حضرت نیست تا در آیی بهبت دستار
نیست چون حال است مرد گرانک عنکبوت روی بر دیوار
لاجرم شاید ار برشته پل زنگی چار تار زن شد بار

دیده با نان این کبود حصار
روز کور شبا اولو الابصار

چون جهانی زخنده فت کلین کاتش خنده فت کرد حصار
زخم س روزن جهان چو مسیح زین بلی نکو آفتاب سار
ای زبرکار را مرنقطه کل نوائی برون شد از پرکار
مجو پرکاری از درون کیشال یکقدم ثابت و یکی سیار
گشت دعاز ... جام هیبت در جان ذرن غدار
هفت پرده در اثبات درون مجو دارالنعام بیش التوار
دست گنجه مکن پس بکی گر بکوی کاشیات یک انبار
اگر امان گرجات از زرست زانکه لذت خود بسر آزار
کحر بیزان عقل یک در سی چه کنی دست گنجه چون دینار

ازدر دل

آزدر دل کنی شود آتش سکه بر حس کنی شود زنگار
چون تهی عمر شد چه باید برد غصه از یار و درد سر زدیار
لاشه چون سم فکند کس نبرد منت نعلبند بی بیطار
گنند یاد عقل از دولد ترنر لاف سحر از سخار
چون سر از تن برفت کم نشد منت تاج مخبی از دستار
عمر جام همت کا باشی بشکند فردوس بستود خار
مجو گوهر شکستنش قدرت مجو سیماب بستنش دشوار
آه گر هم رستم احب جبل افراسیاب عمر ادبار
نقد عمر تو بر دقاقانی ده نو کیسه کنی با زار
بر رخ بخت مهلی چو ریات موی چون تخم مکشد تا ر
بهار و شکوفه خوش نیاز در نخل چو سیحه کمتر چو سیفار
در عروس کل عجب نبود گر بجای کنند دست خبار
روز دولت برادر بخت چو ر فرکر اهر غم قصار
بخت برناو فایه عمرت چشم بینا طلایه رخسار

بخ بخ ای بخت دهر خوان لدار
هم وفادار و هم جفا بردار

من ترا زانسوی جهان جوان تو بر نبو سرم گرفته کنار
طفل بیجوانمرد نهی بلخ بست مکففت زبس بیدار
من ترا طفل خفته چون خوانم تو چنین تازه چهره ای خار
دست بر سر زنی کرت گویم کان تهی عمر رفت باز بیار
ور تو خواهی در او حی اصال آوری خط محو کرده بار
هر چه بجشم ترا از روی خرد سنوبری چون بسی کنی بیکار
سر بزه زد آسمان بر خاک گر توئی آفتاب بزه گزار
شده مرغی به شهر بند قفس نفس آبنوس نیل و هنار
طرات چو دور فکرت منی بر از این زمین نفس دوار

عهدنامه وفات زیر برت ‌ ‌ ‌ ناصهای نقابت در منقار
دانه از خوشه فلک خوردی ‌ ‌ ‌ که بر دار رستی از تیمار
تشنه دارند مرغ برداری ‌ ‌ ‌ که چو سیراب شد بنالد زار
تو ز آب حیات سیرابی ‌ ‌ ‌ که چو ماهی به آب از بر دار
همهی کز عرد سی ملکی ‌ ‌ ‌ خبر آور تو بی و نام بسیار
گلبن تازه روی است ترا ‌ ‌ ‌ چون گل تحت سبز تری خار
شاهباز سفید روی از رنگ ‌ ‌ ‌ شوی از زاغ شب سیاهی کار
اینت شهباز کز بی جوشی ‌ ‌ ‌ همه بسترین کرده نهار
کرده در سه ماه با دو امام ‌ ‌ ‌ یکی سال دیدهٔ دیدار
دو امام زمانی دو رکن الدین ‌ ‌ ‌ دو قوی رکن کعبه اسرار
موالات این دو رکن شریف ‌ ‌ ‌ هم تمسک کنم هم استظهار
گر بعمر دراز خیت مرا ‌ ‌ ‌ خدمت هر دو کس بود بر قار
از کی این دولت سال آورد ‌ ‌ ‌ چه عجب سال دولت آورد بار
دو فتوحست تازه در یک وقت ‌ ‌ ‌ در لطیفه رست سفته در یک بار
شدم از سعد اتصال دو رکن ‌ ‌ ‌ خالی انسر از کفت اشرار
این چو رکن هوا لطافت بخش ‌ ‌ ‌ وان چو رکن زمین خلافت دار
وهم این رکن چون عدم روح ‌ ‌ ‌ چار ارکان جسم را معمار
کلک آن رکن چون مهندس عقل ‌ ‌ ‌ پنج احکام شرع را معیار
این ز خوی عالم ملک عصمت ‌ ‌ ‌ وان دری عالم فلک معمار
نام خوی زان چو روی ری تازه ‌ ‌ ‌ کار دین زین چو نقش خوی بیمار
روی این در ری آفتاب اشراق ‌ ‌ ‌ خوی آن در خوی ابو [illegible] آثار
رکن خوی فر شافعی توفیق ‌ ‌ ‌ رکن ری صدر بو حنیفه شعار
باوجود چنین دو حجت شرع ‌ ‌ ‌ ری چو خوی گو [illegible] شمار
زوی زهلم رکن خوی ادب ‌ ‌ ‌ مان خوی گرکسی [illegible] بجار
این حدیث نبی کنند تقریر ‌ ‌ ‌ وان علوم وحی کنند تکرار

هر دو رکن [illegible] آن ری [illegible]

مجلس

مجلس هر دو رکن را خوانند ‌ ‌ ‌ کعب احبار دو کعبه ادوار
هر دو مفتاح رمز را مفتاح ‌ ‌ ‌ هر دو سردار علم را انبار
هر دو برجیس علم و کیوان حلم ‌ ‌ ‌ هر دو خورشید جود و قطب وقار
خود برین هر دو قطب میگردد ‌ ‌ ‌ فلک شرع احمد مختار
شرع را زین دو قطب نگریزد ‌ ‌ ‌ که فلک راست هر دو قطب مدار
هر دو چون کوه گنج خانهٔ علم ‌ ‌ ‌ بلکه بحر از درون و بی زنهار
بحر در کوه بین کنون بینی زین ‌ ‌ ‌ کوه در بحر دیده بسیار
هر دو از نور خانهٔ شهوات ‌ ‌ ‌ کرده غارت چو حیدر کرار
چون علی کاینه نگاه کند ‌ ‌ ‌ دو علی بینی بعلم و حی گزار
هر دو در گشتند زلیخا دل ای ‌ ‌ ‌ عمر آنک مرا اعی عمار
آنکه بر تیر ز آب چشمهٔ خضر ‌ ‌ ‌ کرده جلاب جان من بیمار
جان بی قالب مرا بر هیچ ‌ ‌ ‌ داده تریاک روح من بچار
این مرا زاید آنکه مرا عابد ‌ ‌ ‌ این مرا مخلص آن مرا دلدار
چه عجب کامروز نی [illegible] ‌ ‌ ‌ سلام بر عیسی در غار
بر در بور شاه مرو گشای ‌ ‌ ‌ ابر بخشی ارسلان نثار کش بار
شاه سنجر [illegible] ‌ ‌ ‌ سلام دو کهف گر یکبار
شمس یزد [illegible] ‌ ‌ ‌ روح سوی جسد رود [illegible]
ذره را آفتاب بنوازد ‌ ‌ ‌ از بر شمس [illegible] قرار
کم از حمد و مدح این دو امام ‌ ‌ ‌ ای چو خوی [illegible] محمدت [illegible]
گر گرفتار [illegible] ‌ ‌ ‌ کاید الحمد واجب [illegible] کار
کرم قبلهٔ [illegible] ‌ ‌ ‌ ری و خوی وان چو قبله [illegible]
ربع مسکون [illegible] ‌ ‌ ‌ هم [illegible] گفته [illegible] از [illegible]
من بری [illegible] ‌ ‌ ‌ بکر [illegible] حاصل [illegible]
صدر و شرح [illegible] ‌ ‌ ‌ کوست تاج الصدور [illegible]
خلف صالح ائمه صالح ‌ ‌ ‌ کو سلف را [illegible] افتخار

بر اعظم آن دوار

چون خط جود خوانی از اشراف | چون دم زهد دانی از ادبار
تاج را طوق دار مملوک شد | مالک طوق و مالک دینار
تیز کردن زبان گشاده بانو | دیش تیغ زبانش چون منقار
هو روح الوری و لا تعجب | [illegible] الا حجار
مهر او نازیم ز مصحف دل | چون ده آیت بحکم [illegible]
تاج دین صاعد و این غالب | سر کتاب [illegible] نظار
هست این چار حرف تاج سر حرف | بسم بین [illegible] حرف [illegible] چار
این یمین هرات جای یمین | وان یسار هرات وز یسار
شمس ملک آمد و ظلال ملک | عید گو [illegible] شد و هلال نثار
امره العید و الهلال [illegible] | [illegible] الا حکار
قد رایت الهلال فی [illegible] | [illegible] الاسفار
تا بدیش گرفته ام روزه | جز بیادش نکرده ام افطار
گفت باری [illegible] فاستقت [illegible] | من عوادی سحابه المدرار
دار [illegible] بتیقض [illegible] | لو قضا [illegible] الی [illegible]
ارتقاه الریاض بالامطار | قضیت [illegible] اوطار
زنده ماند از تعصب [illegible] | نام او با بقی و الابکار
آهو از سنبل تا رحریر | نه [illegible] ز نوشنام تتار
تا [illegible] از [illegible] | از عنبری [illegible] خوار
بلکه تا زان عنبری حضرت | خوار [illegible] تمام [illegible]
اوست عیسی و من حواری او | کر حاتم [illegible] جواد
خود نزاد ز خواری عیسی | روز [illegible] جنار
خصم خواهد [illegible] | شب [illegible] بر دار
سگ داند [illegible] | دلم از [illegible] نگار
[illegible] | نظم [illegible]
سگ آبی کجا آب خورد | که برد آب قند [illegible]

منم امروز سابق الفضلین | نتوان گفت لا حقند اغیار
کر غبار بران من بر عرشی | برود مسیح جعفر طیار
این جوال نیست با تو آمرکان | کر عیال [illegible] دری خوار
بنمایم هم راست با تو ما | کر مجلی منم درین مضمار
همه دزدان نظم و نثر منند | دزد را چون منم محل و وقار
لیک دزدی کر شوخ [illegible] | بانگ دزدان برآورد ناچار
لیک غاز اوست [illegible] | عطف دزد و سر [illegible]
کرم حاسد [illegible] زنده است | خاطرم کشت خواهد او را زار
مار صد سال اگر هم خاک خورد | عاقبت خورد خاک [illegible]
این قصیده زجم [illegible] | تا منت از غراب [illegible]
از در کعبه [illegible] | کعبه [illegible] دستار
زد نقاب [illegible] | [illegible] القیس [illegible]
کردم اطناب کرده اند [illegible] | فاطب اللیل [illegible]
اگر نام نام تاج کنم | کر [illegible] انشار
هست [illegible] | ره [illegible] زان [illegible]
مردم [illegible] | آفت [illegible] صحیفه [illegible]
عزر [illegible] در [illegible] قرآن | لفظ [illegible] الکار
تا روز قیام [illegible] | [illegible] دار [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

چون آه عاشقان صبح آتش [illegible] | سیماب [illegible] زد در بادبانی [illegible]
آن [illegible] | سیماب [illegible] آتش [illegible]
مرغ [illegible] | کو در [illegible] زر
کوس [illegible] | [illegible] صبح [illegible] روان [illegible]
این گنج [illegible] | وان [illegible]
مرد [illegible] | خیاط [illegible]

یارب ز دست گردون هر صبح برآید
چرخ سیاه کاسه خوان ساخته ز نور لازا
چون بخت نان زرین انور ز نور مشرق
کرکس تهی شکم را بود از زهی آن نان
مانا که هست گردون دروازه بان در شهر
در آنکه چون قفس بی طاوسی آتشین پر
رنگ زرد زمین را بهشت کلک نگاره
عکسی ز نای دیر تشی زد بر زمین گردون
از حرف صلحان هستی ز آتش دو کوهی کن
یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
بجهند چون سلیمان ماهی گرفت واکنون
عریان ز حوض ماهی سی ره روان شد
و یک نهم سبا که در آب که م موب
کوپی خبانشی بود از لعبتان دیره
تا رست قرصه خود از ضعف علت دی
مانا که اندرین در عیدست آسمان را
شاخ از جواهر اکنون دی عید بسته
جیب کمر شکوفه کوی الحلوات غنچه
قوس قزح برآمد چون حره ملح
آن غنچهای کشتر باد اهها ای فرشته
غمناک بود بلبل گل مخورد که در گل
مانا که با دستان داند طبیبی آن را
بشکست بت جانت حیل راست خلاف
در کار سیف دین راست نقد خوان ز دعا
ای نور زای چشم دیدی که چشم دیدم

در نوازان قواره نمی گشته گستر
نان سپید لوه نان زرین کسی اختر
افتاد نان سیمین انور ز نور خاور
با قوم اطعمونی گلاو تشی آمد از بر
او راست آن دو نانش از انعام شاه کشور
کز بر گشادن او آفاق بست زیور
بر کار رز دمیده از آب کس در حرج تیم
زان شد بهار رنگین زان کشت عنبر
آمد چو حرف معلول در ضعف شد توانگر
شد ز اعتدال بر وی بست انگشت مصور
چون ماهی از شبستان گشتش بره بحر
همچون بره برآمد دو شبوه صوف اصفر
غسلش بیضه و بوسه آن جامه صوف
کور اگر چو حوض ماهی دادند غسل دیگر
جاری بهی آمد آب را گشت لاغر
کاد تخت تیغ وا آمد برکار زرم خود
چون کام روزه داران گشته صبا معطر
کز باد نوبهاری الکنده شر عنبر
کز ضعف صبا شد کوی الحله عنبر
زر تراحه در روی چون نحم سلم حضر
مشک و زر و رهبان در پی بهم زرست عنبر
ساز دمنده از زر رهبان بی مشک لاغر
روز رست ساخته فوچون قرص شاه خود
اندر شب حبوه خوارش والد طرح سو ...
در جاه شر شروان ظلمات ظلم بی حر

ذره هم سایه دار دان سایه ام بیشه
ای کعبه جهان گردی زمزم رسی در
همچون دهان زمزم دندان نماز ز چشم
من تخلیم و تو حریم من عاریم تو عیسی
سرگشته گرد حرم چون چرخ باد آسیه
ای آب دیده باشی همچون کشف صورت
کرد چون کشف کشم سر در استخوان سینه
ای ابلهان عالم دیدی گر ابلهی روان
هم دیده گر الاجان در کار کشف دنیا
ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی
یارم بگو دیدی آسوده دل چو کعبه
سوم ز نو نوشتند ای خاورمی کعبه
امسال من که رفتم تا مکه مکارم
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد
یا خود که خاک شد شد انگه بکعبه مانند
بحر اندر غوطه خوردی از بحر کف خسرو
تا تاجدار کشتم از دوستی دو کعبه
این کعبتین نقش آورد بتکیم
ای آفتاب تا کی دربست دست منزل
کرده باعتقادی در برج حاشی منزل
در شعر سود او هنوز چل بند آسمانی
در برج حاشی بود دمقات پور عمران
مانا که برج کرسی است آسمان دنیا
تا زاربعین ز روحش زینت ...
دنداشانی برجش یک صفا دروه

زرین رسن فرو کن در زمزم و برآور
زرین رسن نهادی چون زمزم آیی از بر
کز سستی تحشیم با سنگ کعبه عمر
نخل از بوکت تا زه جان از ... عاز ور
فریاد از این فسونگر زین فعل سرد هادر
آن استخوانش بردن ... از در
سایه بیفکند از سر ... جانور
از کوزه تیممان هستیم شکسته سربر
چون کاسه غریبان حلقه بگوش ابیدر
دادی زهاک ... اطلال عزت ...
رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آمدی گر
بی نظیری من گرد تز حاج محضر
دیدم حریم حرمت کعبه در و مجاور
کوهش ... نغمت ... غرقی ...
با بوقبیس بالا زمزم ... انور
کی عزت وصاف بودی چون زمزم مطهر
حرم مکان دهی تعلم کنه دو پیکر
تا بر دو کعبه گشتم چون صبح مهر گستر
دارد ده ده و در حب گردان کجان ...
افلاک چون ستاره سیمرغ چون کبوتر
خیز از در جهان تا برج خسرو شکر
میلاد نور مریم مسیحا دپور ... حر
کز نور ... الله دارد کمال ... حر
... صباحش طینت ...
... شهرش صف صفا و ...

درّه

درآمد حصارش ذات البروج اعظم
انصاف ده کرده بنیاد ایمان بهر ستانی
از کشتگان زنده زان شوید اگر شهید
این قبه مکارم وان قبله معالی
در قبه مهد عیسی با قبله عهد عیسی
ذات العماد خرم خیر البلاد عالی
دخلش خراج ایران خیلش غلام خزر
کو بنده بر ز عقرب طالع زرت هاشا
عقرب غلام اما دارد مثال ارقم
شهری بشکل ارقم با صد هزار چهره
تا نام از زمین شد شرم ستر آب حیوان
صحن ارم زمینی در باغ شاه بنگر
بر صحن باغ بودی بلبل بر سر طایر
کار زر برده کوثر در حوضهای طرب
شاخش جلال در وقت بر داده چون آسمان
هم آسمان عقاد در دامن ریاحین
عیسی خلال کرده از خارهای گلبن
مجنون درخت و قواق او را طیور گویا
فهرستی چو دکرستنی در راه فتح محمود
جفت عروس لیکن جفت خم ابرو
آن جفت اگر دو شد تو سی دو رخ بطون
اندر سی و جم شد کسی موسی خضر تا
انجم نگار نقشش بر روی هم نگار
قلم زده عطارد در لاجورد گردون
دستش بر سلطان افتاده تا بمه ازان

ایمان چو دیوارش سعد السعود از مهر
سقف سرای ایمان دیوار دشت کافر
ذو رسالکان ره روز شب و بنه ازو معبر
آن فرجه معلا دان روضه منور
در فرجه روح جنت در روضه حوض کوثر
بیت الحرام ثانی دار السلام صغر
مجمعی سواد اعظم ربعش جهاد اکبر
کز فرادست مردان برقی ز فرشی عنبر
از دیگر وحشت بخته سنگ رخام و درد
اندر دیده چون کوزنان ترباق بود در
القاب سیف دینش ملهم خضر و سکندر
صحن حرم زمینی بر قصر شاه بنگر
برجش فضای گردون دیوار خط محور
سو کرده طوبی باشا خامای عرع
طوبی و سقف طوبی کز زین صفه به هر
هم خوابگاه خورشید از سایه صنوبر
ادریس سجده کرده از نغمهای قنبر
در فتح شاه خوانده الحمد لله از بر
گردون اندر کرکسی ازو مصور
طاق عروسی او چون خم طاق پیکر
وان طاق را گر دوستی همچون خط
روح و ملک [illegible] نوع ملک در درد کر
دانی بگاه خوانده مجنون خلیل ازبر
بنوشته نام سلطان بالای هفت منبر
چون نامه شگفته لاله افکنده بر سرایم

ناهید

ناهید زخمه مطرب و آفتاب تا دینی
حکم اتقاع نی را در جای شکل [illegible]

آن یار بر کرانه سال از چرخ تنگ [illegible]
شوم [illegible] سلطان بر [illegible] بر

فرمانده سلاطین سلطان محمد آمد
جبرائیل جان محمد عیسی جمال حیدر

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور
گلهای غنچه بلبل ای غنچه تر

ای غنچه دهانت از خشم سوزنی کم
سوزن تکلف غیرت سوکی فای عنبر

ای خسرو رخ تو در زر از گریه [illegible]
بیمار دولت تو در زهر خنده شکر

نوشین مفرح آن لب چون [illegible]
شکّر چو تو نبودم چو چو شدم برابر

تو میخوری مجلس بر خاک جرعه ریزی
من خاک خاک باشم کز جرعه یابد افسر

دست چو جرعه بوسم خاک و چو جرعه خم
بر خیزمش بدیده سازم ز سنگ احمر

کر باده می نگیرم برمن بیکس جانا
من چون خورم ز باده چون غم نگیرم از ساغر

زان آب اندر آسا زان آن نمی [illegible]
کز آب سنگ کز دیده بیشتر به زر در

خاقانی آمد از جان چون جلوه در تو
بی یاد سر چو حلقه حلقه بگوش چون در

تو شاه نیکوانی تاج از زلف مشکین
ما ناگه جز سلطان ما بر کنند بر سر

هست اعجمی عرب را از من [illegible]
چون سیف دولت این را از سیف دین [illegible]

اظهار [illegible] سلطان علام [illegible]
مختار چار ملت سردار هفت کشور

از خدای خسرو کشور کشای رستم
ملک طراز عادل ملت فروز داور

مهدی صفت [illegible] نشه است شاه دادر
جان بخشی چون [illegible] کشورستان چو سنجر

شاه ملک حمیت خورشید [illegible] همت
بهرام گور زهره برجیس برق خنجر

ابر درخش برق بحر [illegible] پیکان
قطب [illegible] نیزه بدر ستاره لشکر

جمشید سام صولت سام سپهر سطوت
دارای زال همت زال زمانه داور

سردار خضر دانش خضر بهشت خضرت
سردار روح [illegible] روح مرتضی مخبر

یک کنج [illegible] بجر در سینه گنج قارون
یک خنجر [illegible] در دیده ملک [illegible]

یک سیر در دو ساعت گردد به عالم
چون از سپهر چارم العلام مهر انور

تیرش بدیده دوزد خیاط خشم خاقان | تیغش بکو نشوید قصار جان قیصر

جز تیغ کو نشوید کاز زرکه دید آتش | جز تیر دیده دوزش ازنی که دید جوهر

بر برجم علامت بر تارک غلامان | از نشتر بی طاس کت ز افتاب مغفر

هر روز گشته باه جرخت طوق آتش | سگ طوق سار دارد دم در رفعت غضنفر

ای خاک درگهت را آب حیات تشنه | در آب بخت تو هم بحر غرق هم بر

تیغ تو صیقل دین بابل خطیب دولت | در طیلسان دین طول اللسان منبر

ز اطلاعهات قابض اقلیمهای نعمه | اقلیمهای گیتی حکم ترا مسخر

ایران و ترک بی ایجاز در دم تی | ذمی تو از بقعه رسمی تا از لشکر

مخدوم چون زبخت ارض جو بیت دشمن | کس جو هم حاجت معلول کرده جوهر

الحق ز بخ دبیبی نی جاشنی ز ارث | جان کسب کلک سندان با جون زنخ خنجر

خاقانی از تو دارد صد کوز درد در دل | جون تو طبیب عدلی کارش بساز بهتر

شاها توی که باشد کارت فرو گشایی | یکره ز روی رحمت بر حال بنده بنگر

کار ز بخت دل کسیرست از بکی درین شهر | برهان دل حزین را ام زین غزل جه بر

نی طاقت ز عدو شد مخدوم را فر تر لک | کافی شدست رحمت ز اغنیش بر سر

انفی خورنده مخدوم ار جو بی بر دسا | مخدوم خواره انفی جون رخ خون جشم

زیر حروف حاهی [illegible] | صورتست و میان [illegible] آسمان [illegible]

یکره شد از [illegible] را اهل [illegible] | شش [illegible]

شاها طبیب عدلی ما ز ظلم گیتی | تسکین علتش از پاک عدل در خور

خود [illegible] از اجر عدل هست لایق | زین [illegible] جای زین [illegible]

از عدل [illegible] هم راستی [illegible] | در ساق [illegible] در طاق [illegible]

گل جون ز عدل سایه [illegible] | تابوت [illegible]

آتش که ظلم دارد دودی [illegible] | دود [illegible]

بر یک خطا [illegible] بساط ملکت | مهره [illegible]

ر سنجر [illegible] | جون [illegible] سنجر

آخر [illegible] تخته پوش عالم | کی با ز ماند تختش در تخت [illegible]

شاهان عصر هستند غیر از تو ظلم پیشه | زنده غزای فرزند از خون حیض باشد

آنکس که ظلم سازد سی سال خون مردم | زنها جون حیض جون آبله بر آرد

شاها عرب نژادی هستی بخلق و خلقت | سلطان عزیز دارند اهل عرب بنسبت

رومی فرستی اطلس مصری دهی عمامه | اطلس برنگ آتش اصل عمامه آبی

اعجاز خلقت تو ای بی کهبت تخم | تو دان نعیم دنیا فانی شعار خرم

شاها بدولت تو خاقانیست خاقان | دائم که سایه حق دائم که سایه دارد

خاقانم نه دالله خاقان نظم در ملک | زین نکتهای بکر هر آستانی حرمت

زین خاطر دو شاخی اندر سر بالا نامل | در غیبت من آید بد احسود آنکه

جان سخنور از من دیده در نشیده [illegible] | بس معظم محمود اعتبا بساط عالی

ای در زمین ملت معمار کشور دین | عذری ز سال عمرت خیمه البقا حاصل

انجا سپید هستند آنجا سیاه دختر | بس نیک تر لباسش بر آن صورت شود چو دختر

نا آفرینش اطاعون صورت شود بستر | سی سال جون حلقی آفرینی آورد بر

شاه بر جو احمد شیر عرب جو حیدر | زانم عزیز کردی و دادی کمال او فر

خشتی براق ابرشی ترک وشاق اجور | ابرش جو باد و نیسان تنی لبان تندر

در باد و آتش و فنی هستی امان جیر | هست این عروس خاطر باقی و از مجر

جون خاطر ارسطو در خدمت سکندر | در آفتاب گردش گیتی جونی سخنور

کو شیدکان عالم امیشم عیال حضرت | ستی عقیم خاطر جون سقیم ابتر

من ما در جهانم و دیبان زیاد و منکر | جون زادن تخت در غیبت پیمبر

بهر حسن رشیدی نشو رشید بهتر | کو مر فردوسی من بمحمود محمدت فر

بادی جو بیت معمور انور فلک معتبر | سبتین دقیق ها بیت بر نه فلک مقرر

وله فی مدح ایضاً

هین که سیداحسن زجش بر افکند بار | پیشش بهار و زجان لعل بهای بهار

زیر رکاب تی بکر جلوه کوش آفتاب | پیش غبارش هر ثغر یابی که شب روزگار

از بس بفو شاکر بخت غمزه سر داده | عشق تا کف تا بی ی بکیده آن افسار

نقش بر زلف او هست نور زرداد در جو | زلفه که بهم در خورد عنبر و در با کنار

تند ز شب گوش او هست ز شب فتنه را — صبح قیامت شده است از شب او شکار
نیست مرا آهنی تاب ز الماس او — دیده خفاقیت لاجرم الماس بار
عالم جان نهاد بر دست مقرر از کف — دولت خوارزمشاه داد جهان را قرار
شاه فریدون لوا خضر سکندر نبا — خسرو دولت پناه مهتر مهدی شعار
دست صبا در گرفت مشعل نوبهار — شعله داری گرفت کوکبه شاخسار
ز آتش خورشید گشت مشعله ام سرخ خشت — قوت از آن یافت روز خوش شدم از آن بهار
خلعت نیاز بسته طبع چهره گشای چمن — نایب عیسی است باد رنگرز شاخسار
گشت ز هیلوی باد قبای سبز کشی — گشت ز بستان ابر دم خرف سبز خوار
بر در سبزه دمید بر لحظ انگیز — زلف بنفشه خمید بر عقب جویبار
نرگس بر سر گرفت طشت زر از بهر خون — تا رگ گلبن گشاد نشتر از نوک خار
آب ز سبزه گرفت جوشن زنگار رود — سوسن کان دید ساخت زره جوشن گذار
سرو ز بالای سر تخته سبز ان نمود — شاخ گر آن دید ساخت برگ تمام از نهار
شاخ ریاحین بباغ خیمه زر نفت زد — شاخ چو آن دید ساخت کرد خود آتش چهار
یاسمن تازه دید مجمره عود سوز — غنچه گر آن دید ساخت کز سر و سبکبار
قمری بیمار بود خسته ز اندوه تشنگی — ژاله گر آن دید ساخت شربت گوهر کنار
ز آتش روز از خوان در خوی خجلت نشست — باد گر آن دید ساخت بوده در آن غبار
بر چمن آثار سیل بود چو در دی — فاخته کان دید ساخت ساغری از زر نگار
شاه علاء الدوله داور اعظم که هست — هم از آتش بزم ابر کشتی نگار
فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد — بلبل کان دید ساخت مع کف شد بار
ختم بر خضر جام کرده کردون تمام — بت بهند کند گردن دم آتش نوار
ای که امتحان آتش شمشیر تو — گنبد آهن ز رنگ سوخته آتش دار
نام هنر کف تو هست هر جودی سخاوت — گنبد تیغ تو هست قلزم آتش نگار
از پی تندرستی ملک قبض کنی جان خصم — گر نه ترا کی بوش نفع کند فرعی جار
تیغ تو با آب و باد ساخت بی جرم — هم بجز اخضر ستم بو سفاد بار
مرد کشد رنج از از حسرت آرزو — طفل شد درد گوش از قبل گوشوار

از تیغ

از فزع آنکه هست سبلت تو نسل برد — خصم ترا آب شد سنگ شود در زهار
تیغ جهان عزم تست تیغ ملک نفس کل — تیغ زبان عدل تست تیغ زمین کوهسار
هست سعادت ترا بخشش ودی ودی — دست سعادت تست تخم سعادت نگار
در کف بحر کف غرق شود هفت بحر — آنکه چو گوهر شرح دهر با بهار
فرق ترا در خور داد سلطانیت — گرچه در این مرتبت غیر تو شد کامکار
مملکت شهبا زرست گرچه دگر کسی زرست — هست سر تاج و رست بهم طوق دار
با تو نیارد جهان دون ترا در زمان — گر همه عنقا بود در دهش در کنار
گرچه ز تاریخ بوست طفل ترا در کند — لیک بسنجد بر آن ز ترک نقد عیار
صورت سعد ان طلب کرد و سپهر بود — نقش بر ایوان شود در تم دم شهریار
عالم خلعت ز غیرت دهر از اختر است — عالم اعظم تویی از پی آن دهر ادار
زان سبب تیغ که زاد بود غرض آدمی — لیک بسی دهر در بافت آدمی این کار دیار
گرچه ز بعد تو آمده در جهان — از همه برگزینی بر همگین افتخار
احمد مرسل که هست مفخر دنیا — بود بسی ابنیا در دل اعدا امداد
صبح دل کشب رسد بر کمر آسمان — گل بسی سبزه دمد در دهن مرغزار
چون کشی از نطع خاک تو شطرنج رزم — از پی گردن بر حسرت شود خاک بار
شیر علم را حیات لحمه دهر شود — نخجیران شکن حلق بیکان نثار
در تب بیم او فتد سپه شود آوار — تخت مجاب شود قیر چرخ از غبار
از هوی مردان شتاب تیغ بود مکون — در قسی اسبان نهاد شجد بهر قرار
مرکب شد بو العجب تیغ شود کند تا — کوشش شود عنبر خاک شود لاله زار
گر کشی شیر فلک طعمه خوران دم صفت — ماهی و گاو زمین از زره کمان زیر بار
چرخ چو لاله بدل در خفقان زده عجب — دهر چو نرگس بچشم در یرقان تازه زار
چون تو بر آتش حسام دهش تو آورد بود — گنبد چو نی لباسی بر قدم اعتذار
امر دهر کرد کارگاهی حکمت احتیاط — خورد دهر در کارگاهی نقل انبار
کاسی کند رنج تو قاعده انتقام — کاسی کند رنج تو مایه کارزار
بارشکانی به تیغ سبز اعدا جو — بار نقابی ز خون از دل اما جو نار

دیده چو برهم زنی چون فره باکنی … رایت دینی برکنی آیت حق بر سیار
ای ملک اسمی بر سر تو سایه بان … دین ملک مستقیم از در تو مستعار
در کنف صدر تست خرت لطف مقیم … با شرف بخت تست فضل الله فضل نگار
در رو کش موج تو خاطر خاطر … موی معانی شکاف رو در معانی نگار
مشرق و مغرب مراست زیر رو در خشنی … رسته ز تشروان بهال فتنه بعالم غبار
ساعت روز رو شست سال جهانم بهی … جمله ساعات هست مست و چهار از شمار
هست طریق غریب نظم من از رسم وفا … هست شعار ربیع شعر من از نو بهار
عز و جلال آن تست هان کرز بیت هست … تا بر خاک شر از در حق جو استار
روز بقای تو باد در افق ابراد … رسته ز عین الکمال بود ز نصف النهار
بزم تو فرد کسی مست از در دولت درد … راه طرب رفته مست جوی طرب رفته جار

صبح ز مشرق چو کرد برق روز آشکار
خنده زد اندر هوا برق او برق دار

بود چو کوکر در شرح کز بر جسر کبود … داد مس خاک را گونه زر عیار
خسرو چینی از افق آب سر چشمه نمود … ز آینه چرخ رفت زنگ شب از جنبار
بر سر ماه راند تیغ زده و که سپهر … بر کتف کوه دوخت کوسه سپیده غبار
شد قلم از دست آن چرخ بهشت خاک … شد ارم از دست این باغ لب جویبار
ظل صنوبر مثال گشت بسوی مغرب کون … مهر ز مشرق نمود چهره زر آشکار
داد عقاب زمین روی بسوی غروب … تا فکند ناگهان باز سپیدی شکار
سوخت شب رنگ که ز آتش خورشید درد … گشت باد سحر رونق مشک تتار
بر رخ زرین چرخ صبح برافکند گرد … دست عروس صبوح زر کوکب نثار
تیغ زن آسمان فلک سپه کوش را … کرد منور چو روز رای زن شهریار
آصف خاتم سخا خضر معانی بیان … یحیی خالد عطا جعفر روشن شعار
مهر صبوح از درم مست بر آمد بکار … غالیه برده بگاه برگل سوری نگار
بسته من لب نه از کم بسوی صبح دم … کرده زبان عذرخواه آن لب بیستون
بلبل بر دامن رود دگرکس نکو سلام … گفت بود بس قدح داروی درد خمار

جام ز عشق لب شن خنده زنان شد چو گل … وز لب خندان او بلبل بکرت زار
چون سه قدح کرد نوش درج گهر برگشاد … قند فشان شد ز لب آن صنم قندبار
بلبل نطقش بناز غنچه لب باز کرد … گشت ز مل عارضش همچو گل کامکار
گفت مخور غم بیا باده مخور از بی کنف … غم بخورد هم کرا هست جو من غمگسار
زین می خوش همچو من نوش کن ای خوش سخن … از سر هیچ دهن خسرو برآورد مار
خامه کرده سپهر گوشه خوش گذاشت … و آتش گردون گرفت پله لیل و نهار
گفت یا گیر قند فشند برج … گوش جانانه بال سینه بر بربط بچار
بعد سه رطل گران مدح وزیر جهان … گفت که خاقانیا پا ده چو دارای بهار
خواجه دستور شاه داد ملک و سپاه … دین عرب را پناه ملک عجم افتخار

کرد خزان تاختن بر حشم بهار
باد وزان بر رزان گشته جهان مشک دار

سنبله چرخ راند مرغ هوای سوخت … کاتش خورشید کرد خانه باد اختیار
چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید … راست برابر نشست پله لیل و نهار
حلقه سیمین از ره چون ز سر شد بدید … غیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار
دست خزان در فشاند جامه گلشن کشید … لعبت چمن بر گشاد گوی گریبان یار
تا که انگشت گل کرد خزان خندقی … کرد چمن بر نگار رخ به دوست خمار
حلقه درج ترنج گشت پر از سیم خام … شد چو در دل انار در بر گوهر شاهوار
کرد خرف شد خریف از چه تلف میکند … بر سر ز دست باد سیم و زر بی شمار
خون رزان ریختند وز پی خون خواه بسی … تاختن آورد ابر از بر دریا کنار
بر بن رباط از سر خنجش نشان … بر رخ آبی نشست از رنگ اسپش غبار
عزم عقیق یمن کرد برون از دمن … گشت زر افشان چمن از کف صدر کبار
خواجه جهان رسم ملاذ خسرو معظم زمان … یک ز دستش فلک عصمت او را ستعار
ملک جهان از نظام دین هدی را قوام … خواجه و صدر کرام زیر بر هفت و چهار
سخره او آفتاب بسته او مشتری … سده او آستان جا کر هو جو کار
نوک سر کلک و قبله در عدن … خاک سم اسب او کوه مشک تتار

او روزگار

گشت بساط تماشش چو از عودی لباس	گشت جهان تماشش سبد گوهر نگار

بر سر گنج سماتش خاتم او اژدهاست	دزد هنر خاتمش مهرهٔ او آشکار

مهره نه زیبد یکی ست مهر او کس ظفر	مهر فلک را مدام نور از او مستعار

ای که از اشفاق تو محو حسودت مدام	خواسته از چشم تو چرخ فلک زینهار

جاه فزای از سپهر ست چو جودت	آینهٔ آسمان نور فزای از بخار

محو بر از آسمان گشت به تو نورمند	شاه زمانه که همت سایهٔ پروردگار

نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون	خرمن گل بر زمین خردل [illegible]

هیچ یگانه نزاد چرخ و فلک همچو تو	تا که هزار انده سال ملک [illegible] شهریار

گر چه حسن بزرگ صاحب آفاق گشت	ملک بر [illegible] گردد [illegible] افتخار

از هنر و نیل [illegible] ز کرم و حسن رای	زیبا گر چو حسن [illegible] نگار

مصری کلک تو چو سحر عرصه کند گاه جود	مصر و عزیز [illegible] بود بر دل [illegible]

هست ترا ملک و دین تخت و نگین و قلم	هست ترا [illegible] بسیار

هیبت و رای ترا هست [illegible] در جا	خسرو جاه [illegible] چهار

عدل تو تا از اهتمام حامی آفاق شد	با گل [illegible] خار [illegible] خار

از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید	[illegible] نثار

هست حسود ترا از اثر عدل تو	رشک حسد [illegible]

گرد جهان [illegible] عدم	گردد [illegible] آتش [illegible] استوار

خصم [illegible] عجب	ز [illegible] گذار

آتش هیبت [illegible]	کاتش [illegible] اختیار

ابر کف [illegible] جواد	بحر دل [illegible] سوار

چون شود از نعت تو دولت [illegible]	چون [illegible] ز [illegible] نگار

نور ضمیر [illegible] شود آفتاب	تیغ زبان [illegible] ذوالفقار

شاعر خاص تو ام [illegible] ملک	نعت تو [illegible] بار

کردن تعریف تو [illegible]	[illegible] مدار

مادح اگر [illegible] عالم دگر	[illegible] گذار

بلبل اگر در چمن مدح تو گوید شود	از تو چو طاوس ز خرمی [illegible] جلوه دار

تا که ز دور سپهر هست مدار مدر	تا که بگردد مدار هست فلک را مدار

باد چو صبح بخت خصم تو اندک بقا	باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار

با فلک آکنده باد از دل و از جان عدو	[illegible] آب و خاک دایره باد و نار

از دل و دست تو باد کار فلک با نظام	در کف کلک تو باد ملک جهان را مدار

وله ایضاً فی مدح خاتون المعظم صفوة الدنیا و الدین [illegible]

ای پردهٔ معظم و بانوی روزگار	ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار

صحن ارم نزاد و درو [illegible]	صحن حرم نزاد دو در و کعبه را قرار

هر سال کز خواص خلیفه برند خاص	از بهر کعبه پردهٔ رنگین به سر کار

آن پرده که از در سلطان انجمنست	آویخته‌اند بر در آن کعبه آشکار

همچون فلک معلق استاده بر در قطب	قطب است تو [illegible] زمین [illegible] بهار

گویی بر غم جان [illegible]	گردون زرد قطعه آویخت [illegible]

گر آسمان حجاب [illegible] خلق	تو آسمانی و حرم تست [illegible] دار

در صفهٔ تو دختر قیصر [illegible]	در پیشگاه تو زن فغفور [illegible] شکار

داری سپهر هفتم و جبریل معتکف	داری بهشت هشتم [illegible]

میخواه آسمان که رسد بر زمین [illegible]	تا بر جهد ز دیده بر امان تو غبار

گویی ترا برشتهٔ زرین آفتاب	نساج کارگاه فلک بافته بود [illegible]

گر نیست بود دو تار [illegible] جبرئیل	سایه چرا گرفت سماوات در کنار

هر گه که باد بر تو وزد گویم ای عجب	قلزم بجنبش آمده گویی همی گذار

میدان [illegible]	جنات عدن گردد بر ایوان [illegible]

میدان [illegible]	گویا [illegible]

بر تو [illegible] جبرئیل	هم [illegible]

در سایهٔ تو بانوی [illegible] گرفته جا	دریا [illegible] در چهار

بانوی [illegible] دختران [illegible]	[illegible] هزار بار

ای [illegible] سپید [illegible]	خورشید روز [illegible] نگار

ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو | وی کرده پرده داری تو مریم اختیار
تو بنت شاه لشکر سیاهی درین حرم | تو آسیان ناز بسیبی درین دیار
شیر سیاه موکب خاقان کامران | بار سپید مملکه بانوی روزگار
با تو کنند شکار ملوک ار چه در نشست | آری که باز مانده به آهو کند شکار
شاهان چه زن چه مرد ببرکاه ملکت | شیران چه نر چه ماده بمیدان کارزار
در خاک خفته اند کیان گرچه مرد زن | گردنده از رستی تو ملک را اشعار
بودی بدر گه تو سیاوش چاوشی | بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار
گر در زمین شام سلیمان چو تو بدی | بلقیس را ز شهر سبا کردی اختیار
هم شاه ما ز قدر سلیمان عالمست | هم بانوان ز رتبه بلقیس روزگار
خط سیاه خط در قید احتشام | بیت المقدس است شاهی را اقتدار
قیدافه خوانده ام که زنی بود پادشاه | اسکندر آمدش برسول سخن گذار
اسکندر است دولت و قیدافه بانوان | نی نی که زن قیاس شود طبع هوشیار
کاکنون به بندگی پرستاری در کش | قیدافه خرمی کند اسکندر افتخار
زاقبال صفوة الدین بانوی شرق و غرب | در شرق و غرب گشته [illegible] در و زنجار
عادت بود که هر یک نوروز آورند | آزادگان بخدمت بانو و شهریار
نوروز چون بنشست تهی دست نیک چون | جان تهی کند بر بانوان نثار
طبع راست جان تهی تحفه دستیخن | نوروز راست جان تهی باد نوبهار
اکنون که باد و باغ زن اشهری کنند | از لطفهای باد شود باغ باردار
از دست کشت صلب ملکی در زمین ملک | آرد درخت تازه بهار حیات بار
تو ماه ره بره مه نو بره درست | کاید چو ماه چارده صباح خو دهار
خواهی بنیش نام منوچهر ناجوی | خواهی کیش نام فریبرز نامدار
ای از عروس فلک اندر کنار تست | در تیره زن رسول بره نوح یادگار
خاقانیت بر در تو زنهار خواست | ای بانوان مملکت شرق زینهار
در زینهار بخت نگند اثر ستمی | زنهار زینهاری خود را نگاه دار
تا مهر و مه شوند دو شب یار یکدگر | دانکه جدا شوند بتغیر روزگار

زراه

بر چرخ ملک با تو شاهند مهر و ماه | این مهر و ماه را ملک العرش باد یار

وله ایضا فی مرثیة ابنه رشید الدین

کودکی کاندر کنارم بود و بس | از جهان زو بوده ام خشنود و بس
مرغ دیدی کو رباید دانه را | محنت این مرغ را چنان بر بود و بس
من ز چرخ اکنون نیاز جوی ستم | از جگر اجرای من فرمود و بس
چرخ بر من عید کرد و بر مهم | ماه نو صاع تهی بنمود و بس
من زکات استان شدم در قحط سال | او بصاعی ما هی پیمود و بس
ز آتش دولت چو در شب الغفران | گرمی یا دیده دیدم دود و بس
مایه سلوت بغربت شد ز دست | دل زیان افتاد و محنت سود و بس
تا به تبریزم دو جزم حاصلست | نیم نانی و آب مهران رود و بس
زیر خاک آشنایان گر تخم ماست | تخم من در زیر خاک آسود و بس
چون بره تخم محنتها کشد | محنت از هر شش گوسر بر رود و بس
آتش از دست فلک سود دم [illegible] | گر بپای غم چو خاکم سود و بس
عود بی خاک آتش اطلس کنم | مرگ عز الدین مرا فرسود و بس
بر سر خاکم مجمل بنشست چرخ | نیم رو خاک و خون آلود و بس
هم باشک از خاک ساه کهگل [illegible] | کهگل گرفت خاک ره اندود و بس
گفتم ای چرخ ابخس خو کرده | پس بخون ما توی ما خورد و بس
هم ز عذر خود تظلم کرد چرخ | کان تظلم گوش من بشنود و بس
بر ابلسی این طراز شرع را | لفظ و کلکش بود تار و پود و بس
مهدی دین بود لیکن چون کاج | در دل جا رم او بخفت و بس
جای و جانی تمکین و حضور | راحت و روح من آن بغنود و بس
گرچه در تبریز دارم دوستان | مسکنم در بند شروان بود و بس
گرچه غم فرسوده دوران بدم | مرگ عز الدین مرا فرسود و بس
بعد از این در خاک تبریزم بکار | کاب روی کار من وی بود و بس

وله ایضا فی الحکمة و افتخار بنفسه [illegible]

را دل به تعلیمت [illegible] طفل زبان دانش
نه بر زانوی دبستانت شد هر دل لوح تعلیمش
سر زانوی دبستانت چون کشتی نوح [illegible]
هر آنکس را که رو در وی [illegible] دبستان از سر زانو
دبستان از سر زانو [illegible]
کسی که روی [illegible] نشیند در پس زانو
نه مردان دبستانت هر [illegible]
که [illegible] خضر معنی را است [illegible]
به تلقینش [illegible] نوشت [illegible]
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول
نخست از من زبان بستد که طفل [illegible]
چو ماندم بی زبان چون نای [illegible]
[illegible] تلقینم الکبر [illegible]
[illegible] گفت ابجد [illegible] شاید
[illegible] ابجد [illegible] طفلان
چو از بر کردم این ابجد [illegible]
[illegible] علم [illegible]
چو طوطی [illegible] شناس [illegible]
[illegible] سوی خود [illegible] نادان
[illegible] تعلیم [illegible] ابجد [illegible]
هنوز [illegible] عقل چون طفلان [illegible]
[illegible] طفلان
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] مویی را

دم تسلیم [illegible] زانوی دبستان [illegible]
[illegible] در یا [illegible]
که طوفان [illegible]
[illegible] بود جودی [illegible] ساق [illegible]
[illegible] زانو [illegible]
بر زانو [illegible] نشست [illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
کف [illegible] خضر [illegible]
به تعلیمش [illegible]
[illegible] زبانت [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] زبان [illegible] چون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] آدم [illegible]
صحیفه [illegible] گردون [illegible]
[illegible]
زبانم [illegible] هستی [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] حیران [illegible]
[illegible] بود چون [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] بازی [illegible]
[illegible] آسوده [illegible]
بودم [illegible]
[illegible]
[illegible]

باد [illegible]

با دل نفس چون زنبور [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] خون
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] شاهنشاه [illegible]
[illegible] چون خور [illegible]
[illegible]
دولت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]
چو در میدان آزادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] چون شاه زنبوران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

جو بردند آب [illegible] اعوان [illegible]

نبابی جو خو [illegible] اگر دوران [illegible]

[illegible]

[illegible]

نزدیکی [illegible]

[illegible]

وز رفان مرد چون روزی بکر بر خوان مهندش / ملکت رفت چون وقتی نمی بود خواسش

ملکت آید ... بود رفت آب و فر دیش / کنون ها کسر و ها کست ... در صفا تش

در بنجر شبخون برد آدل گو رفان آکفر / شبخون کرد اجل کو کو فانه شد ستش

نی دولت که امکان بود هدایت یافت خاقانی / کنون چه فلسفی ظنی برد نزد امکانش

تو بی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر / چه جای زنده استادت و باز زدست ...

هدایت زاهل دین آموز زاهل فلسفه مشنو / که طوطی کان ز هند آید چو بکس زخراش

قرا انتیض و زدشت چو اصول آکنو رده ... / مجسطی کیست و اشکال ... حقیت ...

خاقانی را خاقانی کن صنعت آب ... زار / خاقانی کاینچنین بود چند خاقان خواندش

خاقانی بیت که صفت دریا اندرون دارد / کی کاندر رسته ... صنعت ... اشکالش

خاقانی که ز علم ... افلاطون برزن ... / که یکدم ... گردد حاصل شود ...

فقیهی به ز افلاطون که ... / یکی ... که حل ... عطار ... گرمانش

دو کون ... کامحال ... / لوجود ... الجواهر ... انصار ... اعوانش

به مقدار ... خواهی ... / ... اکر ... احمد ... کوب ...

... / گر کیمیای ضلالت ... اهل ...

وله ایضاً فی مدح المقتفی العباسی و یصف فیها الکعبه

فلک هم ... تحلیت گه ... کون کوی / کو ... حل ... الکون ... ریاضش

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش / کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

هر ... کرده ... بام زمانه دوات / چون ... سر بریده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چو یوسف ده ... / یکران ... دست برده برآرش

شب گیسوان بریده چو ... دوده ... / بسته زبان دو دو ... کاخ ...

گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه / مشهور شد چو شد ز نی دود ... آذرش

سبطی ... هند ... / کابستنی ... کند ...

شب عقد ... گردون ... / تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

انگشت عروس روز پس حجله معتکف / گردون ... ساخته ...

زان پیش کش عروس ... علم / کوس از ...

گویی که درع صبح زر و زیورش بخورد / کز حلق مرغ صبح شنوم بانگ نوبتش

ماها که جرم عرفات است آفتاب / کان جام را ز ... بر آید ز خاورش

هم سایه حجره خانه ... آفتاب / از طیلسان ... آید ...

بل فرض آفتاب بصابون ... صبح / تا نسخه ... گردد از ...

نشگفت اگر صبح برآید ز آسمان / آرد طواف کعبه و گردد مجاورش

کامروز حلقه در کعبه است آسمان / حلقه زبان خانه معمور ...

بل ... در کعبه ... / زانست فرق ...

چو یک ... صبح مگر زان ... / بر صورت صلیب بر ایوان قیصرش

سرحد بادیه ... / تریاق روح کن ز نسیم معطرش

گوگرد ... کعبه ... / بادیه است زاده ...

ناف زمین کعبه مگر ناف ... شد / کاندر سموم گرد ...

خونریزی ... بادیه ... / عمر دوباره ... روح پرورش

در بادیه ... چشمه ... / گر برده ... زقوم ...

از سبزه ... برد کام / ... بستان ...

دریای خشک ... کشتی ... / ...

دریای ... / از ...

وان کشتی ... / خوش ...

لنگر ... / در ...

جوزا ... / ناقه ...

... / ماه دگر سوار ...

گیسوی ... / دستار ...

منی ... عرفات ... صبح / از آفتاب ... احرام ...

مانند ... / اندر ...

... قلم ... / اندر ...

وان ... / از آفتاب ...

چون صبح از لام الف افتاده پیک / از دور دستهای نجیبان رکابکش
وادی چو دست مشتری و نخلهای نوان / کوه گران که کسیر بود در فراز نحرکش
بلکه نخلهای شده ز ضعیفی که بگذرد / در چشم سوزنی ابل جسم لاغرش
چون صوفیان تنی باریکی و بیش قوتش کم / هم رقص هم سماع به بهر سیرکش
هرگه جلاجل و جرس آواز می شود / در دور نغمه حور شنو منصورکش
صحن زمین زکوکبه هودج آنچنان / کعبی که صد هزار فلک سنه شهرکش
وان هودج خلیفه متوج بتاج زر / چون کعبه کز آفتاب نهانی بسر درش
سالی میان دیده دیر نو فرعی / وان قصه هم که کهف کرد ندیاد درش
باد رکیم حرا که هم بر بخش خوش / اصال چون فرات روان چند زرکش
طی بود حاج را که مر آب چشم گلمن / چون کعبه بیل کرده بر آن خاک اکبرش
باشد آید ز حی از دست زنگار / نقش الحجر نموده در آن کوه دیگر درش
اینک چو واقف عرفات بگیرش / طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش
دیهیم دار ملک آیت صحن او / فراش چرخ سلسله جاروب شهپرش
نور آید از نفس خواص آه مشعلش / حزب الله از صف ملک و از عرش محشرش
پوشیدگان خلعت ایمان بکالت / ایمان صف برزده در آن اکثرش
گردون کلاه سرت چو گفتگو خم چشم / نظاره سوی نموده آن کفن درش
از اسکندر چو سبک گنج گاه نقش / در بود چون ترنج حجر بالحجر درش
در بسکه دود آه حجاب ستاره شد / بر سقف بام بسته گفتار را خورشید
بل سبع سقف چرخ کر از آن بود چو موم / از بسکه نفس سود نفسهای گرمش
جبرئیل طبع عرفات بر روزه حج / از صبح تیغ و از جبل الرحمه مجمرش
عرش بلکان حقیقت چو حجتها / نه ساقی بود نه باده نه ساغرش
با هم باده های دوک ملک زر آن / سلطان سواره کرده الحجرش
دریای هم بر سینه سر کاف حوض حقانی / نعلین پای هم ز تیغ سکندرش
تا دستهای بوده لوای فلک شهش / همت بر آسمان زده ملک مجمرش
خاک حاذر کوه هم تو موج زن چو آب / از چشم هم کوههای آتش که هم درش

آورده

آورده هر خلیل دلی نفس پاک را / چون ذبح ریخته چو ناقه بود را درش
استاده سعد ذابح و فرخ ذرت / حلق حمل بریده بر آن تیغ احمرش
کعبی ز انبیا دائم هم ز رفته بود / حق کرده در جوار کعبه مجاورش
قدرت حرم گشاده و زاده جهان نو / بر ناف خاک ناف زده مادر درش
زمزم بسان دیده یعقوب ازو آب / یوسف گشوده دلو ز چاه مقعرش
بلکه آفتاب چشمه رسی با آسمان / تا هم بو چشمه گشته آب اخترش
وان کعبه چون عروسی که نهال تازه / بوده مشاطه بنز ابود آذرش
خاتونی از عرب همه شاهان غلام او / سعاد طاعه سجده کنان همه کشورش
خاتون کلانات سرخ نیشت صحبت / پوشیده حله در سر افتاده چادرش
اندر حریم کعبه حرمت سید ارا / شکست بیل بالا کرد و شبل تبرش
صد بیل را بخواهم از دشمن / شکست بیل بالا کرد سنبل تبرش

حق صیدا که کعبه جان نهان تیغ ...
تا من بیای پیل کند حکم عنبرش

دل لوتی کجا کند آن را که طوق داو / در گردن دولت کند عنبرش
نقدش لیکن رخ روی ال ما هم آرد درد / از سنگی کند ناز وجه دیگرش
خاتم نیست هندوی آن هندوانه زلف / وان زنگیانه خال سیاه نحورش
چون موی نکبت ... گوشت ز رد / کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرفی بود نه حکیمی که آه درد / زنجو کسی خواند و مصحف بر درش
نه بجای خویش سیدی کند / تعیبت زان ابرو دلبر ابرش
خال سیاه او حجر الاسود است از آنکه / خوانند رکستان خر و سیده ...
گوینی برای بوسه حقایق ... / بردست است ... مهر سحرش
خاقانیا بکعبه سیدی وان نیاکش / گر چه زحبس سکستی این تحرش
دیدی جناب حق جنب ... / کعبه بطارت جنبه ... ختم کش
با آب چاه کعبه وجود تو خوض / هم زآب چاه کعبه فرو شوی پیکرش
این زال را سپید ... اطلاق / اینک ... ناسه فرزند تو هم بس

خاقانی از ستایش کعبه ... دیده

تا خرده زنست خنجر دهر کی   کین شود مستحاضه فرو شد بر بسترش
کی بهترین حمایل شیطان کند طلب   آنکس که با حمایل سلطان بود برش
خون شیر را بر زبر مریست جای   جای هما بود بر نخشی دفترش
از چنبر کبود فلک چون رسن مپیچ   مردی که چو طفل برون جز ز چنبرش
اول فسون دمد آخر گلو برد   آخر بریجی ارسوی اول فسون گرش
اول برقی دانه باشد بس دریغ   چون صید شد بقهر ببرد خنجرش
سوگند خورد بکعبه و هم کعبه اندر انک   مشلب نبود دوم نبود دگر نشان رسی
شکر جمال کوی که معمار کعبه اوست   یارب چو کعبه دار عزیز و موقرش
شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید   شاه سخا سخن ز دل کند بر قدرش
طبع و زبان چو بر خرد دیدوت شد هند   از روم ساخت دار عشق و زهد خوشش
از کیلی دم کوره همی مصطفیت معتقم   زان کس که رفت تا قدر و هند پخترش
صبح و شعنی نبود در زرتن اطلس و قصب   آنکس که آفتاب بود سایه بر سرش
نکت چانه دارم از دو در کنی و حصه   زانکس که رکن ها نزدین خواند خوشش
بر تاج آفتاب کشم سر ز طوق او   بر الملک ملک گفتم زین بار سرش
دیدم که بسیار جهانش بکر قصید   کردم قبول این حسنات منو رش
سلطان دین خلیفه بهم خوانش زانکه   سلطان هم رفته خلیفه برادرش
در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی   گر نیستی بر وذکرا مات مظهرش
قسم کمال کو هم عباسی مقتفی   کاغذ از بافت جوهر آدم ز جوهرش
از مصطفا خلیفه و حوا ز آدم   از خود خلیفه کرده هر اوز هر اخترش
الضاف ده که آدم بابست مقتفی   در حقیقت نور هر انو نجم و سرش
از خطا کرد کارملک راست محضری   المقتفی خلیفتنا مهر محضرش
در دست روز کار ملک راست قری   المقتفی ابو الخلفی نقش زیورش
بو بکر تربیت و علی علم تا ابد   تی ار دعا ابدانش در حکم و منبرش

و له ایضاً فی مدح خاقان الکبیر شروانشاه

در برده دل آمد این کشان جهانش   جان شد خیال از بی در برده جهانش
بود آفتاب روی کان روز رخ در آمد   صبح دو عید نمود از سایه هلالش
چو صبح شو بخندید از مشت دو شک او   نی جست بجستم خون بیاید در جهانش

دختی

چشمش زخواب غمزه ز بنو بدر دکان   شهر سپید در لب موم سیاه خالش
آن خال او چو مشک از نقطه زره کم   بر نقطه حلقه کشند زلف زره مثالش
دل خاک پای او شد شستم بنفشه آتش   جان سپید زلفش آمد دیدم بهشت مالش
یار از درون پرده بیدار در بخت بر در   خاقانی از برون بود محو آیه خیالش
که دست بوس کردم کو صاعدش کرفتم   لب خم اسم گزیدن بر سیدم از ملالش
از گردیش خسرو در خون چشم صبحا   مشکین زره قبایش و مشکین کمر دو لالش
دیدم که گران بود از خواب سر کرده   از صید کاه خسرو کردم مسک و شالش
گفتم به بیم آخر زایات کشف شد   وان چهره جان همی چتر ملک ظلالش
آن عمر خوار دریا وان برده دانش   چون معتکف بر چمن بر فوت نفس هایش
وان تیغ شاه شروان آتش بیاید ابری   دریا شده بنقش آتش شده زلالش
گفتا که چند شبی من وان بهم خسیم   اندر رکاب خسرو در موکب جلالش
از بوی گشت کان چمن گوزا   آغشته بود از خاک آن نعل و تو هلالش
رخسار چو دیدم گرد هلی شرزه شیران   گلگونه دادی از خون شاه ملک نوالش
بل غرق آب دریا در کوه چه جاش   بل آب آن هم شیران در کوه هم قتالش
شد بر کنار دریا زان سید کرده   لب تشنه بود بحر و بود آمدن مجالش
آمیخت تیغ هندی چون چشمه صفا   تا بحر گشت سیراب از چشمه زلالش
مصروع بود دریا کف برا آورده   اندر گسستان خسرو نوشت حرز حالش
یکهفته ریخت چندان خون و بیاع   بمقسم زرین طاسر بگرفت از ان هلالش
در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون   فریاد اوج مریخ از تیغ صیقالش
چون آفتاب هم سوی کان آتش افروخت   جوزای شاه یعنی دست سخا سکالش
سر بر سر کالش آورده چرخ چنبر   گرد و رقات قوسین بر تو ز ترک کمالش
زانسان که روی مجلس از حقی بخشم   اطلس نگار الرساز در پرد از نی دالش
بر خصم شیر شیران از خون ساطع سی   خواهی که رشتی بر هی تحو الم القصالش
چون در اسد رسید حوم ز بار جهانی   از فرق تا قسیان کردی چو سنبل دو الش
دریای هند ز رنگ از تیغ شاه گون   لعلش بها ای از خون یکبار ... اش

سوفار دشمن به حربت حق پیکان کند / سرچون زبان خنجر کرده برآتش
اجسام جوش کرده ارواح عالی‌هم / از رقص شیر کرده رسوم آتش
تشریف ظن بناو ارواح جسم‌ها / تعلیم شاه کرد ادب ز احکام انفاس
از دور تیغ خسرو چون گشت برق / کستاخ زیش رقص ام کوه رعد آتش
آهو نخورد به سبزه نخورد آهو / از بیش چو دین از وحش انتقاش
موجی حال شد را از صید کو آهو / کز صید شیر کردن هم عار رکاب تش
هم کاسه ذره پیش حضرت آن را / کز خور خواره آمد زمانه نو تماش
گر خاک صید کاهش بگذارد / بر حنوط رضوان تحفه برد ماش
صید حسن گفتم و اقبال / شوی از ندر تقریر سعد عود فاش
دو کس کمان جنت انتظار / کاین طوس تیغ قضا
گفتند آن انک تحیر در زمانه / در زین عنبر رسیم در کف عنبر آتش
شاهی کرد در دو عالم طوای / هست ذخایر اندر نقش تمام نواش
مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد / کار عالم آخر گشته از گردن غاش
شاه است پیمبر نوبت سایه حق / تا به حق قضا کرد انتعاش
زان هام کوثر آگین خسرو خورد / زان رنج اژدها ضحاک برد
یا رب که آب دریا چون نفس خجلت / جو کیسه از عوا طقه
دریا ز شرم جود کسی گر بخشی جور / آما جهان تخت آنکه در غواش
کوهی ز سنگ شود از خشم حق دریا / کز هیبت کرکش شب سیم داش
یا از حسام کوه آب خون تحالت / کاندر خور افلاک ملک عجز آتش
روح القدس بر آتش و زقدر سکال / خورشید حرف تیغ زر از بی نعاش
فلک ملک کاین بهشت از کمال / جرم سهیل حصن شناسی داش
ای شاه عرش هیبت خورشید صبح / حضرت همای نصرت در آفاق
ده هشت بر مردی زال عجم دنیا / چون باد رب چشم آن الم فتن
شد مردوده زال از بر زال / سند باد در پیش تن آن سال خورد
چون یاد دق عمر روزی از / نالان جو نیل حضرت ازمان

در شهر موافق او دریدن خیانت / هر سال در خسرو کرد آسمان کاتش
کرد دست خصمانی چون باز دهر زمانی / چون آب شد فرده بی آتش محاش
افسرده شد ز گردون چون آتش هیستی / مکان شهر او خواهد شدن خفاش
جایگه تبت خصم انفاس او بود / غماز دزد با شد هم عطسه سحال
هر طرف تیغ نخوت آمد با حکمت / دیوانی شرف کرده از آن تقریر او باش
در تو کجا بود خصم چون کاف اوست / کردو ره حاصلی در برق استعمالش
هر کو بکیل بکف همت آفتاب / از آفتاب باید یکذره در حواش
خورشید گر ز تو جز دنبال قطره داد / چون راستی نو سیند گر کند
ای کوه کمالات مصباح جان آدم / خورشید او رخته در سنجر از پاش
خاقانی از ثنات نام خاص / گوهر زبان نطق آن بی در کران عیاش
خاکی در تو باد از خون آسمان / صدر تو عرش رفعت جنت صفت
فرمانت حرز توحید اندر میان جانها / جانی بر میان زمانه از بهر انتعاش
از بند کان صورت شاهان پر ستد / قیصر که از نقش سنجر کم از عالی
تا آل مصطفی را ز ایزد درود باد / بر تو درود باد از مصطفی و آلش

وله فی تهنیة العید ایضا

رخسار صبح را بکر از پرده در کشید / گردست شاه جام عید ست در کش
گردون به سبحه انجم عیسی نهد شاه / صبح آتش کلیم و دست عود در کش
مشرق بعود سوخته در مجمر سپهر کرد / چون بوی عطر عود بر آفاق مجمر کش
گردون خورد گلی ز استر را از / صابی ساخت که پی عید ستان خور
تیغ سحر کشاد عطف زان زر جو / کان صلح عید دید باد سحر در کش
آن کلاه صلح عید بی ماند آفتاب / از نام شاه داغ نهاده شهر کش
داغیست بر جبین سپهر از سر اوفت / ماه نو ابتدای سر حرفت بکر کش
قضا دید صبح تقاضا کند / خورشید طشت خون عید زر کش
مو روزه دار بود به ما از زان / تن چون هلال مانده عید لاغر کش
یا حلقه کمی از درای اشکر او / خسرو نو که صبح ربا بیم زخاور کش

خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرتست
بر حسب آرزوی عبید برات تو برکشی
آمد دو سه عید خزان شکم ار برکشی
نزدیک عید از نشر چنین از کریک دلکشی
عیدست و آن عید عودیست صبح دار
کفر لب آمده زبده و آلوده مجمر کشی
دالک خزان خرم عیدست بر صبح
بر برگ زر نوشته طلسم فرعون کشی
زانسوی عید دختر رز شوی برده بود
زرین چهار زاو زده بر خاک بار کشی
بگاه عود داشت بس از اتفاق عید
بستند عقد بر همه آفاق بکسر کشی
زر در کریگاه عید زر افشان کند شاخ
در جیب کرد نکهت سنگ ریز در خوش کشی
شاخ خیار گوی حلوای عید زد
کالوده مانند دست آب معصفر کشی
بودی بروز عید نفسهای روزه دار
مشکین کبوتری ز فلک نام آور کشی
خمار ار قنینه دیر بر قدح عامه
کاسه های عید دنبالش شد کرکسی
مرغ قنینه بلبل عیدست نشی شده
کل در دهن کرد خسته و ناله در برکشی
انگشت ساقی از عنب عود کرده نم
زلفش چو تار در دهن عید بکلبن کشی
زلفش فرو گذاشته سر در سر عید
دیوست عسل گاه شده جوش که برکشی
در آبگینه نقش پری بین برد ز رنگ
آن بی گزک آتشست بری از جوهر کشی
زان چون پری گرفته نمانده اهل عید
کآب خرد بر دبیر دارا آذر کشی
گردون چنبری زنی کوس برد ز عید
حلقومکش چنبر دست شده جو خنجر کشی
دستی ز شیشه بر بط و کیک پیاده
یعنی ام حریره عید در دهان کشی
بر سر بماند دست ربابست ز سوای عید
افتاده زیر دیگ شکم کاسه بر تر کشی
مار زبان زریره بکبرهای دفتر عید
سوراخ مانده گم مار بر در کشی
مارست خاک خوار بر اوج دهن خورد
گر خوان عید نیست غزای معتبر کشی
چون نماز عید پیش و پس شده غلام
از قدر عید کنی که شکر از فر کشی
بلبل هند و دیست بر حرم آتش فتنه کم
چون عید ماند زد دستی از در کشی
گوی بهای ماه عیدست آفتاب
زان رفته دو تراز و دو عید چون ازور کشی
خاقان اکبر آنکه نفس آتش است
شبهای قدر و عید شده دو در اختر کشی
شود وقت زراز دو شاه جهان بعید
خواهی گران چو تو رازو بی جهر کشی

کیوانش

کیوانش بر جبین نهد و آفتاب کلاهش
چون زلف که عید شان چو ابر و از در کشی
عیدست و قبله دار هلال مجمر کشی
دل کاین هلال دیر نشیند بر ابر کشی
آری چو غنچه گر شکوفه شود
دیوانه هوا از هلال معنبر کشی
گل شکفته جوی و سنبل چو ابر آذار
هم عید و هم هلال ببرم زاختر کشی
مانند چو کودکان شب عید بقرار
تا نخل بر نهاد ز بار دست کاشکی
همچو ز نعمتها هم زان دو هفته ماه
کز کبوی چو عید غریب منظر کشی
کز ساغ شد سر بوس عیدی هر
زان رخ که کردم گندم گوشت بکر کشی
چون ماه چار ده هفته رسیدم چو بی عید
تا ماه روزه کت بیم ز نشکر کشی
دو دم در آنکه از در غمی از نیم شب
شب روز عید کرد ز چراها یاد اسکندر کشی
عید مسیح روی تو عود الصلیب زلف
رومی صنعت هلال و زنار در بر کشی
دستار در ربود سراز ابا ذر لف
شوار در زلف و معنو عید بر برکشی
برده مسیح که بی عید عبی
آب تو مقتنع و ماه تو در برکشی
بر کوس عید آن کنند زخم کمان زمان
بر جانم از شعله روزدن کرد زنبور کشی
کیسو چو خوشه تا فته و زبر عید حل
نی عمو چو سجده کمان بس عنبر کشی
جان ریختم چو بلبله بر عید جان خوش
چشم چو طشت خون ز رقیب که در کشی
منی هلال عید بهنگام شام و من
دیدم بصبح نیم هلال بخور کشی
در طشت آب دیدم ماه عید و من
در طشت خون بر بردم ماه محور کشی
چون دیدمش که عید سوده خون شعاع
آتش دل زلال برگ و حلیب از عنبر کشی
آن آتشی که قبله زردشت عید او است
می دیدمش ز دو رو ز رفتم فراهم کشی
در کعبه کرده عید و ز رخ زرم خورده آب
خون شکر چو تو خرم آتش بر کشی
بودم در این که خضر در آمد ز راه و گفت
عیدست نوروز آن شد ملک سکندر کشی
خاقان پناه ظهر عبید سپار جان
بس اکثر کشی که بخدمت شاه مظفر کشی
خاقان اکبر آنکه دو عیدست در یک عید
شش روز و پنج وقت چهار اهل گوهر کشی
بس شهر از رسال زمانی بر آنکه عید
تا رخت یافت گوهر ذات مطهر کشی
صبح ار عید دوست جو بر کشی
خضر است ملک الموت خنجر کشی

رایش

اقلیم‌بخش و تاج‌ستان ملوک عصر — شاهی که عید عصر ملوکست بخت‌بخشی
نای بزم عیش مرور زد عاشقست — بخشد آب‌رو ار ده سکندر علم برشی
زان عیدهای کوه شیر آبدار — شد آب بحر و آب شد از شرم گوهرشی
زان خسروی حسام که در خنجر عید ارزوست — توران شکارگاه شد ایران لشکرکشی
زینسان چراغ عیدی و نوروزی آوریم — از خطهٔ عراق و ز صحرای عسکرکشی
چون آفرین نثار نهایت عید را — بر ضیاء عسکر آرد بقضای عسکرکشی
بهر آنکه رخش از دست او عید اکبرست — زان باد دم برگ خضاب معنبرکشی
عید را که روم را بود از پایگاه باد — کوکب پایگاه بود جان قیصرکشی
عید اکبرست بر سر او قامت بلند — شبهت عین عید زر نعل بکارکشی
چون عین پیاله عید طرب و چون نقش [illegible] — یای شوق آمد و هم مو درکشی
چون آینه در چشم او تا خنجر از دو [illegible] — وز رنگ عید شانه زده دم اکبرکشی
چون کرم سیم سرو عیدی کشیده چشم — بر چشم شده زلف حور اد اخترکشی
بر کلک بهمت بران ابر طور روشی — با فال عید و نور انا الله برکشی
بجای که عید کرده بر اعدا [illegible] ابر — از فرق تو در خشی ز غرات [illegible] کشی
آن شب که روز عید [illegible] چون یکی شمرد — هیچ خط بر آمد از اعلام اختر کشی
هرای زر چو اختر در کستوان چرخ — الحمد بخت نور عیدی بر [illegible] کشی
عید عود [illegible] بول شد که باز دید — باران تیر دار کف [illegible] خوشی
نصرت عنان عید برافشاند [illegible] — شاه ظفر آمد و جاه [illegible] کشی
مهدیست شاه و عید سلاطین [illegible] — خصم از [illegible] آمد و جال [illegible] کشی
از دور رفت آب غلامان [illegible] — تصحیف [illegible] بهای [illegible] کشی
عید [illegible] کرد لشکر ملوک — دیوی [illegible] بوده بر [illegible] کشی
آنجا که احمد آمد آیینی هر دو عید — زردشت [illegible] کشی
حج ملوک و عمره [illegible] و عید بخت — بر در [illegible] کعبه [illegible] کشی
می بارز زد کعبه رسانم سلام شاه — ایام عید [illegible] بود هم [illegible] کشی
کعبه [illegible] چون [illegible] بخشد روز عید — [illegible] شود دنیای [illegible] کشی

کذ

گفت آسمان شاه شما عید جان ماست — سنگ سیاه باشد هندوی اخترکشی
اینجا چه مانده تو که اینجاست عید بخت — زین پای از کرد و هم بی‌صور انورکشی
گفتم که دیگر عید بیایم بخدمتت — چون تخته زر شوم بشوم باز کشورکشی
گفتا بپای روح عید دگر بر آر — تا هر که هست بانگ بر آید ز خنجرکشی
اقبال بین که حاصل فاتحه آمدست — کاندر سوم دو عید و دو حج شد [illegible] کشی
عیدی بقرب بحر و قربان کنم خلیل — عیدی که حضرت خاقان اکبرکشی
گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر — بر قول از این دو عید کرامت [illegible] کشی
گفت آسمان خرده [illegible] کدام عید — این حرف خرده الیست [illegible] کشی
چون دعوت مسیح [illegible] شاخ بخت او — هر روز عید تازه از آن [illegible] کشی
هر هفت هفت عید و [illegible] بام — آدینه هفت [illegible] سبز [illegible] کشی
کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام شاه — زان [illegible] شاه [illegible] کشی
عید از جلال [illegible] آمدست [illegible] — بر [illegible] شاه [illegible] کشی
از نقش عید یک نقطه ایام بر گرفت — بر چهره عروس ظفر کرد [illegible] کشی
تا دور صبح و شام بسال بود دو عید — هر صبح و شام باد دو عید [illegible] کشی
از شام زاده [illegible] وز صبح زاد عید — دو عید زاده [illegible] کشی

وله ایضاً فی مدح صدر المعظم شمس الدین

صدری که قدر کان شکند گوهر سخاش — بحری که در زلال جان کند بکر سخاش
صدر سخن که لازم افعال او سخاست — این اسم مشتق [illegible] از مصدر سخاش
هارون صدر اوست [illegible] کشی — [illegible] کرست [illegible] سخاش
شوری [illegible] کاشته نوری نمایدم — [illegible] سخاش
شمس فلک [illegible] — در ظل شمس [illegible] سخاش
والشمس خوان [illegible] — کوکب [illegible] سخاش
تا شمس [illegible] — یک ذره [illegible] سخاش
هست آن سخاش عید جهان [illegible] — از خوشه [illegible] سخاش
این [illegible] — تا [illegible] سخاش

رضوان ملک خرد مالک رقاب اوست
لابل که در قیاس پرستنده شوره خاک
سرور جنس عالم عادل شد و طراز
تا خلق را ز خلق دو دو دست بی بخت
و بنگ به بین بچهره از جبس تعزراست
نشکفت اگر بچهره از جبس تعبر اندیس
کوبی که فتح باب بخت آفرین اوست
زان ده نشان که هست حباب زاهد و دانند
خط کفش بصورت جو بت و دوبی نیت
این هفت نقطه یک رقم از خط کفش
دست نگارش بنی شده صورکش حبیب
جوزا صفت دو دوگانه هزار آفتاب زاد
هست آدم دگر بدر عرش چانگ
کلکو نورخ ابل از خون کسبود بسی
نه خنش معین هر انگشت جو بت
بر جسیم کرم شده ستر ناز گرد
ابرانه جا جنده بردن برد برق دار
غرنش بمی شکنجه کن کعب کوه را
هردم هزار عطسه شکن زد از برای
در غیبت عرش که جا نز است سابانی
بر هر بر غالیه چون عنبر عرشی هرانی
هست آفتاب زرد و شفق جون نگی
ساعات بین که بر ورق از دو دبر درود
بس هاله کر بافته کوکاه رنگ نگ
برخوان عرش جگر آز میخورد

کارم بهشت عدن شد از کوه نگارش
طوبی نزد جفتش و کوثر بر نگارش
هر حور را که باقته در شده نگارش
بحرین دو دو تلر جنت را خضر نگارش
از موج زیر برجم تنیم آذر نگارش
آرد صدف زبحر گهر برد و نگارش
بهر نظام کل صبا ان جواهر نگارش
هفت اختر نوزده زرگ اخری خور نگارش
بجرات یکی موج زن از گوهر نگارش
وان زهیچ یک ورق از دفتر نگارش
تا دست عشت آمده صور کشتر نگارش
هر گز گرفت عشت او در سر نگارش
جو دید دیگرت کوئی ها در نگارش
گر خلق نحل بخت شکر خنجر نگارش
بسی معنی جو دو جون کم جنو نگارش
بس خنجو دخوانم واسکندر نگارش
کوزه دفعای بر ورت تر نگارش
باکج زرد نشان و هر انور خور نگارش
شیر جهان زرد الجنه عنبر نگارش
بر رفت بیضه زمی از یک بر نگارش
گر بسم زر ز شد است جهان عنبر نگارش
شب پرده گشاده رنگ انگشتر نگارش
از سطح کتاب سوی منظر نگارش
سازد جو نصب کان زده انور بر نگارش
دندان ترس بین که شده است اختر نگارش

او شیرد بستانی دولت اسلام
در سیح چار شهر خراسان و مملکت
بگذر ز استعاره از آنجا که راستیست
محمود وار ببت شکنی منخوش ز انگک
یعسوب آیت علی و دارد ارکه خرست
جون دردمان زاب کرم سیح جا بماند
نانی جو من جهان یسیر ب فضل ازوست
زان خانی جوشت تا زه شد و گر نسیم قدسی
از انبسیل افزود کشم زان فتید دوست
بشم جو ماه نقره بسی زگی از ان شهر
سجاده از سهیل کنم تا زادیم خام
باران آفتاب کنم ز کلیم مصر
دل اکو بخو دارا حیلت تر دار دست
پای علم بردن شد از خط جرا او
گر دولت یک سهم نعرنی جو روز عید
گر کعبه جام آب بخورد و دوست داد
قدر حاتم بی بها از بی طفل اخرکی نجست
امروز دستور رود سای زمانه اوست
خوش نظم از خوشی و رسالت لعل
از لفظ من گرنا نقد بحر شد جو در زاد
گسترده ام این بساط محبت از لطف
این تحفه که فلک جهان است و دریغ
لعل است باغ جو ده در ایام طبع و درع
ادم در زاد و حسنت بین که تاجرم
بس باشم خزانی انا اللّه کلیم وار

برده تب بتای زربتک گر نگارش
کسی رنج نو به تا زده جون شکر نگارش
از دین کنند نظر خراسان خور نگارش
تا راج اختر از آن گنبد لشکر نگارش
زنبور جا خوش رو بسم آکذر نگارش
جای تیجت بجانکی بر نگارش
سیراب جگر از نی تر از فرع نگارش
جون در لیست حاملی دختر نگارش
تا نسخ حکم نقش محضر نگارش
تا خوانم انتساب حنیت بر نگارش
تا می برم بحو کسی از در نگارش
گر هست نامه وارد اسرار الکوثر نگارش
تا جون کند محو ناز از بر نگارش
زهره اسیر من از شور نگارش
شد جون هلال شهره من بسکر نگارش
شهور تو زرد جله سر آنجهان نگارش
زمانه خود زنده نام سراز خنجر نگارش
صد جون هاعند کوی کهتر نگارش
هست این کتاب بین زگل استر نگارش
ماند خفته سال دگر تجر نگارش
تا دا عزم محبت تا گستر نگارش
کردم نثار ربا و کم انور نگارش
نور بر دستمی عوض نور بر نگارش
بگری تم شده در بستر نگارش
تا نا ر دیدم از نجا خضر نگارش

امروز چند چراغی شاید بر فرد ختم | از یک شرر که یافتم از آه گرم آتشی
صد نافه مشک داد [illegible] از تربت ضمیر | گر یک نفس بیابم از جگر [illegible]

وله ایضاً فی مرثیه ناصر الدین [illegible]

روز عمر آمد به پیشین ای دریغ | کار برنامد به آیین ای دریغ
سینه چون صبح [illegible] | کآفتاب آمد به پیشین ای دریغ
بخت فرمودم [illegible] | درد [illegible] ای دریغ
قصه طالع [illegible] | در درست [illegible] ای دریغ
آب [illegible] زیر آب چشم | روی چون آب [illegible] ای دریغ
صاعقه بر بام [illegible] گذشت | ز آتش [illegible] ای دریغ
چرخ را [illegible] | از [illegible] ای دریغ
آسمان [illegible] برفت | ز آتش [illegible] ای دریغ
مرغزار جان [illegible] | کاخ [illegible] ای دریغ
از دهان دل برآمد آه آه | چون فرو شد ناصر الدین ای دریغ

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم فخر الدین [illegible]

زهی [illegible] آفاق | جهان [illegible] دقاق
رسید وقت [illegible] | رسانده [illegible]
[illegible] | [illegible]
بکر آنکه [illegible] | کنایت [illegible] الارزاق
جلال ملت و تاج ملوک فخر الدین | [illegible] اخلاق
[illegible] | [illegible] زبان کند [illegible]
[illegible] زمانی کرده [illegible] | بحکم [illegible]
زبسکه ریخته [illegible] | [illegible]
عجب مدار که از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اطلاق
اگر [illegible] | چو جان [illegible]

بکی

سحر کهی که [illegible] تیغ چو صبح | بنوم رزم [illegible] براق
ز زخم ناوک [illegible] | ز آسمان [illegible] طاق
[illegible] خلاف | دل زمین [illegible] نخواق
تو ابر و ابر [illegible] | [illegible] براق
[illegible] | [illegible] خندق
در آن زمان [illegible] | ز بسکه جان [illegible] فراق
کمان [illegible] | خلایق [illegible] خلاق
[illegible] | [illegible] خلق
[illegible] | بجرم [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] | [illegible] عشاق
[illegible] | [illegible] فراق
[illegible] | [illegible] استحقاق
[illegible] کتابت [illegible] | [illegible] اوراق
[illegible] بنظم [illegible] | [illegible] دقاق
[illegible] | [illegible] اشفاق
[illegible] ازرق | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] نفاق
[illegible] | [illegible] طاق
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] وصف [illegible]
[illegible] زمین | [illegible]
[illegible] | [illegible] اتفاق
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] اطلاق
[illegible] | [illegible] مذاق

روا مبین بطریق کرم که زخم سنان   برآورد از جگرم هر دمی غبار فراق
ز بینوایی محتاج آتشی گرم   جوان کنی که بآب حیات مشتاق
تنم ز حرص یکی نان چو آینه روشن   چو سایه شد همه دندان ز فرق تا ساق
عطای تو کند این درد را دوا و درمان   علاج این چه شناسد حسین بو اسحق
همیشه تا در جوف حیات باشد آب   بماند عالم تیغ نام ناکسان دوران
در تو قبله آفاق باد در تحت یمین   بمهر صبح تو کرد دهر طاق در ستهٔ طاق
مرام در حق تو گفت دعای ما ثانی   قبول باد ز حق بالعشی و الاشراق

وله ایضاً فی حرف الکاف در مرثیه محمد یحیی

تا در دو محنت از تن شکسته خاک   محنت برای چه دم و مردم برای خاک
فرهاد نات حاصل الزین غم خاک است   ای تنگ حوصله چه کشی بنای خاک
این عالمت جانی در چشمه حیوان   صحرای جان طلب که عشق شود هوای خاک
خواهی که جان بسلامت بری بسلک   بگذر ازین چه بیره دخته زدای خاک
خواهی که در خود برکه دولت کنی هوس   بگذر ازین خرابه نا دلکشای خاک
دوران گذشت چو عمی سواد دهر   ایام حسرت چه سازی برای خاک
هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس   حق بود دیو را که ز نیست آشنای خاک
خود را بدست عشوهٔ ایام داده   گر باد کس امید نزار دو وفای خاک
افراخت چون بپای شب رخ گردون   تا دانی طلب مکن ز فضا دعای خاک
خاکی که زیر رسم دو حرکت غبار گشت   سیرات تاج باج بود خونبهای خاک
لاخر دانی نیاد جهان در رسوم دهر   لا تنی که شناس هر کسی سپهر و نوای خاک
چون چشم های شب سپهر وز این جهان   سکر وفای ازرق شکر و عطای خاک
شهباز جوهری یکی تنهایی بدور   سیمرغ بکری یکی تو دهای خاک
کردن کامگر ده باز ز تنگنا در   کل مهوا است نقطه ساکن نوای خاک
تا کی ز تحقیر نظری جسم و الی   اینها ز فراغ آتش و آن ز بهای خاک
جان داده عمت چه خواهی ز اطلاع   زر بخش خوش حرارت چو دانی عطای خاک
خاقانیا نجیب صبحان داد ز حرکت   کان حرب آتش است نه از این سر رهای خاک

[illegible]

نخل جعل بسوی ربستان قدس شو   طره چو عنکبوت حسن و کوه فضای خاک
خاموش که سود شرح خراسان سیاه گشت   خورشید زیر سایهٔ ظلمت فزای خاک
گفتی بهر محمد یحیی بماتمند   از قبهٔ ثوابت تا منتهای خاک
او کوه علم بود که برخاست از جهان   با کوه کی قرار تو بود بنای خاک
از کشتنم فلک غبی آمد بخشم اند   کای کشتی تو کوه جاجرم و ردای خاک
بر دست خاکیان جفت ای در نشیمن خلق   ای کاینات آفرینان از جفای خاک
دیر آسمان که در دهش خاک میکند   داگاه بد که نیست دانش برای خاک
ای خاک بر سر فلک آخر چرا نکفت   کین چشمهٔ حیات مساز از برای خاک
جبریل بر هوا افغت آن زمان باک   یک غنت زد دمان ملایک بلای خاک
تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او   هم در قدوس او شد بقای خاک
با عطرهای روضه پاکش عجب مدار   گر طوبی بهشت بر آمد گیاهای خاک
سو کندم بخاک شریف کی خورد غیب   زور بر دهن نوا اگر با اشتهای خاک
او کرد در روز شهکار دنیران غزای سک   دین کرد کاه فتنه دهر از افزای خاک
خاک جمل چاه سرکشی بدست فضل   بس بر زبان لطف بر النوی بقای خاک
خانات خاک دست خانقش گو باک   زینی نشست آتشی که فرا نمرود های خاک
جو تیغ دهر و سرکش سر کوهسار   خون مسیح باید و خون هابیل خاک

[illegible]

وله ایضاً فی الهجا

ای کرده جنگ ای سک غوری غرک   سک سارک مخنتک زنت کارک
بس بلخک سارک روباه طبعک   ای خوک کردک سک سک در کوهک
حسک نند جو بوز زهسک نقد جو خرس   ای بوزینه در شک سنار خوک
خرگوش سک جنفی زن دم خود در دود   هم جغد هم رباس گهی باده که برک
بوده سک دین و اکنون بجمن   یک صورت و گرگ وانهم دو شیرک
این نیم سک که خرس خوانم از جفت   چون که سک ز سک دیو غیر سک
جر بود که قحبه دهر از دم آهوان   باد دستکان رود کن نگار درک
کرگ غز الکان که زنان بزم شاه   نجل کند جو گره خوک کرده مار درک

کردت باش چون سگ کهف شکی / هم برگرد داز دستان این یکی کرک
دشنام هم کنونش چو شد اشترک خصی / ای بهر کند سگالک دزین توسن اشترک
سگ عشق خود کند چو برد نان ز کهتری / دم لابه لابه کند نشیند بسی درک
شیران ملکتی و ترا بردلیت زخم / زین شعله فعل عو تگ شوم نشترک
هم شاد بود کز پس شوال زخم زد / تا ترک مبارک بود رطغا ترک

و له فی نعت ملک المعظم اختیار الدین صفوة الدین مع بحر الحلیم

حضرت سلطان معلا دیده ام / ذات سیمرغ آشکارا دیده ام
قاف تا قافم نغاخر میرسد / کز حجاب قاف عنقا دیده ام
در صدف درست در غرقاب / حضرتی کز پرده پیدا دیده ام
در صومعه قدس حریم با فخم / در حضیره انس حوا دیده ام
حضرت بلقیس بانوی سبا / بر سر عرشی معلا دیده ام
چشم زرقا را کشیده کحل غیب / هم بنور غیب بینا دیده ام
اینت بلقیسی که بر درگاه او / هر چه دین را تولا دیده ام
اینت زرقایی که چشم خواه او / محرم کحل مسیحا دیده ام
می کیم خواه از عرس خواه از زمین / کانجنین بلقیس زرقا دیده ام
قیصر از روم و نجاشی از حبش / بر درش هر روز والا دیده ام
روز جوهر نام و شب عنبر لقب / پیش صنوانش خادم آسا دیده ام
گوهر و عنبر سپید است و سیاه / هر دو را محکوم دریا دیده ام
آب دست فلک پاشی از نور / نشره رضوان و حورا دیده ام
آن سر دفترین رخواهی نیم وقت / در پرستارش یکجا دیده ام
هفت خاتون زادین خرگاه بر / داده این درگاه والا دیده ام
بر درش بسته چنان خرگاه وار / شاه این خرگاه بینا دیده ام
بر لب بحر کفش خورشید را / قرص زرین دستقا دیده ام
برکف بخت بلندش آسمان / هفت دستنبوی زیبا دیده ام
خوان آنگاه دلش از صفا / خانگاه از چرخ اعلا دیده ام

بر دل موسین و جان مومنش / چتر چتر دین مهیا دیده ام
آسیه توفیق و ساره سیرت / ساره را سیاره سیما دیده ام
چشم امروز بیوم زنو حضرتش / تا نپنداری که فردا دیده ام
میوه شاخ فریرز ملک / هم بباغ ملک آبا دیده ام
گوهر کان فریدون شیر / بر فراز تاج دارا دیده ام
عصمت الدین صفوة الاسلام را / افتخار دین و دنیا دیده ام
بارگاه عصمت الدین روزگار / خسروان را جاه و ملجا دیده ام
مصر و بغداد است شروان تا در او / هم ز بیره هم زلیخا دیده ام
از سر زهد و صفا در شخص او / هم خدیجه هم حمیرا دیده ام
آن خدیجه همتی کز نسبتش / بانوان را قدر زهرا دیده ام
آستان حضرتش را از شرف / صخره و محراب اقصی دیده ام
رابعه ای کز بینشش نیم وقت / هفت مرد از انجا زا دیده ام
حضرتش را ام بنور حضرتش / بر چهارم چرخ عیسی دیده ام
نور عرش حق تعالی را به چشم / هم بفضل حق تعالی دیده ام
کعبه است ایوان خضر و کانور / ستر عالی را هویدا دیده ام
کعبه را تا ستر کعبه کرد در حرم / در حرم شهباز عنقا دیده ام
هر زمان آن شاهباز ملک را / ساعد اقبال ماوا دیده ام
گر کند شهباز در غار ز اشکار / بی شکارش جان دانا دیده ام
دوش بیدار منوچهر ملک / زنده در خواب آشکارا دیده ام
چند بارش دیده ام در خواب نیک / طلعتش این بار زیبا دیده ام
هم برین ایوان تو بر تخت خویش / تاجدار و مجلس آرا دیده ام
لوح خاک بسترش را از موج نور / چون کتاب صبح رخشا دیده ام
از درون ... بیک چشم آب / با درخت سدره پیدا دیده ام
چشم پنهانی ز در حجاب در درخت / دست دولتش شاخ تر را دیده ام
پیکانی دل زین درخت چشمه سار / جمله در عیسی مسیحا دیده ام

گفتمش شاها بی در خدمتت چشم کی ندر دره نور چون تا دیده ام
گفت خاقانی در خدمت چشم کز گرشان بر تو تنها دیده ام
چشم با تو و در خدمت خاقانی هر دو با هم سعد و اسما دیده ام
احتمالات صفات آن در حضرت نزهها فوق الثریا دیده ام
گفت شاهم کو درخت و چشم یار دیده را جای تماشا دیده ام
شکر گرا بانو و فرزند خاقانی چهره ملک مطرا دیده ام
بر چون عشیره ما شروان رسید کار شروان دست بالا دیده ام
آسمان سیر ستاره همتا مرز را قید از ثنا دیده ام
کعبه را ملجا در عالیت ولی بسی محرم این کعبه ام تا دیده ام
گرچه اخبار زمان تا حرار خوانده ام چون در کتبها دیده ام
از فرنگیس کتابون و همای باستانزا نام و آوا دیده ام
از صفات عفت زیره خوانده ام در کفایت رای زیبا دیده ام
کافرم گر چون تو در هفتم کشور سیح بانو خوانده ام یا دیده ام
کیقبادی طبع گفتم مدح تو کعبه را در جلبا دیده ام
مدح تو جفت حق را بادرات قاب قوسین او ادنی دیده ام
هست آدم نام یزدان شفیع کش عطا بخش و توانا دیده ام
هست آدم نظم قرآن شفیع کز بهر جنسش جبرا دیده ام
هست آدم کعبه حق را شفیع کاسمانش خاک بطحا دیده ام
هست آدم مصطفای ما شفیع کاسم او یاسین و طاها دیده ام
هست آدم عقد و داز شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده ام
هست آدم جان با فردوس شفیع کز صفا ذاتش طغرا دیده ام
هست آدم جان فخرالدین شفیع کز شرف کرسیش جولا دیده ام
گر شاه جم خصم خواهی زر شاه کین سوز در انشا دیده ام
دل بر این سود درست نکته ترا حل جرح و نفع سودا دیده ام
دولتت جاوید باد گر اقبال جاه تو جانسوز اعدا دیده ام

تا ابد بادت بقا کاعدات را بسته ترک بقا جا دیده ام
بهترین نوروزی این درگاه را تحفه این ابیات غرا دیده ام

وله ایضاً فی مدحه و التمس زیارة بیت الله الحرام

روزم فرو شد از غم هم غمخوری ندارم رازم برآمد از دل هم دلبری ندارم
هر مجلسی چو شمعی من با تنی بریده هر منزلی چو ماهی جز اختری ندارم
غواص بحر عشقم بر ساحل تمنی چندین صدف گشادم هم گوهری ندارم
امید را بجز غم سرمایه ندیدم خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم
زر زرگشند یاران من چون جوم گرفته جز جان جوی و جز زر زرگری ندارم
از هم گرد ادخواهم سیر از حسن گویخ بر جو خوش کنم دل چون داوری ندارم
بر دشمنان نهم دل چون دوستی نه بینم جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم
خاقانیم غریبم در تنگنای عالم دارم هزار اندوه اندوه بری ندارم
یاران چو گنبد قاطع بر درج کید ماران جز مخلص المسیحا یاری کسی ندارم
ای باغ جان اگر بر زلبت نوبی نتانم یاد لبت برم گر سر دیگری ندارم
طوق غم تو دارم بر طاق از آن نهم دل گر طوق تو ز دین سر در خبری ندارم
عشق از سرم در آمد زبانی برکن دانست کز غم تو یاد سری ندارم
خاقانیم نجالی گرد درشت شد ز حرمت هر دو کجا نهم گر گشاده دری ندارم
شروان سراب وحشت بی تشنه وحی آسا جز در که تهمتن آبشخوری ندارم
سر دار ما جدا ز آن هست آفتاب و دریا نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم
محمود دمت آمد ز هندی ایاز بس گز در در دولتش هم دانش فری ندارم
جا زاکنم علامش غیر چراغ فرمان کان بحر دست را بوزن عنبری ندارم
یاجوج ظلم سنجم خزران اردشیر او از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
او هم دولت آمد بر جادیان فتنه الکسباء هیبت وهر هری ندارم
تا در دم از جعفر رنگ چو باد آید هر فضل را زنا خن اجعفری ندارم
کافر زمانه گر شد انظلم در دو رحمت از ملت مسیح چو تو قیصری ندارم
نسطور دیر رایت منصور در دل او گفت از حواریان چو تو حق پروری ندارم

ملکا ای که سیاست زبانش دیر گفتا / بر پاکی مسیح چو تو گوهری ندارم
اسقف بیابش گفت که جز تو اصد علی / بر دیر چار دین ز فلک رهبری ندارم
حرام دعاش گفت که چون لطف تو دیدم / از رحمت سپیده دم خبری ندارم
عیسی بکف بدست فرو کن بفوق است / کان فرق از دست تو برافسری ندارم
مهدی که دید آتش شمشیر شاه گفت / دجال را تبوده خاکستری ندارم
کیوان که راکبست سیه پوشی بر زحتم / گفت ای ز خواص ملک چو تو سروری ندارم
برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر / گفت از زمرای تو برون دفتری ندارم
بهرام کاسقفیت زنار بهر قتل در / گفت از ظلال تیغ تو به مغفری ندارم
خورشید کوست قبله ترسا و حجت عیسی / گفت از ملوک روم چو تو صفدری ندارم
ناهید زخمه بر دو رباب و سی کوب انجم / گفت از سماع جام تو به زیوری ندارم
تیری که سوخت بر قندیل دیر عیسی / گفت از جلال ... تو به محبری ندارم
ماهی که بشکفت زنجیر راهبان در / گفت ای محیط دست ترا چنبری ندارم
عقل ... زبور ... گفتا / کز تیغ فتح رای تو به جوهری ندارم
ملکت عظیم گشته ز آل پدر بگفتا / کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم
گر زانکه چو اله بر دد البرز راه کوه / کافلاک را ای گنبد گل بستری ندارم
رایات او چو دیر نقیب بپشت بگفتا / زین راست تر بباغ بقا عرعری ندارم
شمشیر او دستگاه ظفر زان بخ بخ گوید / کالا اثبات نعش توام بستری ندارم
توقیع او بیافت لقب بر دوش نبشتا / هر عجم از این حروف که از گوهری ندارم
ای مرزبان کشور رهبانیان بحجت / ای ایستادن تو دل هر کشوری ندارم
ای پهلوان ملکت داود بیان گو هم / شاهم بکهتریت که بر گوهری ندارم

بر خلق و حلق تو چو دلم چشم بر کام / در چشم و دل که از تب تو ... ندارم
شروان بهمت تو چو بغداد و مصر شتم / زان باغ و جلوه اش بگفت زرّی ندارم
نی شهر بند لطف تو ام اسیر شروان / کاینجا برون ز لطف تو خشک و تری
شروان بدولت تو شود خروان اما / نی خروان ... ندارم
وحشت برفت حلقه در کهی نکوبم / کشتی ... ندارم

ایم گر ز کلک تو بود دیرت نو / برگ سپاس بردن آهنگری ندارم
بانگد گر بره بزرگ تو تشنگی بمیرم / دنبال آفتاب لی کوثری ندارم
آن آهنم که تیغ تراشایم از نکو بی / زیرا آهنی نیم که ز خود گوهری ندارم
در طاق صفه تو چو هستم نطاق ضربت / جز در رواق حضرت ملک منظری ندارم
در سایه قبول تو با جهانیان بنایم / بر گوهر ثریا مقصد تری ندارم
جان نقش نکرد در دل قلب جرد کرد / از روز کار در تو نسیم ... ندارم
جویم رضات شاید اگر دوزخی بجویم / دارم مسیح حجت که هم جزی ندارم
در غم محیط باشد اگر قطره بیم / دادم ابر ز بیدار کرا جگری ندارم
بر بی در دست کشتی بدریای آسمان زد / زین دو کرده ام ایرانرین بدری ندارم
بر کار نیستم که بیخ ردیم باشد / کز راستی بحضرت مصدری ندارم
دانم که ... دانی و دانند دشمنان هم / کامروز در جهان سخن عبهری ندارم
در بابل سخن چو استاده سحر تازه / کز ساحران عهد کسی همبری ندارم
سطرنجی نمای توام قایم زمانه / کز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم
ور زانکه بس ... لشکری ... / جز بر نطع مدح چو تو معتری ندارم
افراسیاب طبع ... / عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم
مرغ توام را پر فرمانه در آن / کالا بمرای دانه تو لاغری ندارم
دارم دل عراق و سر کعبه حج / در خور تر از اجازه در خوری ندارم
طاوس بوده ام بریاضی ملوک وقتی / امروز زمانی ... جاودانی ندارم
چون چشم سوخته سعتر نام ... / چه چشم سعتری ... ندارم
چندان ... که چشم خورشید دم آرد / کابی بچشم ... عدم ... ندارم
یاری ... / کز دیده رضای تو به یادری ندارم

و له ایضاً فی مدح السلطان الاعظم قزل ارسلان

هر صبح کز تو جهان بر دمد / از غمزه جان فشان بر دمد
صبح آینه شود کز رخی / نقش دل آسمان بر دمد
بویم ز کاروان ... / غم بوز قه عمان بر دمد

هر بار نفس که بر کشایم / غم تعبیه در میان ببینم
صحرای دلم هزار فرسنگ / آتشکده کاروان ببینم
خیزم که کمیت کلک را / یک شیردل از زنان ببینم
جویم که رصد کنم زمانرا / تنها روی از زمان ببینم
چون سر بسر دو زانو آرم / قرب دو سر کمان ببینم
در کهف نیاز شیر مردان / جا نیز سگ آستان ببینم
سیب ذقنت عیسی دمت / گر دیده تکلف آن ببینم
نشکفته گلی چون بکشادش / لب را سر دار فغان ببینم
از جنبش غم باد غصه / دل حامله گران ببینم
خون گریم واز دو منظر چشم / رودی بکمان دوان ببینم
بر هم مژه در اشک دادو / صد گرده بر آسمان ببینم
بیچونم داد و نیست ممکن / کس نادره در جهان ببینم
صورت بکنم که صورت داد / در کون انس و جان ببینم
در صفحه غم تازه ترکی زنم / کر گنگ غم جانستان ببینم
چون تجلی که تب نشانم / داغ غم نشان ببینم
ترسم که بچشم ابلق دهر / از ناخن استخوان ببینم
عمریست بهار گلشن نیران / کشتی ز نغمی جوان ببینم
تو سوز چرا گران نبینی / می دهر ترا گران ببینم
گفتم بردم بوهم تو تو / سوز جگر فغان ببینم
عمری بگران کنم که ای / زین کوچه باستان ببینم
در خوره چاره کنم صبر / تا باده بچشم مستان ببینم
دل شکنم از عتاب یاری / کورا دل خرده دان ببینم
رنگ تا نرگس یاد نارم / چون اطلس پرنیان ببینم
سازم دل مرده را حنوطی / کز آتشه زعفران ببینم
هر شب که صبوحی افلاک / صهبا زده مهان ببینم

چون شمع زحسد که از ثریا / شستش همه مهربان ببینم
من خود بکنم طرح که نقش یار / در نقش سوی نقشخوان ببینم
هم ظن نبرم که کعبتین را / ششی نقش بیابان ببینم
آن دیگر که دست فرقدان دار / هم فرقد فرقدان ببینم
بس گویم دیده گیر کافر / در دیگ در آسمان ببینم
هر دو گریک و طفل هر دو خور / با هم چو دو عشق ران ببینم
حلوا بود داغ از اشک خود / لون شفق ارغوان ببینم
خور در تب صرع دار یابم / مه در دق ناتوان ببینم
از قحط کرم بحب کرنرم / کانجا دل میزبان ببینم
جانی چو مزاج مشتری پاک / زان آتش سوزیان ببینم
طبعی چو بنات نعش از آمال / دوشیزه جاودان ببینم
در برف که این فلک سکونت / زود دست چو زمهستان ببینم
گویم که فلک علو ذکاوت / کو راره کهکشان ببینم
مه زان به اسد رسد که گهگاه / با در دم شیربان ببینم
کو جسر مکن ضمان ... / حیف بدل ضمان ببینم
از خیر ... خوشی بجویم / چون ترشی ترکمان ببینم
روزی چه طلب کنی بخواری / خود لی طلب ... ببینم
گر موم که پاسبان درخت / بگذاشت که لعل کان ببینم
چون بر سر تاج شاه شد لعل / بی منت پاسبان ببینم
نی نی بکان شکم ز لخت / کارم ... چون کمان ببینم
... که سیاه ... / خنکس ... ببینم
دل رفت که اهل دل نیابم / زین هر سر زخم آن ببینم
خسته ... ز خار ... اهل / زان خار گل جنان ببینم
بهرام نیم که تیره گردم / چون مقنع ... گران ببینم
این تازه سخن که کردم ابداع / در روی زمین روان ببینم

دیوان مرا که گنج معنیست   عین الله گنج بان ببینم
طراران که دزد گنجند   هم دست بریده شان ببینم
طرار بریده سر چو طیار   آویخته بر زبان ببینم
امید بطالع است کز عمر   هیلاج بقا چنان ببینم
کاندر سنه نود اختر سعد   در طالع کامران ببینم
شش سال دگر قران انجم   در آذر و مهرگان ببینم
هفت رسد به برج میزان   تا بیست و یکی قران ببینم
کیوان بکنار هشتم اوج   هم هفت یک مکان ببینم
گر خط شمال خسف گردد   زی بکه روم امان ببینم
در حد حجاز امن یابم   گر سوی خزر زمان ببینم
در شانه گوسفند گردون   من حکم بد آسمان ببینم
تا ظن نبری که سخ بگفت   زین حکم دروغ سان ببینم
ره سوی یقین ندارد این حکم   هر چند زره بیان ببینم
حقا که دروغ داستانیست   بطلانی داستان ببینم
خاقانی را زبان حالت   از نامه و ترجمان ببینم
از خسف چه باک چون پناهم   درگاه خدایگان ببینم
دیهار سپاه دار ایران   در آینه روان ببینم
رفعت فلک فراخته سر   تاج قزل ارسلان ببینم
با کوکبه مظفرالدین   دین عمره برهان ببینم
ام ملک الملوک مغرب   هم رتبت کن فکان ببینم
جم ملک و جم خصال جم خوست   جم را ملک الزمان ببینم
نحیر و دین که در سپاهش   صد رستم پهلوان ببینم
بهرو بزبان که در بلادش   صد نعمان مرزبان ببینم
تاج سر خاندان سلجوق   بر تخت زر کیان ببینم
بر شاه کیان گهر فشانم   کو را گهر کیان ببینم

خورشید

خورشید اسد سوار یابم   بهرام زحل ستان ببینم
از رایتش آفتاب نصرت   در فرق دودمان ببینم
در بارگه دوم سلیمان   سیمرغ کرم عیان ببینم
چون خوان سخا نهد سلیمان   عیسیش طفیل خوان ببینم
گر زنگ بپرد آب جودش   زاتش ذنه ضمیران ببینم
دستارچه سیاه بزمش   چتر سر خضرخان ببینم
شب بر سر تازیانه کش قدر   جبل الله شه طغان ببینم
در یک سر ناخن از دو دستش   صد شیر تر زبان ببینم
او شاه سر بعد و حالت   بر شاه مدیح خوان ببینم
وه از فزغش بیح دیهیم   در ششدر امتحان ببینم
از هفت سپهر و شش خلدش   روز آخر شبستان ببینم
نه چرخ ز قلزم کف شاه   مستسقی ده نبان ببینم
روبین تن عالمست قصدش   هر هفت به هفتخوان ببینم
مانند هلال شاه مغرب   کافزونش فرو توان ببینم
نشکفت گران هلال دولت   عید دل شاکران ببینم
ای کشته فزوب آتش ملکت   کاندر حسد قیروان ببینم
گر بر سر چرخ شد حسودش   هم در تن خاکدان ببینم
گر کس که بکبر شد سوی چرخ   بر خاک چو ماکیان ببینم
گر خصم امیر مصر گردد   کور اعرج و عمیان ببینم
بیدار ز خسرو ازین خمار   در عرصه گوستان ببینم
اینکار خرد کسی بر زر   برپایه نردبان ببینم
ای تا جور ار دشمن اسلام   کاجرا خورت اردوان ببینم
ای سایه حق که عقل کل را   ز اخلاق تو رایگان ببینم
گردد فلک المحیط کویت   گر دست تو صولجان ببینم
زیبد فلک البروج کویت   گر نوبه زدن توان ببینم

کیوانت شهاب ورخش برچرم — بورجح توخیزران بنهیم
از بیم ز بلاس آخر تو — برجیس به طیلسان بنهیم
شمشیر اهی تو بی که مریخ — شمشیر تراف ان بنهیم
خورشید ز برق لعل رخشت — تاریت کری خان بنهیم
ناهید شود ز اردستان — کایوان تو گلستان بنهیم
انصاف تو تیر هندسی را — باد طرف اللسان بنهیم
هارون تو ماه واز تربالش — ششن نکله رجان بنهیم
امر تو دابتی شب در روز — یک نحل ح دو ما دیان بنهیم
محمود کفاکه سبنانت — محکوم دسبحان بنهیم
حتم سپه وکسبید ملت — بالش ده سیتان بنهیم
فتح تو بوستانت یابم — غرتو بوثان بنهیم
گرد سپهت بر دالم — سهم تو بهنروان بنهیم
چون قصد کنی نتوح قنتوح — ملت بتو شادمان بنهیم
تو خسرو هادر وزارت — تعظیم بخادران بنهیم
تو دافع ردم ودر حیات — زلزال بدامغان بنهیم
دریا جتی وکوه هیبت — کز ذات تو این دلان بنهیم
از رای تو صیقل فلک را — هفت آینه در دکان بنهیم
گر هیچ سپه کشی سوی شام — آنجا شو وجان بنهیم
از خلق تو خار وحنظل شام — کلک شکر اصفهان بنهیم
صور وعکه در امان وامنت — چون ارمن ونخجوان بنهیم
سلکبانت شو ز نکت بابم — دربان شه عسقلان بنهیم
تو قاهر مصر وجاودشت را — برقاهر قهرمان بنهیم
وزدی که در ابر سایه عنیت — برق کهرمان بنهیم
شیر فلک از نهیب کفت — چون گاو زمین جهان بنهیم
از ماه درفشی تو جرخ — سوزان چو زم کمان بنهیم

طوفان شود اشک از کز خون — شمشیر تو سیل ران بنهیم
خشک تنی روان چو کشتی نوح — اندر طوفان دمان بنهیم
چون فال برآرت ز مصحف — نصر الله در قران بنهیم
در شان تو نسیم آیت فتح — کاسباب زوال شان بنهیم
ای عرش سریر آسمان صدر — گر بزم تو خلدخان بنهیم
در کعبه صدر خلد برجت — کوثر ز تو ناودان بنهیم
بر خاک در تو آب حیوان — چون آتش رایگان بنهیم
در خواب جلالت تو دیدیم — در بیداری همان بنهیم
زین شهر دو رنگ سنگدل — کو رادلت ا برمان بنهیم
زین سقف رصد شکنیم بار — خرقت چو نگاهبان بنهیم
از جور دو یار بر نجوشم — چون رایت کاویان بنهیم
گر تو خبر دهی که چندان — تا بید طو زمان بنهیم
کز عمر هزار سال چون نوح — صد دولت دیرمان بنهیم
برگ سمر دوستان بیابیم — هرگ سمرد دشمنان بنهیم
بر خاک دیت زکات بابان — گنج در شایگان بنهیم
این فال ز سعد سعادت — هستیش ز مستعان بنهیم

وله ایضاً فی [illegible]

ای قبله جان کجات جوییم — جانی ودیانی هواتت جوییم
گر زخم زنی سنانت بوسیم — در خشم آی رضات جوییم
دیروز چو آفتاب بودی — امروز چو کیمیات جوییم
دوش همه شب چو بوردیم — امشب همه شب سهات جوییم
ای قدر گران بیا تراز روح — چون روح سبک بیات جوییم
وی ماه سبک عنان تر از عمر — چون عمر گرانبهات جوییم
خورشیدی در نیابی از کوه — ما صبحدم از ضیات جوییم
تو زیر زمین کشی چو خورشید — ما نیز ز بر سمات جوییم

ای کم شده آهوی خطایت   هم زانکه خطات جویم
صیاد قضا نهاده دامت   از دامگه قضات جویم
ای گوهر یادگار عمرم   چون نیست طلسم کجات جویم
دریا کنم اشک و پس بهر جا   در هر صدفی جدات جویم
از دیده نهان درون دلی   از وهم برون چرات جویم
در جانی و زان سوی جانت گم   نزدیکی و دور در جهات جویم
خاقانیت آشنای عشقت   هم در دل آشنات جویم
ای صبر که گشته فرانی   در صورت بلات جویم
وی دل که بزیر نقطه مانی   در دایره غنات جویم
ای جان که کبوتر نیازی   پر سوخته در سوات جویم
ای نقش زیاد کت نبندند   گی در ورق بقات جویم
وی مرکب عمر رفته بی گور   زان سوی جهان بهات جویم
وی بلبل جیر گشته وقت   گر نوحه گری نوات جویم
ای سینه که دردمندی از غم   هم ز آتش غم دوات جویم
درد تو چرا حشت ناسور   از زخم اجل شفات جویم
ای تن که بخشم درد داری   از جود تو توتیات جویم
چون خوان کرم تمام نالی   برکت طلسم نوات جویم
ای چشم تر نعمتی که دونی   جان زادیت زدهات جویم
وی خاک عزیز خور بجو آری   تن را عوض از جهات جویم
ای روز کرم فروشدی زود   از ظل زال ضیات جویم
ای ماه گرفته روز دانش   در عقده اژدهات جویم
وی روضه رست جان دولت   در درجه بادشات جویم
ای مج کیان لمالو اسند   در عالم کبریات جویم
فرزند تو واز دست برعش   در سایه آن لوات جویم
زان سوی فلک بهیره دهم   محموث بکرم شفات جویم

از عقل

از عقل بهوات خواهم   وز نفس همه ثبات جویم
دینی که وفا نکرد عشرت   تا جان دارم وفات جویم
بر تخته صدق بودی آحاد   زان اول اولیات جویم
بگذشتی و صفر جای تو یافت   از صفر کجا صفات جویم
طفلیست هنر که مادرش مرد   بر درد نش از عطات جویم
قحط کرمست و روزی جان   از مایده نجات جویم
گرچه ز ملوک عهد بودی   در زمره اصفیات جویم
امروز که تشنه زیر خاکی   فیض از کرم خدات جویم
فردا بهشت گشته سیراب   در کوثر مصطفات جویم

وله ایضا فی الاستغناء الخلق

غصه بند دره افغان چکنم   لب نفرباید مکس آن چکنم
غم ز لب باج نفس میگیرد   عمر در کار رصدبان چکنم
نامرادیست چو معلوم آید   دست بر هم طلب آن چکنم
سرفکان قدرم حسر باد   چون زرانند بهر نوان چکنم
رشته جان را صد گره هست   وا گشادن بهر تو ان چکنم
دوستانم گره رشته جان   بگشایند به تو ان چکنم
کار خود را ز فلک هیچ فلک   چون نه بینم سرو سامان چکنم
از خم دست دنقطهای سرشک   تن در خساره و گلستان چکنم
فلک افعی تن زمرد سلت   دفع این افعی بجان چکنم
دور بکشی دهنش اجو کف   ز استخوان مهره افعان چکنم
ای همه دوران جوش ایمن بکت   نسبت جور بدوران چکنم
حسرتم چون حرفی زبانی   دل ز حرف اینهمه نالان چکنم
حرف را هم نفس از درد سحر   همچو شب سوخته دامان چکنم
گرا هم شبی از خون جگر   چون شفق سرخ گریبان چکنم
زاتش آه بن دریا را   چون یتیم گوهر عطشان چکنم

هفت دریا کرم چشم منست   من تیمم به بیابان چه کنم
قوتم از خان جهان خون جگرست   ذلت منت ازین خوان چه کنم
چون برین خوان نمک از بی نمکیست   دیده از غم نمک افشان چه کنم
بر سر آتشی ازین بی نمکی   گر نمک نیستم افغان چه کنم
چون بگیتی نه وفا ماند نه اهل   دم اهلیت اخوان چه کنم
خوان گیتی سر خط کرمست   حصرم از خوان خضر خوان چه کنم
ای سنباکه برو هم صبح تهیست   خوان جشنی بستد از خوان چه کنم
نیست بر خاک بزرگ تخم کرم   سر داز دیده باران چه کنم
شوره خاکی را که تخم تهیست   فتح باب از غم گریان چه کنم
جور هم خس بره خس چه برم   بر طاوس مگس ران چه کنم
چند خوان ریزه خوانهای جهان   گر ز اهم خس الوان چه کنم
بسته غار امیدم چو خلیل   شیر از انگشت عزم نان چه کنم
همچو ماهی سر خویش از بی نان   بر سر سوزن طفلان چه کنم
گویم نان ز در سلطان جوی   آب رخ ریزد در نان چه کنم
لب خویش از پی نان چون دونان   بوسه زن بر در سلطان چه کنم
سینه هر کس چو کرم فرمان یافت   عقل را نسخه فرمان چه کنم
همچو زنبور دکان قصاب   در سر کار دهن ملکان چه کنم
تب زده زهر اجل خورده کنون   کلک شکرهای صفاهان چه کنم
تاج خورشیدم استغنا داد   با چنین ملک طغیان چه کنم
مادر بخت فسرده رحمت   خشک دارد سر پستان چه کنم
آب چون نارم ازو پوست خورم   چون نیابم سر پستان چه کنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست   بر چنین مایه کفران چه کنم
از درون خانه کنم قوت چو گل   روح را طعمه ارکان چه کنم
سنگ بر سینه دل چون شکنم   چون جهان زات جسمانی چه کنم
آتش اندر دل گیتی چو زنم   نوح را غرقه طوفان چه کنم

شاه

شاه دل را که خرد سرقی اوست   در عری خانه خذلان چه کنم
نی نی آزادم ازین لوح دو رنگ   عقل را طفل دبستان چه کنم
چون رسید آیت روز آبست   محو گرد آیت آسان چه کنم
طبع غمگین چه کنم زانکه گذشت   دل از آنجا که آید شادان چه کنم
هست نه شهر فلک زندانم   عیش ده روزه زندان چه کنم
کم زنم هفت ده فلک را   ذله کهفته دهقان چه کنم
حتم بر سر کیهان خورد آب   تنگ خشک در کیهان چه کنم
کاوه ام تیغ زنم بر سر دیو   در دکان کوره و سندان چه کنم
خادمانه و زنان دولتیان   چون هر آن نشر آسان چه کنم
دولت از خادم و زن جوی ظلیم   کام هم پیل بنقصان چه کنم
پیش شعرا سر ناقص چو شغال   شغل سگساری دکستان چه کنم
چیست جز خاک ری آن کاسه سرخ   طمع ازین کاسه گردان چه کنم
همه ناکامی من کام منست   گرد کام اینهمه جولان چه کنم
من بهمت نه با آمال زیم   باهل دست بر ایمان چه کنم
عیسیم رنگ مخنث سازم   بقم و نیل بر کان چه کنم
هم عراق آفت شروان چه کنم   هم سوفانه ز اخوان چه کنم
کین شرف دان که ز تیل شروان است   خیر و انت و شرف دان چه کنم
چون بشروان دل و یارم مانند   سیه دل دیار شروان چه کنم
مه فرو رفت جماز الحمد برم   گل فرو ریخت گلستان چه کنم
درج بی جوهر روشن نجه کار   برج بی کوکب رخشان چه کنم
چون بدر بار نه صدف مانده نه در   زحمت ساحل عمان چه کنم
رفت شیرین ز شبستان خاص   نقش جکو و شبستان چه کنم
فرقت شهد مرا سوخت چو موم   وصلت مهر سلیمان چه کنم
چون نه شوی نه ببیلت نه بهر   یمن و شام و خراسان چه کنم
چون هم گرگ گرنده ز فراق   طلب چشمه حیوان چه کنم

بیت آخر
نکر ایدر

لکبرم لبح

بشنجوان لبح

چه بتیم چه خضر و اسکندر نجاب
طلب چشمه حیوان چکنم

آه و دردا که بشروان شدنم | دل لفرماید درمان چکنم
گرچه انجام ز خاقان کبیر | هست نان پاره فراوان چکنم
آب شروان بدهان چون زهر ام | یا دنان پاره خاقان چکنم
چون مرا در وطن آسایش نیست | غربتا و بتر از اوطان چکنم
دو سه ویرانه دران شهر و راست | چون نیم جغد بویران چکنم
آنکه بگذرد و سه در غم دان | ز سر حیرت دو نو عنوان چکنم
لیک نیم آدمی آنجاست مرا | چون سپهر دمش بزدان چکنم
او کسی گردم تسلیم نحی | تا بتسلیم دگر سان چکنم

وله ایضاً فی [illegible] احبابه

بی باغ رخت جهان نخواهم | بی داغ غمت جهان نخواهم
بی وصل تو کاب زندگانیست | از آتش غم امان نخواهم
بی لطف تو کاصل شادمانیست | تن را دل شادمان نخواهم
دل زنده شدی ببوی بویت | کان بوی ز دل نهان نخواهم
بی بوی تو کاشنای جانست | رنگی ز حیات جان نخواهم
تا جان گرددمت با جان | جز داد غمت روان نخواهم
بی سرو قد تو چه دلشاد | بر جهت بوستان نخواهم
بر دیده خویش چون کبوتر | جز نام تو جاودان نخواهم
گرد آنه آفتاب بستو | بر گردن آسمان نخواهم
در دانه دل ز گفت شادی | یک خوشه با [illegible] نخواهم
در آینه دل از خیالت | جز صورت جسم و جان نخواهم
در آینه خیالات از خود | جز خوی [illegible] نخواهم
تا وصل تو زان جهان نیام | دل را اثر از جهان نخواهم
فرهنگ دوای من و تو | طوفان جهان ستان نخواهم
چون خضر دیده بر گشایم | جز راز تو در میان نخواهم
گر عمر گران کند نبودت | سودای ترا گران نخواهم

گفتی

گفتی که دگر کنی [illegible] | کان در دو ورق گمان نخواهم
بشنو من و عشق جاویدانه | کز خواب خیال آن نخواهم
خامه نه راز دل چه پرسی | آنست که کس چنان نخواهم
حاشا که بهر بوستان نخواهم | جز غنچه لب دوستان نخواهم
غمخوار ترا بخاک تبریز | جز خاک تو غمگسار نخواهم

وله ایضاً فی هذا المعنی

بس وفا بر ور دیاری داشتم | بس براحت روزگاری داشتم
چشم چو دریا نت کارم چه کرد | کز نگارین روی کاری داشتم
از لب دندان من بوی رد باد | خال آن سوت کی باری داشتم
گنج دولت بی شمردم تا جرم | دیده انگشتی شماری داشتم
خنده در لب گوی ایجاد کامی | گریه در بر کوه آری داشتم
من بنودم بدل و یار آنخنش | هم دل و هم یار غمخواری داشتم
این نه یار آن یادگار غم بود | بس باتین یادگاری داشتم
راز من بیگانه کس نشنیده بود | کاشنا دل رازداری داشتم
هرگز از [illegible] انده نبود | گر جهان انده گساری داشتم
انده آن خوردم که با بی تیرا | کاندر انده اختیاری داشتم
آن دل خوش کو که در میدان لهو | از طرب دلدل سواری داشتم
بس که تخم فراق عمر رسید | هم بباغ دل بهاری داشتم
انده
باد دم انده که ریخت بیخ غم بکند | کز بهاری بیخ و باری داشتم
نی بدم کاتش زنی در من نباد | کاندرون دل شراری داشتم
کس مرا با در نیاورد از بخت | کارساز و سازگاری داشتم
من زبی یاری چو زخود بیکنم | هم نشین داریم که یاری داشتم

وله ایضاً فی [illegible]

هر صبح سر کشش سودا بر آورم | از سوز آه بر فلک آوا بر آورم
چون طبیب [illegible] | نی زخم آب دیده هوا بر آورم

برکوه چون لعاب گوزن [illegible] صبح — هوئی گوزن وار بصحرا برآوردم
از اشک خون نهاده [illegible] — غوغا بهفت قلعهٔ [illegible] برآوردم
خود بی نیازم از [illegible] — کان [illegible] که گشته غوغا برآوردم
اسفندیار این دز روئین تنم [illegible] — هر هفته هفت خوان [illegible] تنها برآوردم
بس اشک [illegible] که فرو بارم از نیاز — بس آه عنبرین که بعمدا برآوردم
لب با حنوط [illegible] عنبر کنم چو خاک — رخ را [illegible] صفا برآوردم
قندیل [illegible] چرخ [illegible] از زبان — کان سرد باد از آتش سودا برآوردم
دلهای گرم تب زده [illegible] — زان [illegible] آسا برآوردم
هردم مرا [illegible] تازه است حامله — زان هر دمی چو مریم عذرا برآوردم
زین روی چون کرامت [illegible] — از نخل خشک خوشهٔ خرما برآوردم
تردامنان که سر بگریبان فرو برند — سحر آوری [illegible] ید بیضا برآوردم
دل در دهان [illegible] — [illegible] بالا برآوردم
[illegible] خورم [illegible] — وآوازهٔ صلا بمسیحا برآوردم
[illegible] — سر [illegible] فلک تماشا برآوردم
چون در تنور گرم [illegible] — آواز روزه [illegible] اعضا برآوردم
آبستنم چو [illegible] — از سینه باد سرد تمنا برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل — [illegible] آبا برآوردم
[illegible] — هرجا که [illegible] برآوردم
در کوی [illegible] — نادان [illegible] دانا برآوردم
چون نای [illegible] — این دم [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
با روزگار ساخته [illegible] — کار [illegible] دولت [illegible] برآوردم
جام بلور [illegible] — دست از [illegible] برآوردم
تا چند [illegible] — خود را [illegible] آینه رعنا برآوردم

تا کی چو لوح نشرهٔ اطفال خویشتن — در زرد و سرخ حلیهٔ زیبا برآوردم
تا کی [illegible] بستان عروس وار — چون [illegible] دیبا برآوردم
[illegible] — خود را لباس عنبرسارا برآوردم
دلق هزار میخ [illegible] — چون روز سر ز [illegible] خارا برآوردم
[illegible] عصا — ده چشم چون کلیم ز خارا برآوردم
در زرد و سرخ [illegible] — تن را [illegible] برآوردم
چون [illegible] از صادق [illegible] — تا آفتاب از دل [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] سیاه و بانگ [illegible] برآوردم
چند از نعیم [illegible] — [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] احشا برآوردم
قرص جوین [illegible] — [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
چون [illegible] قناعت [illegible] — زان حنظل شکر شده حلوا برآوردم
چه عقل [illegible] — [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
چون آینه نفاق [illegible] — از سینه [illegible] برآوردم
آن ره روم که [illegible] — زان [illegible] عنقا برآوردم
شبها [illegible] — [illegible] بلبل گویا برآوردم
صبها [illegible] — [illegible] صهبا برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
بلبل [illegible] — بر شاخ [illegible] برآوردم
[illegible] علوم دینی [illegible] — کام از [illegible] برآوردم
[illegible] — [illegible] برآوردم
با [illegible] — [illegible] برآوردم
اصحاب کهف [illegible] — [illegible] برآوردم

صد وا هم ببرش نشانند من ز خواب
چون طفل نو رسش خرم و هنوا برآورم

بنیاد هر چه هست بر اساس آن
روزی هزار قصر مهیا برآورم

مردان این حریم نشنوم که طفل وار
از بیم دست و رو به تمنا برآورم

تن مرده ایست نفس محرکش نفس
تا از سینه گرم ز مسیحا برآورم

در ظاهر حباب عدد باطن جهی
آن به که غسل هر دو تنها برآورم

دریای توبه کو که بگریست گاه عمر
چون آب تا غسل هر پا برآورم

خاقانیا هنوز ز خاصه هوای
با خاصگان ملک محاذا برآورم

کرد عیار نقد من آن کو دکی به بیت
با صاحب حکیم جهانا برآورم

امسال اگر ز کعبه مرا باز دست شاه
زین حسرت آتشی ز سویدا برآورم

کز بخت باز بر در کعبه رسانده‌ام
کاحرام حج و عمره حنسا برآورم

یک بار فرض بر در کعبه کنم ادا
تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم

حراق وار هم ز آتش تب بس
زاهی چون شراره محرا برآورم

از دست ابکر داد و فریاد رس عا نر
فریاد در مقام مصلا برآورم

زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان
طوفان خون ز صخره صما برآورم

دریای سینه موج زند ز آب ترشتین
تا بر سر کعبه لولوی لالا برآورم

بر آستان کعبه صفا کنم عنبر
زو لف مصطفای خرگه برآورم

در یاد آن سراچه کل خواجه رسل
کز عرش سر او دست برآورم

سلطان نوح و خادم و ملک ابو طالب
تن سربسای بوسی لالا برآورم

در بارگاه صاحب معراج هر زمان
معراج دل بجنت ماوا برآورم

با قرب قاب قوسین با خاک درش
آوازه دنی فتدلی برآورم

کز مهر حق ذنب کس اندر لب ادا کنم
کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم

کی بنده از زبان که رسم با خضر نبی
آواز عفت و اعتنا برآورم

زان عصا که دارم از آن کو دکان خم
غلغل ز ان خطره اعلا برآورم

دارا و داور نشا ز اخرا ز جهان
فریاد دادر دارا برآورم

ز اصحاب خوش جهان که کوه اندر آن خم
آه از هشتگی که سر دنیا برآورم

هوا

دندانهای زرین ساخته اند
وقت ثنای خواجه ثنا یا برآورم

سوگند خورده‌ام به در سبع کز ثنایش
از یک شکم دو گانه چو جوزا برآورم

اسمای حسنی سنجاق ثنای تست
زان فال سعد از اختر آسمان برآورم

امروز گر ثنا ش خواست گوهری
رخت از کوی ثری بر ثریا برآورم

فردا غم از شفاعت او کار آخرت
در حضرت خدای تعالی برآورم

ایضاً فی تزکیة نفسه

هر صبح پای صبر به دامن درآورم
بر کار خضر گرد دل و تن درآورم

از عکس چون قرابه بری شود فلک
چون جرعه ریز دیده بر لحن درآورم

هر دم ز هم از گرسته چو تبی گنج جنگ
چون لعبتان دیده ز ناوک درآورم

از زرغوان چهره مگر آتش کنم
کابستنی بخت سترون درآورم

دامن گر دیم خط طلا بر سر کشد
ما هم گر سر بخط طلا بر درآورم

چون آه آتشین زنم از جان آهنین
سیماب آتشی ز آهن درآورم

غم بر جگر زد آتش بر زنی چراغ
در آب دیده دجله بر زن درآورم

نم نخ عمر می برد و من برگ آهنگ
دستی بشاخ لعو بصدق درآورم

طفلم از تنور بر آمد چو دود از آنک
دامن چو بر زنی بر نشیمن درآورم

ستر روز عمر از آن سوی دشتی هوس
کین روز رفته با نو بر دن درآورم

بانی خلک بیکی سیاه دیده منی ز نخ
آن کلبی بحرب تهمتن درآورم

چون کوه خسته سینه کنندم بچرم آنک
فرزند آفتاب به معدن درآورم

از چو رغبت پرده ازرق ز شعل
طوفان بصفت نوح لرکن درآورم

از کس خواز چرخ در زمین بی دو کاو آب
بیجو نایم که بخر چن درآورم

از جان غم خلاص تنها کنم زود در
کافعان بنات حلق چو ارغن درآورم

چون زال بسته قفس توده زان کم
تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم

نی نی که با غمت عراانس با جرم
مریم صفت بهار به بهمن درآورم

شکافت اگر چو آهوی چینی ک ترجم
چون نمر نخور ر ز سنبل به بهمن درآورم

چون سر در آرم از سر زانو باغ لا
از شاخ سوره حرخ نوای درآورم

دم

خاقانی

زانو کنم رصدگه و دو رخ خاقان / صد کاروان درد ز چین درآورم
غم تحیت تو کشی و من بار کاروان / وز کاروان تحیتی تو کش درآورم
دل بشکنم ز دیده سوزن لعلتر چو من / نجتی غم به دیده سوزن درآورم
غم تخم خویت که در یک دل اکنم / در گردن حسن چو زیک دل درآورم
عنقای خرمم نه که بهر الف / غم را چو زال زر بنشیمن درآورم
در گلشن زمانه نیابم نسیم انس / دود از سموم غصه بگلشن درآورم
نفرت به پیرامونه گلشن که نفس را / بر آستان خرم گلشن درآورم
آری ز هند عود قماری برم برون / کز جمله ما بهند ز روین درآورم
آب حیات را ز آتش گلخن دمید چو باد / گر آتش هلاک بپاش بگلخن درآورم
چندین نفس بصفوا اهل صفا زدم / بجندب برپریر بر عرش درآورم
چون تحار ظلمت سنگ کر بر من بکف / که سبحه گاه ساغر روشن درآورم
از جهل اهل عصر چو طفل بگذرم بردم گرد / گاهی بلوح و گه بفلاخن درآورم
چندین نماند پس من و فرزندان که بر راه / چون خرس بیت پای بگردن درآورم
آهوی مشک بسته چه چاره که کاو خر / گربه دو برگ عنبر و لادن درآورم
چون خرچ سر فکنده زیم گر چه بر دوم / آغوش از آن بجای کف [illegible] درآورم
دشمن مرا شکست کند دوست داشتن / حاشا که در شکست بدشمن درآورم
شد پیرو چرخ مسبد و آفاق [illegible] / تا چون حلش دست بگردن درآورم
کاز لاله زخمه کند فصل کان تم / خنجر چرا [illegible] کان کن درآورم
در دیولاخ آز مرا شکست من / خط فسون عقل [illegible] درآورم
همت نشود حجاب جهان من ز نظر / کز من نظر بعالم ربین درآورم
استیم سر چو کاو خراسم که چشم به / بگذارم که چشم بر [illegible] درآورم
در بوی و رنگ [illegible] نو بهم که ره روم / ارغن [illegible] که پای بجنبدن درآورم
من نام بر کبوتر [illegible] ز هو ما / بازار فهم که طبع بار زن درآورم
گر خاص قرب حق نشوم و [illegible] / رخت امان بحلقه حزین درآورم
جان عدل و خرد بر سانم بباغ خلد / آخر [illegible] درآورم

چون تو

چون تو نم آرزد گنبد از سرد در کرم چرخ / برخوان جان دونان طلون درآورم
چون خرمگسی جنون خرس طمع چون کنم / نحلم که روزی از گل و سوسن درآورم
با آنکه قانعم چو سلیمان ز مور ما / نان ریزه چو مور ز پلکی درآورم
نرنیش را بجوشه پردن پرور شد / تا من بخوان دو مرغ خشنی درآورم
مرد توکلم نزنم در کر ملوک / حاشا که شکسته بخشش زوالی در
آنکس که جان دهد زده نان بی [illegible] / پس کفر باشد ار بدل این فطن درآورم
چون موسیم بخره آفرخم حاصلت / کاتش زن نوادی ایمن درآورم
گر دور ناکسان بخرد فضل ان روت / نقصی چرا بفضل برهمن درآورم
بهرام وار کرکین آرند دوکر ان / غارت چرا به تیغ و بجوشن درآورم
زان غم که آفتاب سر مرد برق دار / شب زهره را چو رعل بسیون درآورم
این بر زن عروس کرم در جهان نزاد / پس بر چرا الحطبه این زن درآورم
گفتم بترک سحر سلاطین بیش اکت / بحر بینی نشو جستن درآورم
گوش طغان چو در کر من به لطف / بشتش زبان بگفتن سوسن درآورم
خاقانی مسیح دم پس به تیغ نطق / همچون کلیم زخنه الکن درآورم
هر دو نان سایش دو نان کم نباد / کاب کهر بسنگ جم آهن درآورم
چون موی خوک در زن ترسا بود چرا / تا در ردای روح سه مرد زن درآورم
هم نعت حضرت نبوی کان که در [illegible] / کین نعل هم بطوق در گردن درآورم
کحل ان دانشم که بر زان اختران / کحل الجواهر سرکه به [illegible] درآورم
گفتم روم بکعبه وجو [illegible] دران حرم / [illegible] محصن درآورم
چون نیست [illegible] غرم [illegible] / جلباب [illegible] درآورم
بر زیغم تر زده مرا آرزدم هست / کین غم [illegible] برادر من درآورم
خوش منتصر [illegible] / من رخت دل بمقصد مأمن درآورم
چون مور ساز خانه با خلاد درگم / چون مرغ برگ دانه با رزن درآورم
نت برد عراق [illegible] / بحری ز نظم [illegible] درآورم
بس شکر کز [illegible] / [illegible] درآورم

ایضاً فی وصف حاله

از دو عالم دامن جان برکشم همچو صبحدم | دامن نومیدی بر آسمان در کشم همچو صبحدم
سایه باشی تمنی [illegible] | جام غم بر روی ایشان در کشم همچو صبحدم
ساقی دارم چو اسکندر و مطربی [illegible] | شاه غم را بر زبان در کشم همچو صبحدم
تا گزیر جان بود جانان ز جان گزیر | پیش جانان شاید ار جان در کشم همچو صبحدم
عشق پنهان داشت دل جان در دل پنهان تنم | من دل و جان پیش پنهان در کشم همچو صبحدم
بسکه من چو بم سواری بر سر میدان عشق | تا عنان گیرم ز میدان در کشم همچو صبحدم
ای شب ای سلطان عشق دستگاه [illegible] | تا بیاورد ملک سلطان در کشم همچو صبحدم
دستگاهی کو بهر خاک سلطان [illegible] | گر به مهر [illegible] آسمان در کشم همچو صبحدم
نوش خندیدن تو [illegible] خوردن [illegible] | من بسازم ار که خندان در کشم همچو صبحدم
دوستان خون رزان نهان [illegible] | اشک را خون مژگان در کشم همچو صبحدم
گر بمستند از آن راوق [illegible] | خون چشم را وقت افشان در کشم همچو صبحدم
[illegible] بازار [illegible] | خویشتن زیر طاق [illegible] در کشم همچو صبحدم
[illegible] عقل است [illegible] آتش [illegible] | پیش چشم عقل پنهان در کشم همچو صبحدم
از خود و دیگری جهان [illegible] | خط بخاقانی و خاقان در کشم همچو صبحدم
چند ازین دوران که [illegible] خدا دوران | شاید از دهن زد دوران در کشم همچو صبحدم

وله ایضاً فی استغناء عن الخلق

[illegible] خواهی [illegible] فانی گریزم | بجان زین [illegible] فنای گریزم
از آن چرخ چون باز [illegible] | که با زار [illegible] بلای گریزم
چو باز از [illegible] دل [illegible] | نخواهم کله در قبای گریزم
درخت دنیا را کنون برگ [illegible] | ازین برگ زرد فنای گریزم
گر از سایهٔ غیر [illegible] | گر از خود چو سایه هوای گریزم
چو بیگانه ام من هم از سایهٔ خود | ولی در دل آشنای گریزم
دلم درد [illegible] هم درد [illegible] | طبیب [illegible] اگر ز دوای گریزم
مرا چشم در دست [illegible] | گر از زحمت توتیای گریزم
دمان صبا [illegible] | ببوی [illegible] صبای گریزم

مرا چون خرد مسند کهف [illegible] | زبند خرد در هوای گریزم
مگو با مغان [illegible] | گر از آب [illegible] سقای گریزم
مرا از در مغان چون [illegible] | که چون صبح در پنج سرای گریزم
با انصاف دریا کشان [illegible] | ز دور زمانه عنای گریزم
مغان زا خرابات کهف صفا [illegible] | در آن کهف بهر صفای گریزم
من آن [illegible] هفت مردان [illegible] | گر از سر نوبت جفای گریزم
به جام فرعونم [illegible] | چو فرعونیان ز اژدهای گریزم
مرا اشک [illegible] | به پنهان [illegible] ریای گریزم
مرا از من و ما [illegible] رطل [illegible] | که من هم ز من هم ز مای گریزم
من از باده گویم تو از توبه [illegible] | مگو کز چنین ماجرای گریزم
حریف سبوحم [illegible] | گر از سبحهٔ پارسای گریزم
مرا سجده [illegible] | گر از بیت ام القرای گریزم
مرا مرحبا گفتن [illegible] | نه با [illegible] مرحبای گریزم
قدح [illegible] ده [illegible] خود | ز مسکینان [illegible] گریزم
نه من می بگیرم [illegible] | که خود زین همی کم بهای گریزم
سگ [illegible] | ازین ابلق [illegible] گریزم
ندارم سری [illegible] | جگر تشنه ام در سقای گریزم
کشش خود [illegible] | که از سنگ آهن ربای گریزم
هم از دست [illegible] | ازین هر دو [illegible] گریزم
مسیحم که گاه [illegible] | گر از راهب [illegible] گریزم
چنانم دل آزرده از دست مردم | گر از نقش مردم گیاهی گریزم
گریزد [illegible] عصا [illegible] | عصا [illegible] و از عصای گریزم
قفا خورد [illegible] | ز تیغ اجل در قفای گریزم
بر غاله گفتند [illegible] | گر از قصاب [illegible] گریزم
[illegible] حسن [illegible] سلطان | من از [illegible] گدای گریزم

من آن دانه دشت گمگشتگانم — که زین عمر سان آسیایی گریزم
من آنم که چون آتشی زیر دارم — ز تنگ زمینی و هوایی گریزم
بر آیم عیار جهان تنگ صحبت — ازین ننگ ناروایی گریزم
سیاهست بختم ز دست [illegible] — درین [illegible] ازرق دغایی گریزم
ز بیم تیر زنی [illegible] نایم — ز ترس [illegible] گدایی گریزم
جهان در دست [illegible] — بت زنی [illegible] گریزم
صلای سر و تیغ [illegible] — ز سرحی [illegible] صلایی گریزم
کرم ساز [illegible] — در اندر [illegible] گریزم
دغا در سر [illegible] — من [illegible] دغایی گریزم
قفایی زنم در سر [illegible] — ز سرنای [illegible] سایی گریزم
اسیرم به بند خیالات جانرا — نوا [illegible] نوایی گریزم
[illegible] — نوا [illegible] تنهایی گریزم
گریزانم [illegible] — ز اکنون [illegible] گریزم
ز تنگی [illegible] زبان بس — بجان آمدم زین غنایی گریزم
ز انتهای طلب [illegible] — که از سدرة المنتهایی گریزم
بایی بسوزم جهان را ز غیرت — که از حضرت پادشاهی گریزم
[illegible] — کزین هفت [illegible] گریزم
[illegible] — که در ظل آن [illegible] گریزم
ز عیسی صفت [illegible] — در ایوان شمس الضحی گریزم
نه ادریس [illegible] — که در دست باغ رضایی گریزم
صباح و مسا [illegible] — نیم کز صباح و مسایی گریزم
چو جهد [illegible] — بر این [illegible] آسیایی گریزم
[illegible] عاشقانرا — من آن عاشقم کز [illegible] گریزم
چو [illegible] مقصد [illegible] — که از خود [illegible] فنایی گریزم
[illegible] در سایه مطلق — که در [illegible] مطلقایی گریزم

همه نعل مرکب زنم باژگونه — بوقتی که زین تنگ جایی گریزم
بسی [illegible] — ازین دیر دار الفنایی گریزم
[illegible] چرخ خلقی ز جیفه — ملالت ازان اژدهایی گریزم
چو غوغا کند بر دلم نامرادی — من اندر حصار رضایی گریزم
نیاز عطا داشتم تا باکنون — نیازم فنا زان عطایی گریزم
[illegible] — طمع را که از اهل سخایی گریزم
[illegible] — [illegible] که ز حیض النسایی گریزم

و له ایضا فی مدح اقضی القضاة [illegible]

ازان قبل کو سر عالم [illegible] دارم — همین چرخ [illegible] سر فرو نمی آرم
نشاط [illegible] زین آشیان [illegible] — اگرچه در قفس پنج حس گرفتارم
[illegible] برگ جهانی نخواست — چنین که نیست بهیچ جهان خریدارم
[illegible] — چو عقل مختصران تخم کاهلی کارم
دلا جهان همه بادست و خلق [illegible] — ز آتشم چه فروزی آب رخسارم
طمع مدار که از بهر طعمه ارکانی — عنان جان و خرد در [illegible] سپارم
[illegible] — دو [illegible] در ملک [illegible] ازارم
[illegible] فروغ غرور [illegible] — میان دیده همت خیال [illegible] دارم
ازان خیال من امروز خلق [illegible] — وزان فروغ من اکنون فراغتی دارم
بسا که از پی حب جهان [illegible] — چو دایره همه تن گشته بود زنارم
[illegible] — برسم طالع خود [illegible] دارم
اگرچه زین فلک [illegible] — چو خاک و باد سبکبار و گرانبارم
چو باد از در هر کس نخواهم [illegible] — چو خاک [illegible]
نیم چو آب که باهر کسی درآمیزم — نیم چو آتش که برهر خسی [illegible] بارم
چو طوطی ار چه همه منطقم [illegible] — چو تیغ گرچه همه گوهرم [illegible] دارم
نیاز اگر همه بر دست [illegible] — [illegible] ازین کار [illegible] کارم
چو زر نخواهم خود را اسیر [illegible] — ز حرص [illegible] بزر [illegible] کارم

چو آب در نشوم [illegible] بهر گوشه — ازان چو شمع همه ساله خویشتن خوارم
هزار شکر کنم فیض فضل یزدان را — که داد دانش و دین کز نژاد دینارم
ز خلق گوشه گرفتم که تا مه سایه — کلاه گوشه همت بچرخ [illegible] دوارم
بطبع [illegible] آهن صفات [illegible] — ازان که زان [illegible] کسی [illegible] ارم
بدانکه چون الف وصل [illegible] — که نام [illegible] خلق دیدارم
اگر نداند سیمرغ را [illegible] — که من نهانم و [illegible] نام [illegible]
بدانکه [illegible] چون [illegible] بر زر — ببرت [illegible] چرا [illegible] صدف دارم
مگر نداند کس عقد عقل جوهر [illegible] — بدست کردن اعمال دست افزارم
ازین زبان درفشان چو ذوالفقار علی — مرصعست بگوهر [illegible] طومارم
نبرد لاف خاقانی سخن با غم — که روح قدسی [illegible] اشعارم
ز کس بهم خجل نیستم معاذ الله — مگر ز ایزد و استاد [illegible] اقرارم
بشکر ایزد استاد در مقام سجود — نهاده سر بزمین [illegible] کارم
بشکر صدر زمان هم زبان بجز حق — صدف مثال زبان را [illegible]
عیار شعر من اکنون عیان تواند شد — که هست خاطر اقضی القضات معیارم
کلیم طور معالی اجل بهاء الدین — که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
سراج سید و معالی سعید بن احمد — که خاک درگهش افزود آب بازارم
ملک صفاتی کاندر ممالک شرفش — سپهر گفت که من کمترین علمدارم
نهی عنایت صیقلی ز عیب درونی — بباغ مدح تو بر شاخ [illegible] بارم
صورنگار ضمیرم ولی ازان صورت — که جان درو نتوانم نهاد [illegible]
اگر چه نام منی [illegible] حساب [illegible] — ز مدحت تو [illegible] ز ادارم
مگر [illegible] — که در حریم جلال تو من [illegible]
ستاره گفت [illegible] عزت آید تو — ازان [illegible] سیارم
سلام داد [illegible] — ترا غلام ازان [illegible] سالارم
کدام علم کزان علم من [illegible] اثر — [illegible]
بدین قصیده که [illegible] — [illegible] خوانی [illegible] شیدا ارم

جانی

بان [illegible] دولت [illegible] تا بحرمت تو — زمانه زی حرم خرمی دهد بارم

وله ایضاً فی مدح [illegible]

ره روم مقصد امکان بخراسان — [illegible] بخراسان یابم
گره در راه روم [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
دل [illegible] سوزان و جگر [illegible] سیاه — دم آن [illegible] بخراسان یابم
بر کنم [illegible] بخراسان [illegible] — کان کلید در رضوان بخراسان یابم
لوح [illegible] سال [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
در جهان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
هفت مردان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
سالکان [illegible] دریا [illegible] — چون صدف [illegible] بخراسان یابم
از سر زانو [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
شیر مردان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] اگر [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
ز آتش سینه مردان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] — [illegible] بخراسان یابم
آسمان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] خراسان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
مرغ دل را [illegible] — دانه و آب فراوان بخراسان یابم
بس [illegible] بخراسان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] خراسان [illegible] — شهسواران [illegible] بخراسان یابم
آسمان [illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] — [illegible] بخراسان یابم
[illegible] خراسان [illegible] — کعبه [illegible] بخراسان یابم

برادای طلب او ام همی کشیدم از آنک — عرفات کرم آسان
کرم او انکه جهان بوا قت را — لیک میقات کرم جان
بیش قربان چنین عید عجب نیست کزین — عید را صورت قربان
با مرادان کنم از دیده گلاب افشانی — کاتشین آینه عریان
اشکمان شیشه نارنج نمایند ز گلاب — کز دمش بوی گلستان
چون دم اهل جهان کان نچنان شاید یافت — لذت اهل خراسان
الحجه کوی همی رکن دل بوی وفات — بخراسان طلبم کان
از خراسان مرد خود بهمی رنگ — از پی تحفه ایمان
غم ترکان عجم کانهمه ترک جستند — بخورم چون دل ایشان
عشق حکان عربکان چو نکان بنشستند — نوکنم چون دم ایشان
کر خراسان بر عالم شاهست منم — کز عالم سر و سامان
کاه جبر کنی از هوس بر بستم رنگ — بخراسم ز شبستان
شکل در شکل نماید بنی او وان یک — شکها را بنه فرمان
دل چو سی پاره پریشان شود از شوق اوان — جمع اجزای پریشان
اخوان منم ز نبود صفت کافر — شاه ز نبود مسلمان
در بیابان بمساوات بر غولان شد — رفع غولان بیابان
بر سر خوان جهان خر مگس شد طفیل — بر طاوس مگس ران
این سویدای دل من کر جیم صفت — صافی از تهمت صوفان
کز ز شروان بدر انداخت بر اهش اقبال — خبر دان بکرم شرف دان
ترک سلطان زی قصد خراسان گفتم — عارض سلوت سلطان
منم آن مور که چون سوختم از فرقت شهد — فرصت مهر سلیمان
کم فشد آن کنج جوانی که بسی کم داشت — از پی کم شده تاوان
گر ببینی عمر من آموزش شروان گردد — عمر کم بوده شروان
یافت در بعث فراز علم کافوری — منی عالی شش بنیان
درد دل دارم از ایام و نیز آنکه مرا — نکند راه که درمان

ش

هست پستان کرم خشک منی از ابر — فتح باب از پی بستان
مصحف عهد سراپای مها البقره هست — حرف الناس رمانان
ما در بخل کرا انکنانه کنم بر سر — چون شفق خون شده زهدان
آه صحبت بکر بحل که بر شده عاد — عود من انگنده در عریان
رخت عزلت بخراسان برم آنشاالله — کر خلاص از بد دوران
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر — کو ره از ساحل خزران
بپرم شمه الکر بر سر دریا کنم بر هم — میل آن شهر بر آن بحر
سوی دریا روم و از طبرستان کنم آم — کافتی بر طبرستان
چون ز انکل بزنم آمال بکرکان دارم — یوسف دل نه بکرمان
کر چه کم از جو انگشتری باید بی رنگ — قدر تاج سر ساسان
گر جهان در فزع سال جهانی بنشست — نشرهٔ امر ز قرآن
تا کی از فازنی و فازنی احکام خطا — کان خطا را خط بطلان
چند گویی که دو سال دگرت آفت — دفع آفات ز رحمان
گویی از خاک خراسان بر افتاد دل — من ره حکمت یزدان
جنس این علم زده با چه لویان بورست — من طراز بر اولیان بچرا
فلسفی ظلمی و یونان همه تو فی از زند — نفی این مذهب یونان
این سخن ها کسستند تن خزانان علم — من خطا من ز خذلان
ای فتی فتنی گویت و فرشته زد دل — نتوان گفت کرمان
کنم باور کاحکام خراسان است — کرده صد بهر من و نقصان
حکم تو مشهر معروع بگذیرم گر چه — بیش از روی بی صد دان
مصطفا ساکن خاک دی تو درع — این جو لعنت کر لعیان
کان بتوبت و بی آنکاه و ما نکن است — فرج خاصیت آن کان
انت منهم رب خوانده و ما کان — کی عذاب از پی ایشان
کرچه خفیف بر غم برد در روم و خند — نه امان هم بر ان
کر زبا دست و گر آب بد طوفان — هر دو نوح از پی طوفان

صفت خسان و آبان هم آنجا یک — که مسعود ارو آبان بخراسان یابم
بست به کراو قرانست نیران برامو — می برامو ز نیران بخراسان یابم
زانپناه نگه در دار فقاع جمعه — من ازان جمعه نقصان بخراسان یابم
هر امان کان بر هان نافیصعد قرن کرن — زین قران حاصل اقران بخراسان یابم
بر خاک محمد بر یحیی پاک — ردم و در تربت حسان بخراسان یابم
از سر روضه فاروق فرق حور شهید — بوی جانپرور دی قربان بخراسان یابم
چون تبازی و دری با دو افاضل کرد — نام خویش افزود ان بخراسان یابم
من که خاقانیم ار آب نشابور چشم — نکره صورت شیبان بخراسان یابم
در هوا آینه در شانه دست آید من — نفس عنقای بخش زان بخراسان یابم
چون ز مرز اهل خراسان همه غافل شوند — که سلیمان جهانبان بخراسان یابم
محیی الدین که سلیمان صفت دهر شش — دیو و انس و ملک و جان بخراسان یابم
شافعی ختم در دست همه کی ازو — مالک و احمد و نعمان بخراسان یابم
هادی امت مهدی زمان کز قلمش — قمع دجال بیابان بخراسان یابم
کوه افسر اسلام که از خاک درش — افسر کوه سلیمان بخراسان یابم
سخن و بحث یحیی و محمد بکرم — عیسی و آیت عمران بخراسان یابم
دل افغانی خورشید فلک شیر و ماه — خلق او نافه سودان بخراسان یابم
اتصالات فلک دانم و در اقبالی — فالی الیسر ز شیطان بخراسان یابم
خضر موسی کف و نیلی از ثعبان شی رواتی — نیل زد من و ثعبان بخراسان یابم
دستم از نامه او نام خراسانی بخت — کاهوی تبت و توران بخراسان یابم
چون همه نامه کنم بر درش از خط ملک — قره اعظم عنوان بخراسان یابم
بر آن نامه که تو صفت آید ز فلک — زر طاهر که بر آن شان بخراسان یابم
از فیروزه که بکوه و دو جهان بنمایند — جام کیخسرو ایران بخراسان یابم
از دو دریا کرانستانی بیو از شهر — شه و هم در ستم ستان بخراسان یابم
در خراسان لشکر سنجر که بیت — هر کی سنجر سلطان بخراسان یابم
تا ز هری اوبوسف مصر یابم بجود — صاحب خوانده کنعان بخراسان یابم

بو دری

بر در شیخ بحوادث چو تو بکوشید بسیم — که ز عیش چو تو فرمان بخراسان یابم
ده رباش تلش چون ابر سر سنگ سیه — اژدهام آخر شش جان بخراسان یابم
کرکشاد از دل سنگی ده و دو چشم کلیم — می ابی منع از آن شیسان بخراسان یابم
اژدها گشت که دو کونی قلم صدر امام — ده و دو چشمه حیوان بخراسان یابم
بایه چترا و بوسم دبیر کبیسم — کردن ناحیه سلطان بخراسان یابم
که زبان بازم زاهدات نی بانی که کنم — که معالیش که از آن بخراسان یابم
من که خاقانیم ار نعل سمندش بوسم — بخر الکافر خاقان بخراسان یابم

وله ایضاً فی مدح الامام الاعظم الکبیر ناصر الدین

درین درگاه ارچه محرم ندارم — بحمد الله از هیچ غم ندارم
مرا با من از هستی هست ترسی — که کس را در آن باب محرم ندارم
ندارم دل خلق گر راست گویی — دل زحمت خویشتن هم ندارم
چو از عالم خویش بیگانه گشتم — سر خویشی هر دو عالم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت — که از هیچ مخلوق همدم ندارم
شام و بو هوت چنان سر فرازم — گرانی هر دو جهان از دو کم ندارم
مرا کنف زارین در جنب دل — که حاجت بحوا و آدم ندارم
مرا غم دو دلبست در راه رحمت — که پروای موسی و بلعم ندارم
به پیش کسی از ابر یک خنده جوشی — قرخویش چون ماه نو خم ندارم
چو در سبز بوستان بالا رسیدم — دگر جام جم حرص معلم ندارم
بکافور غزلت خنک شد دل من — سر دگر زر رنگ علی نم ندارم
دهان خنک دوخته ام لیکن از کس — تمنای جلاب سرم هم ندارم
بهار از کسی شکر گرچه بر خوان — یکی لقمه بی شربت سم ندارم
مر ابوالمعل عقل غره نشازم — بیاد طبع قسم قدم ندارم
مرا با دو دیو حاجب گرچه — سلیمانم و مهر خاتم ندارم
بیاده بناشم خراسان ناخوشی — که اسباب دنیا فراهم ندارم
هنر در خور رخو که دارم آنچو — اگر ساخت خور دادم ندارم

از آنم بجانم که زنده است نفسم — چو فرد از بیش هیچ ماتم ندارم
گلستان جان آرزومند آنست — از آن میوه دار هیچ بی تم ندارم
چو از حبس این چار ارکان گذشتم — طربگاه جز هفت طارم ندارم
اگرچه بر نُه برم جای شکر است — که بند قفس سخت محکم ندارم
برآرم برو بر برم کاشیانه — به از قبهٔ چرخ اعظم ندارم
مرا مای بشت خاقانی ایدر — چراغ عزم رفتن مصمم ندارم
تمامام این رخصت از بهر حضرت — ز درگاه صدر معظم ندارم
امام امم ناصرالدین که در دین — امامت جز او هیچ مسلم ندارم
ز خاقانیم گر چه عزم تحویل — معظم ازین کعبه دیگر غم ندارم
براهیم خوش نامم که جرحش الا — صفات براهیم ادهم ندارم
فلک خورد سوگند باید که او — که در کون جز تو مقدم ندارم
رخصت که ناقص فتادست نقشش — کمال تر انسیج مبهم ندارم
که دست دجال خلقت برنجش — ترا کز عیسی مریم ندارم
دگر نعل ارقم کنم زین که چرخم — زمرد جز از ابر ارقم ندارم
نبی بن طراز کرده نقشیست — در آفاق یک حرف مبهم ندارم
از آنگه که خاک در تست بر سرم — بجز سعادت در آن عزم خرم ندارم
اگر از انصاف یاد رفت دشمن — دمی صبح رانم سر دم ندارم
به اقبال تو از سکی بر نیایم — که طبع بهم کز فضیلت ندارم
اگر تن بحضرت نیایم عجب نیست — که زخمی نه او در ستم ندارم
تخ از آب خزم بشویم از ایرا — که آلوده‌ام روی زخرم ندارم
ز صدر تو گر غایبم جز بحضرت — زبان با ثنای تو همدم ندارم
دعاهات گفتم ثنا گفت بیزیر — اگرچه دعای مقدم ندارم

وله ایضا فی مدح بهاء الدین محمد

طفل و طفیل تست عالم — جز ذی ز بون تست آدم
پرورده جرع تست عیسی — آبستنی لعل تست مریم

تا چشم

تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم
از عارض و زلف و موی داری — طاوس و بهشت و مار با هم
در سینهٔ ما خیال قدرت — طوبیست در آتش جهنم
آویخته آفتاب بر دوش — از سلسلهای جعد پر خم
ما را که نشسته‌ایم آن خاک — خورشید نمی‌شود مسلم
جان خاک شود بطبع خرم — چون رطل طرب کشی دمادم
با لذت طعنهٔ تو دل را — خرسند شد آرزوی مرهم
خاقانی خاک درگه تست — او راه محل که آسمان هم
هم خنده جهان گرفت طبعش — در مدحت فیلسوف اعظم
ذوالفخر بهاء الدین محمد — مقصود نظام عقد آدم
با آنکه چو موی گشتم از غم — موی ز جفا نمیکنی کم
دندان نکنی بستان لب — از تب نکنم کبود هر دم
گر گونه عکس آن تو دارم — زان نیست که نیستم از تو خرم
ای زخم سرخ زردیم ایراک — بسیار دمیدم آتش غم
از جور تو آفتاب عمرم — در حوت غروب رفت ارحم
خاقانی را بپیش ترکان — بس گزارک جان گشاده دم
در خاطر او ز آتش و آب — عشق تو نسبه کرد با دم
زان آتش و آب رست سرها — کز فیض بهار دین گشد نم
مصباح امم امام اکمل — مفتاح همم همام اکرم
ای تحفه نخستین حیات عالم — در چار دری هفت طارم
ای جنت انس را تو کوثر — وی کعبهٔ قدس را تو زمزم
پرورده تست ناف خرچنگ — عنبر که تو دهان ضیغم
نخانه سوی بهیر بطی — رجعت کنی از اشارت جم
در بوته خاک ساز اکسیر — آتش ز ابر و آسمان دم
گر پاره کنی زماه وگر تاج — گر رنگ دهی بجای کرسم

از رفتن تست بر تن دهر
بر نقطهٔ زر سیاه علم

دز آمدن تو دست گیتی
افراخته آستین معلم

تف علم تو در کف صبح
بر برق شام سوخت پرچم

خاقانی را تو بی عمر روز
روزی ده و راز دار محرم

تاب و تب او به تن بظاهر
کاندر دل تست بیت مدغم

از آمدن تو دست گیتی
افروخته است آتش غم

از خوارزم آر مهر این بت
در برج چون ساز یوسف ابن عم

جان داروی او به ریحی
خاک در قرده معظم

در گرد رکاب او می دو
بر گرد عنان او می چم

تا خورشیدی بیاد و نے
خورشید دگر فراز ادهم

محنت رغم بها الدین آنک
نشو رجلال از دست محکم

با جوشش خیر و جنبش لطفش
رشد زحل و عطارد ابکم

بالطف کفش گرفت تریاک
چون چشم گوزنگان ارقم

زآدمیت داد آدمی نام
لیک آدم از دستره مکرم

از نام گرو مکن که فرقست
از زادهٔ عوف دلور ملجم

بی قوت ده انا طفی نیست
هفت اختر گرفت متقوم

بی یاری زال و پر عنقا
زخم ظفر نیافت رستم

ای کحل کفایت تو برده
از دیدهٔ آخر الزمان نم

لفظی زتو در عقول کیخیل
دفری زتو در فحول لکم

مولای تو ثابت ابن قره
شاگرد تو یحیی ابن اکثم

تقصیر بر همت تو داخور د
کف ای بر قدم تقدم

رای تو با سمان نزا کرد
کای طفل معاملات تعلم

دادست فرد بهای قدرت
زگلشن و عقاب غ در هم

انصاف بده که نیست از ان
یوسف صفتی سفت درهم

بالای مدیح تو سخن نیست
بی زخم نکرد بر از هم

در وصف تو کی رسم بخاطر
بر عرش کجا رسد به سلم

طبع تو شناسد آب زمزم
دیلم داند نژاد دیلم

گرچه شوا بیت او وز
آن طایفه را منم مقدم

هر چند درین دیار چون سی
بستست در انقضای برم

مر خاتم را چو نقش کردست
انگشت یکیش محل خاتم

در قالب آدم امیدم
ای عدم روح روح در دم

یعنی برسان بحضرت شاه
این عقد جواهر منظم

چون بحر میان ها بنی بود
کارم زخطر نبود مبهم

در حال بکوشش بی شبگفت
وصف تو چو با خضم شد ضم

کای مادر موسی معانی
فارغ شو فاقذفیه فی الیم

ای داعی حضرت تو تا ام
گرچه نکنم دعا مقدم

گویم که چهار اساس عزت
چون صبح شداد باد محکم

کار تو تمام باد چندانک
نقصان نرسد بدان دمادم

وله ایضا فی مدح اقضی القضات افضل الدین محمد

آن بر ما که صبح طلعت خضر نام
هر صبح بوی چشم خضر ابش بکام

با برتری کوه همه پست
با خستگیش چو هر خورشید فام

تنها روی صوبه داران سپهر در کیا
گر گرد کند براد به خاک آن قیام

آنجا بود سجادهٔ خاص شب
و انجا بدن حجب بود

بوده زبن خاکش بام آسمان
بیرون از این سرای گرفت آسمانش نام

چون پای در کشد ز سر صفوهٔ صفا
سر بر کنند حلقهٔ اصحاب کهف شام

سازد وضو بمسجد اقصا با خشیم
شکر وضو کنند بدر مسجد حرام

آب محیط را بکرامات کرد پل
بگذشته زآتشین پل آن طاق آبگام

هر شب قبای سرخ صبح را بکف
نور از کلاه او بر دوام

بی کور شب نور جسته
پی دیده ذرکام

شب و کم دید ساخته نور بینی چراغ
جی گرد دیر یافته حبل المتین زمام

نمود رخ با آینه گردان مهر و ماه — بسر دوده بر بوقلمون باف صبح و شام
تقطیع او داز رنگ گردون رنگ ... — تسبیح او ز عقد ثریا ز یک نظام
بر دل جو خورشید منور کش پدید — خوش شرم جو سکه حسینی ز نقش بی کلام
عنقاست مور ریزه خور سفره سخاش — چونانکه مور ریزه عنقاست زال سام
چون زال پر زاده بلطف و عاقبت — در حلق دیو خام جو رستم فکنده خام
پوشد بلطف خاکی که دارد ردای حور — خاکی لباس کرده و نوری کرش نام
زلفش هزار پیچ جو خم و لجب خاک — بار افکنش ز نور د فراو برش انتظام
گاهی بود رکوش جو آتش و گهی جو آب — گنجور دال کان و گلد جسته عوام
گاه از بر برهنه برآید جو آفتاب — پوشد برهنگان را جو آفتاب [illegible]
او بود نقطه حرف الف دال و میم را — گاه در جبین صباح دچار اصلح [illegible]
زود بر آن نماز که قایم بود الف — راکع که جا بود دال تشهد بود لام
گاهی براق جار ملک را لگام گیر — گاهی بر بو صفت سری بر کشد لگام
با آب کار نیست و جوی از غذای نفس — صوفی بکار آب کن از خون انتقام
در صورتی که دید کمالش صور نگار — زد ساغری گرفته در رفت [illegible] ملام
در نیزه عشق ساهر دم عشق شاهدش — عشقی جو قیس عامری [illegible] وام
در آینه عنایت صیقل شناخته — رو قبله کرده و شده سرمست [illegible]
چون نوح بر عشق در طوفان مهلکات — این کوه و کشتی در حرم ز سام و حام
ریزان ز دیده اشک طرب چون درخت [illegible] — گر آتشی ز نشاط رود آتشی از سام
درد جرد دعا لسیح جاست [illegible] — بر دیده نام عشق رقم کرده جون جام
گردد فلک ز حیرت حالش زمین نشین — گردد زمین ز رعشت [illegible]
پیری که بر صفت و کلف [illegible] — پیری که حیرت [illegible]
آمد مسیح دار به بیمار پرسی من — کار زرده دیده حال [illegible] از غصه [illegible]
گفت [illegible] — چون [illegible]
من دست [illegible] — کار [illegible]
من خفته [illegible] — خالی [illegible]

در [illegible]

در صفت فلک چو دو نانت [illegible] — غمزه نوازم من ز خون جگر مدام
غسم [illegible] — چون [illegible]
او کرده در در آمد دندان [illegible] گرد — پوشیده مام را سر [illegible]
سر دا بر در وجه فروزند [illegible] — کرسی نهاده دید برآمد [illegible] کام
[illegible] — گر [illegible] سوالات [illegible]
[illegible] — [illegible] چو باد [illegible]
گفتم بارگاه ملایک توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible]
گفتم [illegible] طبیعت توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible]
گفتم [illegible] توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible] جام
گفتم [illegible] توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible] جام
گفتم [illegible] معارف توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible] کام
گفتم [illegible] توان [illegible] — گفتا توان اگر [illegible] مقام
[illegible] — بر [illegible] بردوام
کار [illegible] — بر [illegible] خواجه امام
شیخ الامه [illegible] — صدر [illegible] حق [illegible] انام
او کعبه علوم [illegible] — بودند ز زمزم و حجر الاسود مقام
او و همه جهان [illegible] زمزم و جلاب — او و همه سران حجر الاسود [illegible]
زمزم [illegible] — تا کرده بود از حجر الاسود استلام
زان [illegible] — چون [illegible]
پس چون [illegible] — [illegible] احترام
[illegible] — [illegible] السلام
[illegible] — [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible] — [illegible]
چون او [illegible] سلطان [illegible] — این [illegible]
او رفت [illegible] شد [illegible] — او خفت [illegible] شد [illegible]

برتر ز تو نبشتی که ثبت و چین شرم چو کرد | از بوی ناف عطر مشکین زند شام
چون نیک نخل بید بر بزد لبوک او | زرین ترنج فلک این شیلکون خیام
زانکس عمدة الدین ز شرق تا غرب بود | با امت استقامت و با ملت انتظام
ملت چو عقد نظم الصدر فانتظم | امت چو ساخ قاطر النسیج واستقام
جاهش ز دهر چون مه عید از صف نجوم | ذاتش ز خلق چون شب قدر از مه صیام
او بود در خوبی غزالی است غبن | کاندر جهان یکی [illegible] بود بی نظام
آن ریسمان فروش که بود آسمان فروش | کردی بر ریسمان اسارت نسل اعتصام
وان قفل گر که بود کلید سرای علم | کردی چو حلقه بر در فرمانش التزام
یحیی صفات بود چو یاسین خصم او | من یسکر الذهن ان یحیی العظام
خصمش سبنی که دزد ابلیس تخم پاک | یاجوج بود نطفه آدم باحتلام
گر ناقصی بدیدگانش عیب دار | گر [illegible] نصیب [illegible] کام
آری چراغ و درد سراشت زنا فرد | انگشت ملیک [illegible] بر صبح [illegible] در ظلام
بودی قوام شرع و بهری [illegible] تاج | با داغ و درد زیست بدین بهر [illegible] قوام
خورشید شاه انجم و [illegible] | مصروح [illegible] سهال [illegible]
چون خواجه شد چو نور ز ظلمت [illegible] | چون [illegible] شوم [illegible]
از مقتدای ملت بی کلک [illegible] کتاب | نی [illegible] از اول [illegible] خشم
او سوره حقایق و من کمترین آیتش | زان نامه آیت [illegible] کرده بود نام
حرز دو [illegible] | این نامه را اگر [illegible]
این نامه هفت عضوم [illegible] | کاین [illegible]
این نامه بر سر دو جهان حجت [illegible] | کاین نامه [illegible]
آیم بحشر نامه او بسته بر جبین | گردد ز نظاره آن نامه ازدحام
تا وصف او [illegible] | نامه تمام سخن بود جز تمام
وصفش [illegible] چو خوانی خواند | بر [illegible] حلال بود بر [illegible] حرام
بی دو سخن بر ام که [illegible] سخن | حسان [illegible]
خود بر دلم جراحت [illegible] | از مرگ خواجه رفت جراحت [illegible]

گرز

گر ز هر جا [illegible] دل [illegible] | باز هر خواهم از عجم ستید جام
گر صدر [illegible] کردی [illegible] | امروز [illegible] ز رسول اجل پیام
اقضی القضات حجة الاسلام [illegible] | کانام مجد او چو ابد باد مستدام
سیف الحق افضل [illegible] | دارد خلاف الحق [illegible] السهام
حق [illegible] دعای [illegible] | [illegible] از دهر شنوام
دار السلام اهل [illegible] | زاید [illegible] تحیت و از [illegible] سلام

وله فی نعت رسول الله صلی الله علیه [illegible]

صبح دارم کافتابی در نهان آورده ام | آفتاب [illegible] عیسی [illegible] آورده ام
عیسی از [illegible] آمده [illegible] | خورده [illegible] خوان [illegible]
[illegible] | هم دو قرص [illegible] آسمان آورده ام
طفل [illegible] مکتب [illegible] نان [illegible] | بهر آن ز آفتاب [illegible] دو نان آورده ام
کرم عیسی [illegible] | گنج قارون [illegible] آورده ام
رشته [illegible] | کان [illegible] آورده ام
از نظاره [illegible] | طوطی [illegible] آورده ام
من ز بیل آورده ام [illegible] | بلبل [illegible] شکرفشان آورده ام
در گشاده دیده ام [illegible] | ماه را [illegible] آورده ام
از سفر [illegible] افکنده ام | [illegible] آورده ام
گر سواران [illegible] | من کمند افکنده [illegible] آورده ام
بکر در بحر طلب [illegible] افکنده ام | تا درین [illegible] آورده ام
چشم [illegible] | شب [illegible] روان آورده ام
نقد [illegible] | کرم [illegible] آورده ام
خاک [illegible] | تا [illegible] آورده ام
خاک پای گنج [illegible] | کرده ام [illegible] آورده ام
دیده ام [illegible] | آنچه [illegible] آورده ام
اشک من [illegible] | من [illegible] آورده ام

زردی رخ شادی الماست من دلشاد از آن کی   سکه رخ را ز شادی زر دستان آورده ام
شمع زردست از شهاب سر خرم زرد لیک   زرد رویی بر شهاب سرفشان آورده ام
بلکه زان زردم که ترسم بیبر نوعم چو شمع   کین که از بیم بریدن در میان آورده ام
هان رفیقان شیر آبی از کمان آب بار   کز دل چو چهره زکال خ دخوان آورده ام
شو نمک بر آتش افکن کز خوان ابن فت   هوش کش کی از رطب و شکر در زبان آورده ام
دو پی دندان سپید بر جان زر از آن   دل چو عود سوخته دندان کمان آورده ام
گر شبها از سموم ره تنها برده ام   از نسیم دل چو بستان آورده ام
زانجهان برجست خضر و کبوتر وار آب   خورده و بس جرعه ریزی در دهان آورده ام
چون کبوتر رفته بالا و آمده بر جا بی رنج   بسته از نخته و خط امان آورده ام
من کبوتر تقییم بر پای دارم سر بها   و آنقدر رزی که سوی آسمان آورده ام
زیوری آورده ام سر عروسان سپهر   کی از شوی شعار فرقدان آورده ام
لعبتان دیده را کاکا نی ز وطفل هندو نم   هم نشاط دم هلال سرایگان آورده ام
شوغ عشق آنجا نوشتن تازه می کردی آسمان   من تحیت شاه زادی کمان آورده ام
این فرلو بری و آن بازا فکنی خواهیر نی   نی خراج آسمان یک شاهزادان آورده ام
دیده ام خلوتسرای دست رحمان بر اش   تن طفیل شاه دل بیمان آورده ام
بر زبان در حجره خاص بر وز افکند جوان   نی دل چو جان بیبی آن جوان خبر آن آورد
دل اکلک طبعت فتوی تا در بوی آورده ام   چون بری دارست عرد ری سخنوان آورده ام
نقل خاص آورده ام آنجا و یاران بحر   کین چه میوه است از کدامین بوستان آورده ام
تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده ام   دوستان را دجله در جرعه دان آورده ام
دشمنان را ز نم بی بهره بگذار چو خاک   گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده ام
دوست خفته در شبستانی و دولت پاسبان   نی چشم سجود پاسبان آورده ام
پاسبان گفتا چه داری گفتم تحفه شما   کان نه دار از من چو جان نورهان آورده ام
شیر مردان از شبستان گرز شاه آورده ام   من یکی خفتم نشان از آستان آورده ام
بود راه چون درکش حلقه بگوشی خفته ام   تا بی نظیر تاج کیان آورده ام
از نسیم بار کندم کول یکی چون سنگ سنگ   صد کنز بار تبت در سیم جان آورده ام

کی بخت

دل بخدمت مرده چون کور غریبان برده ام   همچو بی زنده در تابوت زان آورده ام
رفته لرزان همچو خورشید و فروزان آمده   شب ابری برده و روز ارغوان آورده ام
هشت باغ خلد را در بسته بینی در خشان   کان کلید هشت در با دبان آورده ام
بس طرب نامم ندانید این طربنامه که زجنت   کز سعود چرخ بخت کامران آورده ام
کوی لنگر جوی آبی زکوثر آمدم   یا بباغ جان نهالی از جنان آورده ام
یا مگر اسفندیارم کان عروسان را چه   از دژ روئین بهفت خوان آورده ام
یا شهاکوپر بیارم کفتبا سکانگان   کین نهان گنج از کدامین دودمان آورده ام
آشکارا برگرفتن گنج فرخ فال چیست   حرز فرخ فال گنجی در نهان آورده ام
از جنس گوهر زکاتی از خوان بهر کف   تاج ترکستان بتاج کامران آورده ام
داده ام صدهای گوهر من بر وزن بر سر   در دو عالم داده ام هم رایگان آورده ام
گفت خاقانی که گوید خونبهای جان کرد   خونبهای جان صد خاقان ز خان آورده ام
آنچه صکوک کاورده ام باری سرگ   تاج گنج تاجم گوهر وزر چه کان آورده ام
تو بری این نکویم ز نرگسی زر دیده ام   کز در شاهنشهی گنج روان آورده ام
باز بری تحرطبا شد تا بگویم کین فتوح   در فلان بیت زدرگاه فلان آورده ام
یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفا   خاک مشک آلود بهر حرز جان آورده ام
خاک بالین رسول الله بهر حرز الشفا   در زبانی بر جان ناتوان آورده ام
د تحفه بالای نیشابنی حرز فردوس   گرچه او آن نام مردان بر زبان آورده ام
چون زبان ملک سخن دادش اجمل در سول   در سرکستاخ شوروران آورده ام
بلکه در مدح رسول الله بتوفیق خاص   بر جهان منشور ملک جاودان آورده ام
مصطفا گوید که سحرست آن بیان حق ساحر   کاندر اعجاز سخن سحر بیان آورده ام
ساحری کز مه تو واره سحر آید بکار   من ز جیب قواره بر بیان آورده ام
یک ضمن از نرگس آن سخنه دوات   نزد عقل از جوهر جان آسمان آورده ام
[illegible]   تر بخشا زسه ای ... شبان آورده ام
بخت ... فیبر نبوده توجه ... گردم   پس بنام شاه ... رزق آورده ام
عقل او در بند کیس ... خرابی داده ام   ال ... برده داب سلطان آورده ام

جان زنکبا کو در صدر شرف بصیقل داده‌ام / چون جهان پر از طبع جوان آورده‌ام
گرچه نیسان خزان آرد من از روی سخن / آتش نیسان و بلکه آب خزان آورده‌ام
من که سیمرغم کز بهار و باغ شبنم کرده‌ام / روز را بین کین ترنج مهرگان آورده‌ام
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق / کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده‌ام
منصفان استاد دانندم که بی معنی و لفظ / شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام
زامتحان چرخ مریم زاد چرخ سخن دوم / تو عیسی نطق را در خرگان آورده‌ام
عجل آمده در نزد شابور کرم / من به شهرستان غربت خاندان آورده‌ام
تا نشسته بر ره دانش رصد داران جهل / در سبا با خوش دلی کاروان آورده‌ام
گرچه در غربت زنی آبان شکسته خاطرم / زانش خاطر با بان خیمران آورده‌ام
سنگ آتش چون شکستی تیزتر گردد لاجرم / از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام
خانه دار فضل و ردی خاقانی بوده‌ام / پشت دین غربت کنون در خاندان آورده‌ام
تا به هر شهری بگریاید در اسیح آب خاک / خاک شروان را که آب خیروان آورده‌ام
در همه شروان بود گر آرزو دل را اباد / حضرت خاقان اکبر ارمغان آورده‌ام
هرچه دارم تر و خشک سخن از انعام او / کین گلاب و گل به هر تحفه گلستان آورده‌ام
او سلیمانست و من مور کش ساید تیز تم / زنده مانا داکی گر این داستان آورده‌ام

وله ایضاً فی افتخار نفسه

هر زمان از نو به کلک خسته بر دل ناخنم / عالمی از علم و حرف بکفه آوردم
تخت و خاتم نی که کوس آب بسطی می‌زنم / طور دانش نبود در اوج انا الله می‌زنم
هرچه نقش نقش ده بستم نهان را می‌دیدم / هرچه نقد عقل یابم در آتش می‌برم
گر بجز خز لاز سلاله سری بر جبینم / گر به نقد در عقل از مثنوی شعاری بایدم
داده چرخ را در خرج بکیدم می‌نهم / زاده دانش را ز راه خواهی بیخته زدم
گرچه طبع از آبنوس و در دست زدم / در جهان دهر از لاجورد آسمان گردم
از برون خانه طبع با بی بنهم / وز درون بالکانه چرخ نبی خطرم
ساختم آیینه دل با فهم آب حیات / گرچه با درنا یدت هم خفتم دم گندم
گر برم دو فلک شاید که میمون ها برم / ور نخواهم بر جهان زینه که موزونی بودم

با خصم با اکنون زان عالم خاکی بجانگ / و نیی این عالم ایک در قفار دیگرم
بودم از فرزاد گیتی بکرد داد انم رسه خم / گرچه از چار آخشیج و پنج حس و شش درم
هاتف همت عیسی این پیشگاه آواز داد / عشق با طغرای جاء الحق در آموزدم
من چو طوطی جهان در پس من چون آینه / لاجرم معذورم ار خویشتن نشناسی بکرم
هرچه عقلم از پس آیینه تلقین می‌کند / من همان معنی بصورت در زبان می‌آورم
هش من چرا هر دو بت تیشه اکنون از رو / من خلیل آسا نه مرد بت تبر دار آذرم
بر زبان ان نعبد الاصنام رانم تا ... / دل با ثنی لا احب الآفلین ره برم
در مقام غرغر لشکر صف دعوی ... / راست گویی رستم بیکار دهقان پیکرم
قوت عرق عراق از ما ده نطق ... / گرچه شروان دل بر وانیا از انسترم
نوکان انگیزه خلقت من ... / زال گان زرد کرده ساخت من ...
عالم از آوازه خاقانی افزوده ... / همت از آوازه خاقانی آمد برترم
در قلاده سگ ... دان کردم ... / در طویله شیرمردان ... کوهرم
این نقاد نقطه ... / گر ز من خود را درین حیران ...
جاه را بردار کردم تا ... / تا بسی ... تیغ و ایک خنجرم
من کریم باباکم گویم ز آفرینش برترم / کافرم گر ... تاج آفرینش بر سرم
جسم بی اصلم طلسم خوان ... / اسب ذاتم زاید و دان ... آذرم
از صفت اسلم صفوم ... منقلب ... / کهی ول ... گردد ... دو پیکرم
نحس اجرام دو با ... عالم / حشو ارکان ... هر دو دون گوهرم
لیس من اهلک ... / از زمان گر حمل فطرت ناف من زده‌ام
بجب بابابد ... / در جزیره بازمانم ز آتش ...
هم چو عیسی ... / همچو گلگونه ... ندارد گوهرم
ز سنگ اصحاب کهفم ... / هم سگ ... خرم
همدم ... / افی ... آهنگرم
شیر برفینم ... / کاو زرینم ... عنبرم
در دبستان سوی ... / کاو این حرفت لا حول ابم بر دفترم

اندازهٔ برگ

بنردم

قبلهٔ من خاک تجا نه است ای های حرم / سنگسارم کن که من هم کعبه کش هم کافرم
لاف دینداری زنم چون صبح آخر ظاهرست / کاندرین دعوی چو صبح اول ولیکن کاذب ترم
از درون سو مار زهرم وز برون جانکی ... / قصه کوته کن که دیو راهزن را رهبرم
سبحه چون آنیسم لعنت اجر نهم / جادو ریم رباییم پرده دهها درم
چون علف کم خوردم شهوتم خوانند من / چون خروس از خوش زبانی شهوت پرورم
روزه دار آزاده دل از بند بند معده‌ام / سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغرم
زاهدم اما برین دین فریبی سیرتم / شاعرم اما لبید آیین ز حسان بگذرم
مرز جهل نکم چو آهن هم ز آتش جاهلم / ور زر حسی چون خیالیم آتش آهن خورم
لحم نهر آلود دانایان خوردم زان تو / نخترا با تم اگر سوی ز آب بی نوم
خویشتن در خود گمر دعا نیان خواهم / کم ز دود آکش دوده ام چون بخسرم
سحر استادان خرده زان های خود هم / سخت سخت آید خود را نیک تر کر جم
مهره خرا کر پر کردن نرم گردن بود / مه زعقد عنبرین خوانم چو هیچ چرم
گر ز بردی هم ز تم ای شیر ردان شیر نیم / زانکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم
از ضعیف سلیم العقل که بروز ز تو / با انا الاعلی زبان فرعون خدا بیسم
خایم چون دل ای گل آسیم چون زرین بود / مجلس اصحاب علت را چو حلقو بردرم
هم درین عرفان غفلت که شترم خشت ادروم / بر سبک چون دانم هم گران چو بهم
دل بس میخورم از اهن یا سو سها ز / کر ببا سایم چو هندوستان یا دو دم
رد فانام تجالم کن که تا ردن عشق نیم / نیک تر دانی با ده کر فرعون نیم
نیستم خاقانی آن حلقه قایم کان تو بود / دحنین به چون دل تیح ز نده ... ام
رد هستان خاقانی با ریک خوانده ام / صافیم خوان چون صفای ... را ام

وله ایضاً فی الحکمة والتجرید والعافیة

عافیت را نشان نمی یابم / در بلاها امان نمی یابم
می پرم مرغ وار گرد جهان / هیچ جا آشیان نمی یابم
نیست ... کرد ز در سگ بیم / صد بهار و خزان نمی یابم
دل گم گشته را همی جویم / سالها شد نشان نمی یابم

تعقل

بخت اگر آسمانیست چرا / بر خودش پاسبان نمی یابم
خارش افگند می بخاک حسود / راه بر آسمان نمی یابم
دلت اندر زبان بسی جستم / هر دو در یک مکان نمی یابم
گو بیا آب و آتش اندر دو / که بهم جفتشان نمی یابم
ببر نوزاد کان خاطر خویش / بخت را دایگان نمی یابم
خان جهان خستگی چه بود که من / بنر اصفهان نمی یابم
چون ترسم که در نشینی دیو / هیچ تعویذ خوان نمی یابم
زاغ حرص همای عزت را / ریزهٔ استخوان نمی یابم
خویشتن خوار گشته ام چون گنج / چون توان کرد آن نمی یابم
بی دهش جز ازات کاندر ... / همدمی بر مان نمی یابم
یک جهان آدمی همی بینم / مردمی در میان نمی یابم
دشمنان دست کین بر آورده تر / دوستان مهربان نمی یابم
هم به دشمن درون گریزم از آنک / یاری از دوستان نمی یابم
عهد یاران باستانی را / تازه چون بوستان نمی یابم
سر فرعون گر گشته شدند / جز عصا و شبان نمی یابم
در زمانه پناه خویش بجز / در شاه جهان نمی یابم
زان غلط کار زر دل خاقانیست / جای جز بر کران نمی یابم

وله ایضاً فی مدح السلطان الاعظم خاقان کبیر

مرغ شد اندر سماع خنده زنان صبحدم / بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم
هدیه بر لب رسان تحفه بر دل فرست / قول ... الست ... خم
بر لب جام او فتاد ... / خیز و درون پرده ساز پرده چنگ بم
... اسب ... برد و ... / دیو دلی کن بروز دار ز ملک یکدو دم
... / از ره ... باز ... مجلس ادم
کوه ... / مرغ ... دستی بیم
... / جان جانانه به برچین ای جهان چم

این

نو بر چرخ کهن جست بجز جام می — هاله زا بخنک آتش تر در شکم
قبلها قابیت قسم می نشود — سوختم جون نسیم عقل گشته جو سیماب
جام صدف ده چنانکه گوهری زیر جگر — ماهیچه زر کند برتن ماهی درم
خون زران ده که بشت خون رزان آرد — صیقل زنگ عکس درهم زخم ستم
گرچه خرد در خط بر خطی دار سر — تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم
چشم خورشید لطف بلکه سطر الابح — کوهر کنج حیات بلکه کلبه کرم
تا همه بر جان عید جان ملک فضل را — داغ سکه بر نهیم بر در کهف الامم
خسرو جمشید جام سام تهمتن حسام — خضر سکندر سپاه شاه فریدون علم

ای لب فرقش تو ذره واقعی بهم
افعی تو دام دیو هره تو مهر جم

در چمن ای تو جمله روی عروس — در کنی چرخ تو جمله هندی حشم
مریم آبستنت لعل تو از بوسه باش — تا بحرای شود عیسی تو جنتیم
ای دولت نیت همت جان گردد — هر چه زجان هست پیش الیجن سلم
خاک تو ام سایه دار سایه زرین بزار — نارده ام بر جوشش دادرم ادرم
خود چه زبان بعد کرده قبول سگی — عمر زبان کرده ام از تو سود جم
در طلبت کار من خام شد از دست عجز — چون سگ پا سوخته در بدرم لاجرم
صورت عجز بشوق در سرعتی عشق — نقش خط الم در دل یعنی الم
خون جو فاقه ریخته بر لعل ست — قصه بخوان خون او با زده از الم
ابجواعی سنان بجز جواهر نشان — روح طالک سپاه مهر کواکب حشم

گر ز لب از عید ساخت طلیع نجم
بجز مشعل آجرات در خط موب رقم

با لبیان عید را انعل دوات نهد — گر زهر بابل تیر عید دهم تو بهم
گر درخ آفتاب زرد قواره نهان — بر کلک از ماه تو شد زره چین علم
بر دم سیمین ماه کوی زر زر اخران — بست دران کوی ز جنت نیلم
چرخ کبود آنچنانکه ناخن بت بر دگان — نقره ناخن شده ماه زر داغ ستم
گفتی از انس چرخ ناخن زهره گرفت — از پی ناخن دویده بر دل عاشق دم

آب بقم شد شفق بر زخم شیر نکد روز — از لب خم نیم روزی در آب بقم
خلق دو قولی شدند بهر شب عید را — بر دو گروهی خلق ماه نو آمد حکم
گفتی شب عید بیت کشته ماهش مسیح — هست مسیحش کوا نیست بکارش رقم
ماه بر انگشت خلق این جو قلم وان جو نون — خلق جو طفلان نو شاد بنون و القلم
گفتی غوغای مطالب صبح زر زند — صاع زر آمد بدست شد دل غوغا حرم
صاع زر شاه شد ماه بیهان مگر — سنبله چرخ را بر کف شاه امم
خسرو مهدی نیت مهدی آدم صفت — آدم موسی بیان موسی احمد قلم
مهدی دوها کش آدم شیطان کش — آدم موسی بیان احمد جبرئیل دم
اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست — سایس خیر العباد سایه رب النعم
ریخ نوالش فزون از عرق بحر و بر — شرح جلالش برون از ورق خویش کم
آتش تیغش چو تافت سر شد دو دیس — بادبیش چو خاست شد دو سهم
تیغ نوالش خون در حق مختارش — کرده مختار بنی در حق فرزند ثم
ای بر صدر گاه دهر صاحب صدر بقا — ای تعبدگاه عقل باب علم قدم
شرع ببوران تو رستم دکاه چو — ظلم بفرمان تو پیش ز وجود عدم
دور سلیمان عدل بضه آفاق ظلم — عهد مسیحا و کحل خشم جوان نم

عم پیدا نمود و در حق مشرق

در عجم از داد تست پیش ریاض نعم
در عرب از یاد تست شور حشیش النعم

تاج تو تیر در چرخ تخت تو بر عرش — در تو سبب دات صورت عالی حکم
حزم ام تست خلد بخت تو در [illegible] — تیغ تو در مشت ظفر و جبر الهم
ملک تو دریاغ خلد [illegible] — شاه بود ظل حق نور کمال الهم
عطیه تست آفتاب بی برزی [illegible] — سند تست آسمان تکیه ده ای محترم
صبح مطوق جو صفر خم تو بر تخت خاک — در بر کس آکها صفر آه بود از قدم
لکن از آحاد ملک خصم [illegible] — گرچه رود در حساب صبح بود در رقم
ملک خراسان تراست [illegible] — موسی ملکت تویی [illegible] غم
غبن بود کنج عرش [illegible] — ظلم بود شهر [illegible]
آخور خرس [illegible] در روضه دار السلام — کس [illegible] خلق نیک [illegible]

در همه ملک کفتار دو خوشه کسیت — داد کف و ملک تو خوشه عطا یابن سلم
حاصل شش بدرکون چون توی ار سخن — بر تو بنزد تا ابد ملک جهان بخش قسم
نایب یزدان بحق گر نه توی پس کراست — حکم تو چون حکم حق نزد بزرگان رسم
خنجر تو فتح تو سازد تریاک بیع — چون کف بر کشاد آنفی زر فافم
دشمن بکم در کفتا ز فرع دست برد — گردد هر کوش و او عالیش الم
گر خزر و ترک دی دم را جادو الند — نیست عجب گر نهاد رام فحولت دم
از تف خنجر تو در سمند آن بحر قوم — چون صف اصحاب فیل در المتراکم
ملک خراسان به تیغ باز ستانی — پس چکنی دزینام تیغ ذو الحکم
کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ — کی شود کش پای پنه کوره دستان
کوه جهانت که برد آب بتالی بنام — کینی همه زر برنشانم تن نزنی لاتم
گر ز بیغ زدوغز قصد خراسان کنی — گرد سواران کند چهره گردون نژم
از جگر خصم چون فال بخوش سخن خون — عطسه خوتش دهد بنی نیران زرم
دو دکه ... ان ... در شکنی نیسر ... — چون درافزاسیاب ... بستان ...
گردن ... ابورد ... زرکهت ... — بر در ... ده بی ... بحکمت ... جم
... دان ... زاجو ... که برقان ... — سک ... زاجو ... گردن ... دم
تیغ تو کین ظلم ... آب ... — تیغ تو طوطی ... فتح ... مغتنم
طرف ... خاتم ... امین ... — ... جبل ... معتصم
ای ... سر ... بجا ... — دی ... نامه ... بقم
چتر تو ... تیغ تو ... فضل — علم تو ... حکم ... علم ... جم
سهم تو ... نظر ... زوال — تیغ تو ... کند ... جم
عزم تو ... ملک تو ... قسم — حزم تو ... شرع ... نظم ... منتظم
گر ... هنر ... تو — تو ... ساز ... حلق ... قدم
تا بتمامی ... ماه ... عید باز — جبهه ... داغ ... لم
ملک ... عمر تو باد ... بر تو — کشتی ... قلوب ... لم
کفته تو ... بیاب ... — برده ... دل تو ... تم

داد کالت تمام با قران در قرار — حصن تعالت فزون از هرمان در ارم
نوبه زنت کیقباد دیده بنت اردشیر — نیزه زنت تهمتن غاشیه کش رستهم
خلق تو اکسیر عقل نطق تو تعبیر عقل — مدح تو توحید محض ختم تو مخصوص ذم

وله ایضا فی مدح صدر المعظم امجاد بحرف النون

تا فزد عشق تو آمد جهان — داد فزد حسن تو شد آسمان
حلقه بگوش غم تو گشت عقل — غاشیه دار لب تو گشت جان
زلف تو شیطان ممالک فریب — روی تو سلطان ممالک ستان
عشق تو آورد قیامت به پیر — فتنه تو کرد سلیمان نهان
تا بشب خسار تو از راه خشم — کرد چرا گاه دل از ارغوان
سلسلهای کلکت آن دور لب — تا نکنی قصد سرکشی ای دهان
زانکه جهان تیره گردد خراب — گر ببری سلسله آسمان
حلقه دارکم شود از زلف تو — خاتم جم خواه بتاوان آن
در لب تو حسنت زکوة اثر — در دل خاقانی از آتش نشان
قبله او اختر جوزا سخن — فرده او کوهر دریا نشان
عز امام خیر انام احمد — قاضی شهر برد خسرونشان

مطلع

از همه عالم شده ام بر کران — بسته ز سودای تو جان بر میان
کشته ز هجران تو تا چند بود — بیش تو انگشت زنان کالامان
جان نرود چون بیاید بتو زود ام — با تو همه ساله ره اندر میان
آن نه زکر ... کمر ... — هست کمر ... بسوی دهان
لیک زبانم چو حدیث ... کند — دیده ... از ... آن
وصل تو بی بحر توان ... — کوشه ... شود از ... خوان
چون لکم افغان که زلف تو ... — سوخته شد در دهن من فغان
در بعدم ... شد آفتاب — زانکه ... ده شد ... دان
دو در دلم که ... بر شود — هفت ... شود در زمان
سخ کرعلم درهای ... — زان کشد ... دره کاروان

این رهی کز مقتضای ذره است　　از ظل خورشید سپهر آستان
مشتری عصمت خورشید دینی　　صدر را زان قدر ابد فرمان
نایب سلطان هوی افتاد　　کوشش در اقلیم سخن کاردان
شاعر ساحر نیم اندر جهان　　در سخن از معجزه صاحبقران
از سخن من شود امیوه چین　　در صحف من فضلا عرضه خوان
از حسد لفظ گهر پاش من　　در خوی خویش شده دریا دکان
نقش دیرین نافته در نظم در　　ساخته دیباچه کون و مکان
در همه قحط درین خشک سال　　نزل بگسترده و بنهاده خوان
خور شود دست بریده چو من　　یوسف خاطر نمایم عیان
اهل زمان را بزبان خرد　　از ملکوت دهکم ترجمان
وحدت من داده ز دین تقط　　عزلت من بوده ز شهرت نهان
بوده از فیض عموم خرد و بخت　　مانده از خیل جهان خان و مان
گر کلهم بخشی و در سر برے　　زان شوم غمگین زین شادمان
من نیستم پسرو دم شکر را　　جوقی ازین کرسی نان گران
کو هم بیمانه و لاف بغیر　　جوهر گویانه و لاف بیان
قالب جان سیخ آن از صفت　　هیزم نار سقر این از روان
این چو مگس چون خورد دستار دار　　آن چو فره سر زن و باطیلسان
عقل گریزان ز هر گز خرد دوستی　　نیک گریز دل شیر زیان
سبزه ز شستن مرغ نم اشتر مرغ　　اشتر خوران هوا و هوان
هست فرومانده این پر جفا　　قافیه هرزه آن شایگان
خشک عبارت چو سموم تموز　　سرد معانی چو دم مهرگان
خنده زنم چون بر وی چو گل است　　نخود مباهات کنند این و آن
هست عیان تا چه سواری کنند　　طفل یکی چوب و دو تا ریسمان
خاطر خاقانی ندیم بگیست　　وین چه جهان جوابده بیشان
نعمت معصومی مریم بس است　　عیسی گردونه که امتحان

نزده

نشره من مرحبا امانت بس　　تا نرسد از اهرمنانم زیان
بر دل شان علوم افتاد　　گرشرفش دهر فرقد جوان
حشمت او مالک رق رقاب　　عصمت او سالک خط جنان
بینش او دیده یک نگاه کن　　دانش او یافته در گاه کان
هست بنا سیرت و خصال او در فرد　　قاضی از آن گشت بر اهل جهان
هست خیست گنش او عقل کل　　عالم از آن پرورش رعنان
ای کف تو عالم جان آفرین　　جاه تو در عالم جان کامستان
همگنان حرم غیب را　　نیست به از خاطر تو مرزبان
گنبد گردیده اسلام را　　نیست به از همت تو دیده بان
از بی کین تو خشن از خصم تو　　آب زره دارد و آتش سنان
خسرو رایت ثنای تو گفت　　تیر فلک نطق ستاره نشان
ما و چیم گاه سخن بی نظیر　　در طلب نام تر در بیر نان
طبع من از بی بطبع منشان　　دل به رسید بسر فرد بان
مند قضی الله و جف القلم　　احمد فی وصفک رطب اللسان
زین که شاه سخنانم مبین　　زین حق و لقب آیم مدان
دایم دارند خرد پاک تو　　موج محیط از قبل ناودان
خسته دل شاه اگر خشم　　کلک دبیان تو شفای جهان
نیست عجب گر شود از کلک تو　　شوره بستان و بوستان
بسکه بزرگان جهان داده اند　　خود سر از آن اشرف جاودان
مور چو را جای شود پشت جم　　سوی کسی چون کند غیب دان
حق بر شبان تاج نبوت دهد　　گرد نبوت چه شناسد شبان
سوی زنی دوحی فرستد لطف　　بادشه دام ودد و انس و جان
از در سه سوی گیران رسد　　تا به بر آن در برگرد ران
نور مه از غار کند سرخ گل　　قرص خور از سنگ کند پرنیان
ابر گهر باشد بر تیره خاک　　باد گلستان شود از گلستان

منت فضل و کرمت اینم / دینم در وصف تو گفتن توان
ای بوفای تو جهان بسته حرخ / وز تو رهی را همه دیگران
صدر تو میدان کرامات باد / داب سعادات ترا از بر زین
محتمل زفر تو زفر دین / منتقل مسند تو شروان
کلک تو چون نام تو اقلیم گیر / عمر تو چون عقل تو جاویدان

و له ایضاً فی مدح صدر المعظم مؤید الدین عبد الغفار

ای نایب عیسی از دم جان / ای کرده ز آتش آب حیوان
ای زهر تو دستگیر تریاق / وی درد تو باعث درمان
از جام تو صاف نوش تر تیغ / در دام تو صید خوار تر جان
حرخ تو بغمزه برده جانها / لعل تو ببوسه داده جان
... تو زیر پر سیمرغ / پرورده لبات سلیمان
در عین قبول تو خرد را / یکرنگ نموده کفر و ایمان
از جور تو در میان عشاق / برخاسته صورت گریبان
گرفته نبات ... / طره نشینی و حلقه بخشان
خاقانی را نگوی عشقت / کارت بردن ز وصل هجران
راهیست ورای کعبه مجد / بی زحمت ناقه و بیابان
ختم فضلا مؤید الدین / مقصود قران و صدر اقران
عبد الغفار کاسمان را / در ساحت قدر اوست جولان
صدری که ز آذر نشین او / سنگ سیه آفرین شد ارکان
از بخت جوان او کنم یاد / چون دست کشم به پیر دهقان
اکنون که گشاد گل گریبان / دست من و دامن گلستان
بی باده زرفشان نباشم / چون باد شدست عنبر افشان
خاصه که بهر طرف نشست / صد باره هوا ز ابر نیسان
از شاخ شکوفه ریز گوئی / گردست فلک ستاره باران
رنگ سیبی لاله مانا که / اندر دل مشتری است کیوان

در پیکر باغ شکل نرگس / چشمیست که ریخته است مژگان
بر قامت گل قبای اطلس / زربفت نهاده گرد دامان
با هم گل و سبزه و بنفشه / چون قوس قزح برنگ الوان
وقت طرب است و روز عشرت / ایام گلست و فصل نیسان
زین پیش من و کستین بزر / خاقانی و آستان خاقان
در باغ ثنای صاحب الجیش / چون فاخته ساخته بالحان
فهرست دو دل موفق الدین / کز خط سعادت اوست عنوان
عبد الغفار کز کمالش / در کتم عدم گریخت نقصان
بر نطع جلال نه فلک را / شش ضربه دهد بنقد امکان
از جود کرام دولت تو / دشوار ز زمانه گرد آسان
یعقوب دلم حزین احزان / یوسف صفتم مقیم زندان
او در چه آب بود ز اخوان / من در چه آتشم ز اخوان
چون صورت الف تنم تنها / چون تیر قلم نحیف و عریان
صدر ز مدار فضل بسته / یک حشمتم به پیش دکان
از دل سوی دیده می برم سیل / آری ز تنور خاست طوفان
شکر فرزانه ... / صورت گران کبود ایوان
یارب چه شکسته دل شدستم / از سنگ شکسته نام اران
الحق چو فسانه شد غم من / از شرف ... کوی شروان
کاه از سنگ ... ام بفریاد / کاه از فو آوه ام با فغان
این خبر که نیست بار سیرت / جانی زنده بریست ...
من خسته چو باغبان ... / بشسته چو کرم در پی آن
هم صورت ... / چون ... از صفت ... ایشان
نسبت دارند تا قیامت / ایشان ز نسیم من ز ایشان
خر دعوت ... / ... ای دعوات ...
خاقانی امید را مکن قطع / از فضل خدای حال گردان



از دیدهٔ روزگار بی نور — در سایهٔ صدر باشش پنهان
برگزیدهٔ حق موفق الدین — کز باطلش سپید دندان
عبد الغفار کز سر کلک — در خلد جمال کلک اوست رضوان
عمان و محیط و نیل و جیحون — جودی وی و قاف و سهلان
هست بر سخاوت حلمش — با جود دل و فرد لند یکسان
ای کرده جلال تو چو تقدیر — وافکندهٔ تو چو تیر یزدان
در گوش زمانه حلقهٔ حکم — بر دوش جهان ردای فرمان
خورشید دلی و مشتری مازه — احمد سیری و حیدر احسان
شد لاجرم از برای خدمت — کمتر چو عطارد و چو حسان
با پشت دل شکسته آمد — در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نکوتر — انس و انس و سلوی و سلمان
کز مدح تو دیر تر ادا کرد — سرّیست درین میان نه پنهان
او خاتم انبیاست لیکن — آمد پس از انبیا نگهبان
یعنی تو محمدی به صفوت — گر چند نه بو حیی و برهان
مقصود طبیعت آدمی بود — از حیوان و نبات و ارکان
بعد از سه مراتب آدمی زاد — بعد از سه کتب رسید فرقان
انگه عملی بود به آخر — از اوّل فکرت فراوان
گل با همه خرمی که دارد — از بعد گیا رسد به بستان
بسی شاخ که شکوفه برداد — میوهش نخورند جز بپایان
اخراز پس نشند در دیگ — حلوا از پس آورند بر خوان
ای آنکه صریر خامهٔ تو — زد خنجر شاه را بافغان
آنکس که ز انداز رقت طاعت — در غصهٔ تو نمود عصیان
آن خواهد دید از سر حرق — کز نور قبا در بر نعمان
یعنی که خبر جهانی پیش — تا بشنود جهان حیران
از غرس بیک دولت تو — بر شیر دلان در نیستان

نو حیر

تو صاحب کار جبرئیلی — بدگوی تو نیم کار شیطان
پروردهٔ نان تست وز کفر — در نعمت تو نمود کفران
نانش نه نعمت بسی کز تو — وا خواست کنون بجز خجان
نان تو چو قطرهٔ رحمت — احرار صدف مثال عطشان
قطره که ودیعت صدف شد — لؤلؤ گردد به بحر عمان
بازار به نان فعی افتد — زهری گردد به هلاک حیوان
بیمار دلست و دارد از کبر — سرسام خلاف و درد هذیان
نشو نهات او که بیمار — بر گوید هرزه روز بحران
ای دیدهٔ عقل در تو شاخص — ابهام ز رتبت تو حیران
بی یاری چون تویی نگردد — کار چو منی به برگ و سامان
بی امر خدا و کف موسی — نتوان کردن ز چوب ثعبان
من صدر رهم ترا یک دل — تو صدر سپهر یک قلمدان
از نکته بکرد لوک خام — من موی شکافم و تو سندان
بسپرده شدم بپای اعدا — بسیار در ابر بست نیسان
تو خورشیدی و من درین عصر — افسرده بسرد سیر و حرمان
در من نظری بکن که خورشید — بسیار نظر کند بویران
گیرم که دل تو بی نیازست — از شاعر و فاضل و سخندان
هم هندوکی بباید آخر — بر درگه تو غلام و دربان
هم سکام سخن بکن قیاسم — زان دشمن روی با خسیان
انگور دهان رتبه هم سال — کی شکر خابر او بر خیسان
تصنیف نهادهٔ من از جهل — للحق ادب آن نه بهتان
کفتا زبرای غشّ بازی — بر به سپید موی بهمان
لیکن جایی که باشد آنجا — از خانه خراش شد پشیمان
من دادم انتخ انت گفته — او جسته خلاف انت نقصان
وین طرز گر موبری گرفتست — بر گوید و کیش رنگ مستی حیان

معنی زده نقش ریش و دستار | حکمت زده دین اهل یونان
اقلیم گرفته در وقاحت | تعلیم گرفته در دبستان
کرده ز برای خر بطلی چند | از باد بروت ریش و پالان
یزدانش ز لعنت آفریده | و ز تربیتش جهان پشیمان
در طفلی بوده راکع جلد | وامروز بسجده گشته کسلان
از سنگ که گذشته بر ساخت | دستمبری لکرد دستان
صد لعنت باد بر وجودش | بر امت او هزار چندان
سبحان الله کز این خلایق | چون بست فرود گشته سبحان
ای در کنف تو عالمی امن | از خسف زمان و صرف دوران
از آنکه عطای تو دادند | ادرار غم از هزار سلطان
هر کس که نیوشد این قصیده | از حد عراق تا خراسان
داند که تو بیک ها مردی | خاقانی را بصدر خاقان
زین به سخن آورم بغربت | لیک از بی نام نزد بی نان
عیدانه و من صحیفه عید | این نقد پخته ام ز میزان
دارم دل کی کنم ترا سا | بس تو کنم بعید قربان
بادی بچهار فصل خرم | بادی بهزار عید شادان
رای تو در ای عطارد | خصم تو فرود عفت کیوان

وله ایضاً فی ذکر ابنای عصر و تزکیه نفسه

خمار از سلامت شد دل من | که دار الغرورش دار سپنجی
امل چون صبح کاذب گشته کم عمر | چو صبح صادق اندر گشته روشن
بوحدت رستم از عنقا بجستن | برستم رسته شد از هاویه رستن
شکستم زانکه گیتی هست سلم | چو گشتم زانکه غولست گلخن
نشاید برد انده جز بانده | نشاید کوفت آهن جز به آهن
دلم آتش خرسند آمد | اگر شد مادر روزی شترون
چو حرص آسوده روز دهر از | چو دیده رفت چه روز و چه روزن

از آتش شعله خواهم داد درا | چو دل خرسند شد کو خاک خوردن
ببینی هر شام باری ز طایر | بخوان هم مرغ خستن
سلیمان دار مهر جیبی الفقر | مرا بر هاتم دل اسیر متین
زبایاران که ز سبزم چو غنچه | زبر خصمان سنان نازم چو سوسن
نخواهم چار طاق خیمه دهر | اگر سازد ز طنابم طوق گردن
و الیک گوشه ها بی پی بوهاب | دهان مار چون سازم نشیمن
جهان آباد شد گوشه ای بی | مرا ان تا نشنوم برنگ اش زن
مرا دل چون تنور آتشی | ازان طوفان همی بارم بدامن
درین فیروزه طشت از خون چشم | همه آفاق سجاده معدن
اگر نه سبز نگونسار ستمی است | لبالب بودی از خون دل من
من اندر گنج و دونان بر سر گنج | مگس در گلشن و عنقا بگلخن
عجب ترسانم از بیم حادثیها | اگرچه مبدع خیلم درین فن
لگام بر دهان افکند ایام | که چون ایام بودم تند و توسن
زبان مار من یعنی سر کلک | که زو شد هر سه ملک معین
کشد چون مور بر گرد دم ال | که خیل مور گرد دم
ز نسبی خرد آنظم محقق | نیابی جز بز
نیارد جز درخت هند کافور | نزاید جز درخت مصر روغن
ز نظم من بهر کسی | ز عقد من بهر کسی خرمن
ز نیش من وانیت | ز عیسی
ضمیر من امیر آب حیوان | زبان من شبان وادی ایمن
کبوترها ز روحانیان نوا | نقطهای سر کلک من ازین
سفال چون شود کردون | عروس هاوام را
برای قحط سال اهل معنی | نیارم ز ها سلوی و من
اگر ناهید در غرش بگیرد | سرابش شود من بر ساز ارغنن
بخشد مشتری دستار و مصحف | دهد مریخ تیغ و جوشن

ازین نور شد غافل چند لحمی / برین نطفه شکر چند الکنی
ازین جستی سماعیل ایام / وزین جوتی برایسطه برزنی
بر قلب وجود دو سو لجم عصر / تغایم دار اشتخوار ورنی
چو خود سیچه بر کون ازلو کنی / چو دسیچه بر سر برهوا زنی
بر چون دیگ جبر زاده ز دل / کنون سر بافته یعنی بهشتی
بر از راه بسی این بافته قدر / که از سوراخ تهمت یافت سوزنی
حدیث کوهیان تعیین گرفته / بر بسا دو بر قال و قال و عنی
عمو در خوشی اساز شد قبلم / نهند انگاه تهمت برتهمتنی
نقبان در جهاد در گشته مشغول / دو بسا داین ز تیر زان زرد زنی
ز جنگ دار شان بگرفته آن دلو / که بر بایست تا مشن خز خیوولی
نداند طبع این جا شاز جاهی / نداند فهم آن بهمن ز بهمنی
یکایک میوه درز دباغ طبع / ولیک از شاخ طبع میوه افکنی
واد در فارسی فخی گر کوینه / نرکی چرخشان کو بیدار کسی سنی
جومن لاحول بردم طاعنا زا / بجز دمن کجا با رند گشتی
ز من دبستان دارم نه ماسح / نه جنگ جز جو بو کیند بهمنی
ز تعفه من آن دیو خواهند / که از آتش زبس شد جو فرقنی
که با فیل آن کنند طیرا ابابیل / که گشند بسی عقبان وطائفی
تب ربح آمد ایت زاکرنامم / بگردد ربع مسکون یافت جکنی
عجب نه کر بت میلاد احمد / بگوید او آمد اهستام برهمنی
تو بی قافا قافیا سیمرغ اشعار / بزین گرکسی شعار از بال الکنی
وهان الهمان دار نو بردوز / بردت روبهان لاد جز برکنی
برای انکه فراز ان گرد فرز / کنند از سست روبا سوزنی
جو شیر از نبر جسنه گاو سازان / لعاب طبع کرد آخر دمی تنی
دفا اندک طلبی ز دیده دم / جنابت ابیا کنی زنی شیر کشتنی
بور کاه رسول اقدرنه سار / که در کاه رسول اعلی و اعلی

واد کاف و نون طا ها دیاسین / که عین رحمت و فضل ذوالمنن
پرستش داده هفت ایوان اخضر / کلید هشت شادروان ادکنی

ایضاً فی الحکمة والموعظة

ناکزران دلست نوبت غم داشتن / جبهه آمال را داغ عدم داشتن
حاجت حالت شدن حلقه نوخواستن / خارج عادت شدن عرت عجم داشتن
سر تمنای تاج دادن چون کندریا / هم سر وهم تاج را نعل قدم داشتن
زین سوی هیچون توان کشتی ولی هاخستی / پس چو از انسوش از سیم کم داشتن
دس طا داشتن نیلان دو تیغ / محو میان دو جهر خوی درم داشتن
جون حباب سرال خشادت و ساز / زشت بود دسی زخم بالبم داشتن
نقد بهت و نام شاه خود داشتن / و انگه از هم کار رنگ شقم داشتن
با تو جو ستی بود باید تو در کو و دنی / سکه را شرط نیست جرم داشتن
تا کر توا از نکی به محوت آشتنی / رو که شد مجو صبح درد علم داشتن
بی دم مردان خطاست ازنی مردان شدن / لی کف جم اهنیت خاتم جم داشتن
شاه دل افزود خود سی حرمت انصاف / برده او باش طمع نفرادم داشتن
تشنه با نزه سیح شرط جوانی بود / لاشه فراب خضر سیر سلکم داشتن
در کذر از آب وجاه بای غرلت کزین / که بزغرلت توان ملک قدم داشتن
جون یکی یاره بوست شیر توانی گرفت / غبن بود در دکان کوره و دم داشتن
عادت خورشید کیرفرد مجرد شدن / چند بکردار ماه خیل وحشم داشتن
دیک امانی جز بات نباید ز طمع / بس دیخانی کفچه وار دست بکم داشتن
از در کم کاستان لاف فزونی مزن / وزدر لا نقلیان کوش نعم داشتن
تحت که انکه ز غیر برگ و نوا ساختن / عیبی انکه بوام نیل و نعم داشتن
لاف فریدون زدن وانکه ضحاک وار / سلطنت و شیطنت هر دو بهم داشتن
چند بکار آب بر دز ار دوستان / عقل کجا گری در دستت ز دهست شکم داشتن
صحبت ما و الجنب با نامار الهمت / ترک چنین ابست انکه جم داشتن
سینه بر نوع غاصی جز جشی تالابی را / هست نفتوی عقل ترک برم داشتن

بهر چنین خجسته سال نوبت خاقانیت / از پی کشت رضا تخم هنر کاشتن
از پی تسلیم دل کش عزیزان نغز / حلقه بگوش آهن غاشیه بر داشتن
بهر دل و دین غیرت شرع را شدن / پیش در اهل بیت علم برافراشتن

[illegible] فی مدح صدر المعظم [illegible]

دوش چو سلطان چرخ تافت عنان / گشت زبیر شهاب دیو هوا پرنشان
داد بگیتی ظلام سایه خاک سیاه / یافت زانجم فروغ انجمن کهکشان
گشت چو خشت تنور قرص خور از نجوم / شد چو جهنم یوسف [illegible]
شام شبه گون نمود حقه ماه و لعب / مهره زرین مهر کرد نهان در دهان
چون سپر زر مهر گرفت نهان زیر خاک / تاج سیمین ماه کرد بسر آسمان
مطرد سرخ شفق راست سوار دقیق / دیگر جرم هلال گشت برید از میان
راست چو از آینه عکس خیال پری / گاه پدید گاه شدی نهان
دیدن فرنام نبود نزد یک خلق / گرچه جمال یقین گرچه خیال گمان
در بر ایوان ماه بارگهی بود خوب / ساکن او خواجه‌ای فاضل نیکو بیان
نسخه اسرار غیب دفتر او بر کنار / قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان
در بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش / حور در آن غرق غیرت حور جنان
سرو قدی مشکبو ماه رخ و لاله رو / چنگ زن و باده نوش رقص کنان [illegible]
در بر آن بزمگاه نوبتی خسروی / همچو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو شمشیر کش صاحب [illegible] نثار / والی او [illegible] عادل [illegible]
در بر آن نوبتی خیمه ترکی که هست / خونی خنجرگذار صفدر آهنگران
آتشی کز هوا آب سر تیغ او / گرد برآرد بحکم گاه وبال قران
در بر آن خیمه بود خوابگه خواجه‌ای / کوست بتاثیر سعد صورت [illegible]
مغنی کل علوم خواجه چرخ و نجوم / صاحب صدر زمان زیور کون و مکان
در بر آن خوابگه طارم برجیس بود / همچو امل در دین همچو اجل جان ستان
برده بهنگام جنگ [illegible] / حرز بهندوی او حرمت تیغ یمان
[illegible] / بام خداوند [illegible]

بار سپهر کرم صدر کرام عجم / صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
شمع همه زین و دین خواجه روی زمین / منعم ملک [illegible] سرور و صدر جهان
منعم روی زمین اوست بجود و سخا / چون عمر و چون علی کرد جهان داستان
کرم دریا نوال صفدر بدخواه مال / خواجه گیتی گشای صاحب خسرو نشان
رایت میمون او وقت طلوعات خصم / بر فلک افراخته چون علم کاویان
لعل گهربار او غیرت ابر بهار / دست زر افشان او طعنه بباد خزان
[illegible] / [illegible]
تا جرس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای شده هم خواه تو [illegible] / عجوه اندیشی تو [illegible] امتحان
[illegible] / تاج [illegible] تخت [illegible]
بخشش تو چون [illegible] / کوشش تو چون قضا [illegible]
قوت حزم ترا کوه بزیر رکاب / سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
هم سبب [illegible] توکیقباد / هم اثر عدل را رای تو [illegible]
[illegible] / کاسته در باغ چرخ [illegible]
دشمن [illegible] ترا [illegible] / [illegible] علم [illegible]
خصم اگر بر خلاف [illegible] / زاتش [illegible]
خنجر [illegible] ایام تو / خنجر خصم تو گشت [illegible]
کرد [illegible] / تازه [illegible]
[illegible] / کفت [illegible]
[illegible] / [illegible]
بحر کفا از کرم در همه عالم توی / کاهل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
لاجرم از [illegible] / زاتش [illegible] آب روان

غایت مطلوب من حضرت و رکابت … ای در تو خلق را گشته بروزی ضمان
نیست جهانم بکار جز در میمون تو … در بودم فی المثل عمر در دهادان
خاک در تو مرا اگر نبود دستگیر … خاک زدست فنا بر در این خاکدان
بگذرد ار یا مری از تو فتوی بجای … خاقانی خوش سخن بشکنی از فرقدان
تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود … همچو زخون روز جنگ دامن برگستوان
کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار … چشم خورشید باد بر در تو سایبان
شعله رای تو باد عاقله مهر و ماه … فضله خوان تو باد مایده انس و جان
باد هم سنره کف در دهان ترا … خنجر گوهر نگار رخام گوهرفشان
جاه ترا مدح گوی عقل و زبان خرد … حکم ترا زیر دست دولت و بخت جوان

و له ایضا فی مدح جمال الدین محمد عبد الرزاق … صفاهان

نکهت حور است یا هوای صفاهان … جبهت حور است یا لقای صفاهان
دولت دولت چو نزاد از جوزا … مادر بخت یگانه زای صفاهان
چون زر جوزای اختران سپهر … بخت نثر آن از کیای صفاهان
بلکه زجوزا جناب برد رفعت … خاک جناب ارم نمای صفاهان
بلکه چو جوزا دو میوه اند خانه … عرش دو جناب جهانگشای صفاهان
زان نفس استوار سند علی العرش … کز بر عرش آمد استوای صفاهان
خاک سپاهان نهال بر در سدره است … سوره توحید شهای صفاهان
دیده خورشید چشم درد همی داشت … از خرد خاک سرمه زای صفاهان
لاجرم انگیز ای دیده خورشید … دست مسیحست سرمه سای صفاهان
چرخ زمین گون شده است سر مه … زنگ گرفته ز سرمهای صفاهان
نور دخشیدن مسیحی صبح پیشی دان … روح و جسد را انیم هوای صفاهان
بر جلک اندر ز آسمان کرده مسیح … عطسه مشکین زد از صبای صفاهان
دست خضر چون نبات چشمه باره … گرد تیم بخاک پای صفاهان
جاه صفاهان مران نشینی دجال … حبط کند عیسی از صفای صفاهان
خط سیاهی که خال چهره حکمت … زان سیهی خال آن ضیای صفاهان
پیچ سیاه است خال چهره حکمت

مرغ ضمیر مرا ز صیت شفقات … یا لک من بلبل صلای صفاهان
قلت طاء الحیوة هل لک عینی … قال نعم کف اغتنای صفاهان
قلت نیر السماء هل لک طعم … قال بلی جود اسخیای صفاهان
رای پری چیست بغداد جای حجیجوی … کانکه زری او دلالت ای صفاهان
بار من از حج حاج بر لب دجله … خواستم انصاف ماجرای صفاهان
سستی گفت آن صفا ذات بغداد … چند خبر پرسی از صفای صفاهان
شکر بغداد چون شکر ز قدرت … ریگ بن دجله سرمهای صفاهان
خاصه که بغداد دختر خاص خلیفه است … نعل بها زید مشکهای صفاهان
این دگری گفت کز زکات بن کرخ … هست نصاب چو صفای صفاهان
گفتم بغداد بینی دارد و بیداد … دیده سزا داد آب پای صفاهان
کرخ بکلوخ سقای فارغی دان … دجله نم قریه سقای صفاهان
ایمن بغداد جای شیشه گرانست … بیر کلاب طرب سرای صفاهان
از خط بغداد وسط دجله فزونست … نقطه ها از طول و عرض جای صفاهان
چون بر کوه قاف نقطه قادان … خط بغداد در ازای صفاهان
عطر کشنه از بلک مشک بغداد … آهو دو مشک آید از هوای صفاهان
فاقد کنعان بود خسات بغداد … نعت مصر آورد صفای صفاهان
بیضه مصر است به ز قرصه بغداد … ور خط مصر است به بنای صفاهان
نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی … قاهره مقهور باد شاه صفاهان
با نجم عین شمس گلخن جی دان … ور عباسان به شهر کیای صفاهان
انچه دادم جواب مختصر گو ایم … هست رفیع ربی علای صفاهان
مدت بی هال هست تکبر الحضار … زنده جنش دو ستم وفای صفاهان
الکه ختم الثواب آنکه دیدند … تا چه نثار آورده ام برای صفاهان
صبح دو فاروق بی حلو نکو همچنین … صدر و جمال آن دو مقتدای صفاهان
در سر نان نون الف تخت مشعل … راندم تا دو نون الف ثنای جمال
حاجب جبریل امر جمال محمد … کز گرکش رسته اصطفای صفاهان

داد هزاران هزار تحیت خورشید / آنکه بگوهر سزد سمای صفاهان
پیش علی اصغر و اتابک اکبر / بوده ره آورد من ثنای صفاهان
نزد سلیمان شوم ستوده چو هدهد / گفت که ای به به هوای صفاهان
پس چو نگر گشتم زبن کوشش / حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان
کعبه عبادت سرای حق شد از ایرا / دیده مرا مکرمت سرای صفاهان
کعبه مرا ار شود داد شنو سبکش / تا بنهم کعبه را ورای صفاهان
اینهمه کردم بر ایلکان بر آن طمع / کافر زر یابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم / کردن طغیان ز دار جای صفاهان
او بتقیات سفیدروی بخزد / زانکه سیه بود نقای صفاهان
اهل صفاهان مرا بی زهم گویند / من هم خطا کرده ام بجای صفاهان
زیکار آمد مرا زمی بزر ایک / سرکه ز سیکش ز کیمیای صفاهان
جرم من اینست کز خزانهٔ عرشی / گنج هزارم ولی گدای صفاهان
کیر گدای محتشم بنیم آخر / خوش کش خوان زیره بای صفاهان
گنج هزار انجم در دکیر نز / این ز سر نزاهت صفای صفاهان
دست زبان‌شی چرا نداد برون / تحت شرع و پیشوای صفاهان
یا ببر دار بر چرا نگشت شرشی / شحنهٔ انصاف و کدخدای صفاهان
جرم ز رشک گردون عتاب نستاد / اینت بلا ستاد اصدقای صفاهان
کرده فضا دوستی عقوبت فرداد / این مثل آن اولیای صفاهان
این کران حکم باز کو بحضرت / از پی حضرت ارکستای صفاهان
بهر این حکم نامه مهر بربندد / با شنم خرج در فضای صفاهان
کرده ام گوش روزگار زار ز در دو / ناشده خشم من انستای صفاهان
بس لب انگشتم بخطا و خشک افتاد / هم نفس کلک شکر فضای صفاهان
راست نهادم ز بر بود کس دیر نجنم / برده گز همزار ز ستای صفاهان
شهر ز ری و تخت ظاقری خبا زرا / باز مرا جفت کین نوای صفاهان
ماه تا گفته ام ثنا چهر با / دی کم بر حفای صفاهان

زان گله کردم

زان گله کردم باَفتاب که دیدم / گوشت سنابرقی ار ستای صفاهان
گفت چو بربط قرن ز راه زبان دم / دم زره چشم زن چو نای صفاهان
از تن عالم خورند گوشت مبادا / زهر چگونه سزد غذای صفاهان
داد صفاهان ز ابتلام کدورت / کرده صفا باشد ابتدای صفاهان
سیب صفاهان الف فزود در اول / تا نخورم آسیب جانگزای صفاهان
از مرض قلبی پناه ساقی / نار براهیم نی بلای صفاهان
غضبی الکلب هم غضب کلاب / سوف تری بها ابتلای صفاهان
انیه سکبای خشم خورده کافر / منهم لوزینه رضای صفاهان
کرده صفاهان جزای من بهین کرد / من بنکویی کنم جزای صفاهان
خطهٔ شروان که نامراد هی شد / کرده خرابی بسر لقای صفاهان
نسبت خاقان بمن کند چو کنم فخر / در بکنم دو اشنی آزمای صفاهان
با بصر حضرت چو من نزاد یگانه / باز دو کانه کنم دعای صفاهان
سبع نجوم نظم من سکال / کم نکنم تا زیم ولای صفاهان
از دم خاقانی آفرین ابد باد / بر علمای ابد بقای صفاهان

و له ایضاً فی الاستغناء عن الخلق

زین بیش آرزوی نبرم برای نان / آتش هم بود طبیعی جای نان
خون جگر خورم نخورم نان ناکسان / در خون نان شوم نشوم آشنای نان
بار این بکفت از سنگ تبر بوم / گر زیر سبیس بوم چو سگ اندر قفای نان
در عالم ماه و قرصهٔ خورشید ننگرم / هرگه که دیده ها شود ام رهنمای نان
از حرص نیش آرم و در گوش بهر حس / تا نشنوم ز سفرهٔ دونان صلای نان
گفتم که نام سپید دلان / بل غم فنای جان بود در فنای نان
نان نان جو برد کیک تخت زریز / من زاده خلیفه باشم گدای نان
آزاد هند کرده که گیرد کو دیر / من کیمیای این نهم در بهای نان
چون آب سیا سرش ز فروشا / گرسی کس دیان شود ام آشنای نان
از قوت صبر نام که نان بیش ارزد / قوتست معده حکما را ورای نان

که زبانم بریده باد

چون آهوان کباب چرم از صحنهای پشت — اندری که بگذرم ببرده کبابی نان
تا چند نان و نان که زبانم بریده باد — کاب امید برد امید عطای نان
نان خواستم ز شه که زبانی دو ز عدا — بر من خطا گرفت بوقت عطای نان
آدم برای گندم از روضه بازماند — من بازمانده‌ام از درست برای نان
آدم ز جنت آمد و من در غم شدم — او در هوای گندم و من در هوای نان
یا رب بریخ آدم و حال من آگهی — خود کن عطا بگندم و خود ده جزای نان
تا کی ز دست ناکسی کسی چه نازند — برگردها ناموران گردهای نان
نانم نداد دهر نرانم چو مو جهت — ای شه تا ترا شنوم حق ثنای نان
بر آسمان فرشته زدن بخت من — منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
قاقانیا هوا و هوان هم طویله اند — تا کی کنند قهر تو بشکن هوای نان
نانی که از خسان طلبی بر فقرا نویس — کافر هزار جان تو باشد فدای نان

وله ایضاً فی النصیحة [illegible] کتاب اطعمه

سنت عشاق همت برگ عیش ساختن — گوهر دل را ز فقر گنج خسم ساختن
بر رقه چون عشق کشتانی بس [illegible] — نقد چون جسم گشت بکام ساختن
گرچه نوای جهان جمله رنج پرده اور — چون تو در [illegible] ساختن
زرد افسرده دلان فاخره گردان چو ابر — با دل آتش فشان چهره زرد ساختن
بیش سر بر ان آب دهد تا بکس — تا ستم بود نه بحر کلاه ساختن
توان در خط دهر خطوها یافتن — نتوان بر سطح [illegible] نقش ساختن
عمر تو وان عیش [illegible] بود همچو صبح — از پی یک دوره عمر چهره دلم ساختن
تنگی در جسم عقل ها شیطان زدن — تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش برای ز ربردن [illegible] بود — دیو خیره افکنده [illegible] ساختن
دل ز دل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
بر در شهوت ز عقل [illegible] — بر سر خوان خسان بسم و قسم ساختن
چند رصدگاه دیو بر در دل آختن — چند قدمگاه دل [illegible] ساختن
بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم — سینه دراز از جهت شکم ساختن

چند چو مار

چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل کنج درم ساختن
زر چه بود جز صنم دشمن دیندار — دل ز کر نظرگاه او رسته صنم ساختن
این که درد دل شکست زلزله [illegible] — گوش خرد نیست سر [illegible] راهم ساختن
زین دم [illegible] های بگذر قاقانیا — گر سرایی دهر توان زاد عدم ساختن
گرچه ز روی قضا بود ستمها رود — جز بر قضا روی نیست تیغ و ستم ساختن
یوسف دلها توی که [illegible] — مشکل نشود آن خوان کرم ساختن
چون بنام اخی ترا کرد قضا شهره — نام اخی نتوان مصر عجم ساختن
غم چو زهاب عمره کر عمر [illegible] — نتوان با مرگ عمم برگ نعم ساختن
چون تو طریق نجات از دو عالم یافتی — شرط بود قبله‌گاه موقف عمم ساختن
چون بدر مصطفی یافت جان [illegible] — فرض بود نعت او حرز ادم ساختن

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم [illegible] شاه

نطع بگستر دهشت [illegible] — خانه فروشی بزن آستینی بر جهان
بهر خشن بود [illegible] اردل — بیش حشم [illegible] بکن بی نیاز جان
خیز و بحوالی عشق [illegible] — باب خرد [illegible] آخور گفر زبان
[illegible] — کلبه قصاب را موقف عیسی بخوان
هیچ دلی کرم را [illegible] — زانکه طبایخ او دست بیشتری [illegible]
کم خور قاقانیا مایده [illegible] — بیت ایا خوشگوار [illegible] خرمان
تاج امانی بدر شاهی [illegible] — نور جهان باید [illegible] جهان زار خوان
شاه ملک [illegible] — خسرو اقلیم بخش [illegible]
ای لب و فالات هم طوطی [illegible] — [illegible] خسروی هانی [illegible]
از رخ و زلف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بامرکاز ذات بسکه پر مویم ز تو
طبع چو فاقا پی بسته شود داد ا [illegible]
عهد کن تازه کن کو سخنان تازه کرد
نام ملت طراز قائم بر عشت گر از
تا نفحات ربیع صور دمید از دهان
غالیه دار است ابر بر کتف [illegible]
گرد قباهای بخت مشک ز ترش [illegible]
روز به پروار بود فربه از آن [illegible]
عکس شکوفه ز شاخ بر لب آبی فتاد
مریم دوشیزه باغ نخل رطب [illegible]
[illegible] جای برف کرد نفخه ز [illegible]
شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه زد
دوش که بود از قیاس گل [illegible] از ماه
داد نقیب صبا عرض سپاه بهار
شاه ریاحین بساخت لشکرگاه چمن
خیل بنفشه رسید با کله دیلمی
سبز برآورد برگ تخته چون کوکب [illegible]
بود سر کوکنار [illegible] سیماب رنگ
مجلس گلزار داشت منبری از شاخ سرو
قمری درویش حال بود ز غنچه [illegible]
فاخته کف از سخن با بت خاقانیم
شاه سلاطین نشان خسرو فرمان [illegible]
زهره و مهره بوخت کوکبه رزم او
کوشش و جوشش بساخت [illegible] مجد و ثنا
دولت و صولت نمود کشور علامات او

نیست ز الا ز دفا بر سر موی نشان
بشکن صنوبرای او زان لب چون ارغوان
خاصه شای ملک کرد [illegible]
شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان
کالبد خاک را نزل رسید اندر آن
غالیه سایست باد بر صدف بوستان
کرد علمهای روز زیر حرم شب نهان
شب تن بیمار داشت [illegible] از آن [illegible]
راست چو دوش قزح بر کتف [illegible]
عیسی پرورده گل مهد طرب گلستان
معدن کافور رست خط هندوستان
فاخته الحمد خوان نغمه [illegible]
معنوی حلقه بگوش کرد [illegible]
[illegible] باد گیان خزان
نیسان گان [illegible] دیگری [illegible]
نرگس گان دیو گرد [illegible] عیان
سبزه که آن دیو گرد [illegible] بوستان
غنچه که آن دیو گرد قبه از ارغوان
بلبل گان دیو گرد زمزمه بیکران
نسترن آن دیو گرد [illegible]
بلبل گان دیو گرد مدح شاه [illegible]
خوانده برو در آن [illegible]
زهره ز زهره تیغ [illegible] از [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] زبان
دولت ملک عجم صولت تیغ عیان

باید و مایه گرفت هم کف دریا جاو او
راحت ساحت نگر از کف [illegible]
غایت آیت شناس [illegible]
بافته بافته است شاه جوادی و جم
ساخته ناخته است بخت جهانگیر تو
سوده و بوده شمر اشهب [illegible]
بسته و خسته رونه تیغ در آن [illegible]
ای به بستان ملک با تو [illegible]
کعبه جان ملک [illegible]
قدر تو دل که سپهر [illegible]
دهر جلال تو دید ایمان آورد گفت
تیغ تو دانند که هست [illegible]
نیست نظیر تو خصم خود نبود یک [illegible]
در دل دشمن [illegible]
حلق بداندیش او [illegible]
کوه چو هم گرفت تیغ تو در [illegible]
چرخ [illegible]
روز که جهان [illegible]
از کف [illegible] معتدل [illegible]
راستی [illegible]
کرده برون [illegible]
کز فلکت سبزه گشت نقش گل [illegible]
کرده شعبده [illegible] خوشه انگور ساخت
کی شود از پای [illegible] سلیمان
خسرو صاحبقران بر سر عالم توئی

بایه بحر محیط مایه حوض جنان
راحت جان و خرد ساحت [illegible] مکان
غایت فخر از عطا آیت معنی از زبان
بافته جود و کمال یافته درج و کان
ساخته ستوری براق تاخته بر فرقدان
سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان
بسته و شسته سبک خسته [illegible] گران
ای به بستان شرع با تو خرد [illegible] خوان
رستم دین [illegible]
در وطن عنکبوت کرکس [illegible]
ای ملکوت [illegible] آدم [illegible]
طرفه بود هندوی از عربی ترجمان
تاج سر کوکنار از فر تو [illegible]
[illegible]
گردن [illegible] ریسمان
ناشده [illegible]
چون [illegible]
بردگران کوه [illegible]
زان [illegible] توان
چون [illegible]
رقص [illegible]
روشن [illegible]
مانده از آن خوشها [illegible]
[illegible] صنعت عیسی [illegible]
سبزه [illegible] نوبت شاه جوان

گر جهان زین نمط سخن گفته است | بنده شمشیر شاه باد بر بنده زبان
شاه جهان نظم غیر داند تا سخن | اهل بصر گوید نکاو دانند از عیان
گرد بچشم عوام نکته چون گوهر است | لیک تفاوت آفتاب فرق کند از زیان
ای فر بر همای سایه در گاه تو | شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان
باد خورنده چو خاک جرعه جام تو | باد بر بنده چو دور ریزه خوان تو جان
هاتف روز باد بر تو دعاگوی | تا ابد این کی دعا [illegible] انس و جان

[illegible]

عالم جان را جهان هست نمونه و کون [illegible] | گوهر دل خاک تست دهکلی [illegible] زمین
منتظران تو اند مانده ترنجی بکف | از حسن روی تو زبان برده [illegible]
کیست که برد اکنون تیغ ترا [illegible] | کیست [illegible] دام ترا [illegible]
تاج ور از لعل [illegible] | شیر دلا [illegible]
جلوه گرست حسن [illegible] | مید و دا از شرق [illegible]
کوی کریمان تو چون نماید فروغ | از بن [illegible] شود دامن [illegible]
زات [illegible] صبا [illegible] | تا بسر زلف تو گرد [illegible]
از تپش عشق تو در [illegible] شاه | خاطر [illegible] سحر حلال [illegible]
خسروا [illegible] پرور در دیهیم بخش | مهدی [illegible] داور [illegible]
غارت دل میکند [illegible] | کار [illegible] از دست [illegible]
وصل [illegible] خواب [illegible] | بر سر خوان [illegible]
در غم [illegible] خون جگر [illegible] | [illegible]
جان [illegible] | مهر [illegible] خاک [illegible]
عشق تو ام [illegible] | [illegible] کند [illegible]
گلبن وصل [illegible] | مهر [illegible]
هست [illegible] طالب [illegible] | خون [illegible]
هست [illegible] لعل تو [illegible] | هست [illegible]
جرعه [illegible] | گر [illegible] حال [illegible]

ای تو

ای تو صاحب [illegible] فرود [illegible] | دین تو صاحب [illegible]
پر هنر [illegible] تو [illegible] | بر [illegible] تو [illegible]
نوبتی [illegible] را قدر تو برد [illegible] | [illegible] را قدر تو [illegible]
فاطمه [illegible] کیست [illegible] | قاتل [illegible] کیست [illegible]
گرد [illegible] | از چه سبب [illegible]
عدل [illegible] | کان [illegible] صورت [illegible]
ملک چو تیغ تو [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | پاره کند [illegible]
چون [illegible] | جسم جهان [illegible]
کوس [illegible] غبار [illegible] | خنجر [illegible]
صاحب [illegible] | کان [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
تیغ زبان [illegible] | ابجد [illegible] خط [illegible]
از پی خون [illegible] | چون [illegible]
خلق [illegible] راه لطف [illegible] | چون [illegible]
از [illegible] | [illegible] بقول [illegible]
ای [illegible] | نیست [illegible]
هر که [illegible] تو بجود [illegible] | آیت لا تقنطوا [illegible]
چون تو [illegible] جهان [illegible] | کی رود [illegible]
مرد [illegible] | هر که [illegible]
بنده [illegible] | [illegible] عصمتی نیست [illegible]
شاید اگر [illegible] | زیبد اگر [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
سیرت [illegible] | [illegible]
مهره [illegible] | نافه [illegible]

کی رسد آلوده بر دریا کان گوهر حق بت در آسمان بر رخ دل دین
گر ره حضرت نجست بنده عجب نیست از آن گرگ گزیده نخواهد حشمت یاسمین
بنده سخن تازه کرد و آنچه کهن بود بیست کانهمه خرمهره بود و نیمه در ثمین
سنگ بود اجزاء کان زر شود آنگه که لعل نطق در او رهنمای حق صفوت شد آنکه خفی
اول بوذر انکست نفر و در آفتاب نقد کما ظاهرست حسن کمال یا همین
مبتدع و مبتذر بر در تا سامل سخن مبدع این شیوه است منشی اعذار این
حاجت گفتار نیست گر ای انکار سر گرد سحر سخن را ز زبان عیسی از کور دین
گرچه درین فن کسیست او در گرش نام آن همه کس که بود این همه کس بینی
ای ملکوت و ملک داعی درگاه تو ظل خدایی باد فضل خدا است معین
باره بخت ترا باد ز جوزا رکاب مرکب خصم ترا باد نگونسار زین

وله ایضاً نور قبره فی صفة ایوان المداین

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکره ز لب دجله منزل به مداین کن از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده گر دجله در آموزد باد لب و سوز جان
گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مداین را در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم به درد سر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان

بر دیده من خندی کاینجا ز چه می گرید گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
گویی که نگون کردست ایوان فلک‌وش را حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
نی زال مداین کم از پیرزن کوفه نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه از سینه تنوری کن در دیده طلب طوفان
این هست همان درگه کو را ز شهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی ایوان نگارستان
این هست همان صفه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
پندار همان عهد است از دیده فکرت بین در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را پیلان شب و روزش کشته به پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی شطرنجی تقدیرش در ماتگه دوران
مست است زمین زیرا خوردست بجای می در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز به هر بزمی زرین تره گستردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گوی زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
خون دل شیرینست آن می که دهد رزبن ز آب و گل پرویزست آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه تحفه است به هر شهری تو زاد مداین بر تحفه ز پی شروان
هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

این بجز حیرت ببین بی غیرت از دیگری | گر نشاط جستن بحری لب تشنه بین تو نی
اخوان که ز راه آیند از شه کوی | این قطره آورد تا زیر دل جوی
بنگر که درین قطعه چه سحری می زاید | معقود مسیحی دل دیوانه عاقل

وله ایضا فی ذم شعرای عصره

کج خاطران که عین خطا شد صوابشان | محراق اهل مخرقه مالک رقابشان
خلقی نهند بر خلاف شیاطین انسی را | مکشوف هم ز سنگ سوزد شهابشان
بر ابلهند از آنکه بر ایشان بدیعیست | در حق نا آدمیست ز عیب خطابشان
رهبان ور هم نشود درین عالم و دوران | نه کار ایشان نه کار آبشان
مجنون فروانه خانه ز نیروی خشک سال | از باد خشم [illegible] دماغ خرابشان
جانشان گران چو خاک [illegible] | بی سنگ چون ترازوی روز حسابشان
چون قوم نوح خشک تنانان به برتر | باد از تنور هم زنه فتح بابشان
ابلیس اگر به خواب ز انکار کرد | ابلیس هم به مصحف خطابشان
در مسجد نهاده ساخته چون [illegible] | هم آنجا نه در وی هم جای خوابشان
هم کور و هم کفن شده ارواح مرده را | اجسام دیو و چهره آدم نقابشان
دلشان کشته نور [illegible] ساقشان | دیشان کشته نام چو اهل حجابشان
هستند از [illegible] کس چو خر سوده پای | سرقی ز عیش خراب و بیابانشان
ای کشته گرد مانی که از [illegible] | بی نام و چون خرابه کردن طنابشان
فرد در [illegible] کرم ترین از [illegible] | [illegible] در وبال جاهلی [illegible] شتابشان
چون در هم کسی فرد بر دنا کس برآورند | زانی درو [illegible] بود انقلابشان
زیاده اند چون بره [illegible] ازان قسم | بی نیز ز ابر از عمل [illegible] آبشان
بس از بیرون شان نگذشت و بگذرد | اشعارشان چو دعوت نامستجابشان
از آن نطفه ای که نشاید گره بست | افسرده تر ز برف [illegible] آبشان
از طبع خشکشان نتوانی که بیشتر | نیلوفر آرزو که کند از سرابشان
سحر حلال من چو قرآن تخم دهند | آری [illegible] بو ترابشان
کور تر ز [illegible] اجرام ز دور | ننماید آفتاب به ذره آفتابشان

سرسام جهل دارند این قحبه بانان | ور طبع مسیح نباید جوابشان
جایم فرو دخول کنند ور روا بود | نقطه شد هم ز بزر [illegible] کلابشان
چون نای ریم کنده زبانند بس خلق | چون مار در تقابه زهرست لعابشان
تا خاطر مخنثشان گو کرد رخ رشد | چون ز تقیة تبسم دهد جوابشان
ایشان ز رشک من بستم داغکی مرا | کردند پوستین بکردم عتابشان
ای جوابشان چه سم گر زبان تیغ | موتوا بغیظکم ز بس آمد جوابشان
تیغ زبانشان نتوانند برید موی | تا سنت زنم اکنون بحر بابشان
وین ناوک ضمیر مرا پر جبرئیل | گر دست بی نیاز زبر عقابشان
دیشان ز [illegible] دار [illegible] خوردم | انجم چو ز غراب نشد غرابشان
کرمان طلب کنند درین زنهار | بی داغ من آب زده است آسیابشان
روباه وار در پی شیران نشد | گر باید از کعل که کوران کتابشان
گر کرده اند برین جاه و رایجی | هم من بانا صبح بسوزم حجابشان
بس ارسلتم کاشتم اندر کمین | خوش همی باد خواب غفلت [illegible] اصحابشان
خاقانیا ز [illegible] بیهوده [illegible] | کاب فرا [illegible] نداده حسابشان
بر چهره عروس معانی مشاطه وار | زلف سخن بتاب که غیرت شبابشان
ای مالک سریر [illegible] | رحمی بکن [illegible] غرابشان
در حضرت دو [illegible] | ویل لهم عقیله [illegible] خطابشان

وله ایضا فی وصف حالته فی القید و الحبس

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس [illegible] ساخته است و من چو بید سوخته | تا [illegible] کان خون بالای من
رنگ [illegible] | خند خوشم گر [illegible] سودای من
تیرباران سحر دارم [illegible] | این [illegible] از [illegible] جای من
این چراغ [illegible] | شد [illegible] دل روای من
روی خاک [illegible] | از رحم [illegible] لای من
مار دیدی بر گیا پیچان [illegible] غار غم | مار پیچیده بر ساق گیا آسای من

زرد و پیچان حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

تا ببستند این دو طفل هندو اندر معصمم
زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

آتشین آب از خوی خونین برزنم بر جیب
کاسیا سنگیست شب پیمای زرین جای من

جیب جان بر صدرهٔ خارا الغیاث
کوه خارا از عطف افکن خارای من

چون کمان رشمی ساق من خم داده‌اند
ساق من شاید کزو بیند دندان‌های من

قطره‌ها دارم بر هر یک نقطه دارد ها و جیم
این دو حرف از نقش فعل حک سیمای من

تا کمر لرزان ساق من بر آهنین گشته‌ست سخت
می لرزد ساق چون مرتعش از آه سوزان‌های من

بوسه خواهم داد چون کودک نیش آن خور را
تا جرم زین بند چو دار شد بالای من

در سیه کاری چو شب بی‌غیرتم اندر حرم
بس که بستر آمد سرها نشست و ماوای من

دست بر دیوار زندان روی بر بام فلک
چون کمان شستم خم گشته نرگس بینای من

محنت من روی بر روی آمد و چون خار زخم
فندقی آسا بسته روزن سقف محنت زای من

غصه هر روز و یارب یارب هر شب
تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من

هست چون صبح آشکارا کاین صبوحی‌ها چرا
دم به روزن درکشم تا از لب بلای من

منجنیق صد حصارست آه من غافل چراست
شمسان چون منجنیق از صد هم کنای من

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

اشک خشم در دهان افتاده افطار
غرابی کرده‌ام حیرانی کز زرد برنای من

پای من کوبی به رنج روی با خود دود
یا برادر در سر بود از سودای من

زانکه داغ آهنین خرد و دوای درد هست
زان سبک کرد من آهن داغ سر تا پای من

نی که یک گه واصدم هم کل بر سر است
گر زنخ بر جیبی شد کل ابلهسار من

نعل ماکیم دیده از زخم سوزن و بس
نحو موی دیدم اندر دم سخت لعنت‌های من

چون رباب نکار حرمت فرض انه فایت
زان طناب هر گلو کشند اندر اعرای من

ای عنا اندر خواجگانی گر ز صنوای جاه
خوانده اند امروز لاباد اند تبرای من

چون در از بردای عزت چون گل از رعنای من
نیستان پرده زد و از رخ فرو نای من

نیست در کل بیت الا گر خار پای عقل
هیچ جایی که شود عقل سخن پیرای من

زرد و حرف افتاده با هم هردو را پیوند نی
پس کجا پیوند گیرد با دل یکتای من

سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده‌ام
در دمم گوساله الا ید بیضای من

در تنور زرم برگ سیب سیمین اندر
با دم زین سنور شاخ طوبی از کرمای من

برگ خامام گر از من باد زین سان زنند
باد سرد در لبت ریز ریز اجزای من

ناف دستم گر ببندم کی درد صد هزار
سوی جان پرداز چو ... لعل من

تا فرا گیمخت کردون سر ز تنها گرد
رنگ بی رنگی هزاران صورت رعنای من

تا فرکنفش نافم کوکاتب منی براست
وانکه این حجت گویا دم گویای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان است
کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک
گر وطای عیسی آمد نسخه و دیبای من

در مخرج باشم و مرفوع کوثر فاطم
در معرج غلطم و معراج رضوان جای من

چون کمال غنایت چشم گرنه کشتن زهر
در شهیدی شاه هی دلدار دگل عنای من

چند سجاره که در شغول غارت شری
ای ... غولان گرفته دوری از صحرای من

آشوبم لدته در یا نشینم با صدف
خس نیم تا بر سر آیم کف بود تمنای من

جان شناسم عقل باشم فیض خشم آدم
طبع عالم کیست تا گردد عمل فرمای من

علوی و روحانی و عیسی نفس زاده‌ام
کی بود در نزول استقصات استقصای من

دایه من عقل ... معنی استقصات بود
آسمان امهات و علویان آبای من

چون دبستان طبیعت را بطر بود کی
در دبستان حقیقت شد دل والای من

در ذکر سو چون خلیل الله در کفر زاده‌ام
بود خواهم کز عیسی بادر ترسای من

چشم صلب پدر رشد چون بکار فرزم
زان مبارک چشمه زاد این گوهر دریای من

پرده نغزم پیشه دست نطق قابلم
خاک شروان مولد و دارالادب منشای من

زابتدا ... با یک پدر طفل
زانکه هم با یک رقم بود و هم بابای من

بختی ... نخورده بخته و خام کسی
از شما فامان زانکه نوشت استغنای من

حیض بر خور و خبات بر ما کشتم
گر ز حیض و قران رزبود صهبای من

در خورم می هم خواشاید کز ز دهقان فلم
دی رسید از دست اعرف راحی فردای من

در بستم منجو رم طلق حلال از آنکه
خاک من ... تا بر دجرعه حرای من

ازدد

بوسه بر سنگ سیاه مصحف روشن [illegible] / گرچه چون کوثر [illegible] لب شود اجزای من
مالک الملک سخن خاقانیم کز ملک نظم / دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من
دست من [illegible] حرف [illegible] / سنبله زاید ز حوت [illegible] رای من
گرچه از زر [illegible] کارم [illegible] / حاصل [illegible] جان مردان [illegible] رای من
گر بصفت [illegible] گوهران [illegible] / کا [illegible] دار [illegible] مسجد اقصای من
از صفا [illegible] خاقان [illegible] / چون رکاب مصطفی [illegible] مقصد [illegible] جای من
قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الملک / در ره [illegible] او [illegible] عقل و جان [illegible]

ولہ ایضاً فی [illegible] المعظم [illegible]

الله الله ما [illegible] دشت [illegible] آید [illegible] / بر کران [illegible] جبرئیل [illegible]
جان یوسف را [illegible] زاد [illegible] / وا [illegible] زین [illegible]
بر [illegible] ظلمت [illegible] / در [illegible] زین [illegible]
ابلق [illegible] آسمان اندر چراگاه [illegible] / چند خواهی [illegible] از زمان
تا نگارستان نخوانی طارم [illegible] / اندرون [illegible] نگارست [illegible]
جای [illegible] گیتی [illegible] / [illegible] چون [illegible]
روز و شب جاسوس [illegible] / روز چون [illegible]
تا کی این [illegible] خاک [illegible] / آن [illegible] صورت [illegible]
از [illegible] سرو بستان دل / [illegible] عاقبت [illegible] بستان [illegible]
اندرین [illegible] کرد [illegible] خطبه [illegible] کنند / [illegible] نقش [illegible]
دل [illegible] آسمان زیر [illegible] / بی [illegible] آسمان [illegible]
رو [illegible] آتش [illegible] / تا روی بر بام این [illegible] دو [illegible]
با [illegible] راه [illegible] شود / طفل [illegible] چون [illegible]
در [illegible] غربت [illegible] / جا [illegible] نقال [illegible]
بی [illegible] اگر [illegible] / [illegible] غربت [illegible]
حسن [illegible] خوار خوان [illegible] / [illegible] چو دل [illegible]
آن زمان کز درد در آید آفتاب [illegible] ترا / گر توانی [illegible] خود در ابروی [illegible]

چون تو [illegible] را بر گریبان بسته / هیچ دامانت نگیرد [illegible]
چهره خورشید [illegible] / [illegible] جمشید [illegible] حاجب [illegible]
در دبستان [illegible] آموز [illegible] / کودکی کن [illegible] چون [illegible]
نیست اندر گوهر آدم خواص [illegible] / [illegible] شیطان [illegible]
خلق [illegible] ساز [illegible] / [illegible] گرد [illegible]
شش جهت [illegible] / هفت کشور [illegible] سلیمان [illegible]
تخته [illegible] در عدم [illegible] / [illegible] این [illegible]
[illegible] اندر [illegible] عدم / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کی تواند ساخت تا [illegible] وجود / [illegible] کی تواند [illegible] آب [illegible]
تا [illegible] / تا [illegible]
عیسی [illegible] بر آمد بر فلک / آدم از [illegible]
چند چون [illegible] / تو برای [illegible]
این [illegible] / کاشی [illegible] زیر ران
تا جدایی [illegible] آن [illegible] / چون [illegible]
چار [illegible] جوان بر چار فصل [illegible] / چار [illegible] ارکان [illegible]
چند بر [illegible] صورت [illegible] / چند بر [illegible] مهمان
تا [illegible] فاقه [illegible] گردد [illegible] / توشه [illegible] راه [illegible]
[illegible] / جبرئیل [illegible] این قوم [illegible]
جان [illegible] / [illegible] از برای [illegible]
[illegible] / اولین [illegible]
چون [illegible] / کودکی [illegible]
[illegible] خلوتخانه [illegible] / گر [illegible]
آتشی اندر [illegible] / [illegible] خاک [illegible]
تخت [illegible] فرمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گر برنگ جامه عیبت کرد جاهل عیب نیست … تا بس مرو از بانگ سگ کجا فر زبان
تو نگر یکی جهل گر رنگ آید لباس … در عجب چون عیسی ال بر بدرت داد رنگ
گرچه رنگین کسوتی صاحب نظر بیند بعقل … کلک رنگین خامه صاحب [illegible] از زبان
چون کتاب الله سرخ و زرد می شاید نگاه … گر تو سرخ و زرد پوشی هم شاید بی گمان
نی کم از صورت نبشتن نقش پیراهن … یا کم از زاغ است طاوس همه در [illegible]
باش با عشاق چون گل در جوانی دل … چند از این زهد چون پیر و دهر جوان
برکران از صحبت این زاهدان [illegible] … مشتری صورت [illegible] سیرت [illegible]
چون تنور از باد نخوت [illegible] … چون نظر از روی فطرت [illegible] جهان
ار بعینت [illegible] نصارا ای دل [illegible] … طیلسان [illegible] زنار [illegible] جان
نیست [illegible] ازرق [illegible] حافظ [illegible] … چرخ ازرق پوش [illegible] کله [illegible]
چند ای چند از این تخت سرای [illegible] … گر برای [illegible] گردد [illegible]
بچه بازی برو بر ساعد شاهان نشین … [illegible]
ای عزیز مادر و جان پدر تا کی ترا … این [illegible] آن [illegible]
شیر مردی [illegible] شیر خوردن تا کنی … تا کی این [illegible] آلوده [illegible]
گر [illegible] نیست … تو جهانی [illegible] صاحب [illegible]
حجة الاسلام نجم الدین که گردون [illegible] … چون زمین [illegible]
جاه او در یکدو ساعت در [illegible] … [illegible]
تا بت [illegible] گفت اقبال الحمد [illegible] شکر … شکر [illegible]
چار [illegible] عرش … بر کتف [illegible]
ای وصی آدم و کارم ز گردون نا تمام … [illegible]
گر ندا [illegible] کی حق … [illegible]
سفره [illegible] کم کن تا [illegible] … [illegible]
[illegible] تا جهانی [illegible] تو ترا [illegible] … [illegible]
چون خود [illegible] … تا [illegible]
زاد [illegible] شند … آن [illegible] زبان

دشمن جاه [illegible] این قوم [illegible] باشد درست … چون منی از بسطام باشم این گروه از دو جهان
زانکه [illegible] حق با این [illegible] زاده گرد … می کشند از کینه [illegible]
من بگشتم زین خران [illegible] … خوانده تا عیسی [illegible] معتقد [illegible] زمان
جای [illegible] فانی [illegible] رسند … کی [illegible] در [illegible]
صد هزاران [illegible] شخص [illegible] … تا کند یک [illegible] گردون [illegible]

ایضا فی الحکمة والموعظة والاستغناء عن الخلق

قحط وفات [illegible] آخر الزمان … هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
در دم سپید مهره وحدت بگوش دل … خیز از سیاه خانه وحدت [illegible]
هم با عدم پیاده فرو کن بساط نطع … هم با قدم سواره برون رو [illegible]
سودای [illegible] سواد [illegible] … تکلیف این کثیف [illegible]
[illegible] این سبز بارگاه … صوفی [illegible] این [illegible]
[illegible] … [illegible]
چشم [illegible] ز چشم [illegible] روزگار … آن [illegible] خفته [illegible] استخوان
تو غافلی و سپهر [illegible] … [illegible] خفته [illegible] پاسبان
دهر [illegible] … [illegible] زبان
کان [illegible] … [illegible]
دل [illegible] … [illegible] ایمان
هر لحظه [illegible] … [illegible] الامان
اول [illegible] … و [illegible] اقبال [illegible]
آوازه خطیب [illegible] … [illegible]
[illegible] … کاین آن [illegible]
تا بر در تو موکب [illegible] … [illegible] سوی [illegible]
شمشاد و سرو [illegible] … گر گرم و سرد لاله و گل [illegible] زبان
از فقر [illegible] عیش [illegible] … ور [illegible] خواه [illegible]
از این و آن [illegible] طلب [illegible] هیچ نیست … زیرا اجل کفایت [illegible] این و آن



خورشید در سواد دل تو کجا دزد | تا بر بر تو خیمه حضرت سایبان
کی باشدت نجات ز سودای فرکار | تا باشدت حیات نه خضر آب حیوان
بس زور تا که بر سر عقاب اجل چطو | سر زیر شد که ترشد این بیسر بادبان
از آخر ز فلک که کهف دل ای حکیم | کز عشق صفت دهکی آتش و دخان
خوی کرم چه ای ز آتش در نیست | فردا کش نام دهش سیاوی ای جهان
هشتی بیلی سپهر و زمین خانه درد | گر علم طب خانه نو استر بدان
ازهاد تاب رصف آتش چو حباب گریز | گر بود هم گرسنه و زنا بود شادمان
زینان کشود قبله تو از برای گنگ | تصنیف را مصنف بهتر کند بیان
جز فقر هم جهت نیز نقش کاینات | اندر رکنین فقر طلب ملک جاودان
تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب | نفرت شود ز نیست دو قبله باشی جان
فقر سیاه پوشی چو دستوران فرد درد | هان سپید کار کند خاک در دهان
چون غرغره است غم ز روز رنجور | چون فقر فقر است در مهال بر دران
با تاج خسروی چه کنی از کیب کلاه | با جهان یار رو هم کنی دست بستان
کس نیست در جهان که بکام زادنست | کو دست کی با فتح بر جهان بخوان
ها کو مجره چیست خیمه حریف و است | آزادی کو نشسته و بود بار ز عفوان
باور ز نیست سفره کافور هم قرین | با فرج آتش است ز نیاکم قران
تا نجمه نیست درد هم سلطان و خشیت | زانو بجنبه گرد دل سلطان این و خرطال
جو کاست قلم غدای حرمت دبی | چون نجنگ است شربت عیسی تو نان
خاقانیا ز جیب تجرد برآر سر | در رو ز کار درد دهش عشت فرو دوخان
منشور فقر در سر دستار تست رو | کلکی بتاج تا شش و بطوای ای طحان
آن نکته باد گنی که در آن فطوکفتم | کاتش دم بر وحه طهی نجای بنان
اورنگ خدای قناعت تو بی شرط | تو صدر دار دران سر کران و ضعف اسلیمان
اهل عراق در خرقند از هر بشر تو | نروان نام تست شرف دادن خجر دان
شوت دی بی باز خوشی فخر قرینت از ازلیت | جسم از جبال ملک و آید بر بوستان
ای دلیلت باد زود دامان دهٔ بجرد | برابو الوبه تر از دیده دو دمان

چون

همچون زمین ز من چو نشینی ز جا جنب | تا شود خواب جهانی سبک زمان
چون کوزهٔ فقاعی ز افسردگان مهر | در سینه جوش حسرت و در حلق ریسمان
قومی مطوقند بعینه چو حرف قوم | مو انقش سیم فرو رفته تا گلو کان
چون کرم با خیانت و چون کژدمی بنقب زن | چون عنکبوت جولاه و چون حرکس عوان
دین ورزه و در ریاست کرده برین | کیشی معان نو و دعوت بد افغان
ترسان ز عشق شکر چو مصطفا | کالکند در پای ابوجهل طیلسان
یارب ز دل شکسته خاقانی آنکه است | در درد دشت فیض آتش فروشان

قال ایضاً فی مدح سلطان الاعظم اخستان

کار عشق آمد ما برنتابد بیش ازین | دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین
در صف ما از عشق ازدهان دهان بی تکلف | کین قدر سر بار سودا برنتابد بیش ازین
بر سر کوش بسیم استان و بگذریم | کاستان تخته ها را برنتابد بیش ازین
برامید کشتی ز دریای و هفت زندهام | سوسیاز از آنها برنتابد بیش ازین
تا بجان معان ز لعل و دهان با ما جنگ | کین شبستان زحمت ما برنتابد بیش ازین
دل ز بستان خیال او بیوی جنت | مرغ زندانی تماشا برنتابد بیش ازین
رشته جان ما و تا بود او ز مرجان کشید | چون دل بشکند اکنون رشته یکتا برنتابد بیش
با بلورین جام سیر حی مدارا گردد | چون شکسته شد مدارا برنتابد بیش ازین
از رشک خون جگر گردی که خاقانیا | عشق سلطانست غوغا برنتابد بیش
آب ما چون نیست روشن ظلمت خاکیا | بارگاه شاه و دنیا برنتابد بیش ازین
کعبه ایکبار حج ز رفتت حضرت کعبه وار | حج ما هر هفت عضوا برنتابد بیش ازین
در در سر دادیم حضرت را حضرت روح قدس | روح قدس بود سرما برنتابد بیش ازین
عشق ها از نیست قاتوسی فرد | گرد دگر گرد نقش ما برنتابد بیش ازین
شخص ما زار جهی کز حج عقد انجناب | روح ما از اوج کاعضا برنتابد بیش
عید ما سالی دو بار آنکه آفاق جهان | بستن آیین ز بار برنتابد بیش ازین
آن سعادت بخش حضرت بخش تا گردد | دلبر ما فردوس ما و برنتابد بیش
جنت ما بارگاه قدس تو را بکشند از کی | خوک را محراب اقصا برنتابد بیش ازین

حضرت پاکش ز هر آلودگان آسوده است | جیفه را بحر مصفا برنتابد بیش از این
سنگ باران در گرانی برون افتاد از آن | کعبه سلطان را جفا برنتابد بیش از این
شیر پر شیار از سگ دیوانه وحشت یافته است | نور صبح شور و غوغا برنتابد بیش از این
کی عجب گر کار دریتیمی در گر کوسار ساز | شاخ صاحب کف عصا برنتابد بیش از این
گرچه غوغا آورد در عشق سبحانی ز رجم | دیو نفس [illegible] برنتابد بیش از این
آری آری با نوای ارغنون اسقفان | بانگ خر صبح مسیحا برنتابد بیش از این
گرچه صهبا را [illegible] | سبو را کاسات صهبا برنتابد بیش از این
از در خاقان [illegible] محمود را | [illegible] برنتابد بیش از این
مشتری [illegible] سال [illegible] ما را چو ماه | هم [illegible] بجوزا برنتابد بیش از این
دست چون [illegible] چون زر نهاد | گنج زر دادن [illegible] برنتابد بیش از این
با شرف دایم [illegible] از درگاه شاه | [illegible] برنتابد بیش از این
گر بطبع [illegible] موزه زرین شاه | ران او زرین [illegible] برنتابد بیش از این
در حضور انعام [illegible] | دام احسان ز اتفاقها برنتابد بیش از این
طفل اگر [illegible] وقت [illegible] | چون [illegible] برنتابد بیش از این
شاه [illegible] بخشش است بر ماه شاهان کرده | آب بحر [illegible] برنتابد بیش از این
خسرو مشرق جلال الدین که بحر خنجرش | [illegible] برنتابد بیش از این
از [illegible] | کان [illegible] برنتابد بیش از این
کاهی قدرت [illegible] | کان زر [illegible] برنتابد بیش از این
از [illegible] | وین [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | ذره بار کوه ها را برنتابد بیش از این
[illegible] | دیده این زال [illegible] برنتابد بیش از این
طالعش [illegible] | کوه [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] آفتاب | [illegible] برنتابد بیش از این
تا شد اقبالش [illegible] قاف جهان | کوه قاف [illegible] برنتابد بیش از این
بوالمظفر حق [illegible] باطل برد رخت | دور باطل حق [illegible] برنتابد بیش از این

قلی حضرت

ظل حق [illegible] احسان [illegible] چون نبی | ظل حق [illegible] برنتابد بیش از این
نام شهزاده اول آخر الف که دید و نون | [illegible] برنتابد بیش از این
تا شد از ابر کرم سوداش [illegible] | کس [illegible] سودا برنتابد بیش از این
خاک پایش ز آب خضر و باد عیسی برتر است | قیمت یاقوت [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | دانه [illegible] دانا برنتابد بیش از این
از [illegible] | روح را [illegible] برنتابد بیش از این
خلوت شاه [illegible] | عقل را [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
عقل را [illegible] شاه [illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | درد سر [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] حلوا برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | در [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این
[illegible] | [illegible] برنتابد بیش از این

لیک رضای شاهنشاه آمد که طبع [illegible] را / از کرم کانی عذر ابر تا برسی ازین
کس نکرد هیچ شاه نعتی برده ام در گنج غیب / بردن انقبای اشعار از تا برسی ازین
بر فرخ از زیره لکلکم سر افکنده از کف / هیچ تنگی نطق بیجا بر تا برسی ازین
گشته‌ام در حضور اما زبان تیزم هیچ / تری تخشیر کو یار تا برسی ازین
از بس تحریر نام کرده ام مهر ای شعر / بجز آوردن بیداد تا برسی ازین
داده‌ستی تحسین [illegible] و چیدم ابر ای نظم / دانم ابرام شما بر تا برسی ازین
از سر خجلت و اجون آینه با آینه / جوی بردن دادی [illegible] تا برسی ازین
بر و بیم را نوم این نظم و بستر دم قلم / هیچ خاطر و دست انشا بر تا برسی ازین
جون نگار بر کرد خاقانی نظر کردم سخن / کین نگار بر سبیل عدا بر تا برسی ازین
باد خزان ملک و لشکر کشش کا علام او / ساخت این نغمت غرا بر تا برسی ازین
ملک و ملت پایدار انجا شش تولا بود و بس / کاهل عالم را تولا بر تا برسی ازین

و له ایضاً فی الحکمة والموعظة

فرقی در جوهر عالم نخواهی یافتن / مردمی در کوه آدم نخواهی یافتن
روی بر دیوار غفلت کن در هموم حزن / کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن
تا درون چار طاق خیمه پیروزه / طبع را جز با غم نخواهی یافتن
بای مرد امانی عمر کس که در [illegible] / آستین [illegible] نخواهی یافتن
آه را در تنگنای لب بزندان کن [illegible] / ماجرای درد را مرهم نخواهی یافتن
با جراحت جون بهایم ساز در بی مرهمی / کز جهان مردی محرم نخواهی یافتن
نیک عهدی بنده [illegible] / کز فلک [illegible] نخواهی یافتن
از دو نارنگی بنلی در نگارستان جرخ / رنگ خود [illegible] نخواهی یافتن
هر زمان از آتش آوازی آید ترا / کاندرین [illegible] دل خرم نخواهی یافتن
تا ف ناف جهان [illegible] / تا دم [illegible] نخواهی یافتن
تاج دولت یابی [illegible] رسالت [illegible] / این زمان [illegible] عالم نخواهی یافتن
تا جو [illegible] تاج داری [illegible] / طوق آسا طوق [illegible] نخواهی یافتن
حسن ساکن [illegible] / کالکی [illegible] نخواهی یافتن

حلقه تنگ

حلقه تنگست درگاه جهان الا بجوم / تا در وی قامت بی خم نخواهی یافتن
جان ما لا زاید از و خانه گردون هم / کز کمش جا نبردی [illegible] نخواهی یافتن
ای خاقانی بنای عمر بر [illegible] کرده اند / زو فتح یکسای جون [illegible] نخواهی یافتن
عافیت زان عالمت [illegible] / نوش تر نبود از دم [illegible] نخواهی یافتن
دهر کو در خون نشین و جرخ کو در خاک رو / جون ازین [illegible] نخواهی یافتن
فیلسوف اعظم [illegible] / جای در جرخ [illegible] نخواهی یافتن
کتب حکمت [illegible] / جام را بر سنگ زن جون جم نخواهی یافتن
خرشی ار بستی [illegible] / منتهای عقل را [illegible] نخواهی یافتن
جرخ هفتم [illegible] / لیک زهران [illegible] نخواهی یافتن
سوخت کیوان [illegible] / رکن را این [illegible] نخواهی یافتن
صد هزاران خاتم [illegible] / نقش جم [illegible] نخواهی یافتن
جشم ما خون [illegible] / لکلک [illegible] نخواهی یافتن
مشتری [illegible] / مصحفش را [illegible] نخواهی یافتن
از درنج [illegible] / جار ارکان [illegible] نخواهی یافتن

و له ایضاً فی مدح [illegible] علی حرف الواو

سلسله ارکشت زلف کربهان او / قرص خورشید گشت کوی گریبان او
نجم شیران نکهت قوت سودای او / جوشنی مردان گسسته ناوک مژگان او
خوش [illegible] بر تره عارضش / بر [illegible] دلها جهان او
رنگ سبزی [illegible] جهره او را کر / سوی برون داد در [illegible] خندان او
کوه زرهی [illegible] / هست بر سان [illegible] هستی من آن او
دارم [illegible] / کیست که [illegible] بر ایوان او
عمر من [illegible] ناخن ببر / ماند من ناخن [illegible] هجران او
کرد [illegible] خنده کرد در دم جون آتشم / آتش [illegible] شکرستان او
دیدم [illegible] / هندوی [illegible] در بان او
عشق [illegible] / یار [illegible] جان او

دی پری رخ بوهم دایره برکشید | دید دران دایره نقطهٔ مرجان او
صانع زرین عمل میر صناعت عطا | کز ید بیضا گذشت دست عملدان او
عشق ببین کو بهشت گوهر دکان او | دل عجمی صورتیست عشق زبان‌دان او
خامه که دست داست بر در وحدت رقیب | این که بهانت حجت داعیه‌ران او
تا نکنی زنگ خورد آینه دل که عشق | هست بیازار غیب آینه گردان او
عقل که نقش ابیت هست خجل انجمن است | جرعه‌خور جام دل آتش جوان او
از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس | لیک در دایره هست نقطهٔ پنهان او
بهر دو دل هست از زر هند دهم از آنک | گنج بر و انداخته بر زده دیوان او
دل بر هند گاه دهم دیش بیا که هست | دخل ده و خرج او فیض ازل کان او
لیک از دم رصد در کشی آلوده اند | تا ز گل آتش برون گوهر رخشان او
دل چو زر و کوفته پای بر سر نطع وجود | دهم الکد کوب گشت از رنگ جولان او
نیست ازین آب و خاک زاد و جهت داست دل | کاتش ازین جا گرفت شیر نیستان او
ای شده بر دست تو حل دل اشیا شناخ | هم تو مکافات آن نوشش ایوان او
یوسفی آورده در بن زنبران حبس | نعل پرافکنده بر در زندان او
حوروشی را چو مور زیر لگد کشته | بس بر طاوس را کرد مگس ران او
خوش نبود شاه را کس زیر ران | رخش پر آید ز خشم ظفر ران او
دل که کنون میر وقت بالش کی فرزین شود | چونکه بیابان رسد هفت بیابان او
شد از سر دل ها حل فاقا شدست | گر سر آن چشمه است جنبش ایمان او
عشق بیا که عنبر کفت که خاقانیا | کار ز خود دست شیر خواره سبا زآن او
شکر غم زان کشد و آمد دران او | ابلق روز دو دست تا خر دران او
هر که چنین شکر نعل در آتش نهاد | نعل بها داد و عمر بر سر میدان او
غم که در او بول شکری سبب او | آتش گل خنده در آب ... افغان او
اول چشمی دهم کلبنی آدم گفت | سورهٔ غم بود و بس نوبر بستان او
دام مجلسی که چرخ میکده غم گشت و | دور زمان دیگر رفت ساقی میدان او
جرعه از دست غم گشت ... | اینه بر پای هست ... گردان او

آمد باران غم برگ سلامت نماند | بر سر تخت فلک ساکی باران او
نخرهٔ عنکبوت نیست چنان استوار | کز احد و بوقبیس ساخته عصیان او
آتش غم بیل را دود برآورد چنانک | صورت پشه سزد صورت تبخشان او
نافه تو بر غم زده بر خور خاقانیا | کانکه جهان بر شناخت عکس شهان او
والی غزلت تویی ایک طراز فقر | حرف صدق تو باش ایک دیوان او
سر ده هر چون تویی دست نشان چو ر | دست شنا وا مدار ... ز دامان او
حافظ دین بوالحسن بحر بکارم علی | کا بخور جان ز ... چشمه حیوان او
ده سیه کار است ... مهمان او | بی علکی تعبیه است در رگ شفقان او
بر سر بازار دهر نقد جفا برود | رشته او شکری گرسته خذلان او
دهر چنین است خاک بر سر سالار او | ده ده جو ترا نیست باد در کف دهقان او
خیز در بی کبر کو شک نقب زنی از آه دل | در شکن از تف آه سقف شبستان او
گوهر خود در ابر زد از بن صندوق او | یوسف خود در ابرار از چه زندان او
زاهل جهان کس نماند بلکه جهان پس نماند | پای خرد در گذر از سر بحران او
مادر گیتی و داشتن ز آلبوکه زانک | هم رحش بسته شد رحم پستان او
کار چو خاتم آمدست آتش کین زیر او | خوچو گرافتاده است کز کین بالان او
ابجد سودا نبوی بر در خاقانی آی | سورت سر در نویس منزل دبستان او
بشنو جان که طرح چو ز ... | گرچه ز پس بود طالع سرطان او
ادمت ... منطقی ساید اگر شی شاه | راه ز پس وا رود ... شکر وارکان او
... قصاد ... سبزه او بر آنک | مرغ هم ... عفت بر سر بریان او
گرد ال او ... کرد ز تر ... | ... بر دل ... ان او
شیخ چو نکس ... میر درو که علی | تا زهر دم ز... بر در دکان او
صانع زرین عطا مهتر عالی شرف | در ید بیضا رسید دست بجران او
رخ زپس علم ... | قطره ... طوفان او
نعل بها ... چرخ کز عمل ... | این ده دو ... دیوان او
غارت ... آمدست غایت ... | آنکه ... تیغ زران او

ریز نفسش سوهان است داروی طلاق [illegible] — هست لسان الملل صورت سوهان او
چرخ ستونش فلک کلیچه منجوق اوست — نقش دگر تخته اقطب کلیدان او
رنگ بهم ریخته چون بود شش کشور — چرخ کهن ساعتی از زحل افسان او
در حق کس ره دار نیست ز روی وی دگر — گر بهاره بهتر برکشش اخوان او
هست چو نام خویش نافرد لطفش بخشش — بطش دو جانب پوشش بخشش اخوان او
مفلس دریا دلست اقی دانا خمیر — مایه صد اولیاست ذره ایمان او
اوست طغان شاه من ما در مم التون کو — حق برضای تمام سنقر دکان او
گر بود کشش رای آنکه اره کشش او شوم — رای بهرامی اوست فرمان فرمان او
اینت مبارک نگار که صرف از که — گوهر آرد چون قطره نیسان او
روح طبیعیم گشت [illegible] از روح نفس — تا هنر من گرفت پرورش از نان او
هر خرد طفل وار می خرد انگشت من — تا سر انگشت من نایب دندان او
شاید اگر وحشی سبو الوان بود — حمزه حلوی عطا بهتر از الوان او
خانی ارزاق من اوست مبادا که رنج — هست سر و بن برم اندوه شروان او
ملک قناعت مراست بس چنین تخت و تاج — ملک سر تند هست ز افرخاقان او
گر کرهی خصم شد از کرسنه چه باک — کو خلف آدمست ز نسل شیطان او
جوقی از بن زرد گوش کاه غضب خشم — هم به کشاکش دیو بر طغیان او
خامه سگ دامغان از دامغان — در رو کم [illegible] خرفسان او
هست خیالش که هست غرب نمایی عجب — نخل رطب کی شود خار مغیلان او
هست [illegible] از بر سام جهل — این همه طولیات [illegible] او
گر جگر [illegible] خسته شد از [illegible] کوه — نعت محمد [illegible] او
دل بر [illegible] بایت [illegible] — خاک ده مصطفی [illegible] او
تا به کاف و نون طاها یاسین گذشت — عاقله کاف و لام [illegible] او
گیسوی [illegible] او — عطر ده آدم [illegible] او
دو دستش [illegible] او — کوشش [illegible] او
هم [illegible] — نان [illegible] او

عقل تو خشت [illegible] قرآن کرد — خواهی تخت [illegible] خواهی چوگان او
باد دعای خیر در پی او تا دعا — اول او یا رب و آمین پایان او
در عقب پنج فرض [illegible] دعا خوان — یارب کار رواج [illegible] باد دعاخوان او
گر ز قضای ازل عهد عمر در گذشت — تا به ابد نگذرد نوبت عثمان او

[illegible] فی صفت معشوقه و الموعظه

دل سوز ما که گشت کو بات خنده او — آتش که دود از دود اوست سپند او
هر آفتاب زرد دم عیسی بود تمام — چون [illegible] بهلالست خنده او
بر چون [illegible] — من بر [illegible] تا [illegible] از بر نزاو
رخ را [illegible] — چشم که چند ز لب [illegible] خنده او
در سینه حلقها شود دم آه آتشین — از خاکساری دل [illegible] او
زین سرد باد حلقه آتشی فسرده باد — تا نعل زر کنم ز برای سمند او
جرمی بکرده حلقه گوش [illegible] — آویخته [illegible] مشکین کمند او
بند هشت حلقه گوش [illegible] — حلقه بگوش [illegible] کمند گوش بند او
خاقانی آن [illegible] غلام درم خرید — بود [illegible] او
خاقانی از نشین [illegible] آمدست — [illegible] بند او
[illegible] — [illegible] او
زین [illegible] — نقاب [illegible] او
[illegible] — [illegible] او
خضر [illegible] — [illegible] او
[illegible] — [illegible] او
[illegible] — [illegible] او
[illegible] — [illegible] او
خاقانی از [illegible] — [illegible] او
[illegible] — [illegible] او
خورشید [illegible] — [illegible] او



تو کی شناسی این چه مقامست چون هنوز
ابجد نخوانده‌ای ز دبستان صبحگاه

ای باغ جان و جان جهان زندلان عشق
جز جسم نیست جان تو و جان صبحگاه

گفتی نشان کیسه و چهره غیبه کیستند
سرخ غیم روز و سلیمان صبحگاه

ماییم مرغ عرش که بر بالکان ما و تو
مرغان بی‌شناسی نواخوان صبحگاه

صبح شمار دیده ما هر از صبح
هر نیم وقت ماسدره کیمان صبحگاه

ما را ابر دو صبح دعوت و جان ما
مرغ غیبت قربه از بی قربان صبحگاه

تسکین جان اگر دم دلنواز گنیم درد
چون دم بر آوریم بر ایمان صبحگاه

سحر اگر بر فواره سیمین [illegible] کشیم
چون بر کشیم بزرگ بیابان صبحگاه

بهر بخور مجلس روحانیان عشق
سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه

گر جسم ما کلاب نشان [illegible]
دلهای ماست آینه گردان صبحگاه

خاقانیا ز حج که سلطان کرات خوانده
آری گدای [illegible] سلطان صبحگاه

چون زال [illegible] سپاه [illegible]
معزول [illegible] عمل [illegible] صبحگاه

جیحون نشان زاشک و [illegible]
تا ما نهیم نام تو خاقان صبحگاه

از دم سیاه کن رخ دیو سیاه و در
چون نفس [illegible] سلطان صبحگاه

حیله بساز از که [illegible]
در کش [illegible] روز [illegible] صبحگاه

از خوان دل [illegible]
بنوشت [illegible] بر خوان صبحگاه

لیکن کوش ماهی [illegible]
در بالکش [illegible] عطشان صبحگاه

[illegible] از آن می ریحانی [illegible]
در بوی [illegible] ریحان صبحگاه

بر شاه [illegible] کن [illegible]
هم [illegible] کان صبحگاه

چون ماهی ار [illegible] زبانی دولت [illegible]
دل [illegible] زبان دان صبحگاه

هر صبح [illegible] از انجم [illegible]
نشان غبار [illegible] صبحگاه

چون هر نطق زبان [illegible]
چون [illegible] زبان [illegible] الحان صبحگاه

کم کن زبان [illegible] نگهبان گنج تست
بر گنج خود [illegible] نگهبان صبحگاه

[illegible]

دلنواز من بیمار شما بید همه
بهر چار نوازی لبن آید همه

نی چوبی

من چو موی و زمن تا باجل [illegible]
بر موی زمن دور چرا آید همه

من نگاه ام [illegible] در خطرم
گر شما نیز برسید نگه آید همه

دور ماند به زمن همچو خزانی از دوروز
گر خزانی رنگم و نوروز لقا آید همه

سنبلستان خطم [illegible] منور
بی آید که آهوی خطا آید همه

اجل و بنده نهاد از بره چرخ و شتا
همچو آهو بره مشغول چرا آید همه

من دو چار ده بودم [illegible]
نه شما [illegible] من و مهر سها آید همه

گر بی ره در شبی بودم تا آمده مهر
[illegible] زمن [illegible] و لیل چرا آید همه

سرو بالان شما ام [illegible]
تازه دارید زنم کار بقا آید همه

همچو گل خون بدهان [illegible]
بر گل [illegible] که زالاله هوا آید همه

از چه سینه [illegible]
بر کشید آبی که [illegible] آید همه

همه چار [illegible] ستان [illegible]
[illegible] این غم خورد [illegible] آید همه

چون سر انگشت قلم [illegible] خط [illegible]
در خطر [illegible] انگشت نما آید همه

بدر و مادرم از پای فتاد [illegible]
لبها دست [illegible] که اهل وفا آید همه

[illegible] ز خدا در باید
گر چو عیسی [illegible] دعا آید همه

آه کار [illegible] کند [illegible]
[illegible] آید همه

نام دارد [illegible] ازو
هر زبان [illegible] آید همه

[illegible] چون عود [illegible]
چون نی و عود [illegible] آید همه

گر همه [illegible] بی برد تب
نی [illegible] آید همه

مگر این [illegible] خواهند [illegible]
گر [illegible] آید همه

من چو مخمور [illegible]
گره [illegible] آید همه

آمد آن مار اجل [illegible]
گر [illegible] عارف آید همه

جان [illegible] اجل [illegible]
گر [illegible] اجل را [illegible] آید همه

من [illegible]
[illegible] آید همه

چون [illegible]
گر [illegible] آید همه

من [illegible]
[illegible] آید همه

نه نه از بیداد اجل کس بی نوا باد کرت کار کافتاد چه در بند نوا باید همه
مهرهٔ جان در ششدر چو رها بندروا گر شما نیز از این ششدر رها باید همه
روز خونریز من است چون قضا خون گریه کرده در خون قضا باید همه
نزع ما در و افغان [illegible] بر فغان و فریاد هم دو کوا باید همه
چون کلید بخشم در غلق [illegible] بر در بسته ما چون [illegible] باید همه
تا چو نوک قلم از دور زمانم [illegible] از فلک خسته [illegible] جفا باید همه
جسم دادم [illegible] بر بال آن [illegible]
خوی [illegible] بگلاب آن خوی [illegible]
چون [illegible] خواق [illegible] زان شما [illegible] باید همه
چون [illegible] خواق [illegible] گر چو پروانه بسوز [illegible] باید همه
من چو [illegible] گر شما بلبل [illegible] باید همه
جان [illegible] [illegible] باید همه
تا دمی [illegible] نوحه گران [illegible] وا کشیده [illegible] نوحه [illegible] آید همه
هم [illegible] از نوحه گران [illegible] [illegible] باید همه
بشنوانید [illegible] شیون من [illegible] بشنوید [illegible] بشنوانید همه
[illegible] جادو چو [illegible] خوش [illegible] دو نوا باید همه
خو گشتم [illegible] نوبت [illegible] [illegible] باید همه
[illegible] جان [illegible] زان [illegible] باید همه
چون [illegible] جان از [illegible] [illegible] باید همه
من کنون روز [illegible] گر شما [illegible] باید همه
دفت [illegible] عاقبت [illegible] [illegible] باید همه
الوداع ای [illegible] [illegible] باید همه
من [illegible] زیر [illegible] [illegible] سایه
[illegible] [illegible]
چون [illegible] نوبت [illegible] چون [illegible] نوبت [illegible] باید همه

انبور

سر تا نوبت [illegible] باز کشایید همه
خود [illegible] و [illegible] باید همه

بر سر سبزهٔ باغ رخ من [illegible] زار [illegible] سر باید همه
بس [illegible] زمین باید روما در من گرم دلسوخته [illegible] فزایید همه
[illegible] درم [illegible] کشته فانی [illegible] باید همه
خط [illegible] کرده [illegible] گر شما در خط [illegible] باید
بس [illegible] آتش [illegible] بر سر خاک [illegible] قبا باید همه
چون [illegible] آب [illegible] باید
خاک [illegible] [illegible] از اهل [illegible] باید
گر [illegible] عمر [illegible] شده [illegible] جای [illegible] چون [illegible] باید
[illegible] ناچار [illegible] دوا باید همه
ای طبیبان [illegible] ناچار [illegible] باید همه
[illegible] در [illegible] خطا باید همه
ای حکیمان [illegible] احکام [illegible] هم [illegible] باده [illegible]
[illegible] چون [illegible] باید
ای [illegible] علت [illegible] باید همه
رشته [illegible] جان باز [illegible] باید همه
[illegible] طلب [illegible] [illegible] باید همه
[illegible] [illegible] باید همه
[illegible] اجل [illegible] [illegible] باید همه
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باید همه
[illegible] [illegible] باید همه
آسمان [illegible] [illegible] باید همه
[illegible] [illegible] باید همه
[illegible] [illegible] آید همه



وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم خاقان کبیر

دل آمد از هندوستان آورد طوطی [illegible] | انگشت [illegible] از بین شان طوطی [illegible] انگیخته

آن تیر و آن ترکش [illegible] | مرغان دل عشاق جان [illegible] انگیخته

توقیع خاقان [illegible] | گویی ز جود [illegible] انگیخته

[illegible] | آتش ز کام خود برون [illegible] انگیخته

خیل سحاب [illegible] | باران [illegible] انگیخته

خاقان اکبر کآسمان [illegible] زمان | بر فرق [illegible] فرقدان [illegible] انگیخته

دارای گیتی [illegible] اسکندر [illegible] | عادل‌تر از اسکندری [illegible] انگیخته

تا خسرو نوشروان بود [illegible] نوشروان بود | چون ارسلان سلطان بود [illegible] انگیخته

عالم [illegible] خوان او | فیض رضا بر جان او ایزد تعالی انگیخته

ای قبلهٔ انصار دین [illegible] | آب [illegible] دین بر روی [illegible] انگیخته

ای کوه [illegible] ذات تو تاج کوهران | آتش [illegible] کوهران [illegible] انگیخته

ای چرخ [illegible] از تو کنون [illegible] | بر [illegible] انگیخته

[illegible] جان [illegible] | [illegible] انگیخته

تیغت [illegible] | دو [illegible] انگیخته

از تیغ نور افزای تو [illegible] | بر گرز [illegible] آسای تو [illegible] انگیخته

[illegible] | گلگون [illegible] انگیخته

[illegible] | بل کوه قاف [illegible] انگیخته

[illegible] | هست آتش [illegible] انگیخته

ای [illegible] | [illegible] انگیخته

تیغ تو [illegible] | چون [illegible] انگیخته

[illegible] | آن خون [illegible] انگیخته

تا در [illegible] | بل [illegible] انگیخته

دیوار [illegible] | چون [illegible] انگیخته

بل [illegible] | چون [illegible] انگیخته

[illegible] | چون طفل بر روی [illegible] انگیخته

خاک [illegible] نفس [illegible] | خصم تو در خاک [illegible] انگیخته

کیخسرو [illegible] چون تو شاه [illegible] | غارت [illegible] انگیخته

خصم [illegible] سیاست [illegible] | چون [illegible] زلف [illegible] جان برده [illegible] انگیخته

خاک عراق [illegible] فرمان | [illegible] انگیخته

[illegible] | [illegible] انگیخته

ای [illegible] | [illegible] انگیخته

تیغت [illegible] | [illegible] انگیخته

[illegible] | [illegible] آب [illegible] انگیخته

[illegible] | وان نقطه [illegible] انگیخته

از [illegible] | [illegible] معاد انگیخته

چون [illegible] | نخل [illegible] انگیخته

ای [illegible] | [illegible] انگیخته

بادا [illegible] | [illegible] انگیخته

[illegible] | [illegible] انگیخته

در [illegible] | بر صدر [illegible] انگیخته

[illegible] | وز ذوالفقار [illegible]

[illegible] | بر تو ز گنج عافیت گنج [illegible] انگیخته

خاک [illegible] | خاک [illegible] انگیخته

از [illegible] | [illegible] انگیخته

[illegible] | [illegible] شاعران [illegible] انگیخته

[illegible] | با من [illegible] عنصری [illegible] انگیخته

و له [illegible]

صبح [illegible] کعبه [illegible] آمده | جان عالم دیده و در عالم جان آمده

[illegible] | [illegible] آمده

[illegible] | خفتگان چون کرم [illegible] آمده

[illegible]

کعبه برگرد عرب را آتشی کز قرآن
کعبه استقبالشان فرموده هم دلداد
کعبه بر خوانی نشانده فاقه را کار نیاز
بر سر آن خوان عزت نیز طاووس کس
و از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبار
توشه دندان نهاد انجا چو هفت حلقه
پیش دندان باز در سلطان خاکدان
مصطفا استاده خوان سالار در رضوان
هم حلال از طوبی هم آب زمزم سلسبیل
آسمان آورده زرین بوستان را
خضر جلابی به دست از آب زمزم مصطفا
فاقه پروردان چو پاکان خوار
یوسفان در پیش خوان کعبه صبح
خوان کعبه بهشت خوان خلد را
بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان
کعبه در تربیع همچون تخت
نقش کعبه از روی کعبتین
در تجلی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد
عالمان چون خضر پوشیده برهنه پا و سر
صوفیان در کوه بر آب چون
های هو گویان قربان
زاه ایشان کو الف چون
آتشین حلقه زیاد افسرده
این تنج خانه نور از خروش
چون شبیک خوان زنبوران آه عاشقان

شهروان در راه منزل منزل آسمان آمده
پس همه ره با همه لبیک گویان آمده
کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خان آمده
بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده
کاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
از پی دندان طفیل هفت مهمان آمده
دوستکانی بر عبهر از خاک سلطان آمده
هدیه دندان حاجی و عام یکسان آمده
بلکه دست آب هم تسکین رضوان آمده
پشت خم در پیش پیران چون کمان آمده
کوثر طاسات عرب را آب بستان آمده
کعبه همچون عیسی عید الیاس آمده
پیش یوسف قحط پرورد آن کنعان آمده
چارچوبی او را انجا کعبه الوان آمده
نیز گویا دیگر خیمه بریان آمده
کعبتین نهاده نرد آدمی
پس شش و پنج و چهار و سه و دو
هر که شش زد بر یک بر آن آمده
نعل ایشان هم سر تاج خضر خان آمده
همچو موسی عصاشان اژدهای آمده
چون صدف تن غرق اشک
کاه جون حلقه زنجیر طرازان آمده
رفته ساقی در رفتنی
چون مگس خوان زنبوران آمده
بس دریچه کاندرین ایوان آمده

کعبه

کعبه همچون شاه زنبوران از آنجا معتکف
آفتاب اشتر سواری بر فلک پیدا تن
خون قربانی رفته در زیر زمین تا یک او
بر زمین الحمد لله خون قربان نقش
کعبه در بان نیز تنها از رسالت
صبح و شام او را دو خادم
کعبه خاتون دو کون او را
شام و صبح او را دو ...
روی گندم گون او بوده
کعبه را نی دکانش هم بام آسمان
بر محک کعبه کو چون بلال
~~زاهدان ...~~
بر سیاهی سنگ زر
سنگ قوس ... لیکن هیچ ...
در سیاهی سنگ کعبه ...
زمزم ... چون دهانی آب حیوان
پیش عیسی زمزم زمزم صلیب
مصطفا کحل عقل و کعبه ...
عیسی ... کعبه بسته چون ...
کعبه را از خاصیت ...
از آتشی ... الف ...
گرچه ... غوغای ...
بر خلاف عادت ...
ملکیان چون ... آورده
تو ... آن درگاه انبیا بوده مقیم

عالمی گرد پس چون زنبوران غوغا آمده
در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
کاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر هوا تسبیح گویان جان چو انسان آمده
کاندر آن هم وجود از صلب قربان آمده
این زر دم آن ... سالار کیهان آمده
هفت بابو چون ... شبستان آمده
گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
آدم از سودای گندم زان پریشان آمده
بر یکی است ... زرا جان آمده
هر که از بولهب رو دیست شادان آمده
~~باز دیگر ... طوق حلق شیطان آمده~~
دل سپیدی ... سیاهی ...
شاه ... خورشید در کان آمده
نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
... چون ... آمده
سرکون بی آب چون ... آمده
عیسی ... کوکب ... آمده
چادر ... دخت عمران آمده
گوز دم ... اهم ... آمده
در چنین ... عین کان ... آمده
کز ... فشان ... کعبه ... آمده
بر سر ... کعبه ... باران آمده
کز ... آن آواز ... آمده
باز عصیان که اهل ... عصیان آمده

کرده عیسی نامی از بالای کعبه جستجو / واندر آن جستن یهودی یک فغان آمده
رود بنیام از جلال کعبه در [illegible] / جستجو [illegible] عیسی کرده ویران آمده
من بچشم خویش دیدم کعبه را از [illegible] / [illegible] را از دست [illegible] تا بیابان آمده
کرده روح القدس [illegible] کعبه بر بال [illegible] / تا بروی [illegible] اهل [illegible] آمده
تو بسی از حرم کعبه رفته [illegible] / کعبه را از روی عزت [illegible] آمده
کعبه از سوی عرب چون قطره [illegible] / با صدف در بحر ظلمانی گروکان آمده
کعبه هم قطب است [illegible] / صورت [illegible] قطب [illegible] آمده
کعبه قطب است [illegible] / گرد قطب [illegible] آمده
کعبه روشن خانه [illegible] / [illegible] گرد [illegible] گردان آمده
کعبه شمع و [illegible] پروانه [illegible] / [illegible] پروانه را [illegible] جولان آمده
کعبه گنج [illegible] / گرد گنج [illegible] فراوان آمده
کعبه [illegible] / خیل زنبوران [illegible] آمده

الوداع ای کعبه کاین وقت [illegible] آمده
دل تنور [illegible] از دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاین [illegible] / عیش [illegible] آمده
الوداع ای کعبه کاین [illegible] / رفته از [illegible] آمده
الوداع ای کعبه کاین [illegible] / زانکه [illegible] آمده
الوداع ای کعبه کاین [illegible] / [illegible] خاک مدینه حرز درمان آمده
[illegible] کعبه [illegible] مدینه [illegible] / [illegible] کعبهٔ جان آمده
مصطفی کعبه است [illegible] / هر کف [illegible] آمده
گرد چار ارکان او [illegible] / چار ارکانش ز یاران چار [illegible] آمده
حبذا خاک مدینه [illegible] / هر دو اصل چار [illegible] آمده
در مدینه مصطفی [illegible] / [illegible] در مدینه اهل [illegible] آمده
گر بخوانی [illegible] / در مدینه نقش [illegible] برهان آمده
دستی بزم مصطفی [illegible] / این [illegible] آن [illegible] آمده
مصطفی [illegible] خلوت [illegible] / بلبل [illegible] آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید [illegible] / نحل و بلبل [illegible] اندر چمن [illegible] آمده
کاف و نون بوده [illegible] از هزاران [illegible] / زاده فرزندی که شاهنشاه دوران آمده
آسمان [illegible] / زاده [illegible] آمده
گشته داود نبی زراد [illegible] که او / باز صاحب [illegible] سلیمان آمده
داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفا / هم تو آمد [illegible] چار ارکان آمده
وین [illegible] بستان [illegible] آتش / مادر [illegible] تازه [illegible] آمده
بنده خاقانی [illegible] مصطفا آورده [illegible] / کرده ایمان تازه [illegible] آمده
[illegible] روشنی [illegible] چشم / چون [illegible] بستان [illegible] آمده
آسمان [illegible] سر [illegible] / آفتاب [illegible] خاک [illegible] آمده
کو مسلمان بود عبدالله [illegible] / [illegible] در راه [illegible] آمده
بود کعب ابن زهیر از ابتدا کافر [illegible] / پس مسلمان گشته [illegible] آمده
گر توام عبدالله [illegible] خوانی [illegible] / من [illegible] مسلمان [illegible] آمده
نام من چون [illegible] زنبوران [illegible] / نفس من چون [illegible] زنبوران [illegible] آمده
خلق [illegible] گناه بندگان / بنده را توفیق [illegible] آمده
[illegible] خلق [illegible] / هر کرا [illegible] آمده
[illegible] خاطر از [illegible] / خاک شروان [illegible] آمده
[illegible] غزنین [illegible] / از چو من غزنین [illegible] آمده
من [illegible] آفاق خاقانی [illegible] / نام خاقانی [illegible] آمده
از [illegible] / سعد اکبر [illegible] آمده
آفتاب [illegible] امام [illegible] / ابر [illegible] آمده
دستی بزم مصطفی دان دعوت [illegible] / عود سوز از آفتاب [illegible] آمده
خلیفه [illegible] / [illegible] جاعل فی الارض [illegible] آمده

ایضاً فی مدح سلطان الاعظم خاقان کبیر

با فتنه [illegible] / مارا نگاه [illegible] آمیز
تا [illegible] / تو عاشق [illegible] آینه

از روی تو در آینه جانها شود خیال / زین روی تا رها کند اندر بر آینه
از روی صفوت لب تو آورد عیان / در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه
ای ناخدای بر کس مشو آینه پرست / رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
گر آه دل بسوزم هر جا که آینه‌ست / تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
قبله مساز آینه هر چند مر ترا / صورت همه نماید هر آینه
صورت نمای شرح خاقانی از شکر / رخسار او نکرد چنان چنگر آینه
در آینه دریغ بود صورتی که زد / بسته است از صورت جان پرور آینه
از رای شاه گیرد نور و ضوء آفتاب / وز روی تو بنور برد زینت آینه
سلطان اعظم آنکه اشارات امر او / چون نان دهد نشانی که پیکر آینه
شاهنشهی که بر عروس جلال او / هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه
ز اقبال عدل پرور او جای آن بود / کز سنگ دیک باز زر هر که گر آینه
ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت / کز روی نمونه ایست پیکر کشور آینه
شاید که نادرم دل مجروح پرورت / زیرا که شکر مرخ اصفر آینه
سازد فلک زحزم تو دارم سلاح جنگ / دارد شجاع روز وغا در بر آینه
گر حفظ تو نور بر آینه افکند / روح القدس نیابد از آن خنجر آینه
گردد خلاف از هر سو دردیا جسم / بیکار ماند آنجا تا محشر آینه
مانند نوک کلک تو و جان پر کمال / چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه
باشد جو طبع و عرض اندر هوای فضل / چون تاب گیرد از حرکات اختر آینه
من آینه ضمیرم و تو مشتری همم / از تو جمال یابد و از جا گر آینه
در خدمت تو بر تو آن آهن خشک / گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
گرد دل تو یافت تو از شیوه خوش / طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه
طوطی هر آن سخن که بگوید بیاموزد / هر که گر شکل خویش ببیند در آینه
گر لطف تو خریدار سخن گفتن است / کاهل جوهر خبر نیم در آینه
در ناکسی فروختن دم اسیر دا بود / کاعجی ورنت را نبود در خور آینه
گر خر فروختن دم ز من گیرم اوزان / مردم ضرورتی کند از خنجر آینه

نام تو ا و زمن نکر زبر در وا بود / گه گر کنند پاک بخاکستر آینه
از هم شاعران اهتمن نجوی نیز / رو بند که بگیر رخ اصفر آینه
گز هم رجم بر نشود دیو بر فلک / وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه
گر نه ردیف شعر و آهن بکار / ما ناکه خود نساختی اسکندر آینه
این را نه قصد آیت که نظم بر تیغ / گر ذره ز نور تو افتد در آینه
بادت جلال مرتبه چندانکه آسمان / هر صبحدم بر آورد از خاور آینه
حاسد ز دولت تو گرفتار آن چنان / گز خون کند برای می آهنگر آینه

وله ایضا فی صفة بلاد الخراسان

بخراسان شوم ان شاء الله / آن ره آسان شوم ان شاء الله
چون طارت دل و دل در ملکوت / راه پنهان شوم ان شاء الله
خضر پنهان گذرد بر ره من / خضر دوران شوم ان شاء الله
امن از کوه نشینان بگذر / باد آبان شوم ان شاء الله
پیش آن کوه ارستان بشکوه / کوه سهلان شوم ان شاء الله
تیغ آنرا که کند کوه پناه / نوح طوفان شوم ان شاء الله
ملک غرات طلبم واز عقل / بوکه سلطان شوم ان شاء الله
تا زنم چتر سیه بخت سپید / ابر نیسان شوم ان شاء الله
خاک شوره شده ام جهد کنم / همه تن جان شوم ان شاء الله
چو نشینم بویا خانه زری / بخراسان شوم ان شاء الله
عندلیبم چکنم خارستان / بگلستان شوم ان شاء الله
همه عقلم چون عزم کنم / کاب حیوان شوم ان شاء الله
بکشم دیو دلم را بستیغ / تا سلیمان شوم ان شاء الله
جز صفا یا فکان از خط / ترکرمان شوم ان شاء الله
چون شکرخان ره از گردد نو / خنک داهان شوم ان شاء الله
نک افغان شدم از دیده نگون / شکر افغان شوم ان شاء الله
گر چو نرکسی یرقان دارم باد / گل خندان شوم ان شاء الله

خشک چون شاخ دز شده ام — تازه ریحان شوم ان شاء الله
سنگ زرد دم شده حلول تو — لعل رخشان شوم ان شاء الله
چشم بارم همه بیماری دماز — به درمان شوم ان شاء الله
عرض آورد دگوشم سر و گفت — کو بپایان شوم ان شاء الله
شب را گفت که سر سامم گذشت — من پس آن شوم ان شاء الله
چون ز شربت بجواب آمده ام — به زبحران شوم ان شاء الله
بزد در بجواب آیم و من — رغم خصمان شوم ان شاء الله
دز خود رچو مرغ آیم باز — مرغ پران شوم ان شاء الله
[illegible] تا حکم ز سلطان برسد — تا بفرمان شوم ان شاء الله
گرد هر زخصه گنم نیست کسی — خوش و شادان شوم ان شاء الله
بر سر روضه معصوم رضا — سبزه رضوان شوم ان شاء الله
گرد آن روضه چو پروانه [illegible] — مست جانان شوم ان شاء الله

وله ایضاً فی مدح عصمت الدین مریم

ای در رحمت نشان کعبه — درگاه ترا [illegible] کعبه
با کعبه خادمان بنزت — بهتر ز حجاب داران کعبه
کعبه است در تو [illegible] — العبد بر آستان کعبه
شاهان به برامان قدرت — چون مرغان در امان کعبه
گردند [illegible] — کرده ز حق امتحان کعبه
حق کرده فضیل را اشارت — تا کرده بیان شان کعبه
ملت بجوار تو در آسود — چون صید به دو دامان کعبه
جای قسم و مکان سجده است — از بهر خواص جان کعبه
خاک در تست بوی مصحف — حسن حرمت لسان کعبه
کعبه به درت پیام داده است — کای کعبه جان و جان کعبه
جبریل گر این پیام بشنود — حالی شد از زبان کعبه
بر کعبه بکنند جا نفشان خلق — بر صدر تو جای نعمان کعبه

دست تو محیط بر ممالک — ابری شده سایبان کعبه
ای تشنه ابر رحمت تو — چون من لب ناودان کعبه
ظلم از در تو رمیده چون دیو — از سایه پاسبان کعبه
ظلم و حرم تو هاستی شد — دلهای سگ و دزد بان کعبه
جوید به تبرک آب دستت — چون حاجی ناودان کعبه
دهلیز سرات ناف فردوس — چون ناف زمین میان کعبه
چندانکه مجاور حجاز است — داری صفت نهان کعبه
رضوان صفت سرای بردت — گر دست بر آستان کعبه
سر دان سز مگرکت و برون — دارد حرم عیان کعبه
ای کعبه بساط آسمان خوان — عنقا شده مور خوان کعبه
گر خصم نکس تو گشت در کت — چون ابرهه بر زیان کعبه
زاقبال تو سنگسار گردد — چون پیل زبان رسان کعبه
ای دولت در رکاب بخت — چون جنت دوستان کعبه
بر پیچ نماز چون کنی روی — سوی در کامران کعبه
بر فرق تو اختران رحمت — بارند ز آسمان کعبه
ای کعبه ملک عصمت الدین — من بنده رایگان کعبه
ای بانوی شرف و کعبه جود — من بلبل مدح خوان کعبه
در کعبه چون شدی زبان [illegible] — وصف تو [illegible] کعبه
موقوف اشارت تو مانم — چون حاجی میهمان کعبه
تا از حجرت و آستانه — خال سیه و نشان کعبه
در دولت جاه و دانش نام — هر حرمت و هم نشان کعبه
ساکت تو چو کعبه برحت — دارد خلل جهان کعبه
پرده در بارگاه بادت — زان حله که هست از آن کعبه
دولت شده در ضمان عمرت — چون ملت در زمان کعبه

وله فی مدح [illegible] ایضاً

ای از عجم [illegible] کمال شده — [illegible] اهل زمان شده

نی نی ترا ز دیده نخوانم کزین قیاس
ای صد ز دیده پیش صفت دهان تو
جان ز دیده معول بغم دیده در چهار
نجات ز عرب چو بخشت جوش
آن آرزو که جان منوچهر داشته
زان رای کان برادر عیسی نفس زده
ملبس طرفش کرد برادر خانه عم
آن کس که گنج دیده صفات نسب
پرواز کرده جان منوچهر سوی تو
پیش کعبه روان فریدون که قباد
گردیده خاندان تو ز عزت نهد بیخ
رفته قباد در بر محمود زادلی
تو دیده حضرتی که چو محمود صد هزار
سالار گرده سر بپای تو جن سفر
تو کرده زان منوچهر که خاندان رحمت
جد تو شاه فریدون رفته نیز
تو ملک و شاهی ازجم یافته ست
یکچند اگر برادر ما در دنت قسیم
تو بخششی نموده بعید از کرم سخا
با ملک و نام نیست که دجله ز شرم تو
حجاب آستان خلیفه ز جاه تو
گر زخم یافته دلش از بیخ بادیه
تو کعبه عجم بوده او کعبه عرب
قبله قبیله رفته دو کس بحجاز زده
تو میهمان کعبه شده هفته و باز

روی سحاب ز خوی خجلت نهان شده
دستار دار خوان تو سالار خوان شده
بسته میان بخدمتت از دل زبان شده
مولا صفت نموده و فخر کیان شده
تو یافته بصدق دل و شادمان شده
دولت نصیب خواه حرم بیکران شده
هم پیشه برگرفته و هم شادمان شده
لیک آفتاب سلطنه دارد جهان شده
دیده ترا که کعبه و خرم روان شده
تا زان که ز حسن علم کامران شده
ای کرده غربت شرف خاندان شده
طالب که مسکن رخت زاد مسکان شده
آنجا ز نام کمر بر میان شده
سالار شام رزق و زاد جهان شده
سالار شام پیش تو سالار خوان شده
دیرین در دمشق و در اصفهان شده
صد چون ملکشه کم آستان شده
بغداد و بصره داده و مطلق عنان شده
برده هفت دجله دگر روان شده
لشکر گرفته تو پاسبان شده
برده نشان که جاه تو سلطان نشان شده
دیدار کعبه چو هم رحمتی ستان شده
او در تو هر دو قبله از پی جهان شده
کعبه بکعبه آمده و کامران شده
هم سرزمین کعبه ترا میهمان شده

خوان ساخته

خوان ساخته برسم کیان اهل کرا
هم نعت کرده تو و کعبه عز کسی عاری
از بوسه داده چهره سنگ سیاه باز
سنگ سیاه بر نثارت ز سیم و زر
نظاره در تو چشم ملایک که چشم تو
خو ساختی ز کعبه بدرود در بی حد
کوثر نهاده دان شده آن دم که پای تو
هر خون که ریخته از تن قربان بخاطر تو
خون بسیم ریخته هم میزبان شرط
چون زی مدینه آمد عهد رخش تو
تو عنبرین نفس سوی روضه رسول
وقت قدوم روضه ترا رحبا زده
آن تاج سیم بر سر بالین مصطفی
تو شب بروضه نبوی زنده داشته
اشک نیاز ریخته چشم تو شب دار
هنگام بازگشت ز یثرب بدیگر گشت
در مکتب برای خبر چون کبود آن
فرزند مجلسی که ملک بود خاشیش
تاریخ گشته رفتن عهد تو در عرب
ای آسیه کرامت ای سار معرفت
این هر چهار طاهره را خاص توییا
ای عفت تو زنده ز خیر ده با مصطفی
استه ز دو ستاره و نه حور بادت
کر شاه بانوان ز خلط آمده نجح
تو خط مکه برده و نامت ز شرق و غرب

رسم کیان ز تیغ دل یکیان شده
هم نعت کرد بهشتی تو دل عشق آن شده
رضوان بخاک پای تو بوی بوستان شده
از سیم نموده برف و زمان خزان شده
دیده جمال کعبه و زمزم فشان شده
در چشم تو ساخته ... استخوان شده
کرده طواف کعبه و ابن یاودان شده
گلگونه عذار خواص حسان شده
تو خون نفس ریخته تو میزبان شده
زا عطات شوره کستان بوستان شده
رفته بخاک نبی حبشکین دهان شده
صدق دلت بحضرت اعلی تو زبان شده
از بس نثار لعل و زرت گلستان شده
عین الملت بلطف تو پاسبان شده
وز نور روضه نبوی شمعدان شده
شب بر روان بر رقیه کاروان شده
شام و سحر دو نام بر زرابگان شده
خورشید ناقه گشته و مه ساربان شده
چون در نجم کرامت تو داستان شده
حوای وقت و مریم آخرزمان شده
هم ناخن از نور ابر دود دهان شده
از نو رده زبانه فرز لعان شده
عرش از تخت و هفت آسمان شده
تا مشتری بچو در سرکه عیان شده
تا خط قندهار خط قیروان شده



هر زرکش سقلاطون که چو مهتاب بوده — از آتش گردون چو زنی اخضر آمده
آفاق را از جرم خور رخ جمله آتشی [illegible] — هم مطبخ هم خوان زر هم میوه سالار آمده
گر بلبل بسیار گوی [illegible] فراق گل گلو — گلگون صراحی پای در دو بلبل به گفتار آمده
گر میوه ای [illegible] ده گفتی وقت [illegible] — بر روی گلاب ناب بین چون اشک [illegible] آمده
کافور خواه دیر تر در جشن [illegible] — با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده
باده در ریحان کن طلب [illegible] گلستان کن طلب — فرخی گلستان کن طلب آنجا که [illegible] آمده
گر گرگنی زاغ آرزو آن آفتاب [illegible] درو — هر آتش ده ماه نو هم سال یکبار آمده
چرخ از نجوم [illegible] زاده و با [illegible] کمر — [illegible] و بارا جام شه با قوت کردار آمده
تریاک ماه مهر ملک نور منوچهر ملک — با طاس مهر ملک [illegible] آمده
خاقان اعظم [illegible] پادشاه معظم [illegible] — فخر دو عالم چون [illegible] در عالم [illegible] آمده
گردون دو دن در کار او چون پایه در زنهار او — خورشید در دیوار او چون ذره [illegible] آمده
از بوس پیلان [illegible] دریای [illegible] — از نعل اسبش هم زمان یاقوت [illegible] آمده
عدلش [illegible] سامان شده کاقلیم [illegible] — [illegible] شده [illegible] آمده
دانش جو دست [illegible] — ما دولتش جو باد عیسوی [illegible] انصار آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
با تیغ کردون [illegible] — در رای [illegible] آمده
با دولت [illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] ابرابیان [illegible] — در خانه اسلامیان [illegible] آمده
ای [illegible] گردون [illegible] گرده زمین [illegible] — در خصم [illegible] آمده
[illegible] — [illegible] آمده
باد [illegible] — در شان آیات [illegible] آمده
تابع [illegible] — سرای [illegible] آمده
[illegible] — تا ابلق [illegible] آمده

فی مدح سلطان الاعظم خاقان [illegible]

دور فلک [illegible] جام را [illegible] — چون [illegible] در [illegible]
در آب خضر آتش [illegible] — هم [illegible] آمده [illegible]
جام [illegible] — یا [illegible]
مجلس [illegible] — صبح از [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — دارای جام جم [illegible]
[illegible] — [illegible]
مجلس [illegible] — [illegible]
منقل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ساقی [illegible] — در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از [illegible] — باغ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ساقی [illegible]
[illegible] — ساعات [illegible]

نظاره [illegible]

ازدم

نا وا زد [illegible] باده خور با [illegible] ... ما روی یارش [illegible] زبان [illegible] داشته

دف چون [illegible] ... همچو [illegible] قرآن [illegible] دادم

دل [illegible] خروش [illegible] ... نقل [illegible] داشته

[illegible] ... [illegible] ساقی [illegible] داشته

یاران [illegible] آتش [illegible] ... نوروز [illegible] داشته

گفتم [illegible] ... [illegible] داشته

خامه [illegible] ... [illegible] دادم

مقصود [illegible] ... [illegible]

خاقانی [illegible] ... [illegible] داشته

[illegible] ... چون [illegible] داشته

[illegible] ... اصوات [illegible] دادم

ای [illegible] سودا [illegible] داشته

[illegible] سودا [illegible] سودا دادم

جانها [illegible] ... در آتش [illegible] داشته

دلها [illegible] ... [illegible] دادم

[illegible]

خاقانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در دل [illegible]

[illegible] ... [illegible] داشته

[illegible] ... [illegible] دادم

[illegible]

خاقانی [illegible]

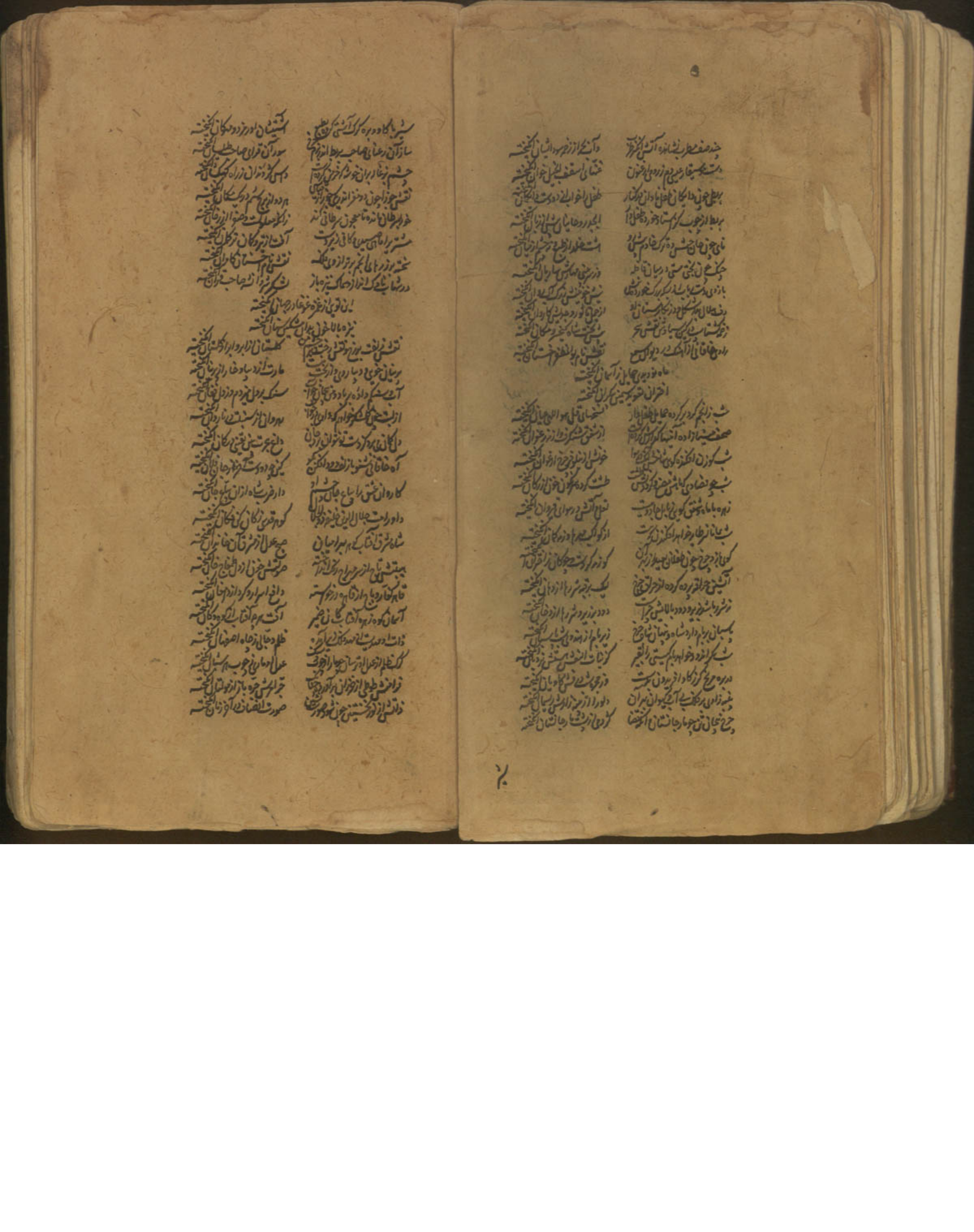
[illegible]

[illegible] داشته

وله فی مدحه ایضا

صبح غفران بی نهایت در جهان انگیخته
نوحه شان نفخ صور از نهر دهان انگیخته

[illegible]



ملک با هیبتش دیده صورت حال اندر جهان / از زمین یک صد ... انگیخته
نیل تیغش چون سکاهن ... / لاجرم سند ... دستان ... انگیخته
از هوس سند دستان کرپل خرد ... / ... از خرد بند دستان انگیخته
در ره سر نیزه اش ثعبان از کمند خیزران / خصم را ... النفس ... انگیخته
حاسدش در حسرت اقبال ... / صد ... از خصم ... انگیخته
خاک ... چو آتش طالع چون ... / داد ... الکلب ... انگیخته
هو دست شیر ... دهوت ... / ... از ... انگیخته
هیبت ... ملک آیین / دوزخ اندر ... از ... انگیخته
... خسرو ... / این نسیم چون ... بحر از ... انگیخته
عنصری ... / ... از ... انگیخته
تا جهان ... / رای ... انگیخته
از ... جار و دیوار جهان / کارنامه ... جهان انگیخته
باطل از ملک ... / ... از ... انگیخته

له ایضاً فی مدح سلطان الاعظم جلال الدین

خورشید ... تاج ... ایوان نو بر دوخته / ... برکوی ... میدان نو بر دوخته
عیسی ... / ... نو بر دوخته
... جان ... عالی / ... ایوان نو بر دوخته
ابر از هوا ... / در کلام ... دستان نو بر دوخته
بر ده ... / ... جوان نو بر دوخته
... / چون ... از ... بستان نو بر دوخته
شاه ... / ... نو بر دوخته
... / ... ایوان نو بر دوخته
نموده ... / اقبال ... کیهان نو بر دوخته
خسرو ... / ... دوران نو بر دوخته
... ستان ... / ... بستان نو بر دوخته

ایوانش ار ... / از ... ارکان نو بر دوخته
محراب خضر ایوان ... حیوان ... / ... حیوان نو بر دوخته
... / ... چوگان نو بر دوخته
گردون ... / ... برهان نو بر دوخته
... / ... ارکان نو بر دوخته
... / ... پیکان نو بر دوخته
... / ... آسمان ... نو بر دوخته
چون از لعاب ... / ... نو بر دوخته
باد از ... / ... عصیان نو بر دوخته
... / ... پیکان نو بر دوخته
... عالی / خاقانی از ... دیوان نو بر دوخته

له ایضاً فی النصیحه و موعظه و ترک الدنیا

درین منزل اهل وفایی نیابی / مجوی اهل کار و زجایی نیابی
عجوز جهان در نکاح فلک شد / که جز عذر زادنش ... نیابی
... / بجز ... نیابی
اگر کیمیای ... / جز از دست ... خاک ... نیابی
دم خاک ... / بس از خاک به کیمیایی نیابی
نفس ... / ... کیمیایی نیابی
به آب ... / ... نیابی
درین ... ده ... شهر ... / ... کیمیایی نیابی
ولیکن به شهر ... / ... خدایی نیابی
چو باید به شهری نشستن که آنجا / بجز هفت ده روستایی نیابی
به شهر ... / علف خانه ... نیابی
... / ... نیابی
... آینه ... / که از ... آهن ... نیابی

ابو ...



دگر زینه تکبر وی آخر آخر / کیان کیان بی وبا بی نیابی
کرم جستن از عهد خاقان نیابی / گزین تیره مشرب صفایی نیابی
ازین کاسه شیر سگ خورد سیری نجنبی / درین شوره مردم گیاهی نیابی
ازین ربع آید کرم نی نشاید / زریم آهن اقلیمها بی نیابی
نزانی که ترباک چشم گوزنان / زدندان مسیح اژدهایی نیابی
مجو از جهان مردمی کین امانت / بنزدیک صدور از خدایی نیابی
اگر کرم شب تاب آتش نماید / از آن آتش انس هستایی نیابی
ز دونان که برق سرایند زاول / با خر سحاب سخایی نیابی
تفضلات ز در ظالمان کرد فارغ / ازین دلو کر تر قضایی نیابی
تو دلخسته غربت وحش صحرا / که از مرغ خانه نوایی نیابی
چو عیسی که غربت کند سوی بالا / بجز سوزن رشته تایی نیابی
تو چون نام جویی ز نام جوی بلبل / که جم را البور اقتدایی نیابی
ببینی قوت سنگ آهن ربا را / کز آن قوت از کهربایی نیابی
اگر کبریا بینی از کار ستاید / ز کبریت هم کبریایی نیابی
زخاقانی این منطق الطیر بشنو / که چون او معانی سرایی نیابی
لسان الطیور از دهش بی ارجم / جهان از سلیمان لوایی نیابی
سخنهاش موزون عیار آمد آوخ / که ناقد بجنس ز اوج فنایی نیابی
بنامی فرهنگ با دهن مهرسی / بجز نسیم کند نایی نیابی
گرین فضل برکوه خوانی عمانا / که جز بانگ استد صدایی نیابی
غایت نخلین چون کل نخل بندان / که جز زخم خار شفایی نیابی

وله ایضاً فی مدح سلطان جلال الدین

چون صبحدم عید کند ناوک نشاید / کمبانی سرخم که کشد صبح نمایی
آن جام صدف ده که بخندد چو ز صبح / چون صبح شود از صدف غار نمایی
در میکده زن نعره که دهقان بکشد صبح / نه نقب زد و مرغ برد دادگوایی
چون گفت صبا خوش نفس از دوش کسی صبح / خوش کن نفس از دهکده می انگار نمایی

مرغ از گل

مرغ از گل لعان ستانا ساخت صبح / بر سان سه تا چانکه نطفین نکی سر دو تابی
رو خوانچه کن از زهد دلان خشن که نیستی / رستی خورد از خوانچه زرین سمایی
چون خوانچه مکن باز سر گرسنه چشمی / از خوانچه گردون مکنی ذکر گدایی
ای خوانچه گردون که نوالت همه زهرست / تا نت نچه سر بن وتو چون نخ ابایی
چون بیست گنده زده دهان مهره بر آورد / این افعی جان کر کند عمر گزایی
می نوش کن جرعه بر این خوفشان زا / دل مرده درین دخمه فرو ده دغایی
بازیچه نه سر گردش این گنبد نارنج / کر طفل نه شغبه بازیچه چرایی
جامست چو اسم خوش کشیده داد دم دم / مرغان سلیمان و پری روی سبایی
گر روی پری بینی و آن سلسله زلف / تعویذ خرد گم کنی و سلسله خایی
بشکست نفس در گلوی بس بکفت / ای عقل چه درد سری ای چه دو ایی
آن لعل لعابی که دهن کاذ فرد بریز / تا مرغ صراحی کند ترنم نوایی
مجلس همه دریا و قدحها همه ماهیست / دریاکش ازان ماهی اگر مرد صفایی
از بیکر گاو آید ز کالبد مرغ / جان پریان کز تن جم بادت رهایی
از گاو در مرغ آمد و از مرغ ماهی / در ماهی سیمین سوی دلماهی هوایی
ماه نو ما حلقه ابریشم جنکست / در گوش کن آن حلقه چو در حلقه مایی
می کش که مسیح آیت زرین کن و ترم نج / با سرخ و زرین قرص کن انگار دوایی
آن جفت ده فاکی هشتم فلک را / قحط است تو بر آخور سه کس چه جایی
نزل علف نیست که در شهر ده در / اینجا چه اسیری کنی آنجا چه گیایی
چون استرا سخره گرفتست گرانی / خشک آخور در سبزه چه در خیبر آیی
در کاسه سر دیگ هوس پخت تا چند / هین ده خام آر کش جام که درایی
بگذار هوس خام چو بحری بزدا زنو / زان کز سر سودام هوس بر سر بایی
گر محرم عید در همه کعبه ستان آن / تو محرم می باش که کعبه ستانی
احرام گرگری چو قدح گیر که دارد / عریانی برون و درون نمایی
کعبه چو کنی حجر الاسود ز خم / با عارض چند الف لام ترکان سر رایی
هم خدمت این حلقه بگوشان خمخانه / از طاعت این کعبه نشینان ریایی

یا میکده یا کعبه یا عزت باز ده | اینجا نتوان کرد بیکدل دو هوایی
کو خنگ دل انده ده تبیر وزد دردش | تن عودی و پیچش شده دل باربدی بی
بر زال شبه وش ماشطه شده چنگی | بر طفل حبش روی معلم شده نایی
بربط بگر آبستن و نالنده چو مریم | زانیده روح که کند معجزه رایی
هر کاسه رباب آمده چون خنگ خر عیسی | کز چار زبان خسته انجیل برایی
چنگست بر ساقش آراسته تا ساق | در ساق فرو بسته طلایی سرایی
نایست یکی مار گزیده ماهی خورد کش | بر او ز نه و چشم کند مار فسایی
دف حلقه تن و حلقه گوشت بر تن | در حلقه سگ تازی و آهوی ختایی
خاقانی در بحر سخن و بار گرسان ۰ | نقطش صدف و این غررش در بهایی

جان بشکست سازم اگرش حق آیی
دل بودی و بایت دم ار رو نمایی

سر نعل بهایی نام است کنم آرزو | کای کحل بن دل من را لک بی بی
خورشید منی من بجز از عظیم رآی | من در شب هجران تو در ابر خطایی
گر که بسر روز من چشم کند تیز | بیمار دلم باز تو سه دنیایی
دل های تو شد خواه روی چو آفرینی | بر تو ز سر حکم که تو خانه خدایی
این غارت جان چیست خود آخر بکجایی | گر کار آشتی کن مکن این کر کن بلایی
هیچ فتنه است که بر تو ها دگی فی | رحم آری و اند کاهش جانم نوایی
یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان | یا بر جگر ریش نمک مهمان آیی
خستی دل خاقانی در روز از نبی | کای خسته کان حسن آفرین تو کیی
او در سخن از نام برده قصب السبق | چون خسرو نعمان کرم از جام عطایی
کیخسرو ایران ملک مغرب گزیده | بر خسرو توران کشی رقدرایی
دارای ملوک عجم اسکندر ثانی | کز چشمه چو گشتی کند خضر هدایی
اقلیم گشایی که ز جا سوی عدلش | سجاده نیارد که کند گاه ریایی
شاهی که هر صد صدم کرنانی فوحش | کوشش گهر آن گفت ارشو آیی
توقیع فلک دید چو کف [illegible] | هم داعیه انی هم دف دعایی
شمشیر فلک بر فرق گفت فزنایک | طاغوت بر نیاز از طاعون [illegible]

در شاه

در شاه ز دست نظر آینه حسنی | هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی
از سهم تو زنگار گرفت آینه چرخ | کز آینه ملک زنگار زدایی
ای تیغ فلک در کف رخشان تو همانا | در چشمه حیوان ورق زهر گیایی
زهر تو برد عارضه احمقی از خصم | احسنت زهی زهر که تریاک شفایی
ای نیزه شاه ای قلم بخت نصرت | از نقطه دولت الف عز و علایی
ای دست ملک بحر گر ساغر و شمشیر | ماهی و نهنگند و تو دریای سخایی
ای جود ملک طالب رزق جهان را | امید تو شد تو ضمان دار و فایی
ای پرچم رایات ملک خصم برت دور | کز بر غراب آمده در فر همایی
ای رایت شاه ذره لرزانی و قایم | بحر عدنی کوهی یا کوه صفایی
چون نقش بصر در سیه نور رسیده | چون زلف بتان در سیه اصل صبایی
هستی حجر الاسود در کعبه علم شاه | تا کعبه بجا ایست بر آن کعبه بجایی
ای ای ملک ذات سپهری گهی بر دو دست | یا صاعقه خشمی یا بر سحابی
ای خاتم فرد خاتم جمشید کر بر تو | ختمست جهانداری و حقا که سزایی
ای تخت دولت بر آفاق بنازیم | ظل ملک العرشی یا عرش لوایی
چون آدم و داود خلیفه تو یکی از حق | حق زی تو نیابد که شاه خلفایی
گر رحمت حق خطا بخشی و خطایی | نور رحمت حق بر برآفاق عطایی
بل کز تو عطا است و خطا نیست نه ای شاه | عین عطایی که الملک خطایی
بهرام صبحی ار ره بخشش | خورشید فلک سته جیش جبایی
چون ناهید حسرم شغوبه سعدی | چون تیر بر فهم و چو کیوان بر آیی
بو ذر گیان بهر آفاق بیابت | بهتر ز کیان بود و تو بهتر ز کیانی
رستم طوی یکه فراز ز شکوهی | جمشید فری که بکیومرث آیی
در کشور دولت چو بهی شهر علوی | در رشته صولت چو دلی کسر و عایی
مانند علی سرخ غضنفر تو یکی او ز | از نسل فریدون و نبی تو ز آل عبایی
گر تیغ علی فرق یکی کرده سه ناخن | ابو ر مکافی تو اگر گرز برایی
رونی که بر اعدا کی آهسته جون | خود روز به آیی چو سوی رزم بیایی

ظلمات [illegible]

آوازهٔ کوست بصدا گر نه بپرد | ترسد که گوش دست دل از تخت صدایی

اکنون سیاه هیبت بر تن گردون | قطبی نبود این ازرق عین الرو سایی

ای گشته صدر لشکر جرا چو خورشید | کار از پیش این دارد بیش عطایی

محتاج ملک نه که ز ابرا که به دولت | دارند اشکر از این بیغت نمایی

دولت نبرد منت ... | قرآن چه کند زحمت ... کسایی

جمشید کیانی نه که خورشید کیانی | گر تو رعیانی ... عیسی نمایی

چون فصل ربیعی نه که چون فصل ربیعی | کز خود طبعی ... لطف نمایی

قدر تو برافلاک سپهر اندر ... | ما در تو منجم کر ... قضایی

از طالع میلاد تو دیدند ... | اختر شمران ... یونانی ...

تیسیر براندند و برا بین بفزودند | اصلاح نمودند که جاوید بقایی

گردند همه گر دریا نضد ... | ایجاز ... آدمی ... روم ...

خواهند ز تو امن ... | در ظلمت ... خوف چراغی ...

گرم ملک العرش ... ابر ... | بر تخت خراسان ...

هر چند ... آسایش بهرام | بهرام شاهی ... دهقانی

دو ... از انسوی ... | در قدر تو ... از انسی ...

زلزال فنا ... | تو سند ... زلزال ...

ایران ... فرا | جون گفته ...

نی وصف معالیک ... | از ... معالیک ...

صحت ... الامرا ... | است ... الملک ...

در شان تو ... امروز | ختم الامرای ... ختم ...

با داز ... عدل تو ... | کز عدل قبول ... دعایی

بر تخت ... | ادریس بقا ...

حالات جهان ... کام تو بادا | کو را ابر الدهر ... تو بادی

وله فی المدیح ایضاً

برد از ... جان تازه‌ئی | در بزم گشت عشرتی ... تازه‌ئی

بکری کنی

بکری کنی دو زلفش و ابیات تازه کرد | کاندر حجاب ... ایمان تازه‌ئی

برد از غمزه هر دم بخون خلقی | شمشیر ... فرمان تازه‌ئی

ترکان غمزهٔ او چون ... | در هر دلی ... پیکان تازه‌ئی

در مجلسی ... ازیاد ... | در هر لب ... ریحان تازه‌ئی

حالی ... زلفش ... | کاندر ... جان تازه‌ئی

خاقانیا ... عشقش | تا در میان آتش پیکان تازه‌ئی

کر در ره ... دل | ز اقبال شاه عالم شروان تازه‌ئی

چون ز آستان سلطان ... | در بارگاه خاقان ... تازه‌ئی

هر دم ... برق ... باران | ... تازه‌ئی

جانبخش ابوالمظفر ... | با عدل ... ایمان تازه‌ئی

عادل جلال الدین ... | بر دعوی ... برهان تازه‌ئی

کعبه ... | بیرون چار ارکان ارکان تازه‌ئی

عالیست ... عنصر ... | برتر ز هفت ... تازه‌ئی

در سایه ... را | در ... جولان تازه‌ئی

بخشش ... | ... دستان تازه‌ئی

خواهد سپهر ... خورشید ... گردد | ... چوگان تازه‌ئی

... سلیمان | کز منطق الطیور ... تازه‌ئی

... سلیمان | بر کرسی ... سلطان تازه‌ئی

در خطبه شاه کیهان ... | در ... کیهان تازه‌ئی

زان عالم ... | زان ... دوران تازه‌ئی

... | ز اقبال بو المظفر شروان تازه‌ئی

شروان ... | ... ایوان تازه‌ئی

یارب ... | ... برسان تازه‌ئی

او جان عالم ... | چوگان ... میدان تازه‌ئی

... دولت ... عالم | ... زمانش ... تازه‌ئی

عبرت بینی برش گر ز نزل آسمانی — چون دولت جمشید صد خوان تازه بینی

هفت آسمان بساط [illegible] آفتاب نقش — دیباه سبز [illegible] نیسان تازه بینی

ملکش بجلوه مانند [illegible] — از ذات شهریاری [illegible] تازه بینی

دستش [illegible] مانند ز لعل تاج خاقان — بر خاک درگهش صد کان تازه بینی

[illegible] زحل بود در کام خود گردان — بر قبضهٔ کمانش [illegible] تازه بینی

طفلی [illegible] خواره [illegible] بر لب او — ناهید را بهر دم دستان تازه بینی

دریای [illegible] — برهم کنار دریا مرجان تازه بینی

خصمش [illegible] مانند کرم پیله — کور از کرده خود زندان تازه بینی

نوروز [illegible] — تا بر جهان ز احسان تازه بینی

خورشید گویی [illegible] — کور از [illegible] اکنون برهان تازه بینی

[illegible] آسمان صحیفه — [illegible] در کف عطارد دیوان تازه بینی

[illegible] — در ملک آل ساسان [illegible] تازه بینی

[illegible] — زو نامه کرم را عنوان تازه بینی

[illegible] — بر اهل [illegible] احسان تازه بینی

وله ایضاً فی مرثیة ابن عمه [illegible] الدین

گر [illegible] حالی دو چشم من بگریستی — مرغ و ماهی [illegible] بر تن بگریستی

[illegible] — تا بهر [illegible] خویشتن بگریستی

[illegible] — تا ببینی حال من بر حال من بگریستی

[illegible] سلیمان [illegible] — بر سلیمان [illegible] اهرمن بگریستی

[illegible] — گر ببینی [illegible] بر یاسمن بگریستی

[illegible] — [illegible] بر سوسن بگریستی

ای [illegible] — [illegible] بر چمن بگریستی

مقتدا [illegible] — [illegible] بگریستی

گوهری بود [illegible] — گوهری [illegible] بگریستی

زاد سروی [illegible] — ابر طوفان بار گو تا بر چمن بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — گر سکندر [illegible] بگریستی

[illegible] — نخل [illegible] بر آب [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

وله ایضاً

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو از خفتن به بستر کرده از سلوی تو بیدی … فرو شستم به بالین کرده از زانوی نادانی
از آن شب پرده چشم چون کبری آلوده … که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی
ببین پرورده در کاخ چشم عروسی روز نظاره … که بشنید یگان دیده را اندر قفس پنهانی
به عهد آه من ابر چو زاتش خبری داده … رسید از آتشین چهره گره گیر در جانی
چو ساده ماند از شکوفه کده باغ … که رخ از لعل یکان است و اشک لعل یکانی
دو غنچه ای پیش چون بهیج شادی آکنده … شود سامان نعت تن بهر گنج سامانی
دل از تعلیم غم محمد معاذ الله که گیرادم … که غم پرورد شد زان دل اطفال دبستانی
از آن چون بلبل غم [illegible] … که دل را اشتره عید شد از آن بهر قربانی
رقوم شکسته [illegible] بر رویم … رموز غم [illegible] خوانی
بشستم [illegible] آزرا ذرات … چو بیم از [illegible] درخت [illegible]
شناع آمد جان [illegible] … بجان [illegible] ز عیش نادانی
دلک چون آتش [illegible] … که [illegible] تقلانی
دل اشک [illegible] … سر [illegible] دستی [illegible] کردانی
چو [illegible] سلطانی … که عنقا [illegible] سلیمان [illegible]
در آئینه صورت [illegible] صورت عنقا … در پروانه غزلت [illegible] سلیمانی
دگر چون عیسی از خورشید سازم خوان … بر [illegible] فردوسی [illegible] خوانی
به [illegible] خاطر [illegible] سلطانی … کسی [illegible]
نگوئی [illegible] … طرب [illegible] کار در بانی
دلم [illegible] … که [illegible] باری
به [illegible] دل … که [illegible]
دل اینجا علمی دارد که [illegible] … هنوز آن [illegible] بیمار گردانی
هنوز اسفندیار [illegible] … هنوز [illegible] زندانی
دلم چون [illegible] سلطان [illegible] … که بر باد [illegible]
به بوی [illegible] … بجز [illegible] انسانی
نه هم زد [illegible] … نه هم [illegible] علم یزدانی

برست [illegible] از خرد منها … به آب [illegible] تن شوی [illegible] انسانی
چو طاوس [illegible] … چو [illegible] بیابانی
تو [illegible] … که اینجا [illegible] افغان [illegible]
مقامات [illegible] … تو از [illegible]
چو سود از لوح اگر [illegible] … که از روی [illegible] ابجد [illegible]
اگر خواهی [illegible] … کلوخ [illegible] دیده [illegible]
دگر [illegible] که در [illegible] … وضو از آب [illegible] آلوده دامانی
درین [illegible] … چو [illegible]
بخوان [illegible] دولاب [illegible] … که [illegible] دولاب گردون [illegible] سرگردانی
عیار [illegible] آتش [illegible] … زر [illegible] چون آتش [illegible] باد [illegible]
یکی [illegible] … با [illegible] آب [illegible]
دلک [illegible] … [illegible]
به دور [illegible] تو [illegible] … ز [illegible] دل توانی [illegible]
اگر با [illegible] … تو چون [illegible] کافر [illegible]
به [illegible] دل [illegible] … گر آتش [illegible] نقصانی
[illegible] … [illegible]
دلک [illegible] … چو [illegible] تو [illegible]
اگر از [illegible] … بیا [illegible] یا رب [illegible]
چو خورشید [illegible] … بر [illegible]
چو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] جان [illegible]
دگر [illegible] … که چون [illegible]
سلامت [illegible] … [illegible]
و زان [illegible] … [illegible]
ترا در [illegible] … که [illegible]



ایضاً فی مدح سلطان الاعظم اخستان

در قصب دامن آستی و برفشان
پای طرب بسبک بر آرا [illegible]

هفت طواف کعبه را هفت سال [illegible]
ماه و مسیح [illegible] داده بنفشه داور

[illegible]

از پی کینت سر [illegible]
در دو کس [illegible]

[illegible]

حیدر آسمان [illegible]

[illegible]

خضر [illegible]

[illegible]

چند نشانه عرض بود من [illegible]
جوهر نور [illegible] سایه نور جوهری

[illegible]

سایهٔ ذو الجلال [illegible]

موکب شاه [illegible]

شش [illegible] داده [illegible] دوازده در

عقدهٔ [illegible]
[illegible]

[illegible]

جهتنشاه

برده ز ریح مادر دل گر رسن افتاب طاس
از بر ماه چارده سایه کند چو سوی

حلقه ربای ماه نو نیزه تست تا جرم
نیزه گشت فلک سر ز دا که سماک اعزلی

سر کلات از رشت اند بر عرض بر تو
نیست جهان شده اگر از در سر دو کهی

زهره بهر دو عالم از آن چو نبی قضا
بحر عقول را در شهر علو در ادی

نایب تست گر تو بی که ده تیغ منزوی
سنقر گوشه کرده از کس که گوی ای جکر

هم جم دم محمدی کرده تجبرت در
روح دم کرد ز کس آسمان ... و کبوتر

گر بر شوی ایمن بین نهال تو رسد
تیغ شود سیل وار الکند محجری

از خلکات قدر ز هر حرف هم نو
چرخ چو جم بخو مان حلقه شد از مرد

در سر نا و ک اجل صورت تحجر را
دیو چو جم کاتبان کور شد از مکدر

خط دهر تو بود خاک کنند بر رس
خصم تو شد جواب تر خاک سر بر ای

نیک شناسد آسمان آب تو ز آتش عر
زیر کند حکمت بن بو ابی و لودی

دخل رسد کجا شود شاخ در ... سنبله
قوت موم ابی اجل فوم کور نبی

تخت تو در دو بی عرش بی که حنبه کند
شاه مثلی اولان دخم جم تحجر

یکتن صبه از بی به تهمت جو آفتاب
گه چو بعهد از ابل بر کسان ... کی

در ز عراق ملک تو بن علم عراق هم
گر زیجه بهفت جود از اینفت کور

سلطنه و خلیفه کی چون در طرف ساد کس
بس تو جهان ابی آن در خط بحیر

گر بقبول سلطنت قصد کنی جو ار
از سم کوه بسکران خاک عراق بحیر

در بو نیه السلام آدرس از عراق و
دجله دراتش عراق خون شد از

در زعراق وقت اعزم عراق عرکنی
از سر چار شهر دین تخت کو بر

در عقبات راه دین بر عقوبت عراق
تیغ تو دو زخی کند بر ستان آدر

بر بر دو زخت کند حور بهشت ملکه
در بر آتش کند حور فلک بدر

چون جم از الهی بخشش بار کسان از زرای
تاج سر ملک نبی خاتم دست سنجری

با جهان آب کر نقش قرار داد و
هم تو خدا و قبح را ز سلطان ...

ترفه عاشقان دو بیل از سلطان کر
هست حرم کس کار کن ز بی از وقت در در

گرد عسکرت فلک رخت کند جم ز د
کفت تجبرت از درم تا بسعادت

فلک عسکرت فلک ساخت چو کرد در
ز انکه نجوم ملک را شاه فلک عسکری

ز هر طبقات شهات عرش جمیده ز بیت
ای خط جود دل بجی جسمی بین دیگر

نو ر سکنکیس تو بی دان ای ...
شده بر در دو دیت رسم ... اعزی

گره تنویر شن از ین در عرب بخار و لم
شو شهید در دو ملک نظم سید ...

در صفت بکا خلی آن صف جاهد کار
بند سرخ بر سید در دو زمان ع

با جو در آن جهان جسن دل و ...
ش بی نوت ابر ذات نراحی

کرده نجم فلک حکم گر از قدرت بود
شنح لوای هالی خسف شاه بیکر

بال دولت سلطان دست و حاجر فرین
شدت دهای برکش بی ایات دولت

تخت تو تاج آسمان بی تو قرار دو ...
حکم تو طوق گردنان خوش تو زر

وله ایضاً فی مدحه

شکی که صبح بر در دو شد جمر عزی
خیز نگر برقع جی بر قع صبح بر کری

شکی که عمره زن شود چو شب ستاره
بر صدف فلک رسان خنده جام گوهر

بر کش بی تیغ عمر ز دل ... صبح بر کند
این خرشن به الیغ از سر ح جنری

ز انکه بر سکی بود ز روز شفق صبح و کش
صبح بر زند جگند بر تن جرح ز اودی

ساخت فرد کنند ... سر
صبح فنا ز ده ز تر از کبود زره کری

کاه چو حال عاشقان ز صبح کند نکو
که چو جای دلبران روغ کند ... کری

چون ... صبح بیله شعه کرده حلقه
خنده کند قهقهه صبح جو نو گل طری

روز بر و رت ار فلک ز ابی ... صبح
صبح سر کرد دا کف جام صبوح آوری

تو صبح یکدست ابتدائی گری
دادیکی ... جهات سوری

غرض صبح را اکر بر تو جواب ...
صدر و از قضا کنی ... صبوح بحر

نیست ز نا موهر ز دو ز قمر خاطر
ها حلی ... تا دم ز ... گری

عمر بیلتی ز خر کر ها و دسیل ...
گوش کی ماه سیده سیل از بل خبر کوری

انکه غم جهان بخورد کی جامه بر خورد
تیغ غم جهان بخو ز ما ز جات ...

آهو کی کشید ام بخورد کی بشه
خواب بلکنه زیر گره ...

بر کش صبوح کنی که ز ... تن بر
گره ز خوابته خوش ... کری



گر جنبی ز معکره بر در کعبه بگذرد / کعبه طوف کعبه وکی [illegible] درهی[illegible]
ناسخ او بیا نخی باز دهی کرد ظفر / ناصر رایت حقی ناسخ آیت [illegible]
چون ببر بال شیر در خشم جنگ آورد / روی زمین شود ز تف تیغ [illegible]
تیز تر از کبوتری برج برج می پرد / بیضه زرین شود [illegible] از کبک [illegible]
در هر کشته فلک داند خوش خورد / چون [illegible] خوش رخت از برج آورے
هر سر و هر برج نو بجه تو بر آورد / یکسر برج او شود قصر دوازده درے
از سر خوشه تا کشتی [illegible] / گرد درک [illegible] هر کدام [illegible] بسترے
کیمیا زان [illegible] / انبیه [illegible] آتشی [illegible] مصورے
باز چو زر خالص [illegible] / تا [illegible] صنعت [illegible] داورے
گر زمی چنخ زرگری کوره گرم برد / کوره سرد شد فلک [illegible] زرگرے
گر به ترازوی زر خلاص [illegible] / خور ترازوی [illegible] جوزا [illegible]
ور نه ترازوی فلک [illegible] قلب [illegible] / نقد عراق [illegible] خلاص [illegible] جوهرے
عبهر [illegible] / [illegible] در زر [illegible] درے
شاه طغان [illegible] / [illegible] مشتری [illegible]
شاخ چو [illegible] از هفت [illegible] / گرد بساتین [illegible]
عیسی خود [illegible] شب ماه [illegible] / مریم [illegible] برگ [illegible] درخت مجمرے
میوه چو [illegible] / زلف چو [illegible] دل [illegible]
تاک ترنج [illegible] خرام [illegible] / در یرقان [illegible] زر [illegible]
نخل [illegible] آمده [illegible] / باره زر [illegible] درخت [illegible] شهرے
سیب چو مجمری ز زر [illegible] / کرده برای [illegible] اخگرے
موج [illegible] زده [illegible] / سیب [illegible] نافه [illegible]
خال ز غالیه [illegible] / خال زخون [illegible] ماه [illegible]
ما ربود [illegible] عاشقی / سیب [illegible] خال [illegible]
خم چو [illegible] گرفته یافته صبح [illegible] / خلعت [illegible] برگ [illegible] اخضرے
سار [illegible] / خنده زنان چو [illegible] ابر [illegible] زرگرے

وزیر بین [illegible] شکر [illegible] صف زده / کو [illegible] لوای [illegible] موکب [illegible] لشکرے
گرچه درخت بخت زر [illegible] افشانم / هم ز سر جود شان [illegible] کف [illegible] ابرے
خسرو دولت [illegible] ملک و سلطنت / مستحق خلافتی [illegible] لشکرے
شاه جهان [illegible] رضا [illegible] / نحس ز زحل شود [illegible] مشترے
هست [illegible] / دولت یوسفی [illegible] عقل [illegible] پیکرے
قامت صاحب [illegible] / برده بجود [illegible] صاحب [illegible]
ای [illegible] یافته [illegible] / بر در [illegible] کوس [illegible] قیصرے
از ملکی [illegible] شرف [illegible] / از ملکی [illegible] کرم [illegible] مصورے
[illegible] ستاره [illegible] / ابر [illegible] خنجرے
نوح خلیل [illegible] خضر کلیم [illegible] / احمد [illegible] عیسی [illegible] روح [illegible]
خسرو سام [illegible] / رستم زال [illegible] زال [illegible] داورے
[illegible] زمین [illegible] / زانسوی [illegible] خط [illegible] آورے
عالم [illegible] / کشور [illegible] از [illegible] ترے
از تو [illegible] / هفت محیط [illegible] چار [illegible]
عدل تو [illegible] / کاتش و آب [illegible] برابرے
چرخ [illegible] از علو [illegible] / طوف [illegible] انگشترے
خدمت [illegible] / شانه [illegible] آینه [illegible] ترے
کشتی [illegible] / کو [illegible] اخترے
روی [illegible] / وقت [illegible]
در همه [illegible] زمانه را / نیست [illegible] خصم تو [illegible]
[illegible] او / [illegible] زرے
تیغ تو صیقل [illegible] خطیب [illegible] / دست تو چون [illegible] آورد [illegible]
آیت [illegible] زبان / زلف [illegible] خاطری [illegible]
قایم [illegible] آسمان [illegible] / او [illegible] عقرب [illegible]
پایه تخت [illegible] آسمان / کز سر تخت [illegible] تاج [illegible] سرورے



کرم ورزد بس هر تبت کویم او را — ندارم محبت مال اخراجی
شب بخل سایه بر افگنده ایک — نماند آفتاب کرم را مساعی
علی القطع نپذیرد انقطاع شاهان — مگر ترک انقطاع و دل انقطاعی
زبانت پس دلی حبت نار الجیمی — ز آب بی حبت سوار ساعی
ندارم سپاس دل خسانی چون ندارم — سی سال و نان بار و میل زراعی
با دل نشاط شراب آن نیرزد — که آخر خمارم رساند صداعی
چو مار در نعایم خورم آب و آتش — بیر و نغمس ندارم طماعی
چو نان از کان سوخته آب رفته — منی از آب و نان ندارم حیاعی
کتابت نهادن بهر سجیه یه به — که جستن بهر مجلسی اصطناعی
بود بس علوم با فقه و حدیث — که احادیث بنشنیدم کند سماعی
نصف الحال فقیهان نشنیدم — که در صدر شاهان نماند انتجاعی
در از نقد در ماند آیم بمکتب — نویسم خط نیک در نیم در رقاعی
ولیکن گرفتم که هر گز نجویم — نه ملکی و ضیاعی نه مال و متاعی
نه ترک و عتابی نه رومی و حبشی — نه تازی عراقی نه مصری [illegible]
هم آخر نگیرد از نقد و صنفی — که مستغنیم دارد از انتجاعی
نه خانه بیابد ز خیر انسانی — نه جایی بیابد ز خیر انتفاعی
نه رونق و بازار بیابد خطای — نه جایی در بازارم بیابد مجاعی
چو نی اختصار دیگر نجویم — معاشی که خور و بو دیامر متاعی

[illegible]

ای کوه از صفای تو دریا گرسته — بر ما است آفتاب ز نم یا گرسته
اجرام صفت خانه کردن [illegible] — بر عفت هم خانه [illegible] گرسته
از زر خلعت ز سبزه آفاق کوه قاف — بر لوح ایران سبزه غمها گرسته
[illegible] — نقش [illegible] از ده فاق تو در [illegible] گرسته
بودم بجای [illegible] — بر خاک [illegible] گرسته
[illegible] — [illegible] گرسته

ای سبز غاشیه که سیاهش کشاد دست — بر زین مرکب تو همه خاک رسته
بر نسبت که ذره از دو سایه [illegible] — سایه زمین ذره زیبا گرسته
بر بندد موی حلقه زرین گوش تو — [illegible] خضر گرسته
ما را بیاد ز چشم جشن تو خورد آب — آب حیات نوشش [illegible]
گر سبزه بر توجا نوران تا بحر آن — عنوب در راه خیش زیبا گرسته
چندان که پیر سبزه دل [illegible] — تا هر نفسه بر دل [illegible] گرسته
شاه جهان کشاده این پیر را بتو — تیغش [illegible] خنده زهر بر اعدا گرسته

ای ماه نو کجاست که بر خاک [illegible]
[illegible] حیات [illegible]

ای چرخ از آن ستاره [illegible] — ای باد از آن [illegible] چه خواستی
ای دور کار گردش انقلاب [illegible] — تا تو ز نهان یوسف [illegible] چه خواستی
ای زان ستاره [illegible] آتش زنی [illegible] — زان خوش [illegible] غنچه غرور [illegible] چه خواستی
ما را جگر بخورد دریغ از تو صبح وقت — آخر [illegible] چه خواستی
گیرم که آتشی شده در جان ما [illegible] — زان مشک [illegible] چه خواستی
کو دیده [illegible] — زان نو هلال [illegible] چه خواستی
بر سقف چرخ نرگس [illegible] — از شعله آن دو نرگس [illegible] چه خواستی
زان بر که باد [illegible] بسته بود — ای باد [illegible] چشم [illegible] چه خواستی
کوه سنگی [illegible] آب شرم بود — زان کوه [illegible] چه خواستی
آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکنی — از درج دُر در برج ثریا چه خواستی
چون جام [illegible] — پس زان [illegible] مسیحا چه خواستی
ای که [illegible] — گلگونه زار سپید بیضا چه خواستی
ای اژدها اگر [illegible] — از طفل پادشاه جم آسا چه خواستی
گر زانکه [illegible] — زان شیر [illegible] والا چه خواستی
قاف ز تو [illegible] — از زال [illegible] تنها چه خواستی
دست تو برزد از بر دست [illegible] — هم کوه از کوه والا چه خواستی

جان جام شاه [illegible] سینه از تو یاس
از غور غصه کند سینه از تو یاس



ز ضعف تن نتواند بر خیزد و بر حج خطا کرد در / گر از زندان بشاه دل السیاه اندر رود
به نعمت گر ز خاقانی کنایت بر وجود آمد / به استغفار آن خورده بزرگ عفو خواهد

ورنه خاص اولادی محمد کز نسل هاشمی
سر اشکال کونین از بی اشکال زر اوش

شهنشاهی که او در شرع همایون ای او آمد / قوی دستی که از فرش عرش پایه او آمد
ز درگاه قدم در ساخت تیغ نطق بر اوش / خیال ماه اسیر در رکاب پای او آمد
ملائک بار دارد در سرای حضرت او شد / ز زلال دستور را دست و اسیر جولای او آمد
بدست آنکه اکنون شاد در ولش آن اتقی / که تیغ رسول الله بر هوای او آمد
تبارک خطبه او کرد در جهان نوبت او / نیم که تاج او شد قاب قوسین پای او آمد
کبوتر برده او دست سایه خیمه او شد / قدم بجا زده نطق جهان بجای او آمد
قدم بجا زده بود از دست گوهر بارکن / زبان بگشته بر زمزم گو پای او آمد
شه خلوت که موجودات بروی عرض کرد هم / جهان جون ذره در بیش چهره هنای او آمد
مهیا کرد او هجر اکانی حقه ای بکار ا / که هر یک جون قفلی بود دست آن در پای او آمد
کنون جون ما مرا او بی حکمت نه بر خیابت را / زبیر جار تن در هار بانهای او آمد
سر انوار انی که ما بود از برای کردن حاجت / نظام عقد شرع از کلک گوهر زای او آمد

امام شرع سلطان طریقت ناصر الدین آن
که تا را بهر او آمد کنون شد فرد و بر او ان

ابو اسحق ابراهیم کاندر جنت انعاشی / بکنگره بلنجید سپهر بخت اجر اشی
بران زنده که او دارد دراز خلعت بجای / که نقش زنده بخت سر ز خود خاشی
بلطف بت شکست از عقل در بجا بشوت / بر آمد از قر اقبال او دیو دانش در اشی
بلی ز معجزه برهان ابراهیم بخشی باید / که زر صیقلی که او قر نزد اسی که از غباشی
اگر دقال اشکال ... ز زد از گوهر خاشی / هم اکنون ز الف گردون بر دو نقش باشی
که او دست اکر خیلی آورد و حقی هر در رسی / که او بخشش کشسار او کرده دور ز سوز ... کامی
که زخم کان ... نابت فتح و دشمنان در دوری / فراقی بی ما دواز کجا سوز مر انفاس
جنی از مطالعی بی مر دم حاد تها ... / اگر او در سی بر قرستی بی گنجی زاهکاشس
جهانی ادریک جهان خصمت ... که گر خوان / جهانی تو بر برد آورد جهانرا از دلکشی
دو خیا کعبه جرم که اکنون جای تا تم / کز از فر خش جو بی فراتی افتادم جاشی
اگر در جنبش آید بار جای او عجب نبود / بری کوه شریعت بود جندی تو ز دو آرش

زی صدری

ز بی صدری که با صحت کمان نغز نیخوانند
که تا آنکه جان دارد هم نغز بی بر زبان آید

مبارک حضر تا ایام در ظل تو آساید / تعد برسی خاطر اسلام را رای تو آراید
روان صاحب الاعراق جو توفت تا محشر / جهان جنت حدودی که تا رایت فرماید
گر کی ز خیلی اعدای تو شور بر در کار / قضا خندان همی آید قر ر در نران حی خاید
تو سایه زر سور دعوت تو جان اکنند / هم با شور جانی ای جو جی که در آتش بخراید
حسودان تو گر جه دیگران تحت شهر دسیم ام / که در دنی نیست آن هرزی که در شهر شماز لبید
هوی فعل ادبی حرف کیی حضور هاشی / جو گفتم در درد گر خدمت کر گفتی جو فرماید
عدو سان بر کلک تو در بر دکشن بر آرد / مرا هم هر بابد که هم یک ز بیره تکیه باید
منی بی تخت او از بیرم هو نوران بر تیپ / اگر تو سوی خاقانی فرستی نام تو سایید
جو بر دانی وحی کرد از غضب ای نجل جی حاجا / عروس آفرح جو هر به یافت دانم ز تحایید
اگر ذات تو فیض فضل پر الغر لطف جی / همیشه تر بج آسا ستهای جهانی افزاید
بجاه تو نکه کرد و ز لوای حضرت شاه تو / اگر در عهد تو جون من سخنگوی بر آید
سخن برابر کهنت طبع می جو از گر / وا نجای سپاه دی گر خیال آن که بختم بر آید

وله ایضاً فی مرثیة ابنه رشید الدین

رسی شوره عرضیم که در بر بندیم / رخت همت ز ر صد کاخ بر بندیم
لاشه تن که کمبار غم افتاد در دست / رخش جان از ابرش نخل سنو بر بندیم
بار محنت بر ورنج تنه و فرو کشیم / بخشیها از جرس از آه سحر بر بندیم
کاغذی جابه جو خط رشید آلود زینم / تا بر بیرسحری دست قدر بر بندیم
که جو سوفار دهان تو فغان بکشاییم / از دو دی بر حسینی کمر بر بندیم
کز آهی کمر کوه ز یم بکشاییم / که جو بیکان کمر از بیر هنر بر بندیم
جون جبار ز ار لطفی سوی وفا بخت / دیده را سوی جهان راه نظر بر بندیم
از سر نقد جوانی جه طرف بر بستیم / گزین کشاده دو رکم بر بندیم
ز آب و آتش کز دیده دود سوی جهان / تنگنای نفس از حوصله فخر بر بندیم
جون قلم سرزده کریم نخوناب سیاه / زیور جون قلم از دود جگر بر بندیم

دلی که بار گرانیست بر چشم در افکنیم / رود رود دیده خوناب جگر بر نهیم

این سیه جامه خود ساز از دریده چشم / خالی از آن سنگ طفلان جگر بر نهیم

تیرباران سحر کنون زانفاس آه / نوک پیکان از فگار دیده بر نهیم

بام گردون توان سفت از تف آه / راه غم را نتوانیم که در بر نهیم

نه نه ما را هنری نیست که گردون شکنیم / خویشتن چون خنجر [illegible] بر نهیم

ناله [illegible] بنام بر غصه ما / بر رخ را نام [illegible] بر بر نهیم

بس [illegible] / نازنخ های ترا خورده زر بر نهیم

چون سکندر پس ظلمات [illegible] / سر چون [illegible] بر نهیم

خاک را جای [illegible] / [illegible] بر نهیم

بگذاریم بر چهره خاقانی را / [illegible] بر نهیم

کو همه [illegible] رهنمون بود در شید
قبله [illegible] بود در شید

دارم آن درد که عیشی [illegible] / خود دوا [illegible] دیگر می رسد

اجر ناکام [illegible] رسید / زان [illegible] می رسد

چه عجب گر [illegible] / گر بلندی [illegible] می رسد

سیل خونین [illegible] / بلب آمد [illegible] می رسد

روز عمرت شام [illegible] / غرق خونم [illegible] می رسد

زان [illegible] / [illegible] می رسد

کاشتم تخم [illegible] / کشتی [illegible] می رسد

[illegible] / روزن [illegible] می رسد

خاک [illegible] / ریزه [illegible] می رسد

شهر [illegible] / چون [illegible] می رسد

گریه [illegible] / گرچه [illegible] می رسد

آه ازین گریه [illegible] / گر [illegible] می رسد

[illegible] / گرچه [illegible] می رسد

کوچک [illegible] / کار [illegible] می رسد

گرچه چون دایه [illegible] / مرد طفلان [illegible] می رسد

اشک چون طفل [illegible] / باز چون خوانش [illegible] می رسد

[illegible] / گر ز خوان [illegible] می رسد

از بن دندان خواهم که جگر [illegible] / چو بگنجم چون سر [illegible] می رسد

گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را / [illegible] غم در غم [illegible]

[illegible] دل [illegible] من
گر زوال [illegible] من

شکل [illegible] / غم [illegible] باز کنم

دارم از چرخ [illegible] / دو جهان [illegible] باز کنم

[illegible] / [illegible] باز کنم

ناله چون [illegible] / [illegible] باز کنم

آه من حلقه شود [illegible] / [illegible] باز کنم

زیر [illegible] آتش [illegible] / لاجرم [illegible] باز کنم

[illegible] / [illegible] باز کنم

سلطنت [illegible] اهل وفا [illegible] / [illegible] اهل [illegible] باز کنم

رشته [illegible] / [illegible] باز کنم

[illegible] / [illegible] باز کنم

با چنین [illegible] / تا [illegible] باز کنم

[illegible] / [illegible] غم [illegible] باز کنم

گاه [illegible] / [illegible] باز کنم

[illegible] / [illegible] باز کنم

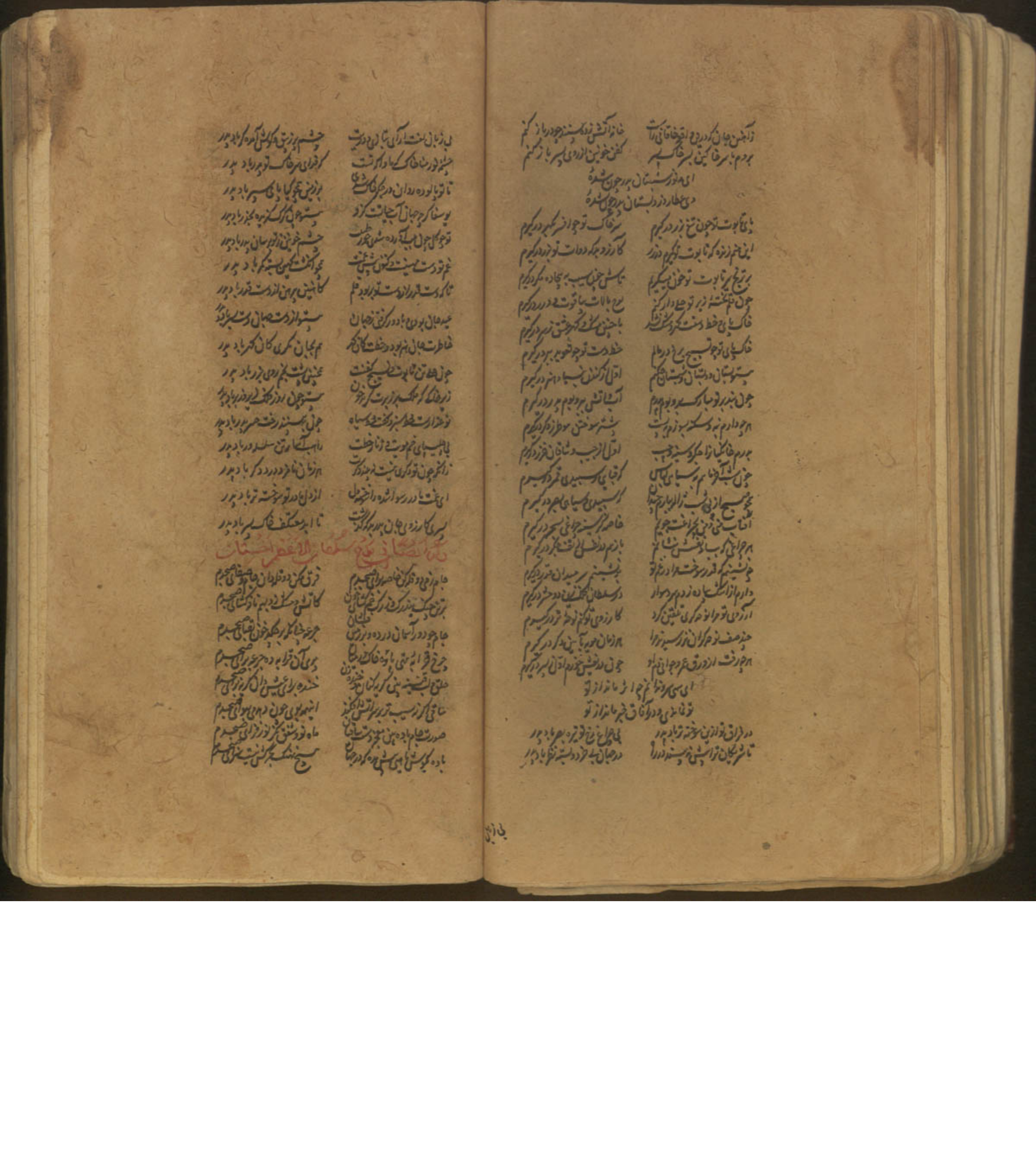
خواستم [illegible] / [illegible] باز کنم

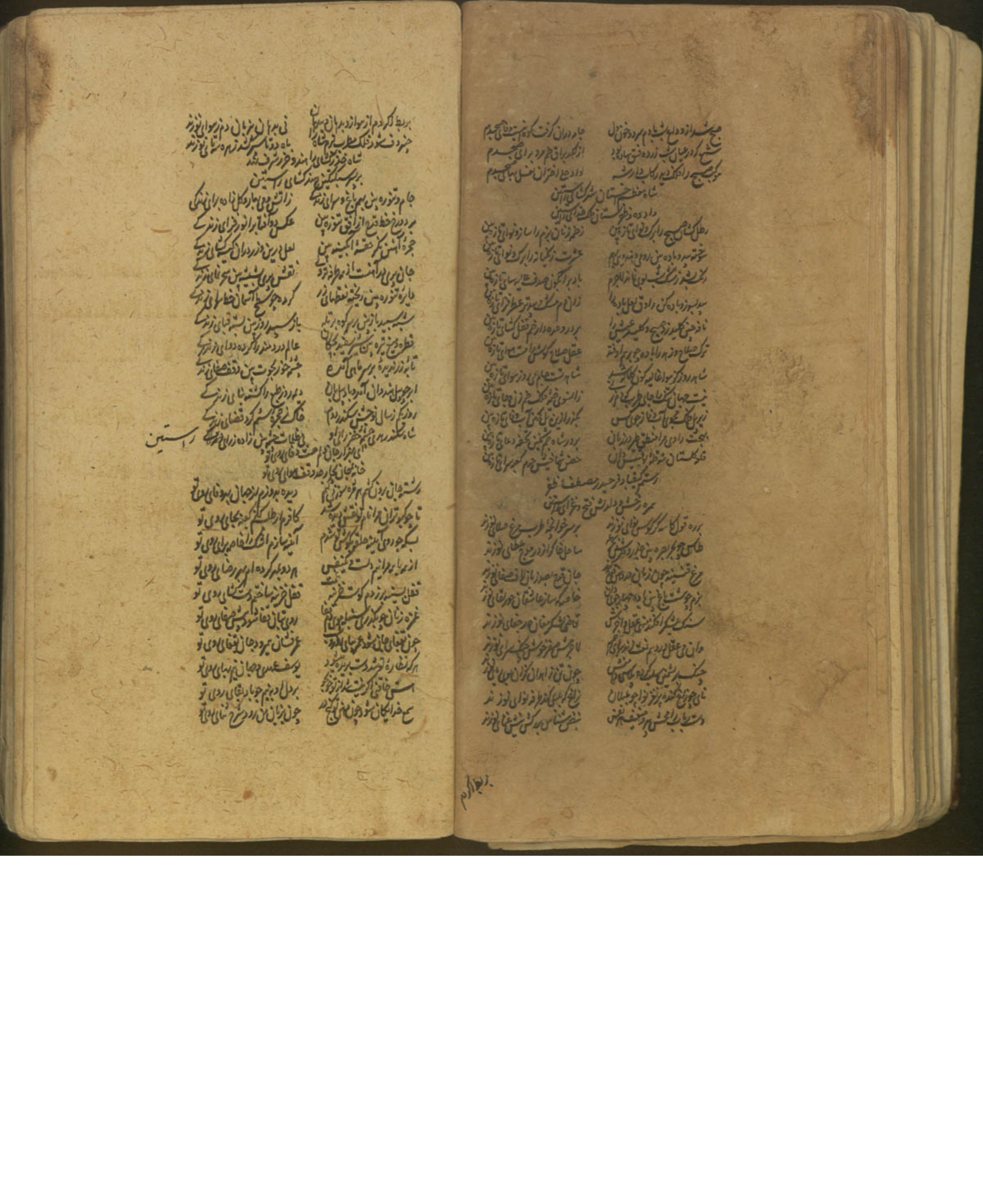
بر جان [illegible] / چشم [illegible] باز کنم

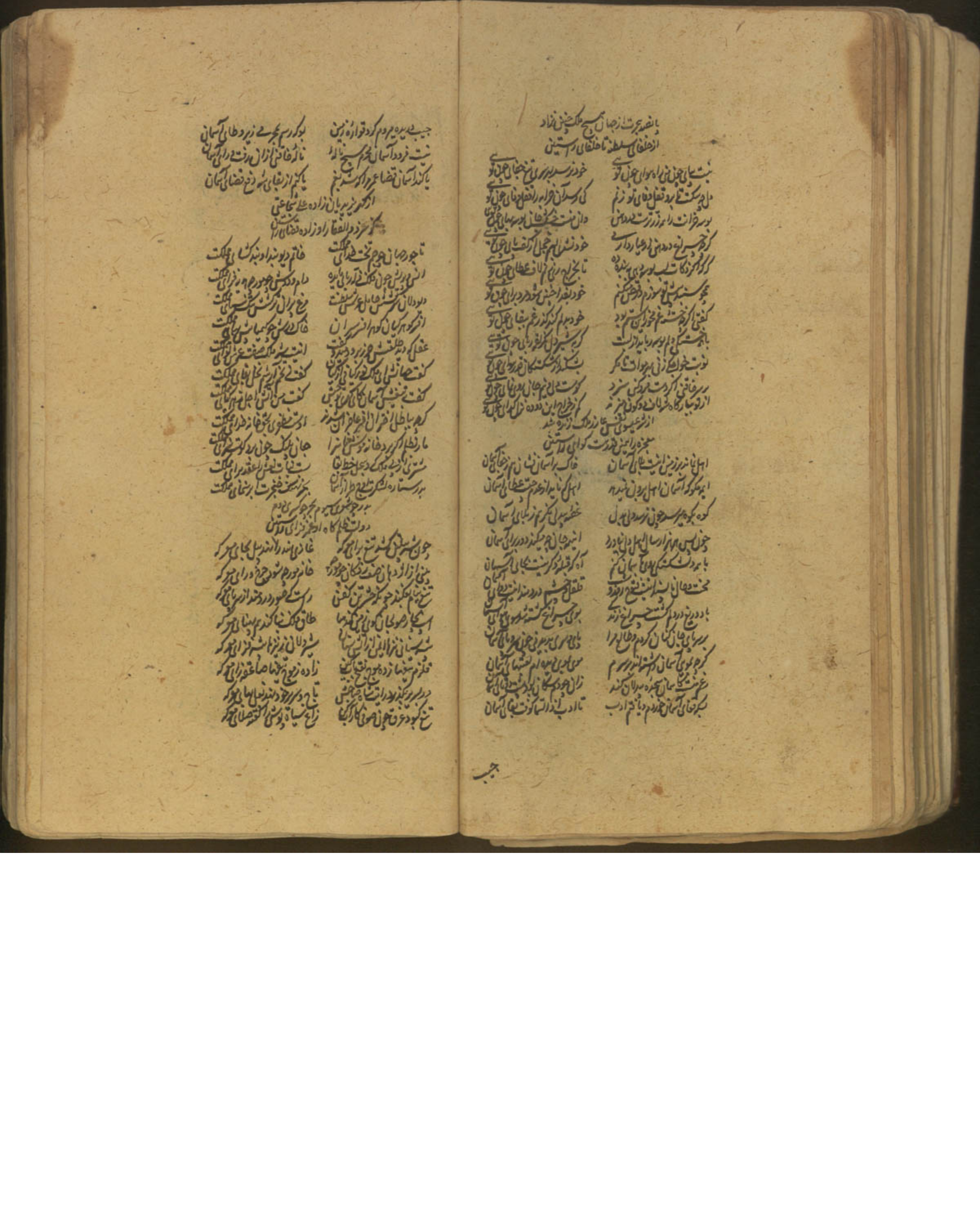
از سر غیرت [illegible] / [illegible] باز کنم

هفت [illegible] / [illegible] باز کنم

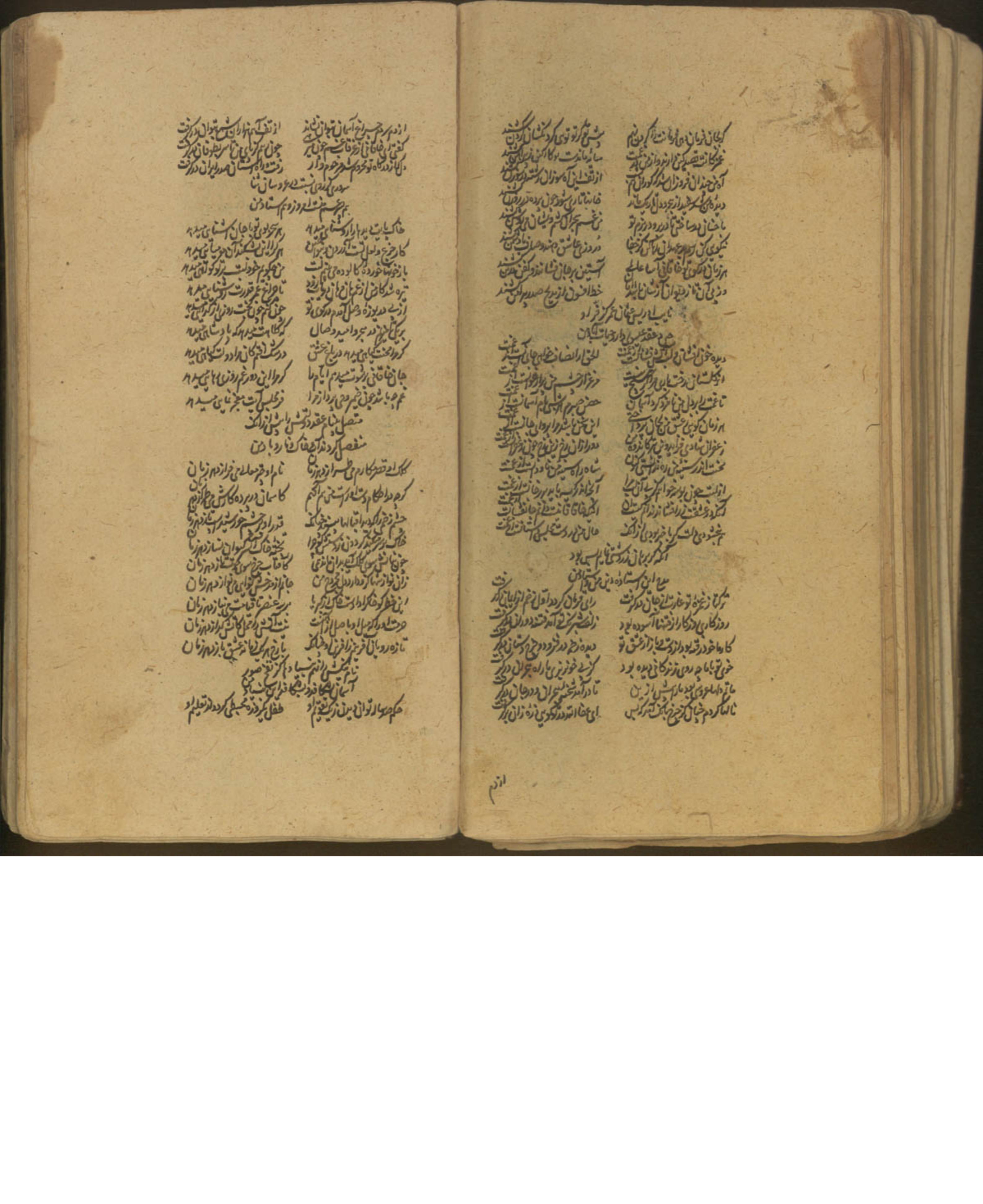
مردم چشم [illegible] / [illegible] چشم دگر باز کنم











تا که مرغی از دست او دام گلک زال از فلک — آن دو بخشی حلقت کرده اند از بهر او
می‌دارد جهان کال اکنون لوح و قلم — کمترین چیز دیست اندر دفتر تعلیم او
باز دیدم در همه عالم نظیرش نیست کس — در همه اقلیمها نه در یکی اقلیم او
کلکشی از بهر شرف محکوم تیغ آمد یکی — رتبت تیغ و دو اسمعیل را تسلیم او
مشتری چون دیده نه روشن [illegible] کسی — سیب را بشکافت سوی چرخ شد نیم او
ظاهرست انسان بس ارکانی عمر در زیر درد — [illegible] تا قد سلف عثمان برابر [illegible] او
عیسوی دم باد و احمد دیم و چشم [illegible] — در شکر خواب عروسان از دم و اندیم او
بر خباب لعل و در راه جهان فرخنده باد — رحمت [illegible] روز و ترجیح من و تقویم او
چون مبارک شد که یوم روز [illegible] — گاه سمان آمین کند وقت مبارکباد من

و له ایضا فی مرثیة السلطان الاعظم خاقان الکبیر

ای دل ز دام گلخن تن درگذر بگذشت — ابدال عام گلشن جان برگذر بگذشت
ای بر عاشقان که در [illegible] گرد — چون طفل [illegible] ز [illegible] بر گذشت
صبح خرد دمید درین دامگاه غول — بختی فرو دمید که [illegible] بر گذشت
در خشک سال مردمی از [illegible] دیو — بر دار طمع خوشه گری بر گذشت
هر [illegible] که بود بر دل [illegible] — زین [illegible] اندر گذشت
زالیست گرگ دل که بر دو نه شهید — زین [illegible] فسون گر گذشت
عمر تو حجت عطیه ایام جاودان — [illegible] عطیه دی در گذشت
مهر دو باره زادن [illegible] — زین و اپسین [illegible] بگذشت
تو در میان [illegible] مصر [illegible] — زین هم [illegible] از ان بر گذشت
[illegible] — [illegible] گذشت
در [illegible] ماننده [illegible] — مهره [illegible] در ششدر [illegible] گذشت
ای بر [illegible] — زان در دو [illegible] گذشت
خاقانیا ز غیرت تا باکی [illegible] — بر خاک این شهنشه کشور [illegible] گذشت

ادریس خانه کرد و منوچهر [illegible] است
عیسی گره خطره خاقان اکبر است

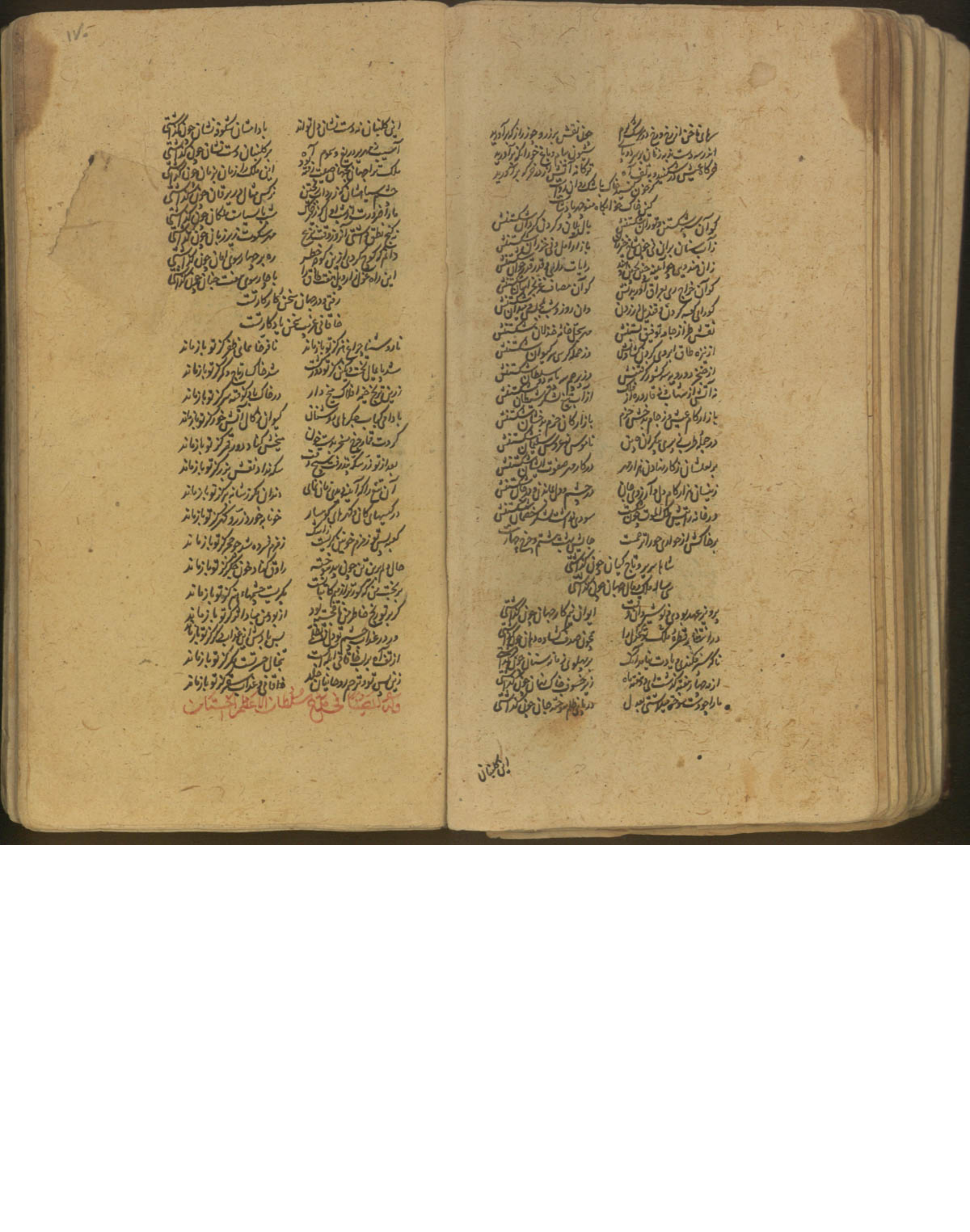
در بند چار آخور [illegible] چه مانده — در زیر سقف آینه [illegible] چه مانده
جان شهر بند طبع و فرو ده [illegible] — در خوان این عروس [illegible] آیین چه مانده

ای بسته

ای بسته دیو نفس ترا بر [illegible] عقل — تو پای بسته بستن آدین چه مانده
آمد سماع زیور [illegible] — بی رقص [illegible] چه مانده
زرین [illegible] سپهرت [illegible] — بی بال چون هوا اصل [illegible] چه مانده
نی زر خالص [illegible] عمر [illegible] — موقوف [illegible] چه مانده
رو در [illegible] شام [illegible] — تو در نماز دیگر و پیشین چه مانده
چرخ کبود [illegible] — در [illegible] مهره نوشین چه مانده
در کام افعی از ره دندان [illegible] — در آرزوی بوسه نوشین چه مانده
گر [illegible] قرص زر — [illegible] چشم [illegible] چندین چه مانده
مرگ [illegible] — جان [illegible] واسطه تمکین چه مانده
مرگ [illegible] سوی حیات [illegible] — [illegible] چهره [illegible] چه مانده
خاقانیا ز [illegible] زیر خاک — [illegible] دیده بی نم خون چه مانده
گر جان [illegible] — بعد از وفات تاج سلاطین چه مانده

[illegible] این سخن [illegible]
یا [illegible] نشانه

ای [illegible] خروش [illegible] بر آورید — آوازه وفات شهنشه بر آورید
تابوت او [illegible] — در ها [illegible] بر آورید
آن رایت [illegible] — [illegible] بر آورید
اندر [illegible] آسمان — [illegible] بر آورید
هر لحظه [illegible] آه را — [illegible] بر آورید
[illegible] — [illegible] بر آورید
از جور این سپهر [illegible] — [illegible] بر آورید
ای [illegible] — هنگام [illegible] بر آورید
[illegible] — [illegible] بر آورید
یا طاق [illegible] — [illegible] بر آورید
ای [illegible] — ناخن چو ماه [illegible] بر آورید









کارم از دست پای بر گذشت — آهم از چرخ لاجورد گذشت
سر عالم شبست خاصه مرا که — روزم از آفتاب زرد گذشت
روز روشن ندیده ام ما ناگ — همه عمرم بخشم و درد گذشت
زین دو تا مهره سپید و سیاه — که برین سبز تخته نرد گذشت
با نقابم ز روزگار وصال — که چو باد آمد و چو گرد گذشت
هیچ حاصل بجز دریغم نیست — زانچه بر من بگرم و سرد گذشت
همه آفاق آگهند که باز — کار خاقانی از نبرد گذشت
خاصه کز گردش جهانی جهان — آن جوان عمر را دم درد گذشت
جانی پاکش بباغ قدس رسید — زین مغیلان سالخورد گذشت

سال عقل دانش و روح این بود
دیده را از جهان فتوح این بود

زافت روزگار در خطرم — هرچه روزست تیره روزترم
همچو خرچنگ طالع خویشم — که هر روزه بازپس سپرم
دور گردون گسست پنج و برم — مرگ یاران شکست بال و پرم
گر فروشند بقدر یکجو صبر — تا بنج هزار جان بخرم
چند گویی که غم مخور ای مرد — غم مرا خورد غم چرا نخورم
با چنین غم محال باشد اگر — خویشتن را ز زندگان شمرم
کرم از آه ای کرم ز نیست — غم بگروزه زاده می بکزرم
جا بکیست داده ام بزیر فلک — مگر از خیبرش برون گذرم
من که خاقانیم بباغ جهان — عندلیبم ولیک نوحه گرم
شمع گویای من خموش نشست — من چرا یا ملک بر فلک بزرم

شیر میدان و شمع مجلس
قرة العین جان ابوالفارس

مایه زهر است شرب عالم را — میوه حرکت تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه — کم زن این عالم ز زهم را
صبح محشر دمید و ما در خواب — بانگ زن خفتگان عالم را
هین که فرش فنا بگسترده اند — در نوردان بساط خرم را

اخ

رخنه گردان بنا و کستری — این معلق حصار محکم را
بس بدست فرو نشست بر تن دهر — خاک بر فرق این قبای معلم را
رستخیز است خیز و باز شکاف — سقف ایوان و طاق طارم را
یکدم از دود آه خاقانی — نیلگون کن لباس ماتم را
کو بجز تب سموم قهر اجل — خشک کرد آن نهال خرم را
خیز تا ز آب دیده آب زنیم — روی این تربت معظم را

دوستانش مگر که نوحه کنند
دوستان چه که دشمنان بتر زند

کوهی کافتاب خاک راوست — نقطه خاک تیره خاور اوست
جان پاکان نثار آن خاکی — کان لطیف جهان مجاور اوست
حقه گوهر است در خاکست — درج عزت آنچه گوهر اوست
سر تابوت باز گیر و ببین — کز چه رنگست آنچه گوهر اوست
سوسن او بگونه سنبل — لاله او برنگ عنبر اوست
این ز گردون ببین که گردون نیز — با لباس کبود غمخور اوست
بر در انگشتی تظلم کن — که فلک نیز حلقه بر در اوست
بفرو شد کجا بباغ بهشت — طوبی و سدره سایه پرور اوست
نزد ما هم خیال او باشد — آن کبوتر که نامه آور اوست
او خود آسوده در کنار پدر — اینه ما برای مادر اوست
بس از این در روان دشمن باد — آنچه در سینه برادر اوست

همه شروان شریک این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران کم شد — هر زمان کز همه جهان کم شد
گوهری کم شد از خزانه ما — آفتابی ز میان انجم شد
عیسی وقت نامده بزمین — باز با آسمان چارم شد
موکب شهریار میدان رفت — لاشه در جبر ما و ما دم شد
عالم از زخم ما ز فرقت او — دست بر سر زنان چو کژدم شد
نه سپهر از برای تربت او — ده زبان چون درخت گندم شد

دوش بستان مرگ شد پس از این
گر به بستان بصبح نعم شد

تا کی از هجر او تظلم ما
عمر ما در سر تظلم شد

شور ترحم فرست خاقانی
خاص کز عالم ترحم شد

دیده از شرم در جهان بگذاشت
هم ندیده جهان گذشت و گذاشت

دور نه چرخ نازموده هنوز
سال عمرش به ده نبوده هنوز

ناله زار دوستان نشنود
نغمه زیر نای نشنوده هنوز

شد نهان که ربوده ایام
پر ز ایام نا ربوده هنوز

دیده زنگ چرخ آینه‌فام
آینه عرش نازدوده هنوز

کفن مرگ را بپوشیدنش
خلعت عمر نابوده هنوز

مبتلا گشت باز مود جهان
او جهان را نیازموده هنوز

هست در چشم عالمی مانده
نقش آن پیکر ستوده هنوز

روز عمرش خط غبار خواند
خط سبزش نانموده هنوز

دلبرانند بر سر گورش
زلف بر بیره رخ شخوده هنوز

رفت چون دود و درد حسرت داد
کم نشد زین بزرگ درد و دود هنوز

ای عزیزان بر جهان انس نیست
زاهرش اندر تریاکی قند نیست

روی فریاد نیست هم مزنید
رفته رفته بود چنین مکنید

نتوانید هیچ درمان کرد
گر جهان سوز آسمان بکنید

غلطم من چراغ دلستان مرد
شاید ار سوگوار و ممتحنید

گر زمانه بغدر جان کوشد
خاک در دیده زمانه زنید

ماهتان در کسوف سیاه شد است
زان چو گردون سیاه پوشید

ور فلک سر بشغو رد امید
سنگ بر ساغر فلک شکنید

گر صبوری بزور جهان آمد
رگ او را ز بیخ و بن بکنید

رخصتی میدهم بر دو نفسی
پرده بر روی آفتاب افکنید

هیچ تقصیر در مراثی
مکنید ار موافقان منید

بشنوید از زبان خاقانی
این هنرها که مقصد سخنید

بازپرسید هم خیانش را
تا وفات ز لقی فانش را

ای الصبورت

ای الصبورت بندیم خاک شده
بصفت ساکن سماک شده

از جمال تو وقت جان شدن
ملک الموت شرمناک شده

جان پاک تو در صحیفه فاک
جسته از ما ره و نور پاک شده

حور پیش آمده باستقبال
عقد بگشاده حله چاک شده

رسته از جرم چو یونس از حوت
بر فلک بی نهیب و باک شده

نعت آنجا خلیفه ارواح
نقش اینجا اسیر خاک شده

مرکب از چوب کرده کودک وار
پس بدروازه هلاک شده

بی تماشای چشم از دست تو
چشم خورشید در مغاک شده

شد خاقانی از فراق تو
سنگ خون کرده سینه چاک شده

وله ایضاً فی مدح سلطان المعظم اخستان

برقع زرنگار بست صبح
نقش رخسار یار بست صبح

از خضیض فروغ گلشن ساخت
آتش بر عذار بست صبح

دم گرگست یا دم آهو
کز همه مشکبار بست صبح

بر درد جیب آسمان و در و
گوی زر زرنگار بست صبح

برد لقب حصار فلک
دانشی اندر حصار بست صبح

جویباری کشد ز دامن چرخ
چشمه در جویبار بست صبح

از برای رکاب شاه فلک
برق شاهوار بست صبح

کتف کوه را ز داراب فدر
کمر زر اندر دو تار بست صبح

مهر در پاکشان بزم صبوح
کشتی زرنگار بست صبح

پرده عاشقان در دانگ
جرم بر روزگار بست صبح

بر گلوگاه مرغ رنگین تاج
زیور ناله دار بست صبح

برگ ریزان خزان کنه انجم
باز نقش بهار بست صبح

روز را ایمه چون بر آرد کف
عقد بر شهریار بست صبح

خسرو اعظم آفتاب ملوک
ظل حق مالک الرقاب ملوک

مرغ شب میزند نوای صبوح
بشنو از مرغ این صلای صبوح

نور دان در صبح یک نفس است — آن نفس صرف کن برای صبوح
راح ریحانی ار بدست آری — تو در ریحان درآی لب صبوح
مشتری شب ز بی آفتاب بخواه — از پی آفتاب رای صبوح
پس غزالان روز کاهرو — تو مشغول سرای صبوح
رطل بر تربه که خواهر راند — روز ریگ سیه در قفای صبوح
روز از آن سوی کوه سست است — از نغمهای چنگ نوای صبوح
چه عجب گر موافقت ز کوه — رقص گیرد از سوای صبوح
زهره بس کن رکاب باده بگیر — که بگیرد صلاح نای صبوح
یک رکابی بهای بر سر صبح — چون شود دل عنان گرای صبوح
روز اگر رهزن صبوح شود — چاشت تا شام کن قضای صبوح
دیده روز را چو روی شفق — لعل گردان بجرعهای صبوح
خوانچه کن باده کشی چو خاقانی — یاد شه گیر در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال الدین
سر سامانیان جلال الدین

عاشقان جانفشان کنند همه — شاهدان کار جان کنند همه
در قماری که ما ملامتیان — دود عشرت روان کنند همه
جرعه بر خاک بوستانیان — گر صبوح از نهان کنند همه
گر کسی تو بر زبان راند — خاکش اندر دهان کنند همه
بر سر تخته نرد چون طفلان — لعبت از استخوان کنند همه
کعبتین بر مثال برد نیت — گر بروش نشان کنند همه
هر بیا از سماع دخم چنگ — تحفه بر دخمهای نشند همه
مطربان از زبان بربط چنگ — زخم را ترجمان کنند همه
چنگ را با سر برانو سر — پای گیسوکشان کنند همه
پس بافسونگری بصورت نای — رقص بر زبان کنند همه
چون بکف بر نهند ساغری — یاد شاه جهان کنند همه

بت ملت فدا یکان اوم
روی دولت نگاهبان اوم

فاهکان

خاصگان جبه آن کنند امروز — کاب عشرت روان کنند امروز
تا بشب هم صبوح نوروز است — روز در کار آن کنند امروز
انس را زاهم از مصحف انس — روضه انس و جان کنند امروز
زان گلی کز حجره از بر است — حجره چون گلستان کنند امروز
هست روی هوا کبوتر فام — زان نفس از زر فشان کنند امروز
زانکه کافتاب نی زرد است — آسمان را نهان کنند امروز
در زمین کاسمان سیاه است — آفتاب عیان کنند امروز
سپهر را چون زکال کرد آتش — باده را دق فشان کنند امروز
از پی آن تیز روز زرین پر — آهنین آشیان کنند امروز
بهر مریخ آفتاب علم — حصن بام آسمان کنند امروز
رومیان چون عرب بردند — قبله از رومیان کنند امروز
زان خورشید را ابر آتش — داغ شاه جهان کنند امروز
بازوی زهره را بنیل فلک — بو المظفرش کنند امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش
شاه گیتی ستان گوهر بخش

داد عمر از زمانه بستانیم — جان بوام از جهانه بستانیم
ساقیا هر چه کار کار نو بران — تا ز کار سه گانه بستانیم
اسب در تاز تا جهان گیرد — سر تازیانه بستانیم
نسیه دادیم بر خزانه عیش — همه نقد خزانه بستانیم
ساتکینی نه بیم و چو حریم — درد ها در میانه بستانیم
بکرد دم بر سر قول کاسه گری — چار کاسی مغانه بستانیم
عقل اگر در میانه گسسته شود — دست از باده خانه بستانیم
بنغمه ز خانه خمار — آتشی بی زبانه بستانیم
لب ساقی چو نوش کوشی کند — نقل از آن بار دانه بستانیم
با جراحت لبان زخا قانی — تا قصاص از زمانه بستانیم
زین سیه کاسه دست کفچه کنیم — طعمه بی بهانه بستانیم

در شکر ریز نوع دسی لقا — بهر خروش نه بستانیم

مالک الملک کشور سخنیم

قامع اوج اختر سخنیم

نا امیدان غصه خور ماییم — غیرت کار کرد کبر ماییم

ماهی آسا میان دام بلا — همه سر گوش تحیر ماییم

کعبتین مار بس که قضا — همه تن چشم و بی بصر ماییم

زین دو تا کعبتین و سی مهره — گرد رقعه بدر ماییم

دست خوش دست نقره خصل — ده گره در ششدر خطر ماییم

غرق طوفان [illegible] — نوح ایام را پسر ماییم

باد دست [illegible] — هیچ بی هیچ را اثر ماییم

کمتر [illegible] — دزد همکم عیار زر ماییم

جرعه [illegible] مجلس [illegible] — هم عجب خاک بی سر ماییم

دست [illegible] در هر شهر — قفل کاران کیسه در ماییم

همچو آینه از نفاق درون — تازه روی سیه جگر ماییم

[illegible] گویی اگر کسی [illegible] — [illegible] ماییم

هر زمان گویی از سگان [illegible] — سگ [illegible] ناجور ماییم

شاه ایرانیان [illegible] ازوست

جاه سلجوقیان موقر ازوست

عقت آن کی زجان برانگیزد — رستخیز از جهان برانگیزد

برق سودات بگذرد در دل — زهر [illegible] از دهان برانگیزد

خیل عشقت [illegible] فرود آید — سیل خون از میان برانگیزد

تا قیامت غلام آن عشقم — کو قیامت زجان برانگیزد

شب تنهایی غمم تو مرا — لرزه از استخوان برانگیزد

از بروتم زبان فرو بندد — وز درونم فغان برانگیزد

تا نبیدار از آن کنم که غمت — تب عشق از نهان برانگیزد

هجر بر سر موکلت مرا — ذره [illegible] برانگیزد

تحفه وصل کو که هجر از آن — از سرم یکزمان برانگیزد

آه خاقانی از تف عشقت — آتش از آسمان برانگیزد

چون هوی کند دل از عشقش — باد آتش فشان برانگیزد

[illegible] ز راه زبان — [illegible] آتش نشان برانگیزد

بی خلاف خلیفه خود اوست

مستحق خلافتین خود اوست

آفتاب از زوال جست آخر — یوسف از ذل چاه رست آخر

چاه را سر فرو گرفت الحق — دلو را ریسمان گسست آخر

چشمه خور [illegible] تافت — آمد و در کلف نشست آخر

چون سلیمان [illegible] ماهی گیر — خاتم آورد باز دست آخر

پادشاهان خاص کبود [illegible] — شاه افلاک برنشست آخر

[illegible] — خیل ماه را شکست آخر

خایه زر بدید مرغ آسمان — از پی این کبود بست آخر

چرخ را چون سمند نعل افکند — تنگ ز نقره [illegible] بست آخر

روز پرواز کرد و بالا شد — شب نگاهش نهاد و بست آخر

برج [illegible] — [illegible] زهم رست آخر

[illegible] — [illegible] دارای دین پرست آخر

[illegible] مرفوع — چون دقایق [illegible] آخر

از کیومرث تا به این ملک است

[illegible] این ملک است

عرشیان سایه حقش دانند — اختران نور مطلقش دانند

چون فریدون [illegible] گویند — چون سکندر [illegible] دانند

خاطب [illegible] هفت اقلیم — گر کند خطبه بر حقش دانند

در گواهی [illegible] جهان — بگذرانند مصدقش دانند

در کف [illegible] — گر محیطت زورقش دانند

چرخ ازرق [illegible] — رزم تیغ ازرقش دانند

[illegible] آتش مجسم اوست — آنکه چرخ مطبقش دانند

چرخ را خود [illegible] — کاخ [illegible] ابلقش دانند

این جهان از رای او حصنی است — کامهان هر خندقش دانند
کوه از اژدهای برق اوست — لرزه برق برقش دانند
دشمنش داغ کرده رحلت — از سعادت جور دفعش دانند
هر که جوشش تنور طوفان دید — نان در رو نبرد احمقش دانند
راوی من که مدح شه خواند — صد جریر و فرزدقش دانند

بر بساط مدحت اندیشی
عنصری را دهم سرکششی

شاه انجم غلام او زیبد — سکه دین بنام او زیبد
تیغ هندیش صیقل گوهرست — لاجرم روم رام او زیبد
با سکندر برابرش نهم — که سکندر غلام او زیبد
کاب حیوان کجا سکندر جست — تشنه فیض جام او زیبد
انکه بخشش از زر یوسف گرد — ارز کفش رخام او زیبد
نظر بر افکند شهر — گر بوسش بر سهام او زیبد
ماه منجوق گوهر چترشی — رد در لال حسام او زیبد
مدد باسر دوده عباسی — سایه احتشام او زیبد
صورت عدل تنگ قافیه ایست — گر ردیفش دوام او زیبد
آسمان گرنه سرنگون خرد — درع بالای بام او زیبد
فرخ آن شاه هما زکی خشید — ساعد شه مقام او زیبد
بخ بخ آن بختی گرفت رسول — جا بجاه زمام او زیبد
دولت تیز رخ تیز رست — عدل شه پای دام او زیبد

همگوش او خم ملکت
ساقی کاس اصف ملکت

گر نه دریاست گوهر تیغش — موج خون چون زند تیغش
کوه را چون سفینه بشکافد — موج دریای اخضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلک — می برآید برابر تیغش
ماهی چرخ بفکند دندان — از نهنگ زبان در تیغش
گر ز نصرت دها ملک استرا — نقطه نقطه است سیر تیغش
نفر دچون ملک ز چشم خور — چشم خور ز آذر تیغش

سنگ ابر زر الکنند آهنگ — آتش آب بر در تیغش
دور ها بوده در زمین بهشت — تر آتش ز آذر تیغش
این بهشت از وفا دو آن الحب — زانکه بهشت مغز تیغش
همچو آدم بهشت عریان ماند — کشت پوشیده آخر تیغش
برگ انجیر زنش بستند — سبز ازان گشت منبر تیغش
زحل آتش که رخم زند — سر برهم گوهر تیغش
یعنی اندر کف زحل بگرفت — تا بجنگست انور تیغش

در حبش سنقر آورد عدلش
در خزر سیل بر درد عدلش

وصف خلقش بجان درآویزد — دست جورش بجان درآویزد
عدلش از آسمان نگار عار — سلسله ز آسمان درآویزد
آسمان زان بود از سر قهر — بسر دشمنان درآویزد
دست ظلم جهان بر دشاه — در گلوی جهان درآویزد
بکشد شخص نخل را نرخش — سرنگون ز آستان درآویزد
چون شود بخر آتشی از تیغ — با نهنگ دهان درآویزد
خصم شاه ارکان کفر نفس — نه آن کمان درآویزد
از کیانت چرخ بتخجه — کو شاه کیان درآویزد
مرد شهباز گوشت خوار بجای — زاغ کز استخوان درآویزد
رای باریک اوست قاید حلم — کو سماک از رسنان درآویزد
راستی او چون میان مستوفیست — کوه از موی زان درآویزد
سوزن مغز دست او ز رحش — که جو قرآن بجان درآویزد
برد در کعبه بنیاد از شوم — خادم کعبه بان درآویزد

چون منی را چکوکه مثل کمست
مثل من خود هنوز در عدمست

نقش بختش در آسمان بستند — عقد اقبالش از خزان بستند
خروانش ز نیز غاشیه دار — کمر حکم از ان بران بستند
سینه چون چنگ برد ند — دیده چون نای بر میان بستند

بخت را کوست بکرد دولت را / عقد بر شاه کامران بستند
بهر تهدید سکدلان نفاق / شیر چرخش بر آستان بستند
چرخ را خود بر آستانش چو سگ / بر درخت گل امان بستند
انکسان کاسمانش میخوانند / نام قصاب بر سبان بستند
سگ دیوانهٔ ضلالت را / هم سگان درش دهان بستند
کاسمان زانجم بارو نیش / زاختران زنگله روان بستند
خسروان کمر زکاو سارش را / زیور حیز کاویان بستند
اختران بس که بر زکاو سرش / رخت بر کاو آسمان بستند
سایلان را ز نعمت جودش / در جگر سده گران بستند
شاعران را ز رشک گفته من / ضفدع اندر بن زبان بستند

تخت شاه افرسماک شدست
سر خصمانش تحت خاک شدست

از حقش ظل حق خطاب رساد / ظل حق بس با فتح باب رساد
هر علا بیش از حضرت شاه / پهلوان جهان خطاب رساد
وحی نصرت ز آسمان ظفر / بسه مصطفا رکاب رساد
از ملایک بقدر لشکر نور / بر شاه کامیاب رساد
دشمنانی که آب و جاهش را / نامهٔ جاهشان بآب رساد
زینی دو رنگی کبوتر شب و روز / بعدو نامه عذاب رساد
شاه را صورت فتح رسید / خصم را رایت عقاب رساد
همه ساله بدستش از می جام / افتاب بی انقلاب رساد
زاتش تیغ او باهر خان / تف قارورهٔ شهاب رساد
ز آسمانکان کبود کمخت / تیغ بر آتش را رقاب رساد
هر کجا باد در کفش بگذشت / همه نیلوفر از سراب رساد
از پی حصن امن دولت او / تف ایام بر خراب رساد
از پی جان ربودن خصمش / ملک الموت را شتاب رساد
این دعا رفته سانه عرش گذشت / نه فلک را نه آفاق عرش گذشت

وله [illegible] ایضاً

هیچ کو را ز جهان نبود هیچ / هیچ جو از نهان نبود هیچ

زلف

زلف شب را صبح کوی عاشقیت / کز دم عاشقی نشان نبود هیچ
در وداع شب عاشقانه خون گریست / روی خون آلود از آن نبود هیچ
جام فرعونی خبرده تا بکات / کاتش موسی عیان نبود هیچ
مرغ پر آهنگ لحنی بر فشاند / چون عمود زرفشان نبود هیچ
قفل رومی بر گرفت از درج زر / چون کلید هندوان نبود هیچ
بر سماع کوس در رقص خر کوش / خرقه بازی در میان نبود هیچ
بر محک شب سپیدی شد پدید / چون غبار آسمان نبود هیچ
تا درِ شب را چو زد سیمین کلید / مشک تر بر بنیان نبود هیچ
تا بر آرد یوسفی از چاه شب / دلو سیمین ریسمان نبود هیچ
در کمین شرق زال زر هنوز / بر عنقا دیده بان نبود هیچ
حلقهٔ دیر سبتی بر دست آینه / حلقوم مجنیان نبود هیچ
کویی اندر بر حمایل چرخ را / خنجر شاه خسستان نبود هیچ

شاه کیخسرو مکان در شرق دهر
خضر اسکندر مکان در شرق و غرب

صبح خیزان دام جان در خواستند / داد هم از آسمان در خواستند
بس کان قرا شور صبوح جان / در صبوح عشق جان در خواستند
در مناجاتی که سرمستان خند / جرعه آن صبوح خوان در خواستند
نازنینانی که در آتشکده / زود جام زرفشان در خواستند
چون بخوابی صبح از آن بیت / رود زار رطل گران در خواستند
کرده های سبوحی شد زدست / هم برطلی عذر آن در خواستند
چون نهنگان از پی دریاکشی / ساغر کشتی نشان در خواستند
کوه زهره عاشقانند آتشی / کاتش دریا جهان در خواستند
خور خوار از آن از ملک انصاف دهی / کز خود انصاف جهان در خواستند
از رکاب جرعه دریا کشان / مفلسان گنج روان در خواستند
ساقیان نیز از پی یک جرعه‌ای / با زر تر نقد جان در خواستند
چون کنار بر ابها کفشم خند / صد بهای کاویان در خواستند
چرخ و انجم بر طراز روز نو / کشت شاه خسستان در خواستند

بو المظفر ظل حق چون افتاب
مالک الملک جهان در شرق و غرب

پندان آن پیر مغان یاد آورید … بانگ مرغ زندخوان یاد آورید

دعوی دجله تا خط بغداد جام … می دهید و از کسان یاد آورید

خفتگان را از صبوح آگه کنید … دل ز راه دوستان یاد آورید

دانه مرغ بهشتی در دهید … مرغ جان را ز آشیان یاد آورید

رسم‌ها با داغ چون روز خورید … خاکیان را در میان یاد آورید

خوان نهید و خوانچه مستان نهید … نحو داران زیر خوان یاد آورید

خاص را در آستین جا کرده اند … عام را در آستان یاد آورید

چون ز جرعه خاک را رنگین دهید … هم ببوی ز آسمان یاد آورید

کعبتین را گر بهشتی خواهید … نام رندان بر زبان یاد آورید

دوستان تشنه لب را زیر خاک … از نسیم جرعه دان یاد آورید

روز شادی را ز غم در دفتریت … چون در این باشید از آن یاد آورید

جام زر را شان نخاقانی دهید … خاطرش را از دلشان یاد آورید

در شبستان چون زبانی برزنید … از شبیخون زمان یاد آورید

راه یا را بر زبان نهند … مدحت شاه جهان یاد آورید

کبری اسلام خاقان کبیر

خسرو سلطان نشان ارزق غز

راز مستان از میان بیرون فتاد … الصبوح آواز شان بیرون فتاد

ساقی از قیفال غم میرانه خون … طشت زرین ز آسمان بیرون فتاد

زاهد ای گو آستینی برفشاند … زو کلید خمستان بیرون فتاد

صوفی قرابه دو دی جا کند … ساغر عشق از دهان بیرون فتاد

باده در دستار موذن در ربود … کعبتینی ز میان بیرون فتاد

سبحه در کف سکه زدستیم بامداد … بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد

مصحفی در بر حمایل داشتیم … می فروشی از دکان بیرون فتاد

شد ورق از مصحف در وجه می … بسته در از نهان بیرون فتاد

پشت خم در خم شد و در دور جام … خورد دم و مستی ز رندان بیرون فتاد

سگ نشان درد بر در کوی ماند … دوستی دیو دوشان بیرون فتاد

وقت آن است برحلی نداد … این حدیث از دوستان بیرون فتاد

چون رسید محنت خاقانیا … خاطر کانصاف از جهان بیرون فتاد

کشتی نوح دلی زد دریای … بر در شاه جهان بیرون فتاد

چار ملت را رسم جمشید دان

بلکه دوم مهرش خوان در شرق و غرب

کوس را دیدی فغان برخاسته … بانگ مرغ آنک خفیان برخاسته

اختران آبکه ما نشر را … از رخ گردون نشان برخاسته

شب چو حبر ز کیان گو تیره … وان غبار آسمان برخاسته

روز چون رخسار ترکان … حال نقصان از میان برخاسته

مجلس از جام و تنوره گرم و خوش … باد و آتش زین و آن برخاسته

آتشی از انگشت بن انگیخته … دود از هندوستان برخاسته

نغمه مطرب سده چون نفخ صور … تا قیامت در جهان برخاسته

می چو عیسی و ز رومی ارغنون … غلغل انجیل خوان برخاسته

گوش بر بربط با چوب انباشته … ناله هیشی از راه زبان برخاسته

نای و نی گوش و زبان بسته گلو … از ره چشمش فغان برخاسته

چنگ بین چون ناقه لیلی در رو … بانگ مجنون هر زمان برخاسته

مهر دستینه رباب از جام می … نور دست رایگان برخاسته

لحن زهره بر دف سیمین ماه … بر در شاه جهان برخاسته

رایت دهر جلال الدین بزد

صبح و شام آسمان در شرق و غرب

آن نه زلف است آنچنان آویخته … سلسله ست از آسمان آویخته

سلسله کز بهر عدل آویختند … بهر ظلمت آنچنان آویخته

حلقه گوشت چو عیاران بحلق … زیر زلفت پس نهان آویخته

در سر زلف کهن کارت نگر … سنگها بر تار روان آویخته

آنچه جعدت بر آن زنجیر زلف … جان شیران جهان آویخته

تا رسنت با میان در ساخته … کوهی از کاهی روان آویخته

دل که در تاب غمت بهوشت … مویی از کوه گران آویخته

هر زمان ماهی ز نان صیاد وار … آبی از نار زنخدان آویخته

عنبرین دستار چون کردی … طوق غبغب در میان آویخته

فتنه در فتراک تو بسته عنان	دادخواهان در عنان آویخته
ای بلوچی آسمان زاد در جفا	بر سر من هر زمان آویخته
در تو آویزم چو مویی کز غمت	شد بلوچی کار جان آویخته
جور سی کن فاصه چون کیری بعدل	شاه زنجیر امان آویخته

برق تیغش دیده بان در ملک دین
ابر جودش میزبان در شرق و غرب

نامرادی را بجان در بسته ام	خدمت غم را میان در بسته ام
عالمی بر تو باران جفاست	بجشم کز خشم جان در بسته ام
آمدم تسلیم در راه چه آمدم	دیده امید از آن در بسته ام
سر بتیغ دشمنان در داده ام	در بروی دوستان در بسته ام
روز و هم جنبان فرو سلاح جرم	روزن دل زآسمان در بسته ام
سایه خود هم نبینم تا زیم	آنچنان چشم از جهان در بسته ام
تا دم من گوش من هم نشنود	سوی لب راه فغان در بسته ام
تا نیاید غور این غمها بدید	گریه را راه نهان در بسته ام
هر چه خواهد چرخ گو میکن زجور	گر بمکر گفتن زبان در بسته ام
راز مرغان را سلیمان گفته اند	بیش دیوان زان دهان در بسته ام
بر زبانم هنر مردان کرده اند	همچو طفلان گفت زان در بسته ام
خاک بر لب کرد فاقی گفت	در فروشی را دکان در بسته ام
مثلی زکار جهان بر گذشته	دل بشاه شه نشان در بسته ام

کمترین اقطاع سکبانان او داشت
قندهار و قیروان در شرق و غرب

گر جهان نیم جهان میخواندش	آسمان هم آسمان میخواندش
نغز او لشکر خورش گر چرخ	مهدی آخر زمان میخواندش
زانکه سلطان سوز دجال است	آدم معنی مکان میخواندش
در صدای کاید از طاق فلک	هر که کیوان آستان میخواندش
آهن تیغش دل اعدا بخورد	مردم آهن خای زان میخواندش
دیده دندان کرد تا بند استخوان	کآدمی هم استخوان میخواندش

خط بهشتی

خطبه مدحش چو بر خواند آفتاب	مشتری حرز امان میخواندش
سکه قدرش چو نوشت آسمان	ماه لوح غیب دان میخواندش
تیغ او مانند بلوچی گرد و روی	ملک محراب کیان میخواندش
نصرت نوزاده با ما تیغ او	چرخ طفل لوح خوان میخواندش
ابجد تایید بین کز لوح ملک	طفل نصرت چون روان میخواندش
رنگ جبریت تیغش را که عقل	وحی فیروزی رسان میخواندش
خصم شه تا عره دار از زدست	عاقل آبستن نشان میخواندش

در رکاب دولتش دو خادم روز و شب
جوهرانی دو عنبرآن در شرق و غرب

دست دشمن کش چنان بینی بهم	کافتاب و آسمان بینی بهم
شاه ملت پاسبان از فلک	هفت سلطان پاسبان بینی بهم
از نهیبش در چهار ارکان جهان	چار طوفان هر زمان بینی بهم
آب خضر و نار موسی ذات شاه	عزم و خشمش زین و آن بینی بهم
در سکندر رود و انوار موکبی	خضر و موسی عیان بینی بهم
حکم عنبر را بیاض برهان مسیح	در کف و تیغش عیان بینی بهم
دوست و دشمن را رضا و خشم او	عمر بخش و جان ستان بینی بهم
چون دو نفخ صور در خشم و رضای	زهر و پازهر روان بینی بهم
خنجر سرکش چو سرخ آید بخون	هرم دری رانان بینی بهم
تا نه بس دیر از کمال عدل شاه	مصر و ری در شادمان بینی بهم
از نسیم عدل او بر هیچ وقت	چار ملت را امان بینی بهم
بر دعای دولتش بر شد دست	هفت مردان یکزمان بینی بهم
در ریاض عزتش درست روز	هشت جنت لعل دان بینی بهم
کیستش چون بکری بر تخت	نه فلک را حرز جان بینی بهم

حاصل هر لشکرش بر ساخت چرخ
ترک و هندو دیده بانی در شرق و غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود	معجز نوح از سنان خواهد نمود
تیغ هندی اش از مخالف سوختن	در خور هندوستان خواهد نمود

بر ثبات دولت او تا ابد
جنبش عرش نشان خواهد نمود
سرخی شام اگهی داد است از آن
روز خوش در جهان خواهد نمود
صبحگاهی گر کمینی خون ریزان کند
تیغ چون خور خونفشان خواهد نمود
شب روی کرده فلک آیینه با روز
همچو شاهی کامران خواهد نمود
حلق خصم پیش شاد بجان دهد
کو لبسی ترکان خواهد نمود
چون کمان تیر رسد نون القلم
نسخ فتح این و آن خواهد نمود
جوشن ناخن تن بدخواه را
تن چو ناخن از استخوان خواهد نمود
شاه موسی کف چو خنجر بر کشد
زهره ان طور روان خواهد نمود
خصم فرعونی نسب همچون زنان
دوکدان در زیر ران خواهد نمود
دشنه کن ای جان دشمن زان نبی
کو ز ترکش دوکدان خواهد نمود
سنگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب
کاتش و ترکش عیان خواهد نمود

نزل خوار تیغ دمور خال اکب
وحش و طیر و انس و جانی در شرق غرب

زیرکان کاسرار جان دانسته اند
علم جزوی ز آسمان دانسته اند
از ز صد ها سیزده سال دگر
خسف ابی در جهان دانسته اند
قرنها را حکم بینی کرده اند
تا قرانها در میان دانسته اند
در سر جزان زجمع اقران
هشت و یکنوع از قران دانسته اند
تا بر هر برج خاکی را تمام
برج بادی آن مکان دانسته اند
کرده هفت اختر یکجا دیده اند
جای کیوان بر کران دانسته اند
من یقین دانم که صد این بود
کین حکیمان از کمان دانسته اند
هکستان باطل ز سنگ زحل بان
کاخر از زکامران دانسته اند
هفت هارون بر در سلطان
از چه شان فرمان روان دانسته اند
عارفان اجرام را در راه او
هفت یک را یکان دانسته اند
کاریگان نام بردن وان ولی
یک اکی ناه خوان دانسته اند
دفع این طوفان بادی را سبب
دولت شاه جهان دانسته اند

خاک درگاهش بعرض مصحف است
جای سوگند کسان در شرق و غرب

شاه شرق

شاه شرق کامران ملک باد
آفتاب خاندان ملک باد
پیش او هر تاجداری همچو تاج
پشت خم بر آستان ملک باد
از پی طغرای منشور ظفر
تیر حکمش بر کمان ملک باد
خطی او همچو خط استوا
تا کزیرا سمان ملک باد
ظل کعبش کافتد بر ساق عرش
زاد سرو بوستان ملک باد
تا بجان بسته جنس یار را
سایه بال کش جان ملک باد
هر چه تعویذ سلاطین از غافل
اسم اعظم در ضمان ملک باد
بر زبان کلکش چون نام می رود
آب حیوان در دهان ملک باد
کام بخشش چون دعای مادران
در اجابت همعنان ملک باد
از شرفش چو داغ تا زیاد
ران کش شیر ارزان ملک باد
از شعاع تیش در جام نی
نجم سعدین بر قران ملک باد
بس بقایم بخت یا عرش جهان
کو چو قایم در ضمان ملک باد
فیض یزدان در ضمان عمر تست
عمر او هم در ضمان ملک باد
تخت را دستش پاسبان و اسلام
با دعوش پاسبان در شرق غرب

وله فی مدحه ایضا

سرخ چون آه عاشقان بر کرد صبح
عطر آتش بازی از آن بر کرد صبح
از شرار آه مشتاقان ز دل
آتش عنبر فشان بر کرد صبح
بر قواره ماه یکی گرد چرخ
تا سر از خواب گران بر کرد صبح
تا کند سیمین قواره بر زمین
سر ز جیب آسمان بر کرد صبح
بر خواب چشم ساقیان خمار
دود ریکین کز دهان بر کرد صبح
ز آتشی کافتاد در حراق شب
شمع در صحرای جان بر کرد صبح
کشتی زرین کنون آمد پدید
کاهکشان بادبان بر کرد صبح
چون قرار ستون گریزان شد ز شاه
آتش ستود دیده بان بر کرد صبح
چون برست چپ طراز چرخ دید
نقش والفجرش کزان بر کرد صبح
جام زرکنج فریدون چون بیافت
چون درفش کاویان بر کرد صبح
از پی نوروز تا در حمل شد
زین مکلون جهان بر کرد صبح
کوبی آیت بر زر زرین زرکش
رایت شاه جهان بر کرد صبح

عنصر اقبال و کان مملکت
گوهر تابنده کان مملکت

شاه روز از آسمان آمد برون — خوانچهٔ زر زآسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاه زربفت پوش — از نقاب پرنیان آمد برون
نقب زد دیوار مشرق برد صبح — خشت زرین زان میان آمد برون
شاه بام از قبای فستقی — همچو فستق زاستخوان آمد برون
نوحهٔ مرغان برآمد کالصبوح — بیدلی از بند جان آمد برون
بامدادان سوی مسجد میشدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من به بانگ مؤذنان کز صومعه — بانگ مرغ زندخوان آمد برون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف گلستان آمد برون
دست من بگرفت و در خمی ببرد — با من از راه بیان آمد برون
گفت مخور تا برون آیی ز توبت — لاله‌زار از پوست زان آمد برون
های رندان بوسه زن خاقانیا — خامه‌های گز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون ماه از غمام — نصرت شاه جهان آمد برون

داور اسلام خاقان کبیر
عدل رانوشیران مملکت

جام گل چون عطر جان آمیخته — لعل با زر در دهان آمیخته
دست صبح از عنبر و کافور و مشک — صد مثلث رایگان آمیخته
ساغر از یاقوت و مروارید و زر — صد صبوحی در زمان آمیخته
در دل خم خون شده جان پری — با تن مردم چو جان آمیخته
در سفال خم نگر از آب می — آتش اندر ضیمران آمیخته
آن می ناب است کز نرگس برید — با شفق صبح آسمان آمیخته
از پی تعویذ جانها عاشقان — آب مشک و زعفران آمیخته
روی می شاه چون آبنوس — روز و شب یک مکان آمیخته
از نثار جام زر بر فرق خاک — جرعه بر خاکدان آمیخته
جام می چون لوح طفلان نقش خورد — نوبهاری با خزان آمیخته
روز و شب آشتی با یکدگر — دولت شاه جهان آمیخته

خرو

خسرو مشرق جلال الدین که کرد
ذوالجلالش کامران مملکت

ساقی دریاکش آن آفاق کجاست — ساغر کشتی نشان آفاق کجاست
کشتی زرین درو دریای لعل — از جهان بس بادبان آفاق کجاست
از حسام گاو زرین در صبوح — از زن زرین رمان آفاق کجاست
از بی طفل راز یک بط — آن سه لعبت زاستخوان آفاق کجاست
ای حریفان جمله مستان شید — مست عشق زان میان آفاق کجاست
خاک تشنه است و حریفان زیر خاک — یادگار جرعه‌شان آفاق کجاست
از رکاب جرعه مستان مست — بگزمین سیراب جان آفاق کجاست
بربط نالان چو طفلان از درون — در کنار دایگان آفاق کجاست
نای چون نای حبشی ز شوشی بیس — دم غلامش پاسبان آفاق کجاست
بر سر رگهای بازوی رباب — نشتر راحت رسان آفاق کجاست
چنگ چون زالی سر افکنده به زیر — گیسوان در پاکشان آفاق کجاست
راوی خاقانی ز اشعار حیا — مدحت شاه جهان آفاق کجاست

تاجدار کشور پنجم که هست
کیقباد خاندان مملکت

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند — در هوا خفاش زان پوشیده اند
تا هوا کبریت رنگ آمد ز چرخ — آتش سیماب سان پوشیده اند
گرم از کبریت بفروز چراغ — دود چراغ آسمان پوشیده اند
وقت سرد است آتشی برکن که ابر — چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند
گلبن آتش بیار چون بر فرق کوه — چادر از راجان پوشیده اند
از شعاع آتش انگیز صد دواج — در غوار ستان پوشیده اند
در فراخ می بروی خاصگان — صد دواج رایگان پوشیده اند
آن تنوره بشکن کز کفش — در شفق زعفران پوشیده اند
خیل زنگی را چو شد در حجره — شوخ چشمی در زمان پوشیده اند
خلعت اسکندر زرهی دگر — در شب هندوستان پوشیده اند
زعفران در شب شود گلشن همان — شب برگ زعفران پوشیده اند

در زحل گویی شعاع آفتاب / از کف شاه ختستان پوشیده اند

مصطفا غزی علی رزم گویست
ذوالفقارش پاسبان مملکت

جیل دریایی نهان کرد آفتاب / چشمهٔ ماهی روان کرد آفتاب

یوسف آسا چون برلو از چاه شد / تخت شاهی را مکان کرد آفتاب

مهره آورد از سر افعی برون / در سر ماهی عیان کرد آفتاب

افعی دی را سر تن دهر دید / چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب

خاتم ملک سلیمانی مگر / کاندران ماهی نهان کرد آفتاب

از پی تنها در ماه خوران / بهر عیسی برگ خوان کرد آفتاب

وقت را از ماهی بریان بسیخ / روز نوروز اصفهان کرد آفتاب

از پی مهمانی سور بهار / گوسفندی را نشان کرد آفتاب

از پی تیر بلور انداختن / توز رنگین بر کمان کرد آفتاب

پاره ای بر راست از لعل [illegible] / روز را در بادبان کرد آفتاب

تاج بر بود از سر مهر [illegible] / پارهٔ طمغاج جان کرد آفتاب

خلعت انصاف حیدر [illegible] / خدمت شاه ختستان کرد آفتاب

شهریاری کز کف و شمشیر اوست
ابر و برق آسمان مملکت

عدلش از مهدی نشان برخاستی / ظلم دجال از جهان برخاستی

طوطی از خزران نشیمن ساختی / سنقر از هندوستان برخاستی

انکه مهدی در کمان داند گرست / چون در و دیدی کمان برخاستی

عدلش ار بند طبایع ماندی / چار طوفان هر زمان برخاستی

گر نکردی دستی [illegible] عدل او / خود قیامت ناگهان برخاستی

ور نه قدرش [illegible] / کرسی خاک از میان برخاستی

فرق کوه از باد قدرش [illegible] / پشت خم چون آسمان برخاستی

گر سکندر زنده ماندی [illegible] / پیش تختش [illegible] برخاستی

گر نزه ماندی کمان [illegible] / لرز [illegible] زانجوان برخاستی

در کمان چون [illegible] / قاب قوسین زین کمان برخاستی

زین خلف جان پدر شاد شاد / کاش کز خواب گران برخاستی

دولت بیدار دیدی جاودان / گر ز خواب جاودان برخاستی

او روان شاد است تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش سنان آمد برزم / رستم آرش کمان آمد برزم

خصم چون سگ دید بی زانو نشست / گرچه شیر سیستان آمد برزم

سومنات ظلم را محمودوار / برق زد تا ابرسان آمد برزم

بر زبان تیغ او در شان ملک / وحی و نصرت ز آسمان آمد برزم

رنگ جبریت تیغش [illegible] / بر زبانش وحی از آن آمد برزم

در کف شاه آن یمانی تیغ را / آسمان یکسان [illegible] آمد برزم

شاه چون خورشید در کف تیغ [illegible] / با کمند خیزران آمد برزم

خصم را چون [illegible] / بس خناقش کاز زمان آمد برزم

خصم شد [illegible] گشته چون کمند / کان کمندش بر جهان آمد برزم

خصم در [illegible] کندن آمد چون [illegible] / زان [illegible] بر دهان آمد برزم

شاه را چون [illegible] / چون [illegible] پیران آمد برزم

کس سلیمان دید دیوی زیر ران / او بران مرکب جنان آمد برزم

دشمنش بی دور ماند از تاج و تخت
خوش کسی کم شد ز خوان مملکت

لشکر غزنین جهان خواهد گشاد / گر کمین فتح زان خواهد گشاد

عزم او چون مهره خواهد فشاند / [illegible] آسمان خواهد گشاد

عدل او بر تشنگان تف ظلم / چشمهٔ آب روان خواهد گشاد

زار زردی قطرهٔ آب [illegible] / چون صدف دریا دهان خواهد گشاد

هر کرکس بین برگ [illegible] / [illegible] را گر کمان خواهد گشاد

نیش فصاد اجل پیکان او / کو همه رگهای جان خواهد گشاد

برکشد تیغ آفتاب [illegible] / خنجر صبح از میان خواهد گشاد

باز گفتم گر [illegible] / حصن [illegible] ترکستان خواهد گشاد

راست گویم [illegible] / [illegible] هندوستان خواهد گشاد

[illegible] بر سمع [illegible] / مشکل [illegible] خواهد گشاد

در زا این درهاست از عقد سخن　　هر که دریای بیان خواهد گشاد

من زبان روزگارم بر درش
چون سر تیغش زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر　　دست خسرو شیرین عنان باد از ظفر

کز ملک افراسیاب آمد عدد　　شاه کیخسرو مکان باد از ظفر

وز عدد بیرون شبیخون شاه　　رستم توران ستان باد از ظفر

میر بابک در ظلال دولتش　　اردشیر بابکان باد از ظفر

مهر منج تا زبانش باد قطب　　منجنیق [illegible] زبان باد از ظفر

نیزه دستش که چون مار است　　چون شفق احمر ستان باد از ظفر

از علامان سر نیش هر دو شان　　بر عراقین پهلوان باد از ظفر

وز دلیران سپاهش هر سوار　　رزم را الب ارسلان باد از ظفر

چرخ شد چون بر خنگش از نور روز　　دولتش را [illegible] باد از ظفر

تیغ خصم [illegible] شاه از خون خصم　　روز میدان [illegible] باد از ظفر

برج بر رایت او در رزم　　جاه نصرالدین [illegible] باد از ظفر

برکشید خاتم او تار بد　　گیتی شاه جهستان باد از ظفر

باد گردون در زمان دولتش　　دولت او در ضمان مملکت

وله ایضا فی مدح سلطان المعظم قزل ارسلان

لاف از دم عاشقان زند صبح　　بیدل دم سرد از آن زند صبح

چون شعله آه بیدلان نقب　　در کنبد جانستان زند صبح

بازیچه روزگار بیند　　بس خنده که بر جهان زند صبح

صبح از نو مرید آفتابست　　چون آه مریدسان زند صبح

گر عاشق شاه اختران نیست　　پس چون دم جانفشان زند صبح

چون شاه دو شاه بیند از دور　　خنده ز بیان جان زند صبح

شاه در پس پرده دار داند　　شاید که دم از نهان زند صبح

آن تکیه و نفس که دارد از عمر　　با شاه در ایکان زند صبح

بس بیخبرست زانکه عمر　　زان خنده عاقلان زند صبح

معشوق منست عمر اگر نه　　چون خنده بیدلان زند صبح

چون

چون نافه مشک شب بسوزد　　بس عطسه که از دمان زند صبح

خوش خوش چو بیو دباره زرد　　بر ازرق آسمان زند صبح

در زیور اختران بنوروز　　تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان جهان دولت
بلداور جان و جان دولت

صبح آتشی از جهان بر آورد　　راز دل آسمان بر آورد

آن موذن سرخ چشم سرمست　　قامت به سر زبان بر آورد

امروز که عشوه در د صبح　　زنجیر زرفشان بر آورد

جامی که عشوه دختر [illegible]　　آنجا نفس توان بر آورد

آن کیست که بی [illegible] صبح　　دست طرب از میان بر آورد

کاسی چو [illegible] کاسه گرخواه　　چون کوس کمه فغان بر آورد

بربط که بطفل خفته ماند　　بانگ از بر دایگان بر آورد

وز چوب زدن رباب فریاد　　چون کودک عشق خوان بر آورد

جست [illegible] بر بی　　سینه سوی [illegible] بر آورد

دف گرز تن آهوان سلب [illegible]　　آواز گوزن سان بر آورد

نای است گلو فشرده بس جست　　کز سر نو قنینه جان بر آورد

از بسکه ره دهان گرفت　　بانگ از ره دیدگان بر آورد

چون شاه جشنی دم تظلم　　پیش قزل ارسلان بر آورد

سلطان کرم مظفرالدین
در جسم ظفر روان دولت

ساغر گهر از دهان فرو ریخت　　ساقی شکر از زبان فرو ریخت

در جام صدف دو بحر دارد　　یک دجله بحر عدد آن فرو ریخت

چون خون سیاوشان صراحی　　خوناب [illegible] از دهان فرو ریخت

در کین سیاوش ارغنون زار　　از زخمه درفشان فرو ریخت

گویی سر زخمه شاخ طوبیست　　کو میوه جان جنان فرو ریخت

تا مریم نخل خشک بفشاند　　خرمای تر از میان فرو ریخت

چون عاشق بوسه زن لب خم　　در حلق قنینه جان فرو ریخت

هم جان که زخم خسته تو سینه — در باطنه جان کنان فرو ریخت
نالان چو کبوتری که از حلق — خون در لب چکان فرو ریخت
گویی که نسیم مرغ گل ساخت — وز دم ابرش روان فرو ریخت
سرخاب ز تیغ تاک کن از نی — کو آید از رخان فرو ریخت
از جرعه زمین چو آسمان کن — چون انجم کوه آسمان فرو ریخت
صبح از نم ژاله اشک داود — بر مرغ زبور خوان فرو ریخت
در دری ابر فاطر من — بر تیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نامجوی گیتی
کیخسرو کامران دولت

تاج که آسمان بر انداخت — زرین صدف از نهان بر انداخت
روز آمد که عشق نقش — زان رقعهٔ اختران بر انداخت
چون یافت چو یک ترنج سپید — حراف فلک کمان بر انداخت
گویی که صبح دار شد چرخ — کان در و کف اردوان بر انداخت
این افعی زمردین به پنجه — مهره بسر زبان بر انداخت
بر دست هوا هنوز خورشید — بر کوه دواج از آن بر انداخت
انگشت ز تنور لشکر دیو — بر لشکر دیو فان بر انداخت
گویی که شرری که جست انگشت — زنگی بهوا سنان بر انداخت
مریخ چو باز حل در آمیخت — پروین سهیل سان بر انداخت
طاووس غراب وار هم وقت — کاووس زخنده آن بر انداخت
در خرگه چرخ زر و بر رخ — چون سوزن بیکران بر انداخت
گویی کرده پاره تیر چوبین — نمرود بر آسمان بر انداخت
تا تاج زر از سر شه زنگ — تیغ قزل ارسلان بر انداخت

تاج سر و کوه سلاطین
برگو هی تاج ران دولت

مجلس به رو گلستان بر افروز — دیده به رو دلستان بر افروز
یک جان به رو آفتاب بگذار — یک دل به رو عشق دان بر افروز
ساقی دو طلب شمع دو شبان — بزم دلی زین و آن بر افروز

از لاله

از لاله آتش و سوسن این — در سینه دو بوستان بر افروز
هست از جگر و شجر دو آتش — زین دیده و زان رخان بر افروز
در سوخته بنا ز دو آتش — یک شعله زین و جهان بر افروز
چون صبح و شفق دو جام در خواه — چون شمع دل عاشقان بر افروز
بر روی دو دم که چون دو صبحند — تا وقت صبح جان بر افروز
ناچار لب دو شاه از می — یک نخ و روان بر افروز
خاشاک دو در رکف دو زر ذهب را — آتش کن و در زمان بر افروز
چون روز رسد دو روز در حشم — زان خوان لجه در فشان بر افروز
دل عود کن و دود دیده مجمر — بزم شه قزل ارسلان بر افروز

سردار ملوک هفت اقلیم
روشن تن شغل دولت

راز زمی آسمان بر افکند — سیاه دی از جهان بر افکند
نوروز دو اسبه گنبد سوار — کاسه سپهر کان بر افکند
از زلف سیاه زمین فرو گرد — بر ذروه کامران بر افکند
سلطان که سپه سایه چتر — بر جاهی که آسمان بر افکند
ماهی چو صدف گرسنی فر چو رد — چون یوسفی از دهان بر افکند
پرده زگرفت روز بر شب — تنهای دق از جهان بر افکند
چون روز گرفت دیده عنوان — شب تیره خونفشان بر افکند
گویی صف آتش و تو آواز — بر خیل قراطغان بر افکند
ابر آمد و چون گوزن نالید — در کوه لعاب از آن بر افکند
کرم کفن سپید بکند — بر سبزه مرده سان بر افکند
باد آن کفن سپید بر دم — دیبای سندس و پرنیان بر افکند
بر جا در کوه کاذر آسا — از داغ سینه نشان بر افکند
بر کتف جهان ردای نوروز — قزل ارسلان بر افکند

چون حیدر خانه دار اسلام
شاهنشه خاندان دولت

یک اهل دلی از جهان ندیدم — دل کو که ز دل نشان ندیدم

چند از دل و دل که درد عالم
یکدل بدل روان نزیدم

صد قافله وفا فروشد
یک منقطع از میان نزیدم

سرنامهٔ روزگار خواندم
عنوان وفا بر آن نزیدم

سواد بدشمنان نگردم
وانصاف ز دوستان نبینم

چون طفل که مدت ماه زاید
می بگذرم و جهان نزیدم

صد روزه بدرد دل گرفتم
عیدی بمراد جان نزیدم

از خشکی کز آسمانم
ماه نو از آسمان نزیدم

چون سگ بزبان جراحت خویش
می شویم و مهربان نزیدم

هر چند جراحت از زبانست
مرهم بجز از زبان نزیدم

چون عیسی فارغم که بلفود
جز سوزن و سوز زبان نزیدم

ازدام دو رنگی شب و روز
خاقانی را امان نزیدم

چون سوزن اگر یکی گشتم
جز چشم و سری زبان نزیدم

عادل تر خسروان عالم
الا قزل ارسلان نزیدم

چون عدل سپاه دار اسلام
چون عقل نگاهبان دولت

از عشوهٔ آسمان مرا بس
در جانکنی جهان مرا بس

آن پرده وان خیال بازیست
از زحمت این و آن نزیدم

زین ابلق روزگار دیرین
بر آخور آسمان مرا بس

در دو خم چرخ درد کانند
زین جادوی خمبان مرا بس

بر بی نمکی خوان گیتی
این چشم نمک‌فشان مرا بس

دل برده و جان ستاند ایام
زین دل ده جان ستان مرا بس

موقوف روانم و روان گنج
زین هر دو چو نار دان مرا بس

هم سرم از سر زبانست
زین درد سر زبان مرا بس

تا در دو سرم فرو نشانند
زین سنگ کلاسیان مرا بس

رنجور نفاق دوستانم
زآمیزش دوستان مرا بس

با صورت جلوه جلوه کردم
اینک همه غم نشان مرا بس

خاقانی را سخن بعفت
گر نگفتش جهان جهان مرا بس

چرخ ار نه به قصاص جانم
عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب
انصاف ده جهان دولت

ای دل بنوای جان چه باشی
بی برگ نوا نوان چه باشی

تاریست روان گسسته دو جا
خون نیز بغم روان چه باشی

لوح ازل و ابد فرو خوان
بنگر که تو زین و آن چه باشی

آینده و رفته را طلب کن
بنگر که تو در میان چه باشی

برخوان فلک جز نیش زنان نیست
آتش خور این دو نان چه باشی

خوش باش آتش خور گزیت خور نیست
در مطبخ آسمان چه باشی

رو بین در زر ارکان که ذنبیت
در محنت هفت خوان چه باشی

با غیرت گورخانهٔ خاک
در عشرت گورخان چه باشی

با اینهمه گرهٔ جهانی
جز در رمهٔ جهان چه باشی

تقویم مهین حکم شش روز
افزون ز تویی نهان چه باشی

هر سال که چو نیم روز تقویم
کم بوده و بی نشان چه باشی

از گیسهٔ سال دم جوان نیم
در دیدهٔ رایگان چه باشی

خاقانی عاریه است عمرت
از عاریه شادمان چه باشی

گردانه لطف خواهی الا
مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاده سرای ملک دست تقدیر
استاده بر آستان دولت

غرش گره کمان گشاید
غرش ز صد کمان گشاید

با قوت عزم او عجب نیست
گر خنجر آسمان گشاید

هر عقده چو زهر که مورات
بخشش بر سنان گشاید

بندم گردم فلک را
زان نیزه مارسان گشاید

خضر الهامی که چون سکندر
لشکر گه و جهان گشاید

در خاک سکندری خضر
صد چشمه بامتحان گشاید

دریا چو نمک به بند دارد
چون لشکر شاه از آن گشاید

وز بس دم و بیم عدو را
بر چهره نمکستان گشاید

راندست منجم دور حکم کافاق شه کیان گشاید
حضیت فلک دوازده برج کاقبال خدایگان گشاید
هر عقده که روزگار بندد دست شه کامران گشاید
در گرد مصاف روی نصرت شاهنشه شیرزن گشاید
یعنی که نقاب شهر بانو فاروق مجسم ستان گشاید
ایجاز که هست سنسند در کف گز رش بیکی زمان گشاید
زرین در روس را علاء‌الدین تیغ قزل ارسلان گشاید

چرخست کبود داده ابرش
آورده بزیر ران دولت

سندان بسنان جان شکافد چون صور کرا آسمان شکافد
گر تخت کیان زند بتوران همچون ابر بنان شکافد
دیدی که شکافت مصطفی ماه او خورشید ایجان شکافد
گر نیل روان شکافت موسی او دریای زمان شکافد
چون خنجر زهر گون کشد شاه بس زهره که از زمان شکافد
چون تیغ زند سر پلنگان همچون سم آهوان شکافد
بس سینه که چون زبان افعی زان تیغ نهنگسان شکافد
شمشیر دو قطعه می‌کند خم پهلوی سه پهلوان شکافد
گر تیغ علی شکافت فرقی او البرز از سنان شکافد
جاکر نشناز بان کند موی تا موی با متحان شکافد
یکران بهشت چه سازند زان موی که این زبان شکافد
آه از دل برز نم چو بسته گز بری دل دهان شکافد
دریای سخن منم که در جه هر کس صدف بیان شکافد

امروز منم زبان عالم
تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد بر بی قضا عنان نجنبد
از گوشه چار بالش تو از اقبال بالیان نجنبد
محسود زمین و آسمانت تخت تو زکر مکان نجنبد
یعنی که بعرش کعبه ماند چون کعبه و عرش از ان نجنبد

بی عزم تو رایض فلک را رکس در تن مرکبان نجنبد
مهماز زبان عزم تحبای تا ابلق آسمان نجنبد
عدل تو اساس عدل ضمانرا تا سمار جهان نجنبد
نگرفت صلاح باهیکر تا کشتی سرگران نجنبد
چون حیدر ذوالفقار بر کش تا چرخ جهود سان نجنبد
ای فتنه از لب فتنه را جهان ده گز خواب با متحان نجنبد
از تن مکن ز ظلم فریاد گر مرده امان نجنبد
نالست عدوت گر ده آهنگ گز گفتن آه زبان نجنبد
بی مدحت تو کلک گفتار اندر علق دهان نجنبد

پشت گنبد آسمان زمین کوب
کای در کمت آسمان دولت

جز طرفت سنان مبیناد بی رایت تو جهان مبیناد
برو اثر سمای مغفرت الا بر گرگس آسمان مبیناد
مادی که سینه حسودت جز سینه کرکسان مبیناد
در سر سام حسد عدو را در دست که نصح آن مبیناد
چون مسلح و قلم بصورت او را جز زرد وسیه زبان مبیناد
بی جلوه سکه قبولت یک نقد اهر روان مبیناد
بر سکه ملک وقائم دین جز نام تو جاودان مبیناد
بر قلعه نه حصار مینا جز قدر تو دیده بان مبیناد
همچون هرمان حصار حضرت محتاج پاسبان مبیناد
بر ملکت مصر و قاهره هم جز قهر تو قهرمان مبیناد
بر دیده خویش چون کبوتر جز نام تو نقش جان مبیناد
زین دز صفیر زن که رحمت نقیبت باغ جان مبیناد
صدر تو که کعبه معالیست جز قبله انس و جان مبیناد
بی مدحت تو باغ دانش یک مرغ صفیر خوان مبیناد
تا دیده خصم را بدرد جز تیر تو بر کمان مبیناد
لطف ازلت نگهبان باد شمشیر تو پاسبان دولت

ومما قصائد فی مدح سلطان المعظم احمد خان

دوستی کو تا بجان در بستمی … بسکی او جان بر جهان بر بستمی
کاشکی در عالم دو یکدل دیدمی … تا دل از عالم بدان در بستمی
کو سواری بر سر میدان درد … تا نظر اکنون عنان در بستمی
درد ازان دارم که درد افزای بیست … کاشکی دستی تا بجان در بستمی
آشنا بر تابد بر چشم درد … تا طبیبان زاد کان در بستمی
کو حریفی خوش کی جان نو بسا … کوتنور کی جان در بستمی
سایه دیوارم از محرم شدی … در برم انس و جان در بستمی
گر طبیب آدمی آواز درد … هفت زنار از نهان در بستمی
گر نبودی نام مردان نیستی … دست را بر نکته زنان در بستمی
ور نه چون بودی جنون عاشقان … کی قبا چون ارغوان در بستمی
هر جفا را بر جبایی گفتمت … گر زبانی از آن زبان در بستمی
پرده خاقانی افغان میدرد … کاشکی راه فغان در بستمی
گر هم از دستور دستور آشتی … دل بدستور جهان در بستمی
خواجه سلطان نشان نخجار دین … از فر گردن کشان سرداردین

یوسف دلها بدیدار آمدست
عاشقی را روز بازار آمدست

عندلیب عشق را از سر گرفت … کان گلستان بر سر کار آمدست
دیو دل یا سیم و بر یا سیم جان … کان پری دیدار دیدار آمدست
بو رهان خواهیم بوسی زان رخش … کافتابش آسمان دار آمدست
دلجوی تر هر به بیاع فلک … کافتابی را خریدار آمدست
چون سر در شیشه افلاک از آن … کان رسن جان نگونسار آمدست
رشقهای مه زره زد شیده دار … کان زره زلف گلهدار آمدست
از نثار خون دل در پای او … گرگسی کنجشک منقار آمدست
از نثره در لعل او دل روشن … لعل او دلش لعل مسمار آمدست
دین فروشان زابسوی گو از او … طیلسان در درج زنار آمدست

مادرم ریز

مادرم ریز از مژه در کار ما … نیم دینارش بازار آمدست
فرجها از کلک شکر ذقنت لیک … کارها زین نیم دینار آمدست
خاک ره بر نامه کشت ای … موکب زلفش باوار آمدست
نحر و ریش چو تیغ زر … تا ابد تعویذ احرار آمدست
باد داد خورشت هامانی … بو سه گاهش دست جبار آمدست

صاحب صاحبقران دین عالم اوست
آصف ایام و سلیمان خاتم اوست

بستی درگاهش جهان بست آسمان … محضر جاهش بران بست آسمان
مستها آن زمان شد گردرش … رخنه آخر زمان بست آسمان
بر در او تا شود حلقه ظلم … ماه را بر آسمان بست آسمان
روح شید شد انور رسول … بهر او روی جهان بست آسمان
از پی سکال آسمان تا صبح … زان حلاجل زافران بست آسمان
زیور امن از مثال امر او … بر جبین آسمان بست آسمان
زان فلک را چون کبوتر بود درش … زیر پر خط امان بست آسمان
گنجهای بکر پوشیده را … عقد بر صدر جهان بست آسمان
از سر کلکش جواهر دام گرد … بر کلاه فرقدان بست آسمان
تر دو زن القیس را ابر با شش … آب کرین در دهان بست آسمان
از جنوط جان خصم اوست شام … زان حجاب ارغوان بست آسمان
در حنای دست بخت اوست صبح … زان نقاب ارغوان بست آسمان
بهر نقش نطق خورشید را … نقش را ز حکم کان بست آسمان
وقت استقبال جهد بخت او … قبه در صحرای جان بست آسمان
چند گویی عقد بخت او بهشت … عقد بخشش آسمان بست آسمان

آسمان مجبور وا غشار گشت

دوستان را حکم کار دل کرده اند … دست آفت زو معطل کرده اند
از کلک سپید دانش سارخت … نقش آن خوبت کاول کرده اند
هفت اختر خیز افلاک ازکر … بر بقای او متوکل کرده اند
در جاهلیهای حوران نام او … هشت جنت هفت هیکل کرده اند

بحر مهر عیت از رشک بنی دستش / تا نه ما باتش مسلسل کرده اند
بر کف با دست برد کلک او / از سماک رامح اعزل کرده اند
در نفاذ امر او با بحر و بر / رایتش از دست دو کرسل کرده اند
تا سعادت بخش انجم بخت اوست / حال نحسین را مبدل کرده اند
انجم اعبر کلکش دود سای / لاجرم جرم زحل حل کرده اند
زاهن صندل بعشق تیغ او / جبهه بیان زحسنی صیقل کرده اند
آتشی کز جوهر اعدای اوست / هم بر اعدایش جو کل کرده اند
دشمنانش کز کلک حسند یی / تکیه بر دیوار محمل کرده اند
شیشه بشکسته باده زان بجست / کاسه خانچشم احول کرده اند
راویان شعر من در مدح او / سخره بر اعشی فحل کرده اند

بر ثنای او روان خواهم فشاند / گنج معنی بر جهان خواهم فشاند

کلک اے رخسار ملک آرای باد / دست او زلف ظفر پیرای باد
عدل او چون فضل فضلش جون بیح / این عطا بخش کن عطا بخشای باد
حیث اے چون بخت بخشش جون کج / این زمین گرد آن زمین پیمای باد
از در او نقیه تا حد حبش / نام او زه رونق دین فزای باد
ظلم او از آن غورات اے فزباد / زیر ایش چون نگاه پا بر جای باد
دشمنان سر زیر کشش او جو بوم / حاصل از ... دولت پایای باد
حامل است اقبال باد در زاد او / قابلش تا عید عرش سای باد
دیده بان بام چارم چرخ را / گرد ... کحل عینی پای باد
سکه ایام را بر هر دو روی / نقش نامش صدر صادق رای باد
هیبتش در کاشه سر خصم را / بر زخون خصم می پالای باد
زان می السن ... سکبی / بر سر شیران نزان فزای باد
دل نه سروی در سر بستان فتح / سرو پیرای و سر آرای باد
آسمان در کوش سجده در ربی / از بر چهره زمین فرسای باد
این دعا را انسیان ... / ختم کن با قدسیان آمین ...

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم شهنشاه

برکو

بر کوس نوای نو بردار صبح اندر / گلگون چو شفق کاسی بردار صبح اندر
گلبانگ بت اندر گوست گلفام شود کات / کاتش بگلاب آرد خمار صبح اندر
کز مصحف گردون زانج ایکه از زرکم / آمد بر طاوس فی دیدار صبح اندر
جانت بدل مصحف بیخ آیت بی دارد / مصحف نه و جای بردار صبح اندر
کز جور بر شم دزن جفت جو کرد بتر / از نالک قرنفیه آتش بن بیدار صبح اندر
زخمی که سر یک بود دست نغولی کشتی کرد / یکدم سر یکی منجور با یار صبح اندر
در سیزده ساعت شب جون نخ فرو کرد / با چار ده فرخی بگذار صبح اندر
چون ساقی می بنمود از اسپ فتح نیمی / روانه شود از آتش بیدار صبح اندر
آن شمع نبود تا جشنی پس زرد کنیال / انجام سحرش بین در بار صبح اندر
صبح او هم کرد درا جهان ز سهلو اد / ... خون ... صبح اندر
در طاس فرو بختی او / رنگ تن دربار را بشمار صبح اندر
آن حلقه صراحی بین کز نغمه نوای کند / چون سرخ کنان از خون بیمار صبح اندر
تا خوان کجا رو بری برخ رخ سیه کار / بی خوابکه سپید آمد میخوار صبح اندر
کز صبح رخ گردون جون جنگ ... / تو سرخ نمای از می بیکار صبح اندر
جام فلک مشرق بر کوه شعاعی زد / سرمست جو دریا شد کهسار صبح اندر
خاقان جهان آن دو سردار به عالم / نعمان کیان گوهر مختار همه عالم

نور از افق طلعت بیدار نمود اینک / خور از رخ کاست رخسار نمود اینک

شنگی کن و شنگی زن بر عقل ازو ... / می چون پری از شیشه دیدار نمود اینک
ای یک سبوحی از دو ته جباب ز زنی / هر قبه ز در درج شهوار نمود اینک
جون قبه کند باره گویند سپهر ... / معانی درت زهره کاتار نمود اینک
کف جرخ زنان بر می جی قرص کمالی / دل خار کنان از رخ گلزار نمود اینک
بر باغ مغان ساقی با بر شی بجهر ... / کز جام خط ازرق طیار نمود اینک
از زیر بر شی کار زر شیر بنما در / از رشک تر آهو انبار نمود اینک
جبهت تر از روی گز بهر بهاری / در کفه شاهنشی دینار نمود اینک
گوئی که فردوسی از می بخور شت ... / حشمی دو جولب کنگال خونبار نمود اینک
ششت فردوسی آتی از جر بحر ... / چون لرزه کوسی آمد بسیار نمود اینک
آن موکول زر دستی گر شوار زخا... / در حی علا کردن بیمار نمود اینک

با بلبله موذن شد و انگشت بگوش آید / حلقش ز صلا گفتن افکار نمود آهنگ

کشتیست قدح گویی در باده در آن کشتی / از موج روان دریا کهسار نمود آهنگ

خط بر لب ساغر بین چون خط لب ساقی / گرد لب خم عیسی [illegible] نمود آهنگ

بوی می نوروزی در بزم شهنشه دان / آب گل و سیب تر بر بار نمود آهنگ

جمشید فلک [illegible] خورشید فلک [illegible] / [illegible] عالم

چون صبح دم [illegible] بکنار بر آید
[illegible] گلگون را با زار بر آید

رخسار گل [illegible] بود آید نو شیده / چون آینه کم گردد رخسار بر آید

بر صبح [illegible] شناعت زن / کش صاع زر یوسف در بار بر آید

هر چون سر [illegible] بود و کنون [illegible] / آهوی فلک را [illegible] بر آید

آن آهوی زرین پی در شهر وطن [illegible] / کو [illegible] سرو [illegible] بر آید

[illegible] السلام آید خورشید چو طاس زر / کو کاسه می و ساقی تا کار بر آید

گر زان [illegible] شعله [illegible] / [illegible] از گل چون [illegible] بر آید

حسد جان [illegible] جهان [illegible] / کاقبال جهان [illegible] بر آید

[illegible] زانی دردی [illegible] / زانصاف طلب کردن از آزر بر آید

[illegible] / گر [illegible] بر آید

سر رشته [illegible] آسمان [illegible] / کین [illegible] بر آید

[illegible] / زان [illegible] بر آید

[illegible] / آن زر [illegible] بر آید

[illegible] / [illegible] بر آید

میزان حق و باطل [illegible] / زر دغل و خالص [illegible] بر آید

شروانشه اعظم را اقبال شود بنده
چون بنده اقبالش [illegible] عالم

می جام بلورین را دیدار همی پوشد / خورشید [illegible] رخسار همی پوشد

می چون زر و جام او [illegible] / از سرخی رنگ [illegible] همی پوشد

از بو العجبی گیتی خون دل عاشق را / در [illegible] همی پوشد

[illegible] / [illegible] همی پوشد

نالید رباب [illegible] / [illegible] همی پوشد

ربط

بربط چو سخن [illegible] زبان گوید / [illegible] اسرار همی پوشد

نا بسته [illegible] / کاندر [illegible] همی پوشد

دف [illegible] / خم را [illegible] همی پوشد

سرمست هوا [illegible] / چون [illegible] عاشق [illegible] همی پوشد

از حجره [illegible] جلوه گری / در حجره [illegible] همی پوشد

[illegible] / روی [illegible] همی پوشد

از خانه [illegible] / کوهی که [illegible] همی پوشد

از باغ [illegible] / چون [illegible] همی پوشد

تازه [illegible] / کوه از [illegible] همی پوشد

[illegible] خورشید [illegible] / [illegible] همی پوشد

شروانشه اعظم را خورشید [illegible]
چون بنده خورشید [illegible] عالم

دل عاشق [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

دل [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

عشق [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

عشق [illegible] / [illegible] شد

دل [illegible] عشق [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

[illegible] طوفان [illegible] / [illegible] شد

خاقانی [illegible] / [illegible] شد

[illegible] / [illegible] شد

جان [illegible] / عیسی [illegible] شد

[illegible]
[illegible] عالم

عیاره آفاقست این یار که من دارم / بازیچه اهل است این کار که من دارم
زنجیری بزم تو عودی سوزم / دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم
حرف دو لبش سازم دین و دل و زر و سیم / کافر نبود کس از [illegible] که من دارم
شد رشته جان من بگسسته که روزی / در عقد نگار آید این تار که من دارم
تا کی ز غم رسوایی جان گیرد [illegible] / چند از رخ [illegible] اندیشه این بار که من دارم
هر خار به باغ اندر دارد رطبی با گل / نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم
چند آب سرشک ریزم بر نار دل خونین / کز دجله نخواهد مرد این نار که من دارم
با اینهمه از عالم عار است مرا والله / باران هوا خورست زین عار که من دارم
میدان سخن از تو هر بار یکی دارد / من گوی به سر بردم این بار که من دارم
مار است افشانده [illegible] / بر گنج هنر خفته این مار که من دارم
بر گوهر فانی دارم ز جهان گنجی / گر گنج گهر خواهی این دار که من دارم
گر بوده تو بردار [illegible] / از وصل [illegible] زنار که من دارم
چون خواجه نخواهد [illegible] / آن گنج که او دارد [illegible] که من دارم
چون فایده سلطان [illegible] / این ملکت [illegible] بیدار که من دارم
او را ز همه کس [illegible] / از شاه جهان [illegible] که من دارم

تاج گهر آرایش کز یک گهر ناجنسی
خورشید سپهر آمد سردار ره عالم

شاهی که خلایق را [illegible] کشد عرشی / گرد نقط عالم پرکار کشد عرشی
چون وصل [illegible] / چون عشق [illegible] اسرار کشد عرشی
[illegible] / مانی [illegible] کشد عرشی
تا چیست [illegible] چو سکندر / هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عرشی
گل [illegible] / از [illegible] گل آتش [illegible] کشد عرشی
چون ابر [illegible] / کان [illegible] کشد عرشی
جو کس چو کند غارت [illegible] / کافر [illegible] کشد عرشی
از خانه [illegible] / [illegible] کشد عرشی
سنگی که [illegible] سوزن [illegible] / گر خاک [illegible] اسرار کشد عرشی
از آهن [illegible] آتش [illegible] / از سنگ [illegible] کشد عرشی
خورشید [illegible] از دریا [illegible] / گر خلد شود [illegible] کشد عرشی
[illegible] / چون [illegible] دریا [illegible] کشد عرشی

بهار زمین ملکت که تخم بقا کارد / کادو ملک [illegible] خواهد در کار کشد عرشی
گر عالم [illegible] / [illegible] کشد عرشی
زنجیر [illegible] گردد حبل الله [illegible] / [illegible] کشد عرشی

در گاه جلال الدین تا گرز علا آمد
از عدل چو سطر شد پرکار ره عالم

ای تازه با علامت [illegible] جهانداری / [illegible] جهانداری
از گوهر [illegible] بهرام [illegible] / در [illegible] سالار جهانداری
صف بسته غلامانت [illegible] / صف صف زده [illegible] انصار جهانداری
چون آینه [illegible] / از نور [illegible] رخسار جهانداری
شکفته [illegible] فردوس [illegible] / تا درس [illegible] اسرار جهانداری
گر ایلک [illegible] تسلیم سلطانی گرد / آورد [illegible] کار جهانداری
سلطان [illegible] / چون [illegible] بر کار جهانداری
شاداکه [illegible] / گر چون تو خلف [illegible] جهانداری
تبخت [illegible] عالم [illegible] / خورشید [illegible] قصار جهانداری
[illegible] / [illegible] اسرار جهانداری
[illegible] / [illegible] جهانداری
رایت [illegible] / [illegible] جهانداری
از عدل جهانداران [illegible] / [illegible] جهانداری
هفتم فلک ایوانت [illegible] / ای داده تو [illegible] جهانداری
چون [illegible] کرم [illegible] / کز عدل کرم [illegible] جهانداری

تا هست [illegible] آمد [illegible]
شد [illegible] سالار [illegible] ره عالم

[illegible] باد [illegible] تو عالم را / [illegible] باد [illegible] تو عالم را
[illegible] تو ملکت را / [illegible] باد [illegible] تو عالم را
[illegible] / نور دل [illegible] باد اسرار تو عالم را
[illegible] / نقش [illegible] باد [illegible] تو عالم را
هشتم فلک ایوانت ایوان [illegible] / فردوس [illegible] باد [illegible] تو عالم را
باد [illegible] / [illegible] دربار تو عالم را
باد [illegible] / [illegible] تو عالم را
تیغ تو [illegible] / [illegible] باد [illegible] تو عالم را
[illegible] / [illegible] باد [illegible] تو عالم را
باد [illegible] / [illegible] دیدار تو عالم را

تا هست ملایک را عرش آینه نور سی — باد آینه عرشی رخسار تو عالم را
کار تو بعون الله از عین کمال ایمن — مهر ابدی باد ابر کار تو عالم را
سلطان فلک گر زان از بیم اذا الشمس — امید دهاد آخر ذرات انوار تو عالم را
بر خیل شیاطین شب دزدی گیرد — باد این که در دین بکار تو عالم را
باد آیت جز دزدی در شان حشاید نور در — فرخنده بنور روزی بدار تو عالم را

نعل سم شبرنگت تاج سر جباران
حافظ سر تو بادا جبار همه عالم

کتاب المقطعات حکیم افضل خاقانی رحمه الله

خاقانیا بجاه مشو غره عمر دار — گر خود بجاه بهمن و جمشیدی از قضا
کاندر جهان چو بهمن و جمشید صد هزار — زادند و مرد و کار جهان هم بران نوا
رفت آنچه رفت بر روی زمین جهان برفت — بود آنچه بود و نیست فلک جهان دوتا
نه در نبات این بلا آید از نهاد — نه در نجوم آن خطر آید از قضا
ما و تو بگذریم و بسی سالها بود — دور فلک بکار و قرار زمین بجا
و آنگه بنفخ صور کنند کار کرد کار — بند فلک گسسته و جرم زمین هبا

وله ایضا فی تشبیه الخمر

خاقانی ار پیاده کند دست حریف — از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را
دیگر لب بتان زند بوسه تا زند — این نذر کرد و رای زد آهنگ کعبه را
سوگند میخورد که نبوسد بجز دو جای — یا مصحف معظم یا سنگ کعبه را

وله ایضا فی اظهار الاشتیاق

ز حسرت نم کلک مهذب الدنیا — ز دیده رانم خوناب دیده کلک آسا
دلیست در طلب دست بوس سیف الدین — کبود حلقی چون کعب سیف دینیا

وله ایضا فی المطایبه

چون شاه باز گشت نه ایجاز روز عید — فرمود جاثلیقی کنز برکلیسیا
من با کشیش بر گذرم و گفتم که ای دریغ — اسلامیان بکعبه و ما در کلیسیا

وله ایضا فی وصف القلم

مه کارم

مه کارم زدور آسمانی — چو کار آسمان شد زیر و بالا
لب بی آب چون دزدان شاهراهست — ازین دزد اندرون آیین ترسیما
کزین زنگاری آیینه چینی را — جوشانه با زبان شان سر از پا
دلم زخمیست بی غلبه چون کنگ — چو سیم قلب هوا الکتی مصفا
اگر سنگ آب نطق من بریزد — نخواند قلب هوا الله طوطی آسا
مرا گویی چرا بالا نیایی — که از بالا رسد درد بیا لا
من اینجا چو سنگ منجنیقم — که بستی قیمتم باشد ز بالا
و از رشته نتوان رست رهایی — ز رشتن داغنا گوبان رعنا
مگس را بر کردن از شهپر طاوس — عجب زشتست بر طاوسی زیبا
اگر شهباز بگریزد چو سیمرغ — ز روی سنگ مغز درستا را
چه دارد مکسی در ستاره خوط — چرا بوسد ملخ آیین دیبا
ملمعی ریک خیشن زیست و یک — که چون ریکست نتوان بست بیضا
بلورین جام را ماند دل من — که چون شد زخنه ند پذیرد مداوا
جهان خاقانیا شخصیست بی سر — دو دست آن شخص امروز و فردا
گر امروزی بهستی جلوه گر هست — کند فردا بهر یکی دست رسوا

وله ایضا فی تزکیة نفسه

من که خاقانیم آزاده دلم — که خود افتاده ز راست حرا
بس که ما بز المکتم رنگ زده — کاشته عیش نیابیت حرا
کنم مدح سرانی به دروغ — کان زمان صدق آر ایشت حرا
بر حسن مرتبتی سلطانست — جز شاهی که کرانست مرا
بشو گل زدم اکنون نه بکسب — کر رضا جیفه ز رابست مرا
تا ز دو نان نخورم نان دنی — توشه هم در دو سرایست مرا
هر فراغت که آینه جانی — صیقل زنگ ز دایست مرا
منی نیم سر کاکن بحسی — کی کنم کاب بصد آیست مرا
بکنی آرم که شوم کرکس طبع — کو خورد نام حلالیست مرا
بت انگشت گشت اوج از لنگ — هنر انگشت گزاییست مرا

نور پرورده کشف دلم — که یقین پرورده کیاست مرا
پاک بودم و هم زنابردم — گر جنب بود نشایست مرا
آنچه بایست نزاد نیز مرا — وآنچه داد از نبایست مرا

وله ایضاً فی النصیحة

بترس از بد خلق خاقانیا — ولیکن ز بد دوده‌دان خلق را
دفا طبع گردان و در من بپاش — ز عذری که طبعیت آن خلق را
مرد دعی جران بر زبان دهران — که صدقی بود در زبان خلق را
هم از خلق سر بر زند بر زمین — چو یکایک از آسمان خلق را
بر خلق هم حجت خرد تر رسد — نگوئی خرد تر رسان خلق را
مرد دشتی در زبان خلق لیک — مبال دشمن خویش دان خلق را

وله ایضاً فی [illegible] الممدوح

من که خاقانیم بمنت شاه — پشت خم کرده ام ز بار عطا
شاخ را بار خم کند میوه — هم ز فیض سحاب دارد حیا
شکر دارم ز رشک انعامش — که دهان پاره وار بسی مرا
مرغ کابی خورد بکوثر شاه — کند از بهر شکر سر بالا
من که نان از نمک خورم بسجود — سر بر آرم از برای دعا
هر کس ز آسمان کشد قبله — پشت من گرد از رکوع دوتا
آسمان بر درش سجود آورد — گفت سبحان ربی الاعلی
چو ز شاه ارم رزق [illegible] — لیکن آنکه راست حسبت هزا
چشم رزق از خدای دارم و بس — حسبنا الله وحده ابدا

وله فی مدحه ایضاً [illegible]

در آرزوی که او هم غیرت او — زر درست شود در میان آب
در بارگه شاه زیر رکاب آتشین نهنگ — جانی نهنگ و جای جواهر نشان آب
شمشیر اوست آینه آسمان فلک — آن آینه که هست بر روشن نشان آب
هرگز که دیده آب مصور در آینه — یا آینه که دیده مصفا میان آب
هرگز در آینه نتوان دید آفتاب — این آفتاب آینه بین در مکان آب

خورشید از حسام طبع روانی شاه — گاهی بسیج آتش و گه بر بنان آب
لحنی چو هر نیست مجرد حسام او — کز هر نو ضو کند بکشد امتحان آب
ما ما که حسد خاک به دل بود آب را — شاه اطلاع یافت که بر نهان آب
ز آب حیات یافت که بر جبان خاک — از جرم آب رست که بر جبان آب
انبات شاه معره آب روان خاک — تا کم رسد بگرد خاک زبان آب
از بسکه خاک در بهر آب بنده است — مستسقی حسام ملک گشت جان آب
چندان بر آمد از جگر آب نالها — کافاق گشت زهر که کاف از فغان آب
شه رای کرد چونکه علی الله آب دید — دارد بهم دهان علی الله خوان آب
شد آب پیش شاه شفیع آور خضر — خضر آمد الغیاث کنان از زبان آب
گفت ای به سینه معین کمال ز کمال تو — از بکرده کشاده ره کن دهان آب
شاه از برای حرمت خضر از برای لطف — الیاس ابر ادبرات امان آب
ترکیب آب و خاک بعون نفس باد — تا بر بساط خاک سر آید زبان آب
خاقانیست [illegible] دکاروان شعر — همچون حباب [illegible] دکاروان آب

وله ایضاً فی طلب العلم

بشنوای پسر زخاقانی — خاک ست این جوان علم طلب
تن غلمت نفقه و علم مست — علم جان جوی جان چو علم طلب

وله ایضاً فی اظهار [illegible]

همچنین فرد باش خاقانی — کافتاب از غنیمتی نور درست
چو کنی غمزه که کنش بار — که ز تیر جفا جگر دور است
باز موی سپید دید که ریخت — که ز زدی آن نواحی نور است
آری از صبح دز دیگر نزید — کز بی جان سلامت اندر زست
بر سرت جای جای موی سپید — نه ز عذر سپهر کین تو رست
گر هم موی سپید [illegible] — سال عمرت هنوز نور در است
تنگدل چون شوی بموی سپید — که درافزای عمرت اورد رست
شب کوته که صبح زود دمد — نشان درازی نور است

تو جهان خور چو نوح مشکن از کلک … سام بر خلیل جام بر دست

طعن نادان نصیحت داناست … ز دن بوز حرمت بیوز است

نام بردار شرق و غرب تویی … گر حدیث جو غیب حرمت [illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

چار خصلت خوش آید دل خاقانی را … گر تو هشیاری و عاقل بود این چار زد

مال بخشیدن و پوشیدن اسرار کسان … باده نوشیدن و نوشین صنم خوش قدست

وله [illegible] گر اشتی زن را باهله

دی جدل با معطلی کردم … که ز توحید بهره ساز نداشت

آستین فضول برافشاند … که ز ایمان برو طراز نداشت

او نشین در مصاف بشکستند … که صلاح بجز مجاز نداشت

نیک دور از خدای بود آن مرد … برادو خدای باز نداشت

بی نیاز از تو نصرتم دادی … بر کسی کو تو بی نیاز نداشت

وله ایضاً فی شکر الباری تعالی

من که خاقانیم غریب حقم … زانکه عبدی خطاب حق راندست

ای چو یارب ندای حق دانم … لاتخف حق جواب من راندست

من نگنجی و حق بهفت اقلیم … مرد سحر باب من راندست

تا دگر هم بر نشانه غیب … خاطر تیر باب من راندست

یک انفاس بر طریق مراد … دعوت مستجاب من راندست

کرم دولت ضعیف و عقل قوی … کر فضول از خطاب من راندست

بخت اگر خفته رای بیدار است … کز بلی بس خواب من راندست

فضلای زمانه را یکیک … چرخ زیر رکاب من راندست

وین فلک گرچه بد عملدار است … هم به نیکی حساب من راندست

هم جهانی نان من بخته است … هم جوی آب من راندست

وله ایضاً فی شکایة الفلک

ای حسبی محبوب خاقانی … کین وراد از جهان نخواهی یافت

کاسه

کاسه را ناکسی خانه گیتی … کیمیا یا جان نخواهی یافت

وله ایضاً فی ذم التقدیم و التأخیر

نسبت از علم گیر خاقانی … که بقا شاخ علم را ثمر است

علوی را که نیست علم شیء … نقش بی سود کاسه هر بر شجر است

عالمست از صف عبادالله … جاهل از زمره هم الکفر است

شاه نشناسد آن محل گرچه … سخت نزاد سفره سفره است

نزد مجذوم فضل تو نقص است … بس منزکوم مشک نی نفره است

زان فرود علوان نشانند است … که عطارد فرود تر ز زهره است

چه عجب زیر کرسی بنشیند آب … که زر زلف دار آب سیم سره است

زیر دونان نشین که کشت فلک … به منزل فرود کاو دبره است

زیرکان زیر کار دنیا شند … که آل عمران فرود البقره است

وله ایضاً فی [illegible]

گیرم گر دل درست مایست … آخر نام درست ماهیست

خاقانی را اگر نصیبی … اسکام جبل زبان خروف

اینیم ز عجایب خواهی است … کامکس ز زخم [illegible] بگشت

وله ایضاً فی مدح [illegible]

ماه چارده می ماند آن شب … که اکنون چارده سالش گریست

مه نوکرد ماه چارده را … بر حجی کز پس زماه دو هست

وله ایضاً فی [illegible] همت [illegible]

خاقانی از درب نشانه زبان ببست … گرچه هم شه ز زبان گو [illegible] بشکست

گیرم ز روی عقل به زر گشت است … با کید روز کار بجز ابلهی نیست

هر [illegible] ز آب بند زمین الجسته یک … از دام بر فراز زمین الکیس نیست

وله ایضاً فی [illegible] و التجرید

نی همت من بپایه رخصت … نی پایه سزای همتم هست

یارب چو ز همت و ز پایه … یک شاید کار و بگذر دست

یا با پر چو هستم برافراز یا عشق من چو پایه کن راست

وله ایضاً فی ذم المنجم

گر زشتی هر ای خاقانی تو در عیب تو ترا هم هست
زحل نحس تیره روی نگر گر چه مشتری نیش مستوی است
هر کجا نفط و آب جمع شوند نفط بالا و آب زیر تر است
آنکه نه بینی که بر سر خرمن دانه در زیر و کاه بر زبر است

وله ایضاً فی ذم قول الصدق

و بالت خواهی سر سخن درست که در گوهر است سفتن درست
نکو راست بندیش خاقانیا که آفت اندر است گفتن درست

وله ایضاً فی معنی قوله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون

خطی مجهول دیدم در مدرسه بر آن هستم که آن خط نشانی است
بدان خط اولین سطر این نوشته که جوز از نزد خورشید سماست
بجان پادشا سوگند خورده که نزد پادشا جز پادشا نیست
چو خاقانی در اندیشید هر سر جواب این سخن گفتن سزا نیست

وله ایضاً فی اظهار الاستغناء عن الخلق

خاقانیا قبول و رد از کردگار دان زور و ترس هیچ کس زنهار تو باد
دیوان قرب شاه که آنجا که لطف او است مردان خسته اند آنجا که قهر او است
هر حکم را که دوست کند دوستدار باش مگر درد سر کسی که همه شیر شهر او است

وله ایضاً فی معنی قوله علیه السلام کل شیء یرجع الی اصله

زرنگی را دخت گشتن سیه دانید ای گفت مقصود از دو دانید زنگی زادگیست
ما همان در غم خاقانی که ما را روزگار سید داند و لی دانیل تلک گشتنیست

وله ایضاً فی تزکیة نفسه عن ذم اقرانه

خاقانی اگر کسان کر طریق تو میروند زاغ هم در لغ را رو کسی کبک آید زوست
بسطر کار زدی تراز وی زرکند تا پیچ از ان خرد که تراز و کند زرست
گیرم که مار چوبه کند تن کل بار گو زهر بهر دشمنی و کو مهره بهر دوست

وله ایضاً فی ذم الادانی

گنج دانش تراست خاقانی کار دونان با آب و رنگ چه راست
نام شاهی به شیر چون دادند پس حلی بر تن پلنگ چه راست
هفت اندام ماهی از سیم است هفت عضو صدف ز سنگ چراست

وله ایضاً فی حدیث التقدیم و التاخیر

گرچه خاقانی ز اصحاب فرو ز نشست نتوان گفت که در صدر تو ادهم در است
صدر تو دایره جاه و جلالست مقیم در تن دایره هر جا که نشستی صدر است

وله ایضاً فی بیان معنی قوله علیه السلام فتنه ...

خاقانیا جوانی و دانش که یافت است بالای این سر جز در ازل کسی نیافت
چون هر دو ای از که کسی شکر پس دگری لیکن هم سر کیمیاست بیکجای کس نیافت

وله ایضاً فی طلب العمامه

ای با نظام ملک قوام روی زمین تو آفتاب و صدر تو آسمان دار
ز کلک تست جهان را نظام و زین فراغ گر بر محیط جهان خامه تو پرکار است
ز بس که بر هم است لب کفار به تیر هم تیغ تیز ترا لعل لعل سمار است
هر است علی تو تا شهپر عقاب برند که تیز ترا ز انتواحی نوک منقار است
را بدولت تو عمیت نعمت کوی ز در خورست نه بهر ای مقدار است
به نیم ست سلبی بر بیاد منه ملوک تو که خدای ملوک ترا بیکار است
بدان طمع که رسانی بهای دستار شریف عهد که فرموده دم بار
با انتظار اشارات تو که خود دا دلم غانه نیکا دم های کفتار
ازان زمان که تو کردی به نیز وی دهره گذشت مدتی دو فی طرح گفتار است
ز لفظ من تقاضای سرد میرود ز صدر تو بمواعید کرد گفتار است
اگر چه شیم کرم ز اتستن توفیر ولیک تحشیم طمع کاشتن هم اعار
سوم گو نیم چوا زر و دو ثبت هیچ به بخشش نمی رود دستار بس کی کنبار
کر بیچ هکر خود ی ار زد بهای دستار زنی بر نیز کراین را بهای دستار
کنون بعوض بها حاصل من آشوب است کنون بجای درم در کف من آزار

تو گر بها دهی آن داده را زکات شمار   بده زکات به آنکس که گنج اسرار است
بوام کن زر و زین مختصر بها دریاب   چو وام خواه از این مختصر بهادار است
کرم کن و بخر از دست وام خواهانم   که بر من از کرمت وامهای بسیار است
ز رنج درد و من و مایه وام من بگذار   که وام شکر تو بر گردن من انبار است
ازین معاملگی خود زبان کند کرمت   دلم ز خدمت تو در هوای بیزار است
بده قراضگکی با عطات پندارم   مگو که سوخته من چه خام پندار است
بخشمهای جگرگوشهات که بیش مرا   بده جگر که دگر خود مرا جگر خوار است
بجان شاه که در بگذرانی از امروز   که بگذرم ز سر این صداع ناچار است
بخاکپای تو کو دست خونبهای کرم   که حاتمی بهای تمام دستار است
بشنو اگر صله بخشم تو ما لنا بخشی   برای جگر گران این مایه چه اشعار است
سگ در دست تو ده لقمه داد کای کور   برادی من که مدیح خوان او کرده است
نراهم حاجت کافی خریطه کش ز سپهر   جهان درست که بخشش مکن چه دشوار است
بر در مردی آو اگر صله جو شنی   کم از قراضه معلول قلبک دار است
بهای جست طلب کنم برین زار   ... کارم مگر که جو زار است

وله ایضاً فی صفت کلاهی و صفت کلاه

ده ملی باشد زر سخنم گرچه مرا   چون نجیبان گرچه بر زر مهلکم نیست
ترک جوی سحب با نراخن ...   هم زبانی دارد اگر با کلمه دلم نیست

وله ایضاً فی الاستغناء عن الخلق

شاکرم از غولی که فاقه و قوت   فارغم از دو دنی که نعمت و ناز است
خون زر رنگ زرد و برانم و زین روی   جستنی من آن نی کز آتش و آز است
بر قدمت قبای غزل بریدیم   گرچه بهای روزگار دراز است
تا کز بجوی طراز آستین من   نیست مرا آستین چه جای طراز است
روز دگان گرد من ز سر دم   گرچه هندسی نهاد و شعبده باز است
من به صفت کو حدای حجره را نام   شکل فلک هست حلقه در راز است
دهر نه جای نشست بگذرم از وی   مسکن زاغان چو آشیانه باز است

از زنده نانم

از ملک تا زمن نداشت که آخر   نیست نیست آنکه حاصلی که و نازست
اقچه زر گر هزار سال بماند   عاقبتش جای هم دهانه کار است
کار من آن به که آن دران نظر از دو   انگه ... آفرید کار طراز است
خواه ظلم باش خواه نور کز نبای گشی   دیده خاقانی از زمانه فراز است

خاقانی وله ایضاً فی معذرت رد الصله

خاقانی بند سخن در جهان نهم   کازادی از جهان رود شر حکمت است
ضرب الرقاب داد سلاطین زمانرا   این تیغ نطق کز ملکان قسمت است
این گشته بند در شته سلک کانی دور   چون نه لوس حیم کرد خدمت منت است
اسباب هست و نیست اگر نیست که همال   کین نیستی که هست مرا حشمت منت است
کی مانده جنابت دنیا که روح را   گر یوسفت ولو کنش عصمت منت است
نخواستم که رد کنم احسان خواجه را   زان خواجگی که در ننه نعمت منت است
خضر از زبان نگه جبه بیا مرا نهند   احسان کش رد مکن که دلی نعمت است

وله ایضاً فی ذم ابنای عصره

خاقانیا ز سبکی دیگران مباش   کر هر که زاده سخن است خصم تست
گرچه دلت شکسته نیست گشته تمام   بر خویشتن شکسته دلی چون گئی درست
چون مصطفا باش ... جهل   چون زال زر نهی که بستان ...
سعود سعد نه سوی تو شلوت نیک   کاندر سخنش گنج روان نا ...
ر طرز عنصری و د خصم عنصرت   کاندر قصیده ... زند طعنهای ...
آتش ز آهن آمد و زد و گشت آهن   آهن ... زرا دو زود گشت پاره
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا   نعل بهره دست ها در زند نخست
حیف است این که گردش ایام دو باره   کین ناخته بدیده ایام در برست

وله ایضاً فی ذم الدنیا و اهله

خاقانیا بدولت ایام دل منه   کایام مفتداست خود این تیغ نیز ...
روز درخش سیاه و زر ... سپید   بردن ازین دو عمر از آنک ...
چه حست ... خوش تر بکاتش ...   کان صانع گو دهر دگری ...

چون در زمانه جز نزاری خورد چه سود / کانرا که جز نیست فرد و سیج و نزنیست
ز خوشی حیات مشوشه گاه آسمان / سیاف منتها ابیت کرادر آنجز
آن زبکر کرم بر طفلی دو دم / بهر مویز کی کرجز آنش عز برنست
رد زنی بدست طفل شود کشته بجا / چون بشکری کلو بر بزخز موبز نست

وله ایضاً فی مدح صدر الاعظم عماد الدین

ای عماد الدین ای صدر جهان / هم زمان صدر ترا خاک درست
در جهان لعبت رخ خوان گفت / لعل مختوم ترا تاج سر است
من کر آتش سرم و باد کلاه / خاک درگاه توام اکنون است
مهر بتافتم از همت تو / زان بتم زیب عرض در کذر است
قحط جان می بری در قحط کرم / در تو کویی زرد در حال اثر است
بس که دین نام تو بر جانم دهم / صدر عیسی دم یوسف خطر است
دیده هفت نهانخانه چرخ / کو درآنجا نه چه ماده چو نر است
هم بر بینی دیده خاقانی را / کو درین خانه چه خشک و چه تر است
رنجه شو تا برخت سیم خورم / کز فلک نزلین شام خور است
برگ مهمانی تو ساخته ام / گرچه بد ساخته مختصر است
قدری کوفته و بریان هست / لیک پالوده تو شکر است
حبت پالوده ز شکر تر من / کوفته سینه و بریان جگر است
عذر سیر برکه پالوده من / از نمک ساخته شد تر شکر است
عدل و جود است جفا زار بقا / کین دو معمار بقای بشر است

وله ایضاً فی ذم الطلب

خاقانیا چو آب رخت در سوال رفت / مستان نوال کس که وبال ابای تو است
خستگی دل مطلب هیچ قبول / ده دل مریمی که راحت فزای تو است
اگر لب کشند و نوال کس بباز / یعنی که چون بگشند نوا از پی بلای تو است
بند از آن شکر که بکشند کردنش / بر زر از آن کشند که آن خونبهای تو است
گیرم که کان زر سود آن کردنش بشکنند / آخر ز زر چه سود که سود بهای تو است

ای شاهزاده

وله ایضاً فی مدح خواتون المعظمة

ای شاهزاده بانوی ایران بهفت عهد / اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
بلقیس روزگار تویی کز جلال قدر / دیو از ازدها کمال سلیمان تو مظلمت
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست / کانگشتری که حکم تو در پای قلزم است
اعدای عمر فضل ترا زخم کین تو / سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است
تا از جمال مهر تو شروان جمال یافت / قحطش بهم نعیم دنیا رسی تنعم است
بانوی شرق و غرب تویی بر درت نگاه / قصه و ماد است که عصر و ماد است
آب کرم نماند و بوقت نیاز نخ / اشک عراجاک دو ز تو تمم است
رفته خبر دوان که بخشی بز خاک / از ما نصیب ان حظی ابد تهمت
مظلوم از زمانه و محروم از فلک / ای بانو الغیاث که جای تظلمت
چون آدم ز جنت ایوان شهر رانی / بی گندم فرخ همت جمسید کندمت
من راننده گرچه از لب عیسی نفس / خوانده کیست کو فرد جبال ای آدمت
شیر سیه بهانه نام زر زر زر کور / سگ را قلاده بر گلو و طوق بر دمت
نام همای دولت شهباز حضرت است / نی کرکس فرخ دنی زاغ مخرمت
سلطان نه آشنا سرود انده خلیفه / مجهول کس نیم معلوم مردمت
در خلی و آخر از خم نا کی ز ارخی / کین جام را الخست قدح در خم است
اکنون ای زبرات و علامی گفته بود / شاه ملک علام رسلطان انجمت
من نیز امید بستم ای خواجه عز خویش / اینجا مسکنم کو علامی این کمست
ای بانوان کرم کن و این قصه را جواب / هرچند خط خورد کاغذ بهمت
سیدار باد بخت جوانت که بخت پیر / در مکتب رضای تو طفل تعلمت

وله ایضاً فی الخطاب مشکر نعم منعم

دل در کنجد هوای مهمان زدت / فرد و دان کی خرج جاکر ادت
الا جرم با هوای دل من / نی کنجد چو شادی اندر کوت
آنچه از حمید هر بزعم بست / آنچه من حمیدم ز همت ادت
ای کریمی که مهر تو در دل / منتفع جو در داد ادت

گرم از شخص تو با بینت — خوی خوش با شمایلت خوشبوست
نعمت ایلخانی گذارم شکر — شکر نعمت گزاردن نیکوست
قیمت فضل تو کجا داند — این گرکاهیت آنکه کاهی سبوست
در سبو دوستان نعمت نیست — پیش سر خرز و پشش چشم آردست
تا کسی تر شود سرای کهن — نام آثار تو در دو نوست

[illegible] في مدح خاقان الكبير

شاها معظما ملک الشرق خسروا — توحید دین و حرز کیان ذو الفقار است
شروان که زنده کرده شمشیر تست پس — شمشیر وار در کف دریا شعار است
بحری به تیغ و شخص نهنگان عرق بهشت — کوهی به گرز و جان پلنگان شکار است
تو تاج بخش جمع سلاطین بجمع من — سلطان تاجدار فلک طوق دار است
از آسمان خاطر بحر گهر من — در دری و کوکب دری نثار است
از دهر خاطر فضلا را انحطاط است — خاقانی از انحطاط درز نهار است
از بس کرم که دست و زبان تو کرده [illegible] — دستم سانوس و زبان سحر کار است
در گنج گوش من ز زبانت لطف — گوشم خزینه خانه گوهر نثار است
آواز الوثيق بگردون رسید ازآنک — جانم عراق همت گردون سوار است
آهنگ دستبوس تو دارم ولی نعم — لرزان تنم چو رایت خورشید وار است
خواهم که چشم برکنم و سر برآورم — اما چه سود چشم و سرم اشکبار است
چون چشم برکنم که سرم زیر پای تست — چون سر برآورم که سرم زیر بار است
شروان بروزگار تو امیدوار باد — کاقبال روزگار ز هم زر روزگار است

وله ايضاً في النصيحة والموعظة

ای فتی فتوی غدرت نهم — کآفت عذر رها کرمست
عذر نقابی بنیاد زنخ — آیت بنیاد که جان آورمست
هیچ مرست عزن تقبیحش — کآفت نقبی نه ز صحبت آمست
عذر چون آمدت رو ببخت — کاوش دست بزنو آن المست
ورم عذر کند رویت سرخ — سرخی عضو دلیل ورم است

تا تو بیمار فراقی بخت — هر چه صحت شمری سقمست
خانه در کوی وفا گیر و بدان — که ترا حبل متین معتصمست
تن به صحبت بوفایی کشت — گرچه امروز وفا در عدمست
دوستی کم کن و چون خواهی کرد — آنچنان کن که شعار کرمست
هر که را دوست بدانند تو خوان — گر نه در چشم وفای تو کمست
وانکه را دوست با انصاف نزد — خوار مشکی که سزای ستمست
وانکه را دوست بعکس از بالا — سرفرازش مکنی از شاه حبست
وانکه را دوست بیند برگرد — بند بر پار به اهل حرمست
شاخ کو برکند آزاد ابتر — خشک شاخی از همه شاخ ارمست
وان گل کو نبات درجد — برمکش گر همه خار ز دمست
هر کسی کو بکسی مردم شد — قدر نشناسد که او در نعمت
گل که عیسی طراز دمست — نی که از درس نی از قلمست
لطف در حق رهی چندان کن — که خداوندش از آن ملتزمست
نه هواری صفت اگر از دود — اسقفان خوشدلی عیسی دمست
کمتری را که تو بگشی بی — عام گوید که ز مهتر حکمست
سگ [illegible] باغا کدرشی — کاسه خوان خواره سیر شکمست
باد در صحبت نا اهل مدام — گرچه نااهل خریدار دمست
تو عزد [illegible] — ظن برد کو نور هی این عمست
دشمن هر جا [illegible] — زیم مخدوم هر جا خدمت
کمتر از فرزندان [illegible] — سدق از حشمت [illegible] محتشمست
هر فرد [illegible] بزرگیت عزیز — هر غم [illegible] بخدا [illegible]
مهتر ار [illegible] — که یکی تا و هزاران نعمت
[illegible] — بخرند [illegible]
[illegible] — گر [illegible] صفت [illegible]
[illegible] — که برد [illegible] روستمست
[illegible] — مار [illegible]

اب نرمست ولی خاین طبع | ساده رنگست ولی بی حرمت
سنگ را طبع درشت آیین | لاجرم گاه محک حکمت
جمله الا مر سری از سفیه | فرق کن کین کلمات آن همه است
عقبه مغز ای سر انزا بستیز | خاصه کان نفس سران منعمت
بی سر از اسر و کردن مغز | بر فرق دوش که بار او هم است
پس بگو خلق چرا آدمی اند | آدمی هست که شیطان صحبت
در بزرگی چه نشان منکر | گر دل خرد و جز بزرگ اندر است
از خلال الکانی فرق مکن | آن عصا کان نه شبان غنم است
شیر دو دیده بسی یار چراغ | زانکه با خواب بی انهمت
دیده قبله ز چراغی چکند | تا کشش محراب زند بر ظلم است
کاده را چون فراخ بود زبانت | جو غم کوره کشندان [illegible]
عیسی از معجزه بر ساز در تنگ | او چه محتاج به نیل و نقمت
مه و مسکند نهان گوهر هست | گر نه از دو صنو و از سنگ سخت
این نه زان خصم که اسب طبع | آری آری عدوی سنگ است
زر در دستان کلمه از عکس خند | کله شان از ربی نفی نهمت
دهی آن زخم گران بر سر گوش | لرزه و دل سبکی بر علت
با ادب زی که بشر داد ادب | عرب تعلیم ستان عجم است
خود جان ساز ادب کین کلمه | بر سر افسر سر رفعت است
ادب صحبت خلق از ره صدق | نسخت طاعت رب القسمت
نه کبوتر گر امان یافتی تیغ | ادب خاص حیث الحرمت
شکل شاگرد غلامانه مکن | گرچه این قاعده محترمت
زانکه شاگرد غلامی نکند | عقل کاستاد سرانی قدمست
هم تو دار بجو دست | دینا زانکه هوای صنعت
به شتم چه لازم استادی | که ستودنی جلوم حکمت
باد گردی بهنر جاه بیست | کز اسباب همه مزدوری است

تحسی را

شمس را خوان به رتبت شرف | شرف شمس بود قسمت
بشنو این نکته که خاقانی راند | که عزیزان سخن یک درست
از جدان یک هنر دار که بد | کردم اعمی و مار احمت

وله ایضاً فی اظهار شکر الممدوح

اعظم اسپهبد ادر تو قبله گیتی | عقلی که شد دو قبله چنین قبله [illegible]
خاقانی از سخای تو بحر [illegible] | کالا سکوت فی [illegible] قطره [illegible]
قطرات که رحمت از در فضلون بر عطاش | آن جوی تو بدل این جوی فضلون [illegible]
قطرات ز بحر خاطر من قطره نبود | فضلون ز خوان عت تو فضله [illegible]

وله ایضاً فی طلب الذهب و [illegible]

صاحبا تو به تحیت من | پیش قابوس سرفراز فرست
قطعه گرنه طراز دهم | بجهانجوی بی نظراز فرست
پیش خوان پاکی سلیمانی | سخن مور گرچه تاز فرست
نزد محمود شاه بندکشای | تحفه هندوی ایاز فرست
حال ذره با فتاب رسان | راز صعوه بشاهباز فرست
مستمع [illegible] کیقباد دودم | از من این یک سخن براز فرست
کرده ام از انتظار [illegible] | تو جوابی چاره ساز فرست
جگر از بس جگر که خورد دلم | شربت نو جگر نواز فرست
از من تشنه سخای تو شد | جرعه ریز سخای آز فرست
گشت جبرم انیاز عطات | دیت کشته نیاز فرست
سحر من [illegible] | گز طلب سوی نقچه کاز فرست
بلبل [illegible] صفر مدح [illegible] | گند ما سوی حقه باز فرست
پیش در از ست قد امیدم | درج انعام هم دراز فرست
آن عطا کز ملوک یافته ام | عز آن وقت [illegible] فرست
آفتاب وجن تراهاکم | خاک را از تیش [illegible] فرست
بهر امد حتی فرستادم | سوی من خلعتی [illegible]

با صلابت ده بالش نگارد مرا / یا به پنهان قصیده باز فرست
عقد در طالبان نسب دارد / گر فرستی باختر از فرست
لولو و مشک کز بخار فرست / هر دو را قلزم و طراز فرست
سحر بابل کرت پسند نشد / سوی جادوی بی نماز فرست
زر اگر خاتم ترا نسزید / باز با کوره گداز فرست
یوسفی کو بعقده قلب ارزید / باز با چاه عقده باز فرست
ناز برد بود دیگر طبع مرا / کم مکن با حجاب باز فرست
چون کبوتر بکه یابد امن / از عراقش سوی حجاز فرست

وله ایضاً فی اظهار الاشتیاق

سلام من که رساند به پهلوان جهان / بجز آفتاب که چون من هوا خریده اوست
صبا کبوتر نامه شده بدان درگاه / که صورت کرم امروز آفریده اوست
فلک چو طفل عربیطو قرار شد زر / که چون غلام حبشی مرغ برکشیده اوست
نجاش نور تجلیش هشیار و صورتش / که جان بقالب امید در دمیده اوست
زر زعفران رخ خالان کند که مهر / حنوط جیفه ظلمی که سر بریده اوست
نسیم عرش فلک را امید داماد / نه بخت بالغ بیدار خواب دیده اوست
شنیده اند ز من صفدران بحفظ / ثنای او که صف نخل برد دیده اوست
ببست کاری حرص تنم گرست / بپای بند دوالی که پیش دیده اوست
ولیک ان لی ز پی سر ساده غم نوشت / زبان سیاه تر از کلک سر بریده اوست
چگویم از صفت آن زود که قصه حال / شکفته من ز زبان از دلم شنیده اوست

وله ایضاً فی اظهار شکر الممدوح

میر چون هفت بیت من خواند / ده شتر بار گوهر فرمود است
باز افلاک همسر بند مرا / این ده اشتر که میر فرموده است

وله ایضاً فی المعذرة

کز معقود صفی اسلام عز الدین ترا / روح روح قدس باز فرق کیوان جهان
بر دل پاک کشتی غبار بکند از من چه / دیو با انصاف بر تخت سلیمان چون

خاطراد

خاطر او آب حیوانست خاقانی ز شرم / آب شد تا گرد از در آب حیوان چون بست

وله ایضاً فی تهنیة العیادت

دوش آن زمان که چشمه در آب آسمان / سیماب بار زانسوی چاه زمین گریخت
مه را گرفته دیدم و گفتم ز تیغ مهر / جرم قمر ز بس که سپر آهنین گریخت
ترزان ستارگان ز حسام / چون مهره گزیده کز زمان معین گریخت
سیمرغ دولت از زغن دیو گوهرا / در کوه حلم سلیمان نگین گریخت
حرز بست گز قلاده اهرمن / بگست می در حبال روح الامین گریخت
ترسان ز عکس ملک چو دخت / در ظل پهلوان تهمتن تکین گریخت
طفیلیست ماه روی کو از ما / در ماه رایت سر آتشین گریخت
شمشیر دین بکر ز تشویش / همچون سر دوش صورتین گریخت
خاقانی از حکم شمشیر حادثات / اندر پناه همت شمشیر دین گریخت
شبد از موری از زغ نیش / اندرش مکس انگبین گریخت
یا عنکبوت غار / اندر حریم کعبه دل گریخت
چون رنجه شد بر تنش من / گفتی که چشم درد آمد و دیو لعین گریخت
از من گریخت حادثه ز اقبال / علت ز باد عیسی گردون نشین گریخت

وله ایضاً فی

گفتم ای دل سپهر درمان جهان / قبل از تاج دارای فرست
دل جواب داد کز نعل / تاج صفت بالای فرست
نکته او دانه در دست مرغ / دانه زین مرغان صحرایی فرست
این دو طفل هندو از بالای / بر دو صد دوش بالای فرست
باز آب دست خاک پای او / نقد طفلان دانایی فرست
دیش یکران عقل را / داغ بر رخ کش بالایی فرست
حاصل روز / یک خبر فرمایی فرست
ذکر کار / هر طراز کار آیی فرست
نخخه / سوی آن سینایی فرست

شب‌روان نزهت غوغا از قران — مهر بخشنده سوی غوغا بی فرست
از تن و دل چون کنی نون القلم — نزد بخشنده شکل طغرایی فرست
پس نگر او که زخش بخشی ور ار — شمع کی دود زراه بابی فرست
بهر آذین عروس خاطرش — چرخ اطلس را تماشایی فرست
او به تنها صد جهان است ای هنر — یک جهانش جان به تنهایی فرست
معجز عیسی فرستادت بیوح — تو جراحش از مسیحایی فرست
او زکات عنبر هند و دهد داد — تو ز آهو مشک یغمایی فرست
دست جم چون راح ریحانیت داد — خوان جم را حل فرمایی فرست
آب نی خرم داد بطحایی ترا — از فرات آبی بطحایی فرست
هفت جوشش آینه دادت تو نیز — پنج نوشش از کلک صفرایی فرست
داد نعمتهات نعمان عرب — شکر او چون حاتم طایی فرست
کوه دانش را چو داود داد نفس — منطق الطیر از خوشش آوایی فرست
با گل شبه نگذران برگوش خم — گر فرستی لحن عنقایی فرست
از دو دانت گشت دار الملک نه — نیزه بهرامی بجایی فرست
بهر ری کو بار زهرت داده بود — هدیه احسان از شکرخایی فرست
طوطی ری عذر خواه راه تست — سوی طوطی قند بیضایی فرست
ای پری طوطی زرای هندیه — خدمتی زین هندوی رایی فرست
روح کشید اسند زعشق نظر تشی — از نظر گوهر زر شیدایی فرست
عار زدل مرده دروی کیز — کو مرا باد مسیحایی فرست
چون توی خاقان ترکستان طبع — مرغ با چهر عذرایی فرست
نزتو نعش و ثریا نظم تست — هدیه نعش و ثریایی فرست
آه تو نعمت داشکست شکر تست — شمع و شکر رسم حلوایی فرست
باد را به سلیمان زخش ساز — زین زرین کن بر دغایی فرست
و زپی احمد براقی کن زروح — پس برای جرخ حلوایی فرست
ور نه باری سوی یمن عنقی — تنگ بسته خنگ دارایی فرست

همت کفت انگه بلوس خیال — زن مصری وش بصغایی فرست
عطفش کفت از تکلف درگذر — سیسش گرنی هستار دیکتایی فرست
شستری فرد عطار فطنت — تحفهاش از محنت آرایی فرست
احمای پی سور خاک انگه زر — زی عطارد زر جوزایی فرست
چون توی خاک سیاه را زاز — جز خوش آنجا نقد آنجایی فرست
هر سحر کلاهش دعای صدق آن — پس بوی عرق آنجایی فرست

وله ایضا فی مدح کافی

طبع کافی کر عسکر بهرست — چون نی عسکری همه شکرست
قطره‌گر گوید قطره قند — از شکرهای لفظ او اثرست
نی کلکش به نی شکر ماند — گرنه پی تب بروبن زرست
کلک شکر را ز رشک زندگی تش — زهر در حلق دفا و در جگرست
نی مصری‌ش قند می‌زاید — تا سر قند قند او بترست
در شکر ریز نوع روس سخن — نی مصریش خاطب اهرست
بال عروس نکب بر دست — کان نی مصر یوسف دگرست
گرسنه گر زاد کلک نو عجب — بس شکر خواه این عجب ترست
زعفران کرچ نخ در آبست — آرزومند زال زرست
زین انامش زرد کرد خاقانی — سرفرازست بلکه تاجورست
بخت از سرکوی قلمش — چون سخنهای دلبند اکرست
سیم شکر فرستم و خجلم — گرچه اکسیر این قدرست
شکر القیم بعذر سیم و درنگ — مختصر عذر خواه مختصرست
شکر کیم بنشس دبس ثبت او — از من و شعر من بسیار ترست
خود دل و طبع او کیسم و شکر — کان طغاج و باغ شوشترست
سیم سکستی بیس یده ا — هم ز آتش نکلک اوکهرست
الاتصال نجوم خاطر او — فیض طبع جرانو بدکرست
بستم رستی الخبرت او — همچو نون والقلم همه گرست

زین سپس ار وار باشم جان — اینقدر فتح باب با خبرت
تا ابد نام او برازد عقل — مهر بر سیم و نقش بر حجرت

وله ایضا فی اظهار محبة الممدوح

ای قوی دل بر رفیع درجات — وز براتت بجهان داده برات
پنجم چار صفه از ملکان — ششم هفت بنی از طبقات
رای رخشان تو بر چشمه خضر — رفته بر حجت راه ظلمات
خصم تو کور و تو آیینه شرع — کور آیینه شناسد هیهات
حاسد از درد کشد دست زبان — هم کنون نیست شد آفات و فات
گر نباکه زد طعن کردی نقل — پس ماهی ز رمانه جنات
آن نه بینی که یکی ده گردد — چون زکاها درسد در عرفات
وآنکه جای تو گرفت آنجا — هیچکس دانش اندر روی صفات
کالف چون بشد از منزل یک — صفر بر جای الف کرد ثبات
از تو تا غیر تو فرقست ارچه — نسبت از آدم دارند بذات
گرچه هر دو ز جبلت شکنند — فرق باشد ز نی تا بنبات
دایم از باغ بقای تو رساد — به خلق نسیم برکات
هر فرداارانت مقبول جولا — بر کمالات مقبول جولات
که رسد حبش کلک تو بمن — پس به نقصت نرسد زین حرکات
کر دل خسته خاقانی را — از تحیات ببخشی تو حیات

وله ایضا فی افتخار نفسه

فرو خورد کش خاطر و زبان منست — سخن حبیب بر خاطر و زبان منست
بر آن خدای که دور زمان بپرداورد — که دور دور قسمت و دنیا منست
درین زمانه که قحط سخنوریست منم — که هم زبان گرسنه دلان زبان منست
جهان نسیم ترنج حدیث من گیرد — که نخل زار معانی بوستان منست
ز تازیان ایلنی ... — هنوز در عدمست آنکه عنوان منست
بشرق و غرب رسد نام خیم آلک — هنوز در عدمست آنکه همزبان منست

۲۰۸

بشرق و در غرب رسد نام خیم آنک — کبوتر ملکی پیک رایگان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا — که معجز سخن امروز در بیان منست
تو نیستی که صاحب صدقی در گو — بر عنکبوت شوی از شرف بال منست
بگاه هجو هر انجمن کفش آسمان منست — که هجو من ادب تیز زهاران منست
مباش ایمن خیز من ز بی نیاز جهان — خرابی از خرد جبرئیل امان منست

وله ایضا فی طلب العافیة

من که گر خاقانیم بهر دو جهان — بی نیازم چه خوب هر دو جهانست
عافیت خواهم این هر ازین بار — مغفرت خواهم این هر آن بهشت

وله ایضا فی اظهار الترک و التجرید

مشو خاقانیا مغرور دولت — که دولت سایه ناپایدارست
مدارالت هر که شد غرق خان — که میدانش گوی تن داد این سوارست
خوش ستان ... چون گل باکر — که این کم عمر آن اندر غمارست
بر کسی که گر خرم نیل ملک رایست — شود خرم که رنگ نوبهارست
دران شکر که نسل آن برایست — که خود نیش بر آب و بر خوارست
ساده دولت که بخت زاد اکو — که دیده را بتیجه نو بهارست
سر دو دولت غرورست و پایان لهو — بپایانش وبال روزگارست
ز می باید که می خسست اول — بپایانش مستی و آخر خمارست

وله ایضا فی مرثیة ولد ... الکتاب

کو گوهری که نقد او بترازوی هفت سنج — ششترانک ز داست بود بر کفه سنج
در ... گاه دهر بداوی بدایع — دو قره زمانه بجای کی ساخت نحت
جوز اگر بیت خون عطاردی — عقاب بخت پر سلیمان ... بخت
زین غم چرخ روز چرا نیست ... — زین غم عود چرخ چرا نیست ... بخت
آن ز نقش جسم اوست ... — بت بسیج بشد نه بیج از بر درخت
خاقانیا مصیبت غمخوار کارست — این روزگار که سخت ... بخت

وله ایضا فی مرثیة ابنه رشید الدین

دو رنج چو شد عالم رسید کز سرمای — بهشت سال بر آمد بکن حال کشت
وادخزه همین که رسید بود آن سمر — نتیجه روزی که در کوی
چو دختر آمدم از بعد آنچنین پسری — چشم من از چشم
چو دختر آمده من جمع دید صوفی وار — سرود زمزمه عالم

وله ایضا فی تهنیت ابنته

بشستن بین دختر نو آمد من — دیدکان فاتس از پس پس رفت
تحفهٔ تازه کامد از غیب — دیدگین تر آن حس سحر رفت
که خود بود نیک بشناخت — کین جهان به کس
صورتش بت گر رسیدن او — خاطر من چو کس
دید در پرده دختر دگرم — گفت محنت

وله ایضا فی هذا المعنی

بر کشیده شدم چو دختر زاد — بر فلک سر فراختم چو برفت
بودم از عجب چون جوان در گل — بر جهان راست تاختم چو برفت
ماتم عمر ساختم چو رسید — عمر ملک ساختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن — دولتش نام ساختم چو برفت

وله ایضا فی مرثیة الملک الاعظم

آب حیوان مجوی خاقانی — که سنوچهر خضر جو در دست
نوبت راحت و کرم بگذشت — تا چراغ کیان فرو مرد است
راحت آن روز رفت کو رفت است — کرم آن روز مرد کو مرد است

وله ایضا فی تاریخ تولد شیخ الکبیر

خاقانیا چو نزده دهی کو سوا — یکبارگی نشسته و هوای
آن را که گرد کار برآورد شد بلند — وآن را که روزگار فرو برد پست
گفت فریدون — زان تیر گرگان
من شنیدم راندم — واندر
نر عطارد بر آن چهار پر — کو پال آن ستاره راج فرد دست

رویی کرد دشت چون — از لاف آفتابی به دروغ باز رست

وله ایضا فی النصیحة والمطایبة

حوری از کوفه بکوری مختتم — دم میداد و دریغی میخت
گفت ای کور دم چه بخور — کو وظیف تو بنوبی زر رفت
آن دهان تا ز فرح تحم بخوری — در خوری این خوش
کور خری را بوسی خواند نر — فرخنده بود و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم کردن — مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حالی خوانند مرا — کاب نیکو کشم و هیزم خست

وله ایضا فی اظهار الاشتیاق

بخدایی که در ره عدلش — بندگان از هزار آفتهاست
که به دل پیش خدمتم دایم — گرچه اندر میان مسافتهاست

وله ایضا فی مصلحه

دار غلت گزید خاقانی — که به از دار ملک خاقانست
خوردش از شرب قناعت ساخت — کز زر چرخ آب و هم نانست
برد تا تو انداز رزق — کاندرو رزق بر جهانیانست
عمر اگر بهر رزق موقوفست — رزق موقوف بر فرمانست
نپذیرد ز کس حواله رزق — که خداوند رزق یزدانست
مور را روزی از سلیمانست — که ز روزی ده سلیمانست
تا بنوبت خدا دهد خاقانی — یک در خانه اش بزندانست
از درون ساختش توفیق آن — زیر درون ساختش سامانست
روی چون عنکبوت در دیوار — بس چو مور پنهانست
پاسبانش درون در قفلست — برده داریش برون کلیدانست
اشک کرده ون در سمرقندی — دل بخاری آه سوزانست
یعنی این در حصار دیوارست — که درش سوی چرخ گردانست
از برون لب بقفل خاموشست — در درون دل به بند ایمانست

خانه در بسته دار با اغیار تا در وا این غریب معانست
برک عیش بی ساز خاقانی کرد جو کس ورای امکانست
عالم از چار علت هیولی کو یکی از چهار ارکانست
خانه را هم چهار جو باید کان چهار اصل کار ار کانست
علت عیش را جنس نهند کان مکان و زمان و اخوانست
زان نگفتند چار مین نفسی نیست چیزی که چار م ارکانست

ولهٗ ایضاً فی الهجا

سیزده چیز نهاد دست نبی که به مسخ شدند و مهمست
ان یکی خرس کی بدبختی طبع دیگری سک که شد فسق پرست
من خری دیدم کو مسخ نبود خوک شد چون ز خری کردن جست
بود اول خود آخر شد خوک خو بنگاه خفان دل در بست
شغل بود سفیهی شد دون بشنه آمد و دیلی شد رست
تر خلق بدی دان که بطبع در بد شغله تر از خود دوست
تا متو ساخت بشهری ز ظلم چون دل از مولد کم کاست
نیک بد کشت درین منزل بد کرچه بد بود دران منزل بست
احمقی بود سیاهی در دل ظالمی کشت سپیدی در دست
ظلم خیز دچو طبیعت شد حق بدرج آمد چو دقایق شکست
چون پس از حمق جوان طبع شود نحسی و زمی که بجهد ادب

ولهٗ ایضاً فی صفة بنا ابهر

خاک ابهر نور پاک ابهرست باد لا اقسم بخاک ابهرست
هفت اندام زمین زان زنده شد کابهرش حبل الوریدا بهرست
خواستم کنقش سقی الله ابهرا نیست جای فتنگی بکد تر ابهر
تا کنون از قدس خاک اولیا کفتم ابهر بس کر نام ابهرست

ولهٗ ایضاً فی وصف خالد

خواجه کو لاف زد از علم خلاف حاصلش حال فراز آمدنست

وآنکه شهرت

وآنکه شهرت طراز بخشش غرضش جاه طراز آمدنست
لیک معلوم شد از جنس علوم علم عالم را آز آمدنست
غرض ار که برود شد بسفر باز با جاه بساز آمدنست
غرض من ز سفر دانی چیست لذت ساعت باز آمدنست

ولهٗ ایضاً فی تهنیة المنصب

کسری عهد هین که در ایوان نوشت خورشید در نطاق شبستان نوشت
عنقا بباغ تخت سلیمان بتهنیت با جاه نور سید و با مکان نوشت
ادریس بی نزل حدیقه فردوس تازه یافت رضوان ملک بر بستان نوشت
این هفت تا نه کانه شکسته شد از دعا تا شاه در مقرنس ایوان نوشت
در طارمی که هست شه وقت بر دو عید با طالع سعید بر آن نوشت
چرخ این دو قرص زر دو کشید اگر آتش آمد بر آستانش برخوان نوشت
بر در کهش ایزد فرق ملک خاک کاخ در دکهن پهلوی دربان نوشت
در کفش با اهبانش هر سنگ ریزه چون کوهری در افسر سلطان نوشت
رایش که در انی قضا کر دعا تست ملک ابد کرفت به دیوان نوشت
در درس عفونت از بی رونی در سس بر نامه سر کلک به دستان نوشت
عکسی ز تیغ حاشیه هوا کرفت بالای سدره عنبر ارکان نوشت
بگذشت عهد ماتم و عید بقا رسید بر کاینات بکسره فرمان نوشت
مهر سپهر ملک با یاد کرد کلک بر فرق فرقدان احسان نوشت
جاوید با دکر دش جان هر که هر بر کنج نو بر آمد و بر کان نوشت

ولهٗ ایضاً فی وصف صفة الکتب کتابه

هذا القصر شمه ملکات کآسمان ظل آستانهٔ اوست
ما در تاجدار کیخسرو پردهٔ بزم خسروانهٔ اوست
قصر بلقیس بین که شاه بر حارس بام ما لکانهٔ اوست
صفوة الدین زبیده عجم آنک دهر مأمون آستانهٔ اوست
شاه جبرئیل و او مریم نفس کر مسیح کرم زمانهٔ اوست

دهم نه زن نبی که از قدر   هشت جنت نعیم خانهٔ اوست
حاصل شش جهت ز هفت اقلیم   عشر انعام بی‌بهانهٔ اوست
این جهان قلزم سخاش گرفت   خندق آن جهان کرانهٔ اوست
با تقاش کبوتر حرمش   نقطهٔ شین عرش دانهٔ اوست
جاه خاتون عالمست [illegible]   پرصدا عالم از فسانهٔ اوست
آسمان زاد و دال کاو زمین   از پی بست تا زیانهٔ اوست
شمع بخت جهان جهان کرد   که فلک دودی از زبانهٔ اوست
قاصر بخت دست ماه و نجوم   زنگل قاصد روانهٔ اوست
مست خون حسود اوست قضا   هم مخنث رکش جمانهٔ اوست
نسل شروانشهان مبین عقر   صفوة الدین بهین میانهٔ اوست
شاد شروان بظفر فرزندش   که سعود ابد نشانهٔ اوست
بخت نقش سعادتش ببرد   بر شش چرخ کان فرانهٔ اوست
شانه که وسفند چرخ بکر   کین معانی لطائف شانهٔ اوست
بلبل صبح اوست خاقانی   هم درش شکر نشانهٔ اوست
از فلک دوستانی و بکر بخت   که فلک بندهٔ یگانهٔ اوست
جاودان باد کاعتماد جهان   بر بقای عمر جاودانهٔ اوست

وله ایضاً فی صفة محبرة [illegible]

دوات من ز برون چون دل درون دریاست   نهنگ وار که آب سیاهش عجب ماند
عمود صبح نزیبی سواد شام درد   دوات من ز درد معنی لسان برهان ماند
رو دست گر بپرد بیضای موسوی دادت   که خامه‌ام به ثعبان در دستان ماند
زبان خامه جاستنو ز زره برین   برود بس سنان فعل زره سان ماند
عنان جیحون در دست طبع خاقانیست   از انجمن بسر تند و خضر ثان ماند

وله ایضاً فی شکایة الفلک

دلت خاقانیا زخم فلک سرآست   که آن چوگان چنین گویی ندارد
زجیب قواره زبید از سحر   که بابل چون تو جادویی ندارد

ازین هر صفت کرده هفت دفتر   چو طبعت چرخ بانویی ندارد
خرد بوسد سر کلکت که چون او   عرابی نطق شیر دوی ندارد
بشروان گر کرم زنگی بشست   ببابل ابابسم بویی ندارد
مدار از کم کرچه در یا دارد ازما   کریمانش نم جویی ندارد
چو کشتی شو عمان از بار دلم   ازین دریا که لولویی ندارد
ندارد هیچ کس کام دروی   ردیف هر سگ گیبی ندارد
ندانی از چه معنی رسکشیدست   که دشت آهو آهویی ندارد

وله ایضاً فی افتخار بنفسه

سخن گو

چون زمان عهد سنایی درنوشت   آسمان چون من سخن گستر نزاد
چون بغزنین شاعری شد زیر خاک   خاک شروان ساحری نو بر نزاد
بلبلی زین بیضه‌ها کی گذشت   طوطی نوزین کهن شکر نزاد
مغلق فرد از گذشت از کشوری   مبدعی فحال زد کر کشور نزاد
از رسم اقلیم چون رفت آگهی   انجم اقلیم آیتی دیگر نزاد
چون سامانی شد ز باخین کالری   چون سر آید صبح صادق خور نزاد
ماه چون در جنب مغرب شد بسر   آفتاب از دامن خاور نزاد
جان محمود ار بگوهر باز شد   سلجقی عهد از بهین گوهر نزاد
در فلان تاریخ دیدم کز جهان   چون فرو شد بهمن اسکندر نزاد
یوسف صدیق چون در بست نطق   از قضا موسی دو پیغمبر نزاد
امل سب بو حنیفه در گذشت   شافعی آخر شب از مادر نزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد   آیت روز از زمین اظهر نزاد
تهنیت باید کرد در باغ سخن   گر شکوفه خوب شد نوبر نزاد
گر شهاب برد دیوا فتر گذشت   در زمانی خورد خاک اخضر نزاد
آن مثل خواندی که مرغ فلک   دانه در خورد دیس گوهر نزاد

وله ایضاً فی کشف [illegible]

روز ری جهان یاد بر رسم عجم   دست عجم چو غمزه ترکان [illegible]
[illegible]   [illegible]

تیغ از هوا زباری آن تیغ مهر کان   آمد ز برق نیزهٔ آتش فشان کشید
ما عاجز دو تیغ کر بردارش فلک   قوس قزح علامتی از زیر بال کشید
تن در میان نظاره کرنا که بر بخت   چون آب در درود دیده آتش زبان کشید
گفتا ترس ازین کره نافدای ترس   کاینک فدای کعبه بریشان کمان کشید

و له ایضاً فی بیان قول الشعر الصحیحة [illegible]

خدای داند معنی میان نظم نهاد   بدست کس نه جز آن ثبت کان نظم بهاد
ز آفتاب به سوادان کر تخم یابد قالبش   ز بر ز کرم برآید جز آنکه تخم فشاند
حلال زادهٔ صورت چه سود برد که نطفش   در آن رها نشی معنی باصل باز نخواند
حرام زادهٔ نطق کر دارد آیت معنی   نزد که داور شی الا حلال زاده نداند
بآب تیره روان کرد نسبت بر لولو   بهش که بوده رود کش بآب تیره چو ماند
در آفرینش نفسی تو در زمانهٔ ناقص   ریاضتش بکاری که درابت بساند
بکل بنشست خاکی نخست ره در سر آرد   چو یافت صحبت کلر انه در دسر بنشاند

و له ایضاً فی ذم الحرص

خاقانیا زبان طلبی آب تیغ مریز   کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند
آدم ز حرص کندم نان ناشده چه دید   با آدمی مطایبه نان جان کند
بس مور کان ز بردن نان رزنها ز راه   بی سوده کسان شود و جان ز نان کند
آن طفل بین که ماهیکان حرص کرکشکار   بر سوزن خمیره چو یک ره نان کند
از آدمی نطرفه که ماهی در آب نیز   جان از حرص در سر کار دهان کند

و له ایضاً فی مدح امیر المعظم مجاهد الدین

مدار ملک جهان بر مجاهد الدین است   که صاحب لفر ایران علام اوز سد
امیر عادل سلطان دل خلیفه همم   که حسن نام دوب ابی حسام اوز سد
نه ز قباد مخوان کیقباد خوانش ای ملک   قباد جاهش بی روز سلام اوز سد
اتابکیست ز بس نظام کوهر ملک   ملکشهی که مجاهد نظام اوز سد
دوم نظام که شیم جنوت لا والله   که داغ ناصیه هر دو نام اوز سد
ملکت خیشی الاست بلکه از قرار   جنیبه دار [illegible] در لگام اوز سد

حلی کردن خورشید و طوق پای اسد   ز عکس خنجر چرخ فام اوز سد
جهان بر حرم ظلمش و رماح لو نازد   کز این دو عادت نور و ظلام اوز سد
سوار همتش از عرش مرکبی سازد   کز نور رشته انجم ستام اوز سد
زراحبال کند عدل تنک قافیه را   چنانکه چرخ ردیف دوام اوز سد
بلند یا دکند جود بست قامت را   چنانکه عرش ببالای بام اوز سد
پناه خاصه ز اقبال عام اوشاید   حصار عامه ز انعام عام اوز سد
اگر زمانه ز نام کرام حرز کند   مجاهد الدین حرز کرام اوز سد
هنوز عهده مقامات مهدی آرزو   امیر عادل قایم مقام اوز سد
کسی که دور کرد جنت مثال او بکذشت   جحیم دوز خیان قوت کام اوز سد
بقایی که تیر که هوای حرقای کفت   ز جبث آتش و آهن طعام اوز سد
بپای همت دست چرخ شش کاست   کر فرق همت خبان زیر کام اوز سد
روان حاتم طایی و جان معن بن   زکات خواه سخای مدام اوز سد
مکر که نخل ایشی بر کرم سیحون کرد   چنانکه زر ز صفت بر دوام اوز سد
براند رای مجاهد سپاه بر بخل   بران کمین که ز حزم تمام اوز سد
بریده بست سر بخل را بتیغ کرم   چنین غزا صفت انتقام اوز سد
زمانه حیدر اسلام خواندش که ازین   که ذوالفقار طفر در نیام اوز سد
هزار جان سکندر صفات خضر صفا   نثار چشمهٔ حیوان جام اوز سد
اگر تنم ز زبان موی مکیسر بثنائی   بجای موم سنان بر سلام اوز سد
سبلی دست جهانگیر سیف ازین   که تیر [illegible] فلک بر سهام اوز سد
ختم کردن چرخ ام دار خدمتش دست   که کرد کان ملکان زیر دام اوز سد
هزار فضل در همت هست چو فضل [illegible]   هزار مرغ چو من بو تمام اوز سد
ز حرز داران جهان خرج مجاهد الدین است   که مرغ همت ما صید دام اوز سد
ز صد هزار خلف یک خلف بود چو حسن   که نفس احمد مختی رام اوز سد
ز صد هزاران مختی یکی نجیب آید   که کتف احمد جای زمام اوز سد
عروس طبع برو عقد بستم از ز عقل   بدان صداق که از اهتمام اوز سد

جهان پرنیا کام دکام بنده اوست — که بر بخت جوان جفت کام او ز پید

جناب موصل از و که مبارک باد — که جمله ممالک بکام او ز پید

اگرچه بار رسید ست خان خاقانی — کبوتر حرم احترام او ز پید

وله ایضاً فی الموعظه

از بران نیک ترس خاقانی — تا دل و دین تو تبه نکنند

با خدا اعتقاد پاکان دار — تا بکمدانت خاک نکنند

بر تن دین مدار رخ کبسید — تا خط عمر تو سیه نکنند

شکن از طعن ناکسان کر کسای — بجز قناعت بروی تو نکنند

بگناهی ز مخلصان مازار — کاهل اخلاص خود گنه نکنند

دوستانت خواص به که عوام — با دعی تو هم نکنند

ماه نو را چه نقص اگر بران — ماه نو بنگر نذر نکنند

گرچه جمشید جم خاصانرا — اره بر سر برآرای نکنند

عمر کاره مباش چون خورشید — تات چون سایه در قفس نکنند

باش یکدل که هر که یکدل نیست — درهم اش رایگان به ره نکنند

از دو دل دم حرف کو در یک رنگ — خطبه شهر بر دو شه نکنند

شوخ روی مکن که پاک دلان — گر کنند احتمال دگر نکنند

سر سفیر از تا که در ارز — سرت بنخود چون کله نکنند

بغرض دوستی مکن که خواص — درس والشمس سنره نکنند

با جهان آب برکاه مباش — تات بی آب تر ز که نکنند

بس نشین از صدر گزشتی — خرسنیش جای بسته نکنند

چون کنی دوستی دلیر در آی — گرچه از … نکنند

از خسان همت کسان طلب — کبرخ و فیل کار شه نکنند

با سران گوس ار اکبر است — تا بجسم کرت که نکنند

وله ایضاً فی المعرفت

چه شد گر باده بر بود در یک قلنی — گر صبح فام شد از راه شام چون آمد

درآفتاب

درآفتاب نه بینی که شد اسیر کسوف — چو تیغ زنگ زده شد برنگ خون آمد

مبارزان عده داران کش سموم بادیه سوخت — گر آن سفر ز عذاب سقر فزون آمد

مکن بکون سپه دیگر اشکسته به بین — گر از دهان کرام اژدها برون آمد

وله ایضاً فی صفت حاله

سر در لنگ که مر اتاج سر ند — از سر قدر بر سر تاجور اند

بلقا دادو لقب عالم را — عز اسلام و رضای پیغمبر اند

آدمی بنقش ملایک نفسند — پادشه سازد و پیغمبر اند

برتر از نقطه پرگار زخاک — نه پرگار نه افلاک در اند

همه صاحب صدر ملکند — بقلم نایب حکم قدر اند

نبی عسکری ملک طراز — عسکر آرای ملوک بشر اند

تا دوات همه زین شکرست — همه شیران گروه شکر اند

بس روده شیر و شاه سوی نی — تا بهنی بوک تب او بر اند

سفره مایده بر دوش است — تا همه سوزه نشین سفر اند

خوان سلطان خوانچه ز خورشید آرند — که بهمت همه عیسی هنر اند

گر کهی حور روی ترکان طلبند — که همه در رخ ترکان نگر اند

همه ترکان دلکی … — خلق تماشای ایشان … اند

خورد ترکانه عجب یا زند — هندوی او که او … گر اند

گرچه مخور سپر د فرصه نخور — قرص خورشید که بر مخور سپر اند

هندو انند سپرها از سیم — لیک از نیزه ها تیز خور اند

بر تیغ نصب پاره کنند — چون بر خصم ز تن باز بر اند

هندوان سنی در مطبخ من — گرچه دیلم همه دشمن سپر اند

خورشی کرده تیر است در تیغ — تا بر ترکان برنیزه خوراند

این چنین مختصری ساخته شد — گر دو عالم برش مختصر اند

وله ایضاً فی … شکر المرتضع

لطف … جان بر … — سیزده بر دم از مهر … خواه اند

دل گفت بحمد الله بکنم از آن … — سیر … بشنود با عقل …

مردی طلب بر محیط از خط مغرب — سر شانه همی کرد یکی موی بهر چند
برخاست از آنجا و سفر کرد به مشرق — باد آمد و باران زد و جایش بپراکند
مرد از پس سی سال گذر کرد بر آن جای — برداشت همان موی و بخندید بر آن چند
حال من خاقانی و اندیشه ایجاز — انگشت و چنین بر دل ای مرد خردمند
ایجاز در مغرب و درگاه ملک بر — مسکین تن ما لاغر و موی که شده زر
آخر بکف آمد تن نالان من دگر بار — گر خصم ببینی نا درد همی خندد و گوخند
اکنون من دانی که سر ناخن چو راست — کان نیک بر ناخن من داشت جهان بند
واین نیز هم بر صفت گنبد گل — این گنبد بر دره یاقوت در افکند
فرسنگ کرد دهم ملک ری اکنون — آن دل که همی بود بخور سندی چون سند
خاقانی و خاقان و کنار کر تفلیس — جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند

وله ایضاً فی بیان ذکر گذشتن عمر الاجله

هر کرا غره کرد دولت تیز — عذر آن دولتش هلاک کند
خاک بر فرق دولتی که ترا — از سر خاک بر سماک کند
زر و صد جان نثار آن دولت — که تواند ترا بخاک کند
باد اگر برد خاک را ز چرخ — باز رستی ز چرخ بر خاک کند

وله ایضاً فی صفای الیت

نیست من نکوست ار نکوست — دوستان را نیست نکو باشد
بد او نیک من بود در عجب — زشت من نزد خوب او باشد

وله ایضاً فی شکایت

جفاست ز تو جواب سوال جهان فانی — سوال را ز تو تا کی جواب باشد برد
جواب سرد ز درستی سفالی دل بلا — سفال چگونه دهد خود جواب باید برد

وله ایضاً فی مرثیة شاب الکریم جوهر اسد

آه و درد که شبیخون اجل — فرزند شبستان اسد
لاجرم حسرت حسرتزدگان بر باد — ذوالنقف رکن عصیان اسد
لاجرم زر آتش کرد آخور چرخ — دل ملک داشت خم زران اسد
بو دمن عرب سیف یمن — در کرم هندوی ریان اسد

گر اسد خانه خورشید نشد — در شب خورشید سرفان اسد
تا منجنیق فلک شرقی بود — این نسب باشد برهان اسد
مشتری ساختی از جرم زحل — مس خنجر بران اسد
با زمرد زهر افکند همی — ساحت زر بر تن یکران اسد
با ز زهره ز عطارد جستی — نامه جود بعنوان اسد
با زمرد بودی از ماه دو بار — گاه خوان گاه نمکدان اسد
آسمان گردی بر گنج گهر — حمل و ثور دو قربان اسد
جوزا بود چو جوزا دو بره — خادم طالع سرطان اسد
کمتر از داس سر سنبله بود — اسد چرخ ترازوی میزان اسد
نیش عقرب شده قوس قزح — هم کمان بر سر پیکان اسد
مجلس کعبه و انداخته دلو — خلق در زمزم احسان اسد
لخت بر کوس فلک بستی حوت — از تن جدی بقربان اسد
در غم خلوت نهادی نیران — بر سر ترکش ترکان اسد
سالها قصد فلک داشت مگر — جنبش رای فلک‌سان اسد
اسد اکنون چو اسد بر فلک است — ای فلک جان تو و جان اسد
فلکی هم نفسی شده بالای فلک — انسی نیز شده مهمان اسد
دشمن نیک اسد خواندم — دوستان بر دل اسد
بجز آنی که فرستاد ز عرش — آیت عاطفه در شأن اسد
بجز آنی که رقوم حسنات — کرد توقیع بدیوان اسد
بجز آنی که اسد را ز فلک — بگذرانید ز امکان اسد
بجز آنی که اسد را بهشت — بر ساینده با یاران اسد
که ز سردوان ز دلم سوخته‌تر — هیچ دل نیست ز هجران اسد
علم الله که ز من غمزده‌تر — هیچکس نیست ز اخوان اسد
اشکها راندم دگرها ز دل — تغریت داشتمی زان اسد
عادت خواستمی گوهر اشک — زابرو داشت گهر افشان اسد

حاشی تند کو شماتت دارم   چون خراسان ستم نشان آمد
غیرت آید دل و پران مرا   دیدن خانه ویران آمد
لیک چون من همه ثنا خوان گیت   گر بهر ریزه خور خوان آمد
زانهمه ریزه خوران یک کس نیست   ثنا کر جود فراوان آمد
لیکن از گفته ها خاقانی ماند   نام جاوید ز دوران آمد

وله ایضاً فی مرثیة اسد و تهنیة ولده

از افق مملکت ستاره فرو شد   طلعت شمس اسد سوار بماناد
ماه اگر در حجاب غرب نهان گشت   داور شرق آفتاب دار بماناد
از چمن دولتی گر باغ گیا رفت   گر گل نو رفت نوبهار بماناد
دست قضا گر شکست شاخ نورد   سرو سعادت بجویبار بماناد
گر رطب تر گرفته شد از نخل   نخل کیانی نخل زار بماناد
در کهر تاج نابسوده شد از بحر   بحر گهر زای تاجدار بماناد
مدت عمر ار نداد کام سیاهی   دولت کاوس کامکار بماناد
در با جل زرد گشت چهره سهراب   رستم دستان روزگار بماناد
زاده بهرام گور رکور گر او شد   عزت بهرام بر قرار بماناد
چشم چراغ در کیان ز کیان رفت   نور کیان خطل کردگار بماناد
گر بکبر باز رفت جان براهیم   احمد مختار شادخوار بماناد
شیر بچه گر ز زخم مور اجل رفت   دل کلکن شیر مرغزار بماناد
شاه معظم مسیح قالب ملکست   ملک ز عدلش برآب کار بماناد
عمر سلیمان دهر باد ابد الدهر   حضرت بلقیس روزگار بماناد
تاج سر آفرینش است شه شرق   در کنف آفریدگار بماناد
تحفه اسلامیان دعات که یارب   خسرو اسلام شهریار بماناد

وله ایضاً فی مرثیة المعظم الکریم ابراهیم

خاقانیا عروس صفا را بدست غم   هر هفت کن که هفت تبان در رسیده اند
در عهد و حال بین چو کبوتر زنند چرخ   بازان کر آشیان طریقت پریده اند

مجون گوزن بوی بر آورده در سماع   شیران کر آتش تب شبهت چریده اند
سلطان عالمان که بد ش براهیم بنده وار   از بهر آب دست سران خو خمیده اند
بر نام آن بنسبت هم نام آنچه   مرغان نغل از درون سر بریده اند
بر آن مغز چرخ معلوم کشت هلد   یک زنده در دو تا بی ادرا فریده اند
از بهر باده پر هلک دابدست صبح   دلی هزار چرخ ز سر بر کشیده اند
ویک بی موافقت صف صوفیان   صوف سفید بر تن مشرق دریده اند
در مشرق آفتاب جهان ها به پاره کرد   کاو از خرقها هم بغرب کشیده اند
تا کعبه راز ها که براهیم کعبه بست   مردان کعبه کنجه نشینی گزیده اند
من دیده ام که هر مقامات او کجا   آنان ندیده اند کر کوتاه دیده اند

وله ایضاً فی مرثیة سلطان المعظم سنجر و محمد یحیی

خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش   کا صحاب کرد فتنه سوادش سیاه کرد
عیسی بحکم رنگ رزی ز مصیبتش   نزدیک آفتاب لباس سیاه کرد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند   گردون ز فرق دولت سنجر کلاه گرد

وله ایضاً فی مرثیة ابن الکیت

وقت مردن رشید را گفتم   کو بخواه آنچه آرزوت آید
گفت کو عمر کار زو خواهم   آرزو بهر عمر می باید

وله ایضاً فی قتل شیخ الفاضل محیی الدین

ای خاقانی ترا جای شکر رزرت شکر   کرد ها نت درای ک زیها که کنده اند
محیی آن بین کو دهان دین بر او کنده بود   کافران غرد ها تش ایجا که کنده اند

وله ایضاً فی مرثیة عمه

خاک بر سر باش خاقانی در این خوار باک   زیر خاک است آنکه از خاک است بر دم کرده بود
دعوی هست بحرکن نزد سرور زیر اثر   عم بیدار آگه و بیدار نه بود بر کم کرده بود

وله ایضاً فی مرثیة فخر الفضلا ابراهیم

راز مرگ براهیم که علامه دین بود   در درد آنکه کرامات و علامات نگون شد
تا تخته خاک حصار کشن فضلا را   سر تخته خاک آمد و دل خانه خون شد
کو شید که سلطان مهین بر در بحرا   در بحر کنون بین که ز بغداد فزون شد

من گنجه زبینم که براهیم در او است
من کعبه نخواهم که از آن کعبه برون شد

وله ایضاً فی مرثیة حکیم الفاضل کمال الدین

رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان
درهای آسمان معانی گشوده بود

شد نفس مطمئنه از او باز جای خویش
کاواز ارجعی هم از آنجا شنوده بود

دست کمال بر کره آسمان فشاند
آن گوهر ثمین که در این خاک توده بود

او را فلک برای طبیبی خویش برد
کز دیر باز داروی او آزموده بود

آنجا که رفته است هم اندر زمان هم
تب لرزهای جرم کواکب ربوده بود

بنهفت گرده خور به کشیدن ...
رخ برده بود در کف پایش بسوده بود

نی او یتیم و مرده دلند اقربای او
گو آدم قبایل و عیسی دوده بود

آدینه بود صاعقه مرگ او بلی
طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود

خاقانیا بمانم غم خون گری ترا
کین غم بجای تو پدرت وا نموده بود

وله ایضاً فی الهجا

نیک بدرائی با خلق جهان
گر بدی نیک سوی جانت رساد

ز تو نیکان را جز بد نرسد
که دعای بد نیکانت رساد

در بهشت یارب پنهان نیست
یارب این یارب پنهانت رساد

آه خاقانی از آتش برخاست
دود آن آتش سوزانت رساد

وله ایضاً فی اظهار هنر و شکی التجرب

شاخ دولت سبز خاقانی
میوه افشاندنش نمی ارزد

زر طلب کردن از در ملکان
آفرین خواندنش نمی ارزد

چرب دستی بخوان خواجه دنیا
مگس راندنش نمی ارزد

وله ایضاً فی المطایبه

تا ز طوطی ز زاغ نکو خوش بود
گر باز از کلاغ خوش نبود

با سخاوت دماغ زه بر بست
بخل را گر دماغ خوش نبود

وله ایضاً فی الهجا

شنوده ذم خاقانی از ... کسانی
کنون جای خسان نیز گر هم شاید

بجای بولب ایزد بگفت تبت یدا
گر ادبجای سگ گفت رو کرم شاید

تو مار صورت

وله ایضاً فی افتخار نفسه

تو مار صورتی و منیت شکر خوری
خاقانیست طوطی و دانم جگر خورد

این هم ز بخت اوست و هم از خوی همت
کان زاکه خاک باید خوردن جگر خورد

وله ایضاً فی المطایبه

سه روز سه گر ابو دغا هست
کش بر بغداد پرورش کردند

بصفت چون خری نماید راست
کو ز بشیر شکمش بپروردند

وله ایضاً فی صفة اهل الله

آنها که محققان راهند
در مسند فقر پادشاهند

در رزم بلا نیه نبردند
در بزم سران بی کلاهند

کعبه صفتند در ره جان
با در کنی آسمان و ماهند

بر چرخ زنند خیمه آه
خود هم بصفت میان آهند

بازیچه دهرشان نفریبد
زانکه گه در ین خیال کاهند

مستان شبانه اند اما
صاحب خبران صبحگاهند

خاقانی وار در دو عالم
از دوست لقای دوست خواهند

وله ایضاً فی مذمة اهل الزمان

از زمانه مثال خاقانی
کرم در خبرتت مثال نماند

که زمانه هم از تو نالان تر
که کرم را در او مجال نماند

قفل بیزار بر کش از در دل
که ترا عشوه مثال نماند

فارغ آنکه شود دلت که درو
دیو بند است را مجال نماند

گنبه گاه بقیت بعد الیوم
جز برای کرام ذوالجلال نماند

خواجگان را به انفعال بران
که در ایشان بجز انفعال نماند

ماتم خواجگان رفته بدار
کز درخت کرم نهال نماند

ای خراسان ترا شهاب برفت
وی صفاهان ترا جمال نماند

گر سکالش کنی بهفت اقلیم
یک کریم سخا سکال نماند

سفلگان را زاو را در ...
کار بریک قرار و حال نماند

هر کرا مال هست همت نیست
هر کرا همت است مال نماند

وله ایضاً فی التوغل عن مجالسة الاشرار

ز دستور بدی بگسل رسن خاقانی / که ز مضمون چو بد آید بدت خوانده شود
اگر چه بد بحضور تو بسی فخر آرد / شعار فخر تو از عار بدش کونه شود
زبد گهر بنیک تو بد شود لیکن / بقول نیک تو فعل بدش نکو شود
برنگ خوی کسی نشود بدان نی نیکی آن / گر از صحبت سیماب سیکه نشود
دگر چو بنز سیماب رسید شد مختبت / به بین در آتش ارزیز تن زنگ کونه شود

وله ایضاً فی مجاملات ارباب الفضایل

فضل در درست فاقه / فاضل از درد سر نیاساید
بر در عقل و تاجدار هنر / درد سر هست و نیاساید
تاج بی درد سر کجا باشد / گنج بی اژدها کجا باید
دل با بید عزیز بس همی / خود کسی از آهنی نفرساید
قدر سر بزرگتر باشد / هرچه کسی است خردتر ساید
قابله بهر مصلحت بر طفل / وقت نا فرزدن بخاید
شهد الفاظ داری اهل حسد / بگزد شهد و پس بپالاید
انگه از نحل خار گیرد شهد / بزند نحلش ار چه بگزاید
عاقل انگه رود بخانه نحل / گر بگل چهره را بیندايد
خضر و دیوار گنج کندن و بس / دست موسی بگل بیالاید
بجه شیر دار نشی وانگه / مور حلت عذاب بنماید
سود ساداب دکان بردی / کز انیس غم زبر آید
وقت باشد که نافه بگشاید / مرد را خون زخم بگشاید
بوی مشک جهان گرفته شود / که دلت شکر ایزد آید
تا نسیم یقین کافور است / کانچه بوی مشک برباید
گر تو از بوی مشک عطسه زنی / هر که خاطر دعات آراید
تو بران عطسه هم بخوان لله / کاهل سنت چنین فرماید
خواجگی نوح دست کشتیبان / موج طوفانش محنت افزاید

دامنش

دامنش بادبان کشتی شد / گر گریبانش تر بود شاید

وله ایضاً فی [illegible]

همرهی خواجه آب خاقانی / که روان آب عمر تو ببرد
هر که در کس ز ... شکستن دل / بشکند شاخ عمر و بر نخورد
چو به نیکان کسی بر اندازد / بر سرش افتد چو سنگ در نگرد
زه چشم جفا کسی که برید / رگ جان بقاش اجل ببرد
عز عزیزان کسی که خوار کند / زود گردد ذلیل و در گذرد
هر که آزرده بروی نیکان بد / هم نتیجه بجنس بدی ببرد
نامه مصطفا در دید و در / جامه جان او بسر ببرد

وله ایضاً فی شکایة الفلک

گر بپرسد از اهل دل نماند / در ضمیرم سخن نمی آمد
در بهر تیر نزآب نخ می بود / ار تنم انگور می نمی آمد
در به از دمن دو چشمی سرد بم / دل بجای دگر نمی آمد
هر جه کردم آسمان بادمن / از در قهر در نمی آمد
هرچه می تاختم براه امید / طالعم راهبر نمی آمد
خون همی ستد آرزو جگرم / وارزوی جگر نمی آمد
آرزو بیود در حجاب عدم / یعنی بر بر نمی آمد
عشق نیرزد استم که مرا / دو جهان در نظر نمی آمد
آب رو بنی زخشم هر روز / یک دم بستر نمی آمد
ترک بینش بگفتم از دل تنگ / کشت دولت ببر نمی آمد
دل نمیدانت بر کس لطف / در جهان بوی تر نمی آمد
آنچه آمد الی بایست / وانچه بایست بر نمی آمد

وله ایضاً فی وصف الاشجار

بر اهل کرم لرز خاقانیا / بر کمیا مرد لرزان بود
بمیزان همت جهانی بسنج / که همت جهان سنج میزان بود

عیار ریسمان سنائی بجی | سنائی سه عیار آنکه قرآن بود
ولیکن قبای ریسمان مخواه | اگرچه قبای کرم زان بود
مگو برجهی نیست باد اغراب | مگر پر زغ الجفیر زان بود
ترا از حیات کریمان چه سود | که از مردن بخل ورزان بود

وله ایضاً فی شکایة الفلک

سپید کار سپه دل سپهر غلت | کبود کسبه در شرح اشک [illegible] درد گم
نماند رنگی چون داغ کازران بر من | مگر [illegible] زبر دن آورد

وله ایضاً فی الموعظة

زندگی خفتنیست خاقانی | خفتن آنکه یک نفس گردد
این همه کارهای بهن دراز | لنگ کوته یک نفس گردد

وله ایضاً فی شکایة الفلک

شبها شد که آز خاقانی | فلک حنبری [illegible] می شکند
گرچه از روزگار زادست او | روزگارش [illegible] می شکند
انگشتری [illegible] می زاید | لیک سنگ آبگینه می شکند

وله ایضاً فی بیان قوله تم اربع العشرة

جوی دل رفته دار خاقانی | کاب دولت هنوز خواهد بود
فلک ار زرد و سرخ شام و سحر | بر قدرت خلود روز خواهد بود
حال اگر زانکه بود تیره مترس | عاقبت دل فروز خواهد بود
شب نبینی که تیره تر گردد | آخر ملی که روز خواهد بود

وله ایضاً فی افتخار نفسه

بر خلق جهان تفاخر روز | خاقانی را مسلم آمد
کز جمله صد هزار فرزند | فرزند نجیب آدم آمد

وله ایضاً فی اظهار همته

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه دهند | نه فلک ده یک آنچه بود کو [illegible]
بنجیر نه بدل مال ستاند ز ملوک | شو واضع نه بهمت سوی [illegible]

دل خاقانی در دولاب [illegible] | هر چه [illegible] سنانو [illegible]

وله ایضاً فی شکایة الزمان

رشته گرد [illegible] سر مکر خاقانیا | کز زمانه [illegible] ساخت [illegible] داود
از سر [illegible] رشته [illegible] | چون فرود [illegible] رشته آهن فرو [illegible]

وله ایضاً فی ذم اهل بغداد

خاقانیا ببغداد اهل [illegible] | کز فرط [illegible] این کار بر نخیزد
گر خون ترشح [illegible] دجله [illegible] | یک قطره اشک بی [illegible] بغداد کس نریزد

وله ایضاً فی تعریف مدینة بغداد

چون بجد کوفه باباز آید [illegible] | خلق [illegible] استقبال [illegible]
خویش [illegible] بغداد [illegible] | گرچه خاقانی استقبال [illegible]

وله ایضاً فی افتخار نفسه

دو رکان یا نقصد [illegible] | کان یا نصد [illegible] در محال بود
[illegible] خاقانی نزاد | این [illegible] در کال [illegible]

وله ایضاً فی هذا المعنی

همه [illegible] خاقانی | [illegible] در [illegible] نند
هم عجب [illegible] | لیک [illegible] نند

وله ایضاً فی تعریف المعشوق

خاقانی اگرچه [illegible] سوزنی | [illegible] سوزند
آری [illegible] | چون دال که با الف [illegible]

وله ایضاً فی النصیحة والموعظة

تا تو [illegible] | [illegible]
چون کسی زیر بار بر تو نیست | بر سرادت سروری نرسد
در عطا [illegible] برسر | هم ترا بر سران سری نرسد

وله ایضاً فی ذم اهل الزمان

خاقانی اگرچه [illegible] | [illegible] نبینید

نیکان که ترا عیار گیرند	بر دست بدانت بر گرایند
زری که بر آتشت بسنجند	مشکی که به سیرت آزمایند

وله ایضاً فی ذکر التقدیم والتأخیر

چه باشد گر خاقانی از صدر خاقان	برای نشست خود آخر گزیند
الف نیز گر اولین حرف باشد	چو بسیار خواهد بآخر نشیند

وله ایضاً فی ذکر اهل الزمان

خاقانیا ز عارضه درد دل منال	گر نالۀ مسیح درد نشان نبی نهید
بیمار روزگارم از اهل روزگار	رویی نبینیم که جز روی بی‌نیز

وله ایضاً فی اظهار عجز الممدوح

ای شاه ز دوستی اما ابر توست خاقانی	کاندر دل از آن هم درد تریست که کانی
با خاطر او نارد مدحی که دلت خواهد	باست تو نشد هم مدحی که دلت خواهد

وله ایضاً فی ذم الحرص

دست بر پای آز نه بگذر	تا سری بر تو سر گران نشود
شو سر پای را بدست بگیر	تا دگر بر تو سر گران نشود

وله ایضاً فی افتخار نفسه

خواجه گر چه قسیم خاقانست	لیک ظلمت ز ضوء بر آید
زاده‌ی تا با دمی قدر قدرت	چو هنر تو به تو بدید آید
لاشه هم که بنده در میدان	زاده هم دیو و دو بدید آید
ز حل گنده سیر در درجات	از دم بز رو بدید آید
کوره و آفتاب هم دو گیت	لیک وقت گرد بدید آید

وله ایضاً فی طلب الکرم

می‌کشند قبله خاقانی از آن	کو صفات می‌بوست کند
استنجا کشتن از نیران رسم	کو حی از نیت طرب کند
نور حی بر درجات خط جام	یکی قیقوز طرب شفقت کند
من هم از زیر اجل خواهم	زانکه می‌رایت غم پست کند

علی صاف

بمی صاف و عقیقین جامش	یکی می‌ست زبر دست کند
اوست صافی و لبش جام عقیق	سخنش نی که کرامت کند

وله ایضاً فی ذم اهل الزمان

دور دور بد است خاقانی	مسیح بر فعل نیک ننماید
نیکی از هر انجوی و راضی باش	کز نیکان ترا بدی ناید

وله ایضاً فی مدح سلطان الاعظم اخستان

ولی نعمتم کیست خاقان اعظم	که انعام حق دعا گو شناسد
محمد خصال است حسان او را	منی از اسنا هم مرا او شناسد
شهر در سخن مالک الملک معنی	ملک شهر ای کشتن نیک گو شناسد
بلی هم زرسنی را عیار نیست دری	محک دانند آن و ترازو شناسد
بیا می که هزیمت فرزانه ام	کمان کشی سخت بازو شناسد

وله ایضاً فی مدح ملک الفضلاء عز الدین بوعمران

جهانرا آه آه از دل بر آمد	چو عز الدین بوعمران فرد شد
بر آمد هر شب آه من از دل	کرو ذی موسی عمران فرد شد

وله ایضاً فی ...

منصب تدریس خون گرید همی	عز الدین بوعمران نماند
شیر بیدار ساحری کاری کند	کامی عصا موسی عمران نماند

وله ایضاً فی مدح حسام الدین

گر از ده وزیر و الکف موسی فرد شد	ملک را زم و شیر گیر بماناد
ور از نطع اهل سیرتی بفتاد	بفیروزی بشه و فرزین بماناد
ور از چرخ دفا فرقد فرد شد	ایر مشتری یک تنی بماناد
در سلطانی از انصار کم شد	حسام مصطفی آیین بماناد
در کرخ دولتی از خویشان سحر مرد	حسام الدین مهر الدین بماناد

وله ایضاً فی المطایبه

مادر دم گرد وقت نزع دعا	که ترا باکه نام سر سر باد

عمر تو عمر نوح باد ولیک   دولت دولت محمد باد

وله ایضاً فی وصف حاله

من که خاقانیم حساب جهان   جو بجو کرده ام بهست فرد
همت من عیار ناکس و کس   دید چون بر محک معنی زرد
نیست از ناکسان مرا طالع   اگر بود هم بجمله طالع خود
هیچ بد گوهرم نگوید نیک   هیچ نیک اخترم نخواهد بد

وله ایضاً فی هذا المعنی

در غربت اگر بدرد دل نالم   هر ناله من ترا شکستی باشد
واندر سبب اگر خودی سازم   اشک تر من ز رشک دستی باشد
گویم همه روز مغز پالایم   داور داکه شنود رشک من باشد
وانکه بی مغز خشک بی لوده   پالوده من سر شکستی باشد

وله ایضاً فی تزکیة نفسه

ده گیاهست عقل خاقانی   کس از این هفت ده علف نکند
خاطرت خاک خوار بر دارد   وین همه صنعا و خز کوفه کنند
دیده بخل کو شکوفه خورد   بس چو خورد انگبین شکوفه کنند

وله ایضاً فی ذم النساء

زخم بر دل رسید خاقانی   تا خود از دست بر خودم چه رسد
نقب محنت بگنج عمر رسید   تا به بنیاد کالبدم چه رسد
گویی از باغ جان رسید خبر   الم بوی نسیم هم رسد
چرخ را ز آه من زیان نرسد   دل را از زبانه لگدم چه رسد
از جهان بود کین بلات رسید   تا از این نور رسید خودم چه رسد
غم رسید از ترنج تازه مرا   تا ز نارنج دست زدم چه رسد
از یکی زن رسد هزار بلا   پس بهشتی تا زده زن صد هزار رسد
سنگباران ابر لعنت باد   بر زن [illegible] به بدم چه رسد

وله ایضاً فی هذا المعنی

هرعجبند

هر عجبند زنان دانی مورا   نیک مردان بهنر برگیرند
چون هنر گر بونش بهوست   کرم آن حکم هنر گر گیرند
لیک چون مرد بزن پیوندد   حکم تا نیست قوی برگیرند
بلبلی بین که بمقنع [illegible]   چون هما تا گزیجا در گیرند
صید مرد است زن اما ز زبان   مرد را صید بکون برگیرند
باز اگر چند کبوتر گیرد   باز را هم بکبوتر گیرند

وله ایضاً فی افتخار نفسه

آسمان داند که کان نظم و نثر   روز بین چون من لی مطرز کس ندید
در جهان آبی در دگر آتشست   آبی از آتش مطرز کس ندید
زاتش موسی بر آرم آب خضر   زادی این سحر و معجز کس ندید
در دو دیوانم تازی و دری   یک عبارت بحشو هرگز کس ندید

وله ایضاً فی المعرفة

هر سواری عالم خانه من   نزد بی ستی دمی بوشد
لیک خواهد که بوستان اکنون   در ترنم خلعت دمی بوشد
کان قیمهاک جست از زر سول   بهر تشریف تحفتی بوشد
خواجه داند که را دل ریست   مرهم بر دل ریشی بوشد
هر عجب آب که گنج هنرست   عیب خاک از سر خوبی بوشد

وله ایضاً فی بیان کمال النبی [illegible]

زان نفس شسته که هر خموشی دهنست   نفس نیست از ظفر خموشی شد
نفس مرید در تو من تا ز بد نطق   آمد و مرید هر خموشی ز بند رسید
شهباز چون بهست زبان دست تاجدار   ستر تخت پای او راز آن هم رسید
طوطی نقل خوار که راه سخن کند   در آهنین قفس ز سخن پای بسته شد

وله ایضاً فی مدح [illegible] الاعظم [illegible]

ای روح صفات اهرمن بند   دی نوک سنان آسمان رند
زنعش وبال زنند طعنه   بر تو نظمت ای خداوند

هیچ ستم گر چرخ ننشاند — رای تو بدست عدل برکند
افریدون دولتی عمرو را — در زندان آرد پای در بند
کو نیست ز ظلم کم ز ضحاک — نه زندانت کم از دماوند
فردا که شه سوار آفاق — بر ادهم چرخ زین زر کند
تو نیز بزیر ران درآری — آن رخش نگار و راهوار سند
هستند بخون خصم و بر خصم — تیغ تو کرده‌ای آسمان خند
انشاء الله که فتح و نصرت — باران تو کنند سوی تو
در بسته کنند خود کوسپی — در بند مخالفان در جبر

وله ایضاً فی بیان قوله [illegible] الشیوخ آفة

یار و مردم یار و گردم دل [illegible] — گر دم گردم دم مردم ترا ابتر بود
آن زیار آن زند ما را نکند بیگانه — کاخ [illegible] بیگانه تر بود
تا تو مردم را شناسی در بلای مانده — چون ترا مردم شناسند آن بلا بدتر بود

وله ایضاً فی وصف حالها

اندرین نقشه بیست ز صدیق — مصطفی را الجواب دیده ستند
کامد و التفات کرد بمن — زان مرا جاه و آب دیده ستند
روی آن بحر دست صاحب دل — بحر دستش بی‌نقاب دیده ستند
شیر تنها رو شریعت را — با یکی در خطاب دیده ستند
قومی از آب دست او که چکید — بر عذارم گلاب دیده ستند
قومی از فضله‌های آب دهانش — در لب من لعاب دیده ستند
هر عجب زانکه تری لب گل — از لعابش سحاب دیده ستند
مصطفی چشمهٔ حیات شما — خضر چشمه باب دیده ستند
او علیه السلام و من بنده — سگ منی بوتراب دیده ستند
گاه او آسمان سوار و مرا — چون صبا در رکاب دیده ستند
صورتم را که صفو ما خرست — با الف هم حساب دیده ستند
خواجه صاحب خراج کون و مکان — از زکاتش نصاب دیده ستند

دگی

سی خندان لبش ز اشک چو ابر — گریه آفتاب دیده ستند
ز آتش شوق او که در دل ماست — دل آتش کباب دیده ستند
هر سؤالی از و که می‌کردم — از زبانش جواب دیده ستند
من ندیدم نه اهل سنت دید — کاهل حسن انتخاب دیده ستند
نه دروغست خواب یکباره — کز سر صدق خواب دیده ستند
آنکه اصحاب صدق از ایشان کس — تا کی در زجر باب دیده ستند
آیت رحمت کتاب همی — با دلیل عذاب دیده ستند
نفس و شیطان نماید آن شهان — کز سپهر و شهاب دیده ستند
زان نظر گشت ز انجم مرا — تا ابد فتح باب دیده ستند
زده از نور مصطفی خیمه — دست من در طناب دیده ستند
مصطفی را ز رنج خاطر من — گر دلم را فراب دیده ستند
دیدن مصطفاست حجت من — گر دلیل ثواب دیده ستند
این مرا امر ست اگر قومی — جستن من صواب دیده ستند
آنم اینجا برفت و شادم از آن — کارم آنجا بآب دیده ستند
بس که خواهد دعا که گفتی — وان دعا مستجاب دیده ستند
نعت او در جهان [illegible] — کز جهانش اجتناب دیده ستند
چه عجب گر ز سورهٔ والتین — ور دو جان غراب دیده ستند

وله ایضاً فی المعذرت

ای کف صدهزار امت چو خاقانی بجز — بنده هرتند بود بر دست تو ایمان کرده
گر زبان او خباثت داشت بر سر جانی — آن خباثت بر گرفت ای سگی که [illegible] کرده
چون زبان او بنفشه دا آب مجلس [illegible] — بر درت بنفشه را بنفشه دو دیوان کرده
زین سخن مقصود [illegible] تو [illegible] — کالامان گویان بدرگاه تو ایمان کرده
رفته [illegible] کعبه [illegible] — تا بکش [illegible] رو با تو [illegible] کرده
بیش کعبه نفس [illegible] فرمان [illegible] — بیش صورت جان [illegible] قربان [illegible] کرده
این وحوف [illegible] — نسخه توبه است [illegible] کرده

دست زین زر داد کیسهٔ کان بر بخت — زعفران سود و خط بخشش ارغوان تازه کرد
دست از جان عزیز از عود سوزی کرده بود — هم ز سوز سینه عطر عود سوزان تازه کرد
عمر ضایع کرده و دارد ز تو چشم قبول — گر قبول تو قبای اسم سلطان تازه کرد
قدر آن داری که طغرای قبولش درکشی — کانکه مقبول تو شد توقیع رضوان تازه کرد

وله ایضاً فی طلب الشعیر

ای که هر دم ز نیست خلقت — صد شتر بار در سخند
کردن اشتران دهی پر زر — لب نهی که بر در هر ند
تا تو اشتر سواری اندر فقد — خار و حنظل تقبه کله شکر ند
دو دست بدره با نیزه اندر وا — اشتری ده که زیر بار در ند
در سبزهای دهشت صدر کشام — کر یکی زان با اشتری نزد

وله ایضاً فی مدح واحد من الکبار

ست صدر اتا دولت تو در درب — ز آستان تو دریای آسمان بکنار
قرینی هر دی از رایت تو گرد ز رف — بهانه طغرا از تیغ تو گرفت نژاد
بارگاه تو دامن کشان کرسی و انصاف — ز در که تو گریبان دریده شد بر باد
سپهر مهرهٔ بازوی بندگان تو است — از این قبیل قبول فنا شد آزاد
سپید دهان کوی اند دوات تو قات — که صورت شب و روز آمد ابلقی نهاد
باد حضرت تو بوستان مهر سخن — مدام جام مغانه کشد ابغداد
ز بود بنده و نابود من چه خیزد — کجا رضای تو بنود مر بود باد دهاد
رضای خاطر من چون تحمی تو اندر بست — که آب روی الحی سیمرغ و چرخ تو اندراد
خدایگان سپهر آستان نکو داند — که در جهان سخن بنده بی نظیر افتاد
در و حسین که زر است در و گری ز ادست — نه که فضیل هر بهم از در و گر زاد
زنده موی بر رواق آن درین خوت — اگر چون عقد از آن ... درین باد
از آن چه عیب که در زرب شکند آهن — هنر در آنکه ز الماس بشکند تو ناد
دهان دهر نگو هر خیال سیاکندم — کره نبود نعلی اگر کو سم فریاد
بباغ خاطر من خواه تازه نخل سخن — ز نخلک سید هر افسرده چون زبی یاد
ز نخل میوه توان چید چون بهاری است — ز بیدگرم توان یافت چون خسید اد

اگر جهان بن از غم کهن شد است رواست — جهان بمدح تو تازه کنم بقای تو باد
دلی که مدح تو سازد شکسته بر کرد است — چه جای گنج سکانه خرابه کاباد

وله ایضاً فی المعذرت

در مجسم کیست که چون طفل عز — طوق تو در گلو نمیدارد
همت در جهان نمی گنجد — هفت دریا سبو نمیدارد
آفتاب تیغ تو که عز و بت — جز بغبغه عدو نمیدارد
آنکه فیض دو دست تو بستند — چار جوی از دو سو نمیدارد
تو تیمم بخاک میکن از آنک — آب حیوان وضو نمیدارد
رای تو چون سپهر تو بر تو — رخنه در سبح سو نمیدارد
کسری از شرم لعل خاتم تو — خاتم الا سرد نمیدارد
بی نسیم رضات روضهٔ عمر — سر زلف و نامه نمیدارد
بی قبول هوات قالب عقل — قبله از لات و هو نمیدارد
بخت سوی تو نامه بنوشت — که رقم عبده نمیدارد
تو علی همتی و عالی تو — زیوری جز علو نمیدارد
کافرم گر قرار نحبرت تو — دل من آرزو نمیدارد
بکن از روی طعم خفقان — آمدن بسبح رو نمیدارد
عضها هست ردم اگر کنون — زهره بازگو نمیدارد
خلقت ار کرچشم بهر باد — حرمت من نکو نمیدارد
آب روی هم بسرد بر سر زخم — زخم در کنی فرو نمیدارد
روی جرم نکرده را کرسی — در نقاب عفو نمیدارد
جامهٔ جاه من دریده خیانک — دل احید رفو نمیدارد
حرمت بیست ساله خدمت من — تو نگهدار که او نمیدارد

وله ایضاً فی مدح امیر الاعظم فخر الدین محمد

میر کشور گشای فخر الدین — که در شمشیر او را شتاب کند
حوزهٔ امت محمد آنکه ز علم — کینش دهر تو تراب کند

فخر آل طغان که ترک فلک / ملک دولتش خطاب کند
خیمهٔ دولتش بر آن زد چرخ / که ز حبل اللهش طناب کند
آتش تیغ هرمز آگینش / زهرهٔ بوقبیس آب کند
عکس رای سماک پیرایش / قلب را کیمیای ناب کند
بخت بیدار خواب دیدهٔ او / فتنه را تیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان جان عدو / صوفیی دان که کار آب کند
دختر طبع دهر دوشیزه / عقد بندد بر او صواب کند
کو عجوز جهان سپید سرست / گر ز برگ گل او خضاب کند
نوک منقار کبک لعل وشش / کار ناخن بر عقاب کند
آفتاب از کفش به تب لرزست / کانجم جود فتح باب کند
چون تب لرزه آفتاب درست / عرق سرد چون سحاب کند
آفتاب ار چه خاک زر سازد / کلکش از خاک آفتاب کند
بسخن در خرابی گنج نهد / منجا گنج را خراب کند
دهر چندان مسافتش راند / که بهر سنجش حساب کند
گرچه دهنی رساند آیا کس / زود دستش ایام کامیاب کند
کوه چون سر سپید گشت از برف / چرخ زلف بنفشه تاب کند
گنج اخلاص هست خاقانی / زان گهر ریز آن جناب کند
به سحرگه بدیشش دعای بخیر / ریزد ار چه که مستجاب کند

وله ایضاً فی طلب کتاب الصحاح

رای اقضی القضات گر خواهد / ذلهٔ وقت صباح بنوشتند
خواجه چون خوان صبح کند / روز هم از صباح بنوشتند
نزل ارواح دوستان نو نو / بصباح و رواح بنوشتند
دل که تشنه است خوشتر آید / روح تشنه است راح بنوشتند
هیچ ذل را چو هیچ جرم کنند / شاخ جان را زلال بنوشتند
هم خراز فتوح یک باید / هم نشانهٔ فلاح بنوشتند

یک

یک ترسانم از عناد جهان / مهرگان را ز اصلاح بنوشتند
بر جگر صد جراحت ما را / یک مفتاح جراح بنوشتند
تخته دانش را منشور / از نجات و نجاح بنوشتند
رستم فضل از هند گرم / بر سنان هم رماح بنوشتند
در دار الکتب چو باز کند / نسختی از صحاح بنوشتند
بنوشتند بی سقم صحاح / در دیده صراح بنوشتند
وقت بیمارست رخورد که علی / سوی قبر سلاح بنوشتند
مال دنیاست سنگ استنجا / سوی کس سراح بنوشتند
بکرم بی جگر خاقانی / آنچه کرد اقتراح بنوشتند

وله ایضاً فی مدح عمر عبد العزیز

اقضی القضات عمر عبد العزیز راست / جایی که زان ملایکه حرز کمر کرد
او ز سدرهٔ جلال چو تقدیر ذوالجلال / تا خیر را ز روی کرامات خبر کرد
تیر ز کعبه بست ز هوش ستون عدل / صدر ز درست خلق همه زر کرد
آری ز ابتدا به حرم کعبه را ستون / هم مکرمات عمر عبد العزیز کرد

وله ایضاً فی مدح مجد الدین

خاقانی را رسی که غم / ایام چگونه می‌گذارد
چو جستند آنچه داد اش ایام / خرمن خرمن غم سپارد
نی در نی خنجرش زد اندوه / تا نیشکر طرب بکارد
چون دل نبود طرب که جوید / چون ناخن نیست سر چه خارد
خوناب جگر خورد نه شوخست / چون غصهٔ دل نمی‌گذارد
بار سینه از دو رشک بی رنج / شکر الحمد می‌نگارد
با آینه سینه جز مخدوم / خواهد که نفس نیز بارد
مجد الدین افتخار اسلام / کاسلام رونق آرد
بحرست تشنگی عار کلکش / کالا دهن از گهر برآرد
در ظلمت حال خادم اندوه / با نور خیال او گذارد

بر کحل جواهر ابر دش چشم ‌ ‌ چون بر خط او نظر گمارد
دل با دگر فضایل آرد ‌ ‌ خنده انگشت بزرگ حسب شمارد
زیاد محقق نهفته ‌ ‌ انگشت که خنصر نشسته دارد
آخر حساب گر ز دانگشت ‌ ‌ گور از میان فرو گذارد

وله ایضا فی صفة [illegible]

تا بار من رسیده ام برمن ‌ ‌ اهل از من روان می نوشانند
خاصه بما بکان نسطور ‌ ‌ کز مرعیسی دودم خوانند
عیسی چرخ چهارم انکار زند ‌ ‌ کز حال من سخن رانند
بحر از جیش را المعنی آب ‌ ‌ غرقه بحرها طرم دانند
چه عجب گر ز بحرها طامن ‌ ‌ بحر از جیش عذب گردانند

وله ایضا فی مدح صدر الاعظم عز الدین

امام ملت چهارم که آسمان ششم ‌ ‌ سعود مشتری او در انتثار می بازد
غیاث ملت اقضی القضات عز [illegible] ‌ ‌ که بحر دستش زر در نثار می بازد
قضا امیش ملک دست راست [illegible] ‌ ‌ کجا بخت چیست که در انتثار می بازد
عطارد است و زحل سر زبان خامه او ‌ ‌ که دو فتی کسیر خورشید بار می بازد
بوی خلق بهار از خزان نمی آرد ‌ ‌ بمنزل گنج خزان از بهار می بازد
قرار ملک سکندر [illegible] بملک [illegible] ‌ ‌ که در ره چشمه حیوان [illegible] می تازد
بنعم گردن فرعون [illegible] موسی دار ‌ ‌ قلم در آن ید بیضاش اژدها می بازد
چو موسی که مقامات دین [illegible] ‌ ‌ ز ناره چهره ده و زهر مار می بازد
جهان بحضرت تو چون قلم بسجود نهد ‌ ‌ که کارش از قلم دین بکار می بازد
فلک [illegible] ‌ ‌ شکافته دو هفته نگار می بازد
اگر نشان نبیه شکافت [illegible] امام ‌ ‌ ز آدم [illegible] شکافی اشعار می بازد
دم که آهوی [illegible] ‌ ‌ ازان دوال [illegible] شکاری می تازد
عبادت دل [illegible] ‌ ‌ که از زمین [illegible] فتحنا [illegible] می بازد
ز بسکه [illegible] ‌ ‌ مرا چو روی شفق [illegible] می بازد
سپهر حلقه بگوشم بود که تاج ترا ‌ ‌ ز حلقه در خود گوشوار می بازد
[illegible] ز نجم در عرب [illegible] ‌ ‌ مرا چو طفل عرب طوق [illegible] می بازد

و از خاک برد دم می کشد بزرگش ‌ ‌ هم او شعار بدر [illegible] بسیار می بازد
دل مرا که ز توفیق بخت [illegible] ‌ ‌ قبول حضرتش امیدوار می بازد
بعهد معنی عالم درخت ها و جلال ‌ ‌ نام و کنیت او برگ و بار می بازد
نوبت من [illegible] یافت کشور شعر ‌ ‌ ز لفظ و معنی من پود و تار می بازد
بقا حصار تنش [illegible] حصار کرد ‌ ‌ ز سایه سر کلکش حصار می بازد

وله ایضا فی [illegible]

گر کمان [illegible] خاقانی ‌ ‌ تو در آن [illegible] منکر
کهتری را که مهتری [illegible] ‌ ‌ هم بدان چشم مهتری منکر
خود شناسی که شد در [illegible] ‌ ‌ در بزرگیش سرسری منکر
هر ذلیلی که حق عزیز کند ‌ ‌ گر عزیز [illegible] منکر
کاو را چو زاغ [illegible] آورد ‌ ‌ عل دست ساحری منکر

وله ایضا فی شکایة الفلک

عذر داری [illegible] خاقانی ‌ ‌ کاهل کم [illegible] آشنا کمتر
دشمنانت ز خاک [illegible] ‌ ‌ دوستانت ز کیمیا کمتر

وله ایضا فی الاستغناء عن الخلق

گنج دانش [illegible] خاقانی ‌ ‌ خانه و خان [illegible] منکر
تا بروش [illegible] ‌ ‌ اندرون [illegible] کیمیا منکر

وله ایضا فی [illegible]

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن ‌ ‌ گر بایگاه [illegible] سر
دهم [illegible] ‌ ‌ ولیک [illegible] شغل [illegible] سر
[illegible] ‌ ‌ بپایگاه وزیری فرو نیارم سر
چو آفتاب [illegible] عطارد [illegible] ‌ ‌ کلاه عاریتی را چرا [illegible] سر

وله ایضا فی [illegible]

[illegible]
[illegible]

و از فلک

وله ایضاً فی مرثیة صدر الدین

جهان سانه را ماند بعینه　　که چون پر شد تهی گردد دگر بار
کنون گر ز مرگ صدر الدین تهی شد　　نه پندارم که پر گردد دگر بار

وله ایضاً فی مرثیة وحید الدین

جان عطار ما ز تن ش از فاط وحید　　جان از تن وحید بر آمد بآن خطر
امد بگوش من خبر جان سپردنش　　جانم ز راه گوش بر دن شد بآن خبر

وله ایضاً فی ذم افسح ... امه

ای زیر سش رد نی تو بوده　　از زیر سش ریسمان مادر
خو کرده بتنگنای شروان　　با تنگی آب و نان مادر
زیر سلف کسی نرفته　　جز آن حذر او آن مادر
افزوده جو سایه و نلشته　　در سایهٔ دوکدان مادر
ای بار رسید چند باشی　　محبوس با آشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر　　روزی خوری از دهان مادر
تا کی چو مسیح بر تو بندد　　از بی پدری لسان مادر
یکره چو خضر جهان بپیمای　　تا چند ز خاندان مادر
ای در تو یتیم چون یتیمان　　افتاده بر آستان مادر
مه بر خلقی بخویشتن بر　　خود نوحه کن از زبان مادر
با انیهم نگاه میدار　　حق دل مهربان مادر
با غصه دشمنان میساز　　بهر دل ناتوان مادر
می ترس که آن زمان در آید　　کار ننگ بر زبان مادر

وله ایضاً فی مدح ملک المعظم کرم اخستان

سلاطین نشانا خلیفه پناها　　تویی مملکت بخش و اسلام پرور
ازان گشت شروان بهم شد معظم　　که گردون ترا خواند خاقان اکبر
اثیر است اخضر بزم تو آب　　یکی تف مشتعل دگر موج ساغر
زهی آفتابی که در حضرت تو　　بهم اتفاق اثیر است و اخضر
اگر رفت خورشید گردون بمغرب　　بر آمد ز رای تو خورشید دیگر

دارد

دگر رخصه یابد ز تو همت ممکن　　که خورشید رجعت کند هم بخاور
کرا در ابری بود دست سلطان نعمان　　مرین را فرشته دارد اهل خاکر
بجای طبقهای نقل تو شاها　　طبقهای گردون بود در زر گوهر
خرا او نزا این سبز طشت معلق　　کند طشت شمع تو از نه مفت اخضر
عجب نیست گر از کام شیر فسرده　　می ریزد آبی با بو انت اندر
عجب آنکه خون ریزد از زخم تیغت　　بمیدان هم از کام شیران جانور
تو گویی اسد خورد از پس فرو زانرا　　کوارنده ناهد بر آرد ز رش از بر
تو بحری و حوض میان سرایت　　چو اندر جهان دلکف چشمه کوثر
بکیستی کسی و ید مسیح اژدهای　　کو از کام شیری برون آورد سر
برین بحر جور احال سبز نظاره　　درین حوض حوت فلک شد مدور
مرین حوض را نیل خواندست گردد　　که موسی و خضر اندر و دست شاد
در خشان نارنج را سایه در دی　　چو در چشم عاشق خط سبز دلبر
در دو قرصه خور خراج ترنجی　　چو نارنج در سینه تنی مصور
در دو جرم گردون چو در بحر قلزم　　یکی رنگ بر ذره رنگ... در
برین آب غیرت برد آنچه جو...　　برین حوض رنگ آید در حوض کوثر
مکر گوش خاقانی از آب جات　　ز الفاظ تو دردیده هر عقد گوهر
سیاه آمد ش کانکه جزی بر زدد　　بر نور دستش بفرمان داور
پس آن کوه از گوش شد در دریای شی　　بصر عذر دو در یات افشاند گهر
برین سکه آورد نقد بدیهه　　شد از کیمیای سخن سحر گستر
سخا سیف دانی کرا ور گیتی　　ندارد چو من ساحر کیمیاگر
تو باقی بمان کز بقای تو اوراء　　درین شیوه هر کس نباید برابر

وله ایضاً فی ذم اهل الزمان

اف بر تو و جود تو فاقا تا که است　　در دو دولتی که نیست نهاد هنر
چون بخت نیست تو در دست سخی　　چون روز نیست... تو در روز نظر
والله که خاک حاصل از خون علم تو　　کین عقده داد و در دل و آن هم بیاد بر
آن بار باز گرتو تو بزرگان گسترده انداز　　امروز سفلگان... شند آن کار بر

اسکندرست خانه سودت ز هم خضر — کنج وقت خانه حاصل ز جام زر

با خصم رستمی مکنی چون ترا نماند — ز شاخ گزنه شهر عشقانه زال زر

چون خانه مکان شه خفیانه خانه — تو نخل روزگار خود گوی در فکر

بروز غزار ملک بگذری که اندر آن — هستند دو چراغ و مور و کاد خر

این سنگ تخم گشته برین علم شام — وین تخم سنگ گشته برین علم بی خطر

ای دست کنج کرده بند روزه کرم — کفگیر دار چون تو چشمی مکن نظر

تا در یک ملک را ز سیه کاسه کان عهد — هیچ آب تیغ خود توان یافت ما حظر

رغنوه جان سخن تر و تر هی — معلوم شد که آه فروشی و باد خر

خاک بیت کرده بخاک ابیات خاکسار — با هیچ داده باد دنیت با دهر

وله ایضا فی بیان قوله الصالحون لله والطالحون لی

علوی دوست باش چه جای فانی — کز غیرت علیست گامی عنبر

هر چه هر سینه از نژاد علی — بهتر دان ز خلق و باد بتر

هر نشان بهتر ز مردم دان — نیک دان از فرشته فاخرتر

وله ایضا فی وصف خوار

گر کنم میوه های تر شفر — پس شکوفه کنم بخون جگر

گر بهار از شکوفه میوه کند — من شکوفه کنم ز میوه تر

وله ایضا فی الاستغنا عن الخلق

مهتر ابلس ایشی پی ازین — بجز از دست ادب تا نه مخور

بر سر بر پس کر آب خوری — جز زجوی دل افسرده مخور

بنوش سبوی کزین خواجه بخواه — مرد خوان باش غم خانه مخور

حصه زین دل آب تا در است — غصه عالم ویرانه مخور

عاقل سیر دل با ده بگیر — آب گون سنگ دیوانه مخور

ز آب آن میوه که او باده خورد — حیض خرگوش تنهانه مخور

ما در روزی را دکانه کند — غم بر انره انکانه مخور

آز چون نیست در سفله خران — موی چون نیست غم شانه مخور

همچنین بر بی یاران خار — تا زبانه زن در بتانه مخور

نان ترکان

نان ترکان مخور و بر سر خوان — با ادب نان خور و ترکانه مخور

وله ایضا فی وصف ولادت ابنته

یک دو ز اینده آن بستان یادر دهر — زمین بزاد و یکبار صد هزار پسر

یگان یگان حبشی چهره و بپای چهل — همه بطالع مسعود زاد و بس اختر

یگانه دو سر اد سر وقت چهار ارکان — امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر

مرا چه نقصان گر هفت من بزاد کنون — بجنبم ز خرم هزاران کی یکی دختر

چه دختری که از نیابان برادران ازو — عروس ماه اش خوانند و با کوی شو در

اگر به پیر دو باشد رسید را فاتون — دگر باند ز برسیج راخوره ر

اگر چه ست بر نیابان خدا اسی مریم را — گر کو بهتر دار ما دو دختر اولیتر

اگر نخواهی زند نعم الختن بر و جوان — دگر ند بوی دفن البنات شو بگر

مرا ز زادن [illegible] — اگر کاشش مادر من هم نزادی ابنها در

سخن که زاد [illegible] — که آن ز زر فلک آمد ز از چهار اختر

وله ایضا فی النصیحه والموعظه

خاقانیا بقوت دو دستی گی مسند — در غصه نکات دشمن جگر مخور

چون [illegible] نقش ترا اگر [illegible] — بر کس کان بدوستی و دشمنی میر

ای مرد دشمنان چو سک دوستان [illegible] — آنجا که حق [illegible] قبولت کند نظر

بر هیچ دوست تکیه مکن کو بعاقبت — دشمن [illegible] دوستی [illegible] سر

گر دوست [illegible] — دشمن بعیب گردنت افزون [illegible]

در هیچ دشمنی [illegible] — هم با گر [illegible] سود از دوستی [illegible]

ترسی ز طعن دشمن چو کردی بلند نام — [illegible] دوست شوی [illegible]

آن طعن دشمنت ترا دوستی عظیم — کو بر دبان [illegible] دکال بر

وان گفت دوست ترا دشمنی [illegible] — گو با [illegible] بجاه و بال بر

بس دوست [illegible] — بس دشمنت دوست [illegible]

با هر که دوستی کنی از دل مکن علو — با هر که دشمنی کنی از جانبی [illegible]

کان دوستی [illegible] دشمنی [illegible] بود — از عادت [illegible] و نصاری [illegible]

کز دوستی [illegible] هیچ [illegible] — از دشمنی [illegible] هیچ [illegible]

طعن چو افزاده اگرچه پورت سپهر / اما خجالت دم ابن الکلبی بر
کز غفلت این سخن شنید به که گفته ام آنم / آن عقل را نتیجه دیوانگی شمر

وله ایضاً فی اختیار الآخرة علی الدنیا

خاقانیا سواد دو عالم دو کوه گیاست / انجاست عقل مقطع و آنجاست جان اسیر
خواهی ره مراد گشاده بهر دو / اول نشان دنانه سلطان شرع گیر

وله ایضاً فی ذم حرص الشهوة

هر کو فرو در خلاب شهوت اند / دوی افتادش اسیر کرکس عمر
آب شهوت مران که هر دم را / ز آتش شهوت بهر دامش عمر

وله ایضاً فی [illegible] التعزیة [illegible]

من خدمت تو کردم و تو حق شناس نی / لطف کجاست خیال تو حق شناس
از یک خیال تو که بره شبی رسد / در دل هزار محنت و در دیده سپاس

وله ایضاً فی هجاء [illegible]

هدیل فلسفیت خاقانی / تا بفلسفی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان / دانکه فقر برهنه نامش
مس بدعت بزر بیالاید / پس فرو شد بمردم خامش
علم دین است دردا انکه / گفو باشد سخن بفرخامش
خام دادا کند سعد دار / پس بپوشد بخار زخمی دامش
شکر شیرین در دهان نهند آنکه / بر دمانده زانداشی

وله ایضاً فی ذم المعده

زین عام غر طبان بری دارم / کز آتش آفرید جهاندارشی
همزاد بود آذر نمرودشی / استاد بود دیو سف نجارشی
هم طبع او چو تیشه نیز تشند / هم خوی او بر غره چو دستارشی
روز از فلک بود فریادشی / شب با زحل بود همه کارشی
مریخ اگر بحسبه نکم نود / حلّی ببرد حتی برو دستارشی
[illegible] گرفته بالای [illegible] / افسانه شده دماغ [illegible]
چون [illegible] دوات [illegible] / [illegible] گوشت [illegible]

آتش زردی

آتش زردی بر فته دبا داز سر / افتاده در متاع گران بارشی
بنشر گرفته مادر سکینم / از دست آن شماره خو خوابشی
بانکه بهترین خلف دهرم / آید ز فضل و نطق من عارشی
کاکاشی نخوبستی خاقانی / با این سخنوری نبدی کارشی
با اینهمه کر سوخته و نخته است / جان و دلم از خانه گفتارشی
ادنا بسطر است برزی [illegible] / یا رب ز نا بیات [illegible] نکهدارشی

وله ایضاً فی مرثیة جمال الدین

جمال صفاهان در [illegible] بودم / که گیتی بنم جمعه بالکاشتنی
چو قحط کرم دید در مرز دهر / علاوار تخم کرم کاشتنی
دوان جهان نار آز دیدست / بدر سخاوت برافراشتنی
سبطانه جود چون سرفرا جست / قضا جام دولت برافراشتنی
بجاری کعبه چون دست برد / زمانه برآهیم بنداشتنی
از ان کافتاب سخا بود چرخ / ززردی زمین سایه بر داشتنی
جهانرا همین یک جوانمرد بود / فلک هم حسد برد و نگذاشتنی
چنان سوخت خاقانی از مرگ او / که با شام برشیر نوداشتنی

وله ایضاً فی النصیحة والموعظة

هر کز ره نقص دید در خورد / کامل اهل دین شماریش
آن کایت جهل بست بر خود / فرزانه راستین شماریش
هر کو هنریت عیب خود گفت / با جان هنر قرین شماریش
عالم که بجهل خود مقر شد / از جمله صادقین شماریش
خود را چو ستوده نکوهید / عیسی فلک نشین شماریش
منصف که بصدق نفس خود را / خود را شمر دامین شماریش
و آنکس که بخود فرو نیاید / پوشیده حق گزین شماریش
عارف که بحکمت خویشتن بین / معصوم خدای بین شماریش
دشنام که خود بخود دهد مرد / سرنامه آفرین شماریش

وله ایضاً فی ذم عشق المجازی



تا کی ای خلق دو خوانی دو جرا / آزار بیا شمر کسبر دی عطای خویش
ای کرم کردم بود آنکه ... / بهر ای بهر که هست نخواهی جزای خویش

وله ایضاً فی شکایت الفلک

منه غرامت خاقانیا نهاد فلک را / بهش فلک نه چه ماند جان نهاد بر سرش
فلک سجزه هست ... خرد نهاد / ز زخم ... کبود گردن ...
... / بر فرق ... تا خاک ... داده ...

وله ایضاً فی افتخار بنفسه بحرف الضاد

با شوکس حد ... فرو گذار / کین ره سوی کمال بردان سوی نقص
چون ... آنرا بر فرق ... / جای ... آنجا ... کند بر قفص

وله ایضاً فی الهجا بحرف الکاف

ای کرده ... سک عوزی ... / ... زشت کافرک
... / این خوک کرد ... خر کو ...
... / این بو ز ...
... / ...
بود ده سک ... اکنون ... / ...
... / چون ... سک ...
چون ... / با دو ... رود ...
... شاه / ...
... چون سگ ... / ...
... / این ... سگ ...
خاقانیا ... / خود ... سگ ...
سک ... / دم ... بس ...
... / ...
... / ...

وله ایضاً فی ...

هم درگاه خسروان ... / ...
کشتی آزاد ... / ...
... / هر زبان ... هزار آهنگ
در پناه ... که خرد / کردن ... آهنگ

بجدای کو داد گردد ترا / کلبه قدرت آنی خویش
کو نه بیرم ز کار داری عشق / هیچ سودی مکر تباهی خویش

وله ایضاً فی وصف ...

من که خاقانیم ... / مختصر دیده ام ز طالع خویش
گرچه هر کوکب سعادت بخش / در ... دیده ام ز طالع خویش
... / بسته در دیده ام ز طالع خویش
... / کم ... دیده ام ز طالع خویش
... / ... دیده ام ز طالع خویش
... / سک ... دیده ام ز طالع خویش
... / ... دیده ام ز طالع خویش
هست صد عیب ... / یک ... دیده ام ز طالع خویش
... از دشمن من / ... دیده ام ز طالع خویش
هر کسی آزار من ... / ... دیده ام ز طالع خویش

وله ایضاً فی اعتقاد المعتزلی

رویت حق نزد معتزلی / ... الکارش
معتقد گردد از ... دلیل / ...
... / ...
خوش جوابست که خاقانی ... / از ... گفتارش
گفت ... طاعت ... / ...

وله ایضاً فی المعذرت

ای خداوند بنده خاقانی / عذر خواهست ... بپوش
آنچه خود ... بفضل ... / وانچه او ... جرم ...
هر دو ... / ...

وله ایضاً فی ذکر عطاء ...

خاقانیا ... / خواهی ... خویش
... / نام کرم ... خویش
برداده ... / تا داده ...

تو دو گیتی به صدر ... ایوان | تو دو نامی ... سرهنگ

وله ایضاً فی اظهار شکر ...

خسروا خاقانی عنبر را ... | هندوی ... ترک عنبر را دادی احسنت ای ملک
او غلام داغ بر رخ عنبر در کار ... | عنبری را در دریا دادی احسنت ای ملک
خادمش کردی ... خاتونان در کار ... | تا در او خاتون ... دادی احسنت ای ملک
بر قرا خان ... روز ... | ... شاهیش ... دادی احسنت ای ملک
روی در دریا ... برکوه ... | گر خواهی ... دادی احسنت ای ملک
برکشی آبی ... | ... باد دادی احسنت ای ملک
چون ... ظلم ... | تربت ... صفا دادی احسنت ای ملک
چون ... در عقل ... | خانه ... دادی احسنت ای ملک
ساختی ... سلیمان ... | ... دادی احسنت ای ملک
فرخ ... | خانه ... دادی احسنت ای ملک
بهمن اسفندیار ... دستان | ... دادی احسنت ای ملک
خانه چون خلوت ... چون آدم ... | ... دادی احسنت ای ملک
نایب ... | ... حور دادی احسنت ای ملک

وله ایضاً فی ... خلیفه ...

چو آسمان ورق ... | بر آمد آب ... صحیفه حال
چو صبح صادق دین ... ظل الله | بر آمد از ... آفتاب ... ظلال
چو آفتاب ... | روان کند ... ارتحال
چو ... | مثال نور ... بال
... | ... کمال
... | ... زوال
... | ... شمال
... | ... مثال
... | ... خلیفه ... فال

وله ایضاً فی ...

... خاقانی ... | ... تا ... تأمل
دل ... | ... قلقل
... | ... تحمل

به ... مصاف ... کاغذ | بگل ... زنجبیل
مثال ... | ... انگبون ...
... | ... تنزیل
تهی ... سرد دست | ... گل
... | ... تحمل
... | ... گل
... |

... | ... صحبت ...
... | ... غل
... | کلید ... توکل
تو در کل ... طلب کن | ... کل

وله ایضاً فی طلب اللحاف

مال ... | تا ... عقل
... روح | ... عقل

وله ایضاً فی النصیحة ...

... غفلت ... عقل | ... غافل
خاقانی ... راه ... | ... غافل

وله ایضاً فی ...

آرزو بود ... لیکن | از ... نپذیرفتم
... زمانه نزاد | ... بر ... رفتم

وله ایضاً فی ...

از ... سؤال ... کردم | هیچ ... جواب نشنیدم
... صورت دل | ... جواب نشنیدم
... طلب | ... نشنیدم
... | ... نشنیدم
... | ... نشنیدم
... | ... نشنیدم
... | ... نشنیدم

خنجر برق و کوس رعد نشست | جوش خشن سحاب نشنیدم
همه عالم گرفت بانگ نفاق | نام اخلاص یا ب نشنیدم
همه مردم دروغ زن دیدم | راست از هیچ باب نشنیدم
سیبویه گفت من بعین نحو | یک خطا در خطاب نشنیدم
من بعینی صدق میگویم | که ز کس یک صواب نشنیدم
جو امید رفت خاقانی | لیک از او بانگ آب نشنیدم

وله ایضا فی النصیحة و الموعظه

خاقانیا نجات مخوان و شفا مبین | کار دو شفات علت زان نجاتیم
خواهی نجات مهلکه منگر نجات بین | خواهی شفا ز عارضه مشنو شفا نیم
کاندر شفات عارضه هر سپید کار | واندر نجات مهلکه هر سیه گلیم
نفی نجات کن که نجاتست بس خطر | دور از شفا نشین که شفاست [illegible]
روکن بسوی کعبه حاجات بندگان | آزاد از شفا مخوان که شفاست بس عظیم
زان شعار شناس که جلیست بی سخن | سنت نجات ده ان که ره اهلست مستقیم
تا زین نجات جان طلبی در ره نجات | احباب جان و جان دهت [illegible] رحیم
از حق شفا طلب که شفایت اگر برگ | و ز دین حدیث ران که سخاست [illegible]
ره ابتدا حذر انجا [illegible] | زر زاد ول خطاب بر [illegible] کریم
دریا بهشت [illegible] طغلان [illegible] | شکر [illegible] مستور [illegible] ادما در [illegible]

وله ایضا فی ذم اهل الزمان

من کز خدا قانعم جفای وطن | برده ام درد و فا کر بخته ام
از خران [illegible] سار شور انگیز | چون مگس [illegible] کر بخته ام
شاهها ذم هوا گرفته بلی | کرگز [illegible] کر بخته ام
[illegible] کر بخته ام | کرده ام از [illegible] کر بخته ام
کز [illegible] کرده ام ز دست خیال | دست [illegible] کر بخته ام
ترسم از قهر ناحذا ترسان | لاجرم در [illegible] کر بخته ام
از قضای خدای عز و جل | در حصار [illegible] کر بخته ام
من ز ار حبس [illegible] | وقت سیل [illegible] کر بخته ام
آن [illegible] طوفان | بس ز طوفان [illegible] کر بخته ام

الغوثی

الغوث الغوثی [illegible] گویم | زالحان [illegible] کر بخته ام
کر [illegible] زمنع [illegible] زد | [illegible] کر عطا کر بخته ام

وله ایضا فی وصف حاله

[illegible] فضل خاقانی | دولتش کم کرم آمد از عالم
کار عالم [illegible] | کرده هر فضل [illegible] دولت کم

وله ایضا فی [illegible]

چون جاه بر بید آرد دشمن که بر آمد | [illegible] جاه ندارم من [illegible]
دشمن [illegible] خواهم [illegible] زبان آورد | [illegible] سود [illegible] زان [illegible]

وله ایضا فی شکایة الفلک

مکوب [illegible] کوس طالعم | بر عالم [illegible] زار [illegible] کران بهم
مکوب بخت [illegible] مکوب [illegible] زیم | من [illegible] فضل [illegible] مکوس [illegible] بودم

وله ایضا فی المرثیه

در دهر [illegible] سپیدم انگند | بخت [illegible] سپید کارم
با بخت [illegible] عتاب کردم | کز بس [illegible]
بخت آمد و خون گریست [illegible] | کز رنگ [illegible] سیاه [illegible] سارم
اما چکنم قبول کن عذر | کز مرگ امام سوگوارم
سلطان ائمه عمدة الدین | کز خدمتش [illegible] دارم

وله ایضا فی مرثیة [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا فی الهجا

این غر غرم که [illegible] | [illegible]
چون کلاغست [illegible] حسود | چون خروس [illegible]
هست چون قمری [illegible] | هست چون طوطی [illegible]

چون عقاب از همه جا در پرواز چون غراب البین ناپاک و ذمیم
هست در قصر سلیمان طوطی وار هست بر کنگره‌ها بکر ابم
هست با فضل شرف و عنقا نام هست کرکس لقب وی هاخیم
گر چو دم سیمک از شاخ بشاخ گاه چون موش سوی راغ ازیم
رهبر دیو چو طاوس مدام مایه فسق چو عصفور مقیم
تا که خاقانی بلبل بخت اوست چون باشه که با عقیم
رهبر دیو چو طاوس مدام مایه فسق چو عصفور مقیم
تا که خاقانی بلبل بخت اوست چون باشه که با عقیم
رهبر دیو چو طاوس مدام سر او چون سر خطاف دو نیم

وله ایضاً فی المطایبه

اف من واحد مؤید هر دو سه حرف رانده باهم
قانون شده قبله من او راست قانون شده شعبه گاه جسم
در قانون نقش اصل ابلیس در قانون علم شخص آدم

وله ایضاً فی مدح شمس الدین

دی خرد و خفته بخت سوی ارض آمدم امروز جفت بخت ببالا بردم
دیدم دو بحر بر ابا دیم بحر آب من زین دو بحر شاکر آنار بردم
لب تشنه‌ام من و طبع بحر شوربک سیراب بحر عذب صدف وار بردم
کز خشک ای بخل جهان برگرفت من غرق سحاب جود گهروار بردم
یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین از شرم سرخ روی صدف وار بردم
در کوس کاو خفته‌ام از انگبین عطاش با گنج گاو دولت بسیار بردم
کس مرغ را گرد است بر و با [illegible] تن مرغ دار آب پروار بردم
نزد درش چو الف کوفی آمدم چون دال سر فکنده خجل وار بردم
بر عین من کشته ز خجلت غزال چون حرف عین سر گرانبار بردم
از سبل ای رئیس نکوکار پاک زاد افکنده سر چو خاقانی بر کار بردم

وله ایضاً فی اظهار الشوق

کجایی که در حضرت او هیچ گونه رهایی ببینم
گر مرا به لقای مجلس تو زندگانی روا نمی بینم

وله ایضاً فی التهدید

خواجه بر من در نشکی زرب حکم تب به هر یک شب یم
نیک بر گفتن من تشنه گرفت تا به بد گفتن او پیش آیم
خاص شد که به بد گفتن کس من نگهبان لب پاک آیم
در نکو گفت من از خفته هر چه زاب جگر آتش زایم
هر چه گفت شنودم بیک سشی از دو بر دو نسر ابیم
آه گر بر شود آهم بچرخ وای گر بشنود آوایم
کو سکب صد آه هم برد طاق گردون که جو نو در دایم
هر چه از دوستی مرا بگو هر من درازدستی ای بستایم
او بمن جوهر خود بنمود است من باد گوهر خود بنمایم

وله ایضاً فی مدح رئیس الارمن

رفیقا سنائی که از اهل شروان نه از بیم جان در سماء گریزم
خطایی بکردم به حمد الله اینجا که اینجا ز بیم خطا می‌گریزم
چه خوش گفت بالا مور انکه با جم نکردم به بی زور جرامی گریزم
ز بهر فراغت سفر می‌گزینم بی نزهت اندر فضائی گریزم
مرا زحمت ما در و دار دلجا عنائی نمود از عنا می‌گریزم
قضائم ز داغ فراق عزیزان دلم سوخت زان زو قضائی گریزم
دلی بود ما از غم چو سیماب لرزان چو سیماب از آن جا بجا می‌گریزم
به تیر ز بیم بای اسنو غنایم از آن بای بند غنا می‌گریزم
ز ارجیش زانعام صدر [illegible] ز فرط حیا بر طائی گریزم
چو سیمرغ از آستان [illegible] سوی کوه قاف از جهائی گریزم
ز سیم [illegible] سیل بیخا بود غرق چو دوران ز سیل سخائی گریزم
نه سیست طوفان نوح است من از موج طوفان سرائی گریزم
[illegible] با کم تن غرق اندر شنائی گریزم
نه [illegible] رفت از ازمن [illegible] ز طوفان بی منتهائی گریزم
خجل ماندم از بی نوا و نوالش کنون زان نوال و نوائی گریزم
[illegible] عطای [illegible] علی الله زنان زان عطائی گریزم

وله ایضاً فی ترکیه نفسه

خاقانیا بکعبه قسم یاد کن که من / زانچه که کعبه دارد در سبز برده ام
گر چه ز نهر چه دوست بکار اژدر دیده ام / ور چه ز نهر که خصم بد آسیب خورده ام
در کار هیچ دوست منافقی نموده ام / بر مرگ هیچ خصم شماتت نکرده ام

وله ایضاً فی شکایة الفرقة

غصهٔ دل گفت خاقانی که از ابنای جنس / کس نماند و من ز ناجنسان خیال وامانده ام
رهروان چون آفتاب ... / من چرا چون ذره سرگردان در ره وامانده ام
همرهان بر ... / من چو نقطه بر خط پرگار یکتا مانده ام
دوستانم ... / رفته و من چون سها در گوشه تنها مانده ام
هم شدای ... / یکتنه چون قاف والتوان من اینجا مانده ام

وله ایضاً فی مرثیة جمال الدین و وحید الدین

جمال شاه سخا بود و بود تاج سرم / وحید گنج هنر بود و بود عم پسرم
ببوکه این دو یگانه ... / دلیت ... و عشقت ...
هنر زد در ... / دلم دریده ... گوشهٔ جگرم
سخا ... هر دو چشمهای هنر / گریست بر ... دیده دربدرم
منم غریق غم ... / غم جمال برم داغ وحید خورم

وله ایضاً فی مرثیة عماد الدین

با دل ... مگفت که ز مرگ عماد / تا کی ای چشم بالایی بر دل ای چشم
از ره گوش ... بر راه چشم ... / گوش ... بر شد راه آمده ... خواب چشم
دل ... / تا سر خاک ... بخون ... چشم
چشم در خاک ... / گوش ... ز اشک سیماب چشم

وله ایضاً فی مرثیة ... الدین

دو گهر دان ز بهر دو کرم / زاده از مادر زمانه بهم
سرورا گو مباد مغز بهر / هر دو را آفتاب نور قدم
زافرینش درخت بنی آدم / بیخ دو بهر و شاخ کرم
دو بیخ دو بهر بشکست / کرد شاخ کرم بر تیغ قلم
بس روز بهر که گوبست / ز بو صبح رادمردی دم
نه بهر برآید از دوران / نه سخاور بیاید از عالم
حکم حق تا در سیوت ببست / بست گردون در فتوت هم
نه دیگر شد بهمه معدوم / رادمردی برفت از عالم

آشکارا

آشکارا چو روز می بینم / آفتاب کرم در اوج همم
آفتاب کرم کجاست ز من / اوج همت کراست در عالم
سروری دارد آنکه قالب جود / کند احیا چو عیسی مریم
گوهر تاج ملک تاج الدین / کوست سردار گوهر آدم
ساجد خاک پای او کعبه / تشنهٔ آب دست او زمزم
کرمش چشمه سار بر خضر / فلکش بر بهای خاتم جم
سر تیغ زمانه با قلمش / هست دندانه چون لب قلم

وله ایضاً فی مدح ... شمس الدین

میزبان دل من شد کرم شمس الدین / هر چه دل خواهد جز از کرمش نخواهیم
صدر ... / که بجز خاتم طی ... ننویسم
قالب جود کنند زنده ... / ... جبریل ... ننویسم
... / ... تیغ ... نیسم
خاک ... / ... کیوان ... ننویسم
زان دوات و قلم خویش ... / شکر او جز بدوات ... ننویسم

وله ایضاً فی مدح صدر العلما فخر الفضلا ...

... / کاجتهاد حیدری ... یافتم
... / ... یافتم
... / ... یافتم
گنج دین ... / کاژدها ... یافتم
... / ... یافتم
... / سر بهای ... یافتم
... / کاسمان ... یافتم
... / چون خلیل ... یافتم
خاطر او ... / ... یافتم
... / ... یافتم
... / آنچه آموزد ... یافتم
از زمان ... / ... یافتم
بهجت ... سلطان ... / ... یافتم

طوطی ار پیش سلیمان نطق بربندد رواست … گر نسیابت بر صحیفه [illegible] یافتم
بلکه گویند فاضلان زابطه شمردم در سخن … چون بخاقانی رسیدم عندلیبش یافتم
گوید استادیست کاندر طرز تازی و دری … نظم و نثرش دیدم و صبح عجمش یافتم
گرچه چون دارای دانش [illegible] دیدیم … لیک چون عنقای مغرب [illegible] یافتم
هم قریب العهد کاندر دین غریب الصلب بود … بعد صلب از خدمت [illegible] یافتم
باد مسیح از خاک کاشان [illegible] … بوی طوبی داد کابستن [illegible] یافتم
بر جناح راه دیدم دوشش [illegible] … حبذا آن ماه نو کاندر [illegible] یافتم
هم ز صبح عمر سر [illegible] عقل … کز رضاع مکرمت [illegible] یافتم

وله ایضاً فی التوبة والندامة

نوری کف مراد دعوات … گرچه سنگ بگیرم بس از این
گرم زنگی بقیم بهر نشاط … عادت زنگ بگیرم بس از این
تو گوا باش گرچون گردم حج … می چون رنگ بگیرم بس از این
تو بر چون یخ فرو برد بدل … ساغر [illegible] بگیرم بس از این
دست سلطان خرد بوسه زنم … پای سرهنگ بگیرم بس از این
ناموز تیغم با جوهر نور … ظلمت زنگ بگیرم بس از این
شاه دو دست کش افتاد جهان … در بر [illegible] بگیرم بس از این
ناخن چنگ گرفتم که دگر … زلف در چنگ بگیرم بس از این
چنگ چون در در کعبه زدم … گیسوی چنگ بگیرم بس از این

وله ایضاً فی افتخار بنفسه

ترکم که چو کمان دستم تیر کانم … [illegible]
خدنگ غمزهٔ ترکان [illegible] … [illegible]
اگر نه کعبه [illegible] … [illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

آن کمال است خاقانی نه از نقصان [illegible] … [illegible] خواهد [illegible]
فروان [illegible] … [illegible]

وله ایضاً فی مفارقة مدینة شروان

شب رحیل چو کردم وداع شروان را … دریغ حاصل من بود و درد حصهٔ من
ز فرقت آتش هجران زدم بر آب [illegible] … [illegible] از حال درد [illegible]
فراق [illegible] چو از دلم [illegible] … [illegible]

وله ایضاً فی المناجات

یارب ز حال حیرت خاقانی آگهی … بر حال و بعین عنایت نگاه کن
یا روز بخت [illegible] … با خط [illegible] السیاه

وله ایضاً فی شکایة الفلک

[illegible] دهر و کمان گشادن چرخ … برای [illegible]
[illegible] … هزار چشم [illegible]
من آفتابم سایه [illegible] … چو [illegible]
[illegible] … که [illegible]
اگر قناعت [illegible] … که [illegible]
[illegible] … خراج هر دو جهان [illegible]
چو خاتم [illegible] … [illegible]
[illegible] … که جام جم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] خاقانی سخن رانم … [illegible]

وله ایضاً فی افتخار بنفسه

[illegible] آمد دوران که طبع من داند … چار جوی جنان ازین جهان [illegible]
[illegible] … [illegible] توان [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله ایضاً فی المطایبه

خواهد [illegible] … گرچه [illegible]
[illegible] … این [illegible]

وله ایضاً فی وصف حاله

تا ز ملک شروان [illegible] … [illegible]
[illegible] … در حضور [illegible]

وله ایضاً فی الحکمت

براصفهان که رفتستی من بود گران
درروی شستن جهان و بردن آب آن

از بهر صدر خواستی اصفهان کنون
چون صدر غایبست کرمان چه اصفهان

چشم آسمان بواسطهٔ آفتاب بیر
بی آفتاب چشم چه سود در آسمان

وله ایضاً فی صفة [illegible]

زین کلک من که بحر طراز بیت آستین
دست زمانه در استطراز بر آستین

سردار اهل فضلم و دین از نظم و نثر
آرد بجود من سر بنده اوری نشین

بنداد چون زری سوی تبریز می رسد
نان جوین همی خورد اگر ... بریزین

من کامدم ز خطهٔ تبریز سوی ری
از خوشه سپهر خورم نان گندمین

در شهر دو فنون زمانست بحوی
شوریش شوخ من نوقلیست ... [illegible]

با این بیان ز وصف ری اوروز عاجزم
گویی که دست زاغلاک بر زمین

پشت عراق و روی خراسان و ری که
دستی چو راست قامت بروی چو بازمین

از سینه سحر نکته بکر آنگه زین منم
چون حق خطا از ری حب ری اری

برصافی کر روی بهشت آفرید ری
خاقانی آفرین خوان خاقانی افزون

وله ایضاً فی اظهار الیأس عن کبر السن

زری که نقد جوانیست کم شد از کف عمر
درین سراچهٔ خاک که دل خرابم ازد

با آب دیدهٔ بگویم که خاک میشویم
بدان طمع که زر عمر باز یابم ازد

وله ایضاً فی هذا المعنی

ای بر ز خاقانی اگر بنده بر یدی
زین پس نشود عالم خاک آبخور تو

خاک ترا دایه از آن ترس که روزی
چون نور خورد دایه بیداد کر تو

شیری که لبت خورد ز دایه همه خون
دایه خورد آن خون ز لب بستر خور

تا چار شود چهرهٔ تو بستر خاک
کر چهره خاکت کنون بستر تو

امروز غذای تو ده هزار جگر خاک
فردا غذی خاک ده هزار جگر تو

وله ایضاً فی قطع واحد من الکائنات

بشت از تو هر بیاالد ای سید
کر از بقای ذات تست حاصل او

عزیزتر ز تو کس نیست بر سر آن
سلاله کل ادیم داند دل او

وله ایضاً فی شکایة بحر الحماء

خاقانیا

وله ایضاً فی بدایة الشیب حیث بحر الحماء

گنج عمری داشتی خاقانیا
کم کم آن گنج کم شد آه آه

شد سیاهی دیده و دولت سپید
خواه درویشت خواهی پادشاه

در زیان عمر یکسانند خلق
شد سپیدی چهره دولت سیاه

از گیا در گیر کز دریافت باج
باسمای کز کیب دارد کلاه

با مداوان روز چون بر سر زند
بر هم یکسان در آید شامگاه

هر گرانی حرفه کم شد نقد عمر
هست مغبون اندرین بازارگاه

عمر کاهد تن که از ... چرخ
اینست حرص تن که از عمر کاه

جزوی از من کم شود جزوی عمر
روزی از من کم شود روزی ز شاه

از گدایی چون من و میری چو تو
عمر یکسان میستاند سال و ماه

کام شه با زاد خر حسته مور
سیل طوفان زاد خر خشک و گیاه

آتش سوزان دو دامن تیز را
یک صفت باشد تر و خشک گیاه

شمع را از باد کم باشد امان
پنبه را از آتشی کی باشد پناه

شاه مخورست و من آگه زکار
شاه مشغورست و من فارغ ز کار

بلکه من آزادم او فارغ زکار
بلکه من آگاه او غافل زکار

وله ایضاً فی طلب الامن والعافیة

هر چه امن و فراغتست گفتی
دل من یافت از جهان هر سه

گرد جهر سه و رای مملکت
صحت آمد و رای آن هر سه

وله ایضاً فی اظهار شکر الممدوح

زهی سرفرازی که از کثرت جود
میان بشت اصحاب فضل بسته

بظل رغم خورشید دست خیرست
حلی بر جبین شب با خنک بسته

دهان جادوی بخل را بسته جودت
که جادو زبان را بزیر یک بسته

کف عیسی آسا باعجاز دست
تب آز را پیشی از اینک بسته

دلت گوهر از حق زرت حقم
درون لبس فراخ و کرس بسته

سراید نوای مدیح تو زهره
بر حی زلف در گیسوی چنگ بسته

فلک خنگ زرین و ساعات
که در گیسوی چار سنبل چنگ بسته

فرستادیم آب دستار دیبه
زره طوق بر اسپ بر تنگ بسته

سپید دستی دستار لیکن نه مست
سیاهست جسته ولی رنگ بسته

مسیح آیتی من سلیمانت کردم
که بادی درستاد دست رنگ بسته

وله ایضاً فی [illegible]

من که خاقانیم این همه جفا یافته‌ام
که بهل او رحق بر خواه شدم یکی خواه

چون شوم سوخته از آتش گرد ایران
بنگو کار پناه آرم و داد ستگواه

که نگویم که مکافات پریشان بکن
لیک گویم که مرا از پریشان دادگاه

وله ایضاً فی [illegible]

ای بخت الصدر جلال تو رود در راه
دی چرخ راز نور جلال تو جهد رده

در پیش صفحه تو صف ملایکه
صف [illegible] سپیده در [illegible]

این جمله هست سایه یزدان [illegible]
دین را هست دولت یزدان [illegible]

من بنده خواستم که مرا باشد از جهانی
دست تو بوسه جای بساط تو سجده گه

تا یوسف سعادت شود در الطف تو
در حضر جاه باز رهانی ز قعر چه

لیکن چو خواستم که بیارم بخدمتت
در بر فتاده باره بخشم میان ره

از گردش زمانه و از جور روزگار
اوقات من تبه شد و حالات من تبه

آری که چون حریص بخوان [illegible]
حرمان نصیب [illegible] شود از غایت شره

دلبر [illegible]
کردم بدست غفلت [illegible]

از روزگار [illegible]
رحمت کن [illegible]

کز خاک [illegible]
فرزین شود پیاده [illegible]

برهان مرا از آوخ غم تا جهان ترا
گوید زهی موفق [illegible]

غفار چون در آخر نام تو آمدست
من بنده از که جویم غفران این گنه

هم تو هست فضل [illegible]
هم تو بخشم [illegible]

[illegible]
چون نرد آب آتش [illegible]

تا چار [illegible]
تا هست [illegible] دوازده

موقوف عمر و دولت تو باد [illegible]
شام تو صبح و صبح عدو باد شامگه

وله ایضاً فی [illegible] الشعراء

ای [illegible] سقط [illegible]
چند این سقاط [illegible]

آیی [illegible]
[illegible]

دیگ [illegible]
کس کو [illegible]

جز تری

جز تری ورسایلی من دیده چند وقت
کم نظمی و قصاید من خوانده چندگاه

زرنیخ زرد و نیل کبود ترا هر دو
کو گرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه

آری درین دکان [illegible]
زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه

عقدی [illegible] ازین گهر آفتاب کان
در [illegible] صدف آسمان پناه

موی تو چون لعاب [illegible]
دیوانت [illegible] چشم غزالان [illegible] سیاه

باری [illegible] سیاه سپید اعتبار
بادر [illegible] سپید [illegible]

[illegible] کلاه
کز دست جهل تو [illegible] کلاه

خاقانیا حقایق طبع تو و مجاز
اینجا [illegible] طوطی [illegible]

وله ایضاً فی شکایت [illegible]

آیم [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]

در خواب [illegible]
لا الطرف [illegible]

چون ماه [illegible]
فالنار [illegible]

دل چون قلم در آتش [illegible]
حالی [illegible] الحق

ایام [illegible]
من پای در گل [illegible]

از [illegible] آزاده [illegible]
آزاد [illegible]

خرسند [illegible]
کز صد هزار گنج جهان کنج فقر به

چون [illegible]
کو قالب [illegible]

در دولت [illegible]
از بهر [illegible]

الحق [illegible] عدم [illegible]
هر چند [illegible]

بیچاره جان رسیده [illegible]
شاخ حیات [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
روز [illegible]

از [illegible]
روز [illegible]

بره [illegible]
گیتی [illegible]

از [illegible]
وین [illegible]

غایب شد از تحفه جانم میان راه / یک عشوه نظم و نثر که از صد خزینه به
یارب چو فضل کردی و جان باز دادیم / رحمی بکن که تحفه جان نیز باز ده

وله ایضاً فی [illegible]

خاقانیا فرزند خوان اسرار آفرینشی / از نفس هر چه زادی گلزار روان [illegible]
او خوار در امشب ز را در دانش [illegible] / کانی دلیست گویا گرچه زبان [illegible]
در مهر دلیست [illegible] / ز تنها زنانه بجوا [illegible]

وله ایضاً فی ذم الهجا

مدح کریمان کنم چرا نکنم لیک / [illegible] نشان چرا استوار نیابی
در همه دیوان من [illegible] / در همه گلزار خلد [illegible] نیابی

وله ایضاً فی طلب الفرس

مرفتی ... بحضرت خاقان قصیده / خوش [illegible]
از خلق چو در ... آید عقل / چون زر [illegible]
گر رنگ سحر [illegible] بحضرت شود [illegible] / رای [illegible] چون خط [illegible]
گر شوم [illegible] شاه رساند [illegible] / چون ماه عید قبله عالم شد از [illegible]
تیغش [illegible] / ای [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] / آن شاه نصرت [illegible]
رخ [illegible] / فیل [illegible] نجوم [illegible]
من [illegible] / بر نطع [illegible]
فرزین [illegible] / سیدق [illegible]
چون [illegible] / از [illegible]
انعام [illegible] / او [illegible]
شاه [illegible] / چون [illegible]
دولت [illegible] / صد [illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

دی [illegible] / با [illegible]
بر لب [illegible] / غنچه [illegible]
ما [illegible] / تشنه [illegible]

برای از دو ... عجمی زاده و غریب / چشم [illegible] زلال زمزمه [illegible]
دستی ... شکفته [illegible] / جگر [illegible]
تشنگی [illegible] / [illegible]
آب [illegible] / کو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کف [illegible]
[illegible] / من [illegible]
بی [illegible] / [illegible]

وله ایضاً فی ذم اهل [illegible]

خاقانیا [illegible] / [illegible]
مردی [illegible] / [illegible]
درگاه حق شناس [illegible] / [illegible]
مردی [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / کورت [illegible]

وله ایضاً فی هذا المعنی

بس کن خاقانیا [illegible] / [illegible]
تا [illegible] / [illegible]
هر [illegible] / [illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زبان [illegible] / [illegible]

سقطهای تو آتش و سوزن است   بتو چو مانم و یک بنی چو چی هانی
دیاس خویش بنی کردن از حقی تا شد   کز این لوندی امروز تو رحمانی
دلیل حق تو طعن تو بر سنایی   گرا عقبش سر گردای کسی معانی

وله ایضاً فی مدح واحد من الکتاب

ای بزم تو فراخته رایات خرمی   در شان عهدت آمده آیات محکمی
از غایت لطافت و از قوت شرف   هر حرم آفتاب دو حرج اعظمی
دقت گر برای هلاک مخالفان   افلاک را اگر نه سیاست معلی
بر آسمان فتح خرامی چو آفتاب   از برج فرقی بسوی برج خرمی

وله ایضاً فی الاستغناء عن الخلق

بگذشت خاکی از هم سنید کلوخ گویی   برک این هوا طلب کن [illegible]
نیکوت دارد اول نیکوت دارد آخر   این بیت معتقد دار از گفته [illegible]

وله ایضاً فی ذم مدینة بغداد

ای باغ داد [illegible] بغداد در جهان   دوران که سپهر و ستوکاه انجمی
از نور روی نور [illegible]   فرد کس دیگری که چرخ چهارمی
هست نی [illegible] بوی [illegible]   آوخ که نیست بوی [illegible]

وله ایضاً فی شکایة الفلک

باد در گردی گر [illegible] گور   [illegible] باد در گردی
کوبی برین [illegible]   [illegible] از نسیم [illegible]

وله ایضاً فی بیان [illegible]

طبع [illegible] داشت [illegible]   در گردی [illegible] آمد
ز کلید خاطر [illegible] قفل غم   از خزانه غیب [illegible] آمد
گر باقول [illegible]   نحل [illegible] از قند آمد

وله ایضاً فی ذم اهل الزمان

یک مردی کجاست [illegible]   که درد و درد مردی یابی
[illegible] جهان   دانه بر درد مردی یابی
خود جهان [illegible]   که درد و درد مردی یابی

وله ایضاً فی ذم الشهوت

آب شهوت عزیز خاقانی   دست از این آب هم با بشوی
بکو [illegible]   این سپید اب [illegible] شهوت [illegible]
رشته جان [illegible]   [illegible] ز روی

وله ایضاً فی [illegible]

[illegible] از تو بجای نکویی   نکویی [illegible] آرد بهوی
[illegible] را دیم نفس [illegible]   [illegible] بهر بد که گوبی
بجای بد از نیکویی کرده باشم   بجای بدی کرده باشم نکویی
[illegible] سوزن عیسی خط مریم   [illegible] از خط [illegible]
[illegible]   از بر از [illegible]
[illegible] آهوی مشک [illegible]   تو از [illegible] آهو [illegible]
تو [illegible] ایم   هم عذر [illegible]
[illegible] از فضل حق [illegible]   کف [illegible] آب [illegible]
تو بد [illegible] از [illegible]   که [illegible]

وله ایضاً فی [illegible] الکتاب

چراغ [illegible] کشته شد [illegible]   [illegible] چراغ سخن [illegible]
گرم [illegible] چراغ [illegible]   با [illegible] دم [illegible]
گرم دست [illegible] صبح   اجل را [illegible] زمین [illegible]
سلیمان چو شد [illegible]   [illegible]
[illegible] ظفر یا [illegible]   که دیو [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible]   دل از خرد [illegible]
[illegible]   بهجران [illegible]
اگر حق [illegible] آری   طرب را [illegible]
عروسان خاطر [illegible]   که چون [illegible]
داغ دیده بر دست [illegible]   چو سیماب [illegible]
هم آورد از آن حاصل [illegible]   دگر خویشتن [illegible]
رفیقا تو [illegible] خویشتن [illegible]   اگر [illegible]

وله ایضاً فی هذا المعنی

گویند کزین ملک ارسلان رکن ثبت | ای قهر زهر دار آگهی چرخ جرس کنی
مرگ ار نه بر جهان و جهانجوی تاج برد | ای مرگ ناگهان تو تماشای جشن کنی
شاهی خدای پرست که هم جشن کند | او در ایوان بود که شاهی جشن کنی

وله ایضاً فی افتخار بنفسه

بتعریض گفتی که خاقانیا | چه خوش داشت نظم روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران | ز ممدوح صاحبقران عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل | نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود | بمدح و غزل درفشان عنصری
که این سحرکاری که من میکنم | نکردی بسحر بیان عنصری
مرا شیوه خاص تازه است و داشت | همان شیوه باستان عنصری
زده شیوه کان حالت شاعریست | یکی شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه زهد و نه وعظ | که حرفی ندانست از آن عنصری
بدور کرم بخششی نیک دید | ز محمود کشورستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت | ز یک فتح هندوستان عنصری
اگر زنده ماندی درین تنگ بخل | خسک ساختی دیگدان عنصری
نخوردی نواله ازین دو دمان | [illegible] استخوان عنصری
ببوی نوالی بسی دونان شدی | زدی بوسه بر آستان عنصری
ز تیر و کلک بر خستی نه انست | چو نی در نیام دهان عنصری
نبود دست جونی حنی که کهتر بود | [illegible] فرده دان عنصری
بنظم جو بردی و زر جوش | نبود آفتاب جهان عنصری
[illegible] کرد هنر نبود | ز سحبان نه تازی زبان عنصری
[illegible] دسی از دم [illegible] | ز زر بود چشم روان عنصری
در ملک و دستی سادیانتر کنون | ستال شد شادمان عنصری
بر آتش بر از غم نشستی بود | بدولت بر از آسمان عنصری
بر آتش تو از غم [illegible] | بدولت سخن چون تو ان عنصری

وله ایضاً فی مدح اتسز خوارزمشاه

آفاق

آفاق زیر خاتم خوارزمشاه است | مانا ز بخت یافت نگین [illegible]
شیر سپید مهره شطرنج از نو بخت | عنقا کمربست برای کبوتری
از بهر آنکه نامه درگاه او برد | شهپر همی سپرد [illegible] ستمگری
چرخ کبود از [illegible] او | خون رخچی گریست [illegible]
از دهر زاده دو دهر فضولی [illegible] | از چار شهر که ز [illegible]
تیغش ز چار شهر خراسان [illegible] | الحق [illegible] عنقا دستگری
تمیز گوشت خواره او در [illegible] | آن شدروم ز قیصر قلعه یاقت [illegible]
کر خصم او بجهد طلسمی ساختست | نطقی [illegible] خواست از سحر ساحری
کوسان گر چو ابر [illegible] | کاری [illegible] کوکبی
گردون مگر مصحف [illegible] | کامروز [illegible] اسلام آزری
روح القدس [illegible] | خاقانی [illegible] سخن [illegible] عنصری
خوارزمشاه [illegible] محمود در ادب

وله ایضاً فی اظهار شکر الممدوح

ای جهان داوری که گردون را | عهدنامه لقا فرستادی
دی کیان گوهری که کیوان را | مرد از کیمیا فرستادی
عزم را چند روزه ره بکشی | راه گیر قضا فرستادی
[illegible] | عدل را پیشوا فرستادی
دقت قدرت سهیل از یمن | سلام سها فرستادی
روز رکین اژدهای رایت را | عصا فقضا فرستادی
کرکس زاز چرخ چون بشکست | در دم اژدها فرستادی
رستم کوه [illegible] در رزم | کوه را بر هوا فرستادی
ز آب تیغ جو آتش سوزان | آتش اندر وغا فرستادی
آهوان خویش را بر چرخ | [illegible] بلا فرستادی
[illegible] | رود [illegible] فرستادی
کوه را ز [illegible] | [illegible] فرستادی
[illegible] | [illegible] فرستادی
[illegible] | [illegible] فرستادی.

اعظم اسپهبد ایرانی ... گنج خاقان عطا فرستادی
بارها دادی از نهان دگر گون ... جامها بر ملا فرستادی
چشمها دادی از مکارم و ساز ... قلزمی از سخا فرستادی
آسمانی که اختران دادی ... مرهم بر قفا فرستادی
هر زری کافتاب زاد از کان ... بر من بارها فرستادی
پس از این آفتاب بخشی از آنک ... نقد کان زا قضا فرستادی
بارم امسال شد نسیم عطات ... که مثال رضا فرستادی
جان مصروع شو قرار مثال ... خط خوش شفا فرستادی
چون سه حرف میانه نامت ... از قبولم لوا فرستادی
فاطرم مریت حامل بکر ... گرد شال ضعفا فرستادی
من بجان کشته هوای توام ... کشته را خون بها فرستادی
خون بها کی هزار دینار است ... تو دو چندان مرا فرستادی
زین صلت گر قصاص دشمن را ... من شدم هر که را فرستادی
گنج عرشی که است بزبان ... که مرا کیمیا فرستادی
نه دزدان گنج من کورند ... تو مرا توتیا فرستادی
من نیابت شکر ثنای توام ... که صلت چون ثنا فرستادی
بخشش تو بقدر همت تست ... نه بقدر ثنا فرستادی
بخشش بخشی تا جنس گویند ... که ثنا را ثنا فرستادی
فضل و فطنت سپاس دار تواند ... کین عطیت بما فرستادی
خاقانی اگر حاسدان گویند ... کین همه زر چرا فرستادی
نغمه روح اول البشر است ... که بر دم کیا فرستادی
سال قحط الکبیس که بدیرست ... بلبل باستا فرستادی
ماه دی کرم بلبل را از حوت ... بلبلی بالنوا فرستادی
کرم تاب در شب یلدا ... در این جهه ضیا فرستادی
در سراب جسن به نیلوفر ... زارعت ما فرستادی
شاه از بارگاه گم شده را ... در زمستان قبا فرستادی
بر نگردی و خود بگو دانی ... کین مکوبه کجا فرستادی
دانم از جان گر استودم بر ... دانی احسان کرا فرستادی

افسر زر چو شاه خاور داشت ... بر سر گنج با فرستادی
ثانی اسکندر روا رسطو را ... گنج بی منتها فرستادی
شاه نعمان کف و نابغه را ... زر و فر و بها فرستادی
مصطفی دادو لنا سوی حسان ... خلد چون مصطفی فرستادی
مرتضی صولتا سوی قنبر ... هدیه چون مرتضی فرستادی
برکشایم در فلک بدعات ... که کلید دعا فرستادی
باش تاج کیان که برچرخ ... گفت غزد علا فرستادی

وله ایضا فی المطایبه

سر انگشت می رزد دستی ... بر سر انگشت می گزد دستی
نمی از دست دف زد ادشت ... بر زه دف همی درد دستی
از نی کی نشان دردم جام ... تا چو بر دی همی رزد دستی
آفتاب در زهره طلبد ... در برم همی خزد دستی
صحن با بند حلقه می جوید ... نیشکر هم نمی خزد دستی
چشم بد دور زیک طاهرت ... کافتاب جهانی بر زد دستی
بزد صبح قلعه گذرسی ... تا به سلغمی بزد دستی

وله ایضا فی شکایة الفلک

زمنه چون رفت طالب آن کرد ... چشم ما آمده بین با ستی
سبکا بستم عالم را ... داوری کشی نه بین با ستی
کشته عمر سپردیم بهم ... دهر غدار را این با ستی
کر باندازه همت طلبم ... فلکم زیر نگین با ستی
سایه ما از زمین فن غطیم ... هستی مایه یقین با ستی
تا که کرسی فلک رفت ادم ... سایه باری بزمین با ستی
کار خاقانی هم بر تر است ... کار گیتی به از این با ستی

وله ایضا فی اظهار شکر الممدوح

بالکا ملکا قدر فلک را ... فرق بر سجود خم نکردی
جلاب خواجی رد سر را ... الا به سپیده دم نکردی
بر من اکر زرستنی نکردم ... آن حیست که از نعم نکردی
آن حیست که از بری نکردم ... آن حیست که از کرم نکردی
گفتی که زکنم جزای حرمت ... چون وقت رسید هم نکردی

خاقانی را که رنج غفلت / جز تا فرد حرم نکردی

وله ایضاً فی وصف حاله و صفت الممدوح

چون یوسف سپهر چهارم بماه دی / آمد سر بود در طلب بخت مشتری
ساره که کوکبه یوسف عراق / آمد که آید آن فلک ملک پروری
هان مژده هان که رستی از این قحط مرد / این جیره دهن که جستی ازین قحط مصطفی
توجه یش و موکب سیاره آشنا / تو قحط شیع کوکبه یوسف سکندری
خاقانیا مترس از اخوان گرگ فعل / چون در ظلال یوسف صدیق بگذری
یا ایها العزیز بخوان در سجود شکر / جان بر فشان بضاعت مزجاة کمتری
کانجا که افسر گردنکشان بود / ادرار سر بر افسران صاحب افسری
فصلی که در معارضه غیر گفته / تضمینش کن درین دو سه منظوم گوهری
ای زرنگار چرخ مسیح بدست چون / از چرخ باد ریسه زر ایسمی تری
غوغای برکشان دو اکف پای بر لهت / تو فتنه را بهانه زهاطلی اذری
زنبور کافران غوغای تست تو / بر عنکبوت تکیه تنه تهمت بری
در اوهن البیوت چه پر بی عنکبوت / چون پر در شبک زنبور کافری
سر عکی چه صورت حرکاتش خفی است / ترسی از آنکه بر درد او زان صورتگری
از رود کار ترس نوا از زبیر در کار / ازین بام ترس از کاه مادری
چون دور باش ببرد دهن و زر دیده / از جوش گفته همای چو عنبر خوری
خاقانیا چو طوطی از زبان آهنین نفس / گوش نی که بنهم بالی طلب دیر بری

وله ایضاً فی اظهار شکر الممدوح

ابر دستار بحر جود ترا / عنبر در سمن فرستادی
یمن و ترک هست شوم و یمن / یمن و حال یمن فرستادی
طوطی و همای و بلبل را / زاغ طوطی سخن فرستادی
شاه شیران تویی که صد آهو / صید کردی یکی فرستادی
گر فرستادم غلام حبش / سگ ترک ختن فرستادی
خادم ساده گل دلم کرمرا / خادم ساده تن فرستادی

وله ایضاً فی ختم مدیحة و تعریف اهله

خاک سیاه بر سر آب هوای ری / دور از مجاوران مکارم نمای ری
در جوی تشنه کام گر چه ازو کشته شد / این خواهر کان خلد بر در سرای ری
آبرا که تیره آب هوای ری آزردست / دل آب چهان هوا شد از آب هوای ری

ری یک بر ولیک صد ور عظیم تنگ / من شاکر صدور و شکایت فزای ری
 / ای کاسنی اگر کم کردم بجای ری
عقرب نهند طالع ری من غرامم آن / دانم که عقرب تن من شد لقای ری
سردست زهر عقرب و این بخت من مرا / تنهای کرم زاد ز زهر جفای ری
ای جان من فدای تو خاک اصفهان / دی خاک اصفهان شرف توتیای ری
از خاص و عام ری به انصاف دیده ام / جور منت خدای بشکل جانفزای ری
میر سپند و صدر جهند و پناه من / سادات ری ائمه ری پیشوای ری
هم لطف دیده ام قبول هم اکرام یافتم / زوار ری افاضل ری مقتدای ری
از بس بکان که داده و یکیتی کرده اند / خوشنود ام از کیای ری و از کیای ری
چون منت حضرت خراسان منم مرا / هم باز پس شوم مکشم ای همای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازتست / شکر اگر گوییم از کرم یاد سنای ری
ری بر قفای جان من افتاده من بجهد / جان می برم مگر تیغ اجل بر قفای ری
دیدم بسحرگهی ملک الموت اگر بپای / با نفس مکر بحث ز دست جای ری
گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر نشاد / بوالعجبی ضعیف سنجید بجای ری

وله ایضاً فی ذکر مدینة بغداد

اهل بغداد را زنان بینی / طبقات طبق زنان بینی
بادن سیم زعفران سایان / فارغ از دسته گران بینی
زعفران سای گشته بادنها / سنگ چون سنگ زعفران بینی
حقهای بلور سیم افشان / هر دو حقه عقیق دان بینی
خار سیمین بسبزه بر دامن / در بر سنگ چشم روان بینی
ماده بر ماده او فتاده دو بدو / همچو جوزا و فرقدان بینی
چاربالش ز نقره از پس و پیش / دو دو رقها ز بر نیان بینی
چون طبق بر طبق زنند فغان / در طبقهای آسمان بینی
کوس کوبست این نه کس کوبی / که بر عالمش فغان بینی
ای برادر ریا و حیلاری کن / جلق میزن چو الجنان بینی
آب کیر نه رفتی رونق کیر / تا عمل زن بدین نشان بینی
بس کن این اهل حست طاقت / کز زهر آفت زوان بینی
کر نقش زبان فرود آیی / همچو نقش زبان زیان بینی

وله ایضاً فی افتخار نفسه

شاعر مغلق منم خاقان معانی را ازآنک — ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس مسیح نام من از تازگی — کشته چو مال کریم حرص من از اندکی
قالب من نیم و زر حالت من نیم شب — تیغ زنم هندوی تیر زنم ناوکی
در بر این بر زن سیه جوانمردیست — خلق همه کودکند من بکنم کودکی
بلبل خوردم که خورد بس نکندم کرکسی — کرم قزم در همه هنر زان بکنم کودکی
تا که تو گویی چو گل دارم یاقوت و زر — من چو صبا بگذرم تا چو گل از تنکی
بوم خیال شیر نرکست ز همه مرغان تمست — در همه بازست شیر یک همه سرگو سگی
عذر نهم گر نه خوش سخن وردست بین — حنظل و اگر خوش احوال انگه یکی
تخت کیان گشت سعد از فلک ما یکی — من زپی فال سعد ما بکنم ما یکی
انیت علی راتبی قاتل هم خارجی — دانت قبا راتبی قاتلی ای هر فردکی
جعفر صادق بقول جعفر برمکی بجود — با هنر هاشمی با کرم برمکی

وله ایضاً فی المطایبه

زآب سخن بحر اخسیکی را من — مرد مسید هم تا تو تا بیر دمی
ازین بحر ماهی گرفتی اکنون — چون آمد شستم صدف گیر دمی

وله ایضاً فی وصف ربع بغداد واهله

خاک بغداد در آب سحرم بایستی — چشم دجله میان جگرم بایستی
سوی کعبه رساند به بغداد مرا — بارگی اسد به سال نی سفرم بایستی
قدر بغداد چه داند دل فرسوده من — بهر بغداد دل تازه ترم بایستی
لیک بی زر نتوان یافت بغداد مراد — پری دجله بغداد زرم بایستی
برده ها دارد بغداد در و گنج روان — با همه خستگی آنجا گذرم بایستی
چون زکاتی بین از گنج روان می بینم — نقب زن گنج روان نظرم بایستی
نظری خواستم از دوره کوس دو بیکار — آه از دولت عشق اینقدرم بایستی
بر لب دجله بسی آب بود از چشم نوش — یارب آن چشم نوش آبخورم بایستی
ماه در کشتی و کشتی زبر دجله روان — اشک من گوید کشتی زبرم بایستی
من دیوانه نشینم که من تو بگرم — گوید آنجا که بنهد پای سرم بایستی
مال من دزد ببرد و دل من عشق ربود — وقت را زین دو یکی حضرم بایستی

حکم خشک شد از بس سخن تر زادن — سخن تر که کند زر ترم بایستی
بس کن ای همت خاقانی ازین خشک تر — کز دل کم شده باری خبرم بایستی

وله ایضاً فی وصف حاله

گفتی که بالس کس هر سیش — کز دهر بخت نیک زادی
آری منم از دعای پیران — خورده ز نخست زار شادی
باقی شده ام از عنایت غم — کاموخت مرا ملک نهادی
غم کرد مرا دعا که نرع — گفت افضل شرق و غرب بادی

وله ایضاً فی توحید باری تعالی

صانعا شکر تو واجب شدم — که وجود همه ممکن تو کنی
آب رویم همه زشت ازان — کز خاک همه خازن تو کنی
گرچه از عین عدم وجه وجود — نتوان کرد و لیکن تو کنی
دل خاقانی اگر کوه غمست — هم دران کوه معادن تو کنی
تو خزاین نهی اندر نفسش — ز صفا مهر خزاین تو کنی
گر حسودانش مساوی گویند — این مساویش محاسن تو کنی
ایمنی هم از تو بیدار دو تو — که تو سوزانی و ساکن تو کنی
در ره ایمن تو بس آیی هم — در ره بیم هم ایمن تو کنی
طاعنان خسته دلش میدارند — خاک در دیده طاعن تو کنی
تاج بر فرق محمد تو نهی — خاک بر تارک کاهن تو کنی

وله ایضاً فی الهجا

هر در ادل و جان شد از غم تو ای — چو جان ما بر سر سر هر که گرای
اگر شیر زها نماید روست — ولی عطسه شیر مانند بجای
برون سینه ز شیر سیر زبان — درون خانه اگر به کم خدای
جهان را به تمکین از گربه لنگ — گریزد در شیر نبرد از مای
کوده چار دیوار گردد خراب — ز دندان کیکوش افتد ای
زبون نبرد جست از گربه ری
چو از خشم بهرام بد گرد رای

تمت

کتاب الغزلیات

زبان چرب ای جان بنواز جان ما را / بسلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را

ز جهان برار دستی مگر از میان جی تو / بگران برد زمانه غم بیکران ما را

برو چشم آهوی تو که بدولت تو گردون / همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را

زبی عمارت تو چه روان کنیم مرکب / چو رکاب تو روان شد چه محل روان ما را

برای مجلس خود مطلب گرانی ما / چو تو بر نشان نکاری که بکنی نشان ما را

گله فراق گفتیم و ز بیک رخت باشد / مگر ای سمه بر به لب زنی زبان ما را

بتو در کر بخت خاقانی و دل فشاندی تو / اگرش مرید خواهی بپذیر جان ما را

وله ایضاً

بسر کرشمه از دل خبری فرست ما را + بهای جان از آن لب شکری فرست ما را

بغلامی تو ما را ز جهان خبر برآمد / گرهی ز زلف کم کن کمری فرست ما را

بهانه حدیثی کز آن لعل نوشین / بخراج هر دو عالم گهری فرست ما را

بود چشم تو کز جان اثری نماند آخر / ز نسیم جانفزایت اثری فرست ما را

زبی مصاف هجران که کمان کشد ز رها / ز وصال خرده بی کن حشری فرست ما را

بگذار اگر جفایت دل کرم ما بسوزد / ز وفا مفرحی کن قدری فرست ما را

بتو در کر بخت خاقانی و دل فشاندی تو / اگرش قبول کردی خبری فرست ما را

وله ایضاً

زخاک کوی تو هر خار سوخت مرا / بزیر زلف تو هر موی سوخت مرا

ز بسکه بر سر کوی تو اشک ریخته ام / ز لعل بر سر ما سنگ دامنت مرا

ملک موافقت من بکوه در بوشید / چو دیر که تو بهر نفط سوخت مرا

برای حکمه ز غیر تو چشم بر دوزم / بجای هر مژه بر چشم سوخت مرا

از آن زمان که ز زلف تو لاف دلکشی زدم / بهر کجا که مصاف است دلکشت مرا

هر آنکه دید مرا مانده زیر کار تو در / نفیر منشا خت که بر باد رفت مرا

براه عشق تو درمانده ام چو خاقانی / اگر نه بام ولف خویش نشست مرا

طبع تو دمساز نیست عاشق جانسوز را / خوی تو باز نگریست رای بدآموز را

دست خوش تو منم دست جفا بر کشای / بر دل من برگمار تیر جگر دوز را

از پی آزار اگر بر پرده رو در هست / خواهم کز دود دل پرده کنم روز را

دل چو شناسد که هست قیمت سودای تو / قوره چو داند صدف در شب افروز را

گرچه ز نقد وصال کیسه فرد است بخت / خرج کنم بر فراق حاصل امروز را

گر اثر روی تو سوی گلستان رسد / باد صبا در کند تحفه تو روز را

تا دل خاقانیست زر در تو مگذرد / بوی در آرد دلبر از دل کینه توز را

وله ایضاً

ای آتش سودای تو خون کرده جگرها + بر باد شده در سر سودای تو سرها

ای مدرس عشاق ز عشق تو شبها / هی در دل زنهاد ز سوز تو اثرها

آلوده نگونا به سحر تو روانها / پالوده ز اندیشه وصل تو جگرها

ای چهره امید مرا از خم زمانه / در شیشه ز عشق تو فرو بسته گذرها

کردم خطری بر سر کوی تو گذشتم / بسیار کند عاشق ازینگونه خطرها

خاقانی از آن گه که قربانت ز عشقت / از بیخبری کرد بجهان رفت خبرها

وله ایضاً

ای یار دوست بوده و سال ها آشنا + وی ناگزیر بوده و بگزیده تا سزا

ای سفته در وصل تو الماس ناکسان / تا کی کنی قبول خسان را چو کهربا

چند آوری چو شمع دلم ماهی سنان / بر روز من خدمت یاران بیوفا

او را که خصم ماست سپردی بار دو نفس / با آنکه هم زمات ستردی دوست ما

لحق سر اگر ز بی وفاکه در خور عقوبت / هیچ پایه و نیز در خور عیب

بودیم گوهری تو افتاده را بگان / نشناختی تو قیمت ما از سر حباب

نی دیده که بشناسد خورشید را ز نخ / با گوهر گرچه داند یاقوت را بها

ما را قضای بر هوای تو در گلند / آری که رنج قضا هر آنچه در قفا

ای کاسکی تو ز تن ز کنار را اندر آمدی / نه خشم تو کاستی و نه هوای ما

حکم خدای بود دگر نه بهیچ وقت / خاقانی از کجا و جفای تو از کجا

دردا ز دست جان من بیهوده جان من کجا — درد مرا نشانه کو درد نشان من کجا
دوش ز چشم دلبران گریه بوام خواستم — اینهمه اشک عاریت اشک روان من کجا
او ز من خراب دل کرد چو گنج بی بها — من که خراب بوده‌ام گنج نهان من کجا
یار ز من گسسته من بهر موافقت کنون — انس دل گسسته‌ام بند روان من کجا
گر گر آن شکرفشان بر کند فشان ز لب — گرم جگر شدم ز تف شکرفشان من کجا
روز بروز بر دلم بخشش عشق می‌کنند — آن همه راز بخشش ای دل آن من کجا
تا که خاقانی اگر داستان شد از غمم — ناز من بیست من غم درد لسان من کجا

و له ایضاً

خوش خوش خرامان میروی ای ماه تابان تا کی — شمع نهانی میروی پروانه کردی تا کی
زانصاف خود دادی کرده ظلم آشکارا کرده — خونریز دلها کرده خون کرده پنهان تا کی
غمغمه طاق آویخته زمان ز رشک انگیخته — هندو نخنه را خون ریخته با طوق فرمان تا کی
بر دل چو آتش میروی تر آمدی خوش میروی — در جوی جان کش میروی ای آب حیوان تا کی
طرف کله کج بر زده کوی گریبان کم زده — بند قبا باز آمده گیسو پریشان تا کی
دزدان شبرو در طلب آتش رسند ای بوالعجب — گوشه شکر نیب دلبر زد دل انسان تا کی
هر لحظه ناوردی کنی جولان کنی مردافکنی — نی درد دل سنگ منی ای سنگ میدان تا کی
خاقانی را که مرد تو مرغ بلا پرورد تو — ای گوشه دل خورد تو ناخوانده مهمان تا کی

و له ایضاً

رفتم برای سفر دیدم بکوی صفا — چشم و چراغ جا جای شکرفروشها
جای نگه کهت فزون از گل کوزه مکان — جای کهت بردن از دم ماه و شما
صحرا سرای دل — جانها به خلق رسته بران بجای گیا
از اشک لشکران کوه شد زمین — ز آه سوختگان عنبر نجار رهوا
رفتم که حلقه زنم پنهان ز چشم رقیب — آمد رقیب و بجور در ره گرفت مرا
گفتا بحضرت ما کرا حاجتست بگوی — گفتم که هست حاجت اما الیک فلا

و له ایضاً

گر ز عشق او قضای آسمان نیستی مرا — از بلای عشق او روی امان نیستی مرا
گر ز دوری فرو وصلش برزمین [illegible] — کی همه شب دست در زیر آسمان نیستی مرا

گر نه زلف

گر نه زلف پرده سوز او گشادی رازمی — زیر این پرده که هستم کس چه دانستی مرا
بر یقینم کز فراق او بجان ایمن نیم — دین نبودی گر بوصل او گمانستی مرا
آفت جانست هر آنکه در میان جان مقیم — گر نه در جان او ستی کی به جانستی مرا
فرقدر خاقانی از فرقت نهادی بخت من — گر بکوی او محل پاسبانستی مرا

و له ایضاً فی حرف الباء

مست تمام آمدت بر در ما نیم شب — آن بت خورشید رخ و آینه یاقوت لب
کوفت بآواز نرم حلقه در کای غلام — گفتم کین وقت کیست بر در ما ای عجب
او چو درآمد ز در یافت برآمد ز من — کانبت شکار شکر و فتنه بت عجب
گفتمش ای جان بخوان شکر ثنت چون منی — کامدنی دست داد بود نه هم در سبب
گفتم اگر چه مرا تو بدرستی ملیک — در شکنم ظرف شب با تو شکر طرب
گفتم اگر بنده چیست رخ چه بنده بود زر — عارض سیمین تو زرین رخ زرین لب
گفت که خاقانیا روی تو زر فلکست — گفتم معذور دار زرد تنا یربت

و له ایضاً

رویم ز گریه من چو گلین گاه زیر آب + و ز شرم روی تست رخ ماه زیر آب
ماهی تنی و میکنی از اشک من گریز — نی ماهیان کنند وطن گاه زیر آب
نی نی تراست عذر که مشک دمی بهم — نی مشک می شود تبه آنگاه زیر آب
تخم وفاست دانه دل چون بدست تست — خواهیش زیر کاه کن و خواه زیر آب
در اشک گرم غرقم و آنگاه چو خسته — کس دید غرق سوخته بنگاه زیر آب
دریا کنم ز چاه غمت ار برآرم آه — سوزد نهنگ را آتش آه زیر آب
همسایگان ز تف دل من گرخسند شمع — چون شمع چراغ روز رسیانگاه زیر آب
آبم برفت گر شنود سنگ آه من — از سنگ بشنو نور علی الله زیر آب
ای در آینه ار چو آبی زریح و خم — در آب شد ز شرم تو صد بار زیر آب
بوسی کمان ماهی من چون کنار نگاه — دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب
حال من و تو از من و تو نیست آگه اگر — تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب
خاقانیا بچاه فرو گوی راز دل — کز دست راز زان چاه زیر آب

گر مدعی ز غم جانان بجان طلب
چون جان بشهر عشق رسد نور از طلب

خون خورد در نزد دیت بر عدم نویس
برگ هوا بساز و نثار از روان طلب

دی با سحر ز نرگس جانانش کم شد مست
دل از اصطکاف دیابیج او در میان طلب

گر نیستی که از خود با خود خودی نماند
از نیستی در آینه دلستان طلب

تا از طلب بیافت رهی با امانت راه
بس کن حدیث راه و طلب را بجان طلب

خاقانیا پیاده شو از جان گرد دل برات
بر دل سوار گرد و ملک بر عنان طلب

اتباع این سوار و درای خرد شناس
میدان این براق برون از جهان طلب

وله ایضاً

بیگناهم در خورم در یاب
به دو انگشت کاغذم در یاب

بفراقی که سوز دم انگشتی
بوصالی که ساز دم در یاب

درد من بر طبیب عرض مکن
تو مسیح منی خودم در یاب

کارم از دست شد ز دست فراق
دستی ای رود است زدم در یاب

الله الله که از عذاب سقر
بعلی الله در آمدم در یاب

درد مندم ز نقل خانه لب
بگلاب حظم زدم در یاب

وله ایضاً فی حرف التاء

طره مشکین که غارت بر ماست
طره عشاق که قیات زکات

غمزه برکشتن من تیز مکن
کان نه غمزه است که تیغ قضاست

بکر از خصم تو ام هم برست
بر سرم انهمه خشم تو چراست

گر عتابی ز سر ناز برفت
مرد از جای که صحبت برخاست

روز من با تو بهی گفت میکن
مشو اندر خط کان خط خطاست

گفت بیهوده بر انگشت مسیح
بر کسی کو به انگشت نماست

هیچ بر با تو نگفتم والله
خود خیال تو برین گفت گواست

اینقدر گفتم کان روی چو گل
بسته دیده ها خط تو رواست

من بمانم تو بمان باش اهل
که مه شهر حدیث تو دعاست

بنده خاقانی اگر کرد گناه
عذر آن کرده بجان خواهم خواست

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست
داور برای ستمگاره عالم پدید نیست

در زیر آبنوس سپهر روز صبح دل
شمشاد دوار تازه و خرم پدید نیست

همگو در درون بغره آسمان نشست
از بخت زمانه مسلم پدید نیست

ابدال غم نشین که سلامت نهفته ماند
دی جم بماتم آی که خاتم پدید نیست

دردا که چنگ عمر شد از ساز دهر را
سرنای کم نبود که ماتم پدید نیست

خاقانیا دمی که دبال حیات نیست
در سینه کن بگور که ماتم پدید نیست

وله ایضاً

دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت
ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت

ما را بخشم کرد که ما صید او شدیم
زانکس که دیدم رحمت بر ما نظر نداشت

ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او
او بی خبر ز حال دل ما خبر نداشت

گفتا دوای نخویم در زنی خود هم نکرد
گفتا بگانه باشم و آن خود اثر نداشت

وصلش ز دست رفت که گریه وفا نکرد
زخمش بدل رسید که سینه سپر نداشت

گفتند دوست شبستان وصل او
رفتم که بار خواهم دیدم که در بر نداشت

گفتم که بر پرم سوی بام سرای او
چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت

خاقانی از ره زد و ناباخت بالحسن
در ششدر او فتاد که مهره گذر نداشت

وله ایضاً

اهل بر روی زمین جستیم نیست
عشق را الکن بار زمین جستیم نیست

زین سپس بر آسمان جوییم اهل
زانکه بر روی زمین جستیم نیست

برنشینهای عمر و نشینهای امید
کاشنایی همنشین جستیم نیست

بر کسی بر روی کیتی صف زد
یک کسی را الکبین جستیم نیست

گفتی از هستی وفا جوییم مجوی
کز تو و او ما همین جستیم نیست

برگشتگاه ملک برده ام
شیر مردی در کسی جستیم نیست

هست در کرسی سلیمان صد هزار
یک سلیمان ز انگشتین جستیم نیست

ترک خاقانی بی گفتیم لیک
مثل او بحر آخرین جستیم نیست

در خراسان نیست مانند کسی
در عراقش هم قرین جستیم نیست

دل شکستی تو جان نهاده است / عشقت به دل جهان نهاده است
جان گو همه با همه دلی در دست / با عشق تو در میان نهاده است
تا نام تو بر زبان بیفتاد / دل مهر تو بر زبان نهاده
اندک سخنی لبانت را عذر / از نیستی دهان نهاده است
نظاره ز صد در علا است / موی به هزار جان نهاده است

وله ایضاً

من چه دانستم که عشق این کار دارد / کز جهان با جان من آهنگ دارد
دستهٔ گل بود گز دور می‌نمود / چون بدیدم آتش اندر چنگ دارد
عاقبت از خانه بیرون شد دلم / زانکه دست عقل زیر سنگ دارد
صبر بیرون تاخت از میدان دل / در سر آمد زانکه میدان تنگ دارد
آنکه نام عشق او بر من نوشت / چون به دام افتاد از من ننگ دارد
از جفا تا او چهار انگشت بود / از وفا تا عهد صد فرسنگ دارد
دل ها نیز از کاروان وصل دور / زانکه منزل دور و هر کو لنگ دارد
نالهٔ خاقانی از گردون گذشت / کارغنون عشق تر آهنگ دارد

وله ایضاً

دل شد از جای و هم به جای بخفت / ز توام جای ظلم زد بنشست
دل ترا خواهد قولا واحد / تا تو خواهش دو دو قولی گفت
آنچه در آینه بینم ز منم / تو همی گفت کز سایه بگفت
نظرت هست بین زانکه مرا / تن بماند و نظر جان بنشست
باد سردم بکشد شمع فلک / نیم جان در بنه بنهفت
هست بیگه به هوست کام و هنوز / خامی آن نه دم سرد نشست
گل ز باغ رخت ایمن نکرد / گرچه گل از نرگس در دیده بنهفت
عالمی شیفتهٔ زلف تو اند / زلف تو شیفتهٔ تو بخوشت
کرده ام توبه ز می خوردن لیک / لب میگون تو توبه بشکست
نظر خاص تو خاقانی راست / گرت نظاره هر انجمنست

چونی

چه آمیزی تو که خوشتر غم تو هجرانست + چه گوهری تو که کمتر بهای تو جانست
جهان حسن تو داری به زیر خاتم و کف / ترا است معجزه و نام از سلیمانست
از آن زمان که ترا نام شد ز نخوه کشی / زمانه از همه خونریز با نشیمانست
بدان دیار که باد فراق تو بگذشت / بهر کجا که کنی قصد قهر ویرانست
شنوده ام که مرا خوب روزگاری بود / رو روزگار تو آن روزگار ویرانست
گذشت روز دم در شب روز امید / گذشت آب منی از سر چه جای ایمانست
ز وصل گوی که گم گوی آخرین گویند / مرا ز درد تو پروای وصل هجرانست

وله ایضاً

کار عشق از وصل و هجران درگذشت / کار ما از دست درمان درگذشت
کار صعب آمد بهمت برفرود / گوی تیر آمد ز چوگان درگذشت
در زمانه کار کار عشق تست / از سر این کار نتوان درگذشت
کی رسم در تو که رخش وصل تو / از زمانه هست میدان درگذشت
تشنهٔ عشقت برانداز جهان / خاصه میراند که سلطان درگذشت
جوی خون دامان خاقانی گرفت / هست دامن کز گریبان درگذشت

وله ایضاً

یارب آن خال بر آن لب چه خوشست / برملایش نقط از شب چه خوشست
دهنش حلقهٔ تنگ زره است / نقطه بر حلقه مرکب چه خوشست
در سر گرده و شب آه سپر / بر سر بر زده کوکب چه خوشست
بر لبش خال زکارم اثرست / اثر کار بر آن لب چه خوشست
زلف و دستار چه نجیب مطوق / زیر دستار ز غبغب چه خوشست
گوشوارش نهاده خم زلف / خوشه در سایهٔ عقرب چه خوشست
دل از آن زلف معنبر چه نکوست / مرغ در دام چه خوشست
پشت دست آینه روی کند / او بر آن آینه معجب چه خوشست
بر در کس حلقه بگوشم چو در است / او در آن حلقه مرتب چه خوشست
گفت حبشی دل خاقانی را / لو بر آن نافه یارب چه خوشست

چرا ننهم نهم دل با خیالات / چرا ندهم دهم جان در دو حالات

بسوزم بوک در گنجم بکوت / بجویم بوک دریابم حالات

کمالات عاجزم کرد و عجب نیست / گر تو هم عاجزی اندر کمالات

بسیم روشن [illegible] خوانان / ندانم بر در خوانم با جهالات

زمین بوسی کرد دلداری [illegible] / گر [illegible] کل قبا دست [illegible]

خیالات دگرش حالم دهم گفتا / کو دور از حال ما زار [illegible]

ز خاقانی دمی ماندست آن نیز / همانا دارد با نفر بی خیالات

وله ایضاً

بکش نقاب که گر ذره در برآمیخت / بر بند عقد در که کنون در برآمیخت

نیستان خرد و شش زیور و نشین [illegible] در / گر بس خردی زار از زیور آمیخت

آمد کبوتر تو دنا [illegible] گفت / سیلی از کبوتر آمدن از در در آمیخت

من بسته زر صره بپای کبوتر است / سیمین [illegible] چو تار کشاده بر آمیخت

مهتاب طالع در رخم از روزن [illegible] / نگذارد دم [illegible] سوی [illegible]

یار از کنار بام چو سایه در افتد / یا از میان خانه چو ذره در آمیخت

تو نیل بر کشی به از بهر چشم بد / من غرق نیل چشم چو نیلوفر آمیخت

تو آفتاب و دامن زر کش کشان بیا / من ابر و در گریه گریبان بر آمیخت

رفتم که از پی تو به دامن زر آورم / دانک چو دامن تو بتن زر بر آمیخت

در شرم آنکه نیست ره آورد من زر جان / چون زلف تو بطرزه شکنده بر آمیخت

بر خاک نیم روی نهم پیش تیغ چون [illegible] / دانگه چو سنگ [illegible] به بلاکش بر آمیخت

بر پاسبان سگان کیم تا که سر نهم / دی سگان کوی تو بوسم که برآمیخت

دینی ز اشک و روی که چون [illegible] / حلقه بگوش غرق زر و زیور آمیخت

بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو [illegible] / جانی در میان کمر بسته چون [illegible]

روی تو خوان سیم و لب چون نمک بر آن / من زاب دیده با نمک دیگر آمیخت

چون ماه بی شبه که بخورشید در خورد / اندر خرم [illegible] در [illegible]

تو در دو بر کنی و در اشک نیم لعل / من [illegible] ساخته چون [illegible]

لعل او باز از جان خواهد گشت / خنده او مهرگان خواهد گشت

عابد از پرده این خواهد در / عاشقان از تو بر آن خواهد گشت

هودج ناز [illegible] در جهان / لیک محمل در جهان خواهد گشت

بر سر کویش بپای دل غم / دل چو سیل [illegible] خواهد گشت

روی گندم گون او در چشم ماه / خار راه کهکشان خواهد گشت

غمزه‌اش از غوغا کند عشق [illegible] / کوه ظلم آسمان خواهد گشت

دشمنان از داغ [illegible] / بلبل دوستان خواهد گشت

جای فریاد است خاقانی که چرخ / ناله فریاد خوان خواهد گشت

وله ایضاً

رخ تو رونق قمر بشکست + لب تو قیمت شکر بشکست

لشکر غمزه تو بیرون تاخت / صف عقل سکندر بشکست

بر در دل رسید و حلقه بزد / پاسبان خفته دید در بشکست

من خود از غم شکسته دل بودم / عشقت آمد تمام‌تر بشکست

نیش مژگان [illegible] / [illegible] در جگر بشکست

ز سر ناوکهای من [illegible] / پر مرغان نامه‌بر بشکست

غزلی می‌نوشت خاقانی / قلم اینجا رسید و سر بشکست

وله ایضاً

ای زلف سرکشت [illegible] + یکموی سر [illegible] بدست صبا گرفت

آن [illegible] ابر و دهان [illegible] / [illegible] ده و بوی عطا [illegible]

چون آگهی که شیفته و کشته تو ام / روزی برای [illegible]

شبی ز زلف [illegible] / [illegible] ز لب [illegible]

بردار پرده از رخ و از دیدهای / نوری که عاریت [illegible] خورشید [illegible]

گاهی بدست [illegible] خیال ده / گر بر زبان باد سلام وفا [illegible]

خاقانی [illegible] / آواز [illegible] راد [illegible]

باری [illegible] / از جای برده دل [illegible]

از حال ما شکسته دلان آخر خبرست — تسکین جان سوختگان زان نظر درست
جانی درستی از لب شکرستان چو در — از بهر تب بریدن جانها شکر درست
گفتم بدل که تحفه کنی بارگاه این — کز زخم نیست تحفه‌ای تر ز جنت
بودم درین حدیث که آمد خیال تو — کای خواجه ما نخریم نه سیم زر درست
الماس وار در سر مژگان جو در کاستی — این سوی دل روانه وان سوی جگر درست
خواستی زدن هم از پی بازگرد — تشخیص وطن بیابت کی ز سوی سفر درست
خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی — جا زاد و دم بسم خیز وز میدان ببر ز در

وله ایضا

سوزی زده عشق در سر ماست — میدان دل از دود لشکر ماست
از یک نظرم دو دلبر افتاد — در یک جهتم دو قبله بر خاست
خورشید پرست بودم اول — اکنون پیر مسیح نیز بجز راست
وز مشرق و مغرب دل من — هم بر رو هم آفتاب بیراست
کز ما فتنه دو در عجب نیست — زیرا که دو چشم من دو دریاست
بالله که خطا نیست هر چه گفتم — والله که هر آنچه رفت سوداست
خاقانی را هم دور عشق — با این غم روزگار کو راست
روزی دارد سیاه چون کلک — رحمتی بجای هم شب نخواست

وله ایضا

عیسی لب و ورده دلم در برابرست — چون خم سلسله باز سوم ز نفره در درست
چون گل صبح ریزم زره زرد آبگین — زان لب که انگشت عسل میدهد بر است
گر خود دکمی بنوم نشینم بر آن عسل — ترسم ز رنج تشنه چو زنبور کافرست
یاقوت صفت زاده خورشید نو — خورشید صفت زاده یاقوت تشنه
خونریز مات غمزه جادو بس ای — چون سبب شد است لب معجز آورست
ما تا کرم ب خوردن چون کمر غمزه بخت — کان خذ نشان خون لب شکرین آرست
از ترست سلاح چو باد ایم — چشمم چو پسته برگ خون چو ز ترست
خاقانی گرسنه باد دم جوست — چون پسته بی دهان لب باده برابرست

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست — عود الصلیب فی خط زنار سان اوست
بس عقل عیسوی که زر کیش صلیب او — زنار بند دارد چه سبب طیلسان اوست
هر دم لبش بخنده بر این مسیح نو — مانا که جو بی دگر اندر دهان اوست
ز سوده تر ز سوزن عیسی تن تخت — یا دیگر ز رشته مریم لبان اوست
آن لعل را برشته مریم که در کشید — آن رشته مسیح که شکل میان او
گر بر دلم زبور بخوانند نشنود — کابخروش از لب انجیل خوان اوست
بران کعب الاحبار ز خاقانی آورند — ترسای دولت که خاقانی آن اوست

وله ایضا

در عشق تو عافیت حرامست — زیرا که ز عشق بخت خامست
کس را ز تو صبح حاصل نیست — جز نیستی که بر دوامست
صد سال ز هست راه وصلت — با داعیه تو نیم گامست
شهری ز تو مست عشق و ما هم — این باده ندانم از چه جامست
زان نیم که باک باز بات — با درد تو داو ما تمامست
زان با که جفای تست بر ما — دیدار تو تا ابد حرامست
هر دل ز تو با هزار داغست — هر داغی را هزار نامست
خاقانی را از دل خبر پرس — تا داغ بنام او کدامست

وله ایضا

ز آتش اندیشه جانم سوخت — در تف یا ربی بانم سوخت
از فلک دود سینه من آتش است — گر سر دل تا زبانم سوخت
سوز غمها کار من کرد تمام — خامی کرد دل روانم سوخت
شعلهای آه من در دست خلق — پرده راز نهانم سوخت
دور نی جستم و با لم آمدست — آتشی گفتم زبانم سوخت
دیده ام آتش که چون سوز دیده در — برق محنت عیانم سوخت
شعر من زان سوزناک آمد که غم — خاطر گوهر فشانم سوخت
در سخن من نایب خاقانیم — آسمان زین رشک جانم سوخت

دست صبا در جهان نافه‌گشایی گرفت   بر سر سنگ باد غالیه‌سایی گرفت
ابر سپید بنادمش طلسم بهار   از سحری از نسیم سحر نمایی گرفت
لاله ز خون جگر از تبش آفتاب   سوخته دامن شد و لعل قبایی گرفت
فاخته در بزم باغ گوی خطابت ربود   بر سر هر شاخ سرو شعر سرایی گرفت

وله ایضاً

گر سر هیچ بی وصال آرام توان یافت   بالکام جهان بی ز جهان کام توان یافت
دل گشت بیارام چون عشق تجنبد   در آتش سوزنده چه آرام توان یافت
جانی بادل بی میکند ای کاش بگردی   زان لب شکار دیت که بادام توان یافت
نی سوختم آوخ ز هوس عشق او لیک   بی آتش زر دیگ هوس خام توان یافت
خاقانی اگر باز نیاید چه کنی صبر   کی دولت از ایام به ابرام توان یافت
نامت نشود تا نشوی سوخته عشق   کز داغ بسی سوختگی نام توان یافت

وله ایضاً

بجایی رسید عشق که بر جای جان نشست   سلطان گرانه کرد و خود در میان نشست
برآمد سپاه عشق و میدان دل گرفت   در آمد خیال دوست در ایوان جان نشست
مرا با زبان تیغ جبر نسود و زنگ خورد   مگر زنگ تخت دوست برو زنگ از آن نشست
فغان از بلای عشق که بر جانم او فتاد   تو گفتی هزار سال که در میان نشست
مرادی فرست طالع که خاقانی این ما نشست   با میدانی چو دست چگونه توان نشست

وله ایضاً

کار گیتی را نوایی تازه نیست   روز راحت را بقایی تازه نیست
زان بهار عافیت کام داشت   یادگار اکنون گیایی تازه نیست
جستی در این تمام اندام گشت   رنگ نسیم شد آشنایی تازه نیست
دل از این داد گر زان میشود   زانکه دارند با وفایی تازه نیست
زنگ آینه کوه عمر مخورد   چو نکنم کانزه زدایی تازه نیست
کوه آهن شد غم و از بخت من   در جهان آهن ربایی تازه نیست
با عنایت زها خاقانی از آنک   خوشتر امروز جایی تازه نیست

هر که ز سودای چون تو بار بر خت   تمش از بند روزگار بر دخت
در غم تو سخت مشکلت صبوری   خاصه که عالم ز نگسار بر دخت
عشق تو در در غزار ز لعل ز داش   در زر و از خشک روزگار بر دخت
لعل تو عشاق را قیمت بکوس   کیسه بجای یکی هزار بر دخت
بحر تو از فتاد در خزانه عمرم   او دلش از نقد اختیار بر دخت
خاطر خاقانی از برای وصالت   گوشه دلرا با انتظار بر دخت

وله ایضاً

تا جانست ای جهان اهل وفایی بر نخاست   نیک عهدی بر نیامد آشنایی بر نخاست
کوهی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا   یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست
زخم تو چون میشوی که راحت جانی بماند   خود نکو دمی باز کر عدم وفایی بر نخاست
در فراق اهل عالم هر دمی کرد چون از آن   هر گز از آشیانه گر کسی جایی بر نخاست
باد در دل کز نخستین تخم آدم تاکنون   در زمین هر دمی هر دم گیایی بر نخاست
کو کسی صورت نی ز مدنی هر دم دم گاه زرد   از نوای کو کسی صورت به نوایی بر نخاست
در نورد از آه سرد این تخته زر زنگ زرا   کاندر و با دست اصل بی‌نوایی بر نخاست
میل در چشم اکش تا بسر در جهان   هر گز از گو گرد تنها کیمیایی بر نخاست
از امل یکباره راد کن صبح بیرون از آنک   کز جهان تا رکبر زر زتران سرایی بر نخاست
از کسی اکسیر خاقانی اساس که جهان   صبح صلح جدی دراصحبت دوایی بر نخاست

وله ایضاً

زباغ وصل تو خاری بقصد در دست   بیاد در دی تو در دی طبیب صبر دست
هزار جان مصروس بیار آهن دل باد   کو زیر دامن زلف تو صابر ز درد ست
زهی غلام که سلطان مهر تو گفت   زهی جمال که خورشید با تو در خورد ست
بر دز کار رسوای تو کم شود دنی   هوای تو عرضی نیست جانی آورد ست
رسول جنس موی تو با دحرم تا   از آن قبل نفس باد صبحدم سرد ست
بسر عنبر شکند مر کمان گیسه بین   به تیر غمزه بگو کو نبرد نادرد ست
بدل اسیر هوای تو گشت خاقانی   اگر بجان برهد از بلای تو مرد ست

انصاف در جهان عالم نیامدست | راحت نصیب گوهر آدم نیامدست
از مادر زمانه نزادست هیچ کس | کو هم ز دهر نا فرد غم نیامدست
از موج غم نجات کسی را کجاست هنوز | بر بسط کون در عرصه عالم نیامدست
از ساغر زمانه که نوشید شربتی | کان نوش جانفزای تر از سم نیامدست
گیتی تر از حادثه ایمن کجا کند | کو را ز حادثات امان هم نیامدست
دزدان چرخ نقب زنان از برای عمر | آری به هرزه قامت او خم نیامدست
آسودگی مجوی که کس را ز روزگار | اسباب این مراد فراهم نیامدست
با خستگی بساز که کس را ازین سپهر | زخم آمدست حاصل و مرهم نیامدست
در جام کبود فلک بینی ای پسران | [illegible] ماتم نیامدست
خاقانیا ز [illegible] | کو را زده دو قاعده محکم نیامدست

وله ایضاً

از کف ایام زمانی کسی نیافت | در روش دهر امانی کسی نیافت
رفت زمانی که ز راحت درود | نام غم از هیچ زبانی کسی نیافت
دانه عهدی که ز خسرو دلان | در همه آفاق نشانی کسی نیافت
شام و سحر هست ز صد دار عسر | زین دو در صد خط امانی کسی نیافت
اهل سخن دیدنی که در عهد ما | سایه عنقا به جهانی کسی نیافت
جنس طلب کردی خاقانیا | کم طلب آن خر که گرانی کسی نیافت

وله ایضاً

ما بغم خو کرده ایم ای دوست ما را غم فرست | تحفه کز غم نوشتی نزد ما خرم فرست
جانها با خاک ساز و جانها با [illegible] | خلعها با درد بخش و حلقها با غم فرست
چون باد ما رسی کستی بگرد خود در آر | کرمها [illegible] ز تو را آنهم فرست
خستگی سینه‌ها را جراحت [illegible] | ای [illegible] خسته ساخته را مرهم فرست
یوسف کم بوده ما زیر بند زلف تست | گر گهی ما را خبر ز آن زلف خم در خم فرست
زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود | آن بر [illegible] دست دیو محرم فرست
رخت خاقانی درین عالم نمی‌گنجد ز غم | غمزه بر هم زن و او را ازین عالم فرست

روی گریز نیست که گردون کمان [illegible] | جای فراغ نیست که گیتی مشوشست
ما و یزد در فلک که نه بس [illegible] | برخیز از جهان که نه بس خوب منظرست
چون بار ارقت جهان کاه آزمون | کاندر درون کشنده و بیرون منقشست
با هر که انس گیری از دو سوخته شدی | شکر که آن [illegible] مصحف [illegible] آتشست
با خویشتن بساز که کس [illegible] | کانکو [illegible] بسته بود کنون [illegible]
عالم [illegible] تو گردید [illegible] | گردون هنوز [illegible] جهان [illegible]
در بند دو [illegible] ارکان [illegible] | در زیر ران [illegible]
خاقانیا [illegible] | [illegible] روزگار [illegible]

وله ایضاً

درین عهد از وفا بویی نماندست | بعالم آشنا رویی نماندست
جهان دست جفا یک دل آورد | وفا را ز دریا زو بویی نماندست
جگر [illegible] سوخته بستان [illegible] | کر از خشک [illegible] بویی نماندست
فلک جایی [illegible] جانم | کز آنجا تا اجل مویی نماندست
بکه نالم که اندر نسل آدم | به بیرون آدمی خوبی نماندست
نظر بردار خاقانی ز دونان | جگر [illegible] که دلجویی نماندست

وله ایضاً

در دست درد عشق که درمان پدید نیست | از جان گزیر هست و ز جانان گزیر نیست
شب دیدنا از جنبش زنجیر مهر او | حلق دلم بحلقه زلفش اسیر نیست
کفتا بروزگار [illegible] | [illegible] نیست
بار عتاب [illegible] | ما را برای [illegible] دگر نیست
بیکار ماند [illegible] غم او که بر دلم | از بسکه [illegible] جای [illegible] نیست
دل [illegible] وعده او چون [illegible] | چون عمر [illegible] نیست
خود برده ام [illegible] | خاقانیا [illegible] جای [illegible] نیست
اندر جهان [illegible] جهان [illegible] | او در ابد صفت که بجوی نظیر نیست
او در ازل نظیر [illegible] جهان | خاقانی [illegible] او را نظیر نیست

بود مسکون لب دلبسته دهنت +   بسته کوس خوش قند تو گفت
بوزره کوس قدر تیر درشت   بکمانکش قزح تیر زنت
بجز بر تن ددهای رخت   بترنج برد سیب ذقنت
برد بر نرگس و سنبل برد گل   بر سرو صنوبر گلشنت
بکمین لب طوق غبغب   این زبرگ گل وآن از سمنت
بی عنبر وآن سرخ گلت   بگوی عنبر وآن یاسمنت
بگهرهای تر از لعل لبت   بحلیهای زر از سیم تنت
بفروغ رخ زهره صفتت   بفریب دل ماه روشنت
برد مخمور عروس حبشت   خفته در حجره چرخ یمنت
بقفا کوس تو در حلقه گوش   بر روز بحر شکن بشکنت
بفراز دل و دود نفسم   مانده بر عارض همچو سمنت
بنیاز دل من در طلبت   بگداز تن من در حزنت
بر دوتا موی که تعویذ منت   یادگار از سر مشکین رسنت
بنشانی که میان من و تست   بر سماع غزل لی سخنت
کر مرا تا دل و جانست بجای   جای باشد بر دل و جان منت
تو بجان دیر گر خاقانی را   جان نماندست ز دیر آمدنت

وله ایضاً

خاکی بلم در آن لب آن نازنین گریخت   تشنه است کاندر آنجور آتش گریخت
نالم چو از آب آتش و جوشم چو از آتش آب   تا دل بدام آب و آتش آن نازنین گریخت
آدم فریب گندم گون عارضی بدید   شد در بهشت عارض آن حور عین گریخت
تا دل بکفر دعوت زلفش قبول کرد   کوس خوش آمد از ره مسکین دین گریخت
در دل گریخت از دو چشم جان گرفت   کالای ما ز غارت ترکان چین گریخت
آن ماه حب زاهو رسیکنی بسر و   در روز آن بخیل آهوی چین گریخت
در کوی عشق دیو بیدل و ایست عقل   بی عقل کو ز دست ملامت گزین گریخت
از دعوان روی من و محتشم رحمت   تعویذ کرده ام ز دعا این دیو کر گریخت

روی تو دارد ز حسن آنکه پری آن تو نیست   حسن تو دارد ز ملک آنکه سلیمان نداشت
شو به بد الانصاف خویش گنج عزیز روح اما   حجره روح القدس بوز تو جهان نداشت
در همه روی زمین هر ز تو داد ز مرغ   نزم خلیفه نبود لشکر سلطان نداشت
خاک در تو داد کسی بشارت نزد   زانکه دو عالم نقد از پی تا دانی نداشت
طره ازانی کرد دل پای کسی بر ترا   هدیه بجز سر نیافت تحفه بجز جان نداشت
آنچه ز سودای تو در دل خاقانی است   نیست بعالم سری کز پی تو آن نداشت

وله ایضاً

سودای تو در سینه ما خیمه زدست +   سینه ما جز گره روان ملامت
کالبد گشت که سپند حرم وصل ترا   کالبد جان است بند کاه تو محرم
خاک آن ره که سگ کوی تو بگذشت   شیر مردان از نیاز آهوی گم گشت
هر دلی اگر کبود ز لب لعل تو خاست   جایگاهی بجز از زلف تو اندر خم
سعی لی را گر دهی با تو حساب کردد   قسمت هر دو جهان نیران بکرم
دیده شوخ تو از کشتن خلقی آزاد شد   تا که این ظلم در آن دیده نهان
زین خبر زلف تو شادست به خسی مگر   کین سیه جامه مگر در کوفت از ماتم
چون سپید بخسپ بختی دل خاقانی را   خود از آن حلقه نوشین تو بیکم
روز سلطان جهان بود در عالم عشق   آخرین صف که گدایان تو چرا آدم

وله ایضاً

ملک رنگوی انصاف داد   سر کردنکشان کردن نهاد
جهان از فتنه آسوده شد اکنون   که مادر در جهان چون حسن زاد
جهانی تیر گشتند و گشت   ندیده هیچکس زخم شن داد
بشام آورد روز عمر ما را   امید وعدهای بامداد
نشانی حال ما بیداد بر تو   که سهم العیب بر طالع نهاد
زبس خوننا که میریزی بغمزه   شمار کشتگانت بر نیاد
گرانی خون بختی بر حسب نیاید   ز رنج غمزه بازی نام باد
همه در خون خاقانی کنی سعی   بگو یا کز این فتوی که داد

بس یار که بنمودم و دلدار نپذیرفت
صد بار فغان کردم و یکبار نپذیرفت

از دست غم هجر بزنهار رسانش
انگشت زنان رفتم و زنهار نپذیرفت

کز سینه ز غم سوختم و دست نبخشود
کز تحفه ز جان ساختم و یار نپذیرفت

بس شب که نوان بودم بر در که دوشش
تا روز مرا در زد و دیوار نپذیرفت

گفتم که بسیار ببردم لب خود را
بسیار بدو کردم و بسیار نپذیرفت

بر دوش من زر بخروار برافشاند
در دامن من در دریا بار نپذیرفت

بپذیرفت مرا ز اول و سودم گر دیگر
هان ای دل خاقانی پندار نپذیرفت

وله ایضاً

عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت
بیمار دل شدم قدم از من دریغ داشت

آخر سلام من بر از آن آفتاب بین
کو بوی خود به صبحدم از من دریغ داشت

بوسی وداعی از لب چون شکرش طمع
کز دور یک سلام هم از من دریغ داشت

من چون کبوتران بوفا طوق دار او
او کعبه من و حرم از من دریغ داشت

از جور یار پیرهنی کاغذین کنم
کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت

من ز آب دیده نامه نوشتم هزار اصل
او ز آب دیده یک رقم از من دریغ داشت

خود یاد نارد از دل خاقانی ای عجب
گویی چه بود کین کرم از من دریغ داشت

وله ایضاً

سر دور کو که بخت یارم جست
فرصت آمد نتت یارم جست

تن موی زردم بشنود آنک
سر موی ز بخت یارم جست

زینسان از قد بخت یارم خواست
ز نگاری ز بخت یارم جست

ز من آیم نه توام دانی چو اند
ز تو آیی نه بخت یارم جست

کم شد از من دل و من چون دست
نه دلم نه دهن بخت یارم جست

چون کنم قصه در آن گفت لب
کز قصاص از سخن بخت یارم جست

هم شوم زنده چو تخم قدر اگر
جای پر نه بهشت یارم جست

بر تو لطف ره هزار ان لخت
از کدام آن لخت یارم جست

من کیم کز شکر دهان تو
بوسی فندقی بلکه بختیارم جست

جو بجو

جو بجو عشقت شمارد خردن از دل برگرفت
جو بجو گردون چو بشنید آه من از دل گرفت

آه از عشقت برون آید نهان می‌بینم آن
خون برون شد باغی از راه دل من برگرفت

عشقت آتش در من افکند و در افکند آب نیل
تا مرا آتش بیکباره خوشی و تن درگرفت

دل بدست خویشتن شد کشته در پای غمت
خود بخود گر دانی چه جرم خویشتن بر کی گرفت

گفتم آخر درد خاقانی دوا [illegible]
جوهر طبیب عشق بشنید آن سخن در من گرفت

وله ایضاً

دلم در جستجوی سودای تو غرقست
نکو بشنو که این معنی نه زرقست

فراقت بخت خوشم آن نه شرقست
نفاقت سوخت جانم این نه برقست

جهان بستد ز ما طوفان عشقت
فغان ای جان که کار از نه غرقست

تو هستی در این طوفان ولیکن
ترا با کعبه ما را با نه فرقست

اگر چه دیگری بر ما گزینی
ندانستی که تو تا ما چه فرقست

وله ایضاً

علم عشق علی افتادست
که بسر صبر خاکی افتادست

اختیاری نبود عشق مرا
که ز قدرت [illegible] عالی افتادست

اختر عشق زد [illegible] طالع من
صفت [illegible] والی افتادست

دست بر شاخ وصل او کرسد
زانکه در اصل عالی افتادست

خوش بخندم چو زلف [illegible]
زانکه مشکل [illegible] افتادست

هر چه دارد ز هجر خاقانی
گر [illegible] حالی نهادست

وله ایضاً

کیست کی در کوی تو خفتنه روی تو
فرد بی دیوار تو بر سر کوی تو خفت

فتنه بیاز از عشق بر سر کار است [illegible]
[illegible] کار تو جز خم روی تو خفت

روی تو جانی پرورد خوی تو خونم خورد
آه که خوی بد [illegible] روی تو خفت

با غم هجران تو شادم در این جهان
طاقت عمر تو نیست طاقت خوی تو خفت

روی تو [illegible] آب [illegible]
آبستنی [illegible] روی تو خفت

بعد تو با دل درد دشمن تابی از [illegible]
جان چو خاقانی محرم بوی تو خفت

تا کرد زلف تشبه را وطن ساخت ز سنبل سایبان یاسمن ساخت
نه بس بود آنکه جز عشق دلشکر بود بشیر یاقوت را ایمان شکن ساخت
دروغ است آنکه گویند از دل اندک فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت
دل او نیست سنگی از چه معنی که عشق او عقیق از چشم من ساخت
من از دل آن زمانی دست شستم که اندر زلف آن دلبر وطن ساخت
کنون اندوه دل هم دل خورد تا هلاک خویشتن هم خویشتن ساخت
بکرم پیله‌ای ماند دل من که خود را هم بتعجیل خود کفن ساخت
ز خاقانی چه خواهی دیگر ای دل جز آن کو در المحنت ممتحن ساخت

وله ایضاً

چو نشستم گرفته بر پایست رایت عشق پای بر جایست
هر چه بایست داشتم الحق محنت عشق بود در بایست
صبر با این بلا ندارد پای بکر بزد نه سبز بر پایست
راستی بر که صبر مغرورست بر سر تیغ چون توان پایست
بیخ امید من ز بن برکند آنکه شاخ زمانه برپایست
کار من بر شدست و بر تر ازین هم نشود تا فلک بر این پایست
از که نالم بگو ز کار گذار یا از آنکس که کار فرمایست
خیز خاقانی از کنار جهان که بس جای راحت افزایست

وله ایضاً

ای باد صبح بین بکجا میفرستمت + نزدیک آفتاب وفا میفرستمت
این سر بمهر نامه بدان مهربان رسان باهیچکس مگو که کجا میفرستمت
تو پرتو صفایی از آن بارگاه انس هم سوی بارگاه صفا میفرستمت
باد صبا دروغ زن است و تو راستگو آنجا برغم باد صبا میفرستمت
زرین قبا فروشن ابر از سحر گهی کانجا چو پیک بسته قبا میفرستمت
دست هوا برشته جان ار گره ببست نزد گره گشای هوا میفرستمت
جان یک نفس درنگ ندارد گرت نیست ور نیز برنشسته چرا میفرستمت
این درد دل که بر دل خاقانی آمدست یک یک بگو که بهر دوا میفرستمت

هر غم که از آسمان خبر کردست غوغا بدر دل من آوردست
دل حامل گشت و غم همی زاید زان یک نفسش هزار و یک دردست
آب از قطره سوی سینه می‌برم کز باد خفاش گرد بر گردست
پرورده چشم زبی حنی کو منفعلی که انس پروردست
خورشید بجست و جوی مجنی بیمود هزار دور و هم فردست
از بخت جهان نزاد صبح اهل الا دهن جهان فرو خوردست
با سینه من چو کینه کرد دو تا با شه عقاب را چو نا وردست
با دانش من بساخت هر آرزی دانش که بریست دهر نامردست
زین پس سر خاک آنکسی دارم کو خاک مرا بباد بر کردست
خاقانی را در رنج هم جنسان کشته که موی او نیا زردست

وله ایضاً

فرمان ملک چو داوری ساخت گز سحر بهار آذری ساخت
در هندسه دست موسوی داشت در شعبده صنع سامری ساخت
شکل فلک دوازده برج زین قصر دوازده دری ساخت
از بسکه بصنعتش طرازند نقاش طراز ساحری ساخت
از حسره چرخ پرده بر داشت زانکه خرد سری ساخت
در زردی شفق گرفت شنگرف تصویر شهنشه‌ری ساخت
کمی که بر ریا گوهر از قلم راند تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم آسمان که دین را برابر ز عدل پروری ساخت
اسکندر دهر گر حسامش عقل آینه سکندری ساخت

وله ایضاً

چه گویی زان لب او شکر وام توان خواست چنان سخت کمان کز او دست آن دکامی توان خواست
بوصل آن لب آن ماه بر ما هست توان ماه کز آن لب یکی ماه یکی جام توان خواست
چو او سنگدلی همه نام لب او ی که حاجت ز جهان روی [illegible] توان خواست
بجلسی هم این ها بر ابرایام شود یار کز آن فتنه که ایام چو انعام توان خواست

من خاک توام جان من از آن سگ کویت — سگ جان شده ام هستو بجان سگ کویت
بر روی سگ کوی ز داغ تو نشانیست — بر روی دلم با دو نشان سگ کویت
لاف از تو نیارم زدن این نیز که لافم — لاغر شوم از لاف ضمان سگ کویت
گویم ز سگان توام اینهم نه ولیکن — گویم که منم خاک همه آن سگ کویت
نالان دلم از سگ جگر بهای فرقت — روز و شب بی‌پری بزبان سگ کویت
تا عشق تو خون کرد دلم چون سگ کویت — شد نافه آهو چو دهان سگ کویت
زخم سر دندان سگ کوی ترا بیست — مرهم نفس از دندان سگ کویت
از خاک سر کوی تو هر روز بنقدم — اجرات سه بوسه بنشان سگ کویت
خاقانی اگر ملک سلیمان بکف آرد — هم مور بود بر سر خوان سگ کویت

وله ایضاً

عشق تو قضای آسمانیست — وصل تو بقای جاودانیست
در سایه زلف تو دل من — همسایه نور آسمانیست
بربود دلم کمند زلفت — حقا که چرا بود که کانیست
شد است چو آفتاب کان دل — در سایه زلف تو نهانیست
عشق تو بجان خریدم ارچه — آتش بهر جای رایگانیست
هر چند بر آسمان کویت — گردون بمحل پاسبانیست
دلجویی کن که نیکوان را — دلجویی رسم باستانیست
خاقانی را بدولت تو — کار سخنان بزرگانیست

وله ایضاً

می خور که جهان حریف کویست — آفاق ز سبزه تازه رویست
بر عیش زدند ناف عالم — اکنون که بهار نافه بویست
از زهد کنار جوی کین وقت — وقت طرب و کنار جویست
شو خوانچه کن و چهانه در خوا — زان یوسف ما که گرگ خویست
کو دل شده نیست روز و شب را — وان بت شده در جهان نکویست
خاقانی گفت خاک اویم — جان می‌داد که راست گویست
گفتی ز سگان کیست فضل — کو هست هم از سگان اویست

دل از دم تو دام روز بست — وز صاف تو درد جام روزیست
از ساقی مجلس تو ما را — از دور خیال خام روزیست
جان خاک تو شد که خاک راهم — از جرعه ما تمام روزیست
مرغیست دلم بلند پرواز — اما ز قفس دو دام روزیست
ناکام شدم بدام دشمن — تا خود ز توام چه کام روزیست

وله ایضاً

تیره زلف و باده روشن کجاست — در وصال و رطل رود افکن کجاست
جرعه زر آبست خاکش مریز — خاک خورد آتشین خوردن کجاست
حلقه ابریشم انگشت ماه نو — لحن آن ماه بریشم زن کجاست
از دغا بازان تو یک حسن کجه — وز حریفان کهن یکتن کجاست
در جهانی کو هر دستی نه زن — جز مخنث مرد گویا زن کجاست
در سقار بند که یاقوت دار — چون سبزه آزاد دل خرمن کجاست
شکی در بر جبه دو کستی جواب — کاعیسی با دل از کوی من کجاست
خاکم گفتار ست خاقانی از آنک — نجته ریگی سوخته خرمن کجاست

وله ایضاً

ای دل العشق بر تو که عشقت چه دور دست — در دست کسی نماند ایل ام در دست
درد کهنت بود بر آورد درد زکار — این درد دوری تازه مکوی چه درد دست
شهر غریب دشمن چو یار تو غریب حس — آنجا چو جای غم خود کان قلندر درست
ایغا در دمشق ترا ز روی عاشقیست — لاف از دمشق بس که ترا ز روی جعفر
گفتم مرا ز عشق تو نان کرده جور عشق — انصاف میدهم که ز انصاف جعفر
اکنون که دین ز آن بر زنجیر مشکبو — زنجیر مشکل که فرود حلقه بر درست
چو جوشی بر از آن مشک تر [illegible] — هر جا که مشک نبی چو جو برادرست
از کسی دیت بخواه که خون زر تو تو — نقب از لب دهن که ز دندان [illegible]
خاقانیا بنحیه [illegible] از زردی پل — در راه جای عشق چه پروای گو [illegible]
بیچاره زاغ را که کسیاست جمله آن — از جمله تن کسی [illegible] چو زر [illegible]

حصن جان ساز در جهان خلوت / در جهان ملک و یک جهان خلوت
باک غوغای حادثات مدار / چون ترا شد حصار جان خلوت
سایه ور این سپهر زاجد وار / تا شود ابر سایه بان خلوت
حلقه عشق را تویی نقطه / چون برون آمد از میان خلوت
نقطه حلقه ذره دیدی / که نشسته است بر کران خلوت
خلوتی کش تو در میان باشی / کرم سلکه کند جنان خلوت
بجز تیر از جهان هزاران بس / بالش چون تیغ در میان خلوت
برد در کهف شیر مردان کش / کرده چون سگ بر آستان خلوت
خلوت امروز کن که خواهد بود / در بر خاک جاودان خلوت
عیسی از پرسش فرود آید / تا ترا کیسه شد در آن خلوت
انس اگر کسی درین جهان جز بت / انس فغانی از جهان خلوت

وله ایضا

در جهان هیچ سینه بی غم نیست / غمگساری ز کیمیا کم نیست
خستگیهای سینه را نو نو / خاک بر کن که برگ مرهم نیست
دم سرد از دهان بر آه جگر / باز گردان که باز همدم نیست
هیچ یک غنچه وفا امروز / در همه گلشن ارم عالم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند / کابرهای امید را نم نیست
خوار از هزار محرم نیست / بکه نالم که نیم محرم نیست
گر نباله به کسی گوید / این خدا عافیت که همدم نیست
دانی آسوده کیست در عالم / آنکه مقبول اهل عالم نیست
هست حالی در روز ساده خلق / چون نه بینی در روز شادی ام نیست
زانکه یک عید شب عالم را / که در وصد هزار ماتم نیست
جز فغانی نیاز خوان جهان / که جهان جز بات خرم نیست

وله ایضا

وا داد دل باز نی شاد است / دران غره دی جشن بهوس شاد است
بهشت آسمان نشیمن در فراییم / ز درد دلی کاسمان نفس شاد است

مژه کاب بنا دیده نخل ببندم / که از جان من دود آتش فتاده است
غلط گفته ام نخل چه کز دود دیدم / چو نیلوفرم آب خوش فتاده است
دلم عافیت می شمارد بلا را / نیاخزد این دل بلا کش فتاده است
امیدم باندازه دل زیاده است / خدنگی به بالای ترکش فتاده است
نه خرم ویک شاد است نقشم / نها عمکش نقشان بخوش فتاده است
من و گوشه کمتر از گوشه ای / که کیستی خود در باش فتاده است
عجب کعبتینیست بی نقش گیتی / دلی نخش نرد کس منقش فتاده است
منه دل فغانی بیار جهان دل / که عاشق کشست ارچه سرکش فتاده است

وله ایضا

بخت بد رنگ جی امروز گشت / یا رب این رنگ سواد از چه گشت
دل لعل دل زیر خنده غم / چون جهانم که پیلی دکنده است
با من امروز کلف بالجفا / آشتی نیست هم سلطنت
دولت امروز زرین و فادم راست / کس ایری و آن شاه قسمت
هر کرا نعمت و مال آمد و جاه / سفله را نعیم کلبهم است
تا به درگاه خدا داری رهی / زر آلوده سگ حلقه دست
باز چون بر در خلق افتد کار / زر بر سفله خدای دو همت
شد جو گشتی نکرد کار فلک / که فغانی محل یار دست
این کرم جستن فغانی دست / کرم در همه آفاق گست

وله ایضا فی حرف الکاف

سخن با او بموی در بگیرد / وفا از هیچ رو بی در بگیرد
زبانم موی شد زاندر دل غذر / چه عذر آرم که مویی در بگیرد
غم عاشق خواستم بو دل دم گفت / گر این دم با جنونی در بگیرد
چه جویی مهر گین جویی که با او / حدیث مهر جویی در بگیرد
بدل رنج اعتمادی نیست جنانک / چراغ از هیچ گویی در بگیرد
از این گلشن سخن فغانی بس / که باده رنگ جویی در بگیرد

غمم آنگه که به حالش برسد / جان به بوی تو جمالش نرسد
زار از آن گریم تا که همه اشک / بنثار لب و خالش نرسد
تو به تو شیفته گردم چو به تن / تو به تو یک خیالش نرسد
دل دیوانه نشیند همه ماه / چون نظر سوی هلالش نرسد
جهد شد روزه هجران بگرفت / تا مگر عید وصالش نرسد
گر چه فتراک وصالت بلند / دستم آخر به دوالش نرسد
پر و بال تو نه مرغ امید / که زد دلت پر و بالش نرسد
روز امید به شب نرسید / ترسم آن روز که زوالش نرسد
یاد خاقانی اگر کم نکند / بر دل کس ملالش نرسد

وله ایضاً

دل دادم و کار بر نیامد / کام از لب یار بر نیامد
با او سخنی اگر نگفتیم / در خط شد و کار بر نیامد
دل گفت حدیث بوسه گیسی / اکنون که کنار بر نیامد
در هیچ بوسه نیست بیم / گفتم دو سه بار بر نیامد
بس گردم از این سخن که چندان / نقدی به عیار بر نیامد
از هر که بکوی او فرو شد / فریاد بشمار بر نیامد
در راه غمش بود سپه دانم / یک ذره غبار بر نیامد
مقصود نیافت هر که در عشق / خاقانی وار بر نیامد

وله ایضاً

شور عشق تو در جهان افتاد / سر ما از جان و زبان افتاد
تو هنوز از جهان نزاده بدی / کز تو آوازه در جهان افتاد
آتشی زد غم تو در عالم / از ملامت بهر زبان افتاد
خصم برگشتم سبک ز رخت / کفه صبر عجب گران افتاد
کار من مصلحت نمی‌گردد / خامه کش نقشه در میان افتاد
صورت حال خصم خاقانی / مثل مار و باغبان افتاد

وله ایضاً

مرا غم تو بگلزار خانه باز آورد / ز راه کعبه بکوی مغانه باز آورد
دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود / هوای تو به سر تازیانه باز آورد
کرانه داشتم از بحر فتنه چون کف آب / نهنگ عشق توام در میانه باز آورد
میانه صف مردان به هم چو گوی تیغ / چو نقطه زر هم در میانه باز آورد
خدنگ غمزه زدی بر تنم به جای من / خدنگ چون نشان ز نشانه باز آورد
دلم که خدمت زلف تو کرد چون انگشت / سترده پای کل آلوده شانه باز آورد
شد آب رفته کم ز یاد هجر باده وصل / بیار کاتش عشقت زبانه باز آورد
عنان عمر شد از کف رکاب عشق بگیر / که دل تو به گشتن بهانه باز آورد
تو عمر کم شده من تو به باز آور / که بخت کم شده من زمانه باز آورد
هزار کوه و بیابان ببرید خاقانی / سلامتش به سلامت بخانه باز آورد

وله ایضاً

دل سکه عشق می بگرداند / جان خطبه عافیت نخواند
یک رشته جان بصد گره دارم / هر کس که همی کشد نتواند
گفتی بجهان رود دلی خوش / کز آتش غم خراب ماند
ساقی دیدم که جرعه می‌ریخت / می ریزد و خاک تشنه می‌ماند
رفتم بمغان و هم نبردم کس / کو آب طرب بجوی دل راند
بر آتش سوز آب خضر روح / بر خاک کسی به باد او داند
چون خاک ز جرعه جویم از غیرت / کو جرعه چرا بر آتش افشاند
دل گفت ز ساقیم غلط گفتم / آن دل که نماند از دلها ماند
هان خیز بجشن ساقی دادگم / در دست و جم سفال را ماند
جز ساقی درد و سفالی / در شکر غم مرا بخواند
ای بر همه مغان دل شمار خان / آمد شد تا دگر نجنباند
خاری بشنا ندارد آن رطلی / کز عقل مرا تمام بستاند
کهسار بجا ندارد آن سیلی / کو سنگ مرا ز جا بگرداند
خاقانی نخل عشق سازد تازه / کو نخل طلب نخل جنباند

مکن کز چشم من بر خاک سیل آتشین خیزد — ترسم آنچنان سیلی که از آتش همی خیزد
کوزن آسا بنالم زار از چشم بد آهو — چه سگ باشم که چندین ناله از جان حزین خیزد
کله کج کرده می آیی قبای فستقی در بر — که آشوب ترک بادا که چو ترکی کمین خیزد
چو تو در خندهٔ شیرین دو جای با نهی — مرا از گریهٔ تلخم دو دریا زیر چین خیزد
بگریم تا مرا بی سلیمان نگین رفته — بخشیم تا ز یاقوت سلیمان از نگین خیزد
بحسرت خوشترم داغی که از مهر تو دل آید — بحسرت خوش غم داغم که از مهر تو کین خیزد
چو رحم آرد دلت بر من که آب از سنگ خیزد هم — چو خشم آید لبت هم گردم از زلفت چین خیزد
بره عتاب چون سازی که نقش چین دفا — فراغ عتاب ودادا ز روی خون آلود چین خیزد
تو باری اشک خون می بار خاقانی ز بی ازنو — که از نوحه غم تو هم نحنه زنی خیزد

وله ایضاً

آن را که غمگسار تو باشی چه غم خورد — وانرا که جان بی تو بود در تن غم خورد
شادی بروی آنکه بروی تو جام می — از دست غمگسار نورد بر باد غم خورد
بر در که تو نالهٔ کسی را رسد که او — چون کوس زخمهای گران بر شکم خورد
هر کس که پای بست بعشق تو شد بجان — از دست روزگار در دو الم خورد
عشق تو بر سر همه عشاق تیغ زد — کز مرد دست بر سر ابدال هم خورد
زلف تو کافریست که هر دم بیاز کی — خون هزار کس بخورد آنکه کم خورد
عالم نژاد کوی خاقانی آن کیست — از آن حریف نیست که سیکو غم خورد

وله ایضاً

آنچه عشق دوست بر من می کند — وانچه از دشمن بدشمن می کند
خسرو حسن ایام ما با داغ دوست — از تن تش قصد خرمن می کند
این دل سرگشته مجنون لولیان — باز دیگر جای مسکن می کند
هر چه عیبی از بر من می برد — نزد بر عهدی نشیمن می کند
دشمنی از عشق بو بسی می زند — می هم اندر پی بی حد می کند
می برد با گرگ دیوانه گله — پاسبان روز فا کر سو کسی
آه ازین دل کز سر کرد و مکنی — خون خاقانی بگردن می کند

دلبر آن

دلبر آن به که گوشش زن شناسد — نو بر آن به که خستش زن شناسد
ماه سی روزه به از چار ده شب — کو نه سنگ نه عشقش زن شناسد
هست به عاشق و پوشیده — کس خمار سوسنش زن شناسد
دل هم از درد بجا لب به آزار — هر طبیبی مجسش زن شناسد
بخ بخ آن بخت مرست گر کس — تا ی دموی بر جستش زن شناسد
کو سواری که شود کشتهٔ عشق — عقل داغ فرسش زن شناسد
عاشق از روی شناسی به بلات — خرم آنکس که کشش زن شناسد
عشق را مرغ هوایی باید — کین هوا کون قفسش زن شناسد
استخوانی طلبد جان همای — گر بصحرا المکسش زن شناسد
خوش نفس دارد خاقانی لیک — چرخ قدر نفسش زن شناسد
آسمان هم که بزاید بکشد — زانکه فریاد رسش زن شناسد
روستم بین که بجو نرز پسر — گرد آهنگ کسش زن شناسد

وله ایضاً

رخ بزلف سیاه می پوشد — طره زیر کلاه می پوشد
عارض او خلیفه تحت است — زان قبل را سیاه می پوشد
بردر آوازهای هوی تبان — نالهٔ دادخواه می پوشد
آهو از سبزه میخواند — دام زیر گیاه می پوشد
حال خاقانی ار چه میداند — آه را زیر کاه می پوشد

وله ایضاً

آواز حسن لیلی جانی بغت آسمان بگیرد — سلطان عشق لیلی جانی هر دو جهان بگیرد
ماهیست عارض تو کاندر سیاه جوی — خیل از افق بر آید آفاق جان بگیرد
زلف تو گر بعادت خود در کمین بازد — مرغ از هوا در آرد وز آسمان بگیرد
دریای تو فکندست بحر تو عالمی را — با وصل خود نگویی تا داستان بگیرد
وصلت بکار ایشان دستانی جهان زر گر — گر بحر تو بزودی دست از زمان بگیرد
گر خوشخوی ترا ای خاقانی آن ندانند — دانند که خوش نگاری این را بر آن بگیرد

عشق تو اندر دلم شاخ کنون میزند
در دل من صبر را بیخ کنون میزند
از سر میدان دل حمله همی آورد
ره در میدان جان مردمی افگند
عشق تو عقل مرا یکسره بیرون زند
آمده تا هوش را از فر دمی میزند
دور فلک بر دلم گرد ز جور آنچه کرد
حسن تو نیز از جفا یاری او میکند
جان منی از خنکی ترز قیمت مگیر
شو بوصف توام چون زر زر میکند

وله ایضاً

نی دست من بشاخ وصال تو در رسید
نی دیده من بیوسف جمال تو بر رسید
زین چشم شور بخت ترا دید یک نظر
چندین هزار فتنه از آن یک نظر رسید
غربت گزیده ز تو دورم و در دل شکسته ام
نه از توام سلام و نه از تو خبر رسید
از دست آنکه دست بوصلت نمیرسد
جانم ز لب گذشت و بالای سر رسید
هر تیر کز کمان ملامت برون شد آن
بی آنکهی سینه مرا بر جگر رسید
با این همه یک نظر از دور قانعم
چون روزی از قضا و قدر این قدر رسید
دوری گزیدن از در تو دل نمیدهد
خاقانی این سخن ز دل خویش بر رسید

وله ایضاً

دل جام جام زهر غمان هر زمان کشد
ناکام جان تلخ کم در کام جان کشد
این زهره کوه دل که نشکیب بحر کشی
در نوش خنده بینی که زهر غمان کشد
بحر نهنگ دار غم از موج آتشین •
درد سیاه بر صدف آسمان کشد
مرغان روزگار مگر کاز دام غم
کنجشک وار نشان ز سواد دو جهان کشد
وانگه ز گوشه زمیا نه جیا نکرد
هر گوشه دلت ستم بیکران کشد
مسکین درخت گندم از آن نیش تلخ
این تخم دارم که بر سر سنان کشد
خاقانی از زبان زنخی بست حق او
چندار زبان نیافته سود از زبان کشد
هر چند سوز زبان زبانت گرم و خشک
خط بر خطا فزون زاین سوزیان کشد
ناید بر زبان برش جان فرو دمد
بربط زبان درست عذاب آنی زبان کشد
گر محرمان بکرده کفن بر کتف کشند
او بر در خدای کفن بر روان کشد
از زرق دوستان تیغ دشمنان شوند
بر فرق دشمنان رقم دوستان کشد

عشق تو آتشیست که دود از جهان برآرد
زلف تو عنبریست که آتش ز جان برآرد
هم با مراد خورشید از شرم گل نیابت
وانجمله سرایان از آسمان برآرد
یا رب چه عشوه داری کاز زمره کسی نیازی
آنرا که آشنا شد از خان و مان برآرد
قصد لب تو کردم زلف تو گفت هی هی
از هیچ غافلی تو کت از جهان برآرد
از زلف تو فرو شد کار دل جهانی
لب را اشارتی کن تا کارشان برآرد
ای همرد هی کن ما را ز میان برون
تا هیچ بی تکلف دستانی میان برآرد
خاقانی این سخن گفت و ز زبان فرو بست
تا ناکسی نباید کز تو فغان برآرد

وله ایضاً

آنکو چو تو دلربای دارد
بر فرق زمانه پای دارد
سخت آبادست خانه حسن
تا روی تو کدخدای دارد
خوش خوش عطار سب باد شبگیر
تا زلف تو مشکسای دارد
جان کز تو درین مقام دورست
آهنگ دگر سرای دارد
هیهات که روی هجر یابت
با ما و تو حال رای دارد
سلطان سعادت آنکسانست
کاندیشه هر گدای دارد
خاقانی و از آن گذشتست
تا خاک در تو جای دارد

وله ایضاً

باغ جان ز جستجوی آب بدید +
آن شفق رنگ صبح تاب بدید
صبح چون خوش رستم اندر تاخت
می چو گنج فراسیاب بدید
شاه هر روز در دو حجره خواب
حاضر آمد طلاق خواب بدید
توبه را طره وار سر ببرند
عقل را زلف وار تاب بدید
دل بگیسوی چنگ در بند بر
جان بر شستنه رباب بدید
سر دستی که غم بناخن آید چون
ناخنان را بی خضاب بدید
زنگی آسا نمینی می و جام
روم را از فرنقاب بدید
ساغری پر کنم ز بهر صبوح
سر بلند بش از آفتاب بدید
عصهار تخت خون خاقانی
در فنی هم بخون ناب بدید

دلم ز راه هوای تو بر نمی‌گردد | هوای تو ز دلم راست بر نمی‌گردد
بدان مجوی که با تو بدل نمی‌گردد | دگر مکن که غم تو دگر نمی‌گردد
بدست کار من از فرقت تو وانی برا | هزار شکر کنم چون بتر نمی‌گردد
ز زر رسیدن به کارم بوصل همچون زر | ز بی‌زری که کارم چو زر نمی‌گردد
مرا ز بخت خود است این همه حجاب دراز | اگر جهان همه چون بخت بر نمی‌گردد
اگر چه آب فراق از فرق من بگذشت | دلم خوش است که گفت تو بر نمی‌گردد
کدام روز که دستی در تو خاقانی | شهیدوار بخونابه بر نمی‌گردد

وله ایضاً

فراقت ز خونریز من در نماند | سر کوت از لاف زن در نماند
منی را ما شمار ز هر سنگ آستانت | ز هندوی گر دستی در نماند
تو گر خواهی که ز میدان حسرت | ز رندان لشکر شکن در نماند
در آویز شب زلف او بخت جانم | که صید از کمون سر شتن در نماند
دل از رخت باغ رخت در نتابد | هم از جامه دیوار تن در نماند
رخت را به سوزن چشم حجابست | که شمع بهشت از لگن در نماند
ز خون چون من خاک پایی ندارن | که هجران خود از کار من در نماند
چو در شب روز کار افتد آتش | چو تنی درعی از آب ترن در نماند
غم دل مخور کو غم تو ندارد | دل از روزن خویشتن در نماند
بگو تیز خاقانی اندیشه کم کن | گر ایام از این انجمن در نماند

وله ایضاً

لعلت اندر سخن شکر خاید | رویت انگشت بر قمر خاید
هر که بر یاد تو شکر نخورد | همچنان دان که نیشکر خاید
مرکب جان بر غزا انگیخت | بلبل سبزه عود تر خاید
سبزه تا دید سیم دندانت | لب بزار از روی زر خاید
عشقت آن اژدهاست که زمین | که دلم درد و جگر خاید
گوش کن حسب حال خاقانی | کرم او از نیشتر خاید

عشق تو دستان زبان کار بر آورد | فتنه سر از جیب روزگار بر آورد
هر که بگوی تو نیم بار فرو شد | جان بنکی صد هزار بار بر آورد
جزع تو دل را هزار نیش فرو برد | لعل تو جان را هزار کار بر آورد
طبع تو تا عادت پلنگ در آموخت | گرد ز شیران مرغزار بر آورد
خوی تو با دیگران چو شاخ سمن بود | کار چو با من فتاد خار بر آورد
آتش عشق تو در نهاد من افتاد | دود ز خاقانی آشکار بر آورد

وله ایضاً

می وقت صبوح راوقی باید | وان می بکنار عاشقی باید
چون مرغ قنینه زد صلای می | با هر مغان موافقی باید
تا زهد تکلف برخیزد | بر ناصیه داغ عاشقی باید
در شش نکان اگر نهی خوانی | هم با یک منافقی باید
مجنون محکت چو چهره بخراشد | بر چهره نشان صادقی باید
بیمار تجیت تازه عذری | اما نظر تو واثقی باید
چون کار گفتن عشق افتد | سی‌سنگ زرنش صانعی باید

وله ایضاً

جز روح افزا و راحت یار نهاد | چو شادی بخش و غم بردار نهاد
کبوتر دارم آری نامه یار | که سنگ نازنین رفتاری باد
به بوی زلف تو دارم چشم روشن | که بوی یوسف حسن داری باد
بکس حسنی تو حسن خوی نگین | بپای زار من بگذاری باد
بگوی حال ع بگذاری جوابم | که خاموش دان گفتاری باد
بنا کی پای او گرد خاک پایش | سرم را سر چشم آگهی باد
ز زلف او گر بگوی از دو زلفش | بو زردی و بی بسیاری باد
دلم زنهار بستان در آن کوی | که با زلفی دل زنهاری باد
گر او بگذارد آورد من دلم را | درو گوئی که بگذاری باد
خیال پنهانی سپیده است سحرت | که خاقانی تو بی‌هنداری باد

دل نام تو بر نگین نویسد / جان نقش تو بر جبین نویسد
شاهان ستو عبده نویسند / روح القدست همین نویسد
رضوان لقب تو یوسف حسن / بر بازوی حور عین نویسد
خورشید بتهنیت غزایت / این الله بر نگین نویسد
خاک تو براتشین صحیفه / نسخ آیت عنبرین نویسد
چون بر کس خط تو بر لب / بر گل خط عنبرین نویسد
خونی کز تیغ غمزه ریزی / هم شکر تو بر زمین نویسد
تیغت که چون منی شود تر / بر دست تو آفرین نویسد
نقش محبت بر دلت چون / کس یا رب بر دل این نویسد
بر خاک در تو خون چشم / خاقانی جرعه چین نویسد

وله ایضاً

لب جانان دوای جان بخشد / درد کس لب ستان گران بخشد
عشق مسکن لبش بی مانند / عقل لبش نزارم جان بخشد
دیت آنرا که سر برد لشکر / هم ز عقل شکرستان بخشد
عاشق آنی نیست کو بهوی وصال / هستی خود بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترک مراد / هر چه هست بیت رایگان بخشد
دو جهان را دو شاخ گل داند / دسته بندد بدشمنان بخشد
شهسوار است عشق خاقانی / گز سر تو عرصه جان بخشد

وله ایضاً

درد اگر دل نماند درد نماند / در رفته یادگار دلم یاد کرد ماند
بر شاخ عمر برق گذشت خزان رسید / یک نیمه زرد سیاه و دگر نیمه زرد ماند
بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریغ / خار بلا بماند و خرما نه ورد ماند
دل نقش ای از مراد چو موم از نگین گرفت / یک لحظه جفت بوده بعمر فرد ماند
گردون نبرد ساخت بخونریز بر دلم / در دیده خون دل ز نشان نبرد ماند
خاقانیا چه ماند ترا کاندرین خم ری / کانده دلت نخورد و جگر نیم خورد ماند

از نی

آتش عشق تو در هم صبرم و سیماب شد / هستی من آب گشت آتش مرا آب شد
در تف عشق تو دلم در کف سودا فتاد / سوخته چون کیمیا گشت و چو سیماب شد
سوختم از عشق تو جان تجلی باز جو / کوره عجب گرم بود سوخته چون تاب شد
دوش که رفتم بکار زینه دنیا ز تو / چشم تو با زلف گفت لعل تو در تاب شد
شب همه مهتاب می گردم بر بام ری / بسکه ز گیسوان در برم مهتاب شد
هم بر نیاه رخت نقب زدم در رخت / بانگ بر دم که صبح آمد و نقاب شد
این چه حدیث است باز من که عشق تو کز / خاصه وفا در جهان کوه نایاب شد
هیبت پروان عشق حاصل کارم گرفت / عمر سبکپای گشت فتنه گران خواب شد
هستی خاقانیت آتش عشق الله غرغ / بهر کسان بر در بیرون قصاب شد

وله ایضاً

روز من بی نیازت شب آمد / جانم ز بیمارت لب آمد
از دیگر شنیدنیام چه چنین / از یارب من یارب آمد
عشق آمد و جام جم بمن داد / زان می که حلال مذهب آمد
با ... عجب بودم / این بار قدح لبالب آمد
کانرا که نبقدر رست افتاد / زلفی تو بپای مرکب آمد
رفتم بدر رشی ... گفت / کی کی شفقت بر چه موجب آمد
عشاق شنیدیام گفت / خاقانی را ذکر شب آمد

وله ایضاً

روی تو چون نوبهار جلوه گری میکند / زلف تو چون روزگار پرده دری میکند
وانکه اگر ساحری کرد بعمری ... / چشم تو از سحرها ماحضری میکند
عقل چو تمنای تست کز تو نزد لاف / نی ز تو ناسزا سر بنفیر سری میکند
مفلسی من ترا از بر من میبرد / سرکشی تو مرا از تو بری میکند
ز تکشم گر کنی زلف چو شست ترا / طره طرار تو طره گری میکند
ز خیشم از عشق تو گر بدلی راحت / لیک بی انست تو جلوه گری میکند
عشوه ار اکنون میکنید لعل تو / عقل چو خاقانی عشوه خری میکند

دل ازان راحت جان نشکیبد / تشنه از آب روان نشکیبد
چکنم هر چه کنم دل کردان / دل ازان جان جهان نشکیبد
دل نیارامد و هم معذورست / دل ازان جان جهان نشکیبد
کرچه خونریز دلرا ز نهان / دل ز خونریز نهان نشکیبد
سینه از زخم سنانش نالد / و انکه از زخم سنان نشکیبد
کرچه پروانه کند عمر زیان / تا نسوزد ز زیان نشکیبد
دل خاقانی با غم او انس کرفت / کز غم نیم زمان نشکیبد
چند کویی که ز وصلش بشکیب / من شکیبم دل و جان نشکیبد
من سک اویم نالم سحر / سحر سک ز فغان نشکیبد
دل خاقانی ازان یار زرست / نیز زو لاف ازان نشکیبد

وله ایضاً

حسن تو جمال بر نتابد / عشق تو زوال بر نتابد
چون رای تو بی نقاب کردد / آفاق جمال بر نتابد
کر بوسه سخن نکویم ایراک / طبع تو ملال بر نتابد
جان بر تو کنم نثار لیکن / هراف سفال بر نتابد
خاقانی را بکش چو کشتی / میدان کو و بال بر نتابد

وله ایضاً

باد ازان دلستان بکس نرسد / بر ازان بوستان بکس نرسد
بی غمش رنج عشق کس نبرد / بی دمش بوی جان بکس نرسد
غلطی را چو بوسه خواهم ازو / کرچه دانم که آن بکس نرسد
لب بدندان فرو کزد یعنی / رطب از استخوان بکس نرسد
وصلش اندیشه چون کنم امروز / دولت از ناکسان بکس نرسد
عهد و لا انصاف نی غلط کردم / تا از ایشان نشان بکس نرسد
همه سکانند خلق آوخ / کاشنا زان جهان بکس نرسد
اهل جستی مجوی خاقانی / کین مراد از جهان بکس نرسد

باده را بر نور رویش بیش مقداری نماند / مشک را بر بوی زلفش بیش بازاری نماند
تا بر آمد از جهان آوازه زلف خوشش / کیمیای کفر و دین را روز بازاری نماند
در جهانی هر کجا بادان آب سکون کنی [illegible] / تا شکسته توبه تا بسته زناری نماند
کرد دین تیشی که عشق دست بر در کاه [illegible] / آبروی نرکس را آن ما باری نماند
آن زمان کز سر دوران عشق [illegible] / ای غفا الله خود نصیب من که دلداری نماند
و اندران بستان کزان در خار [illegible] / ای عجب کویی برای چشم من خاری نماند
کرچه خاقانیست با جور و جفایش [illegible] / با جفا خو کن که در عالم وفاداری نماند

وله ایضاً

ز خوبان جز جکر خواری نیاید / ز بد عهدان وفاداری نیاید
ز ایام و ز هر کام پرورد / نبست جز جفا کاری نیاید
ز خوبان هر که [illegible] ازمایی / ازو جز زشت کرداری نیاید
ز ترکان کر بدی جویی توان یافت / ز بد کر نیکی انکاری نیاید
دلا یاری مجو از یار بد عهد / کزان خونخواره جز خواری نیاید
ببر یار اماند آن بی شرم کز تو / ز مردم مردم آزاری نیاید
نبار یار خاقانی شوا ای دل / کر از یاران ترا یاری نیاید
چه سودایی نالد کاندر چشم بخت / ز نقش صورت بیداری نیاید

وله ایضاً

صورت عقل شود در دلکان زلف [illegible] / کار من را در دل سنگت امید [illegible] کند
از خام کاری خوی او افغان [illegible] / کر نخته بد کوی او در حلق افغان [illegible] کند
کفتار من [illegible] خون ریختن [illegible] / کر کنج من یاد [illegible] آسمان [illegible] کند
تا بجرا و سوز جکر از صبر چون سازم [illegible] / دانی که دانم انیقدر [illegible]
[illegible]

خاکی کسلم بگرد وصالش کجا رسد / سرگشته‌ای بشود بجمالش کجا رسد
تا آفتاب سایه نیابی برسر تنی / دیوانه‌ای چو من بهلالش کجا رسد
خود عالم این سرست که سلطان غم آباد / چون من تهی روی بوصالش کجا رسد
فتراک او بلند تر از چتر سنجرست / دست منِ گدا بدوالش کجا رسد
تا در کفش خزینهٔ پر لعل و گوهرست / درویش بی زر از زکات نوالش کجا رسد
تا صد هزار دانه دلها سپند اوست / عیسی الکمال خود بکمالش کجا رسد
عشقش چو آفتاب قیامت دلم بسوخت / عشقش قیامت است زوالش کجا رسد
خاقانی آنست غم که دلم برد او کجاست / نظاره کی زدرد که حالش کجا رسد

وله ایضاً

زهر با یاد تو شکر گردد / شام بر روی تو سحر گردد
درد عشق تو بو العجب دردست / که چو درمان کنی بتر گردد
نتواند نشاند درد دلم / گر صفاهان بلشکر گردد
من کشم رطل عشق تا بغداد / که دلم زیر و جان زبر گردد
بر تو تا زنده ام بدل نکنم / گرچه کار جهان دگر گردد
برنگردم من از تو تا عمرست / آن ندانم که عمر برگردد
بنده خاقانی از تو برنگشت / بس نماند که تاجور گردد

وله ایضاً

آندم که صبح پیش من بال و پر گشاد / از مرغ صبحگاه دلم تیر برگشاد
دولت مرا صباح کنان نوعروس وار / هم سفت کرده بر دل من گنج در گشاد
وان پر گره حلقه کنان در دل منست / چون صبحگاه سر بمناجات برگشاد
مرغی که نام آور صبح سعادتست / هم نام را که دولت بمنقار برگشاد
پیکی که او مبشر اقبال و دولتست / در بارگاه سینه من راه برگشاد
هر غنچه که شکفت ترش دیده خسته کرد / هر روزنی که بسته زترسی بود در گشاد
آمد نوای عشق که خاقانی الصبوح / گر صبح پیش تو فتوحی دگر گشاد
بی سیم و زر مشو تو بیا سیم باز / کز بهر تو صبوح دو کیسه زر گشاد

دل بستهٔ زلف تو شد از من چه نویسد / جان ماکن فرد کسی شد از تن چه نویسد
جائی که ترا یافت بقالب چه شنید / مرغی که ترا شد ز نشیمن چه نویسد
سرمایهٔ تو چون تو شدی دل چه فروشد / چون روز شد و دیده ز روزن چه نویسد
آن دل که بماند از تو وصل تو که باشد / شاخی که شکست از بی گلشن چه نویسد
بهبود نیازم نفس خرمن اندوه / با داغ تو همخانه خرمن چه نویسد
گفتم که گرفتم پی پیرانت در تهیات / ماهی که بدام است ز دامن چه نویسد
می هست و نوا گر فردا اینه چه هنرست / تا من بخرد تا خرد از من چه نویسد
این بی سخنی جرب زبان ز آتش عشقت / من آب شدم آینه روغن چه نویسد
تا نامه نویسد بتو خاقانی و عذرست / کز تو بتو نتوان گله کردن چه نویسد

وله ایضاً

آتش عیار او آب عیارم ببرد / سیم نهاکوش او سکه کارم ببرد
زلف چلیپا وشش بر بن دیده نشاند / لعل مسیحا دمش بر سر دارم ببرد
ناله کنان میدوم سنگی در بر جوابش / کاب من و سنگ من غمزه یارم ببرد
رفت قراری بیاکس دل به فروختم / دل بقراری که رفت رفتنی قرارم ببرد
دیده دم وقت عشق خانه بام آسمان / خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد
عشق برون آورد مهره ز دندان مار / آمد و دندان کنان دم دم مارم ببرد
گفت که خاقانیا آب رخت چون نماند / آب رخت هم بآب گریه زارم ببرد

وله ایضاً

طریق عشق رهبر برنتابد / جفای دوست داور برنتابد
بعیاری توان رفتن ره عشق / که این ره دامن زر برنتابد
هوا چون پخته شد عالم ... / خراج از عقل کمتر برنتابد
سر راگی داند از زین سر / گرانباری افسر برنتابد
سر معشوق داری هم در انداز / که عاشق زحمت سر برنتابد
بوام از عشق جانی چند برگیر / که یکجان راز دلبر برنتابد
زکوی عشق خاقانی برون به / که او بار قلندر برنتابد

دل کشید آواز عشقت چون مرد میدانت نبود | جز رهی کم کرد چون همدرد هجرانت نبود

صد هزاران گوی زرین داشت چرخ از اختران | زانهمه یک گوی درخورد گریبانت نبود

ماه در دندان گرفته شب آورد آسمان | زانکه بر روی زمین چیزی بدندانت نبود

قصد دل کردی بگویم کان رگ جان منست | لیک جان آن دم که آن رگ اصل جانت نبود

خوشدلی وار بی کم گفتی اشد اتقدانی نکوی | بود آن دولت مرا اما بدورانت نبود

تشنه ابر گرفتم چون سر کار تو داشت | عقل را در پا فکندم چون بفرمانت نبود

وصل تو در خواستم در جستنی یعنی ز شستی | چون بدیدم جز سر یک انگشت هجرانت نبود

آتش غم در دل تابان خاقانی زدی | اینهمه کردی و میگویم که تاوانت نبود

از خجالت حرف تو انگشت نتوانم نهاد | کز وفا تا تو تویی حرفی بدیوانت نبود

صد زبان چون آفتابی در وفا داران کنم | راه بر درگاه دارای خراسانت نبود

وله ایضا

صبح چون جیب آسمان بگشاد | هاتف صبحدم زبان بگشاد

برفرد کوفت مرغ صبحدمی | دام او خواب پاسبان بگشاد

نفس عاشقان و ناله کوس | نفخه صور در دهان بگشاد

چشم دل افسرده بود مرا | زاتش صبح در زمان بگشاد

دل من بسته بود بی گه صبح | کسیها دست از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم | نافه داشت رایگان بگشاد

زیر بس از صبحگاهی دید | طبع من چون صدف دهان بگشاد

دعوت عاشقانه میکردم | بخت درهای آسمان بگشاد

الصبوح الصبوح میگفتم | عشق خمخانه روان بگشاد

الرفیق الرفیق میراندم | رصد غیب راه جان بگشاد

شاه در دل در آمد از در حق | شه لعل از شکرستان بگشاد

که بیا به زاتش جگرم | آب حیوان ز چشمها بگشاد

کم به نداران زر رسته جانم | گره غم بیکان بیکان بگشاد

گفت خاقانیا تو زان منی | این بگفت آفتاب زان بگشاد

دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد | عقل کافر بود کان رخ دین ایمان تازه کرد

داغ دلها را ابحر از جرع جادو باز داد | باغ جانها را بشرط از لعل رخشان تازه کرد

تا زعهد حسن او آوازه شد در شرق و غرب | آسمان با عقبان عهد و پیمان تازه کرد

عشق تو کردی برآورد از دل سودائیان | هرکرا دردی نهان تر دید درمان تازه کرد

نور تو جا گرفت و اشک من دریا نمود | موسی آتش باز داد و نوح طوفان تازه کرد

بر دل ما عید کرد اندوه تو در هر جا | هر چه فربه دید ناگه گشت و قربان تازه کرد

هرکجا لعل تو شد افشانده چشم ما جگر | در شکر ریز حالت گوهر افشان تازه کرد

از لب هر سال مارا شکری مرسوم بود | سال نو گشت آن فزون مرسوم سلطان تازه کرد

شاد باد از حسن خود کرد وصف او سحر حلال | طبع خاقانی بنظم آورد و دیوان تازه کرد

نانکی امروز از اشعار او پس عراق | کز شعار مدحت شاه خراسان تازه کرد

وله ایضا

دل از گیتی وفا جویی ندارد | که گیتی از وفا بویی ندارد

بل چون نان ندارد طالع ایام | چه دارد دسکم دلجویی ندارد

وفا از شهربند عهد رستست | که اینجا خانه در کویی ندارد

سلامت نزد ما در راه نشان داد | درینجا خرمیت کویی ندارد

جهان را معنی آدم نبایست | چه حاصل آدمی خوبی ندارد

اگر صد گنج زر دارد چه حاصل | که شخص را ترازوی ندارد

بکش چندین کمان بر جسد گیتی | که چندین حرب بهلوی ندارد

نشاید شاهدی را کرم همه | که بینی از چشم و ابروی ندارد

چه بینی از عروسان بر بیار | که الا فرق و گیسوی ندارد

شاد در بر جهان خاقانی ابر کشی | جهان امروز چون اویی ندارد

کر از مسجاب شادم باقی تیر روز | دواج عیشش مویی ندارد

ازان در دعوت عزلت نشستست | که از زر کیسه نان شوی ندارد

دل خاقانی از این زخم فکدست | که آن چوگان حریفان گویی ندارد

وله ایضا

دمی دارای جان بکه در پای تو جان خواهم | دستیاری کن که دستی بر جهانی افشانم

بای جالی کن در اگر چشم جانان انقس | گوهر انور خاک پایت رایگان خواهم

دل بس خیال تو صد دیده بر آن زند　　در پای تو هر ساعت جانی دگر افشاند
لعلت به شکرخنده بر کار کسی خندد　　کو وقت نثار تو بر تو شکر افشاند
چون آینه حاضر کن در خنده بر آن لب　　گر دیده نهی هر گه کاتش گهر افشاند
از هجر تو در چشم خورشید شود شبنم　　از بسکه سر الماس اندر بصر افشاند
نیش سر مژگانت بر هر رگ جانم　　زان هر نفسی چشم خون جگر افشاند
گر در سر عمر از تو وصلی ستدم یک شب　　مرغ سحری بستم حالی که پر افشاند
بر تارک خاقانی از وصل کلاهی نه　　تا در هوس دوستی از خلق بر افشاند

وله ایضا

هر ناوک مژگانت تیری دگر اندازد　　در جان شکند مژگان چون بر جگر اندازد
کافر کر خویش پسندد با معجزهٔ لعلش　　تسبیح در آموزد زنار بر اندازد
دلها چو وصلی آمد چون زلف بر افشاند　　جانها بسجود آید چون پرده بر اندازد
در عرصهٔ گل عشقش فتنه سپه انگیزد　　دور گره زلفش گردون سپر اندازد
از روی گلعذاری چون زردی سر اندازان　　از سنگدلی هردم سنگ دگر اندازد
شکر از آرزوی کاید به کنار دل　　من زر دو سر اندازم گر کس شکر اندازد
هان ای دل خاقانی جانباز تویی امروز　　در عشق چنین باید آنکس که سر اندازد
این تحفهٔ طبعی را بطراز ببر باده　　باشد که بخواه از مستی در پا بر اندازد
تا تازه کند ماتش در بارگه شاهی　　کافلاک بنام او دامن نظر اندازد

وله ایضا

عذرا که توان خواست که دلبر نپذیرد　　افغان چه توان کرد که داور نپذیرد
زر گونه رخی دارد کز زر دهم او را　　سنگ آید مشتی از گونه من زر نپذیرد
صد عمر بکار آید یک غمزهٔ او را　　کس عمر ز اکنون فضلی ز من نیز نپذیرد
از دیده بیاکه شود فرو بارم گوهر　　آن سنگدل افسوس که گوهر نپذیرد
جان بر کشی او بتوان کرد ولیکن　　بر جان چه توان کرد چو بیدار نپذیرد
بر خانهٔ وصل او هر روز خواهد نوبت　　آن تحفه چنین از چه سر دوزر نپذیرد
خاقانی اگر رشوه دهد حال بشی را　　ملک دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد

عشق تو چون درآید شور از جهان برآید　　دلها در آتش افتد دود از جهان برآید
از آرزوی رویت بر آسمان کوبت　　هر دم هزار فریاد از آسمان برآید
تا تو سر اندرآری صد راه سر برآری　　تا تو بر در آیی صد جان ز دل برآید
خوی زمانه داری هیچکس نشد مرا کس را　　یک سود در زمانه بی صد زیان برآید
کار دم بسازد آنم بر تو سگ نشنید　　جانم بسوز دانی بر من گران برآید
هر آه کز تو دارم آلوده شکایت　　از سینه گر برآید هم با روان برآید
خاقانیت بجانی از غم بلب رسیده　　جانا مرو تو در آیه هم در زمان برآید

وله ایضا

زان بخششی که بر در عالم شد　　انده نصیب گوهر آدم شد
یارب چه لطف بود که دعا انم　　گردی زمانه حاصل غم شد
لطف از مزاج دهر سگالی　　ای مرد لطف چه کرد فاهم شد
زیر سپهر کیست که مدانم　　کز گردش سپهر مسلم شد
در هر شد کارم دو در کیستی　　کار که دیده کرد فراهم شد
ایزد نیافرید هنوز آن دل　　کاندر جهان درآمد و خرم شد
زین چرخ غمخواره سیاهه　　در کام دل نواله سم شد
زخمی رسید بر دل خاقانی　　کاو دفات هر سینه مرهم شد

وله ایضا

بجوی سلامت کسی آنی پسند　　رخ آرزو بی نقابی نه پسند
نه پسند دل آوخ بجواب اهل دردی　　که دیده بخت خوابی نه پسند
سر نقب دل بر فراب آید آوخ　　چرا گنجی اندر خرابی پسند
اگر عالم خوان طوفان بگیرد　　دل تشنه الا سرابی نه پسند
کسی بر نتابد سر از چه دولت　　که در گردن از ره طنابی نه پسند
دل افسرده ماندست چون بفسرد　　که از آتش ابهتابی نه پسند
رطب بسیز بخت کر سرخ گردد　　که آب عرو ماه آبی نه پسند
همه عالم انصاف جویند خاقانی　　از اینجا کسی انصافی یابی نه پسند

اگر سالها دل در داد گو بر | فراز بابک حلقه جوابی نپسندد
چو موقوف رفت عمر آن نکوتر | که رزق آسمن ره آشنایی نپسندد
جهان گشت زرد و فادار آوخ | گر از کرم فتح بابی نپسندد
بترک سخن گفت خاقانی ایرا | طراز سخن را بسی آبی نپسندد
بگو به غزل آفرین هم نخواند | که معشوقه مالک رقابی نپسندد
لسان الطیورش فرو بست از آرا | جهان را سلیمان خطابی نپسندد
شکر آب کا خرده نابد بابه | که با لاله سر آفتابی نپسندد
با تیغی که جانی شود در سایتی | گر انجیر خواران غرابی نپسندد

وله ایضاً

راز دلم جور روزگار برافکند | پرده صبرم فراق یار برافکند
آینه زنگار غم بر آینهٔ دل | فرقت یاران غمگسار برافکند
خانهٔ بام آسمان که سینهٔ من بود | قفل غمش دست هجر یار برافکند
گنج غم زیرت عمر آه که گردون | نقب بگنج عزیز خوار برافکند
تن همه در خون و خاک کردم و در غم | خون دلم خاک بر نگار برافکند
قصه به قسم حق فتاد که ناگاه | قرعهٔ غم از دست روزگار برافکند
دل لب سیل غم در خطر | بیخ و بن از بار خار بسیار برافکند
سوزن امید من بدست قضا بود | بخیه از آنم بروی کار برافکند
رشتهٔ جان صد گره چو رشتهٔ | غم بیک گره هزار برافکند
در پس زانو چو سر نشستم ناکام | بر دل سنگ جان من غبار برافکند
نوحه کنان چون بلک در آتش | غم بکم بر دل فگار برافکند
از دم سردم صدا بکوه در افتاد | لرزه دریا بکوهسار برافکند
سوز بستی در پای | برتن ماهی شکنج مار برافکند
چرخ که دود دلش | خواب ز چشمش برافکند
بسته خوابی و خواب | بست برافکند
چرخ فغان کن که برده ساز | بردهٔ خاقانی اختیار برافکند

عافیت کس نشان دهد ندهد | در بلا کس امان دهد ندهد
یک نفس تا که یک نفس نزنم | روزگارم زمان دهد ندهد
در دلم غصه گره گیرست | چرخ تسکین آن دهد ندهد
کس برای گره گشادن دل | غمگساری نشان دهد ندهد
آخر این بادبان آتش بار | بحر غم را کران دهد ندهد
موج کشتی شکاف بند برد | تکیه بر بادبان دهد ندهد
زاسمان داد خواست خاقانی | داد کس آسمان دهد ندهد

وله ایضاً

روزگارم ز بیخ و بن برکند | آخر ای روزگار جور تو چند
رگ جانم بنشتر بگشادی | بسکه آفاق خون گرفت ببند
چند خونهای هرزه خواهی ریخت | زیر این طشت سرنگون بلند
با جفای تو برکه خود داز عمر | شب یلدا ز خود که گرد برند
ناکسان از تو با نوا و نوال | بیکسان از تو با گداز و گزند
خلف صدق تا ز تنم بگذار | نزادگان حرام بند
سالها باید ست که مادر دهر | زاید از صلب چو من فرزند
خستهٔ زخم تست خاقانی | خسته را بی نوازشی مپسند
ای دل از هر خسی مجوی وفا | کز همه نی نیشکر نخیزد قند
باش ایمن ز روزگار محرم | ملاقات محرمی خورسند

وله ایضاً

خوی فلک بین که چه ناپاک شد | طبع جهان بین که چه غمناک شد
آفرینش نشانی | دختر دلها زوفا پاک شد
سینهٔ ما کوره آهنگرست | تا که جهان افعی ضحاک شد
کیست بسر دست جهان از جور | زان کفن اندیشه که نا پاک شد
افعی اگر چه بر سر دهر گشت | خوردن افعی همه تریاک شد
رو خصلت این حال ز خاقانی | کو سخن بر سر افلاک شد

عارضه تازه چنین کز رخ من آورد | درد کهن یار کسی خویشتن آورد
تب زده لرزم چو آفتاب به شب | دور فلک بین که بر سرم چه فتن آورد
شعبه چو شمع زبان سیاه در شب | گر زلف گریه گداز در لگن آورد
شمع زد زبانه گردد از ستم غم | در تن ام اسب تن همان شکن آورد
بر هندرم ز آتش اجل که بسوزد | گشت جانی که خورشید در دهن آورد
طعنه بیمار پرس کی صعب تر از تب | کینه عرض از فلک نیست از دو دل آورد
آتش تب در زمین چه بر شب | درد من آه آسمان شکن آورد
صد ره اهم شنید مؤذن ملک گفت | زلزله از پنجه باز تاختن آورد
چرخ بین که سینه بر آتش زند | بخت چرا در من این همه حزن آورد
ظلم مکن که راست عادت خونریز | آب به بین کان تکال بر سفن آورد
در دل خاقانی از چه آتش حسرت | آب حیاتش که گرد در دهن آورد

وله ایضاً

دلهای ما قرار که درد کرده اند | دار القرار بر دل ما سرد کرده اند
این صد هزار نرگس بر سقف آسمان | رخسار ما چو نرگس زرد کرده اند
در پس آتشی که ز رشک قضا صد | جانهای ما شیشه گرد کرده اند
و آنک ندیده جوی که خورشید کشته | سیمرغ را چو شیر شکر گرد کرده
در باغ عهد جای تماشا نماند از آن | صد خار را چو گل یک ورد کرده اند
خورشید در نقاب شد از بیم آنکه | رخسار روزگار پر از گرد کرده اند
درد اگر تا سواد خراسان خراسان | دلها خراب از آنکه درد کرده اند
یارب کی بود هر دم این فتنه دار حرب | در چار دار ملک نبرد کرده اند
از غیبت آن چهار که چون جنت خلد بود | ای بس دل که راه دیر برد کرده اند
گرید چهار شهر خراسان خرم حال | زاهنی نفس چو شد ره نبرد کرده اند
اصحاب پیل اگر بر این حرم | کردند ترکتاز و زر خرد کرده اند
بانای سیاه طراز لیل زینهار | کاصحاب پیل چو توان کرد کرده اند
خاقانیا خزانه گیتی بجو و بخر | کز کیمیای عافیتش گرد کرده اند

هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد | هرگز ز رشت عهد هنر کی خطا نکرد
خیاط روزگار به بالای هیچ کس | پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
نقدی نزاد دهر که خالی دغل نشد | نردی نباخت دهر که حیله دغا نکرد
گردون در لعاب سلامت کرا نشاند | کآخر چو صبح اولش اژدها نکرد
کی دیده دوست که خورا اصفت بدید | کاماش خوش که زیک جدا نکرد
دل بکشیده ام که دعا کرد روزگار | دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد
دهر اژدهای مردم خوار است غم آن | خود را فدا نکردم این اژدها نکرد
بس کس که او دعا در این عمر بکام غم | چشم خلاص دست سفینه رها نکرد
آن مهره دیده کم در دهان شکر او | هرگز چو رفت حسن وفا نکرد
گفتم مکن نظاره در این چو مکنی | هرگز ده که کرد کی در دمی خطا نکرد
خاقانیا بچشم جهان خاک در مکن | کز چشم درد جانی بر او تو با نکرد

وله ایضاً

تا دل من رو بقناعت نهاد | ملک حجاز الجهان باز داد
دفتر آزار ز من بر گرفت | مصحف عزلت عوض آن نهاد
خسرو خورشید منی در ربود | تاج کیانی ز سر کیقباد
تیر قریبم که هر طبع جم | تیر جهانم نشود بود و باد
تا چه کند مرد خردمند آز | تا چه کند با سبه جاه ملک باد
این همه رفت که یکی عمر من | رفته مرا الحج بها او فتاد
مرحم از آزادگیان دیده ام | هیچکسی دم مردم نهاد
این نکته زد قرطاقانیت | شو گهری دان که ز خورشید زاد

وله ایضاً

شکی مثال مرفی حجه کشید | صورت خط و انکسی بن درکشید
تا نیم ماه بطغرا ای ماه | حاج توانند عنو قفی رسید
چشم فلک بعد دکر آفتاب | ماه نو شد بر و مرکس ندید
چشم بد بر آمده پنهان شد | ابروی پنهان شده آمد پدید

ایام خط فتنه بفرق جهان کشید / لن تفعلوا بنا حسیه او نشان کشید
دامان نیل گر ز زانی در شکست از رنگ / غم داغ کار را نبر اهل جهان کشید
بر روی گنبدی کسی نه بسنوای آب / لیل الحکومی انبه بخت تیغ ابی کشید
هم بار غم که در زنه غیبت خنجر بود / سقف قضا به خیمه آخر زمان کشید
از گاده غم قضا غصه و سقف ز موج غم / از گرد رست و رخت امان بر کران کشید
در بارست ز کار که هم گوش ماهی / اکنون ز گنا رد صدف در جهان کشید
رگ کس که چرخ سایه که ستاره قبای بود / پر جرس کی شکنا دو ستاره گران کشید
روز جهان گر انگشتر دیدنی ابی نبی / خورشید چشم سود مرا میل ارغوان
از بای میل هادبه دار رست مسمار / کس گر آب خاقانی زیر ران کشید
خاقانیا نه طفل از این خاک تو ده خورد / مرد آنکه خط نسخ بر این خاک دان کشید

وله ایضاً

امروز جاه و مال خسان می ارزند / بازار دهر بوالهوسان می ارزند
در غم سرای عاریت از شاد / گر کس بی بیش تسبیح کسان می ارزند
عزلت گزین ز بیش که گیتی / کان هم گیاه بازیسان می ارزند
نیکان عهد را به بری کردن / عذری نه نه که کوکسترسی کان در ارزند
از سفلگان نوال طلب کن / کان بانی هم وبال رسانی ارزند
بیرون بر صفا و درون تیره / گویی نهاد آینه سانی ارزند
دولت اهل جهان شو در آری / بر خوان تسبیح خربک نی ارزند
اقلیم خادمان و زنان برد نبد / افاق خواجگان زنخسانی ارزند
خاقانیا نفسی زنی خوش زبان / کالا قبول خوش نقصانی ارزند

وله ایضاً

آنچه تو کردی نه از شمار وفا بود / غایت بیداد بود و عین جفا بود
قول تو دانی چه بود دام فسون بند / عهد تو دانی چه بود باد هوا بود
مهر بریدن ز یار رسم نه ما است / این چنین عهد طریق و رسم شما بود
از تو و سودای تو هم نالم کافدل / جان تو را من داده ام گناه مرا بود
ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد / عاقبت آنست کانچه گرد بلا بود

ایدل

ایدل اگر جوی آزاد نخواهی شد / می باش بی اگر غم هم شاد نخواهی شد
در طاقت بیداد از خون در آید غم / ز بس خیمه جهان کشتی گاباد نخواهی شد
پولاد بیرم که آب از آتش / تو آب شوی زین پیش بر باد نخواهی شد
ای خسته ده خاکی کز آتش غم / آبی که جز از آتش بر باد نخواهی شد
تا دادی جوی رنجور تری تا / گر خود شوی آسوده آزاد نخواهی شد
تا چند کسی گویی کازاد نبود کوه / در کندن کوه آخر فرهاد نخواهی شد
میدان طاعت گر گوی شد تیر / کابوا سلامت کزینیاد نخواهی شد
از ما در غم زادی آلوده خون خوردی / با تسبیح طرب چون دل آزاد نخواهی شد
از زیر کس سنگ خون کو ز شی از تو / روزی ز دل افروزی بغداد نخواهی شد
خواهم هم شاهی زان خواهم در روی / گز غم همه حالی آزاد نخواهی شد
خاقانی گر عهدی یاد تو کند عالم / نه عهد گر با نه گزیاد نخواهی شد

وله ایضاً

منتظری تا ز روز گار چه خیزد / عقل بخندد که از انتظار چه خیزد
جز بر صدا گنبد نشانی / بر ره جا نهاز روزگار چه خیزد
بسی زنار اج باج عمر گیرا / زین رصد آن گنبد کار چه خیزد
روز و شب اکسیر و توشه ایمید / گز دم این دو بار دار چه خیزد
از بهر عالم دو بار دار مراد نه / چون بکند از شکم زبار چه خیزد
بر سر بازار دهر خاک چه بری / حاصل از این خاک دین غبار چه خیزد
راز جهان جو بگو سیار کرفتی / چون همه بحث از این شمار چه خیزد
هیچ دو جو کم ز نقد زمانه / صوفیان ز در از این غبار چه خیزد
چند کنی زینهار در ایام / چون نبود در زینهار چه خیزد
نقش بهاری که نقش بند نماید / عیش خزانت از این بهار چه خیزد
رنگ دل یاد کار آتش عزت / دانی از آتش که یادگار چه خیزد
عمر تو هم شد ز خنده برگ خنده / سود تو از چشم اشکبار چه خیزد
بر در خاقان اگر آیی و گرم جو / از در دریای بی کنار چه خیزد

نه عمر از سلامت نشان می‌دهد — نه عشق از ملامت امان می‌دهد

نه نالۀ دمی همدمی می‌کند — نه محنت زمانی امان می‌دهد

ترا وصف آن رخ صفا داده‌اند — مرا شوق او هم از آن می‌دهد

دو چشمم که غم سر نگون دلی — که از نیم جنبش نشان می‌دهد

هر روز خورشید چون صبحدم — مرا چرخ ناکسان می‌دهد

فلک نیز دو تا نان زر زرد و سپید — مرا چرخ این خسان می‌دهد

نخوشی گردن و هم ناکسی — بخشش دگر آنکه دونان می‌دهد

مرا چشم در دست گنج بخت — ترا تو بتا رز بگان می‌دهد

فلک گنج بهشت خاقانیا — که رو دولت از این خاکدان می‌دهد

خود او در این خاکدان ولیس — کسی سیستان نو بران می‌دهد

نکو کاسمان مید هر روز هم — که روزی که بر روزی او آن می‌دهد

وله ایضاً

تا مرا عشق یار در کار افتاد — پای من بر دهان مار افتاد

کشتی صبر من از این غرقاب — نتوانست بر کنار افتاد

سود نکند نصیحتم که مرا — این مصیبت هزار بار افتاد

گفتی از صبر ساز درمان گریز — گر ترا عشق پایدار افتاد

رفت در شهر آب خاقانی — کار با لطف شهریار افتاد

بی نشت این سخن تو دانی و دل — گر ترا با دلی قرار افتاد

وله ایضاً

خار غم تو گل طرب دارد — دل در سر تو سر طرب دارد

هر حلقه که گوش تو همی نرسید — جان حلقه به گوش تو لقب دارد

وصل تو دور جهت رقیبانت — تحفه‌ست که خار با رطب دارد

می‌سوز مرا که خام گویس باشد — کز آتش سوختن عجب دارد

هرگز تو حدیث دردی کو بید — این غور قصه که خواهم تب دارد

وانکس که بتو رسد مراگو به — کو حسرت تو زیر لب دارد

وله ایضاً

دل

دلی که در دام تو افتاد ز غم جان نبرد — جان که در زلف تو شد راه به ایمان نبرد

عقل کو عاشق شد حکم تو بر دوش نکشد — گر به باد شود تخت سلیمان نبرد

باد که خاک که فطینی ترا خدمت نکند — سر فرو نارد تا از سلطان نبرد

گر شکسته بتو سکینی چون خاک تو زان — تا ترا پسند رضوان غم ایشان نبرد

ای شکستی جالینوس طوفان نکند — عشق تو نوح است از شه طوفان نبرد

هر کسی وصل تو را با جگر آن نه نبرد — با تو زان لاف زدن گوی به میدان نبرد

عقل بر خویشتن از خضر نشد تا چه بود — که هوای لب چشمۀ حیوان نبرد

نیست نه در حضرت حسن ترا ابر آنکه بود — خاص خلوت خط طاعت یزدان نبرد

تو بخشید اشک بر سر جان باشی — کین ره که کار از سر و سامان نبرد

جمع از قید قضا فرقت تا بیخ نخواهند — جان ز جان تا قضا از سر جان نبرد

جان خاقانی که ز ملک وصالت شاد — بجوی به اکسیر ملکت خاقان نبرد

وله ایضاً

تشنه دل آب می نرسد — دیده جز بر سراب می نرسد

قصۀ درد من رسید بتو — چون بخواب نه بستی نرسد

روی چون آب کرده ام پرچین — گر تو رویم بآب می نرسد

نرسم در جمال تو عجب — که بکس هر عقاب می نرسد

کی وصالت رسید به بیداری — که خیالت بخواب می نرسد

وله ایضاً

عشق تو در آمد بدلم صبر به سر شد — احوال دلم باز دگر باره دگر شد

عهدی بود و دری که مراهم دل بود — آن عهد به پای آمد و آن درد به سر شد

تا جای عقل عشق تو بر جان کی غم نه — از داغ تو من به آفاق خبر شد

باد آمد و دل آهن ترا از بر و زر کرد — بی آتش غیرت دل من زیر و زبر شد

در حسرت وزن که شود وصل تو روزی — روز من تار و شب یا امید سحر شد

هر بود مرا حال بدان شکر کردم — تا لاجرم احوال که بد بود بتر شد

جان ایدل خاقانی و سندی و هر حال — بر هر چه خداوند قضا رانده قدر

آباد تر آن که شب وصلت با بود — ماناکه نه شب بود که تاریخ بقا بود
بودند بسی خفتگان کرد در او — لیکن بر ابروده ادبار مرا بود
من سایه شدم وان زنخ چشم تو در جان — بر صورت من [illegible] خورشید [illegible] بود
بر چشم من آن ماه جهانتاب چو بگذشت — بر [illegible] آن ماه روانی [illegible] بود
از روی طلب عهد و زنخ الفاظ بلا بود — [illegible] عنبر و [illegible] بود
بیرون ز قضا و ز قدر بود وصالش — چه جای قدر بود دوم برد ای قضا بود
روزی که مرا داد طلب های درستی — از راز [illegible] امید دوا بود
هر نقش که در وصف [illegible] — با صورت [illegible]
کین شیفته از شادی [illegible] — کاین [illegible] بود
من بودم و او [illegible] — صاحب [illegible] بود
تا لاجرم امروز [illegible] — بر داغ [illegible] خطا بود
آواز ز عشاق برآمد که فلان شب — معراج دگر نوبت خاقانی ما بود

وله ایضا

در کف [illegible] — ورد دم صبح [illegible] نماید
[illegible] — دانم [illegible] ساید
دامن [illegible] ز اشک چشم در خون — دولت [illegible]
صد جگر پاره بر زمین افشاند — گر کسی دامنم [illegible]
تا من از دست [illegible] — ننشیند [illegible] ساید
سخت [illegible] خاقانی — بگرانی [illegible] ساید

وله ایضا

ذره نیارد که آفتاب بجانی تو رسد — [illegible] تو رسد
ماه نی و ماه را [illegible] — [illegible] تو رسد
چشم زمانه [illegible] — گر [illegible] تو رسد
[illegible] — دولت [illegible] تو رسد
چشم [illegible] — گر [illegible] تو رسد
دیده خاقانی [illegible] تو رسد — کس نکند قبول [illegible]

اول

اول از خود بری توانم شد — پس ترا مشتری توانم شد
عشق تو چون خلاف مذهب‌هاست — بنده کافری توانم شد
جای من نزد تست [illegible] — من کجا [illegible] توانم شد
یار چون لشکری شود من نیز — بر پی لشکری توانم شد
عشق تو چون خلاف مذهب‌هاست — خصم مذهب گری توانم شد
بر سر تیغ عشق سر بنهم — گنبدی بر سری توانم شد
کف خاقانی از خدا بترم — گر ز عشقت بری توانم شد

وله ایضا

سر زلفت چو در جولان درآید — به ساعت فتنه در میدان درآید
ز چشم کافرت [illegible] — هزاران رخنه در ایمان درآید
گل رخسار تو تا [illegible] — خرد را پای در دامان درآید
لب لعل تو تا در خنده آید — اجل در رشک در دندان درآید
ز دست ناوک اندازان [illegible] — نخستین ضربتی در جان درآید
در جان [illegible] — که با [illegible] درآید
دل خاقانی [illegible] — به هر دردی که [illegible] جان درآید

وله ایضا

[illegible] گر ز تو [illegible] نمی‌شود — تا [illegible] غمت از سر نمی‌شود
از شست عشق تو [illegible] — گویا قضای عشق برابر نمی‌شود
هر دم [illegible] — دین [illegible] تو خود [illegible] نمی‌شود
انصاف ما ز تو [illegible] — داور [illegible] برابر نمی‌شود
روزم فرو [illegible] — این دود [illegible] نمی‌شود
روزی هزار بار [illegible] — گویم [illegible] نمی‌شود
از آرزوی وصل تو جان [illegible] — کان [illegible] فراق تو کمتر نمی‌شود
کردم هزار بار [illegible] — یارب که سعادت [illegible] نمی‌شود
خاقانیا ز یار [illegible] فایده — [illegible] نمی‌شود

چشم بر راهم که مرا از تو پیامی برسد / وز پی وصل تو لبم بر لب جامی برسد

پخته و صاف از سر دوران نمی خواهم را / از می عشق تو بمن دردی جامی برسد

گر چو رسولان وفا نامه نیارند ز تو / هم که از تیغ جفا از تو پیامی برسد

گر چه در بر من ز غم آمد و مگر بمن / هم بسلامت بمن از تو پیامی برسد

بر گذر رست [illegible] ساخته صد دام و حیل / آخر یک بار ز تو را پای بدامی برسد

عاشق عذر بیده در سر کویت نگران / گر چه بکویت نرسد هم بمقامی برسد

در طلب وصل لبت کام زند عیب بمن / تا دل خاقانی از او بکامی برسد

وله ایضاً

خوی او از خامکاری کم نگردد / سینه ما سوخت خشمش کم نگردد

دشمنان با دشمنان از بهر خلق / آشتی کردند آنهم کم نگردد

رو نمی آرد مرا خود دم چنین رو را بخود / جان غم پرورده خرم نگردد

از کمین کفتن زبانم جمع شد / او هنوز از جور محرم کم نگردد

سینه ام در کار جان کو نگفت / خون صاف بنگاه نیش هم نگردد

عشق او تا بر سر من آب خورد / آب خورد جانم الاسم نگردد

در جفا هم جنس عالم بود لیک / آنچه او کرد از جفا عالم نگردد

نام غم در راه خاقانی نهاد / وز پی بردن کشتن خرم نگردد

وله ایضاً

عشق تو بسر دلی فرود آید / داند که تو همرهی نخواهد ماند

در کتم عدم هنوز موقوف / آن سینه که سوزش تو نیاساید

از عشق توام چو مهر دانم / کو دست که چون منی بپالاید

با چهره تو صد رقم سبه نشود / کز عشق جز درد و رنج بر ناید

آن سینی از جفا گره لاف / هم یک گره که کوید آن نمی شاید

زان زلف تو قرار من رفت

چون خاقانی میان تهمت / زان راحتها که روح را باید

چون زخم رسد ز عشق بچر و شر / انگشت بر و نهی و بسیاید

مرد کو با عشق دست در کمر آید / گر بهم رستم بود ز پای درآید

در درس عشق بتان چو نوزده غیبت / هر دم از او بانگ کو که برآید

بس بعالم تنی که محرم عشقت / گر بوفا کم گنش کار بر آید

از پی عمری اگر یکی بیفتد / آن بود آن کز سر جهان بدر آید

طفل گزین یار تا طفیل تو باشی / کان کرد کرد دیر با تو هم دگر آید

نفشه شدن برگیاه خشک نمی [illegible] / فاصله وقتی که تازه گل بدر آید

هر که بمعشوق سال خورده دهد دل / چون دل خاقانی از مراد بر آید

وله ایضاً

عشق تو بر دهر که بر گردد / از زلف تو سر فراز گردد

تاج آن دارد که پیش تخت تو / چون دایره جمله تن کمر گردد

مرد آن باشد که پیش تیغ تو / چون آینه جمله تن سپر گردد

در عشق تو ز بیم مرد رفت / کاخچه سینه بود جگر گردد

بر مهر که رسید زهر عبرات / گر سینه سنگ درست در گردد

زر خواسته تهی ام از دارم / چندانکه با آفتاب در گردد

زر داند ساختن کار ها که / فردا همه کار ها دگر گردد

خاقانی را جز این دارد حاجت / آن روز که روز عمر بگردد

وله ایضاً

تب دو شین مرا ز جنین [illegible] / مرا فرمود تا در شب [illegible] کرد

بر قم دست طبیبان که یا رب / چو تب بود آنکه در جانم اثر کرد

همی زرد رخ و من کرم دلزار / چو خورشید کنی من [illegible] کرد

بفرمودم که حاجت بستاد / برای فصد فصد نشتر کرد

بدر نیش بگی بر قیفال که زد / مرا صد نیش [illegible] در جگر کرد

مرا خون از لبان بختیاری / مرا خون از رگ باز دو بر کرد

سوک غمزه بر خون کامن ریخت / ز راه دشمنی اندر لب تر کرد

تو گفتی ز روی خاقانی بشست / که خون از دیده بر روی گذر کرد

عقل بدست غمت دست بسر میرود | بر سر کوی تو باد هم بخطر میرود
هر جا که ز عشق تو فتنه درآید ز در | عاقبت از راه بام زود بدر میرود
پیش تو بازار عشق تخته کشادی چه | نقد روان در رو خون جگر میرود
از تو بجان داد نی مشتری وصل را | با غمیم از آنقدر عمر بسر میرود
گرچه من اینجا حدیث از سر دردی کنم | نزد تو آنجا سخن از سر و زر میرود
جان من از خشک و تر زر دهم خوش دلم | شو بوصف توام خون ز زر بر میرود
نیست اگر زهال که صف عشاق تو | حال چو خاقانی زیر و زبر میرود

وله ایضاً

فروغ جمالت نظر برتابد | صفات جمالت خبر برتابد
بکوی تو از زحمت عاشقانت | نسیم سحر که گذر برتابد
ببازار تو مشتری بی بصر نه | که جانان خریدن بصر برتابد
بلایی که از عشقت آمد بر دیم | قضا بر نگیرد قدر برتابد
بهر زرستی ز عشق تو بر نگردم | که از عشق جانان خطر برتابد
برانی که جویم بریزی دهم حلت | چو عاشق بود کاینقدر برتابد
بکن سیح تقصیر در کشتن من | که کار عزیزان جگر برتابد
ببوسه لبت را اگر تحفه باز | که درد سر او دگر برتابد
دهانت ز تنگی سخن در نگنجد | میانت در کان کمر برتابد
بجان و سر تو که خاقانی از تو | بجان گر کنی حکم سر برتابد

وله ایضاً

آن زمان کان زلف دل از سر می برد | از صبا بوی عنبری می برد
در غم زنجیر زلفش دل که | هر زمان زنجیر دیگر می برد
در جمال روی او نظاره کن | دست را حالی بخنجر می برد
بس عجب نی گر رگ جان ما | نیش آن مژگان کافر می برد
ای عجب کان لب نوشین بلطف | گرد ما زان لب شکر می برد
گفت خاقانی که در در دمات | زین بهانه آتش از سر می برد

جان برد

بادرد

با درد تو کس منت مرهم نپذیرد | با وصل تو کس ملکت عالم نپذیرد
تنگست در وصل تو زان هیچ دلست | کو بر در وصل تو رسو حرم نپذیرد
انکس که نگین لب تو یافت بصد جان | در عرض وی انگشتری جم نپذیرد
پیش لب تو تحفه فرستم دل و دین را | دانم که لبت تحفه از ین کم نپذیرد
باری غم من صبر بپذیرفت بچه زینت | بر کوه اگر عرض کنی هم نپذیرد
در مهر که عشق تو عقلم سر افگند | کان حمله از عشق تو رستم نپذیرد
گفتی سر خاقانی دارم بر چشم | ان شوخ پر نرگس این دم نپذیرد

وله ایضاً

هر زمانی بر دلم باری رسد | در جهان بر جانم آزاری رسد
چشم اگر بر گلستانی افگنم | از ره تو در چشم دل خاری رسد
نیست امیدم که در راه دلم | تحفه امید را کاری رسد
نیست آن ممکن که در باغ جهان | دست من بر شاخ دیواری رسد
آسمان گر فی المثل ره بر کنند | زو نصیب من گله داری رسد
رخسار اگر بجویم بوسه | آه و افغان کردنم باری رسد
از تو پرسم در چنین غم مر ترا | جان رسید بر لب بگو آری رسد
بی گرفتم کاروان صبر را | تو بگو خاقانی بسر باری رسد

وله ایضاً

بوسه که آسمان نعل سمند تو باد | نور ده آفتاب بخت بلند تو باد
خواجه جانی بلطف شاه جهانی بقهر | گردن هر گردنی رام کمند تو باد
تا رخ خوبت بود در خور چشم بد | مردمک چشمها جمله سپند تو باد
خنجر تو چون برند روشنی از تیغ | خون دل عاشقان نقش پرند تو باد
نا فرد نیکوی بر در ایوان تست | نافه خیری چشم گزند تو باد
عشق ترا تا ابد جای بجان منست | جان مرا تا اجل قوت ز قند تو باد
نی منم اسکی ای بزین کارم در بند تو | آنکه نشد بسته دام بسته بند تو باد
سر خاقانیت که کرگوی | از خاقان جنس فعل بند تو باد

آوازهٔ جمال تو اندر جهان نهاد
شوری ز گریهای تو در آسمان نهاد

دل در سرای وصل تو یک گام در نهاد
برداشت گام دیگر و بر آسمان نهاد

بر شاه راه سینهٔ من سوز عشق تو
دزدی دلا درست که بر کاروان نهاد

بازارگانی از دل من زار تر که دید
کز عشق سود جست و که جان در زیان نهاد

کشتی وصل من سوی ساحل کجا رسد
با صد هزار رخنه که در بادبان نهاد

قفلی که از وفای تو بر سینه داشتم
اکنون ز بیم خصم توام بر دهان نهاد

خاقانی از تو در ره خوبیت بسیار ماند
دانی که در بلا نظر دوست توان نهاد

وله ایضاً

مرد آن بود که از سر دنیا قدم زند
درد آن بود که بر دل مردان قدم زند

آزاده ست تا سایهٔ باغ عشق
کو خیمه ز آن طرف بصحرای عدم زند

وز بهر آنکه بیت نبود هم چو ستاد
خیمه وجود بر سر کتم عدم زند

از دست عشق چون سبحانی شراب خورد
طعنه بتخت بر کهر جام جم زند

بنشین دو عالم بر دست چه خند
وانگه بهر ت بر آن کس قدم زند

جایی که زلف جانان حدیث کند بکفر
عمری بود که در ره ایمان قدم زند

وانجا که نور عارض او پرده برگرفت
تر دامنی بود که دم از صبحدم زند

خاقانی این سر انگه داند که درد دار
زین خاکدان به بام جهان بر علم زند

وله ایضاً

عشاق بجز یار سر انداز نخواهند
خوبان بجز از عاشق جانباز نخواهند

تا عشق بود عقل درین کشور نگردد
در مملکت عاشقی انباز نخواهند

آنان که چو من بی پر و پروا بفغند
جز در حرم جانان پرواز نخواهند

سودا ازان جز غم جانان نپذیرند
فریاد ازان لعل جهان ساز نخواهند

ار کشته شد از غمزهٔ غماز بهار
تا خونش ازان غمزهٔ غماز نخواهند

در مذهب عشاق چنین است شریعت
کاز اگر کشته شد دست باز نخواهند

بی عشق ز خاقانی چیزی نگشاید
بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند

وله ایضاً

مهر تو بر دیگران نتوان نهاد
کوه اندوهان گران نتوان نهاد

مایهٔ جز کیمیای عشق تست
پایه در روی زبان نتوان نهاد

دست در دست تو و جان را دادی
پای صورت در میان نتوان نهاد

بارها گفتی که بوسی بخشمت
تا بخشی دل بر آن نتوان نهاد

گر زمانه داد شهر با ملک
بر تو جرم این و آن نتوان نهاد

با زمانه بخشش در نتوان فکند
بر فلک سر نردبان نتوان نهاد

تا بکوی تست خاقانی مقیم
رخت او بر آستان نتوان نهاد

وله ایضاً

حاشا که مرا جز تو در آفاق کسی باشد
یا جز غم عشق تو بعالم هوسی باشد

کس چون تو نشان ندهد در کل جهان ما
چون نیست دل ما جای هیچ جای کسی باشد

بر پای تو سر دارم گر سر خطری دارد
وصل تو بدست آیم گر دسترسی باشد

از خاک سر کویت خالی نتوانم کرد
گر بر سر آن کوی حالی عسسی باشد

زانجا که تویی تا من صد ساله ره است ای جان
اینجا که منم تا تو منزل نفسی باشد

از رحمت خاقانی بازار که بر بود
گر قند دهانت را چون او مگسی باید

وله ایضاً

مرا وصلت بجانی بر لب آید
ترا صد جان بچشم اندر نیاید

بدان شرطی نبود سیر دل که بوسه
که تا جان بر نیاید بر لب آید

تو خود دانی که آن دل کو نراحت
برای خشک جانی بر لب آید

بسیرانی نهاد در ساختن آب
با قبالت مگرد در بر لب آید

اگر زر در زم فرو نشیند در رخ تو
فرو شو که قیامت بر لب آید

بر آمد جان خاقانی ز عشقت
سیاهی دار در سر در نیاید

وله ایضاً

دل زخم ترا اسیر ندارد
آیا چو تو جز جگر ندارد

زلفت که برسم طاقت
زان باد که سر ندارد

بی وافکر دیهوزنی صفات
آن درج که در بر ندارد

عشق تو چو شیر جان اشکر
کس رخ که بر دو گذر ندارد

در درد تو نیم تو فارغ از من
کس درد زدین تر ندارد

خاقانی ازان لبت نرسد
کو جز تو کسی دگر ندارد

صد رنگ حسن تو نو بهار ندارد — طاقت جور تو روزگار ندارد
تیغ جفا در نیام کن که زمانه — مرد نبرد چو تو سوار ندارد
بر تو مرا احتیاج نیست که سرشت — آنکه ترا دارد احتیاج ندارد
از تو نشاید گریخت خاصه درین روز — مردم آزاده زینهار ندارد
آنکه غم عشق تست کز سر آتش — غنچه چو آرد گره بجز خار ندارد
خوی تو دانم چه حدیث بوسه نگویم — مار گزیده توام مار ندارد
ای دل خاقانی از سلامت بگذر — عشق و سلامت بهم شمار ندارد

وله ایضا

بالای تو نیم بر شکر خندد — با روی تو شام بر سحر خندد
در ماه تو از چه روی می خندی — کان روی بآفتاب بر خندد
عاشق همه زهر خند دارد از لعلت — گر عشق اینست ازین بتر خندد
آنجا که تو تیر غمزه اندازی — آفاق بر آهن سپر خندد
و آنجا که من از جگر کشم آهی — عشاق بر آتش سقر خندد
من در غم تو عقیق می گریم — دانم که عقیقش بر شکر خندد
چون لعل تو بر سند اشک خاقانی — از شرم چو گل بهم بر خندد

وله ایضا

جانا لب تو بکس ز ما جان ستاند — اینک سر و زر نقد دگر تا چه ستاند
ما ایم و دلی چو جو از اندیشه عشقت — عشقت یکی جو چه دهد تا چه ستاند
حسن تو بشور کهن جان بستد از ما — یا رب چه شود تازه بلطف تو چه ستاند
امروز جهان بستد و ما را غم این نیست — ما را غم آنست که فردا چه ستاند
آنکس که نیست فراخی همه از خود — تا هیچ کس ابدیم که ز ما چه ستاند
گیرم که بعد غم تو نام نه دمادت — وصل تو ز ما خط براه چه ستاند
چون بنگر بت خاقانی از آنجات — دل می ببرد زر دگر جاه چه ستاند

وله ایضا

برده تو ساخت عشق زخمه تو در درد — کردی نی آنچه خواست بر در نی که بود

لشکر عشق تو بار بر دل من زان گشاد — کره در خون کشیدنش باید بود
دل زکفم شد دریغ سود ندارد کنون — سنگ ز بالا شکست گرگ فراز بود
زآتش هجران تو دود دماغم رسید — اشک ز چشمم چکید دم ماند اشکست دود
عشق چو یک سر بود هجران تو ... — باد که خود در روی بود دیر بکو تر گزود
کشتن من یاد کن یاد کن — گوش چرا نشنوان آنچه نیارم شنود
چشم سیاه تو دید بر دل زیرم بریز — فتنه خاقانیست از دل کور و کبود

وله ایضا

با کفر زلف ای جان ایمان چه کار دارد — و آنجا که درد تو آید درمان چه کار دارد
سحر اگر کرده تو باز لف عارض ارز — در گلشن ملایک شیطان چه کار دارد
دل بی نصیب وصلت تنها ... — جان در شکنج زلفت پنهان چه کار دارد
در دست شکر فدا شد دل زغم تو دایم — در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد
در تنگنای دیده وصلت کجا درآید — در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد
گر نه بهانه سازی تا روی تو نه بیند — آیینه با رخ تو حیران چه کار دارد
خاقانی از زمانه چون دست شست بردی — سنجه چه حکم دارد خاقان چه کار دارد

وله ایضا

آوازه جمالت چون از جهان بر آمد — آواز بی نیازی از آسمان بر آمد
نا برده سوز در پرده بشکست دین دلی دو — روز جهان فروشی راز نهان بر آمد
هر کو چو شمع از آتش تو بر در جان — جانش هلاک تن شد و غمزه زنان بر آمد
هر مرغ را که روزی زلف تو دام گشت — آمد قضا که روزی بی از آشیان بر آمد
عشق تو گوهریست که کانش کسی نداند — دیدم درین فروش که او از چه کان بر آمد
جان گران بها تو بخشیم بوس بوسی — بستان بره جگر که نه بر تو گران بر آمد
خاقانی آن تست برو تیغ چون کشیدی — خود بی مصاف جانا با او توان بر آمد

وله ایضا

وصل تو بوهم در نمی آید — وصف تو بگفت در نمی آید
شد عمر و عیار سر وصال تو — از کوی امید در نمی آید

وصل تو به وعده گفت می‌آیم / آمد اجل او مگر نمی‌آید
زان می که ز آن نصیب خصمانست / یکجرعه مرا بسر نمی‌آید
افسون مسیح بر تو می‌خوانم / افسوس که کارگر نمی‌آید
خاقانی کی رسد بگرد تو / چون دولت راهبر نمی‌آید

وله ایضاً

عشق تو در آمد ز درم صبر بدر شد / احوال دلم باره دگر باره دگر شد
عیسی به دو دوری که مرا صبر و دلی بود / آن عهد بپایان آمد و آن صبر بسر شد
تا صاعقهٔ عشق تو در جان من افتاد / از واقعهٔ من همه جایی خبر شد
تا باد دو زلفین ترا زیر و زبر کرد / از آتش غیرت دل من زیر و زبر شد
در حسرت روزی که بود وصل تو روزی / روزم همه تاریک بر امید دگر شد
به بود مرا حال بدان شکر بکردم / تا لاجرم آن حال که به بود بتر شد
هان ای دل خاقانی خرسندی [illegible] / بر هر چه خداوند قلم راند قدر شد

وله ایضاً فی صفت الربیع

خیز و بیا با می گل باده گلگون بیار / نوبت دی فوت شد نوبت اکنون بهار
دست مقرنس نقش حریفان بخوان / بزم صبوحی بساز نقل دگرگون بیار
شاهد چون کائنات در در بان کرده / مطرب جان خوشنوات نوبت خود [illegible] بیار
[illegible] صبوحی بود کاو زر و خون رز / خون سیاوش بده کاو فریدون بیار
[illegible] باده شوند [illegible] چرخ / بر چه کل سارقان ساغر گلگون بیار
باده مرم کاسمان تا خط بغداد ده / بهر لب خاکیان دو خط افزون بیار
غصهٔ ایام ریخت خون چو خاقانیی / شود بت خون او زان می چون [illegible] بیار

وله ایضاً

ترا کعبهٔ دل برون تا رود مار / برون دیر صورت کنی زرنگار
سر قفل زرین کعبه برافکن / در دیر را حلقه آمد بکار
زهی کعبه ویران کن دیر ساز / تو زاصحاب فیلی نه زاصحاب غار
گر اصحاب [illegible] نیاید فرود / هم از تو ببخشی برآید دمار
گر از دل [illegible] کنی [illegible] / هم آخر [illegible] شوی سنگسار
[illegible] خاقانیا / فرت هم [illegible] بار

دوش صبا نثار کنم جان شکوفه‌دار / کو عقد عنبرین که شکوفه کند نثار
ای مرده با شکوفه چه سازم طریق نیست / این بس مرا که دیدهٔ من شد شکوفه‌بار
جانم شکوفه‌دار شکافان شد از هوس / چون حجله را نقاب برافکند جویبار
هر شب که بر شکوفه شود در وی آسمان / در چشم من شکوفه وش آید خیال یار
شاخ شکوفه‌دار امیدم شکسته شد / چون از شکوفه جبههٔ تو شد شاخسار
کان شکوفهٔ طرب و میوهٔ دلم / اکنون که بر طلسم شکوفه است میوه‌دار
چون زان شکوفه عارض امید بر نبود / امید من هم به طفلی شکوفه‌دار
هست از شکوفه نو ترا آن شکوفه دیده‌تر / خاقانی از شکوفه امید بهی مدار

وله ایضاً

سرهای سرافراز از آن دریای تو اولیتر / در سینهٔ سرا بازان سودای تو اولیتر
ای جان همه عالم ریحان همه عالم / سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
ای داور [illegible] / چون بر همه ستوران رسوای تو اولیتر
خواهی که کنی باری آن بار [illegible] / گر کشتنیم باری دریای تو اولیتر
خرم ترم اگر بینی [illegible] / چون [illegible] همرای تو اولیتر
رای تو [illegible] / گر [illegible] روزی [illegible] صحرای تو اولیتر
دل که همه در ما نز جان [illegible] / چون جای تو آن دل از آن جای تو اولیتر
تا تو به پری مانی شیدای توام / کم شد چو خاقانی شیدای تو اولیتر

وله ایضاً

خال [illegible] عیار حبشی [illegible] / دل زردی [illegible] طرار حبشی [illegible]
زان غمزه دو در افکنی آتش [illegible] / هم دل شکنی هم تن دلدار حبشی [illegible]
هر روز به بسیاری نو نو دم آزاری / مستانه [illegible] آزار حبشی [illegible]
الحق [illegible] خوردی خونریز دلم کردی / موی [illegible] زردی بیکار حبشی [illegible]
من کشته دلم با تو عیسی جان [illegible] / هم عاشق از [illegible] یار حبشی [illegible]
این زمره [illegible] / گر [illegible] بسیار حبشی [illegible]
خاقانی جان افشان بر خاک [illegible] / گر عاشق صوفی جان [illegible] یار حبشی [illegible]

ای خواجه حساب عمر برگیر / زین خط دو رنگ شام و شبگیر
وین خط مزوّر شب و روز / حاصل چه ازین سرای تزویر
خوابیست جهان و دهر تقویم / خوابست حیات و مرگ تعبیر
خاقانی ازانچه رشته رشتست / تا کی بود اشک نوحه برخیز
کین نوحه نوح و اشک داود / در یوسف تو نکرد تأثیر
جانی ز تو بسته‌اند و دادند / فرزند ترا بگاه تصویر
فرزند که از تو بستد ایام / آن جان تو باز داد تقدیر
او زود شد و تو دیر ماندی / این سود بانیمه زیان گیر

وله ایضاً

در جهان کس نیست تا اندوه جان کس مخور / کو کسی غمخوار زین دوران اگر کس مخور
دامن اندر چین بطاعت کس مبین / گردن اندر کش جفای امتحان کس مخور
اگر کسی میبینی گون حلوه کسی بانی / شیر مرد مسیح سو کند بی نان کس مخور
چون فلک با تو ساز دباد کرکس که ساز / گر خوری عیسی از آن خود خور آن کس مخور
در بهر فرزین بازی و کبوتر بچه / همچو دست خویش خور طوطی از آن کس مخور
میتوانی گر کفت روحانیان ترنج / قرص خود بشکن و توت از جان خوان کس مخور
آب باران خود صرف که دار گاه تشنگی / ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور
تا کی از بهر کسان روزی خوری مجنون چراغ / شمع وار از خود خور اما نیز از خوان کس مخور

وله ایضاً

در دو جهان نیست از تو جفاجوی تر / در همه عالم تویی هم ز تو مه خوی تر
گر کوبی نیستم شو خود انصاف ده / تا بجهان کیست آنکه هست از تو جفاجوی تر
هستی خورشید حسن ما جرم از وصل تو / هیچ تر دیگر از تو کسیه ردی تر
گفتی هستیم چو گل هم خوش و هم بو فا / یک سخنم هست گل ز تو خوشبوی تر
تا دل من سوی تست بار که جبر من / هست بکوی عدم بلکه از آنسوی تر
برده گناه من اشک با تو یگانه شدم / نیست از آب دو چشم هیچ کسی نوی تر
در صف عشاق تو کمتر خاقانیست / لیکن در وصف تو او هست سخنگوی تر

وله ایضاً

حدیث باده رها کن سبوی باده بیار / سرم که درد کند یک سبوی باده بیار
دو قبله نیست ردا یا صلاح یا باده / سر صلاح ندارم سبوی باده بیار
بصبح و شام که کلونده و غالیه‌است / چراغ روز مه رنگ و بوی باده بیار
عنان شام چه دل گیر و دست بر فرود / ز راه زهد بگردان بکوی باده بیار
ببین که عمر گریبان دریده می‌گذرد / بکیمیا منش از زره سبوی باده بیار
بشادیانی قدح را بجان زنم لبیک / چو حریفی لبیک گوی باده بیار
صبوح گویم و سبوع کوی چون قیم / ز حی طاقتی رخصه جوی باده بیار
بجو بیار بهشت چه کار خاقانی / دل تو باغ بهشت جوی باده بیار

وله ایضاً

آن خال چو مشک بین و آن روی نگر / در خاک راه او دراجه دلی پرخون نگر
هست آن پری خساره اندر نسل آدم در بهشت / شو ابجد آدم بهر زانوی گندم گون نگر
با غیبت طاوس حسن ما درست ایشکر درود / شهمر جو بن نهاده سر زخط آن افسون نگر
از آتش وجان دلم بر دار خاکستر نشین / خاکستری از دمنش بر دار از افسون نگر
بسیار دیدی در دلم باز ارجعش / آن هست کانکه دیده باز ارجعش آن نگر
دل گشته‌ام در پای تو شب زنده دارم / خواهم همه شب کاسته زین درد رو افزون نگر
می عاشق و باد بحیر اوماه نو من شیفته / او از من و من زو جدا این حال بوقلمون نگر
در غمزه جادوی او نیز مکن رنگار تختین / در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

وله ایضاً

دل برده عشق تست برگیر / جان تحفه وصل تست بپذیر
تن هم سگ کوی تست دانی / دانی که نیز از تست بزنجیر
گفتی که بجوی تا بیابی / جستیم و نیافتیم تدبیر
در کار دلی که کرد تست / تقصیر مکن بکن ز تقصیر
تیری ز قضای دل سکی کرد / آمد دل من بجست بر تیر
آن تیر ز شست تست زیرا / نام تو نبشته بود بر تیر
خاقانی اگر چه هیچکس نیست / هم هیچ مگو بهیچ برگیر

رحم کن رحم نظر باز مگیر لطف کن لطف ظفر باز مگیر
گرم آتش زده بر جانم آخر آبم ز جگر باز مگیر
گر بمستی سخنی گفتم رفت سخن رفته ز سر باز مگیر
گنه کرده نیاکرده شمار عذر بپذیر و نظر باز مگیر
گلبن مهر تو در باغ دلست آب از آن گلبن تر باز مگیر
ار چی بوسه روزی دادی داده را روز دگر باز مگیر
گر زکاتی بجرم تو ندهی چون خسیسان بصفر باز مگیر
های خاقانی میدان سوخت دل بهرادی سوز زر باز مگیر

وله ایضاً

دی کز لب تو حلقه بگوشم بنفشه وار لبها بنفشه رنگ ز تبهای بیقرار
زان خط و لب که هر دو بنفشه‌ست و شکرند دقت بنفشه دارم سودای بیشمار
سودا برد بنفشه و شکر چرا و را زان شکر و بنفشه بسودای سنگسار
مجون بنفشه کز آتش بریخت خوی زان زلف چون بنفشه دلی [illegible]
از بسکه غم خورم ز سر بنفشه رنگ خاقانی بنفشه دلم خوار روزگار
بازار دل بنفشه صفت تحفه کنم تا دسته بنفشه نهم پیش شهریار
سلطان اعظم آنکه بتیغ بنفشه فام اندر دل مخالف دین شد بنفشه کار
تیغ بنفشه گونش برد شاخ کرد خاک بیخ بنفشه بوی جهان شد شراب خوار
گر بشنوی ببوی بنفشه ز ردمک تیغش نگر که نیست بر رنگ بنفشه دار

وله ایضاً فی حرف الزاء

ای دل آن زنار نگسستی هنوز رشته پندار نگسستی هنوز
در سر کار هوا شد دین و عمر هم نظر زان کار نگسستی هنوز
تن چو جان از دیده با دیوار ماند دیده زان دیوار نگسستی هنوز
بر سر بازار عشق ای تب زنت پای از آن بازار نگسستی هنوز
ناخنی بر لب بنه تا سالها چنگ زان رهوار نگسستی هنوز
رشته خاقانی ز غم یکبارگی شکر کن کان تار نگسستی هنوز

از

روز غم در شب افتاد دست باز در شب روز غنا ز دست باز
گویی انور دادن آمد پای دل گر سر آن در سر افتادست باز
چون نشستم گرد کوه خورشید امید دست بالای سر استادست باز
قسم هر کس جرعه بود از جام غم وان حریفا خط بغداد است باز
همچو آب از آتش و آتش ز آب دل بجوشی و تن بفریادست باز
شایدم کالماس بارد چشم از آنک سنگ بر من کوه فولادست باز
شد زبانم موی و شد مویم زبان آن تظلم این چه بیدادست باز
سینه من کاسمان در خون اوست از خرابی تخت آبادست باز
از فره در آتشین آیم کرد دل غور آن غمها برون افتادست باز
رخت جان بر بند خاقانی از آنک دل در غمها ز نکث دست باز

وله ایضاً فی حرف السین

من نجویم مرادی تو بس گل نبویم گل مرا بوی تو بس
عقل من دیوانه از روی تو گشت بند پایش زنجیر گیسوی تو بس
اشک من باران بی‌هارست رنگ ابر بی باران خم موی تو بس
آینه از دست بفکن گر صفا بشکند دست آینه روی تو بس
رنگ زلف بستن شب معراج من قاب قوسینم خم روی تو بس

وله ایضاً

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس تا دست اندر و دل خرم نیافت کس
منسوخ کن حدیث وفا را که در جهان هرگز دو دوست یکدل محرم نیافت کس
آن حال کز وفای کسی باز گفته‌اند در هشت تا ز گوهر آدم نیافت کس
در ساحت زمین مطلب کیمیای انس کاندر فراخنای فلک هم نیافت کس
چندین مجوی مرهم و مرهم کجا بود در خستگی فرو شو و مرهم نیافت کس
در حلقه باش عمر ای ز بساط کون کانجا دم مراد مسلم نیافت کس
چون قفل و بره الف و نه بست ارزو زان لا جرم کلید در غم نیافت کس
خاقانیا ز عالم وحشت مجوی انس کانفاس نیک آدم از آدم نیافت کس

ازین ده رنگتر یاری نپندارم که دارد کس | ازین بی نورتر کاری نپندارم که دارد کس
نماند از درستی جانم بجز یکتا رخ خون آلود | ازین باریکتر تاری نپندارم که دارد کس
مرا زلف گره گیرش گره بر دل زند عمدا | ازین تیره گره کاری نپندارم که دارد کس
دهم در دین بزنار ایمان و کیشی اسکندری | ازین حیرانی روز بازاری نپندارم که دارد کس
ز صبح گنج جانم را ودیعت آورد بونی | ازین به تحفه دریاری نپندارم که دارد کس
اگرچه زیر هم گنجی خاقانی جز منی | ازین تر تر سخن یاری نپندارم که دارد کس

وله ایضاً فی حرف الشین

دل در دزدستان ز غم زنهار نگهدارش | کو میوهٔ دل یاری بر یار نگهدارش
گفتی که بدرد دل صبر است طبیب ما | امروز طبیب است و بیمار نگهدارش
ای صبر تو بی انم پروانه کار دل | دل شیفته پروانه است از نار نگهدارش
ای دیده بسیل خون تر داشت بکار آید | خون در رگ جان است از زنهار نگهدارش
آن تازه گل ما را اینک فروغ آمد | زان پیش که بگذارد گلزار نگهدارش
تا عمر دمی ماندست از یار شکر برده | گر عمر شود گو شو گو یار نگهدارش
سرگشته دلی دارم در بادیه جهان خوش | تاریخ سنگستان بسیار نگهدارش
خارست به عالم تو آبله بر چشمی | چون آبله دارد جسم از خار نگهدارش
هان ای دل خاقانی بس خوش نفسی داری | از عمر منی ماندست تا یار نگهدارش
سر داده که ما را آمد بی گنج سلا کردی | بر خرمن گنج آمد با یار نگهدارش

دگر ایضاً

هر دل که غم تو داغ کردش | خون جگر آمد آبخوردش
چون گوشه نشیند با غمت گرد دوش | گوش شنود و نبود هم نبردش
در درد فراق تو دل من | جان داده نکرد مسیح دردش
وصل تو دوا سپهر رفت چون باد | هیهات که کس بهم نگردش
دور از تو گذشت روز عمرم | نزدیک صد آفتاب زردش
دریا بل اگر نه شمعی | زینجا که هم بباد سردش
خاص که بشر بی نظیر ست | در جمله آفتاب گردش

جسته ام زانکه ز بیداد خویش | طیره ام بر طالع بدرام خویش
از سبوی کار طالع بخت را | بشکنم سنگ ز بانگ کام خویش
دل سبوی غم تهی بر من نهد | می ز خون خود کنم بر جام خویش
تا فلک بر من در شادی ببست | بسته ام آذین غم بر بام خویش
تا ملطف خاص کی خواهی نواخت | تیز بازاری بقهر عام خویش
دل هم از من دور گشتست ای عجب | بر زبان غم دهم پیغام خویش
می بزندان گوشه غم خوردم | کو جهان در گوشه دیر آرام خویش
دل نه بیکارست هم خونست و کو | گوشت نتوان خوردن از اندام خویش
آسمان مردم کش است وانکه دهر | کشتگان را طعمه ایام خویش
کلبهٔ قصاب چند آرد برون | سیخ زنبوران خون آشام خویش
هر زمان بر من نپردازد دمی | این کمان کش تیر ترکش بهرام خویش
ای بخشت خوانده خاقانی مرا | من کنم خاقان بهشت نام خویش
نشکنم خواهنده را در شغل | نشکنم کام دل اندر کام خویش
دام بستانم دهم خواهنده را | پس زر گنج خویش بر هم دام خویش
سایلان از من چنین خوشدل شوند | من چنین ناخوشدل از انعام خویش
سایل ار خرم شود زاکرام من | من شوم خرم تر از اکرام خویش
از برای شادی سایل برنگ | زعفران سازم رخ زرفام خویش
دانگی از خود باز گیرم بهر قوت | پس دهم دیناری از انعام خویش
کارم الحمد لله با کام منست | تا بنا کامی بر آرم کام خویش
دست همت بس فراخ آمد مرا | پای همت سخت دارد گام خویش

وله ایضاً

عقل من سلطان جان نخواهد کسی | مجلسی اقرو در جهان نخواهد کسی
تا ملاحت الجنس آمیخته است | هر گرانی می ستد آن نخواهد کسی
تا خیال لعل او در چشم ماست | هم در گوهرکان نخواهد کسی
کوی او را از اختران چشم کمین | هر که دید بستان آسمان نخواهد کسی
کمترین دهقان او خاقانیست | کاسمان صاحبقران نخواهد کسی

روز عمر آمد به شب ای دریغ / کار بر ما شد به پایان ای دریغ
سینه چون صبح پسین خواهم درید / کآفتاب آمد به پستی ای دریغ
بخت نومیدم ز امید بهی / درد نومیدی من بیش ای دریغ
عقدهٔ سطالی بین کز دلک / در دست و نیست یکتن ای دریغ
آب رویم رفت و ریزد آب چشم / روی چون تا آبت ز چشمی ای دریغ
چرخ را جمشید دار فریدون / گردنی مسکین کشد گردن ای دریغ
آسمان نطع مرا دادم برفت شه / نه شهی ماند نه فرزین ای دریغ
صاعقه بر بام عمر من گذشت / نه درستی ماند و نه چمن ای دریغ
در غبار جان طلب خاقانیا / کاوفتیت سنگین ای دریغ
از همه گیتی بر آمد آه آه / چون فرو شد نام آن دین ای دریغ

وله ایضاً فی حرف المیم

ما دل به بت مهر تو زان باز داده ایم / کاندر طریق مهر تو گرم اوفتاده ایم
بار طلبهای درد تو زان درکشیده ایم / کز درد های عشق تو سری کشاده ایم
کفنی کرد دل بر اده و فارغ نشسته ایم / ای کنت برای دادن جان ایستاده ایم
ما آستین نه ز تو از دست کی دهیم / چون دامن نیاز به بت تو داده ایم
تا معتقد شدیم سگ پاسبانت را / از فرق فرقدین قدم برنهاده ایم
با هم پیاده همدم خاقانیم و بس / کو راه باده خانه که چوبان پاده ایم
کس را چه دست بر ما که عاشق تو ایم / مولای کس نه ایم که آزاده زاده ایم

وله ایضاً

تا دست در آن زلف سر افکنده همی دارم / چون شیشه سحر گریه و گه خنده همی دارم
گر کوی وصالش را بر بسته همی خواهم / گرمابی خیالش را [illegible] زنده همی دارم
سلطان خجالت را همی بردار تو دلش / تن خاک همی سازم جان بنده همی دارم
تا کرد مرا بست به دام و دو چشم او / چون پسته از حسرت افکنده همی دارم
جان بخواد گرد [illegible] / زین زردی سر از خجلت افکنده همی دارم
از مصحف عشق او فال دل خاقانی / گر خود همه [illegible] آید فرخنده همی دارم

ازین

از هستی خود که یاد دارم / در سایه فنا نیاد کارم
در سایه زدنی بر میوه گردد / هم نیست عجب ز زرد رنگ کارم
چون یار ز زر بر سایه / چون سایه ز زر رمیده یارم
از عنف نزاج عنیت / زان چون نفس زدن نیارم
زان هم که از نفس بمیرد / در کام نفس شکسته دارم
چون هم جنس کنم ستمی / در آینه خشم بر گمارم
ترسم ز نفاق آینه هم / زان خنقه اغم کم دمی بر آرم
خاقانی وار دام ایام / از کیسه عمر می گذارم

وله ایضاً

الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم / چون مغان از دلق ری قبله بر ساختیم
شاهدان آتش لب آبی ز آن آورند / کاب گل رو کار آبی را به هم بر ساختیم
خواجه جان کو سلسلهٔ [illegible] / بر داد مجلس از زنار و ساغر ساختیم
کشتی زر دست ساقی با بجا لنگر زدیم / کشتی از دریای عیسی برگ معبر ساختیم
کشتی ما در گوشتی خواست [illegible] / هفته هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم
از زمان که آتش کو ثر شدیم [illegible] / عنبر دستارچه از زلف دلبر ساختیم
بر پری روی سلیمانی بر افشانیم [illegible] / سبحه از اشک داودی [illegible] ساختیم
غصه عالم نه [illegible] فرو خوردن [illegible] / زان بی با عالم ناکسی برادر ساختیم
خاک مجلس بود خاقانی ببوی جرعه / هم ببوی جرعه خاکش برادر ساختیم

وله ایضاً

در سایه شب سکت روزم / خورشید سیاه شد ز سوزم
از دود جگر سلاح کردم / تا کین دل از فلک بتوزم
تنها شب من و چراغی / نو نیست شده تا بگاه روزم
گاهی نفسم باد سرد شتی / گاه از تف آه بر فروزم
گس اهل [illegible] نیست چراغم / زین پرده درانی فرو نه دوزم
خاقانی دل شکسته هم [illegible] / تا مرهم درد او نه دوزم

هر خشک و تر که یافتم از غم بسوختم / هر بال و پر که داشتم از غم بسوختم

از نالهٔ سفت چشمه گردون بگافتم / از آه چار گوشهٔ عالم بسوختم

چندین هزار نافهٔ مشک امید را / بر مجمر نیاز بیکدم بسوختم

بنگاه صبر و خرمن دل را بجملگی / کردم بجهد با هم و در هم بسوختم

هر جوهری که بود برین تخت لاجورد / از شعلهای آه دمادم بسوختم

گر چتر روز سوختم از دم عجب مدار / منجوق صبح و پرچم شب هم بسوختم

از تف دل شرار طبع آنچنان زدم / کز دود چهره در سرا رقم بسوختم

می سوختم دل خاقانی از غما / یعنی که گر نماند ماتم بسوختم

دوستی از نگار سنبه بجور ساختم / برخاک فیلسوف معظم بسوختم

هم ساعتی ازین گردش بر آسمان / کای غم بسوختم ز غم ای غم بسوختم

وله ایضا

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم / این حسوم ای اهل که از کار دو عالم فارغیم

کم زدیم و عالم خاک نجاک باختیم / وان دگر عالم که و داریم از کم فارغیم

عقل اگر در گشت از خاک آدم ده کیات / ما چنان کز عقل بیزاریم از آدم فارغیم

خاک عشق از خون عقل ار کرد غم بار آورد / ما که ترک عقل گفتیم از همه غم فارغیم

عشق ایم از جهان کر جهان بنگر کو بیانش / چون سلیمان حاضر ستار تخت و خاتم فارغیم

عدم ما گر بوی جز هستی شد تمام / ما ز دریا نیم هستیم از بود دم فارغیم

محرم از بهر نهان کاران بکار آید حریف / ما که می پیدا خوریم از گاه محرم فارغیم

این لب خاکی که را در سفالین باده ده / جام جم بر سنگ زن کز جام و از جم فارغیم

چرخ و اختر هست طاقی کز این و طارمی / ما فراتر دو هستیم از طاق و طارم فارغیم

تن بسر کردیم دستی تیرباران بلا / هر چه زخم آید بنوشیم و ز مرهم فارغیم

گر نما دینی و دلی داریم و از نخ فارغیم چند / ما ز دین داریم و ز دل از نشاهم فارغیم

چند دام از زهر سانی چند دم از ملکوت زنی / ما هم از دام تو دوریم هم از دم فارغیم

لاف آزادی مزن با مرغ نابای کر ما / از زمین جنت و هم جهنم فارغیم

چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا / باده ده کز کعبه آزادیم و از زمزم فارغیم

بر درد دل مرا چه بود تا من آن کنم / گویند صبر کن ز جانان من آن کنم

درد فراق را بر کان طبیب عشق / بیرون ز صبر هست مداوا من آن کنم

گویی زبان صبر چه گوید درین حدیث / گوید بکش فرودش بجیران من آن کنم

گر مسیح تشنه در ظلمات سکندری / دل گر دوا ز آب خضر شکیبا من آن کنم

باران زر در دهن ز من اکسیر تر ترند / ایشان چه کرده اند بکو تا من آن کنم

آتش کجا در آب فتد چون فغان کند / در آب چشم از آتش سودا من آن کنم

آن ناله کز چاخته جگر دیا مراد / امروز باد دار که فردا من آن کنم

گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی / حاشا که جان من آن طلبم یا من آن کنم

اندهگسار من شد و اندوه من گزاشت / دانی چه کرد از اندوه و غم را من آن کنم

کاوس دی ز دار سیاوش با شک خون / با لشکری چه کرد به تنها من آن کنم

خورشید من بزیر گل آنجام کند / غرق میان خون دل ینجا من آن کنم

وله ایضا

از دهر عذر بین و وفایی نیافتم / وز بخت تیره رای صفایی نیافتم

بر رقعه زمانه قماری نباختم / کو را ابد دو نقش دغایی نیافتم

آن سست نازنم دلم گرتا نم / کار زمانه را سر و پایی نیافتم

سایه پرست شیشم و نامراست لام / بیرون از این دو اهل بلایی نیافتم

ای سایه نور چشم و ای نام راستی دل / کاندر یگانگی چو شمایی نیافتم

از دوستان عهد بس آزموده ام / کس را نگاه عهد و وفایی نیافتم

زین پس برون عالم جویم وفا و عهد / کاندر درون عالم جایی نیافتم

بر سبز شاخ شاخ گشتم فاخته وار / گر صبح سینه بوی رضایی نیافتم

ما را که مردمی بعدم باز رفت از آنک / نگذشت یک زمان که جفایی نهافتم

در بوستان عمر کشیدم که میوه ست / جستم بچند سال گیایی نیافتم

زان طعمها که دیگ سلامت همی پزد / خوشخوارتر ز فقر ابایی نیافتم

بر زخمها که باز دی ایام می زنند / سازنده تر ز صبر دوایی نیافتم

خاقانیا بنال که بر ساز روزگار / خوشتر ز ناله تو نوایی نیافتم

ما از عراق جان غم آلود می بریم / وز آتش جگر دل پر دود می بریم
در گریه وداع تذروان کبک لب / طاوس وار پای گل آلود می بریم
شبها ز بسکه سوزش تبها همی کشیم / لبها کبود و آبله فرسود می بریم
داریم درد فرقت یاران کمان ببر / کاندوه بود با غم نابود می بریم
باری ز دست رفته همه کار بی خوریم / ما بی زیان شده هوس سود می بریم
خونی دلی بجبر ز رانود در سنگ / خاکی رخی چو کاه گل آلود می بریم
گفتی چه می بری تو ز بغداد زاد راه / صد دجله خون که دجله پالود می بریم

وله ایضا

زکام نهنگان برون آمدیم / زغرقاب دریای خون آمدیم
ز از بادیه بل ز طوفان نوح / بکشتی عصمت برون آمدیم
سر ماه از تمنای جنات عدن / بدست زبانی زبون آمدیم
سر ما پهن بست چل سال ربح / که از تیه موسی برون آمدیم
بیک جانی ار چون سکندر بطبع / که در راه ظلمات کون آمدیم
چو خضر از سر چشمه خوردیم آب / هم الیاس را رهنمون آمدیم
ز غوغای زنگی دلان عرب / گریزان خرانی که چون آمدیم
از آن زاغ فعلان کرب روی / ز ضعف کلنگان فزون آمدیم
ز خون خوردن حج جستیم غدر / تو گویی زما در کنون آمدیم
اگر سرنگون خوانده مان روانست / که ما از رحم سرنگون آمدیم

وله ایضا

ای خود چه صورت است که جان با تو بسته ایم / وین خود چه آفت است که من زیر دست اوییم
او زلف را بر غم دل من شکسته دارد / من دل شکسته زانکه کافر شکسته ایم
هر نیم شب ز کوی خرابات بر در او / نوحه زنان بر آییم یعنی که مست اوییم
بگذشت هر صبا هم دادم اقا صد چیش / با آن صنوبری که چو من سایه بست اوییم
آوازه شد بشهر که آگاه شد رقیب / کو عشق آن حریف شود هی بت پرست اوییم
خاقانی دگر شوم و جان برفشانم / تا چو نگین بسته داغم که دست اوییم

ما حضرت

ما حضرت عشق را ندیمیم / در کوی قلندری مقیمیم
هر میکده را خدایگانیم / هر دردپرست را ندیمیم
گو سنیده را زبی بهشتیم / چون سنده نوازی جحیمیم
ما بنده اختیار یاریم / و آزاد ز جنت و نعیمیم
گر عالم محدث است گو باش / ما یاری عاشق قدیمیم
بر عصمت پیرهن برادریم / از یوسف خویش بانسیمیم
این آتش را که دود از دهان ساخت / گاه ابراهیم و گه کلیمیم
بس روشن سینه ایم اگر چه / در دیده تو سیه گلیمیم
اصل از گهر خلیفه داریم / عالی نسبیم گر یتیمیم
انیست که از برای یکدم / در چار سوی امید و بیمیم
خاقانی وار در خرابات / موقوف اعانت قطیمیم

وله ایضا

از دور چرخ کار بسامان نیافتم / وز قهر دور عمر تن آسان نیافتم
زین روزگار بی بر دگر دون نونهاد / یکدر باز کوی که من زان نیافتم
نطقم از آن گسست که همدم نبود کس / دردم از آن فزود که درمان نیافتم
از قبضه کمان فلک بر دلم بقهر / تیری جهان گذشت که پیکان نیافتم
خوانی نهاد دهر به بیشم ز خوردنی / جز قرص آفتاب در آن خوان نیافتم
بر ابلق امید نشستم بجد و جهد / جولان نکرد بخت که میدان نیافتم
بر چرخ هفتمین شدم از بخش روزگار / یک عشر عشر سور کیوان نیافتم
دشتم شکسته چرخ که رویم نگر نبشت / آنم برد دهر که دندان نیافتم
در حصر انتظار چو یوسف ماندهام / بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
گویی سکندرم ز پی آب زندگی / عمری گذشت و چشمه حیوان نیافتم
زان در اسیاب نهم خوارت بلای دل / درد که زور رستم دستان نیافتم
گویا ترم چو بلبل لیکن ز غم چو باز / خاموش زان شدم که سخندان نیافتم
داد سخن دهم که نشود ز شاعران / آن یافتم ز تو که ز حسان نیافتم
خاقانیا تو خوش خود ز آسیب از دو / یک روز دم خوش دل خندان نیافتم

کو صبح که بار شب کشیدم / در راه بلا تعب کشیدم
صبرم نکشید تا سحر زانک / از موکب غم شغب کشیدم
جان هم نکشد بحیله تا روز / تا من ز شب عجب کشیدم
زنده بامید صبح ماندم / تا صبح بدین سبب کشیدم
دارم ز خمار چشم میگون / بی آنکه می طرب کشیدم
صبحک بگلاب ناله بنشاند / این درد سری که شب کشیدم
بر چرخ کمان کشیدم از دل / کز آتش دل لهب کشیدم
تیرم همه بر نشانه راست / هر چند کمان بجد کشیدم
بر آنکه نشد لبم زبس تف / گر تشنه بسوی لب کشیدم
گوئید لب ترا چه افتاد / این عذر نهم که تب کشیدم
گردم طلب نیافتم اهل / اکنون قدم از طلب کشیدم
خاقانی وار خط واخواست / بر عالم بو العجب کشیدم

وله ایضاً

ای جفت دل جز از تو فردم / وی راحت جان ز تو بدردم
تا با دل و جان من تو جفتی / من از دل و جان خویش فردم
رنجی که من از پی تو دیدم / دردی که من از غم تو خوردم
بر کوه نیاز مانی یکبار / تا شناسی که من چه مردم
من شاخ وفا و مردمی را / گر چون تو شکسته بیخ و بردم
داو دل و جان نهم بشفقت / در ششدره او فتاد نردم
ای سرو سهی که در فرقت / چون زرین نال زار و زردم
سجاده اشارت در تو / رخساره چو کهربای کردم
با لشکر هجر تو همه سال / زاجیبه وصال در نبردم
با آتش و آب دیده و دل / گرد در تو چو باد گردم
بر رهگذر جبات و خلت / در رهگذر بلا نبردم
عشق تو بجان خویش دادم / تا عمر بسر شود ببردم

گو ترک عاشقان که بمنزل رسیده ایم / جان بوربان دهیم که نادیده دیده ایم
بلجوش خون چو کوکب شاه زمانه ایم / بی چتر زر چو لشکر آتش دویده ایم
در غیب چو صبح بس در گرفته ایم / در ملک هم زود بر بستش رسیده ایم
وز پشت چار مانده فرد آمده چو عقل / بر هفت عرکان فلک ره بریده ایم
گلگون ما که آنجو را اصل دیده بود / بر آب و صیفر ز کیوان کشیده ایم
در عالمی که راه ز ظلمات نظلمت / از نور سوی نور بسیجون گزیده ایم
ای دل صلای قرصهٔ رنگین آفتاب / گرده برای آخور سنگین کشیده ایم
ای ساقی الغیاث که بس ناشتابیم / زان می بیده که در صبوحی خریده ایم
ای میزبان میکده ایثار کن بیا / سغوله که از پی غولان رمیده ایم
بهت از انکه صبح قیامت برون دمد / تا صور آه صبحدمی در دمیده ایم
ما ناوکی و دعوت تا تیر ناوکی / تیری کز و علامت شیطان دریده ایم
از صبح و شام هم ز پی سیم شام / سلطان چرخ را بغلامی خریده ایم
در خاک یمی آب بیخ افکنده ایم از / ترسیده ایم از آنکه جهان سگ گزیده ایم
آزاد رسته از در و در بندها دمات / رستیم چو زان بباغ رجا آرمیده ایم
چون چار هفته ماه که خورشید در خرد / یکهفته زیر سایهٔ خاصان خزیده ایم
دلو کبود توش صفا کرده ایم از رنگ / خاقانی و فلک ز دل خورشید دیده ایم

وله ایضاً

مرا گفتی چه سرداری سر سودای او دارم / بجاکپای او کاجیر خاک پای او دارم
از و تا جان اگر فرقی کنی کافر دلی باشد / من آنگه جای او دارم که جا از جای او دارم
گرا او از لطف عام خود مرا مقبول خود داند / نیندیشم که چون خاصان قبول رای او دارم
اگر دل در غمش گم شد چه شاید کرد گو گم شو / دل اینجا از مکان نیست پروای او دارم
چو باز آمد اگر باز زرسم تا چه سر دارد / بزرا آید که هم سر دارد هم سودای او دارم
که جان او کز آنجا از لعد و داد خنده / که جان دارم خورش از درد جان افزای او دارم
ز سر سکارم گرد از لعاب جو آتش / که در گردن کشند زلف دعد آسای او دارم
اگر صد جان خاقانی بپالایش برافشانم / خجل باشم گران خلعت بر بالای او دارم

با بخت در عتابم و با روزگار هم … وز یار در حجابم و از غمگسار هم
بر دوستان عالم و بر اهل بیت نیز … بر آسمان و عالم و بر روزگار هم
اندر جهان منم که محیط غم مرا … پایان پدید نیست چه پایان کنار هم
حیرانم از سپهر چه حیران که مست نیز … محرومم از زمانه چه محروم خوار هم
روزم بغم فرو شد و لابد که عمر نیز … عالم بهم برآمد و لابد که کار هم
کس را پناه چون کنم و راز چون دهم … کز اهل بی نصیبم و از راز دار هم
بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ … عمرم در آرزو شد و در انتظار هم
امروز مردمی و وفا کیمیا شده است … ای مرد کیمیا چه که سیمرغ وار هم
با مردم اعتماد خطا رفت در جهان … گفتی که اعتماد مکن زینهار هم
گویند کار طالع خاقانی از فلک … امسال بر نبود چه امسال پار هم
با اینهمه بدولت احمد درین جهان … سلطان منم بر اهل سخن کامگار هم

وله ایضاً

ز خاکپاشی درد دست خون فرو خانیم … ز پاکبازی نقش فنا فرو خوانیم
بنفس عالم جیفه فراز بر کردیم … بفرق گنبد فیروزه خاک نفشانیم
مه حدوث سماع نه بود دو گردن ما … نگردنیم که از حکم سر بر افشانیم
چراغ وار که سر کشتنیم بر نطع … بباد سرد چراغ زمانه بنشانیم
بیک دو نفس که سرچار اهل نفس شکست … بنفخ صور جیل در آرزو بنشانیم
ببیت غیرتم جل یعنی ادرهان خوبی … بر شصت خود تو شغاد در رزند دوانیم
ز بسکه تیغ زبان جوی کرد خاقانی … تنی چو موی ز بی تیغ بر ها نیم

وله ایضاً

از تف دل آتشین دهانم … زان نام تو بر زبان برانم
ای کرد دو لب شکر فشانت … لعلت زده آتشی بجانم
گر نام لبت برد زبانم … گرمم ز تو آتشی دهانم
اشکم ز نسیم جگر در است … هر چند دو اسپه میدوانم
جانا نیم اگر سگت کن سبیل … یکبار بسوی آستانم

در سینه نفس چنان شکستم … کز نار دل حبابان شکستم
دل آتش غصه در میان داشت … آب از زره در میان شکستم
بردم ز سرشک چون شبیخون … تا لشکر شروان شکستم
از ناله دران گران رکابی … الحق سپه گران شکستم
از بسکه زدم در سحرگاه … آخر در آسمان شکستم
بر کرده دلم نصبور آهی … بس دخمهٔ باستان شکستم
چون باد کیان بنا و صبح … بر روی فلک کمان شکستم
با صف حواریان صفه … بر خوان مسیح نان شکستم
هر خار که گلبن مسیح داشت … در چشم نمک فشان شکستم
دیدم که زبان سگ گزیدست … دندان خباثی از آن شکستم
ترسم که بر آرد آشکارا … آن دندان که نهان شکستم
آبی که ز آتش جگر برد … من بی اثر زبان شکستم
من بودم و نمک کلید گفتار … هر در که دهان شکستم
چون طفل مسیح طفل آرزو بود … حالی سر تیغ جان شکستم
هر روز که از تازیانه … بر تیغ مسیح آن شکستم
روئین دز آز را که دم … آوازهٔ هفتخوان شکستم
خاقانی دلشکسته لیک … دل بهر خلاص جان شکستم

وله ایضاً

دل بسودای بتان در بسته ام … بت پرستی ایمان در بسته ام
دل بیاران دادم و شادم … سگ باغ گلستان در بسته ام
بجتهٔ غمهای عشقم لاجرم … در ز خاقان جهان در بسته ام
تا ز تسبیح آشکارا کنده ام … باز زنار از نهان در بسته ام
گوش بنهادم باواز صبوح … وز دم تسبیح خوان در بسته ام
گردنی میدهم در ناقه داد … بس جرس عاد رکان در بسته ام
ناله یعنی از هوس چون درد … مهره ز جنس از آن در بسته ام

ز باغ عافیت بویی ندارم / که دل کم گشت و دلجویی ندارم
بنالم کار زر و بخشش ندیدم / بگریم کاشنا رویی ندارم
بریزم خون بازو از رگ جان / که با غم زور بازویی ندارم
دلک بل بر دلم خواهم گشتن / که آب عافیت جویی ندارم
بسازم مجلسی ز سایهٔ خویش / که جانا مجلس آشوبی ندارم
چه بویم بر بی مرغان عالم / که زان سر مرحبا گویی ندارم
سر موی مرا واخواست از کیست / که اینجا محرم مویی ندارم
نه خاقانی بست مرمی نواویم / که تاب داد چون آوینی ام
گر از حلوای هر خان بی نصیبم / ز سکبای هر ابرویی ندارم
درین عالم که آب روی من رفت / بدان عالم شدن رویی ندارم
سر آن زن فعلم از حیض خجالت / که بکری دارم و شویی ندارم

وله ایضاً

خون دلم مخور که غم جان تو می‌خورم / زخمی بکن که زخم سنان تو می‌خورم
هر می که دیده ریخت بیالود قره / باد خیال قفص سیان تو می‌خورم
گویی چه می‌خوری که سفالین لب قدح / درد فراق ناگذران تو می‌خورم
ای ساقی فراق گرانی همی برم / نوشی بزن سبک که گران تو می‌خورم
طعنه زنی مرا که غم جان همی خوری / جان آن تست من غم جان تو می‌خورم
هر دشمنی که از تو به من رسد دوستکانیم / زانکس بیاد کوی بیان تو می‌خورم
گفتی که از کسان کی ای ز کسان تو / کاسیب دست سنگ فشانی تو می‌خورم
رنجه مکن زبان بدشنام چون منی / خاکم بکن ازین که زبان تو می‌خورم
بر دست تو چو تیر تو لرزم ز چشم بد / هرگه که زخم تیر کمان تو می‌خورم
مسمار بر لبم زدی و نعل بر جبین / وسمام کن مرا که غمان تو می‌خورم
نی خاک دیلم آب زان زتق قوت / وانگه جو ماهی ام ز دهان تو می‌خورم
کافور دان شود ز دم صبح [illegible] / از سکر دم ز [illegible] دهان تو می‌خورم
بر دیکان گر بود [illegible] / من ز آتش سوز [illegible] تو می‌خورم
خاک [illegible] خاکی گر جرعه ریز / از جام [illegible] تو می‌خورم

گر رحم کنی جانا جان بر سر تو افشانم / ور زخم زنی دارا بر خنجر تو افشانم
معلوم من از عالم جانیست در او خاک / بر خنجر تو باشم یا بر سر تو افشانم
آری به کف از خنجر خون خشم من از تو / من گوهر غم خود بر گوهر تو افشانم
گر گوهر جان خواهی جان در گرو تو دارم / ور دانهٔ دل خواهی هم بر در تو افشانم
طاوس خود آرایی رز زنوری ز سیاهی / گر دیده قبول آید بر زیور تو افشانم
با من بسلام خشک آید دوست زبان تری / تا از تری هر ساعت نعل تر تو افشانم
آن شکر رو خانه نمای نجای خاقانی / تا دیدهٔ نورانی بر شکر تو افشانم
خاک در سلطان را افسر کن و بر سر نه / تا سر بکله داری بر افسر تو افشانم

وله ایضاً

خوش خوش از عشق تو جانی می‌کنم / وز گهر در دیده کانی می‌کنم
بر عقل آتشینی می‌زنم / از در صبر آستانی می‌کنم
هر غم غبرای از تو با خبرند / از سر غیرت جهانی می‌کنم
تا دلم گردی نشان تیر تیغ / صد هدف ای از هر نشانی می‌کنم
تا سنان انداز شد مژگان تو / هر دم از سینه سنانی می‌کنم
مار ضحاک است زلف دلکشت / قصر شادی هر زمانی می‌کنم
در تن خویش از برای قوت او / مغز ای از هر استخوانی می‌کنم
بر بکنی جان خاقانی مقیم / شهر شهر مهربانی می‌کنم

وله ایضاً

تا زیست ترا در سر گردنکشی دانم / در دست سرا دردل یا در سرکشی دانم
چه سود سراندازی بر خاک سر کوی تو / گر بوسه کنم بایستی سرکشی دانم
بسیم عطا کردی ز آنکه [illegible] / دانم که عطا کردی و سرکشی دانم
گفتی به هم کاسه اما نبود زر و دی / عمرم شد و زین عشوه گر سرکشی دانم
گر گشته بیم بارید به مشت و تفتت / خود گشته بجوی من هم سرکشی دانم
گر گردنی از سکوی حلقه در خاقانی / خانه مرهم جوانی سر در سرکشی دانم
هان ای دل خاقانی سر در سر کار [illegible] / اما هوس و هلش در سر کشی دانم

بادشکش تو جان فروختیم | گر دست رسد جهان فروختیم
جان خود چه سگ و جهان چه خاکست | تا بر در تو این و آن فروختیم
یکسلم لب تو ندادہ باشیم | آنگه که هزار جان فروختیم
در قیمت لعل تو چه ارزد | صد بار هزار کان فروختیم
یک دام ترا نداده باشیم | آنگه که هزار جان فروختیم
دندان خرد سگان کویت | گر بند بری روان فروختیم
این لاشه تهی گشته در جل | بر آخور باستان فروختیم
بس عذر که آخر تو خواهیم | کز ابلق آسمان فروختیم
قصه ستو هر نفس نویسیم | قاصد ستو هر زمان فروختیم
دیده هم از آن تست بگذار | تا مرغ باغبان فروختیم
خاقانی را هر آنچه هست | یکیک ستو رایگان فروختیم

و له ایضاً

دست از دو جهان کشید خواهم | یک لعل بجان خرید خواهم
گویی که ز رسم اهل رنگی | از طالع بد رسید خواهم
جستم دل اکنون تا حشر | گر جویم هم نیابد خواهم
نوشی سفتنی باید لیکن | زهری بگمان چشید خواهم
تا خوش نفسی بدست آرم | بی پای سر دوید خواهم
تا گوهر در کف رناید | چون آب بپا رسید خواهم
از روزن هر دلی چو خورشید | هر لحظه فرو خزید خواهم
از ناوک صبح هر روزی | صد جوشن شب درید خواهم
می بار که دیده و جو دم | هم غار عدم گزید خواهم
چون تشنه شوم ز دستتان | آبی ز جگر کشید خواهم
خشم از لعل تو ای خاقانی | دانستمی که خرید خواهم
هم زهر دهد چو شاخ حنظل | کز بی شکری خرید خواهم

و له ایضاً

دیده در کار لب وفاش کنم | بادشکش هم جان و هم مالش کنم
کعبهٔ جان او و عید دل او است | جان و دل قربان عمالش کنم
چون مرا از راه کعبه ای تنی تتوح | بس طواف شکر کاسالش کنم
ماه من که اشتر سوار آید براه | دیده سقا سینه حمالش کنم
تا قرکو پای بر پالش نهند | بهره که هر پای او هم بالش کنم
تا قمر را چون ماه برکوهان برد | تا مرا جستن جستری فالش کنم
کوهسار از تشنه طلبی سازمی | کز زر رخسار خلخالش کنم
کر دلم سوز دو سوم باد دیه | بس نفس صبح کز لب وفالش کنم
گر بنی هندوی او خاقانیت | گر بنو برد نام شعالش کنم

و له ایضاً

ای قوم الغیاث که کار او فتاده ایم | یاری دهید کز دل یار او فتاده ایم
اندر هوای حضرت او باز مانده ایم | زان کار و آن فتاده ز کار او فتاده ایم
در صدر دیده کرد اقبال دیده ایم | بر آستان کرکه جز او فتاده ایم
ای کاش پای بر در او بر فتی زدست | اکنون که پای بر در یار او فتاده ایم
از من بود آسمو قانون جزر دکت | من در جهان براه و غبار او فتاده ایم
اندر بجا سے کندم آز خون دلی | در آتشی از بر این غبار او فتاده ایم
خاقانی عزیز سخن بوده ام زمخ | آخر چه او فتاد که خوار او فتاده ایم

و له ایضاً

تا منتظر دکش ای شکنج زلف او ندیده ام | زیر بار هر شکنجی بجهان در دیده ام
یک کس از آن سود او جان زار ما خاقان | درغ و ماهی آرمیده من نیار آمیده ام
بی پایی زبان در حمت کمی تنی زبان | تا بها نموده و تنها بها بشنیده ام
گوهری کز چشم من زاد آفتابی تو | هم بیابت اشک زر تابی چست بر شمرده ام
از تحقیق بجو تا ز رشته ام در عشق او | تا جوم هم بستر او دیم ز ر کوشیده ام
کرد آن خوش کشی ابجهان خرج از زرد | تن بوده آنکه خستے او دل ایی تن نیز بوده ام
او در از رحمت من دست ار دل اخرم | دشمن خاقانیم تا حیدر او بکر نیره ام

بصفت عاشق جمال تو ایم / بخبر فتنهٔ خیال تو ایم

غرهٔ عشق و تشنهٔ حلیم / کارزومند زلف و خال تو ایم

خام پندار سوخته جگران / در هوس پختن وصال تو ایم

چه عجب گر ز وصل محرومیم / ما که محرم جمال تو ایم

رد مکن خشک جان ما پند بر / کبر آورد خشک سال تو ایم

جای تو در دل شکستهٔ ماست / گر تو ریحان و ما سفال تو ایم

از پی خدمت بریده ایم / گر تو عیدی و ما هلال تو ایم

سبلاجیت در در سر نهیم / زانکه ترسنده از ملال تو ایم

بهر تن چشم سوی تو نگران / کعبتینی وار دستمال تو ایم

گفت خاقانی ار چه سیم کسیم / خاری از گلشن کمال تو ایم

وله ایضاً

گفتم آه اگر بس کنی کز من خاک تو ام / نه مسلسل مجو آنم نه هوسناک تو ام

مهرهٔ گنجینت آن لب هر افعی کش حیت / ای که وزان آسانه من ز نره نه [illegible] تو ام

گفت عجب تیغ و انکه خوش لی ان [illegible] / من نه تیغ این چه زبانی خون [illegible] تو ام

[illegible] چو پنجه در در سر آرم [illegible] / چون سگ خود [illegible] گر سر و جان [illegible] تو ام

خاک شو تو پس [illegible] کاب [illegible] / بر خور از خود کاو از رو [illegible] خاک تو ام

وله ایضاً

من در طلب تو ام ز اغیار نشنیدیم / با یار نگنجیدم ز اغیار نشنیدیم

جسم به عیار [illegible] بهجت [illegible] / حق هم چو زر پیم گر نار نشنیدیم

گر زان لب رخ کنندم کون [illegible] نظر پایم / زین جای [illegible] چو از دو [illegible] بسیار نشنیدیم

خاکی دل [illegible] سوز [illegible] اندر / اندر تنم از [illegible] آن از اسرار نشنیدیم

گر سیح رسد بر دل دندان [illegible] / از تیغ [illegible] دندان هم بار نشنیدیم

ور جان [illegible] دندان [illegible] ایم / [illegible] از [illegible] از بار نشنیدیم

گر کار [illegible] شیخ و دل افتد / آن [illegible] ترسم من در دار [illegible]

گر با [illegible] افتد کار دل خاقانی / [illegible] سر اندازم در کار [illegible]

امروز

امروز دو هفته است که روی تو ندیدیم / آن ماه دو هفته از خم موی تو ندیدیم

ماه من و عید من چون مرد عیدی / زان روی تو دیدیم که بر روی تو ندیدیم

چون بوی تو دیدیم نفس صبح [illegible] / در آینهٔ صبح بسوی تو ندیدیم

تن غرق خون رفتیم و جان تشنه امید / گر آب وفا قطره بجوی تو ندیدیم

سگ جان شدیم اندر [illegible] عالم [illegible] / روزی نظری از سگ کوی تو ندیدیم

با درد فراق تو بجان [illegible] الحق / در هامن [illegible] گر رخ تو ندیدیم

بر [illegible] در صومعه [illegible] / کانجا چو خودی [illegible] بوی تو ندیدیم

پای [illegible] شد از تخت [illegible] / هر کو که شدیم راه بسوی تو ندیدیم

خاقانی اگر سجده [illegible] / مستی برابر آن [illegible] کوی تو ندیدیم

وله ایضاً

نام تو چون بر زبان می آیدم / آب حیوان در دهان می آیدم

تا لب من [illegible] کی [illegible] / هر دم از لب بوی جان می آیدم

گو شدم [illegible] عشق تو / فرق سر بر آسمان می آیدم

تا بجایم خوانده در کار دل / هر نوا که استخوان می آیدم

و از جان زین دام [illegible] / کارزوی آشیان می آیدم

در صف عشاق خاقانی [illegible] / [illegible] معنی ز پیران می آیدم

وله ایضاً

[illegible] کنان در کوی جانان آیدم / + هر چو جان [illegible] سایه مجنون [illegible] آیدم

کوی او جان [illegible] / سایه [illegible] در [illegible] آیدم

چون [illegible] تیر [illegible] / داغ [illegible] طوق [illegible] گردن [illegible] آیدم

آتش [illegible] دیدم [illegible] / [illegible] آیدم

سوز [illegible] / خلق [illegible] آیدم

در دست [illegible] / خاک [illegible] آیدم

از [illegible] / بانگ [illegible] آیدم

شاکر [illegible] عاشق [illegible] / صبحدم [illegible] خاقانی [illegible]

در دام غم تو باز بستیم / جان را کمر نیاز بستیم
تن کو سگ تست هم بکویت / بر شاخ کنگش نیاز بستیم
از دل بدلت رسول کردیم / وز دیده زبان راز بستیم
دیدیم رخت که قبلهٔ ماست / زانسو که تویی نماز بستیم
خونین تتق از پی خیالت / در چشم خیال باز بستیم
بر بوی خیال زود سیرت / خواب شب دیریاز بستیم
جان از پی گرد موکب تو / بر شوره ترکتاز بستیم
مرغی که کبوتر هوایت / بر گوشهٔ دام باز بستیم
جوری که ز غمزه تو دیدیم / بر عالم کینه ساز بستیم
خاقانی وار لاشهٔ عمر / بر آخور خاص یار بستیم

وله ایضاً

دیریست تا ز جهان یاری همی طلبم / برتر ز طالع خود کاری همی طلبم
گفتی بیابی بلا جنون چه مطلبی / چندانکه دسته یاری همی طلبم
آواز آهن سنگ ایشان همی شنوم / از دل سفال کیان یاری همی طلبم
گفتی چراغ طلب بر کن ز آتش دل / باری که چراغ آری همی طلبم
که هر که عمر دهد کامی همی طلبد / من عمر کم شده را باری همی طلبم
گفتی ز نخل طرب آخر چه از طلبی / ایم کدام ز طلب خاری همی طلبم

وله ایضاً

در عشق ز تیغ در نشستیم / در کوی تو از خطر نشستیم
در دست تو چون برست خواهم / اندیشه شد ار تو در نشستیم
پروانهٔ عشق او فتان خیزان / کز آتش تیز بر نشستیم
یکبار زبان تا آرزو دارم / جان تو که تشنه‌تر نشستیم
این آرزو دهم بجز عشق جان نشان / تا آرزوی دگر نشستیم
با دل گفتم که از کجا آن خواری / دل گفت که انقدر نشستیم
گفتا که دلم ز جان نشستی / گفتا که حقیقت ار نشستیم

از حال

از حال تو نا شنیده دانم / وز خط تو نانوشته خوانم
ترسم که چو تیر از غم تو / نام تو بسوزد از زبانم
فریاد که آتش دل من / فریاد بسوخت در دهانم
بالای سر ایستاده روزم / در کشتی غم فتاده جانم
کشتی هاکم سبکتر از باد / هم کشتی آهن گرانم
گر آهن کشتی تف ه / با خود بردی بر آسمانم
لب تشنه ترم ز سنگ خاره / از دست کسی آب چون ستانم
ور کوی کسی آب چون توانی / چون وصل تو ست بی نشانم
مجنون کسی نیم نشناسند / من شاعر صاحب القرانم
از من اثری نماند ماناک / خاقانی دیگرم نه آنم

وله ایضاً

ز رای آنکه ز عشق تو روی برتابم / نه جای آنکه بجوی تو بگذرد آبم
بجست و جوی تو جان بر زبان همی نهم / مگر که وصل تو دریابم و نمی یابم
برای بوی وصال تو بنده باشم / برای یک سر خیال تو دشمن آبم
زبسکه از تو فغان می‌کنم بهر جانب / ز سوز سینه آتشکده است محرابم
دگر بجان کنم حکم ز تاب / مکن جفا که جفای تو بر نمی تابم
کجا توانم بهیت با تو که بمورد کی / گسسته چون دل خاقانی است اسبابم

وله ایضاً حرف النون

در رنگ سخن آنچه حبیبش بین / در یک نظر آنچه فریبش بین
خورشید که با درخشان دارد / چون سایه دو دیده در کمینش بین
آن عقل که برد نام بالاییس / سر مجنون نام در نشیبش بین
خاموشی لعل او چه می بینی / جماشی چشم ز عتیبش بین
با چشم نظاره رو چو بنده / پر نور جمال در جبینش بین
روزی که حساب ... کیر د / خاقانی را در آن حسیبش بین

وله ایضاً حرف المیم

گوهر راز عشقت پنهان چرا ندادم   دارم بگو ز عشقت پنهان چرا ندارم
سوزی ز ساز عشقت در دل چرا نگیرم   رنجی ز راز دردت پنهان چرا ندارم
آتش بخاک پنهان از صبح خیزران   زین خاک عشق آتش پنهان چرا ندارم
عیدست ای صنم بر جان کشتن چو از کرد   چون گوسفند قربان فرمان چرا ندارم
نزکم سعادت ای کاید غم تو بر دل   چون دل سرای غم شد شادان چرا ندارم
حنقاب را بر ایوان رحمت نور داد   پس من سرای جان ویران چرا ندارم
تا خود پرست بودم کارم نبود سامان   چون بیخودی گزیدم سامان چرا ندارم
ریحان ام شعله سید بهشت آتش بی گو   من بلبل سعادت گردم ریحان چرا ندارم
خاقانیم نوالدین عیسی بهشت باشد   هر بیت نیستی یکسان چرا ندارم

وله ایضاً

بمیدان وفا یارم خیال آید گر نمی خواهم   ز دیوان هوا کارم خیال آید گر نمی خواهم
ز دفتر فال امیدم خیال آمد گر می جستم   ز قرعه نقش پندارم خیال آید که نمی خواهم
مرا با یار آن کس کی بود که مستی و در کوی   نشان درد دل یارم خیال آید گر نمی خواهم
چو نقش ابکی طالع گشت باز فال عزم   طرازی کاروز دارم خیال آید گر نمی خواهم
چو در مستی نهم آن کوی گشت دی   ز سنگ بسته نقشارم خیال آید گر نمی خواهم
مرا بر جبین دل که هستی نقش آمد از روی   نبی نقشی که بر زرم خیال آید گر نمی خواهم
دلا بر روز من دارم که بر آسمان نشان   گر آن ماه کله دارم خیال آید گر نمی خواهم
چو عقد را آرم گر گشاید سر زلفش جو دل   گر آن بلبل که می خوارم خیال آید گر نمی خواهم
صبوحی ساز خاقانی که کار آب نمی ننشیند   گر آب کار بازارم خیال آید گر نمی خواهم

وله ایضاً

گفتم ببوی مراد دل آسان برآوردم   زآنجا بسوی که خراسان برآوردم
دروده دمی بترتب سلطان برزنی   در طوس درد خراز دوی جان برآوردم
ای پیره بسی بجای که خراسان زدم خیال   حج کرده عمره را فرقان برآوردم
تا اوج آسمان درسروره بگردم   در سوره که بگشتی رضوان برآوردم
ایزد دعا خواست که بجز دل خوش الاحرم   هر لحظه آهی از دل سوزان برآوردم

دل بشد

دل بشد از دست ای جوان   نطق فرو بست حال خود بکه گوییم
نیست کسم غمگسار خویش که با غم   هست غمم بی کنار العوج جوییم
چون سبزه بسیار نیست ابر   گرد سراپرده مراد چه پوییم
زخم بلا را چو کعبتین بی شتیم   رنگ غبار اچو آینه عمر رودییم
از در من عافیت چگونه در آکبر   چون نشود دربای بخت از سر کوییم
بلکه شدم کوفته در آتش اندوه   کوی پر در من نیم که آهن و روییم
تره شد آیم زبس رنگ بی حال   کاشکی آن دل بسنگ برزدی سبوییم
بخت زمن دست شست شاید اگر من   نقش امید از رخ نیاز بشوییم
چون دل خود در انعم سپارم از پی دو   دشمن خاقانیم مگو که نه اوییم

وله ایضاً

رنگ دل از آب دی بشستیم   دز درد هوای سبوی نشستیم
دل را بکنار جوی بردیم   از بار گناه وجود بشستیم
از شهر بساده   از بار گناه روی بشستیم
جا بر ابو داغ آفرینش   از عالم تنگ خوی بشستیم
سجاده بهشت باغ بردیم   در راه بجان رجوی نشستیم
م قند زلب و قند زر در   چون روی ز دور موی بشستیم
گفتی که دهان بهفت خاک اگر   از یاد جهان بسوی بشستیم
گفتی ز جهان نشسته دست   در گوش جهان نگوی بشستیم
از رز صفت با سبز دی   حیف همه رنگ روی بشستیم
زان نفس گر آب روی جستی   ما دست تا آب روی بشستیم
خاقانی وار تخته عشم   از ابجد گفت گوی بشستیم

وله ایضاً

زباغت بجز بو د رنگی نه بینم   خود آن بوی هم در رنگی نه بینم
زهی هم تو هم عشق تو با دو آتش   که خود در شمار آسمانه رنگی نه بینم
چو در بایست عشقت [illegible]   صدف جوهم الا نهنگی نه بینم
هر خلق در دربند بستم هم   بهشت [illegible] رنگی نه بینم

یارب از عشق چه سرگشته و بی خویشتنم / دست گیریم تا دست به زلفش بزنم

گر بمیدان رود آن بت بگذار از دمی / بر کهسار شوم ترک سواری بکنم

نگذارم که جهانی بتماشا نگرند / شوم از خون جگر پرده بر آن سیم تنم

یا در ابر در میخانه آن ماه برید / کین جهاد من از آن [illegible] کافتم

صورت من همه او شد صفت من همه او / لاجرم کس من و من کس شود اندر بدنم

نرنم سبح دری نام بگویند کیست / چون بگویند مرا باید گفتن که منم

نیم جانی دارم و جانان بسایه نرود / تن بجان [illegible] و سایه جان تنم

از ضعیفی که تنم هست نهان گشته خاک / سالها هست که در آرزوی خویشتنم

گر مرا پرسی و خبری شود آواز دهد / آن نه فغانی باشد که بود پیراهنم

وله ایضاً

گر بعیار کسان از همه کس کمتریم / هیچ کس را به نقد از همه محرم‌تریم

گر به امیدی که هست دولتیان خرمند / ما بقبولی که نیست از همه خرم‌تریم

گر تو بگوئی مرا در همه عالم روی / ما به گوئی خبر از تو مسلم‌تریم

صاف طرب بر [illegible] چو کنم فراهم / دردی غم تو تا هست ز تو فراهم‌تریم

غنچه تلخ از درون خنده شیرین زنیم / رونق ترکس چو [illegible] بر گل تو کم‌تریم

گر تو چو بلبل زنی لاف کرامت [illegible] / ما ز سگی هم زنیم وز تو مکرم‌تریم

خرمی عمر ای [illegible] رفت بباد محال / در خوی خجلت [illegible] از قطره شبنم‌تریم

گر بغم عمر شد روز بر [illegible] نسیم / [illegible] از تو خوشتر تریم

گفت فغانی بیا از غم تو [illegible] / گر تو زما [illegible] ما ز تو [illegible] تریم

وله ایضاً

تشنه [illegible] که در عراق [illegible] می خورم / خاک صبوح جانان [illegible] می خورم

عاشق [illegible] بوی [illegible] / غصه عالم [illegible] می خورم

کوی [illegible] / ستم [illegible] می خورم

گر چه دو [illegible] / از قدح [illegible] می خورم

چند [illegible] / [illegible] می خورم

هر دردم که آشنائی نیستم / هم از درد دل را دوائی نیستم

چو بیگانه کوی بود درد دل را / نه از درد تسکین فزائی نیستم

شوم هم بانده که پر نیرم بانده / گرانده به انده زدائی نیستم

جهان نیست [illegible] / دل آشنا [illegible] جائی نیستم

غلط گفتم [illegible] آشنائی / بجائی روم کاشنائی نیستم

چو عنقا من و کوه قاف [illegible] / که چون قاف [illegible] عنائی نیستم

دلی اکنون [illegible] / که در جوش [illegible] نیستم

در آئینه دل خیال [illegible] / بجز [illegible] نیستم

برون [illegible] / درون سوز [illegible] نیستم

دری [illegible] / دلیک [illegible] نیستم

تو گل [illegible] / که چون [illegible] نیستم

من و نخل [illegible] / بهار کرم [illegible] نیستم

چو مار [illegible] / [illegible] نیستم

هم از [illegible] / من از [illegible] نیستم

بر دو تا [illegible] / بر از [illegible] نیستم

بلی [illegible] / به از [illegible] نیستم

بصبح ای عادل [illegible] / چراغ وفا [illegible] نیستم

بباز ار [illegible] / طراز کرم [illegible] نیستم

ازان [illegible] / بجی کرم [illegible] نیستم

[illegible] / بجز غم [illegible] نیستم

کلید [illegible] / به از دل [illegible] نیستم

ازان [illegible] / وزان [illegible] نیستم

[illegible] / [illegible] نیستم

نه فغانی [illegible] / [illegible] نیستم

وله ایضاً

بر سر ره نیاز می غلطم — در چراگاه ناز می غلطم
چو خوش آمد ترا که پیش درت — بر سر خاک باز می غلطم
پس زخم تو کعبتین کردار — بر بساط تو باز می غلطم
زیر دست غم تو مهره صفت — در کف حقه باز می غلطم
تو مرا میکشی بخنجر لطف — من در آن چون نیاز می غلطم
بس مرا خون دو باره میریزی — من بخون تا به باز می غلطم
بر سر سنبل خط تو چنانک — آهوان طراز می غلطم
از پی سجده رخ تو چنانک — عابدان در نماز می غلطم
بر سر آتش غمت چو سپند — با دو صد سوز و گداز می غلطم
تو کشان زلف و من چو گوی بران — سنبل دلنواز می غلطم
پیش زلفت چو کبک خسته جگر — زیر چنگال باز می غلطم

وله ایضاً

جانا ز سر مهر تو برگشتن نتوانم — وز راه هوای تو گذشتن نتوانم
در جان من اندیشه تو آتش افکند — کان را بدو صد طوفان کشتن نتوانم
صد ره که بیا جز دو جهان سود که در تو — مهری که نبود دست از آن شستن نتوانم
تا بود دم بر قاعده مهر تو بودم — تا باشم از این قاعده گشتن نتوانم
چون نامه نویسم سوی از درد دل خود — جانی تو که از ضعف نوشتن نتوانم
حال دل خاقانی اگر شرح دهم برید — حقا که بصد نامه نوشتن نتوانم

وله ایضاً

گرچه بدرت کرشمه تو اسیرم — از سر کوی تو پای باز نگیرم
زخم سنان ترا سپر شوم از دل — تا تو برانی که با تو راست چو تیرم
خصم شفیعم توی ز تو بکه نالم — گر تو بیا حق گذار نیست گزیرم
ساخته ام با بلای عشق تو چونانک — گر عوض عافیت دهی نپذیرم
بی تو چو شمع گر زنده دارم شب را — چون نفس صبح از دم نفس میرم
زخم عشق تو راست از تن من زیر — ناله خاقانیست ناله زیرم

طمع تو دمساز زینت خاره بکاهم — کی تو کم لخت مهره باز م
در تک جفات گشاده راه نشیم — روز فراقت دریده پرده رازم
از شب هجران برست تا بچه روزم — ز آتش سودا همی نگر که چه گدازم
زهره آهن نیستم که پای تو بوسم — بس که دل دسته بوی زلف تو یابم
باز نیازم شبا همی دمی گفت — هاسه توی زان ببوی تست نیازم

وله ایضاً

بس جفا بیش بر وفای رخ و مشکین جانم — آتش آب و بکلبی رطل کند درمانم
دست بوسم بکلبی رطل ده یار مرا — کرده هر جام زرم دست بر افشانم
من ارکل بکلبی رطل خورم گلگون می — کر برم جام زر و دست بر افشانم
رطل در باحمت آنزکه جام زر دود است — کوکش باهیت کرد آتش دل ایشانم
کوکش دنیاهیت نرجات که در سبیل — بکلبی رطل دل از بند فرو برهانم
دوستان بار بر انصاف دهید از بی من — کرم انصاف دهید جور کش دورانم
من که در پاکش و دست چو دریا باهم — کوکش با چکم جام صرفه ستانم
بوی جانی کر من از رطل بکلبی می شنوم — برده هوا از بن هر موی که گل در ریحانم
مرباهی تن داور ده بکف جام صرف — من نه شکم ز دو صف صوف ایشانم
ساقیت آهی سیمینی از آن زرین کاو — خون جگر کوکشی گیند آنجو ما رانم
گاو زر ده بکف سامری و دکفنا — آب خضری کرد و آتش موسی دانم
جرم بین رطل بکلبی مسیح عمارت کنم — چار دیوار بکلبی بکو در و جهانم
آهنین جانم و در آه و ازین در دل و جان — زر هم بی رطل آب کرم حیوانم
جوهری آتشین مرو شد در سنگاین کنم — در کمین رطل گران سنگ سکندر زانم
سیصد هفت بکم زنده شود جان تا — سیصد هفت سکندر زانم
ای عجب دل سبکی در دکران سودا — هر چه من رطل گران سنگ سکندر زانم
دوستی با رطل گرانی و همی برگشتی کفتم — گر سمای گشتم آبا و دل ویرانم
این می رطل گرانم ز کدام آب که — کاتش در دل من بنشاندن توانم
رطل بکریت که من زآب و گل بر دوزخم — می نالید که من خون دل خاقانم
جنی خون روان در گل آن در دوزخم — چه عجب گر تو ایشان دم
من که خاقانم از خون جور من — بکشم قوت و بر آنم چه عجب با دانم

خیز تا رخت دل براندازیم — در سر ای نیکوان سر اندازیم
با حریفان درد جرعهٔ مهر — بر بساط قلندر اندازیم
دین و دنیا حجاب راه ماست — هر دو در پای دلبر اندازیم
دست بر روی ما چو سنگ انداخت — ما به شکرانه شکر اندازیم
مردم دیده را سپید کنیم — پیش رویش بر آذر اندازیم
گرم از توسنی چو طالع ماست — با کمند وفا در اندازیم
گر بدین حیله صید شد بخ بخ — ور نگاری دگر در اندازیم
تا که از غصه‌های برگویان — قصه‌ها پیش داور اندازیم
شرح این حال پیش دوست کنیم — سنگ فتنه به لشکر اندازیم
گهر سازیم جان خاقانی — پیش خاقان اکبر اندازیم

وله ایضاً

داردم سر آنکه سر برآرم — خود را ز دو کون بر سر آرم
بر جملهٔ رهروان درین راه — همت ز وجود برتر آرم
بر لاشهٔ عجز برنهم رخت — با رخش قدر عنان درآرم
این دار خلافت پدر را — در زیر نگین مسخر آرم
در هودج کبریای دل را — بر کوههٔ چرخ اخضر آرم
وین تاج و دواج یوسفی را — در مصر حقیقت اندر آرم
بی واسطهٔ خیال با دوست — خلوت کنم و دمی برآرم
در حجلهٔ خاص او فلک را — مانندهٔ حلقه بر در آرم
شب راز برای زنده ماندن — با نفخهٔ صور هم برآرم
گر پرده دری کند دم صبح — از دود دلش بخور آرم
در کعبهٔ بی جهت که عشق است — خاقانی را مجاور آرم

وله ایضاً فی حرف النون

دلا با عشق پیمان تازه گردان — برات عشق بر جان تازه گردان
بکن نقش ازل ایمان دار اگر [?] — جوانان کوی ایمان تازه گردان [?]

نماز عاشقان بی بت روا نیست — سجود بت پرستان تازه گردان
چو دانی کشتی اندیشه در جنگ — گرش سوز است طوفان تازه گردان
بدرد دست درمان هم ز درد است — به درد تازه درمان تازه گردان
خراج هر دو عالم بر دخولست [?] — نخست از عشق فرمان تازه گردان
باستقبال تیر چشم ترکان — کهن ریشت به پیکان تازه گردان
سفالست این جهان ریحان او غم — به آب عشق ریحان تازه گردان
دل از دزدی یوسف ترکان زرق شد [?] — دلت را فر زندان تازه گردان [?]
جهان از عهد مجنون شد ز یاد — چو خاقانی بکفت آن تازه گردان

وله ایضاً

مرد باز از عشق آزاد نتوان آمدن — بنده باید بود و در پیش جانان آمدن
از عتاب دوستان چون بایدت نتوان [illegible] — جان فشاندن باید و چون باره بیجان آمدن
عاشقان از بهر جانان سر برین سنت [?] — بر بساط طامات پای کوبان آمدن
نیست پنهان بگوی در دستکم [illegible] — شهره نانازر است نیست پنهان آمدن [?]
بر سر کنج آن سودکان با تان [illegible] — مشعله برکرده سوی کنج ویران آمدن
جان درین ره نعل کفش آید [illegible] — کی توان نعل بی تخت سلطان آمدن
نزد خاقانیست از کفر [illegible] زدن — بس بنان از خاکیان در خون [illegible] آمدن

وله ایضاً

قوی گاه دهد کلک غم دان — دل کی با غم نساخت خرم دان
سنت اهل عشق خواهی درست — درد را هم خراج مرهم دان
بعیاری که همت مردان راست — بیش عشق روز کم از کم دان
دوستان عجوبه تو ما هند — دشمنان از چهاره محرم دان
کنج عزلت نزاهت خاقانی — عاقبت هم ترا سلم دان
عزلت از ملکت سلیمانی — عافیت به ز تخت و خاتم دان
چار دیوار عزلتی که تراست — بهتر از چار بالش جم دان
چار بالش نشین عزلت را — پنج نوبت زن دو عالم دان

آذر دهم شد ز داغ فراق تو جان من / بر آسمان رسید ز هجران فغان من
شادی و خرمی ز دل من رمیده شد / تا هر کسی عیان تو شد همعنان من
پژمرده شد جوانی و بگذشت تازگی / رنجور شد ز هجر تو جان و روان من
بر روی تو شدست همه عمر من زیان / ای سود جان بنده چه خواهی زیان من
چون تار موی کرد دهانش بخیه [illegible] / گر بر نهی بکوه الحذر بر عیان من

وله ایضاً

دلا راز تو بیرون نتوان نهادن / قدم در موج خون نتوان نهادن
بر آب عمر هر آنی حبابیست / برو زین بیش کنون نتوان نهادن
ترا هر دم غم صد ساله روزیست / ذخیره زین فزون نتوان نهادن
بکتف غم کشیدیش بار محنت / که بر دهر حرون نتوان نهادن
ثبات چون توان کرد ابلقی را / که داغش بر برون نتوان نهادن
درین منزل بصد جان بیش باید / که نه بر رهنمون نتوان نهادن
خرابست این جهان کادل تو دیدی / اساسی نو کنون نتوان نهادن
بصد غم ریسمان جان گسسته است / غمی با این چو دون نتوان نهادن
دلی گر جنس بر کندی نگه دار / که بر ناجنس دون نتوان نهادن
سرت خاقانیا در دیر از آنست / که آنجا سر برون نتوان نهادن

وله ایضاً

خوش حسنا که جان شکر فشان بلبلان در فکن / گوی باز سرای جان بازان بچوگان در فکن
عشق را گر تاج سازد بر سر عاشق نهد / زلف را کاهوی کمند بر حلق مردان در فکن
عالمی از عشق آن بر سنگ بر سر میزنند / زینهار ای سیمگون گوی گریبان در فکن
نیکوان جلوه بالای سرت نظاره اند / یک نظر یای و آشوبی به ایشان در فکن
تیغ کرابند تا کی با جنون آلوده تیغ / زور با عقل از کفایی غمزه جادوان در فکن
گو دلی باز انهم صحبت خبر از ان لطف دریغ / فتنه سازد میان گو دلیان در فکن
آفتابی خود رشید خوبان را ز تو حسرت گرداد / کز خراسان اندر آشوبی بجوانی در فکن
شاید ار در سر ما ز وصل تو نامی دیگر است / مردمی کن نام خاقانی بپایان در فکن

در یک سخن آنچه عیبش بین / در یک نظر آنچه غیبش بین
خورشید که باد در غبان دارد / چون سایه دو دیده در رکیبش بین
آن عقل که برد نام بالاتش / سر چون نامه در نشیبش بین
خاموشی لعل او چه بینی / جانی چشم بر عتیبش بین
با چشم نظاره زود جز بنده / هم نور جمال در حجیبش بین
روزی که حساب کشتگان گیرد / خاقانی را در آن حسیبش بین

وله ایضاً

دلم در دست تا کی بر افکنی / بر افکنده خود نظر کمتر افکنی
مسلمانی اگر صبر تن شکر شد / دلت سنگی نشد سنگ بر سر افکنی
اگر با محنت کرم در کار مانم / ز دستهای سردم گره در زر افکنی
اگر نزل عشقت بجز جان ندارم / بخاکش فرو نه برون در افکنی
مرا طوق سیمین بر افکنده عجب / مرا نیز از آن زلف طوقی در افکنی
بلی از هر کسی سایه بر وی در بگسل / نظر بر غریزان جان پرور افکنی
گر فرمایدت کاشنای جانان شو / بگو تا مگر آی زر بر جو افکنی
مشو در خطا از بند خاقانی جان / گرانی خوش چو شیث بر در افکنی

وله ایضاً

شبی دام خورشید رست کو سلف ماه رخی / شبست این یا غلط کردم که عید روزگار است این
اگر نه ز شب تنهایی ام [illegible] / مرا در زلف شب دانم بهشت آشکار است این
رسک منی بر قصر افتاد بر نطع زر [illegible] / چو جانم در سماع آمد که یار وصل یار است این
قرارم شد ز دستان کو هر رفت نا کرده / نه عشقم برده زخ بنمود کوی نو بهار است این
چو من در پایش افتادم [illegible] / که [illegible] است این
ز بس کز زخم دندانم [illegible] / رقیبش [illegible] است این
[illegible] معاذ الله / قصاص خون نخواهم [illegible] است این
رقیب آمد که بر دوش کنم [illegible] / گرانی [illegible] است این
جهان آباد کاری نیست [illegible] خاقانی / بنو خسرو عادل [illegible] است این

ای باد بوی یوسف ما را بما رسان — یک نو بر از بهار دل ما بما رسان

از زلف او چو بر سر زلفش گذر کنی — پنهان ببر دو مویی و پیدا بما رسان

با خویشتن ببر دل ما گر نسیم آن او است — امشب سراغ او کن و فردا بما رسان

گر آفتاب ذره ای از آن سو گذشته ای — پیغام آن ستاره رعنا بما رسان

با دوست شکوه کن دو ببو آنچه گفته ام — بشتاب سپیده بر سر و عنوا بما رسان

خاقانیم سوخته عشق و درد مقیم — عنبر از نسیمی از بر عذرا بما رسان

ما را مراد از آنهمه یا رب وصال اوست — یا رب مراد یا رب ما را بما رسان

وله ایضاً

ترک سی کوی [illegible] خوی بکش بوی تن — گر گهم گردی بسوی من بیرقش بوی من

من نخواهم رشت ستانم که او ادا زردی شرم — دست بالی خویش سپیند تا نه بیند روی من

ستم ترکانست خون خوردن ز ترکی کردنی — خون من خورد و ندید از دستی ابروی من

بلکه از زانی زبانم چون مویم شد زبان ترک بغدادیست — کو را گفت نیاز زد دانی بر جی نکوی من

می کنم باشم تا گمان او کند بازوی من

تا ز دستم رفت زانوی نا اهلان نشست — شکر گوید از نشاهد دست آینه زانوی من

بوی وصلش آرزو میکردم و در یافت گفت — از همگان کیست خاقانی که یابد بوی من

وله ایضاً

شب شنیدم خبر شد سیرت کوی سلف مارست این — بخت این اغلاط کردم که عبور ره گذار است این

اگر تا دیده ست از دست تهی باشد نمیدانم — مرا در یافت شد دانم بهشت آتش نگار است این

سگ سگی عشق بر سنگ افتاد در بطع زر از نشاد — چو جانم در سماع آمد کیا یار وصل یار است این

نهادم سر ز [illegible] کرده — ز همچو پرده رخ نمود کوی تو بهار است این

چو خاقانی در پایش افتادم چو خاقانی ز رشک گفتا — کجون [illegible] نم زر ددم نالان زار است این

ز بس کز هجر دندانم بر آمد آتشی بر لب — رقیبش گفت [illegible] است این

بسی فی بها میکرد از لبم گفتم معاذ الله — قصاص خون نمیخواهم چو جانی زینهار است این

رقیب آمد که بر دوش دیگر کم ز گان را بر فرود — گرانی ما بر ندانی تو که ما را یا غبار است این

جهان را یادگاری نیست به ز اشعار خاقانی — بنوحرزد دعا دل یکو قربا دکار است این

حرف الواو

آخرچو

آخر چو خون کردانی ام لکامد بناخن خون او — هم ناخنی گر گشت انده درد از افزون او

دل خاک آتش خونخوار هند تا آب از دیدگانم — چیری گر و کو او در کشو خاکستی است از خون او

از جور او خون شد دلم وز دست بر دشمن دلم — در کار او خون شد دلم چون کار کرد افسون او

کردم حسابش جو بجو در دست او کردم گرو — چو جوشد از غم تو بتو از زاری کنم گون او

بر امن گو بیس نشب صحرا ز خاقانی طلب — هر جا که گنجی ای عجب ما رست بر امون او

وله ایضاً

خوان خسرو ملک مثال در رو — افتابیست ده هلال در رو

آفتابی که آفتابش تخت — گه نهد بر سپهر خوان نکر او

آفتابی چو غنچه سر بسته — که نماید بغنچه لعل و زر او

غنچه دارد زر تر اندر لعل — لعل دارد میان زر تر او

آفتابی که جا در سی لعبت — دارد از لعل شاه با خبر او

کز ملک شاه سعد ذابح دان — کو بمیخ مانده از کمر او

سر بمیخ کو هرش زبید — آورده هلال در نظر او

هم هلالی کز کند هوا — خوش بخندند ناظر آنش در رو

سر بمیخ کافتاب شکافت — بگذارد ده هلال اثر او

ابر آفتاب گر زرست — چون شفق سرخ دارد آستر او

مجمر زرنگر که میدارد — از برون عطار درون شرر او

بر خون سکندر دوران — داشته از آب خضر آبخور او

چون بحضرت رسید خاقانی — بر سر خوان رسید ما حضر او

وله ایضاً

در عشق استانم بر تو به نیم جو — بازیچه جهانم بر تو به نیم جو

که گر سلامت جرم و بر تو به نیم که — جو جو شدست جانم و بر تو به نیم جو

بر گلبن وصال تو نار فته دست هجر — بشکست نردبانم و بر تو به نیم جو

هر لحظه زیر پای سگ پاسبان تو — صد جان همی فشانم و بر تو به نیم جو

سوزی چنانکه دانی جان هر اوس — سازم چنانکه دانم بر تو به نیم جو

خاقانی ار نماند با تو بیک پشیز — من نیز اگر نمانم با تو به نیم جو

چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو / نه از سوای نیکوان بری شدم برای تو
بده ز خود رضای آن که بوکنی بجای آن / که با تو دوست رای آن که نگذرد ز رای تو
دل منی ز جفای خود دمال زیر پای چند / که بر کنی بجای خود کرانه در دست جای تو
مکن خراب سینه‌ام که من نه زرد کینه‌ام / ز مهر تو بری نیم بجان کشم جفای تو
مرا دویت پر ز خون به بند زلف تو دارد / پناه می‌برم کنون به بلبل جان نوای تو
رخ درنگ من بکرد کرده چو سیم و زر / ساز که نوای سر تو بت کیمیای تو
ز فضل تو خوانده‌ام بزم خودش نوه / کنون ز بیش را انده تو دانی و خدای تو

وله ایضا

گرچه جانی از نظر پنهان مشو / رحم کن در خون جان ای جان شو
پرده را ازهم دریدی آشکار / پرده‌های کرده پنهان مشو
گر بجان فرمانبری فرمان برم / آگهی تا خوانده‌ای فرمان شو
از پی دندان به دندان خرد تو / جان دهم جای تو گر مهمان شو
گر نه بچم در کمند زلف تو / چون بکند از شرم رخ بجان شو
خون خوری ترکان ترکی کرد دوست / خون بخور ترکی بکن نازان شو
کشتیم پس خویشتن نادان کنی / این همه دامان بکشی نادان شو
چون غلام هست خاقانی تو نیز / جز غلام خسرو ایران شو

وله ایضا

تو چه دانی که از وفا چه بودم بجای تو / علم الله که جان من چه کشید از جفای تو
گذری کن بکوی من نظری کن بسوی من / بنگر تا بروی من چه غم آمد برای تو
چو جهانی نجاست بود وصل تو غارت / ز زبان لاف عافیت دل کس ز بلای تو
ز غمت گرچه خسته‌ام کمر مهر بسته‌ام / دل از آن خسته‌ام که گذارم وفای تو
همه رنجی ببرم چو بکوی تو بگذرم / ز رخشی فرو خورم چو بجستم هوای تو
نیست آن نیکیم که ترا جان فدا کنم / بجهان این نمی کنم که بگویم جان فدای تو
تن اگر جان ربایی کند از تو کار جان / دل خاقانی آن کند که بود حکم و رای تو

وله ایضا فی حرف الهاء

هست

هست بدرد تو عقل نام شکسته / کار شکسته دلان تمام شکسته
عشق تو بس صادقست آه که دل هست / باده عجب را دو دست و جام شکسته
صبح امید مرا با ختن بجر / برده دو بر شکنهای تمام شکسته
کوه غمم شکسته بشد ز فراقت / ایمه صد پاره شد که وام شکسته
از تو وفا چون طلب کنم که در عهد / هست طلسم وفا مدام شکسته
زیر فلک نیست هیچ جنسی که هست / هست بنوعی ز درد هر نام شکسته
این دل خاقانی از سخن هر که شاید / رو که شد اهل سخن قوام شکسته

وله ایضا

تا حلقه‌های زلف بهم بر شکسته / بس توبهای ما که بهم بر شکسته
گاه از ستیزه کوی فلک در کشیده / گاه از کرشمه دیده اختر شکسته
دانم که دجیتی لی آسمان لشکر / اما ندانم از چه که لشکر شکسته
آهسته تر نه ملک خراسان گرفته / آسوده تر نه رایت سنجر شکسته
در شاه راه عشق تو همچو که بود / بر دل شکستگان قلندر شکسته
در گوشهام ار جگر گوشه خورده / و ز کبر گوشه کله اندر شکسته
یکدست خاک غارت کردن نه شکست / بشکن که ز ظلم سکندر شکسته
در هم شکسته دل خاقانی از جفا / تا دانی بوده ز لعل که گوهر شکسته
خاقانیا نشیمن شروان نه جای تست / بر پر بسوی عراق نه شهپر شکسته
رو کز کمان کرده خاطر بهره / بر چرخ دار تیر سخنور شکسته

وله ایضا

خیال روی تو ام عکس از در روی تو نه / بهر سوی که کنم راه راه سوی تو نه
خیال تو همه شب ره بکوی من دارد / اگرچه بخت مرا رهنمای کوی تو نه
دریغ کاش ترا همچو من خیال بدی / که خرمم ز خیال تو در جوی تو نه
دل من آرزوی وصل میکند چکنم / که آرزوی دلم هست آرزوی تو نه
ببوی از تو شدم قانع و بمیدانم / که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه
هزار جوی که کس نخورد است در دل تو / که هیچ آب غم من به هیچ جوی تو نه

در دشت اوفتادم چون مرغ سر بریده
در پیشت ایستادم چون مرغ پر بریده

چشم از تو می‌بدوزم پیش رقیب کویت
چشمم بدوم که مانم چون شمع سر بریده

دیدم که تیغ غمازی مویی هکو نه بُرّد
ای تو میان جانم زان زارتر بریده

پیمان چه بسته‌ام در زمان شکسته
پیوند وصل داده هم بر هم اثر بریده

جان من از جهات در عالم خیالات
بودم اندر غزل راه خطر بریده

در سایهٔ رکابت اینک به سر فتاده
بر پایهٔ سریرت سر با کمر بریده

خاقانی از هوات در حلقهٔ بلات
زنجیرها گسسته از یکدگر بریده

ولـه ایضاً

ماه نو در صبح بین سیاله و باده
عکسش به شباهنگ بر پیاله فتاده

او ز نب کرده بر تر که خال
شب بسحر کن ز زرد کشتابی باده

از پی آن تا حصار غم بگشایی
جام سوار آمد و قنینه پیاده

جعد شان بر جبین ساده بشکن
نو بگان از خم زن چو حیدر ساده

تشنهٔ عیشی خرام خالی تستان آب
کاب خرابات داد عیش تو داده

بستی پیاز ارمی مخر که نیاز زار
هست مسیح تیت آب بر نهاده

زر بهای می جو سینه بکن سم
آتش بهشته مده باب کشاده

کی که سیه خانه چو آتش موسی
رو دم خاقانی آب خضر نزاده

ولـه ایضاً

ای غمزهٔ غمازت دلها نگار کرده
وی طرهٔ طرارت دلها شکار کرده

از روی بچو حورت صحرا چو خلد گشته
در راه عاشقانت ره پر غبار کرده

یک عشوه در دنیا هم داده که می بیایم
جا کرد با نظارت در چشم جای کرده

مژگان بزرگیت رغم کشته دل را
لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده

زان زلف از دلم دوستی زد چو کردم
هر گه که دیده کردم رخ لاله زار کرده

دل را کمند زلفت ادهی که بستی هر ده
در رنج عنبرینت آن را نثار کرده

از سینه در دیده زخیل بی‌ال دریده
در زلف تو قرارت بیهار قرار کرده

بستی در کوی او شب خاقانی از هوات
در چشم نرگسینت خوناب بار کرده

درآ سیل بی‌شانم ز دیده
که هر دریاست ارزانم ز دیده

بیا از گرد ره در دیده بنشین
که گرد راه بنشانم ز دیده

مگر دانی سر زلفت به خون چشم
سوی دل باز گردانم ز دیده

چنان بر دیده بندم نقش رویت
که تا نقش خلد بر خوانم ز دیده

که از بازو دران سازم کنارت
کسی بازوی خون رانم ز دیده

ولـه ایضاً

برستم و تشنهٔ آب رزده
ان آتش چون گلاب در ده

در حلقهٔ جام آسمان گون
آن دختر آفتاب در ده

یاقوت بلور جسم بیش آر
خورشید سوانی پیاده

آن خون سیاوش از خم خم
چون تیغ فراسیاب در ده

تا ز آتش غم روان نسوزد
آن تیغ روان تاب در ده

تا جرعه دهیم بنده خاک
آن لعل سهیل تاب در ده

مندیش که آب کار ما رفت
آوازه کار آب در ده

کس روزه نیت جمله هستند
بانگی بره خراب در ده

زلف سیهت
مسکین سر زلف تاب در ده

خاقانی را به جلوه بگیرم
نشانی دو سه و شراب در ده

ولـه ایضاً

در صبوح و راح ریحانی بخواه
دانهٔ مرغان روحانی بخواه

یکدو جام از راح پیموزی بخور
یک دو چشمی از روی یک‌سانی بخواه

دیده بان عقل را بر بند چشم
چشم بندش آنچه پنهانی بخواه

زاهد از دانش کار رای بوده
شاه از انوسه پنهانی بخواه

جان فرح بکن جرعه‌ها مانریز
عذر تشویر پشیمانی بخواه

دست بر کن زلف تر و ما...
بوز برسی قحلت زمانه بخواه

از سخاب بنگاه سینی آبوی
عیدجان از خون قربانی بخواه

که بستی دست پایی ز فلک
زو مقاصی جان خاقانی بخواه

باز از کرشمه شیوه نو در فزوده / در درد نوم جور دگر بر فزوده
کوتاه بود بر قدت ای جان قبای ناز / کارد زیاره دگرشی در فزوده
در ساز ناز بود ترانه‌های خوش / از دم قیامتت که تو در فزوده
آخر چه موجبست که باز از حدیث وصل / کم کرده در سخن و زر فزوده
باری اگر طویله بسیم گسسته / چشم را طویله گوهر فزوده
خاقانی از پی تو سر انداز دار چو یار / بر هر غمیش صد غم دیگر فزوده

وله ایضاً

آوازه رحیل شنیدم به صبحگاه / تا شیروانی دو اسبه دویدم به صبحگاه
با بختیان مست دو با نجگان در د / راه هزار ساله بریدم به صبحگاه
رستم زهار آخور سنگین کاینات / در شت باغ عشق خزیدم به صبحگاه
دیدم که گنج خانه دل نقب میزنند / وز بت زبرای نقب خمیدم به صبحگاه
گردم ز سنگ ریزه ما تو تیای چشم / تا ارج کس ندیده ندیدم به صبحگاه
بسیار گرد پرده خاصان بر آمدم / آخر درون پرده خزیدم به صبحگاه
زان جام جم که تا خط بغداد داد عشق / پیشی از هزار دجله چریدم به صبحگاه
نتوان گرفت ابی فو کردن آن لباس / کاندر سماع عشق دریدم به صبحگاه
اورد ز سرخ روی من دانی از چه خلعت / زانگه آتش بیاز دمیدم به صبحگاه
خاقانی سیج سخن را بنغمه عمر / دکش از درخت باز خریدم به صبحگاه

وله ایضاً

رخت تمنای دل بر سر عشاق نه / تخت شهنشاه عشق بر سر آفاق نه
عقل که بر لب نهی از دل معشوق ساخته / پای که از سر کنی در سر عشاق نه
زخم که جانان زند مرهم شناس / زهر که سلطان دهد بر بهر تریاق نه
طاق بنه بر پرست عشق جفت نخواهد حریف / بر غلط عشق که پای نهی طاق نه
دیده تو را است بیشتر از یکی چنین مزن / صورت تو خوب نیست آینه بر طاق نه
عالم زراق را سفینه بگو چون شدی / سیم کمتر دو کون بر کف زراق نه
از سر حدود جود بگذر خاقانیا / با عدم از عاشقی دست به میثاق نه

ای بر قرار خوبی با تو قرار من چه / از بسکه گشت کارم تدبیر کار من چه
زرین جو من ز عشقت بی آب رنگ مانده / بر شکل تو ندانم آب عیار من چه
بر بوی وصل تا که در درد سر فراقت / آن می هنوز در خم چندین خمار من چه
زنهار تا نگویی کنی غم بصبر من بان / کر صبر غم نشانه‌ای پس زینهار من چه
دیدم بطالع خود عشق آمد اختیارم / این روز نامرادی در اختیار من چه
گویی به هیچ عمری یک آشنا نبودت / در قحط آشنایان در روزگار من چه
خاقانیا چه گویی آمد به دست یاری / چون یار نیست ممکن سود از شمار من چه

وله ایضاً

ای دل بهبات جان نهاده / جانی به شکست جهان نهاده
شهری بمزاحمن دل تو / قفل زده بر دهان نهاده
بر طرف لب تو جان عیسی / از نیل ببقم دکان نهاده
از کوی سوار چون بر آیی / شب پوش در ابروان نهاده
ترکان کمین غمزه تو / باج همه بر کمان نهاده
تو عاشق صید و تیغ بر کف / عشاق تو دل بر آن نهاده
من پیش تو بر زمین نهم سر / کای پای بر آسمان نهاده
اسپا زدرد بران و مگذر / از نعل بهایش جان نهاده
خاقانی را در آتش عشق / نعل هوس از نهان نهاده

وله ایضاً

دیده از کار جهان در بسته به / راه همت زین و آن در بسته به
دوستان از دشمن برتر نه / هفت در بر دوستان بر بسته به
دل گران بیماری دارد ز خشم / روزن چشم از جهان در بسته به
پشت دست از غم بدندان میخورم / از جنبش خوردن دهان در بسته به
چون بصد جان یکدلی نتوان خرید / دل فروشان را دکان در بسته به
منقطع شد کاروان مردمی / دیده‌ها دیده بان در بسته به
خاک بر آن هوس بیخ و زنید / چشم دل زین خاکدان در بسته به
از زبان در بستری خاقانیا / تا فاتحه زبان در بسته به

ای زیر نقاب ... نموده — ماه من و عید شهر بوده
از مقنعه ماه غبغب تو — صد ماه مقنعم نموده
باد سر زلفت از سر خویش — دستار سر سران ربوده
دردانهٔ عقد عنبرینت — خوش صدف از دلم گشوده
تو سوده به پای غم دلم را — من آتش غم به دست سوده
از سوز سگی که من همه شب — بادام تو دوش غنوده
در نالهٔ زیور تو تا روز — من نالهٔ خویش ناشنوده
ای طعنه زده به دیگر انم — در کار اشک جان من فزوده
خاقانی اسیر دیگران نیست — هم عشق تو کرد آزموده

وله ایضاً

زهر شد اغذای هر روزه — زین کاسهٔ سرنگون پیروزه
از دهر سیاه کاسه در کام — صد سال غم است شب هر روزه
هر دست که پنجه کاسه گردانی — از گریه او خطاست دریوزه
در کوزه شکم گشت به شکل مستسقی — مستسقی باید و راحت از کوزه
خاقانی صبح خیز هر شامی — نگشاید جز به خون دل روزه
بر تن ز رشک خانه غیر ... — در ماتم دوستان دلسوزه

وله ایضاً

راز دار راز دست بده — بخود انرا بخود درست بده
بخره ساز از دل شکسته دلان — انجمن بخره را شکست بده
شست تو نیست و صید تو مال — صید نوی روا است شست بده
مهره مار بهر مار ز دست — لجبی گر گز نور است مده
عافیت کیمیاست دولت خاک — کیمیا را بخاک پست مده
گنج معنی تراست خاقانی — نو کلید دست هر که هست مده
مائده تنها تراست تنها خور — بر سگان ده به هم نشست مده
شمع عیسی به دست کور مسوز — تیغ عقل به دست مست مده
با یکی یافتی مبادی مرز ن — دستگیر یافتی ز دست مده

وله ایضاً فی مرثیة الیار

روی در کشی ز دهر دشمن روی — دشمن سر کن بجی نگار خوی
مردی از نهاد کس مطلب — خرمی ز فراخ وقت مجوی
با بلاها بساز و تن در ده — گر سلامت نه رنگ ماند نه بوی
گرد وحشت گرفت چهرهٔ غم — آب دیده بریز و پاک بشوی
اهل خواهی ز اهل عصر ببر — انس خواهی جهان ز انس مپوی
چند از این یوسفان گرگ صفت — چند از این دوستان دشمن روی
باز خاقانی از خسان بگسست — باز شد رب لا تذرنی گوی

وله ایضاً

زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی — خود را به آستان عدم باز بستمی
گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود — آنگه نشستمی که طنابش گسستمی
ور دست من به چرخ رسیدی چو [illegible] — بند و طلسم از همه برهم شکستمی
گر ناوک سحرگه من کارگر شدی — [illegible] ز گرد گردون بجستمی
این کارهای من که گره در گره شده است — بگشادمی یکایک اگر چیره دستمی
جستم میان خلق سلامت نیافتم — ورد بوی بردمی به کران چون نشستمی
امروز شوخ چشمان آسوده دل ترند — من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی
از آسمان نیافتمی [illegible] ساعتی — گر زین نحوس فاش شد وان بجستمی
خاتون دهان جهانم چو نیشکر — ای کاش نیشکر نی من بجستمی
خاقانی که بخشم ورنه بودمی — از جوهری به گوهران باز رستمی

وله ایضاً

دل نداند ترا چنانکه تویی — جان نگنجد در آن جهان که تویی
با تو خورشید حسن چون سایه — [illegible] و پس فنا که تویی
عقل و جان بر میان بخدمت تو — [illegible] زبهر کان که تویی
تو جهان دگر شدی از لطف — هم تو سلطان آن جهان که تویی
تو برانی که جان من از تست — من که خاقانیم بر آن که تویی

غم بیداد آب و گل چه خوری / دم گردون مستعجل چه خوری
ای فر عقل با بدیت بر سر / از سر آن خون دل چه خوری
روی صافیت باد آینه وار / همچو دندان شانه گل چه خوری
سایه پرورد شد دل تو چو گل / غم پرورده [illegible] چه خوری
قطره خون نماند در رگ دل / نشتر غمزه [illegible] چه خوری
معتدل نیست آب و خاک تنت / [illegible] قد معتدل چه خوری
دم خوش نیشن عیسوی داری / [illegible] زراق [illegible] چه خوری

ولـه ایضاً

ز دولت هیچ داد خواهم که نه دادی / ز غمت هیچ شاد باشم که نه غم خوری
همه عالم آگهی شد که جفا کش تو ام / [illegible] از دل تو آخر که وفا کنی
دلم از جفا نه کم شد عوض غمی [illegible] / نه کجا حاصلم [illegible] که تو دلبری
نفسی دریغ داری ز من ای [illegible] / ز تو قانعم ببوسی که [illegible]
بکمند زلف بندد [illegible] جان من / [illegible] هم از تو خواهم که [illegible]
ببت شفیع بردم که مرا قبول کن / [illegible] گفت [illegible]
ز در تو چند نالم که تو [illegible] از جفا / بجفا [illegible] کو [illegible]

ولـه ایضاً

داور جانی [illegible] فریاد جان چون شنوی / یارب آن فریاد [illegible] فریاد خوان چون شنوی
داد خواهی بود [illegible] / [illegible] عاشق [illegible] فغان چون شنوی
همزبان کوی [illegible] با خود نشان عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible] چون شنوی
جوش دریای [illegible] گوش [illegible] / چون [illegible] دریا [illegible] آن جوش
[illegible] / حال دل چون [illegible] زبان چون شنوی
[illegible] زلف [illegible] زبان [illegible] / [illegible] چون شنوی
[illegible] جانم [illegible] / چون [illegible] جان [illegible]
هر دو [illegible] خاقانی [illegible] زبان [illegible] / نام خاقانی [illegible] داستان چون شنوی
[illegible] آواز [illegible] / آوازه [illegible] گران چون شنوی

باز آمد از [illegible] کاباد بی خرابی / ها آب کار عشرت گرد دکار آبی
زان [illegible] عالم خراب گردد / ساقی برات ما را بر عالم خرابی
[illegible] / بس خسته کردی دل [illegible] چرا تنهایی
از آفتاب [illegible] / کو بوسه [illegible] تو آفتابی
دانم که [illegible] / باری ترحمی کن چون کار [illegible]
زان زلف عیسوی [illegible] / [illegible] حبیب کن [illegible]
خاقانی است [illegible] / [illegible] دوباره [illegible]
[illegible] / چون خسرو [illegible] زاد [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible] / ز دست این دل [illegible] خون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان را [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible] که تو داری / [illegible] که تو داری
[illegible] / [illegible] که تو داری
[illegible] / [illegible] که تو داری
[illegible] / [illegible] که تو داری
[illegible] / [illegible] که تو داری
[illegible] / دارم [illegible] که تو داری

دلم که مرغ تو آمد بدام باز گرفتی
نه خاک تو شدم از من چه کام باز گرفتی

رابه نیم کرشمه تمام کشتی و لیکن
قدم ز کار دل من تمام باز گرفتی

سبو نه خواستم از تو زمی دهم لب
چو وقت خون من آمد بکام باز گرفتی

ترس جاه بگیرد دگر منم نه لب ماهی
خبر نپرسی که ره سلام باز گرفتی

راخیال تو باشد که عکس زر از تو
خیال یار ز دیگر ار ... باز گرفتی

راخیال تو باشد که عکس زر از تو
خیال یار ز دیگر ار ... باز گرفتی

دیت ز تو گرفتم و جان وظیفه ...
وظیفه خشم چه دارم که ... باز گرفتی

شکر فغانی قاآنی توام نهادی
ز من ... که نام باز گرفتی

و له ایضاً

بخبر در راه عشق بی بویی
بجز ... آنچه می جویی

تو هنوز ز ابجد خرد طفلی
و ز معمای عشق می گویی

زر دکان عشق می ورزی
در ز کلک ... می جویی

زلف خوبان ترا ز دوی ... عشق
رنگ ... بجویی

چو زرین گشتی آتش عشق
سرخ شو گر درین ترازویی

ورنه رسوا شوی از سنگ سیاه
از ... سیه رویی

بر محک ملال چهره زرت
بو العجبی بود نیکویی

خون بگری بکجات کرد ار
گر بدو دیده راز ناشویی

بوفا جمع را چو صابون باش
نیت کردی چو گرد ...

بکن از جان خشک قاآنی
که ... جوب ...

و له ایضاً

دیدم که هیچگونه مراعات نمی کردی
درکار من قدم ننهادی ...

زنگار غم ... بر جانم ...
گر ... لاجورد دلم ...

ز دردم سیاه کردی ...
دردی ...

تا خون ... نخوردی ...
در جست ... کشتی ...

... زبان ...
... غلط شد ...

قاآنی ...
گر گانه صید کردن ...

یا باد بردی خوی یا بابی در گلی
یا باد در کفی ز تو یا خاک بر سری

گر بگذری بکوی تو زدمی ...
بستم ... کوب ...

کردی ز سبزی تو مرا در جهان ...
نه بیداییت چون من نه چون تو دلبری

تو چون ... ز همه عالم ...
ز چون تو ...

بیان ... زر بر کلک زاغ زلف تو
تا بر برد زر ...

زان زلف عنبرینت ...
تا ... خمیده شود ...

گفتی ... زلف ...
گویم ...

کو بی ... از تو ...
گویم که ... دل خویش ...

گر قصد جان نداری خونم چرا خوری
انصاف ده که کار ز انصاف ...

خود ... مجابای کس ترا
فریاد تا چه ... تا چه کافری

هر صبح و شام عادت کردی ...
هر ... خود ...

از دیده جام جام ...
چون ...

خوی زمانه داری از آن هر زمان ...
صدرا ...

از تو ...
هر دم ...

قاآنی از تو ...
از تو ... داد ...

و له ایضاً

ز من گسستی و باد دگری بپیوستی
مرا درست ... اکنون ...

سای ...
بر آتشم ...

مرا به نیم کرشمه ...
فغان ز ...

به ...
گر ...

برای مهر تو جان بر میان ...
چرا ...

...
میان ...

مرا طفل ...
کنون ...

با طویله ...
چو در طویله ...

ستم ... قاآنی
ستمگری ...

زبدخویی دمی خود وا نکردی
دراغاتی بجای ما نکردی

بر آن خوی نخستین که بودی
ازان یک ذره کمتر وا نکردی

بجای من که بر عهد تو ماندم
زبد عهدی چه باید تا نکردی

نکر لطفی که از تو چشم دارم
دریغا لحظه‌ای کی کار یکجا نکردی

کجا یک غمزه ام دادی که در پی
هزاران روز را فردا نکردی

ولی یک بوسه کردی با یه حوصل
بکی چشم تو دل دریا نکردی

شنیدی حال خاقانی که چونست
ولی بر خویشتن پیدا نکردی

وله ایضا

هر چه بلای تو زیباستی
رشوه برای تو زیباستی

غم عشقت طرب افزای منست
طرب افزای تو زیباستی

جان چه باشد که پیش تو کشم
شکنهای تو زیباستی

دیده دریای تو گشتن بهست
گشته دریای تو زیباستی

آتش سینه که آید بر کار
کاربرای تو زیباستی

بی زری داشت مرا بر سر گنج
صلح فرمای تو زیباستی

کوه سیمین سر گنج تو ام
در تمنای تو زیباستی

دیو سیمای مرا عشق تو گفت
که چو سیمای تو زیباستی

دل سودا زده خاقانی را
هم سودای تو زیباستی

تا کنم بر سر بالات نثار
هم بالای تو زیباستی

وله ایضا

گر نه توای زود کسی بر سر خون منی
با منی در سینه دوست چرا کنی دشمنی

هست یقینت که من عهد تر از کلیم
نیست که در چشم تو عهد و وفا کیمی

در طلب خون من قاعده‌ها دانی
وز ره امید من قافله‌ها ... نی

بر لب دو نان شوی از پی کردن بی
باز مرا دم دهی از سر تر دامنی

دست شبانی چه خطا از پی آن کرده
تا رگ عشق را ... زنی بر تنی

گر ز من مستمند دشمن خاقانیم
بیهده گفتم که تو دوست ... منی

برخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری
بر رخت چه گوش دارم که خبر دریغ داری

ز جگر که خاک راهم ز بر سگان کویت
نه ترا ادب نیامد که ز من نظر دریغ داری

تو چه بر سری که خاکم ز جفا بباد دادی
تو چه آتشی که آهم ز جگر دریغ داری

نه همه تا بجویی که جهان جان سپندم
نه غلام عشقت ای جان چه کمر دریغ داری

دم وصل را نخواهی که ز سلسله جبین
نفسی بپرس باز از سحر دریغ داری

بامید تو شبانی که روز کردم از غم
تو چه آفتاب سیما ز من سحر دریغ داری

دل گشته‌ی من ابنی بخیال تت یزد
چه سبب خیال از من بسحر دریغ داری

کم چی گرفتی آخر نبود کم از سلامی
بعیار یک مردان کی از زر دریغ داری

سوی تو شفیع خواهم که برم برای صلحی
که نه شفیع ترسم که برم دریغ داری

چه طمع کنم کنار تو که نیز رخت نبود
چو کنم طلب بخواهی که سخن دریغ داری

تو ماکش کوش خاقانی اگر چه در نگیرد
نه که دینی و دل نداری بهر ورز دریغ داری

وله ایضا

اهل دلی زاهل روزگار نیابی
اهل طلب چون کنی که یار نیابی

گردکش زاتفاق منفعتی یافت
چون تو بجویی باختیار نیابی

خوش نفسی نیست بی کرانی امروز
نافه بی ترنب در بهار نیابی

آینه حال تیره کار چه بینی
ز آینه تیره نور کار چه یابی

روز رفا زافتاب زرد گذشتت
شب چو نیفتی از انتظار روزکار نیابی

نقطه کاری کناره کن که زره را
ساز خبر از نقطه کنار نیابی

بر سر بازار دهر خاک چه بیزی
کاخر از این خاک جز غبار نیابی

دهر چنانکه خاک بیز نزار نیست
زانکه دو نقد بیک عیار نیابی

بگذر از این که چون ملک ...
کاب کرم را در رهگذار نیابی

دست ... چون نیکی که هر دم
طمع از این چرخ کاسه دار نیابی

چرخ تهی گردنی فریب خورشید
کاسه نور تشنگی قرار نیابی

خاک جگر تشنه را که کس نیاید
از غم چرخ عالمدار نیابی

جرعه برد باد کار کسی بر آن خاک
بوی از این جرعه یادگار نیابی

باد تو خاقانیا ز داد چه سودت
کز ستم چرخ زینهار نیابی

تنم به بندی و کارم بعمر باکند بسی — که عمر کاهی اگرچه نشاط دل افزایی
تو همچو روز بری تار بسیده بهی زان — که عمر کاهی اگرچه نشاط دل افزایی
مرا ز هجر تو عمریست تا تمام روزه — که همچو عید بسالی دو روز روی نمایی
ز هوای وصل تو گرد حلال کشتستم — بیا که دیده ز عشقت کشاده گرداب آبی
تو بی که نقب نبی در سرای عمر منی — ز نقد وقت بری کیسه حیات ربایی
چو عمر رفته مجنت که غم فزاید بسی — بیا زیارت ایرا که یادگار بلایی
مرا بیال هجر ز طعن اگر که تیره چرم — گر تو بیازی عمر سیه چو گل بنوایی
من از غم تو دارم عمر سیر گشتم از ایرا — چو غم نتیجه عمری چو عمر دام بلایی
بعمری از تو چه اندوختم جز از زر چهره — بزر حرام فریبی که کیمیای خطایی
بروکه فتنه دیرینه ای چو مس آر — برم از تو که چون عمر زود سیر گرایی

وله ایضاً

ماهی که مه از قفای او ببینی — خورشید زردی برای او ببینی
چو زاکرد کلاه او بیابی — گردون گره قبای او ببینی
عاشق تر و زار تر ز من نیابی — آن سایه که در قفای او ببینی
او خود نزید برای هرکس — جان کندن ما برای او ببینی

وله ایضاً

کم نالم ز دست تو گرچه بیداد کنی — زو فا هر چه سگیم همه بر باد کنی
نه گر خون کرده ام که تو زار دستم کشتم — که بر دشمنی من او بعشم شاد کنی
بجز زم صد نهر از غم بس گردم بر آوردم — زمن ای که زرده مینوی که تو فریاد کنی
دل خاقانی آن مست الرئیش کی برد — تو بر بندم کوشیش کم آزاد کنی

وله ایضاً

باز از لو آی دلبری سازد گوئی [illegible] — در رشته در پرده در پرده برون [illegible]
تا چهره ولعالیره کج باختش [illegible] — نقش [illegible] آن دل [illegible]
آه از دل پر خون [illegible] — نقش [illegible] دیده [illegible]
خاقانی از چشم [illegible] — تو عمر ادرا بر زمان کیسه بقصا [illegible]

[illegible]

برزد لسان

ترتب شکافی جانرا سیاره حیلی — بل بو سفان دل از او جان غم نجاتی
فات الصبوح فاترب شد درک العوسی — انعم بها صبوحی واجمع بها ملائی
منخواه هر دیو دل با پشتی تو کان صفاتی — از نرگس چو ترسی قاضی القضاتی
لا العمر في حسابي الا الصبر من حياتي — حیث ابالیک روحی حتی الحقت ذاتی
خاقانیا چو دیدی از عمر بی ثباتی — نظم تو کس بر اقبال شهریار شاه کانی
وصف صفای کان کن کز دور چرخ [illegible] — اقبال پادشاه خواه از صید های دنیاتی

وله ایضاً

ای سر زلف ترکشی سلسله دار کیستی — بسته زلف تو منم در صف کار کیستی
من دل خویش بخون کرده تو خوش گشتی — در فن عشق در جنون تو نگار کیستی
ای دل من بکام تو خطبه جان بنام تو — من بیکسر چو صید دام تو تو بشکار کیستی
وقت سحر کرشمی بکار نازنین — گفت ترا که غنچی زار و نزار کیستی
گفتم اگر دمی نفس با تو شود دگر کس — سوختم ای دریغ بهوس تا بشمار کیستی
ای دل من ترا وطن سوی تو در روا [illegible] — کیستکی گو برآن سخن با تو که یار کیستی

وله ایضاً

ای دل ای دل هوای تن کردی — بس بکش ای دل که کار من کردی
سر من ز لحظه ای همی آید — که ره جان بپای تن کردی
از سگان کیی تو بهره شیر — کوه سگ کار آهوی ختن کردی
شب مهتاب چون همی بازی — قصد خورشید غمزه زن کردی
در شبستان آفتاب بزدی — آه من آسمان دشمن کردی
گر سلیمان شد به بود [illegible] — در بر نیاز چون وطن کردی
لاجرم هر یک سیه [illegible] — رنگ ایام از حزن کردی
تو بی چرخ که آتش آوردی — خود بخود قصد سوختن کردی
تیشه در ریشه بیار ردی — هر سر شاخ با بزن کردی
ای چو زنبور کشته قصاب — کر سرا اندر سبو دهن کردی
سخن اندر زرشت خاقانی — تو همه تکیه بر سخن کردی

دیوانه شوم چون تو پری وار نمایی — از سلسلهٔ زلف پری تار نمایی
خورشید چو انگشت نمای عجب است این — شب روز نماید چو تو رخسار نمایی
گر چه به آینه نشاید نگریدن — در تو نگرم کاینه دیدار نمایی

ولہ ایضاً

تو را اختر که با ما سر در آری — کنون کافتاد کار از خود کناری
مکن فرمان ما کن سر ز داور — بزن گفتن چه حاجت خود در آری
بهای بوسه جان خواهی و مهلت — بها اینک بیاور تا چه داری
بیک دم وقت را خوش کن سمن بوی — اگر چه لاغر افتادی ز بیکاری
برای تو جهانی را بسوزم — اگر خود واکنی از رخ نقابی
نهانی زخم خود در سازمانی — که گر خود بت خبر داری [illegible]
مکن چندین جفای خاقانی خوش — اگر روزی حق یاران گزاری

ولہ ایضاً

عتابی کرد با ما دوش دستادی — جواب داده تشریف نکهت دادی
صحیفهای ملک تو شستی و سر آن — بدست مهر بستی و مهر نهادی
ز الحمد که کلا بایت محبت ما — بغم مباش که ما را هنوز بر یادی
ز لطفها که نمودی که آن برم کرمی — دمی مسیح برآورد کان [illegible]
ترسم اگر چه مهر نبندد در دست تحیتی — کنون که نیره بیاید غم جان داد
از آن زمان که بخواندم بکار خاتم — بروز کار تو چون کعبه [illegible]

کتاب رباعیات

دل خاص تو و من تن تنها اینجا — گویم که کجا بماند در اینجا
در کار توام بصبر مسکین کارم — گر چه بمیان تنی نکردم یارینجا

ولہ ایضاً

بی زحمت تو با تو حالیست مرا — فارغ ز تو با تو عجب حالیست مرا
در دیده خیال تو خیالیست مرا — سوز خیال با خیالیست مرا

عیسی لب و آفتاب رویی پسرا — زنار خط و صلیب مویی پسرا
لشکر گری و اسیر جویی پسرا — خاقانی اسیر شد چه گویی پسرا

ولہ ایضاً

ای برده سهیل بر جبین لقا — شوری و کشش و فر و فروغ آینه صفا
وز بیش رخ تو ماه سماک و جوزا — خوار از چو کشش پای پروین و سها

ولہ ایضاً

خاقانی از آن بکه بوسند آن لب — دور از لب تو کرد قبال از لب
آری لب آتش است خندان ز طرب — از آتشی گر آب خیزد چه عجب

ولہ ایضاً

ای تیغ تو آب روشن و آتش تاب — آبی چو خاکی گشتی چون سیماب
از هیبت آن آب تن آتش تاب — رفت آتشی از آتش و آبی از آب

ولہ ایضاً

طوطی لب و دینار زنخدانت ای — غمازه دو روی از بی آنست آن لب
زنهار در آن لب بمال الا با هم — کالوده لبهای کسان کن لب

ولہ ایضاً

گر جان بجفای عشق آن حور رب — در دل بدو گر تا بان چقیم چه عجب
خاقانی که چو گنجشک دو دانه طلب — کان ماه و ماهی ادبست لقب

ولہ ایضاً

سنگ اندر بر بی و دیدم چون آب — با رنج خار و خس کشیدم چون آب
آخر بوطن باز رسیدم چون آب — رفتم من و باز نرسیدم چون آب

ولہ ایضاً

آمد بچمن روغ چرخا شعب — جان تازه کن از فروغ صراحی بطرب
چون بینی هر دو روغ را الکل در لب — منشین و بجوی ای لب بجوی طلب

ولہ ایضاً

ملاح که سرمایه من همراه است — گفتی کشتی مرا چو کشتی همراه است
چندان خبرم بود که او کشتی خواست — در آب بسی آتشی از من برخاست

تندی مکن ای دخترک مست آیینت / تو دیلم و عادت دیلم اینست
زو بیفت ز نرگس بسر از نرگست / برابرو دیلم بسر دز و بیفت

وله ایضاً

آن دل که ز دیده اشک خوا اندر رفت / وان جان که درو جز بتو افسانه نرفت
تن بی دل و جان از تو نتواند رفت / اینک نگذرم کجا داند رفت

وله ایضاً

مرغی که نوای درد داند عشقست / بیکی که زبان عشق داند عشقست
هستی که به نیستی رساند عشقست / ورزانچه ازو ترا رهاند عشقست

وله ایضاً

خاقانی اگر عشق دست خوش تست / هم محرم عشق ابلقی کاندر کش تست
دارای تف عشق از تف دوزخ مهراس / کان آتش دوزخ هم آتش تست

وله ایضاً

خاقانی اسیر یار زرگر شد است / دل کوره و تن ز شعله زرین سلب است
در کوره آتش چه عجب نقره و زر / در شیفته زر کوره آتش عجب است

وله ایضاً

عشق آمد و عقل رخت و منزل بگذاشت / غم رخت خرد نهاد و دل بر دل برداشت
آن مشک که سبزه بود در کوه گذشت / نقشیست که آسمان ز نورش نگاشت

وله ایضاً

گرچه صنما همدم عیسیست دمت / روح القدسی چگونه خوانم صنمت
چون موی شدم ز بسکه بردم ستمت / موسی موی که همی موییم ز غمت

وله ایضاً

از خوی تو خسته‌ایم در هجرانت / در دست تو عاجزیم در دستانت
نوش از کف تو خوریم در درمانت / در از لب تو چشیم وا دندانت

وله ایضاً

تا درگذرانی که سینه‌ها شود درمانت / افسوس که دردها شود درمانت
چون درد به نزدیک لب افسوس خورا / از دست لبت گریختن در دندانت

تنوّر

تنور بتان از رخ رخشان تو خاست / تسکین روان از لب خندان تو خاست
هرچند دوای جان ز مرجان تو خاست / درد دل ما از دو دندان تو خاست

وله ایضاً

خاکم ای بت ز رنجهای بار است / خون آلود است دیده‌ها باز رست
در بازاری که جان من دل ز تو برد / چون تیغ ببر برفت جانها باز رست

وله ایضاً

تب کرد اثر بر گل عنبربارت / آن خوی که نشسته بر رخسارت
بیمار بیست نرگس چابکت / بیمار بپرهیز که از باکلنارت

وله ایضاً

خاقانی را راز رهت رنگی نیست / تشنیع مکن گر با کلکش سنگی نیست
ملکی که جمشید و فریدون بگذشت / گر تو بگدایی برسد ننگی نیست

وله ایضاً

کم شد دل خاقانی و جان بر دگرست / در عذر دلی که خلاص مرهمی است
هر باید گر دست ساز دل گشت / یا بی حکمت یا سراسر حکمت

وله ایضاً

خاقانی از آن روز که مستی گذراست / چشمش ز دلک گذره روزی روا
زرد از سیری روزی ز دلک بستان خواست / کو ریزه کشی ز در روزی کاست

وله ایضاً

بر جان من از بار بلا هست نشست / بر فرق من از مهر قضا هست کمی
گویند تراهست که نالی شب و روز / از محنت روز و شب را هست گمی

وله ایضاً

سلطان ز در قرینه فرمان داند / بر خاقانی در قبول فرمان داند
سیمرغ که دارد سلیمان داند / شهباز سخن را با جابت خواند

وله ایضاً

بینی کله شاه که موقوف اوست / گفتیش نه کنجلی چه گنجد در پوست
عزت بسم ار که سلیمان ببرد / در شهر چو کوزه نقش بسته کلوست

در بخشش حسن آن رخ و زلفی که تراست ... یک قسمت فتاد دست خوبان که بخواست
حسن تو بهار است و بنفشه دراز است ... قسم شب و روز در بهار آمد راست

وله ایضاً

از خوی تو خسته ایم و از هجرانت ... در دست تو عاجزیم و از دستانت
نوشی ز کف تو نه فریم و از مرجانت ... در از لب تو چشیم و از دندانت

وله ایضاً

ناوک زدن سینهٔ ما شود دُر کانت ... افسوس که دردها شود درمانت
چون درد به دندان لب افسون خواست ... از دست لب تو کی کند دندانت

وله ایضاً

تنو بر تابان از رخ رخشان تو خاست ... تسکین روان از لب خندان تو خاست
هر چند دوای جان ز رخسار تو خاست ... درد دل ما ز درد دندان تو خاست

وله ایضاً

آنماه دو هفته کرد عهد ابر رفت ... آمد بر خاقانی و عذری بنهفت
ناچار که خورشید سوی ذره رود ... ذره سوی خورشید کجا داند رفت

وله ایضاً

خاقانی را کار بحکمی افتادست ... چون قافیه نفس بستگی افتادست
زان گل دل او بنفشه رنگی افتاد ... گر غالیه خال تو سنگ افتاد

وله ایضاً

گر سایهٔ من بود گرانی در تست ... من رفتم و سایه زدت دل ما بدرست
هم رحمت من ز سایه چنین بر خاست ... هم زحمت سایهٔ تن از خاک درست

وله ایضاً

آب جگرم ز آتش غم برخاست ... سوز جگرم فزود تا جمله بکاست
هر چند جگر به صبر ما اندر کاست ... جز از جگر سوخته چون باید خواست

وله ایضاً

ای گوهر گم بوده کجا جویمت ... بی پای به در کوی بلا جویمت
از هم دمنی یکان یکان پرسیمت ... در هر وطنی جدا جدا جویمت

کری

کرمی که چو زاهدان خورد برگ درخت ... نه در خور زهر سازد از دو ساز رخت
در ابر دو چشم بر نتابان در رخت ... چه سود که نیستش بنیروی بخت

وله ایضاً

مسکین دلم از خلق فنای محنت ... گر شده بود در نهایی محنت
مانده آن مرد خطای که بلخ ... بر کرده چراغ در کشتایی محنت

وله ایضاً

در جملهٔ عهد جوانی بگذشت ... ایام به غم چنین که دانی بگذشت
در دور کسی خوش کانی بگذشت ... عمرم همه در ترانه خوانی بگذشت

وله ایضاً

گر عهد جوانی چو دکان سرکش نیست ... چندین به چه دود چو پای بر آتش نیست
آنگاه که او بود جو بستنهای خوش بود ... امروز که او نیست چو تنهایی خوش نیست

وله ایضاً

با یار سر انداختنم سود نداشت ... در کار جهان ساختنم سود نداشت
گر باخته ام بود که عالم بگذاشت ... هر ماندم و هیچ باختنم سود نداشت

وله ایضاً

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست ... کس بر سر آب و آتش آسان ننشست
تا رفت منوچهر و فخر زان کس از پس ... بر خاست ها تم خراسان بنشست

وله ایضاً

آن شب که دلم ز عشق او بر سود است ... نقشش کج و او هیچ نمیدانسته است
سیتی آمد او مرو زر از صحبت ... گفتم بدلم هر چه کنی دست تراست

وله ایضاً

چون سوی تو نامه نویسم بخت ... باد از پی عزم راکبی بند دست
باد سحری نامه رسان من و تست ... ای باد چه مرغی که پرت باد درست

وله ایضاً

عشق گر ز من دود بر آورد رفت ... خون میخورم و نقش درخور رفت
اندیشهٔ آن نیست که دردی دارم ... اندیشه بشوید سر دردی نیست

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست — پایی که ره وصل تو رفتی پیوست
زان دست کنون بر گل غم دارم سر — زان پای کنون بر سر دل دارم دست

ولـه ایضاً

شب‌ها که نشسته‌ام دو صد لب ماه دو هفت — تبخال سپید و تب نباتت بذرفت
چون نتوانم لبانت بوسید نهفت — تبخال چرا ابد ترا زان تب که برفت

ولـه ایضاً

بذر دلی را اگر پراکنده تست — بر کبر شکار عکه هم افکنده تست
با صد گنه کرده خاقانی را — گر زنده گذاری از کشتی بنده تست

ولـه ایضاً

آنکس که جمال عارضت بود دست — بی آب این جهانت چون نبود دست
بر خاک سمت چرا فرو بود دست — کین خاک بخون زندگان آلود دست

ولـه ایضاً

خاقانی اگرچه در هنر فرد و دست — در دست فلک نحست چو دست
هر دم هنری که در دل از دو بهر جست — انگشت نمای نیست انگشت حست

ولـه ایضاً

شب چون چله ستاره در رسم بود — مانم چو ستارگان حلیه‌ها در دست
با بانگ جلاجل چو در برم آمد مست — از طالع من جلیش جلاجل بگسست

ولـه ایضاً

از عشق لب تو بس تمام نیست — کالوده بهات سزاوارم نیست
گر خود دنبال آب حیات از لب — چون خضر برد برسید در کارم نیست

ولـه ایضاً

خاقانی گر نعش دلت مرغ گست — بالش ز فلک بار جهانی بی شکست
گر جمله لحیت دیده کس راست تنگست — در جمله بدست آنی فلک نیستانی گست

ولـه ایضاً

صبح شب بر آیی من تو العجبت — یک نیمه از او روز و دگر نیمه شب است
دارم دم سرد و ترسم از موی سپید — این یاد اگر برف بیارد عجبست

خاقانی

خاقانی اگر خود رست را بارست — سیلی از آن مخور که ناخوش خوارست
زیرا سپهر گر خرد نسل افسارست — بر گردنش از زه گریبان بارست

ولـه ایضاً

دانی ز جهان طرفه چه بر بستم هیچ — وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ — در جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

ولـه ایضاً

هیهات که جود در زندگانی هم هیچ — وین خانه فرش باستانی هم هیچ
اندیشه و نقد زندگانی هم هیچ — سرمایه جوانیست جوانی هم هیچ

ولـه ایضاً

این چرخ وفا بر آیین نه کو میگردد — از عمر کهن جان تو نو میگردد
از چرخ مکر انهیه خاکش برکن — کان خاک بنیز زد که بر دو میگردد

ولـه ایضاً

خاقانی را ساکن عسر غم خواهد بود — عمری دستم ولی کسیم خواهد بود
جان هم بستم در آید ار دل برتن — واقف شد آتش بم بستم خواهد بود

ولـه ایضاً

استاد علی حمزه بجویی دارد — چون من جگری چه دوست رویی دارد
من کیسه بیم و هر از خنده که بدر — هر دندانی در آرزویی دارد

ولـه ایضاً

شد کار دلی از سایه دو تن بیم نماند — وز سایه که بود نشان منی هم نماند
منی از غم تو ما نوم این خود بنگشت — کاینجا که منم جان سخنی هم نماند

ولـه ایضاً

آن تن که حساب وصل جز انز نماند — وان جان که گرفتار هجر منجو انز نماند
گر بوی برس کردلی غم رفت تو — ور دم کنی که جان بجا ما نز نماند

ولـه ایضاً

روزی فلکم تخت بدر باز آرد — باز این دل گم بوده خبر باز آرد
هجران شود و آن غم از دل برود — وصل آید و آیم بجگر باز آرد

جانان شد و دل بهرت بجانم داد — بجر آمد و تنهای فراوانم داد
تب سینه تبخاله لب آنم داد — تا بر لب یار بوسه نتوانم داد

ولهُ ایضاً

والا ملکی که داد سلطانی داد — من دانم گفت داد خاقانی داد
گفتم ملکا چو کام دل دانی داد — چون عمر گذشته باز نتوانی داد

ولهُ ایضاً

تا عشق پروانه در آتش خفته اند — زود در دل شمع آتش افروخته اند
پروانه و شمع این هم آموخته اند — کز روی هوا کفتشان بهم سوخته اند

ولهُ ایضاً

لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد — روی تو چو لاله خال مشکین دارد
من در غم تو چو غنچه بندم زنار — تا نرگس تو چو خوشه پروین دارد

ولهُ ایضاً

بخت ار برادبا تو ام بنشاند — گردون ز تو ام براق دیدی ستاند
پروانه بخت را بدیوان وصال — در رفتن چه دهم تا برات بستاند

ولهُ ایضاً

چون درد تو بر دلم شبیخون آورد — دندانت موافق دلم گشت بدرد
اندر سر من نبود جز دندانت — گویا دل من موافقت دندان کرد

ولهُ ایضاً

معشوقه ز لب اگر حیات انگیزد — پس آتش تب از دو جهان انگیزد
او را که ز دم دم مسیحا خیزد — آن بجهر ده تب دردآمیزد

ولهُ ایضاً

زلف تو بنفشه را اعلامی فرمود — زین روی بنفشه حلقه در گوش نمود
در باغ بنفشه را شه فطانی افزود — کو حلقه بگوش زلف تو خواهد بود

ولهُ ایضاً

هر روز فلک کینی نو از سر گیرد — بردست خسان مرا زبونی گیرد
بالا و همه کار سفلگان در گیرد — من سفله شوم بو که مرا برگیرد

خاقان

خاقانی داغ غمت نو زده کند — جان آتش و دل به سینه نو زده کند
شمع از سر و تن در تف و زده کند — چون گفت ملامت لب تو زده کند

ولهُ ایضاً

آهو روشی پلنگ بر ساز مکرد — گرگ آشتی مکن بر افراز مکرد
دانی که ز عشق تو دلم نیم نماند — چون نیم شبد ز نیم ره باز مکرد

ولهُ ایضاً

غم شحنه عشقت بلا انگیزد — جان خواهد شحنگی در رنگ آمیزد
خاقانی اگر سنگ خونین ریزد — کور زرگ سیم بخته زین برخیزد

ولهُ ایضاً

چون نامه تو نزد من آمد شب بود — برخواندم و در دست دگر گردم سود
پس نور معانی تو بر زده بود — اندر دو شبم هزار خورشید نمود

ولهُ ایضاً

گر بوده ام دگر بگو او داند — گر جرم کنم دگر عفو او داند
تا زنده ام از در فا نگردانم رو — من بر سر اینم آن دگر او داند

ولهُ ایضاً

دندان من از درد و لب نیم جان کرد — تب با لب من برنج صد چندان کرد
چون دست درازی بهت دندان کرد — تبخال لب مرا چرا بریان کرد

ولهُ ایضاً

کردی تب تو زلبم بوسی آزرد — تب روی لب مرا بازرد ببرد
امروز تبم برفت تبخال آورد — تبخال مکافات لبم خواهد کرد

ولهُ ایضاً

در راه تو گوشم از خبر باز افتاد — در وصل تو چشم از نظر باز افتاد
چون خون ترا بسفت دلم — از پای در آمد و ز سر باز افتاد

ولهُ ایضاً

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود — شکرگر آن زلف پراکنده بود
زلف تو شکار دل پراکند آری — شکر شکار گر پراکنده بود

در زیر درخت شاخ طوبی نگرید / بر آب روان سایهٔ موسی نگرید
در باغ شعیب خضر و موسی نگرید / با چشم خضر ماه و سلوی نگرید

وله ایضاً

درسی که رکاب از فروزتر از اختر بود / وز گوهر افتاب بی‌شستر بود
بر دامن زین آنکه مرکب رهبر بود / مانا که کلاه چرخ را در خور بود

وله ایضاً

چون قهر الهی امتحان تو کند / حصن تو نهنگ جان ستان تو کند
و آنجا که کرم نگاهبان تو کند / از کام نهنگ حصن جان تو کند

وله ایضاً

جان خود برت اگرچه قربانی باشد / جانم همه در روضهٔ رضوان باشد
کانشب تن من نیز همه جان باشد / آن شب که تنم نزد تو مهمان باشد

وله ایضاً

خاقانی را چو رنگ یاد آمد / کز مرغ دلش زین قفس آزاد آمد
در رقص آمد چو دل بنو یاد آمد / وز خرمی دلش عهد ازل یاد آمد

وله ایضاً

ساقی رخ من به رنگ نیکو کرد اند / ناله ز دل آهنگ نیکو کرد اند
باده چو قرذن دمی چه کم باید [illegible] / کان سیل تو آن سنگ نیکو کرد اند

وله ایضاً

پیغام غمت سوی دلم می آید / رحمت همه بر روی دلم می آید
دل پیش درت بخاک خواهم کردن / کز خاک درت بوی دلم می آید

وله ایضاً

چرخ اسپ تو سنی جهان سبز اندر بر / خاقانی از این تو سنی بر بخت هنر
درماه نو دستار کانش منکر / کان حلقه فرج ادست می بی ساخت

وله ایضاً

ای داده ترا دست سپهر دل اهم / از بخت ترا حصه و از دولت بر
مهر تو کند لطف و کین تو قهر / از شوره گل از غوره مل از شکر زهر

ای جسم خ مهر از سو باز آمد / در ره دلش از راه بر باز آمد
حال دل من یک یک از من بشنو / با او دو سه بوسه بگو خبر باز آمد

وله ایضاً

دل گفته ام چو طفلکان از آتش تو / بس شسته بهفت آب از آلایش دهر
تو بر زر قطره ناشده ای شهره شهر / بر دامن همه تر پاک درون سو همه زهر

وله ایضاً

گفتی بل ار جفتی بر نرم سر / بنشینم تا تخم از این [illegible] شکر
بس شکر از برگس ساخت پسر / گفت ار مگس تو بر نشستی شکر

وله ایضاً

خاقانی از این خانه و خانه غم آر / بر خیز و بجانهٔ خان کلیکشی بگزار
خضری تو بجان خانه چون داری کار / سو خانه و خان بجز خان بازگزار

وله ایضاً

خاقانی از آنکه بود سلطان هنر / چون شمع بی نشست بر کرسی زر
اکنون چو چراغیست گشتن در خور / بر نطع نشست اشک ریزان از بر

وله ایضاً

خاک دل من ز آتش انگیزه مدار / در کار شکرفی بنی دست بدار
پروانهٔ سوخته جان بچراغی مسپار / خورشید برت باش نیلوفر زر

وله ایضاً

ای نام تو در شهر بخوبی مشهور / وصل تو تمنای هزاران مهجور
با روی تو کافتاب از دیگر نور / شروان به بهشت ماند ای حور

وله ایضاً

دل سغبهٔ عشق تست با من مستیز / دیگر دل من ترا است با من مستیز
سودا تو ریخت خون اللهفاف / ای دوست کشی غریب دشمن مستیز

وله ایضاً

آن کعبه دل گرفته در گشت هنوز / با ما کس پیمای دل جست هنوز
دادیم ز دست دل بالا ز ردیم / هم دست از زیر شکست هنوز

او رفت و مرا بار نیاز در پیش — من چشم به ره که کس بیارد اثرش
چشم آمد و نی گوش که داند خبرش — کس دیده نیامد و نی چشم که دید اثرش

ولە ایضاً

در طبع بهیمه ساز مردم خو باش — با عادت دیو سازمان ملکی خو باش
چون جان بکجا دست ده سر بالا باش — گر جان به دست قالب را گو باش

ولە ایضاً

خاقانی اگر چه خاک تست ای دوست — چون آتش و آب باد باشد سرکش
چندان باد دست در سر خاکی او — کاز ابر د باد سوزد آتش

ولە ایضاً

مانند به بهشت آن رخ گندم گونش — عاشق چو آدم دست بر الفونش
خاقانی را ز فتنه برکندم دست — عو ز بهشت میکنم بیرونش

ولە ایضاً

خاقانی اگر ز خصم بنهادی پایی — بنواز درین دور زرادی خوش باش
هر چند نبا خوش بی نامی خوش باش — انگار ز مادرت نزادی خوش باش

ولە ایضاً

خاقانی را طعنه مزن زهر آمیغ — گر زهر کم نیست ز ترس دارد ترتیغ
از کشتن و سوختن نترسی دریغ — کو آتش و کو درخت کو ره کو تیغ

ولە ایضاً

در عشق تو سر موی زبانم گر کرد — کان موی میان دل من کرد مکان
بر هر سر موی من غمت راه نشان — موی کشته ام بوصف تو موی میان

ولە ایضاً

از خاک توام بآدمی کرده عشق — از رخ توام بر آب پرورده عشق
بس بر جو منی بر دگری را مکن — کاهنگ شما یکست در پرده عشق

ولە ایضاً

زرین کنم قدح گلین آرای دل — بر یاد بهار باده بنشین آرای دل
اکنون که گرفت چهره آب گلزار — مادی گلزار کن ز لب برای دل

ای بور سماک قدر خورشید جمال — کیوان دل مشتری رخ زهره مثال
تو سپر بر در عقرب خلق شیر خصال — پروین دندان سهیل عکس بدر کمال

ولە ایضاً

سوزی که در آسمان نگنجد دارم — وان ناله که در دهان نگنجد دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر — آن غصه که در جهان نگنجد دارم

ولە ایضاً

گویند که هر هزار سال از عالم — آید به وجود اهل دانای محرم
آمد ز پس ما نزاده عدم — آید پس از این و ما فرو رفته به غم

ولە ایضاً

امروز که خورشید فنای سخنم — کس را ز سر دست بهای سخنم
خورشید که بادشاه ظلمت است — در کوی جهان است گدای سخنم

ولە ایضاً

زان کوشش کند زهره هوای سخنم — کز فرق فلک گذشت آب سخنم ۲

ولە ایضاً

ای بیش تو مهر و ماه کسر دلام — برجیس و زحل زهره حمل تو غلام
جوزا سرطان خوشه کمان تیر شام — میزان عقرب دلو بره حوت ام

ولە ایضاً

آن ماه که بستی در روشنی در ظلام — چون کشتی را آب بیره آسیه برم
زان دیگران شیر بنادی جرم — چون آب نشینم و چو کشتی بروم

ولە ایضاً

آزار کنی و جور فرمایی هم — رحمت نکنی و روی ننمایی هم
بوسه چو کنم طلب بسی آری عذر — دانم که نبخشی و نبخشایی هم

ولە ایضاً

چون پای غمت ز محنت بر دارم — در دست غمت چو پای در آب دهم
تو مجلس می‌نشانده دانم چونی — من غرقه بخون نشسته دانی چونم

ولە ایضاً

سر و بت سیاه چرده آفاق تمام … برگرد دو عارضش خطی عنبر فام
شکل خط او بگرد عارض مادام … چون سرخی مغرب است در اول شام

وله ایضاً

من دست بشاخ وصالی زده ام … دل داده و دست در جدایی زده ام
آن خود نپذیرد دل و جانم اما … آخر نگذشته است و فالی زده ام

وله ایضاً

من میوه فام سایه پرورد نیم … جز چشمه خورشید جهان گرد نیم
گر بر سر خصمان گرز در دند و نه زنی … سرپوش زنان بر تخم مرد نیم

وله ایضاً

دیوانه ز جنبش هلال تو منم … آشفته عنبرین مثال تو منم
نیلوفر خورشید جمال تو منم … خاکستر آتش خیال تو منم

وله ایضاً

نو نو غمت ای راحت جان می دارم … چو چو جانی در این جهان می دارم
نانی که جهان بسوزد آن او دارد … آهی که فلک ببرد آن من دارم

وله ایضاً

غمخوار توام غمان من من دانم … خونخوار منی زبان من من دانم
تو ساز جفا داری و من سوز وفا … آن تو تو دانی آن من من دانم

وله ایضاً

دزدان لب لعل نوشش خورده چشم … ناله هم از آن ره چو درد است چشم
در بوسه لبت گزیدم و دردم کرد … درمان دلم تویی که درد است چشم

وله ایضاً

دل را طلبیدم از پی ره جویم … بر رود کنان گرد گذر بر کویم
گفتم گذر از راه دل گم کن … بنگر که من آه آه و دل گویم

وله ایضاً

تو گلبن و من بلبل عشق آرایم … جز با تو نفس نه هم دم دل بنمایم
در فرقت تو بسته زبان گویایم … تا با زنم بهمت زبان بگشایم

مرنی

بر فرق من آتش تو فشانی و دلم … بر ره گذر غم تو نشانی و دلم
از جور تو جان رفت تو دانی و دلم … من ترک تو گفته ام تو دانی و دلم

وله ایضاً

گشتند دل از تو پراکنده شوم … غم نیست اگر پرورش افکنده شوم
تو چشمه حیوانی و من ماهی خضر … هرگه که بتو باز رسم زنده شوم

وله ایضاً

در عشق شکسته بسته دانی چونم … لب بسته و دل شکسته دانی چونم

وله ایضاً

خورشید بی نیلوفر با زنده منم … تن غرقه بایک سنگ در لب خنده منم
رخ زرد و کبود دل سر افکنده منم … شب مرده ز غم روز بتو زنده منم

وله ایضاً

از حلقه زلف تو سر افکنده ترم … وز جرعه جام تو سر افکنده ترم
گرچه شبه دل تو آزاد ترست … از لعل بخش تو ز آبنده ترم

وله ایضاً

گویند که هر هزار سال از عالم … آید بجهان اهل وفایی خرم
آمد زپی پیش ما نزاده ز عدم … آید پس ازین وما فرو رفته بغم

وله ایضاً

روز از پی عمر تو بغم سود دلم … شب در پی روز وصل تو بود دلم
بس روز که چون روز روان بود دلم … تا با تو شبی چو شب نیاسود دلم

وله ایضاً

مهر تو بروی آسمان اندازم … خاک از ستمت بر آسمان اندازم
بلکام سینه و برون اندازم … تا عشق تو در میان سکان اندازم

وله ایضاً

اکنون که شب آمد برود جانانم … گز خورسندیست عادتش حیرانم
دل چنگ زند بکسی رها نانم … گو در اکنون زتا بر آید جانم

وله ایضاً فی حرف النون

خاقانی اگر نهی ز خط گام برون / حسرت شود از ششدر ایام برون
تا یک نفس است آمدن از کام برون / مرغ تو پریده باشد از دام برون

وله ایضاً

خاقانی از این چرخ سیه‌کار درون / چونی تو درین گلخن خاکسترگون
از چشم و دلی چو دیگ گرمابه کنون / کاتش ز درون دارم و آب از بیرون

وله ایضاً

تا بر حرف فلک نزدم تیر سخن / از حلقه گسسته بود زنجیر سخن
طعم سخنم همچو عسل خواهد بود / طبعم چو شکر فکنده در شیر سخن

وله ایضاً

دل جوشش بُد و آتش زده دارم ز درون / در سینه بسی جوش چو خون من آتشگون
می آتش خونست فرو ریزم خون / آتش بر آتش و خون بر خون

وله ایضاً

خاقانی را که هست سلطان سخن / صد لعل فرو نهاد در کان سخن
امروز جهان نمود برهان سخن / گر جمله ربوده گوی میدان سخن

وله ایضاً

ما را دلم از وصال پر نور مکن / میلی سوی این خاطر مهجور مکن
ای یوسف دهر چشم را دور مکن / گرگ آشتی با من مهجور مکن

وله ایضاً

بیداد برین ستمزده آخر بس کن / ای ظالم ده رکعت آن آخر بس کن
از طیره گشتنت سنگ بر من [illegible] / ای طیره کشتن سنگدلی آخر بس کن

وله ایضاً

خاقانی اگر چه دارد از دهر نهان / جان خسته و دیده خون‌فشان دل بریان
اینک سوی وصل تو فرستاد ارمغان / جان تحفه و دیده خرده و دل قربان

وله ایضاً

بیدار است که سودای تو دارم ز زمان / صفرا مکن این آتش سودا بنشان
دارم سر آنکه با تو در بازم جان / گر هست سر منت سری در جنبان

چون زندگی از دست جانم کم کن / چون سایه حجاب نشانم کم کن
چون نیست تو سروهای جهان بی‌بر / بزن ز غمزه جانم کم کن

وله ایضاً

تا نشنیدم که آهوی شیرافکن من / ماتم زده شد چون دل ایمن من
حقا به جان او که جان در تن من / بخشیدم تا دل روشن من

وله ایضاً

رخت سفر افکند بصحرا دل من / سرمایه زیان کرد ز سودا دل من
یک موی نماند از اجل ما دل من / القصه بطولها در غوغا دل من

وله ایضاً

خاقانی اگر تو بی رضای فلان / بر گردن کس دست تطاول مستان
زیرا که سوی گردن آزادکسان / شمشیر رسد به که رسد دست کسان

وله ایضاً

تیغ از تو و دست یغمانی از من / زخم از تو و قصد جوانی از من
گردن ز هر آنکه جانستانی از / از تو کمر و تیغ جانستانی از من

وله ایضاً فی حرف الواو

خود را سپر بلا نمودم بی تو / هم سوده پای هجر بودم بی تو
هم آتش غم بیست سودم بی تو / جان کاشتم و غنا درودم بی تو

وله ایضاً

چشمم بگریست مرغ دستان زن تو / میسم [illegible] بر دل بر داغکن تو
زین بیش مرا صحرا می‌ارزد شی تو / [illegible]

وله ایضاً

دل هیچ نکند عشق فرون آید از او / شد رخته [illegible] چون آید از او
شاید کز رشک خون برون آید از او / کان [illegible] خون آید از او

وله ایضاً

خاقانی اگر کسی جفا دارد خو / باد [illegible] و وفا کن و باز مگو
آن کن بجهانیان که کردار نکو / گر با تو کند جهان نیازاری از او

صد سال رهست از طلب من تا تو ... در بادیهٔ طلب من آیم یا تو
جانی به سر بوسه رها کردم با تو ... شرطی که غلط نرفت اما من با تو

وله ایضاً

ای چشم بر آمده میان من و تو ... من دانم و تو درد نهان من و تو
از نطق فرو بست زبان من و تو ... دل داند و من راز نهانی من و تو

وله ایضاً

ای شاه بتان جهان چو من بندهٔ تو ... در گریه تلخم ز شکر خندهٔ تو
تو با دل چون من خاک سر افکندهٔ تو ... چون تند شوی شوم سر افکندهٔ تو

وله ایضاً

کردم تتار دل دو عالم بکبرد ... تن ماند بدست ای دل ایم بگرد
ماندم همه و ماند جگری با من ... من ماندم و نیم جان دگر دیم بگرد

وله ایضاً

خاقانی از این کوچه سواد برد ... تسلیم کن این غمزده را شاد برد
جانی ز فلک بافته بند تو دست ... جان از افلاک باز ده آزاد برد

وله ایضاً

ای راحت سینه سینه رنجور از تو ... دی قبلهٔ دیده دیده مهجور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من ... در دوستی تو ساخته‌ام دور از تو

وله ایضاً

تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو ... زر زرد شد اندر شکن عقرب تو
چون نامت فسون عقرب اندر لب تو ... افسون لبت چون نجاند تب تو

وله ایضاً

ای از پری ماه فرزند همه ره ... دیوانهٔ تو پری دگر راه تو مه
از من چو پری بکوش ربودی اگر ... مردم نکنند چنین گذر الله الله

وله ایضاً

ای کرده ز نور رای تو دریوزه ... از قرص منیر رای تو هر روزه
در زیر نگین چو دست آورده فلک ... هر چه آید زیر خاتم فیروزه

وله ایضاً

دی صبح همی چو رفت سیاره بتاه ... سیاره است و بخت صد او آگاه
روز از دم گرگ تا بر آمد ناگاه ... شیر یوسف سپید بس هم کشین چاه

گفتم بسی از زان روز وصال ای خواجه ... شبهای فراقت چو دراز آمد آه
گفتا شب را در این دراز چو نهای ... شب رفت و صالت که گرد دیگر سیاه

وله ایضاً فی حرز الکیماء

چون مرغ دولت بر پرنا کرد نکی ... چون اسب تو سم نکند مدره نوکی
بر تو زره چو عارضت نام گسست ... چون عاریه باز دادی انگشت نوکی

وله ایضاً

خاقانی اگر سر زده مار آیی ... در زاویه کلبه بکردار آسے
بیکوش که گر کرده دل آزاری ... گر کم شدگی مگر به دیدار آسے

وله ایضاً

شبها شده در زلف سخانی ... در جام طرب باده بیغش داری
تو خود همه سال از شده خوش ... با زلف چلیپا رخ آتش داری

وله ایضاً

من بودم و آن نگار در وصالی در ... انگنده در آن دو زلف چوگانی گوی
همان به در ایستاده خاقانی جوی ... من در حرم وصال سبحانی گوی

وله ایضاً

از کردن بر تنا بر این بی آبی ... خون شد دل و دلها از آتش بی‌تابی
روشن به رش ز نار چون دولابی ... آتش بکنم در فلک دولابی

وله ایضاً

خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی ... یاران چو خسند با خسان چون سازی
تو جستی اگر در تو خسی آویزد ... چندان مژه برزن که بر وی اندازی

وله ایضاً

ای زلف تو عقرب سه جوانی ... جادو صفتی کرده بر ثعبانی جانی
آخر به بهشت حسن رز رضوانی ... رو زخ چو نهی در جگر خاقانی

وله ایضاً

تا بود جوانی آتش جان افزای ... جان باز چو پروانه بدم شعله رای
مرد آن آتش فتاد پروانه ز پای ... خاکستر و خاک ماند از آن هر دو بجای

وله ایضاً

یک نیمه ز عمر شد به هر جا رسی ... تا داد فلک بآخرم دلدارسی
بر من ایرا که فلک منت باری ... تا عمر بنشستی ندادی بارسی

عمرم همه ناکام شد از بیکاری / کارم همه ناساز شد از بی یاری
ای یار بکن تو کام من بگذاری / وی چرخ بکن که عمر من باز آری

وله ایضاً

گر من بدل از داغ پراکنده امی / با تو ز غم آزاد و ترا بنده امی
ور نه از دست چرخ پرکنده امی / در پای تو کشته و بتن زنده امی

وله ایضاً

بیدل نه ای کز بر خت ننگرمی / نکره نه ای کز ببرت ننگرمی
غمخوار توام کاش ترا در خوری / گر در خوری ترا چراغم خوری

وله ایضاً

سلطانی در طوای تو نیکو دی / روبت زده نه پنج نوبت نیکوی
در خاقانی نظر کن از دلجویی / کو خاک تو و تو از آب رویی

وله ایضاً

خاکت شومی گر ز جنین خون خوری / تا زنت برمی گر ز جنین گاه ...
گر با دل من بر دستی در خوری / زین دیده بر آب گرامی تر بی

وله ایضاً

سیمرغ وصالت ای بت عالی آی / داری بقیم همای گیتی آرای
من فارغم از دانه کس چو همای / تو نیز چو سیمرغ بکس ... همای

وله ایضاً

از عشق صلیب موی رومی رویی / اینجا زنی بکستم کرم کویی
از بسکه بگفتم که مو بی مویی / شد موی زبانم و زبان ...

وله ایضاً

ترسا پسری کز سه هم غمخواری / بر ماه ز درد بری زده داری بکار
زان زلف صلیب شکل دادی یاری / یکموی کر و بستمی زناری

وله ایضاً

گر نیم شبی ... بت بینی / ناخن چو هلال عرق چو کوکب بینی
ای جان ... کرفته تب بینی / از تبخاله انجم بر لب بینی

وله ایضاً

خاقانی اگر در کف همت گردی / ... جاه و جود و نان ...
فرزین منزوای حکیم تا کج ... / آن به که پیاده باشی ... راست ...

چون مجلس عیش ساز کی ... / جان تو و قطره می و قطره ...
چون باز بطاعت آیی از ... / بخشی معادی و معاد ...

وله ایضاً

گر یکدو نفس بر دم اندر ماهی / با داد و لی بخواهم از ...
... ملک ... / از غم رصدی ... بر ماه راست

وله ایضاً

خال از رخ تو نور برده هر کاهی / نزل ... آورده ...
در سرو قامتت رسد ... / بالا ز زمین فرو برد چون ...

وله ایضاً

گر کشتنیم جان کشی از ... / کز بنده ستوده ...
زان ... / ستم کن ... جانم ...

وله ایضاً

آن شکر لب ... / بس خوشتر ... زبان ...
در کار تو ام هزار چندان که بدم
در عشق ... چندان که ...

کتاب تحفة العراقین

ما هم نظارگان غمناک — زین حقهٔ زرد و مهرهٔ خاک
کین حقه و مهره تا بجایند — سرگشته عمر میفزایند
وین طرفه که بر بساط فرمان — مهره زمیست و حقه گردان
خود بو العجبان سحر کارند — کز قاقم و کاه قندز آرند
وقتست که وقت بر سر آید — سیلاب عدم بدر در آید
وقتست که مرکبان انجم — هم نعل بیفکنند و هم سم
گردون نمط پلنگ گردد — گیتی نفس نهنگ گردد
وقتست کزین چهار حمال — بهنند محفه مرد سال
از چرخ زدن بیفتند افلاک — در رقص آید مفاصل خاک
بگسسته شود امهات حیوان — بسته رحم و فسرده پستان
در دیدهٔ ابلق جهان ناز — از ناخنه رو دیده استخوان باز
و یک ز علامتی که پیداست — از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نشان شد و وفا هم — هم جنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت — آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آسمان دمیده — دجال هزار و عیسی نی
هر زهر که دست دهر آمیخت — در جام جهان [illegible] ریخت
هر پردهٔ ظلم کاسمان ساخت — خاص از پی جان خاصگان باخت
این بام نگر بچشم ابدال — بازیگه صد هزار اطفال
وین طفلان بین بشام و شبگیر — ابجد خوانان لوح تقدیر
زان جلوه نشان ز خطابت — طفلی ز خلیفهٔ کتابت

ای مهر

توحید باری تعالی

ای مهر زبان روزه داران — جان داروی علت بهاران
ای کعبهٔ رهرو آسمانرا — ای زمزم آتشین حبابرا
همسنگ نظر شبروان دریده — پروانهٔ نور آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم ونجی — تاریخ حدیقهٔ ترنجی
از فیض تو زرد گاهواره — دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی ما کرده هر هفت — عالم ز تو دیده صنعت در هفت
زیکی طرب اهل عالم از تست — چندین زنگیان خرم از تست
دارد ز تو روی رود میان آب — گیوز تو جهد ز نکبان تاب
دیباج روم را ز تو رنگ — آیینهٔ زنگ را ز تو زنگ
کودک قنی تراست در راز — بر لوح زبرجد ابجد زر
در رفتن تست زین ولایت — این هفت صحیفه برده آیت
در زر بایی کشاده گنجی — تب داری کسبره رنجی
که در خفقان چو شاخ خرد — گر دیده یرقان چو شکل عنبر
گر کوثر و عنبر داری باشی — گر آتش و جانفزای باشی
چون شاه علی بپای ازرر — کوه از نظر تو بود غبین سر
از هر طرفی گر اندر آیی — اندازهٔ آن طرف نمایی
باشی به ریحان رسن باز — هم خار و خسی تنور سن باز
گر در بن زرد بان کنی جای — گر بر سر کوزه دان نهی پای
هر عارضی لشکری هوادار — هر شاهد مجلسی کند ار ا
رکین تو کنی که آن سلیمان — چون طاق متوسلی سلیمان
نو خط ز تو شد عذار عالم — داغ پر قانه ز تو شد مریم
هر ماه به سکه رایگانه — خلعت تو دهی دو آستانه
با حلقه مه بزیر دستان — یا داده خویش بازستان

آرایش تاج هر کسی از زرست　　افزایش حسن هر خسی از زرست
گویای خموش سیمدل زرد رای　　جنبان نجاد و بی سر و پای
تف دیده و زخم سنگ خورده　　قد الفی به میم کرده
بس برده ز حلق ها دو دانی　　راستاد سرای رایگانی
پیوسته بسی چو حلقه بر در　　ایم شده حلقه حلقه دیده
این حلقه آتشین هر روز　　در حلق همی شود نفس سوز
گردون که قبای شب زره زد　　بر رشته جان من گره زد
گرچه در فتنه نمایی　　روزی بگشی گره گشایی
بر روز زن من نقاب از خشم　　نه در دل من ز غمزه چشم
میل تو بروز زن چرا نیست　　در روز زنم آه و ازدها نیست
بر روز زن انگشتی فروزی　　کز روز زن یافت روزی
چون نرگس کور دیده　　سرنه و کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زر ان یافت　　کو خاتم سر بکار بشکافت
امروز که سفیه پاکیان زر است　　کاندر بود شش هزار دریاست
آن را نبی هزار درویشی　　کو بیش کسان نهد ز خویشی
صد گونه چو ماهی انگشتان آراست　　بیت المال ملک جهان کاست
غربال زمانه عمر بیخت　　انصاف بده که ریگ زر بیخت
شد دور همی از فراخ عالم　　از عالم جوز روستان هم
حالات جهان نبود مقلوب　　خورشید بنجل گشت مغلوب

نی نی غلط است هر چه گفتم　　راه غلط است هر چه رفتم
خوردست سپهر از ان بکرزی　　دون پروری از گران بگرزی
از نطفه نقطه خاکی　　زاینده زر چو جوهر خاک
آنرا که ز بخت تیره روزیست　　از زاده خاک فاکی فروزیست
با نقل زر است و فرخ اسفر　　یا چهره لعل و گردن فر

ادبار بهر کسی که در تاخت　　ز اقبال بخاکش اندر انداخت
مرد از پی لعل و زر نپوید　　طفلست که زرد و سرخ جوید
گل زان بود از فنا نشانش　　کز لعل و زر است پیرو بانش
دل تا شکنجه در کشد زر　　چون زر بدم دو سکه اندر
در کیسه هر که زر فرو شد　　چون کیسه طناب در گلو شد
آنرا که بزر قویست رایش　　از بنده نمرنه از خدایش
زر محنت آز بر سر آرد　　آز زر آذری بر آرد
زر اول نام زرد هشتست　　زان کبر بزر درست پشتست
زر چیست جز آتش فسرده　　خاک بچار بلکه مرده
آن چشم و دل که نیه آید　　از آتش سیم کی کشد بر
تا ز آهن حرص جوشن تست　　زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنین گسستی　　از مقناطیس باز رستی
زرست بت دو روی طرار　　یکبار ببر بن دو روی پشت آر
بشکن بت اگرت رای دینست　　کان بت که شکسته اند اینست
خاقانی را بچشم هستی　　دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن　　از آزر آذر پی گسستن
آن سوسن سیرو که خلق خواند　　فرهنگ سر اژدها نداند
زر در نظرش کجا که زر گرد　　کو در رخ آینه نظر کرد
ای رنگ آمیز این گهرها　　وی از تو گذارش صورها
ای ایزد مهربان هر خس　　معشوقه رایگان هر کس
صاحب صدری و ملک فدرا　　در صف نعال ابر خسته جای
وی از تو بهر یکی نظرها　　وی بر همه شی ترا گذرها
آن نور که سید رنج بارید　　از خاقانی دریغ دارید
این شیوه نه شرط دوستانست　　این سنت نحل و شمنانست
شروان ز تو گرم و روشن از تاب　　من در گو سرد و سیر ظلمات

نی منفعتی نفس کشیدم
نه خوش سخنی نفس زدایم

زخمه هندوی آل از غم
بر آتش پارسی لب زدم

دارم دلی بکوب دست نشسته
در محنت غصه پای بسته

مانند حلقه در مسی
نالنده ز دست کوب هر خس

ای عین حیات و عالم عین
ای قرة عینی قرة العین

نشناختمت بچشم معنی
عیبم مکن الغریب اعمی

از من مشنو سخن شناسی
زاغم مطلب گهرشناسی

این ناز مرا بران علامت
کو نیز هم آفتاب یابست

پنداشته ام که اوست حاضر
زان کرده ام این خطاب ظاهر

بنگر که چو مرد باستانم
گز مردم تا ملک ندانم

من بی سر هیچ بی معیار
از هیچ کسان بهیچ مازار

از کف خودم خطا کشته بود
رخ در عرق زرد زرنیخ اندود

دل بر سر عذر جان فشانست
جان از پی خرده در میانست

افکنده سرم که جای آن هست
پیش تو بپای دست بر دست

گر عفو تو نیست دستگیرم
از بیم عقوبتت بمیرم

صحبت سوی تو عذر خواهم
حجت بشفیع این گناهم

صبح از پی صدق تازه رویست
صبح آینه دار راستگویست

عذر از نفحات صبح بنریز
گرد از صفحات صبح برگیر

مهری تو حریف کین نه لائق
روحی تو و خشمگین نه لائق

فیض تو چو فضل عقل عامست
قدر تو چو قدر عشق عالیست

از عقل خلیفه جهانی
کو کاه سیاه کش از آنی

بالا پسی و پستی از کاست
نزدیکی و دوری از مسافت

مانی بهزار عشر زرین
بر سورت اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای
در بحر کف محمدت جای

نعت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات

چرخ

چرخ از پی درعش آفریدست
چون حلقه درع از آن خمیدست

در دامن درع آن مظفر
نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعی بهزار حلقه موزون
یک حلقه در آن هم چرخ افزون

هر درع که دست کبریا بافت
خاص از پی قد مصطفی بافت

کان درع که کرد دست قدر علم
تا ناف کمال داشت بی کم

در دست رضای آن مطهر
دستکلو بیست مهر انور

زر حلکال آن مقدس
کو ای تکمه ایست چرخ اطلس

در ملک نقابت شاهی اورا
دارد همه جهان الهی اورا

تا احمد ملک دار بغشت
در مملکتش همه خطر رفت

در دار الملک سر تران
خطبه ابدی بنام او دان

زان دیشی از سرای قدرت
هم بیش بپیش از سرای خدمت

شد غاشیه دوز عالم پاک
از بهجت کمود افلاک

نه غاشیه است چرخ اخضر
چار ارکانش نهاده بر سر

وان زد که قسم کجا نقش خورده
بجا داشت ادیم خاک کرده

شکر گردنی نشانه او
کعبه شده کوس خانه او

هر شب که عمود صبح شد راست
خاص از پی کوس کوب او خاست

در صحن تماشا زدارد
ز نقد رضا خزانه دارد

گردون نه بهم نشانه اوست
فردوس نهم خزانه اوست

خیمه زده شرع در جنابش
حبل الله المتین طنابش

هر جا نوریست در جهان کوی
نجحه ستان خیر ایی

بگرفته جهان ز نغمت تسقفش
نسبی کرده بوقت شرع و نقش

زنا م و تقف این مالک
توقیع زده که صح ذلک

از عالم و آن کمین عطا شی
صد عالم نو نهاده بالش

دنیا که دو روزه کاخ دلو بیست
در راه محمدی کلوخیست

آزاد حیات عشق خورده
استنجا زین کلوخ کرده

خاتونانی که دلکش آیند   چون از حتن ازل درآیند
ناکرده بهیچ باب جلباب   از کسوت هندو فرش سقلاب
بر دست محاجر آن نکوی   نابرده هنوز جهر بکری
آن طایفه را بدست انفاس   مختار عرب شناس نخاس
مختار که بعز فکرت آمد   کو هر دم دبحر فکرت آمد
زان فضله که گوهرش بسد اخت   خاقانی عقد عنبرین ساخت
چون فربه شد زبرکت انش   قربان کرد در آستانش
خاقانی اگر بدست اگر به   از ذله خوان اوست فربه
آری حیوان چو گشت فربی   قربانش کنند روز اضحی
بسمل نه بکارد تیغ کنندش   بل قوت محققان کنندش
هر گو سوی خان مصطفا تاخت   از فر و بهشتش بها یافت
چون عید بقا رسید ناچار   قربانش کنند بهر مختار
از دست سگان خان شود شاد   گرد در سگان دوزخ آزاد

نکته انتضاگانی در صفت حاله

آنم که بدار ضرب عالم   هیچست عیار من بدو جو کم
زین بوم کثیف و بام منحوس   زیر و زبر دو سکه محبوس
در سبز دو سکه زخم بر درد   سخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو روی مانده   بر هر روی سه بت نشانده
با صورت شش سری برونم   بارفی صفت سر درونم
زرتی که بود خلاص کانی   آوازه هر چه بر فشانی
من عیب کنم بهای بازارم   زان غمزه منو که با یکی دارم
از بهر جنیبان بابا   نطوقی آید زمن تو هر ها
زین غم بخلاص سکه ندارم   کز بی نمکی نمک ندارم
طفلی بهوای زر تاریخ   می تاخت دو کفه تهی سیخ
در چوب درحنه در میانه   سیکرد دعوده وز بانه
دیدم که ترازوی بهار است   دو کفه وشش طاق سه رشته است
با یاد سدم درآن ترازو   من زینسو با دزان دگر سو

باداره

بادارحه با صیقل حکمت تر بود   ازمن اعیار درجت تر بود
بیبی با کمر بوزن عمر آیم   کز بادبیک گشت آیم
حیرت زده ام بظاهر حال   با چرخ زمین آخر حال
یا آیت مصحف طرازد   یا بند کتاب زند سازد
از زر گر چرخ بازدانم   تا من چو زر از کدام کانم

ای دایره گرد نقطه بر در   این بوتر داین ترازوی زر
ای شاه غمزه گیتی آرا   سلطان دو اسبه آسمان را
از دولت تیز یافته فر   شش ساعت رانده هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق   دارنده صد هزار بیرق
بر وی سه خانه زانسوی تست   ماه اجری او ز پهلوی تست
بالات سحاج ارغوان تن   زیر تو عروسی ارغنون زن
والا کری بسیط قامت   عالی نقطی محیط رامت
لعبت گرکان دکان گیتی   خوردی سه باغ و باغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن   بیرون گذری ز چشم سوزن
با راز بره خوان او نهادی   گیم الغدای خلق دادی
وز خاک دمیده سبزه تر   یعنی بره با تره نکوتر
مسح از تو باشکوه سکون ساخت   میدان هوا بلیک قفس ساخت
نور دوز ز سرو دست آیین   لعب ذز تو نقاب مشکین
کردی نظری ترکش از تاب   قاروره آبگینه پر آب
نعم النظری ساز طاق   قاروره شکن طبیب آفاق
برهان تو برد عیسوی وار   دار الشعب زرقی کهسار
انجمه سر کوه گشت بی روی   از برگ بنفشه دیلمی موی
کلکوه [illegible] تو داده   خاک سپهش تو بر نهاده
با تست حسین باغ خوشان   از طره سرو جعد ریحان
سعی تو نخواند که شاخ تجمل   بر زر قراضه سفره گل

در بخشش تو سحاب عنبر   جلاب ده بنفشه عبهر
بکوش ز تو شد مبارز آتش   هم سبزه نمای و هم سنان دار
بر چهره آفتاب بکوشش   نشره تو کنی ز زعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد   از یک نظر انس عنایت افتاد
شب آینه نگاه ازان برآرد   تا روز نماز تو گذارد
از محرم تو کعبه آدمی   او ساکن در سر تو در تک و پوی
محرم که شنید معتکف دار   یا کعبه که دید مانده در فتار
هر چه از ورق نبات برست   نیلوفر وار عاشق تست
بستان ز تو محشر الطیور است   هم صوت طیور نفخ صور است
بلبل بدعای تست شبخیز   خاکستر نام آتش انگیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت   طوطی ز تو کار نامه خوان گشت
شد ناخنه از تو هر رسا روی   موسیچه نمای هر چراگوی
هندوی چهار بار زن گشت
در وصف توای بهار خوش سیر   خاقانی راند منطق الطیر
خاقانی را تو بی سر روز   بازیچه نمای مجلس افروز
کاهش طلبان راز نی   کاهش تو ازوی بهار نی
احمک دری که هست درایت   کهف بر زر و گل ز دست او رست
چون باز نظر تو عرش گشت   آینه او ز دو برنشیمن گشت
سردانه وحدت زمانه   از فر تو گشت ناحیانه
آیی بر شش نسیج بر تن   کاهی بر زر بچه که بر دوزن
سر روز نشان اکلی سمر روز   سجاده چارسوی زر دوز
بس چون به سکنی بی بهر   دامانش کنی بر انجم زر
اشکی که ز دیده ریخت خاک   از خاک بدیده برچنین پاک
آنروز که در نقاب باشی   آهن بکند آسمان تراشی
ای خسته ماتم خراسان .   من بسته زلف ظلم شروان

توزانده و آن طرف بوسواس   کان مولد تست مسقط الراس
من ز آفت زاد و بود غمناک   دل در تب گرم و دیده نمناک
دو زرد رخ و دو تب کشیده   دو کوه دل و دو غم رسیده
از کرده روزگار زین   من با تو گله کنم تو با من
سنگی که دل و تنم زانده   قیر زن چاه هست آهنین کوه
چون چاه فرینه دار برپاش   چون کوه شنیده را مکن فاش
زین اعجمی اسیر اعجمی سار   بشنو دو سه سر گذشت اسرار

وله ایضاً فی ابتداء سیره

اول که مرا از حد شروان   برهاند ز سهر بند شروان
صحرای سفر گرفتم از بی   رانده عزم دلانه خویش
از شط و باب کبیر شروان   جستم ز عراق مقصد جان
ای جیحون سپیدی جانم   زان سوی سپید رود راندم

وله ایضاً فی وصف ولایة قهستان

دیدم شمال هشت بستان   هر هفت ولایت قهستان
خاکش نسیج تو تیا بخش   سنگش بکلیم تو تیا بخش
هر روز دو عید در دیارش   هر سال چهار نو بهارش
مرز بس ز گلستان تهان   شکر زار و قرنفلستان
خورستان زاد دور نهاد   اهل ستانزاد دهر به داده
بر خاک سلسبیل زعفران گل   بر آب بلبلش بهر گران مل
آبستن دست نخل آزاد   بی جرعه آتش نطفه زاد
کلها نگرست زرد روی گشاق   بنهاد ز مقت کف دکه طاق
از ناز سبز گرد رنگی این   اطلس خاز زانش حاین
رضوان کره چشمش بر وشند   مانده بکف اللهی چند
غولان کین گشای خونریز   غوغای روز جنب شبخیز
مقصد ز دو جهان کار دل   دیده ز دوست دیده بکف

روز از سر ره رحیل کرده
مهمان که ها سبیل کرده
چیزی که ناقصان فتادر
تهمت که قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته
بس راهزن خلیل گشته
خوش خنده و زهر باش بادام
خمّاکه دهان اژدها کام
ناپخته ولی فسرده بی آب
چون خایه مرغ از تپش تاب
بحر چشم چو بحر مایه چشم
تا بکه چو گربه بحر بی چشم
جاسوس عسس [illegible]
صد دست و هنر [illegible]
زنبور ساکنان شکر
چون آب تر و چو آتش تر
صباغ بلادری دار
بر چهره نشان سیل دیوار
تعوید دهانش [illegible]
دود آنکه صد زبان خویش
خماران جنابت آمیز
شیطان ساز و ملایک آویز
رز از انس گلو بر خلق
گلگونه کنان ز خون هر خلق
ابدالان حرام کاره
حاکم شغال رشوه خواره
خیاطان [illegible]
بوجهل دل و بلال دیوار
بگذشتم از آن تباه کیشان
دزد طارم [illegible] بیابان

برداشتن آن بلاد اعظم
دیدمش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش
صد نیل روان در آن فصیلش
گفتم کز عراق نیل که دید
یا کوستان فصیل که دید
گفتند نزیم خاص سلطان
ایجاد [illegible] دهستان
بر جست جهان [illegible]
فرمود فصیل را [illegible]

الحق ز ظرافت جهان رود
بحر عدن از دو قلزم بود
مستش ز خیال دوستی تر
ذوقش ز [illegible] خنده خوشتر
خوش نکهت عیسی از دم او
تر طینت آدم از نم او

دریای محیط شکارش
محتاج زکوة چشمه سارش
در جیب فراخی کنارش
با غایت زر فی نهادش
اخضر که چو کند باست از رنگ
مانند کند باست بر سنگ
جیحون کم از آبشخور اعمی
سیحون عرق دماغ [illegible]
مرغ آبی او هوای سیما
از مرتبه هم عنان عنقا
چندش بنوای نغز محرم
داود سماع بار بردم
بر هر خط او که دید خواهی
اصداف [illegible] ماهی
[illegible] سلیمان
ماهی خوار مسیح در خوان
دندان که بر گرفت افلاک
مرد شد از [illegible] تریاک
[illegible] ارزن بگذارد
زان دندان کرد دسته کارد
آن [illegible] صاف را [illegible]
نصرالله خواند جان [illegible]
موسی و خضر در دستاور
زد یک نم و صد هزار گوهر
هر لحظه لب حل از جیادش
دندان [illegible] ماهیانش
رفتم لب شاه و غوطه خوردم
زان نیل فصیل عبره کردم

دیش آمدم از چراگه جان
صحرای شکارگاه سلطان
با نسخت لعل چشم و صاف
چون نقطه [illegible] که ناف
گردون [illegible] ظرف
چون حلقه جزم بر سر حرف
از خود بدان فضای مسکون
پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه قربگاه مردان
میدانکه صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش
هر یک ز نهم آسمان بیش
بر طرف هم آستان دو صد شاه
آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک به بوسش خطرناک
العبد نوشته بر سر خاک
از کاو زمین [illegible]
فرمانش دوال [illegible] بسته
[illegible] زان دوال [illegible]
[illegible] جیاهه تنگ

کان مرکب اگرچه وحش بروست / بالانی راه سمت اوست

می‌تافت سرای پرده از دور / چون در شب تیره مشعلهٔ نور
نزدیک ولیک طالبان را / بس دور ولیک غافلان را
چون آتش طور نزد موسی / نزدیک ولی رسید نی نی
برگرد سرای پردهٔ خاص / بر تو زده سالکان اخلاص
خاصان تو در سرای پرده / از رشتهٔ جان طناب کرده
سرسنگان آستان گرفته / از هو غرشهٔ جهان گرفته

صفهای حصار زانی رتب / هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آهنگان یلک عنفر / بر تیغ نوشته یا رب النصر
پرداخته از جهاد اکبر / بس ساخته زین جهاد اصغر
بوده بحرب آتش آتیغ / تیغی بزبان زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تاثیر / یک ضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر / شمشیر چو جان گرفته در بر
بر درگه مشتری شمایل / مریخ سلبی حمل حمایل
چون ریم آهنی ز زخم آهن / صد چشمه کنند چشم آهن
در گوشهٔ دامن نقاشان / در رشتهٔ طناب خیمهاشان
هر خیمه ز شعر بافان طنابش / فلکه و فلک همه اطنابش
استاد سرای هفت خفتان / شاگرد غلام خاص ایشان

رندان دیدم به خرابات / ولی گوهر کنان کرامات
حالی دم و درد خوار هر یک / در شته خود سوار هر یک
پرداز آتش سحرگاه / دیوانه و خانه زاد درگاه
از باد بهشت سرکشیده / و ز دوزخ برو جرعه درکشیده

خمخانه

خمخانه به بر درگشاده / کونین بگرو نهاده
سرشسته ز نخ زنان داو برده / اما به نقش یک شمرده
بر خنگ زمانه فارغ الذات / از ربعه چهار روز ساعات
از خیمه سرای هفت پرده / دل چون تاریخ سرد کرده
و ز زخم سپهر پیده کرد / چهره چو برنج آبله خورد
زان حرص که آب روی جسته / دو دست با سبوی شسته
نادیده زمانه را بیاختن / داده ز بر او تنش برابطه
بر عالم شرک ازدم شاه / بر خوانده برآیة من الله
من پیش چنین سران گردن / گشته متمکن ممکن
سر بر سر خاک پای ایشان / چون خاک شده ز جرعه شان مست
هر دلستان هم از دل خویش / گر قبله دارد که سبو کش
بر سفره خاصگان ارباب / ده کاسه بدست بجود داب
کم نام برم لقب فتاده / صد بر چو کبوتران گشاده
کز چون خبر آوری نبوده / ده پای چو عنکبوت بوده
و آنگاه چو عنکبوت و کوثر / دربان ز صیت شان به هر در
از خول و نوا در ان اماکن / دو دل بیستی نبود لیکن
دل رغبت بارگاه شه داشت / امید قبول شاه میداشت
من پیش مقربان درگاه / انگشت زنان که الله الله
ای خاصگیان نخی نهادت / تعریف هم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید / در حضرت شه سخن روایید
از چنگ بلای آخر بیدم / در بار که شرف بریدم
جز گفتم و کس شفیق من نی / در راه طلب رفیق من نی
جز بر سر پای عجز کردان / بالیده پای پای مردان

روزی ز وثاق یا مر دی / می آمدم آفتاب زردی

در راه چو چشم باز کردم / بر خواجهٔ بزرگ باز خوردم
یا هست جهان دو چار زم افتاد / کان خواجه بر ابکذارم افتاد
صدری شفقت داد خلایق / عدلش بفضایل ملک لایق
آن نقطه که سر شد مراحشم / چون نقطه بر از سر بحر عالم
برده بخلاف رسم و عادت / سجادهٔ راه این سجادت
از ظل ظلیل او برابر / ظلمات نکته گشته انور
جمشید فلک زحل آنکش / صد آصف بر خیالش
چون دست کلیم پای کلکونش / هارون وزیر کشت کارش
جعفر کرم نظام بخشش / بل هم دو رکاب بر ابر بخشش
سادات رکاب او گرفته / خرسش دو جهان فرو گرفته
بیشش برد از هزار بر سود / جمهور جهان جو از جم داعور
چون موکب او فرا تر آید / بی منی زمن این صدا بر آید

ما را شرف بزرگ ای جهان قدر / ما را شرف صدور که ای جهان صدر
ای عدل تو حصه زیاد تمامی / از اول رقم از خط سیاهی
ای نور تو سایه‌بان ایام / وی سایهٔ نور بخش اجرام
موصوف بعدل و فضل جاوید / چون قرصهٔ خور در آخر خورشید
عقل از دل حال رسته در تو / او آخر کار رسته در تو
زان طرهٔ اول کوش طرف / زین بخشش آخر اولش طرف
بر صفحهٔ الغان مرسوم / در ملک تویی امام معصوم
نادیده ملک بهیچ دوران / فردست تو زیر دست سلطان
اگر در نکر شاه خلوه نمود / خلعت برخاص خلقت بود
کلک تو نبات ملک حسبت / عمل تو برات ظلم شقت
دور از تو بعد هزار دوران / غلت ز تو چون فتاد سلطان
اولاد تو از کمال بینش / او تا بدر سرای آفرینش

این

این زال عقیم گشته فرزند / از فرزندانت ار فرو زند
اولاد تو از طراوت حال / میراث خوران ملک با زالی
هر ایشان بعد از این زمان / خاقانی و صد هزار خاقان
هر نظم که زین قبول نشنود / را اندیشی قوم قبول نشنود
چون نطق صدف فشانی نماید / از در بخشش بهر بها داد
دیدی که ز بحر در فزاید / در ظرف نکر و بحار زاید
هر دری را از آن دو کوهر / یکدانه کردن روسکر
نطق نفسی سحر نواز / الحان زبور روحش زبور
بس کل کرد عنانی گرانی هر کز / فرمود سبک خطاب بی هجر
کفتا جرکنی و هست نافت / اصلت نکنی مقامت
کفتم مشغلی نجر ان / بیلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد اول / فرزند در و کرم معطل
در غار بلا کزیده آرام / انکشت خود و مزیده ما دام
در شکدهٔ هوا رسیده / بر هم زده هر بتان کزیده
در بند نجوم جاه مانده / هزار بی خطاب مانده
بس کرده بروی قبله ناز / انی وجهت وجهی آغاز
رسمش آمده چرخ را لجام / افکنده بدوزخ و بالم
بس نسیم لطف بر کذشته / آن دوزخ من بهشت گشته
من ساخته از بی منازل / در وادی عشق کعبهٔ دل
وآخر ز برای قرب یزدان / فرزند دماغ کرده قربان

کفتا بعراق چون فتادی / زان ناحیه چون برون فتادی
کفتم که در آن دیار پر شور / نان شیرین بود و آبها شور
آن خطهٔ بدست قند الیرست / خاشاک فرو آن و بار بذرست
در آتش نهایی خوشش / بالاش منظلهای آتش

از صنعت دست چرخ گردش / دوزخ زبر و جحیم گردش
عاقل چه کند سواد خضر آنش / آن شهر که نور خشت بالاش

نجمم سفر عراق فرمود / زان آب و هوای بخت فرسود
چون راه عراق در کشیدم / نعمت کده بهشت دیدم
چون باشد مرد غم رسیده / از کنعان رسته مصر دیده
می بویم و در جوار درگاه / بر بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن بنامم / تا راه دهد به بار کامم
کان بارگه ار چه محتشم آرد / دارد همه چون منی نوازم
گرچه ز هد شناست برتر / نگذر بردش از چو من شاکر
جایی که بگفتن ار نشاید / هم حلوه گری چو موم باید
کان نقش یکی گهر در انگشت / خواننده ز موم خواند انگشت
هر حقه که لعل در میانست / اندک هوس نبات

گفتا تو هنوز نا تمامی / برگرد نه مرد این مقامی
تاریکی جهل خود شناسیت / لا اعلم عین روشناسیت
لاف حضرت که فقیر آن / نفی است گلو بر دلیران
لا نی گرد آدمی به پایان / والکرما را بی انیت آدمان
انکو شجره ز آدم آرد / در نسبت انیت بیارد
خود بین بودی ز رنگ ناموس / کاخر خجلت بری چو طاوس
طوطی که نهند پیش آیینه پس / غافل شود از غایت خودبینی
چون کم کند از خود آشنایی / یابد شرف سخن سرایی
شاهنشه ما بنا بزرگ است / گر ذره در دقیقه گیر است
آن خلوه که فضل او نگارد / هر ذره فقر حق ندارد
آن شهر که عدل او جهاند / هر حوصله قدر آن نداند

مصری تو و شاه جامع از علم / طفلی تو و شاه بالغ از علم
نادیده بساط شاه بهراس / بی کم کن و پایگاه بشناس
حجاب غیور گرد درگاه / تو بار طلب نخوذ بالله
دیدی در گنج را نهفته / آگه مکن اژدهای خفته
حجاب زبان برند زنهار / این لاف مزن زبان نگهدار
تیغ زبان کشیده در کار / زین تیغ کشیده سر نگهدار
این تیغ ترا بقوت دین / بی غایله کن چو تیغ چوبین
در دو رخ تن زبان زبانست / مفتاح بهشت بی زبانیست
ماهی فلک مقیم از آن گشت / کاول که بزاد بی زبان گشت
مار از در خلد رانده ز آنست / کافکند دو زبانش در دهانست
بگذر هم از این قدم که هستی / در بند زبان که با زرستی
زین پای تسبیح خانه کن باز / هم مولد خویش مستقر ساز
در مکتب علم تخته برگیر / هم عزت تخت را ز سر گیر
تا کی عجمی همه بدین روز / بنشین عربیت اندر آموز
هامی سوی زاد و بود کن رای / چون پخته شوی سوی عراق آی

گفتم سفری دراز کردم / حاصل چه برم چو باز گردم
آخر چه شوم که از ره آورد / خاصه که دیار خط برورد
پرسند مجاوران چه گویم / گر خواجه چه یافتی چه گویم
ز چشم خود نقاب بندم / بس کز خجل آفتاب بندم
گفت از ره کربلای برگیر / آن خاتم من بنقد بنگیر

کام و در نگین خاتم ماست / این خاتم زر دین که بداست
چون خاص تو گشت خاتم من / ز چون خاتم جمشید سو بزمن
کان بینی از آن نگین جاوید / کز گوهر و جام دید جمشید

سندیش که آن تراست همراه / از غول ره و سموم جانکاه
کاسمای مهین برو نوشته است / تریاق مهین درو سرشته است

این مهر برغم تو بر من / برات حجت و خاتم من
کر شهر تو قحط یافت منزلش / زین خاتم کن ذخیره خویش

چون یافتی این چنین تنعم / برخیز و ذخیره را مکن گم
جم مفت زمین بیک نگین داشت / تو نتوانی بیک زمین داشت

این مهره شناس مهره نوش / وقف ابد است زود مفروش
برگوشه او برغم اغیار / لا یوصف و لا یباع بنگار

ترسم کس را ز جان گرانی / نه قدر آری نه قدر دانی
آخر چو بمن سپرد خاتم / چون خاتم پشت ساختیم خم

کردم ز لغات شکر خودکی / راندم صلوات بر وجودش
در خدمت آفتاب انور / رجعت کردم چو سعد اکبر

چون گشتم مستقیم طالع / برتافتم از عراق راجع
باز آمدم از حد قهستان / پرسر شد در سواد شروان

بردی همه کس ز خاتم من / افسون تهی طلسم زادن
این خاتم من شنیده تر شد / خاقان بزرگ را خبر شد

چون [illegible] قاصدی فرستاد / تهدید عذاب [illegible] داد
گفتا که رضای من ترا به / جمشید منم نگین مرا ده

مهری که چو دولت است در دست / مجلس عدم [illegible] نوبت
در دست تو آن نگین نشاید / خود خاتم آهنین ترا باید

با خاتم جم چه عقل بازی / چون خاقانی از سر نیازی
شاهنشه سرم و شام [illegible] / برآخور [illegible]
عنوان نجو بکس نیم [illegible] / دست حشبه [illegible]

گفتم شها بعدل پیداست / این ظلم بود نه باب باشت

شاهان بطریق عدل پویند / از شاه بعدل باز گویند
عدل از ره مهتری نمودی / این خطبه کنون نمودی
در خاک ز آب عدل خوردی / گل گشت آتشین نکردی
عدل آورد از پی رستان / در علت طبع نفع رسان
از عدل کشاده شد گلزار / خون رگ گل شکسته خار
از عدل [illegible] اندر بهشت / زین طشت بلند و خانه پست
کف ار جبل بپاش جوی / شهرت بها دهم که جویی
گفتم و نفت چون فروشم / خورشید بگل چگونه پوشم
سیذ پرم اگر [illegible] / گر خود همه کیمیا فروشی

که که نهادمی در انگشت / [illegible] کردمی درشت
دریای مهین که خضر دیدی / ز انگشت نگین [illegible] چکیدی
هر فضله که ناخنم زادی / در جیش [illegible]
خورشید [illegible] حسد نمودی / گیتی خاتم کاسی قطره رودی
تا اینی بقوت اوی / از ضعف زوال [illegible]
کردا شمی نهفته چون جیب / در عقد عام [illegible] جیب
کاهش ز بیم دیو مردم / در کنج دهان گردمی گم
مادام که آن خجسته نور / مید اشتمی ز خویشتن دور

شد خرد شکست [illegible] / یا جوج خیال دست [illegible]
دیو اهل بجاه می برد / غول هوسم ز راه می برد
حرصم بدر کشان بخواند / آزم بسبک [illegible]
این گفتی صدر [illegible] / وان گفتی [illegible]
من ها نده [illegible] / نه بیش رود نه باز [illegible]
کم بودیم از [illegible] زمانی / برخوان کسانی [illegible] خوانی

گاهی چو گوزن وقت زنت / افعی خواری زبان تهمت
گوشش دری گوزن ساری / چون افعی گشته خاک خواری
گوشش بساط چند معیوب / چون زر نشار در الکد کوب
گر وقت صبوح حسد بد نام / بذر رفته و باز داده چون خاک
رست کو جام را طرب ساز / بستاند بر ستی دهد باز
آخر دم اگر شکسته گردد / زین رد و قبول رسته گردد
تا نتوان جام جم نمودن / عارست بشکل جام بودن

آخر شبی از رد تحیر / رفتم بولایت تفکر
عقل آمد و گوش من بغنچ / پس شد بر کان و منبر برد
می کوفت و او برید قاصد / می اعی واد دلیل دقایق
یکدست بدوش او نهاده / دستی بعصای شرع داده
آخر چو نمود دست ربی / بر ساخت طریق کهکشانها
پیش آمد و بنی میل یاریک / بگشاد ز چشم آب ربک
سیل گر دید سخانی زرد / هر مجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق جهان جلایت / گز زد فلک آسمان صفایت

من چشم خرد گشادم از دور / دیرا صبح دیدم از دور
دیدم نفخات صبح صادق / چون گفت بار دا آه عاشق
دیدم تخم سفیده بر فلک تافت / ابی خیمه طناب اتشین باخت
شد لخلخه فلک دم صبح / شد حلقه ماه خاتم صبح
در بانک خروس گوش در گاه / شد و قرع طبل سحرگاه
بس عزا بر فتوح گردد / با شاه هر دل صبوح کرده
از یک صبح آن بنی رسیده / کادم بجبل صباح دیده
چون برق صبح بر تر آید / خضر نبی از در درم در آید

بگزارده فرض کرده مجلس / در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه در کشیده / سجاده چله بر آور بیده
کشته ز نقش قوی بسیر / دندانه ماروسکر دیر
بر خاک سکندر آب ایم / تلقین و غاز کرده باهم
هند و ده علم در گرفته / یکسر ز نفس بر گرفته
اندر برش از ستر فضایل / هر چار کتب شده حمایل
کرده ز رداء علم التجیب / ما را من خود را ادنی حب
فضل الله بر سر از جام / نور الله دیشه عمامه
در دست عصای شوکانه / رکوه پر آب زمزکانی
پای از ادب زکرده / در حضرت پای باز کرده
مرد ذکر الله اندر ان راه / وار سته را فت نسوالله
خوش خلق چو مشک حبشی از حلم / بر مغز چو گوز هندی از علم
آن شیب بر روی ارغوانش / چون برف تنیده گرد اتش
افتاده هزار عکس بلوی / بر شانه دست و آینه روی
چون فستقی سبز جامه با دام / انداخته بوست مجوبا دام
برف بر نرگس بر آتش / بر نرگسهای سقف باتش
زو یافت حیات جاودانه / طاوسان عذار هاام
چون دیدمرا چو غنچه بشکفت / دو سبزه چو غنچه بکشاف
آورد هزار عیب سیرا / کان نیم هلال گرد سیرا
می زاد بوقت هر خطابی / لغز نیم هلالش انجابی
دیدم ز رسالاسل اشکاو / بر صورت ست سی ستاره

نزدیک من از سر ارادت / بنشست بعادت عیادت
نالنده این دل ناتوان دید / مجروح جان ناتوانی دید
دست کرم نهاده بر سر / لو ترانی بخواند از بر

دردسر من سر زبانش   بردار دم درد سرنشانش
لطفش چو گلاب برده سر   کافور نهند عارضش در
تا درد سرم چو بستد از دور   بنشاند زد ران گلاب کافور
اخلاق وحدیث خوشگوارش   بودند فواکه وجوارش
تفاح منی این دو گلشکر دان   زین دو شکره خون منی صفا
در مجلس کل ما علی ز دستی   صد خرده و طاس خرده و کاس
بود این دل من ز غایت رنج   دیوار شکسته زیر او گنج
او کرد بکفر من اشارت   دیوار شکسته را عمارت
هرچه که را که طفل و رستی دید   چون غنچه گل کلوشی برید
هر کشتی را ز من کو در یافت   مجهول ورق سکو فر شکافت
او سکه روی سیم سیما   بی پرده بین نموده عمدا
من طاق چنین و گرمی زر   بر خاک نهاده پیش او سر
می کردم ماجرا عجب را   تا بشکستی از هم سازم اودا
هم هاتف عقل دادم آواز   کان خاتم خواجه بشکن ساز
من جستم و خاتم آوریدم   بوسیدم و پیش او کشیدم

چون بشکستی بدان خطر دید   حیران شد و تیز تیز بردید
گفت این تو از کجا خیا دست   این مغز چه تراکه داد دست
گفتم بوراق در استم سر   با خواجه بزرگ خرد بود در
زان پس که گرم نیاز من ساخت   این خاتم جم ز راه من تاخت
گفتا به شکستگان نه بی قدر   تعریف چنین ده چنان صدر
پس خاتم دیگر از کف راد   بر خاتم من بزیر بنهاد
گفت این سوی دست چپ مدار   و انرا سوی دست راست بنهاد
کز قوت این دو طهر دالکست   قوت دو فرسته چپ و راست
آن صحن دلم نکفت می رفت   جانم ز زبان شکر می گفت

ای م

ای سرو سرافرازان والا   ای خاتم خازن گاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت   ای خازن کوه و کوه عصمت
در دست که تو طفل فردور   کرسی داران مسجد طور
با شعله نور رب ز آفات   وادی سپران راه ظلمات
بر کوه قاف محمل تست   بنگاه خسان چو منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست   وآخر غرض تو زین تعب چیست

گفتا غرض من آنچنانیست   مقصود جزای جاودانیست
ما را چه غرض کشاید از تو   در کیسه ما چه آید از تو
صد گنج روان قرین ما ام   از تو چه قراضه قرض خواهم
مردان که عجب اهرانی زهند   از صاحب ساغران زکوه خواهند
زان سخن از غرض نزنند   آزادان آز را نرانند
آزاد از آز نیست افضل   از آزادی دو حرف اول

من دوش برای ذکر خاصی   بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت انس نعت عرفان   بر زاده پای کوه لبنان
از دولت بیان نشسته جمعی   انس بر نشان برین سمی
آن شاهد خاص شمع مفرد   قرب احد و جمال احمد
پخته جگران خام بوستان   تر یکه های ز مهر نوشان
مشکی لقبان مشکی انفاس   خلقی ز جمال ناس و خناس
از بسکه سیاس خلق رسته   از شور و از شر نالم دو جسته
صد غرز و بر و هم آز کرده   صبح چه بجا ز راز کرده
طوبی نفسان زبالک تیغ   بر تن خوش هزار تیغ
سیاره نابتدال تن   دریا و سراب حبشان تن

چون جامه زده هزار میخش
هر حرص که نو بر بریخش
شستی دلکش عیار آب و گل دان
دستار زده چار دانگ دلستان
آهسته چو کوه زیر تنده
تب لرزه بکوه در فکنده
در دجله ز بحر جوش زن تر
بحر از بشان سجاده بر سر
اندر قفس دجو دهر کس
چون زاغ گرسنه هار کرکس
هر صبح دعای الله اکبر
چون کوس شکم تهی دگر خر
ناداده بجای فضله آور
دیگ معده بکاسه سر
طباخ محققان چو خورشید
اما همه روزه دار جاوید
چون خور شب آسمان برنده
خوردی بر خلق ناخورنده

زان طایفه شیروی چو شوی
برخوانده ز گفته تو شوی
آتش بگروه در بیزد
زلزال بکوه در بیزد
این اندره جبر جان همی باخت
آن اندره جان سر همی انداخت
آن جبر سحر نجاک بیزد
این ازرق چرخ چاک خورد
هر یک بسماع شعر من آه
مجروح کمان برخ ماه
من چاک زده دراعه در حال
انداخته طیلسان بقوال
گفتند کجاست آن سخندان
گفتم که بعرصه گاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند
مدحتگر خاندانش خوانند
گفتند بجمع کاینچنین کس
عیبست اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود هنرش
حیفی نه ببند عالم خششش
ای لطف از آن تو حافظش باش
وین خفیه بر و تو داعیش باش
من بهر رضای جمع از آن سور
نزد تو شدم از ره دور
اکنون دل و سمع یار گردان
وین کوشش کرد و کت جار گردان
از شیره گوش هر زمانی
بر حافظی سپار جانی
کین هر کلمه هزار کانست
بر جنس گزار فرق جانست

امروز نثار چنین همی باش
فردا همه ره نثار می باش
کانجا که زبان دهند بارش
نگذرد از چنین شمارت
گر از پی سالها بمانی
گویی تحلکه کنی تو انی
این جو دفتان برده یکسر
بر نو جوان جو جای یکسر
یکیک بروان حجره گوش
یکیک بنهان بحجله هوش
کاین عروس روح ترشکیش
از ره گیران دیو بهراس
دستی از عشق پای بوسان
جان روی نمای این عروسان

سرمایه هر هوا عطانیست
کایام نه منتج اکمنست
در سایه این دو رکن منشین
همراهی این دو هنگ مگزین
منسوب برنگ عیب ایام
گلگونه صبح و غازه شام
بر جر دشت سلاح حرب زیبات
گلگونه و غالیه زنانراست
جانت شب و روز باغ گوت
کان زنگی وین سپید دیوت
طفلی تو که از سر دور نکنی
ترسانندت ببو ورنگی
وای آنکه ملک نه پذیرفتیش
وین دو ر صد سپید پیش
زان این رضوان رقیب راهند
کز قافله باج راه خواهند
نتوان برموز حق رسیدن
زین نقش سیاه و سپید دیدن
کانها که درین سپید شد
نه گرم تر زنگرم سیاهتر
بگر در شهر زد در عالم
این هفت هزار سال آدم
این روز نه دلفریب روز است
فرزانه کس بگانه سوزیست
چون موکب دیکیان تکم ز پیچ
کوتاه و سیاه و هیچ در هیچ

چون گرد دلم بو غطها گرم
دل رنگرزی شد از سر شرم
تاریخی نازی از سرکت
برچهره من نقاب ها بت
پس شرم ز پیش بر گرفتم
جستم ره وصل بر گرفتم

گفتم خبری ده ای ملک پی / کین بیت فراز را فنا کی
جانها که جواهر قدر نیند / در فرضه که امید و بیم
زانسو بل ره سپردن توانند / با در پل آتشین بمانند
دین عقل وران که نور یابند / از سنت رسد چو ارباید
رسته شود این دو حور تصویر / از چار زبانه زبون گیر
از سینه رستی چه توان جست / از نغمه تیغ حس توان جست
این دایره کی شنید از پای / وین نقطه چگونه خبر داد کجای
زانسو تر خط استوا جست / سکان سواد آن مکان کیست
چون زینسوی اسکون نه رهیست / کز آنسوی خط بود عجیب نیست
زانسو رحم چهار ما در / بهره چه بدان این سر گوهر
چون شاید عالم سبک خیز / آن نیمه دگر جهاد داین جی
هر نقد کزین عیار میرفت / حراف درون لو نه پذیرفت

پس گفت یمین چه دیو بودست / گز بود دگر رهت نمودست
هیهات هنوز سندت الهاست / چون نو قدمان مقامات الفاست
رو کین نه سوال عارفانست / این فاره ره مخالفانست
تعطیل نهال این سوالست / وحشت ثمرات این نهالست
از شیوهٔ دین حدیث رانی / پس چه جوهر جان قدیم دانی
چند از دم فلسفه ستودن / نه فلسفه بل سفه زدودن
پای از سر این حدیث در زد / فلسی ز هزار فلسفی به
با نص حدیث و نص قران / تو نه از زد حدیث یونان
تا آن شنگ تو شرع را دکن / در اعتبار من از فلاخن
در حکمت دین درآ جان را / حکمت حکم است کوسشان را
قران نگرت تو سخن سنج / این قربان کرد بر سر گنج
در گنج بسی کسند قربان / قربان شو و سنج گنج قران

عثمان

عثمان چو با خدا قند اگر د / نه بر سر گنج سر فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قران
خود خون مطهر حسن کس / گلگونه قدسیان شود بس
علی که ز شوق شرع خالیست / خالی سبب سیاه حالیست
این خال سیاه رطل ایمان / چون خال سیاه دار پنهان
خواهی ز طیران بطور سینا / برشست مکن به نور سینا
دل در سخن محمدی بند / ای بو رعلی ز بو علی چند
چون دیدهٔ راه دین نداری / قاید قرشی به از بخاری
بر محک محققان ترا / مخراق زن محرف آزا
بر دار کن از برای دین را

نمردی بکعبتین بدی دار / ششش روی مباش کعبتین وار
میز بر درین کهن خرابات / از نوقدمان دم خرافات
رسوم کلامکان مهنوم / خالی همه همچو نقش موهوم
موهوم بود نوشته بر جا / موهوم هم از سر و هم از پا
چون گنبدهٔ حباب سیج / شکلش بکمال و نقش هیچ
از خیر دف میان تهی تر / رنگین و در روی دهی بی سر
چون صورت بوسه در تنی / حال خوش وصیح
اقلیدس رای دین بدست آر / اقلیدس را بهانش بگذار
ز اقوال موسعت چه آید / ز اشکال فرخرفت چه زاید
اقوال ز عندلیب بگذار / اشکال بعنکبوت بسپار
از هندسه عنکبوت را صنعت / گر قوت حرام با پیشش زیست
رمز کلمات شرع دارس / آن رمز نیاز انبیا پرس
در پیش روان شرع در رس / ور پیش روان کرهان پسی
مردان سوی دار ضرب نازند / طفلان درم از سفال سازند
سند پیش چو دین کی گفتیل / زین خیط بحر آتشین چل

در کشتی نوح چون نشستی / زین هفت جزیره باز رستی
حسان چهار دیر و پای / گویای خموش بیدل و رای
از عالم خاک برگذر پاک / کو خاک بفرق عالم پاک
طفلی که طرب بخاک سازی / رندی که درم بخاک بازی
چرخ ختگان گرد پرگار / گل مهره اندرو گرفتار
بر مهره گل مساز منزل / کاندا خنیست مهره گل

آنها که جهان قدیم دانند / زین نکته که رفت کی بمانند
چون کرم فزت بباغ دنیی / برست ولی برند کینی
آن برگ که بکرم قز برآید / پرواز بلند را نشاید
هر کو که بکرم بر برآید / میدان که زبان او سرآید
چون پشه ز بر عاریتی / زین بر چهار پر کرکسی
چون نمرودی پشه مانند / پرواز ز پر کرکسان چند
چون کرکسی و چو جیفه لاشی / آهنگ بسوی کوفت تا کی
چون کرکس طامعی از آن بود / سیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرودت غرلیفت گردد / بر تیر طمع بهست چون
افسرده جهان بر این خبر / از نیت این عجوز بگریز
پیوند فسرده چون گزینی / در بند عجوز چون نشینی
دیماه فناست بند بندیر / چون بلبل نحل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته میان / چون بلبل نحل در کهستان
خلوتگه خاص تو گریبان / کاشانهٔ دولت تو دامان
کاندر ره دی بباغ و کهسار / بلبل بکنت و نحل بیکار
می ساز ز سینه تا بخانه / میکش ز جگر شرابخانه
از تف دل آتشی بیفروز / شهوات برو چو هیمه میسوز
چون برکنی آتش جنان گرم / خورشید فسرده گردد از شرم

پس قصد کند بنوش تو / تا کرم شود باتش تو
برسند بر آلقدر اگر برست / این جار در بحر گر بر نسوست
تا برکنی مرغ فره راکه تاست / از جنجره دست چپ کنی راست
بگجند برین سبیل حی باش / تخمی بزمین صدق می پاش
تا دیده ظلم در گذشتن / خورشید وار در گذشتن
با فضل ربیع جان رسیدن / بر گلشن عمر برد دیدن
کاینها که دل بهار دارند / دیماه بر این صفت گذارند
گر زغنم تر از عالم دون / دوری دو سه بر سعد گردون
کور دیده بر این بکوش نی را / این باطل کوش تن کس را
در خط ام سوی چو کنیه رویا / زینی خط طلسم تا نزایان
از دایره جز بکجی چو زایند / از کجی راستی نیابند
گر بر خند خنار جالاک / ببد انجیری بر آید از خاک
این همان بقا صدی شانند / وان پشه سر جاره ماند
ای یافتن تاج بی نیازان / بند بر کلاه سرفرازان
در در در سر کلاه هر کس / این بی کله کلاه تو بس
آنرا که کلاه بی کلاه هست / بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانکس که بر سر کلاه جاست / فردوس کلاه سر کلاهست
تا کی بسجود بر در غیر / چند از ناجنس در رو لافخیر
تا کی صفت بخیلی بوند / بر پشت آن سلام تا چند
این جامه خرد لاشه تو تند / با درجوت در بر فرتند
در میکده قبلهٔ مهینشان / صد برکه سرکه در جبینشان
برجای همیران نشسته / ناموس همیران شکسته
زر خرکیان لو اگر رفته / اوقات بغضب در گرفته
یکسر دو زبان چو مار بسته / یک چشم همه چو باد رسته
چون مرغ گشاده در دل بوم / چون بوم ز نرگس سرو بی شوم

در دولت و دین چو بوم و طاوس | یکسر سر و پای زشت و منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طبع از ملک و نیال [illegible]
محمود نماند نطق در بند | از مدحت سومناتی چند
بر درگه هر خسیس مایه | چون کوس منال پی مثالی
چون سگ ره گسسته جایت | زان چون دم سگ [illegible]
بزان زمانه را بهرسان | کلگونه و موی عاریت دان
هر دو بر خر دگم از مسیح | این یکسره رنگ را ز ترجیح
رفت آنکه درین سرای مجبور | جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بتقاضای دوران | جم مزدور است و دیو سلطان
هرگز در سفلگان متو داشت | از آتش دوزخ انگبور داشت
مزدوری دیو آخر کار | جز ویل و سقر چه آورد بار
هر کس که حریف عنکبوت است | ماوا که مسکنش اوهن البیوت است
هر کو سوی جام ناکسان تاخت | خاکه شد و جز عر زکم یافت
فو چون سگ سقای ناشناس | کاول دف داد و آخر آماس
نان ریزه سفره خسان چند | سر کفچه و کیف ناکسان چند
چون نااهلان نه اهل کارند | سگ روی نه ای سنگسار
بهران زن رنخت مختصر شان | طوق تو مسک ز تاج سرشان
از خدمت ناخدای ترسان | در راه خدای شو تن آسان
آنکه آب طهور قلزم | از فاکه نجس مکن تیمم
بر چشمه شیر می فرود آی | چون شیر نفور شد ز جایی

خاقانی از آشیان اغرار | در حجره پناه گاه احرار
خاقانی ازین سرای تزویر | بگریز در رکاب مصطفا گیر
می در ره دولت ابد نه | سر بر خط احمد و احد نه
از رحمد تا احد بنی نیست | میمی بمیان حجاب بینیست

آن میم

آن میم جهان نمر جو زداست | احمد بحساب احد بود راست
از بو لهبان وقت بگریز | در فتراک محمد آویز
دست آویزی که از عقبت | جز فتراک محمدی نیست
لب بر کر قاف البشبد | گر میم محمدی بخشید
لب حوض نام میمی افتاد | حق بی و سرد از کرامی داد
لب بجز نشود ز میم با حی | زان سجده جانی کسر بر آخی
از حرف آخرم میم و داد راست | لب بر دایره سخن کرد است
لب کیست کز نی صدف راز تو | خود خط جهان بمیم ماند
رد و خر نظرت جهانگرد | آدم شکفه است و میوه مختار
احمد بسی زاد است تا نیر | میوه از پس شکوفه آید
از سوره جود داده آن جم | پیش از پس لب جدا دست الکبر
آن کیست خلیل و هم آدم | این بهتر از این و بل که در هم
بعد از همه آمدست ظاهر | سوره پس از الحمد است آخر
میدان ازل چه پیدا رای | بر رفت فلک چو نو سواری
آنکه بکه بسیش کاتی کرد | کاجست سوار آسمان گرد
بر قمه قبه فلک رفت | تا قبله گه قبله ملک رفت
بر شد بهمی از جهان | زانسوی فلک هزار ساله

در زیر پس رکاب آن تنی | گویا چو صبح تند توسن
کرده به نعل استمارا | بس فحل ستاره روان جا بزا
در مرقع حوریان خرمهره | بر خط سر سره از کمیره
بس زاده بکافی ز خوت | افکنده هزار سال دندان
بر در ده جهد بناده درسن | را بطلی بر با چنین غشیش
از حوض طهور آب خورده | بر خاک جنان چرا غیر کرده
تا بوده برای محو نقش جان | بر آخور خنک آخستی نخ

جای علفش نه زین کهن فرش   از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش
هم سکرش از سلالهٔ نور   هم دخش از کلالهٔ حور
سبلت نی و ناصیه فراهم   جوی می و جوی شیر باهم
چنی حرکات و آدمی روی   ناهید عذار و مشتری خوی
چون زلف بتان دمش گره دار   چون جوی بهان دمش معطر
چون پشت چنی بهار هموار   در برقع جبل سگو فرا آسا
دستارچه بسته طوق داده   لطف قدمش ز نور ساده
بر آب گره زده صفیرش   لیلم نبوده منخره کیرش
رخشی چو درخش تیز رخشان   لا بل چو درفش خود درفشان
داده لقبش دران منازل   حشمار ضمیر دلدل دل
ز ترس گره دورا کنشم   زی بیم که شاه برکشند کم
نزبو بود و سیر در رسیده   تر شیر ز سپهر بر کشیده
از عرش عرشی همه راه   همراه شده خود نور کرگاه
گفتی که سوار شد علی العالی   بر نعش فراز عقل عقال
برداشت چنین ملک نهاد سر   بنشسته چنان ملک نژادی
وین کعبه گرد در با دیار رب   چشم براقش سوار مرکب
احمد بچنین براق میمون   از دار لطوب آمده بیرون
زاقلیم جهت دست برگرفته   راه ملکوت در گرفته
بی پرده دران منازل دور   تا معتکفان بیت معمور
آموخته عصمت انبیا را   آمیخته شربت اصفیا را
بگذشته ز هفت شش و تنگ   دنبال سر عبور صحن دور تنگ
نعلم بصدکش جواب داده   پای از سر سدره برنهاده
شب راه بنور بسم رفته   آن مقصد جان بجسم رفته
مستی آمده عشق نوران خواه   دو جهان شوق بلند داده در راه
از وادی حرقش در کشیده   در کعبهٔ تحت رسیده

درگاه قدم بدیده دیده   بی‌بیگ بگوش سر شنیده
رویت شده بد به نزولش   طوی شده آمن الرسولش
بشنوده خرد هزار اشارت   لا احصی رانده در عبارت
از منصف عشق اندران شب   صد نصفی در کشیده تا لب
باز آمده در جهان لابس   جرعه بصحابه داده زان کاس
از دفتر عشق چار یارش   یک بوده ده ده صد هزارش
اصحابش بیش و کم نشاید   کاعداد مبین چهار باید
بر چار چهار رکن تمکین   بل چار حد و دکعبهٔ دین
گر زان شرفی که مصطفا راست   معراج بحضرت خدا راست
خاقانی را ز شب داج   در حضرت مصطفاست معراج
وز زین سخنان سحر کردار   حسان عجم شدی خبردار
بانگش بزدی بعالم پاک   یا حسان العجم فرنبک

ای عیسی ره نشین جهان را   هم خانهٔ عیسی آسمان را
ای نامزد صلیب اکبر   یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود دکلهٔ سور   بر قمهٔ چرخ و قبهٔ نور
مانی بهراسیان اشقو   نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نیزه آتشین غلبی   تا حلقهٔ آسمان ربابی
سهم تو کند بچشم مردم   هم دزد دهان و هم عسس گم
دزد از تو ز ترس آن گریزد   تا تربت خون آن نریزد
دزدان ز بر سگان گریزند   خود دزدان با تو چون ستیزند
با آنکه برهنه گزینی   زر بفت ردای آسمان بینی
تو محرم کعبهٔ بقایی   آن به که برهنه تن بیایی

آن کعبه که از سکون صفاست   آزاده کرد خود طوافت

آن کعبه که خانهٔ قدم بود / آن وقت که وقت در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان / نه گرد درش سیاه میلان
راهش همه حلهای دربار / بنشسته حریریان ببر بار
زان حی کرم بعالم حی / طی گشته حدیث حاتم طی
هم رنگ روان او دوا اینجا / هم دور نموش آسمان نما
هم روضه سرو در حرم نی او / هم حوض طهور متقنع او
فارغ دل بختیانش از حال / از ریگ جمال رنگ خلخال
از فیض نخست زمزم او / وز غرب اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها / خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت نام دانش / شهرستان ازل مکانش
تیمار نهش درست دیران / سکینانش خزینه دیران
روح از پی آب روی خود را / خلد از پی رنگ و بوی خود را
ارزن ده مرغ کبوترانش / دستاب ده مجاورانش
در سعی و وقوف طوف احرام / مانده پی سالکانش مادام
چون دایره هر کجا زدی حد / هر روز نشسته عید [illegible] قدر
چون نقطه بماند حد و دلش / بیت الله اولین [illegible]
آنک ره کعبه اش شهنشاه / کو بخته عشق و بخت راه
خاقانی از [illegible] قدم که هستی / در کعبهٔ دل گریز رستی
هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و حرز در [illegible]
زین نام چو تر کنم زبان را / جان بوسه زند سر زبان را

ای [illegible] دو تاق هفت پرده / بر تو دو عروس جلوه کرده
والنجم [illegible] رفعت ثبت / [illegible] از خلعت [illegible]
گر تو متفرد عظیمی / هان تا نزنی دم از قدیمی
تو محدثی و سخن جزین نیست / از قطب چو [illegible]

رخ زرد اگر چه روح ملک / زرد است نشان ترسناکی
فرزند چهار بند مملکت دو / یزدان قرآن کعبه نو
هر چار [illegible] / دو محدث و دو قدیم [illegible]
از قطب چه ترسی [illegible] نیست / تو محدثی و سخن جزین نیست
هم کعبه [illegible] تو بی نظیر [illegible] / در شیب فراز [illegible] زیر [illegible]
زنت فلک چو [illegible] / [illegible] زمین چو [illegible]
دانی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه که ام قبله شرع / منسوب بود [illegible] فرع
[illegible] / گر سر دلم شوی خبر دار
[illegible] / گاه از [illegible] رانم
چون دریا [illegible] / چون ماهی [illegible]
از [illegible] / [illegible]
چون آب [illegible] / تا آتش آب [illegible]
دست از [illegible] / یکره [illegible] برآی

[illegible] ایضاً فی صفة بلدة عراق

گرت سفر اختیار گردد / جاه تو یکی هزار گردد
یک قطره [illegible] در سفر شد / کز خانه سر کام [illegible] شد
[illegible] / فرزین [illegible] جاودانه
[illegible] از سفر چنان [illegible] گرفتست / روح از سفر آسمانی گرفتست
قطره ز سفر شود بگو هر / کوه از سفر [illegible]
خاصه سفری که [illegible] / کل دار [illegible]
[illegible] / اول نقطه زمین نهاد [illegible]
از حق نظر [illegible] / بر [illegible] اصفهان [illegible]
گردون ز زمین [illegible] گردد / هر خط نقطه کمال گردد
صفوت [illegible] / فضلنا [illegible]

آن صف که مقام آن پاکند … دو دسته رخنه زد خاکند
خاکست محل رحل قرآن … خاکست محل فیض یزدان
کعبه که ز عرش پایه ساخت … از کرسی خاک تکیه گه ساخت
دل آینه دور دیدن پاکست … آن آینه غلاف خاکست
آبستن بکرات خاکست … گهواره کائنات خاکست
روی سوی آن سرای پاکی … روی سوی آن سرای خاکی
زین چرخ زدن که آسمان راست … خام از پی طوف خاکدان است
روغن که این چرخ دوار … گردش چو خراس گردان
گردون ز قضا بسی بها یافت … زکات اقبال رکاب مصطفی یافت
زان رفت ز دست لطف بنیاد … انا زنار بر سر هست
پس خاک شد برتر ز افلاک … کادرش مصطفات در خاک
این پر زمانه چرخ گردان … هست آفت جان راد مردان
تو گر بی عمل ای پاک … چون بر زمان ز چرخ تا کی
این نو فلک حرامی گشت … زان تکیه چه صد درم گشت
باری سوی دیگر چه پوئی … خوش نیستی که پرسی از چه جوئی
بگره بحر ما خاک بوند … زین گنبد آبگینه گون چند
خود روی چه خاکش خود روی … آن به که زمین بسر شتابی
ای دل ز دری کن ز تسلیم … زین پای روی بچار اقلیم
بر دست سبق بر دولت خاک … چارم کشور ز منت افلاک
از کشورهاست چارمین به … زان عود که از چهارمین به
گردون که هفت کشور اینست … دار الملکش چهارمین است
چارم کتبست نص قرآن … چارم عرض است گون ارکان
طوبی که ز گنج بخشم … زین روضه کشور چهارم
سه نوبه ملک چشم ساز کار … در دم سوی عراق خرمی
جز در عراق بر نوارد … آن خانه که یار پیش تو دارد

او بر گزیدا ز بی بهی را … اینجا خبرک مکی را
خاکش چو آب آن جهانست … آتش چو آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش … جلاب تب تو آب پاکش
آن تب که هوا کند علاجت … مادر زادی کند مزاجت
از علت چرخ فتاب دردی … چون علت اصل پاک گردی
آتش هر کوکب مذابست … سیاره ترکیب ترابست
دو حصه قرده جسم پاکش … زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر … زو چرخ برین عراق اصغر
بیت المعمور شد بلادش … بیت المقدس شد سوادش
معمور چو عرش تا ابد دان … مقدس چو جهان تا ابد خوان
هم سبع شداد سبع ازوی … هر ربع ز هفت ربع ازوی
رخنه اوست سبع آباد … آن سبع شداد ربع شد آباد
خاکی که برسرش بر آید … در هر سر از و هلال آید
بینی رخ اختران چو تنور … از خرمی آن زمان عرق گیر
هر سحر هلال بر گردانی … در کوشش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک … آواز شنوی که مرحبا بک

آئینه پناه گاه عالم … شکر که پادشاه اعظم
شکر کشش ازین نشانرا … اسطرلابست آسمانرا
سینی چو قضا فراخ میدان … درگاه خدایگان ایران
بر داشته خط کشور دین … کشور ده تاج سلاطین
برجیس کتاب آسمان زرفشان … سلطان جهان شاه جهان بخش
از داغ محمد ابن محمود … بنیان ملک یافته مقصود
بر کوهن تاج او فرشته … ما اعظم حرمش نوشته
بر چوب سرش سی از دل پاک … نکاشته تخت لا عد مناک

جبر نفس ملک المحیط خوانند ... تخت مجلس عرش دانند
آوازه شد اندرین نکش کرسی ... کالسلطان استوی علی الکرسی
زان عرش قوی نهال شد دین ... بنی آیه کرسی کلک بین
طغراش سپهر صولت آمد ... ابروی عروس دولت آمد
قسم نقش فرد طغرا ... زیرا بر دست [illegible]
گردون هزار ابر الخفنه در ... کان حجره مهالی الحرف [illegible]
یاسین صفت نام والکاشی ... نون والقلمت شکل طغراش
از نوک قلم برار فرماه ... نبوشت که عصمت بالله
برلرزه و صرع آسمان دید ... از نور نقش ساخت تعوید
خرم دلی آسمان گریبان ... تعویذ نویس کلک سلطان
گوشش به پناه تیغ بران ... سر زیر زبون کرک غران
آورد به دست گوهر آمیغ ... جنات زیر سایه تیغ
هر هم دیدی گره هکه تیغ ... در مغرکش بهار گردی
زان حرم کاصل باد شاهست ... کسنبزه بهر کند نابت
تیغش شده روان اعدات ... طوبی سنوی که روضه ثبات
بحر است کفش که ماهیش تیغ ... جنات زیر سایه آمیغ
در بحر بهشت ماهی آری ... بر ماهی بحر جیب باری
صد حیله کند بجوی تیر ... کاسه سر دشمنان چو کفگیر
تیرش براژدهای با پر ... هر یک دو دهانه اژدم و سر
مانند نهنگ وقت نخش ... پیکان دو شاخ بر فروکش
زان مغز افسر نقد مردودن ... برند قبای اطلس از خون
وز نوک سنان بران برسا ... دوزند بران قبا لعنتا
شستش گره از سر تا شنا ... بحر ز خرخرارسنا
داود ذکرش بر بن زنانی ... پرچم دم شیر آسمانی
رانش اگر اهل [illegible] کند راست ... چه نخل [illegible] نبات

کرداز

کرداز تف تیغ آب سانش ... آهنگ دل مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب ... سازند زر سنگ آهک ناب
حبا ز دو حنجر کینه ورشان ... زان آهنگ سرمه بصرشان
خصمش ز نحوسی بار آورد ... آوار مخالفان بر آورد
آری به هر چراغ ناساز ... وقت سکرات یکدو آواز
بینی چو چراغ جانش سپارد ... اندر خفقان خوانقی دارد
چون بیدق [illegible] نطع پاکات ... هر بیدق کان ز خیل اعدات
گر دست به تیغ هندوی راد ... اقلیم عجم هرایت آباد
زان هندی شد عدو نگون سر ... چون دست تحرف هندوی در
تا هندوی ز حسیح انزار ... گشت چو زنگی آدمی خوار
از بسکه ز شخص کشتگان خورد ... شد کرکس حسیح جیفه پرورد
زار زود زهنوز بضه دارد ... کان خورد به کشی نی گوارد
تا حضره ملک شد تقیم کون ... خمخانه نیل گشت گردون
زان نیل ز دست دست رزان ... بر بازوی حور نام سلطان
از رایت روشنش جهان شاد ... بر طالع طایرش بقا باد
تحسین فلک عدم گزین است ... تا طالع او فلک نشین است
تا طایر او همای جان گشت ... سعدین به صورت آشیان گشت
صحرای جهان عسکرش باد ... جبریل نقیب لشکرش باد
تا غمزه چشم اختران است ... تا طره بام آسمان است
بیکانش بی ز دشمنان هر روز ... چون غمزه دوست یار کین توز
باد از سر خنجر کشیده ... اعداش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی ... بد راست چو خوشه صد زبانی
جان کرده سبیل مدح سلطان ... رانده خط لاابالی برجان

چون یافتی اتصال درگاه ... بجرتکی از عسکر شاه

راه همدان بریده بویی — هذا البلد الامین گویی
خضراش مثال کعبه خوانی — الوندش بوقبیس دانی
گویی مجره‌اش جواهر پاک — میخ زری و ستون افلاک
سیمرغ ... رمش فرد دید — سیمرغ دگر درو چو خود دید
او زیر مکان گرفته بر سنگ — قافی ز زبان گرفته بر سنگ
کار همدان چو دست بالاست — کالوند قرارگاه عنقاست
الا بوجود او قوی نیست — دشت همدان که روی دنیاست

دگر ایضا فی صفة مدینة همدان و توابعه

شهری نبی بهشت عز ورش — دهقان فلک بکشت دو درش
نعت گرش او ز جنت افزون — کو گرد و فاجو کاو گردون
آتش ز لطافت انگبین دار — بادش بنشاط زعفران بار
هرس ساخته خضر در حریمش — حلوای ز زعفران نعیمش
در بازارش برای ریزی — درخت گمیزه خاک ریزی
یاقوت ز زر شکسته خاک زارش — زانست هوا فروغ آتشش
احرام بگو شعاع ریزان — چون مشعلهای خاک بیزان
گر بزر گرش در سینه کارد — خاکش همه زعفران برآرد
زانست که زر زرد در اودر — دولتکده ایست شاهی آور
هر روز ز چرخ بهر دانش — آیند هزار کاروانش
خود کل عراق عهد جانهاست — اما همدان عروس گیهانست
اگر فی عراق باغ زیبات — اما همدان بهار معنات
چون در همدان مقر گرفتی — خط همدان که بر گرفتی
سر طالع دی سعید ... — هر شام و سحر ...

دگر ایضا فی مدح سید علاء الدوله

ای بمواقف سعادات — جنات نجات نقش بادات
آن شارع شرع و جادهٔ جود — آن سدره نای سدره محمود
آن اوج جلال و مرکز جاه — مضمار سپهر و مهبط ماه

نحاسکه

نحاسکه نبات گردون — زراد که سما طاسیمون
آن رصعه نیت اصفیا را — آن مقصد نیت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور — سلطان هم خلیفه گوهر
دارای امری علای دولت — دریا حلبت و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت — آن گوهر افسر فتوت
آن پاک سلالهٔ جلالت — آن صیت شجاعت و رسالت
دانش ز جهان یمین لطیفه — بهتر خلف انی پس خلیفه
قطبی ز سر آفتاب غرا — بوالقاسم و بوتراب دین را
دوران که آسمان داده است — این قطب کلید دین و داد است
که معجزه نیست مادر آورد — قطبی که شنیده آسمان گرد
این قطب کلید دین و داد است — بر باد در آسمان گشاد است
بند در آسمان شد ازهم — شد چون شب قدر روز عالم
زان هر نفسی درین ممالک — نقدیست تنزل الملائک
مجد الدین کاسمان کفایت — عکس کفش آفتاب رایت
دارد کفش از سخای جاوید — صد بحر سپهر خور خورشید
بر مجمر آن کف دل افروز — سیر آلود دست جامه روز
زان شیر فزاینده بد مسیحا — یک روزه از آن نبود گویا
در اکنون حسم درس آید — شیر از کف او عجب نباید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر — زانگشت خلیل زادن شیر
مجد الدین کو خلیل من نیست — گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانقه صفا حریمش — زان گشت به خوان هر نفسی
زین پیش فرشتگان نخان بود — این خضر لباس بوستان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش — از سبطلی افتخار اندش

دگر ایضا فی مدح سید النجیب مجد الملة والدین

سید کو هست کان امکان — حضرت بحریست صاف احسان

کوسی وجو کوه ملجأ نوح   بحری چو بحر شرب روح
عالم چو جزیره در میانش   بحر ملکوت بر کرانش
هشت جنان چو خانه وی   هفت بحار غرقه در وی
کاو صدف و فلک بود در   این زاده بعنبر آن بگوهر
در بحر گشاده روی بر زیر   ماهی قلم و نهنگ شمشیر
ماهی دو زبان چو مار افعی   در شست بیان زبان معنی
وان پشت نهنگ اژدها خوار   بیچون شکم صدف گهردار
آورده ز موج بحر والا   گوهر چو کف و حباب بالا
غواصان باشده نگونسر   زانکه کف بکف آورده گوهر
کشتی طلب صفا نکرده   بر جودی جود بار خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم   از زر خزینه چو آفتابی سیم
کشتی فنا درو چو کهسار   چون قوس قزح شده نگونسار
آن بحر نگارگاه دین باد   تا محشر درب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر   زان بحر کشید فیض ظاهر
ابرم مجاهد و توانا ست   ماهیش هم از بحار دریاست
چون طلعت مشتری پدیدی   در خدمت سنوبانی رسیدی
برتر ز فلک بنی مکانش   زان فخر و عماد سنوبانش
ابرار ز عماد یلفتی بر   وز خره فخر یافتی فر
آیی بطواف کعبه عین   اعنی در زمره فریقین

وله ایضاً فی وصف حفاظ و مدرسین [illegible]

بسته کمر آسمان بخدمت   در حلقه حافظان است
جمعی همه طامعان معنی   وینان همه جامعان معنی
قومی همه سالکان عصمت   جانشان همه مالکان عصمت
آن صف که مدرسان دینند   سایه حق و سایس زمینند
بی خانه اساسشان روانست   این خانه بشناسشان روانست

ازخانه

از خانه علم قوت هر یک   لا علم لنا قنوت هر یک
هل من داع ز حق شنیده   ما لا عین رأت ندیده
چون آدم علم انبیا را   ناکرده فراش کم آدم آسا
تا آب حیات فرج خورده   بر حرص ثمار زمرده کرده
افتاده ز طبعشان ظطمع   مجنون سی عندلیب حجج
حرمی ز علوم حق هاشان   چون جزر اهم عقد ماشان
چون تیغ زبان کشیده سخت   از خامه زبان نا رددست
زان تیغ قلم عروس اسرار   چون تیغ قلم شده علی دار
شش وش پس دین بکلک بران   کرده چو چرو فلک یکسان
این طایفه کانجم زمینند   در سایه آفتاب دینند
یعنی همه را رتب و زین   از منصب مفتی عراقین
دارنده دین احمد احمد   مخدوم جهان جهان ممجد
آن ناصح ناصر سلاطین   سلطان ائمه کافی دین
برکانه خلق امام کافیت   فاروق فرق امام وافیت
تا بر سر خلق سروری یافت   فرق فرق افسری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم   بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم سروت جاودانی   منشور قضای آسمانی
گردند ملائک آفرینش   کای قاضی شهر آفرینش
او نایب حق شده بر آن سر   فردا القضای آن جهان در
نفسش ز عمل مروحی فرصت   فتویش چو حکم حق مقضی است
الحق بحق اوست در همه باب   تاج فرق دوستی اصحاب
تا قاضی دین چو تو رئیس است   ادریس کتیبه صک نویس است
تا کلک زمین و آسمان است   امروز بر آسمان ضمانت
کانجم خط وزهای ساری   بیند بر ملی بجل خامه
خطهای صواب ادبا هم   بی نقش سجل اوست مبهم

روباد خطوط دین بجل دار — تا طی شود آسمان سجل وار
تا منزه بدست صورت داد — اندر نزع است جان شداد
معمار اساس این بنا اوست — حمال امانت خدا اوست
شرعست اساس این بنا بی — عدلست امانت خدا بی
کانی که عدیل بی نظیر است — با اینهمه حق دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات او شاد — عدلش ز بد حیات او باد
مجد الدین نام شریعت — قدسی نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بحر پر جواهر — بر بو الحکمان کوه قاهر
بر گنبد نخانه دو شاخی — نخ سقفهای سنگ لاخی
محسود صفت بکاک فرهان — ویران کن سومنات خذلان
تا مولد آن امام گشت — آن در که یکی بعهد هشت
فرزند یکی ز دوران کنت — کاندر خود یکی دراز خبان دست
خاک دل من همانی لقیاد — وز نیم لقبش جهان ادب باد

ومما ایضا فی مدح سلطان العلما مجد الدین ابو جعفر

مجد الدین قدوة المشایخ — آن بحر طهور و طور شامخ
بو جعفر تخمه ولایت — سلطان ولایت هدایت
چون جعفر صادق الکلمات — صد جعفر از کفش غمامت
وعظش که حقایق مطلق — آتش سوز آتشست الحق
آن آتش تا گرفت آفاق — چراغ فرخ گشت عراق
بو جعفر جم که جعفر علم — جعفر جم که بحر اخضر علم
دین را از درس او بنا هست — در حافظ بو العلا کفایت
برای شرح امام حافظ — بلقیس اسمعی حافظ
در مدرسش از پی بیانی — بو عشیمه عز خوانی
جبریل امین بلوح ایمان — بر حافظ حفظ کرد قرآن
دانشش ز برای درس تنزیل — طفل متعلمت جبریل

این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت قرآن — بر بست خزینه دار قرآن
بالای جهان قرار گاهش — شهر عمران قرار جاهش
با صدر ادا ز بی مواعظ — لوح محفوظ جان حافظ
با وحی بجان گرفته پیوند — باشد سخنان نقش وحی مانند
دین با کمر از نیاه او یافت — وز جاه علاء دین علو یافت
علامه دین علام راز است — کارش همه کار دین طراز است
هر جا که زیارت هارت دین — مدرسش شهر مدارس دین
طغرل ملک فضایل آمد — کو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او ز عالم دل — طغرای نجات یافت طغرل
آن قوت کز اصل جان نواز است — نان ریزه خان راز راز است
ختم فضلای فاخر است او — زان دو قسمت ناباخر است او
هم چند باخر است گرش — فهرست صحف نوشت در کش
او خواهد بود تا قیامت — عنوان جرآید کرامت
تا این طبقات او براند — اسلام و بقای او براند
منشور بقا بنامش این باد — توقیع خرد کلامش این باد

ومما ایضا فی صفة مدینة بغداد

ای خضر تو زیر سایه چرخ — زردی تو بیم خانه چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت — هر ماه بحجره دگر رخت
چون یافتی از عراق مطلب — سازی ز چهار باد مرکب
زین آتش ره هلال بر باد — در زین سوی وروی بغداد
از بهر چهار سه منزل — این زرد تو بس که در دو ازل
ای بر سر صفر بر ده لشکر — بغداد طلب نه صفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغداد — از صفر مکلف آوری یاد
بغداد ترات گنج پرویز — بر گنج نشین ز صفر برخیز

بغداد تراست گنج پرویز / بر گنج نشین ز صبوح برخیز
از صوم چه حاجت پارسے / جز جرعه کشادن بهارے
بغداد بهار باغ داد است / بستانه بخت از و گشاد است
تا کی بر سبزه و گل و بلبلی / با هم دو نگار و گل و بلبلی
هر شب به صبوح در بهر آید / نرگا دامیه عنبر آید
بردار نگار دست بر بایت / بغداد طلب که راست جایت
تریاک ده است مشک ده او / چون چشم گوزنان آهو
شهری بینی چو مرد دانا / در روی همه کاینات پیدا
با مسجد نی حال از ذات / یاد آنکه انس و جان لذات
چون قرعه گر قصص ببینند / آنجا که کرام کاتبین اند
بس چون بهشت باز خورده نم / بغداد که بیشتر نم کرده نم
بستان نشوه چو الفت و اعمار / سکان نی کو انسوده اقران
آدم بدل جنان شمردش / چون شهر بوستانهای بهشتی

وله ایضا فی وصف [illegible] الکرخیه

دولاب که بین دجله فرخت / محراب جبین چرخ کرخت
تواریت ز کرخ و چرخ هفتم / قطرانیت ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شوید / زین روی به سعد رود نید
گر سیمگری نماید آتش / کم شیشه گری کند حبابش
آتش بدل گلاب داند / زر در در سر سرایش نند
گر شیشه کند حباب باید / شیشه ز دی گلاب باید
گر روح ندیده مصور / اینک حرکات دجله بنگر
تا با کف و با دم قرینیست / خاتم خاتم نگین نگینست
آزاد روند چون مسیحا / در سلسله ز لشه رهبا
با دست برو برو رقم کما ز / کز برگ غا دکم گره کار
ز زباد مکر بسطح اد بر / بر جبر و گل سیم کل سطر

بادارز

بادار ز جهد ببی نماید / زو شکل قلیدسی از جو شاید
دجله شه آبهاست بکبر / اما ز عروس نرم رو تر
از دست شاطر روند / بر چهره نگار با فکنده
آن نقطه دلان که گرم تازند / تسکین بنز اب دجله سازند
زورق ز برش روان مساکن / چون صورت رهروان باطن
چون کنگره سحاب آبان / بر کوه آسمان شتابان
چون قوس قزح خمیده کردار / اما ز شکل او نکون سار
قوس قزحی کراو بخوار / بر روی سع دو شکند بسواری
چون ناقه صالح از زمین سر / ثعبان کلیم زیر بش اندر
استاده روند آسمان دار / بر طلق روان کبیب دار
بسته سر آن بتک آهنگ / چون دست کلاغچه در جنگ
هر بار که جا طمه بر آید / صد بخه بسنگ کسم بر آید
زین سر نخورد دیر از جانور / بس تخته کند آنکه پایان سر
زورق نخست دجله باهم / مهد عیسی و اسکف مریم
ره دست که کوثر عتنی بیت / آبش صلصال سلسبیلت
تا بکه ز اشک اد بده سال / شیدای سلسلت صلصال
بغداد به دار مرشادست / کو کنج روان استاده است
بغداد خلیفه مکانهاست / جای خلفا که هست آنهاست
بینی حرم خلیفگانش / لاف حرمین ز استانش
معموره معدی سواد اشراف / رنج کرم در بیع انصاف
آن دار سلام اهل اسلام / آن دار سرور و نور ایام

وله ایضا فی مدح امرای آل عباس

بینی امرای آل عباس / با سکر لطف برقع پاس
چشمه طلبان خضر عادت / موران سلیمان چم سیادت
در پرده دین قدم نهاده / رخت از بر عفت برده پرده

شوی نظران آسمان ظل | کیوان روشان مشتری ظل
چون افریدون مکارم آموز | چون اسکندر مکاتب اندوز
در صدر شرف ملک آثار | وز راه سخا نظام رفتار
هر یک کسری بر اهل کسری | هر یک معنی نگاه معنی
بر دعوی ملک هفت کشور | هر یک ز دو کون اکنده در بر
هم عرض چو دودمان مطهر | هم خلق چو گوکسان معطر
کیسو شده جفت و داده بر | زان جفت لحقه سلاطین
چون دیده کشته بهر نیرو | بیخ شجره ز شاخ کیسو
دینی الیشه بیخ و شاخ تمکین | زان بیخ شریف دولت و دین
چون بگذری از جناب آصف | آیی بدر جناب اشرف

ولد جهانگانی مرتضوی و منقبت عباسی

دینی حرم خلیفه الحق | دارای امم امام مطلق
از صف حواریان بر آیی | در صدر مسیح دین درآیی
اینها صورند معنی آنک | اینها بتعقد طوبی آنک
اینها همه بهر قند و فرزین | آنکه شه صدر وار در زین
دینی پس برقع جلالش | ارواح نظاره جمالش
ترسم که چو باقی حضورش | حراق صفت شوی ز نورش
در ساحت قدس ازین کلام | آن بینی ازو که از تو اجرام
جمشید ثواب کوس دینی | خورشید سواد کوس بیتی
یک خادم از دو هزار جمشید | یک انگشتش هزار خورشید
اهل ملکوتش آستین بوس | بینی ارشش آسمان زمین بوس
کیسو و عمامه تاج بر تاج | از حجره عزما بتاج بر تاج
بر دوش ردای کبریایش | در گوش نوای انبیایش
هم جبهت تخت بهم لبانش | فرسوده نعل کبریانش
ذر خاک رهانش تر الود

ازبا

ازبسکه سران سلطنت جوی | مالند بر آستان او روی
سیده است ز بسکه سلاطین | بر خاک بکار رفات چین
شاهان خاکند در ره او | بوسنده خاک درگه او
رضوان کرم اثر علو یافت | تشریف ز دستبوس او یافت
تا بوسه کران محبت بنشست | قدر لب حوریان شکست
آن خواری ازان گهر ساقی | بر سنگ سیاه کعبه پیوست
او راست رعایت جلالش | ور زانست حمایت بالش
خود بر کبوتران سبکروست | کاکین چهار بالش اوست
خود ثبت زدند فر نبوت | رکنیست ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عمل از و خواست | آن رکن که اساس دین بدو راست
سر دان معالم تعین اوست | سردار عباد مخلصین اوست
خود واسطه ایست در ره دین | از آل عبا و آل یاسین
زی خاک درش نفوس بالا | دادند پیام کان نظر و تا
گردون ز تقاوتی که کشتی | طینت برای آب و گلش
وین دهر گزدست تشنه کار | استاده برای خدمت ار
وین جرم زمین ساکن ارکان | چون سایه میان خدمت ارکان
تا رای خلیفه زین دو پایه | بشناسد علم خدمت دو پایه
چون کعبه مقیم در نجابت | چون قرآن عنبرین نقابت
دانگاه چه کعبه وجه قرآن | مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان کم | عمزاده مصطفی خیاق
بامنش آفتاب با هم | هم دست مصطفاست آنیز
گر نه بشر این همه ندارد | لا بلکه فرشته هم ندارد
رد کرده دار ضرب دنیست | هر سکه که زان بنام او نیست
خود بر رخ زر شدن نیارد | آن سکه که نام او ندارد
وان سکه که زین بپس طراز | از سکه بر روی ماه سازند

بازا ز دل انبساط همراز — الا ز حرت و مهر او نه از آز
زان سکه که زد گرفت مفخر — زد حسنت نقش حاصل زر
پیداست بمهر او شب تار — بر گردون صد هزار دینار
واندیشه مکن که از پس شام — زرهای خلیفتی است اجرام
بر هر درمی بصرت فرمان — المقتفی آفریده رضوان
زان ظل خدای بین بزرگست — خورشید نژاد کیف دانست
خورشید کناد باد شکلی — در سایهٔ سایه بان آنکی
بر کوشش عرش مهر او باد — کاقبال دولت عهد او باد
وان ملک خدای در فزون باد — این تاج بستان و تاج ده باد
خاقانی را روان انفاس — در مدحت خاندان عباس
در غیبت ثنا سرای ایشان — در مانده براستان شروان
روزی که ملک دهد خلاصش — بغداد بود مقام خاصش

وله ایضا فی صفة مدینة بغداد

فرخ عمری که رفت برباد — در صحبت آب و خاک بغداد
آن آب خراب خضر منظر — کو زنده کند ابد دهد بر
آن باد چو باد عیسی ابکار — کو عمر دوباره آورد بار
بر آن خرد در آن مجاور — فرزند بکتف و لوح در بر
یک قریه و صد هزار مرکب — یک تخته و صد هزار مکتب
هر مکتبی چو بیت یاقوت — هر یک چو سر غرفه دماغست
هر خط خیال فکر از آنجاست — کین هر از آن سر غرفه پیداست
در دار الحکم داورنش — دنیاست کمینه چاکرانش
در دولت ز محامل نجویش — نو کرده قبالهٔ قبولش
باز آن سپید دست آوار — اما چو بدزد طیلسان دار
هر یک صدفی زده نقش را — هر یک صدفی سیاه دین را
طیلسان سرای دین قلمدان — غصان حصار کوه دمستان

آلوده دم

آلوده دم عضوها هر — بالوده نوش تر خاطر
رگ سوخته دیو را بتقوی — خون ریخته نفس را بتقوی
بس خون ز رگ نیاز رانده — خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز جار رسر دیده — تنزل ز سفت بر دیده
صد چار ده عقدشان نگرتش — هفتاد و دو شاخشان ز تخشش
اندر کفشان ز بس گرهها — زر کشته تراشه گرهها
بس کرده بران زر آستین — زرکاری مصحف دین

وله ایضا فی مدح مفخر الفضلا شهاب الدین

من باری ز بان و دم تسبیح — کردم فدی ثنای آن جمع
بر سینه و بر دل پریشان — قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو منکر غیر — قفل در کعبه بر در دیر
خود خاک کند بر طرف زرین — نی بیت خراب قفل زرین
زین قفل زنی غیرت چشم — زر و فی دارست خصم یک چشم
هر یک که نخست گنج زر ساخت — انگه پی قفل گنج بر ساخت
من قفل زدم بگنج بر در — بس گنج نهاده ام بر و بر
من تذکره وصف دمشقی — نی حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالت — مستقبل حضرت کمالت
دین رسته بشو از شوایب عصر — در کوکبه شهاب بن نصر
بحری که ز گوهر نطالت — بل گوهر بحر احتیاست
فخر دو جهان ز گوهر اوست — تا فخر الدین برادر اوست

وله ایضا فی صفة الترنج

ابن العنب آنکه صرف سدراست — کان رایحل امام ترنج بالاست
صد جوی بهشت غلقل ز بر — ابن النخلش ز رخ خواند آخر
نامش ز صحیفه فرشته — ابن العسلست بر نوشته
راهب عسل بیت بجا ماند — کابن العسل از رهی سخن راند

وله فی مدح فخر الدین احمد

بر اوج امم نهاد مسند — فخر الدین ذوالمناقب احمد
آن تربت عنبرین گردستش — جلاب ملایک آب دستش
وین در شه جهان غریبست — انسش با امام ابوالحبیبست
انجم که چراغ آسمانند — از ظل ضیا ضیا ستانند
وانها که مناظره مفسرند — در شرع مفید مستفیدند
فردوسی که از نظر نهانست — در نظر آن مناظر آنست
نظاره جان پرده فکر — داماد پرده بکر
سرشان شب قال قال عین عین — چون چشم ستاره خواب نبینی
از دود چراغ سرمه در چشم — بستند چو چراغ خواب در چشم

وله ایضا فی مدح عز الدین

زانجمله برادرست دیگر کوبی — عز الدین نام نامجوبی
جان نجم عز آن سریرا — عز الدین صدر اشعری را
آن سابق سالک معارج — بو الفضل محمد متوج
کرده دل پاکش از نتایج — دعوای برادر حب نتایج
با جان من شکسته بسته — بر خان دو داد جان خسته
جان من داد یک نصیحت — زاده ز نسیم بهشتیت
الحق دو برادر ند ساده — هر دو ز نسیل نسیم زاده
از هر سخنم که ردی نبود — مقصود بجان او کرا دلبود

وله ایضا فی صفة مدینة کوفه

ای عود غالیه حلقه گستر — آمادش از جمع پرور
با تو سر اساس روح محکم — از تو دو لباس دار معلم
چون بگذری از فضای بغداد — کوفه شهر سعادت آباد
اول چو بکوفه تازی اشهب — باب زجاج رحوی مرتب
بر مشکفانش از پی یاد — طرطوسی کنی فتوح بغداد
هم صاحب جهت خفته در وی — هم نوح نوح رفته در وی

جبریل

جبریل درو ز مالک الملک — آورده خطاب و افصح الملک
خاکش نگینه فتح بابی — دریا رانده بهر سرابی
بوی خوش زمان آتش آب — داده همه شرق و غرب را آب

وله ایضا فی صفة نجف اشرف

سرها بنهی کلاه دریا — در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش — بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم — چون شاخ گوزن گشته قد خم
از حوض جنان بعیف و داب — آن خاک طهور از پی آب
در نافه صبح مشک اذفر — سایی بصلایه فلک تر
زان غالیه گیتی نهاده — بر تربت بو تراب سای
خود بر سر خاکش ابر ارانت — تا تار عبیر دود تا رارت
رضوان بهر وعید اضحی ونظر — از خاک مقدسش معطر
ارواح که عیسوی شعارند — زان خاک کیانی عطر آرند
خاکش چو نعیض حق شود تر — مهدی بلند آسمان برد بر
مهد بشش چو برد قرار گیرد — رضوان الله نگار گیرد
هر دیده که ظلمت آب ریخت — زان خاک سپاف شانی انگیخت
جنت رقمی ز تربت اوست — جنت لمعی ز تربت اوست
در خاک هزار تبتش دانی — بر خاک هزار تبتش خوانی
چندانکه تراب بو تراب — آتش نه آبهای نابت
زین روی برای مشک زادن — گشت آهوی تبتی ستردن
دیریست کر — تبت غربت دکوفه بغداد
عطار زنی که در جهانند — مشک سره مشکی کوفه داشتند
زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسد اللهست بهتر
آن خاک کثیف تیره ناکت — وین خاک لطیف نور پاکت
خاک این خاکستر کردن — به باشد بزر خون آن خون

رضوانش سلاح دار بر در　　حورانش جنیبه دار بر در
افلاک فرود رفعت اوست　　دا بار علام سعت اوست
کویی بهاع با صبا بجد　　خوانی ز نبا زجند ابجد
چون کافر کوب ان بدیری　　در روضه مرتضا رسیدی
آیی بهزار حالت وجد　　با نجده شوق بر ره نجد
دانم که نباتی اعجمی زاد　　نجد باب عرب کنی یاد

ولہ ایضا فی صفة وادی مقدس

بر جهت گنبد مقدس　　آیی سوی وادی مقدس
در عرصه بادیه بهی روی　　ز بادیه بوریا خود در کوی
آن سندس خضر خضر پوشی　　آن لخلخه ز سما بهوش
چون وادی ایمن از کرامت　　همشیره وادی قیامت
ز اندیشه وردهیات اندیش　　اندیشه طول و عرض ابش
از نور هزار حله بر دوسے　　در حور هزار حله در دوسے
از سبزه و آب گشته موجود　　در اغر خضر و دریغ داود
چون غمزه دو دستگاه بستان　　با سهم دلیک نرگسستان
از سبزه و عارض خط آور　　خاکش بلباس پسته‌ی در
گویی خط یار و سبزه اوست　　چون پسته رفته در یکی پوست
روح الله ساخته بر آتش　　دارد کره ابر با آتش
از بوی گیاهش خادم بر　　خط سبزه کند بهی عقاقیر
گشته ز بی فدای عشاق　　شاخ خشکش درخت وقواق
هر خاری از و بفضل خرما　　صد مرده حر از درخت خرما
تا بر سمو سلی ز عز نرسے　　بر دل چو وارث عز نرسے
با بیخ دماغ طبیبش دور　　بویند کنند درخت کافور
چون شانه انگبین خوش آبی　　چون آینه برق زن سرابی
زان آینه چون صفا گرفته　　زان شانه ملک شفا گرفته

نور وحل

نور وحل اندرو کیا هر　　حوت و سرطان بعضیش در
آن عزت سرو دو کرم زاران　　تر آفو جان خشک باران
آن جمع که تشنگان جانند　　خز بر کر بر تیش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران　　مشکین چو دهان روزه داران
چون مل صفت صفای او کرد　　جان مطهره دار دآرزو کرد
او در پس صبح چرخ مینو　　بگذاشته بر زبارت او
آن دست نگار رشته از وی　　وان روزه بران گشاده در پی
از شربت او کند حاصل　　مستسقی را شفای عاجل
هر کز کر شنیده و دیده در خواب　　کاستسقا را دوا بود آب
تجنیس خضر نخست بجوش　　استسقا داشت آرزوبش
آن غرضی که از گلش زاد　　آن سدره که خضر داشت بنیاد
گویی از پی کش بیش بند　　قرص گل دوست قرص لوند

ولہ ایضا فی صفة بطحا

آن بطحا بین برنگ دریا　　وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده کردید بحر مطلق　　بر خشک روان کردید زورق
بر ناقه مگر کجاده راه　　بر پشت نبات نعش بر ماه
زین ردی دوای کاه دیگاه　　مر کوهی نیز همه ماه
ناقه و بر ان جمع کرسیر　　وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد سر نفوس در حال　　زآواز درای بانگ خلخال
از باد غنیمان صفیرت　　تاج سر تخت اردشیرت　　موزنان
بر خوان ملک صلا شنیدن　　از رضوان مرحبا شنیدن
الحان و ضمیر در مزامیر　　با حی تو ذنان بن تکبیر
آواز مغنیان نغمات　　آوا ز مصلیان زکات
آغاز عتاب مار در لب　　آواز حلی دوست در شب
کر طال بقانی هم حرفیان　　کم سبحک الله از ظریفان

گر مرد عاشقی از پی یار — گر عطف دوست وقت دیدار
آن راه که طی کنی تو آکرد — آن قول که گاه سوگرا دا کرد
آواز خروس در شب هجر — دستان تپره زن که الفجر
آن جمله خوش است لیک در سر — آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه — می گوید انت ناقة الله
ماهیت کینه ساربانش — تربیت کینه شو خوانش
زابریشم چنگ خویش برده — ناهید و چهار ناقه کرده
کرده زنی عجب سرست — بارنجن پاره پاره در دست
هم ناخن خویش برگرفته — هم رنگ ز دست برگرفته
ساقی شده با قرابه نوش — بس گشته سقای قربه دوش
در حجره رانده صوت بلخواه — کای وادی مکه صانک الله

وله ایضاً فی صفة میقات اهل العراق

آیین جوانگاه احرام — میقاتگه خواص اسلام
چون مقصدت از عراق دانند — میقات تو ذات عرق خوانند
اعمال مناسک ار توانی — از مجتهد انش باز دانی
دمی رقبای عرش صف صف — استاده میان قاع صفصف
کرده سپه ملایک از بر — بر عالم سایبان اخضر
بر بسته خطا چون علامات — از اجنحه طیور جنات
افکنده جهان حمایل از بر — بنهاده جهان عمامه از سر
لبیک عبارت بر لسانشان — سبحانک اشارت درونشان
چون شیخ الف ز صف صف اشرفت — چون ناخن تن برهنه تا ناف
از شاخ بماه دی تهی تر — اما ز بهار نو بهی تر
عریانی است زیب مردان — عریان چون تیغ روز میدان
بر چهره تیغ آسمان دار — جوهر چو برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم — ایمان نه برهنه خوان ز آدم

دریا

دریا ز تجردی صفا یافت — گوهر ز برهنگی بقا یافت
قرآن نه بجلد سرفراز است — مصحف ز غلاف بی نیاز است
مردان که بهیچ رو نیایند — در زیر لباس در نیایند
کان آینه را که نو طرازند — از بیم تری غلاف سازند

وله ایضاً فی وصف العرفات

زانجا چو عنان دل بپیچی — راه عرفات را بسیجی
آیی بنشانگاه بزمی — دشت عرفات در کنی اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان — آن غایت کار نیک مردان
دهلیز سراچه الهی — دهلیز چو صدر پادشاهی
مأمنگه راندگان بردنش — دولتکده خواندگان درونش
بیرون و درون نیست ناپاک — دامان اثر و جیب افلاک
زینسو همه حیرت آورد بر — زانسو بجوار حق کشد سر
این دار خلافه در خذلان — آن شط لعان و خط بطلان
خلق دو سرای حاضر آنجا — میعاد دو معاد ظاهر آنجا

وله ایضاً فی صفة الفقراء

صف صف ز نوای نیستی جوی — از نعمه اند آب روجوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن — رستی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقع از سر سوز — فارغ ز طلوع شب و روز
در حلق فکنده رشته زبان — طوق ادب از زده گریبان
با زنده فاخشان شده خام — حلوا دلک وشکال ایام
چون موسی دیده تیغ آیات — از تیه شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانی — ثعبان ز عصای سبز کانی
در راه کرامتی بتر سیل — رانده ز بریق راه بر نیل
پیش دلشان سپهر و انجم — این بوده برنج و آن بگندم
همراه ز ردم ستوه نهسان — هم کرده جبی هلال دهسان

فارغ دلشان ز روی باخوات / اینی روم و جشن کم آسمان راست
بادینی مادری گرفته / با حوران خواهری گرفته
وانگه بکشیده دست بر حجر / هم مادر خوانده خواهر کبر
دست شکرین بزیده الالک / بر سنگ سیاه و صحفه یک

وله ایضا فی صفة العلماء

صف صف علمای شرع بر اسب / در بوته شرع نفس بالای
رب ارحم با نفس سرشته / سهما بر کتفی نوشته
بر جادهٔ شرع لمکر د پای / چون روایت شرع پای بر جای
نقادهم بچشم اهتمام / نقاب فلک بدست اوهام
بالای سپهر یافته راه / نقبی زده در خرابه ماه
صد درج جواهر آفریده / در سلک معاملت کشیده
در زیر زمین مملکت نز / با حوض بهشت کنده کاریز
زان آب حیات بافشرده / صد بیل بجوی کشرع برده

وله ایضا فی صفة المجاهدان

صف صف ز غزاب نصرت آثار / حزب الله گاه حرب کفار
حق خوانده مجاهدان نشان / دین گفته چو کوس سلیمان
سر داده و تاج بر فشانده / ما عند الله باقی خوانده
از نفس مهاجر از دل انصار / بوذر دم و بو دجانه افکار
از زنگ ضلال دین زدوده / بر تخت جلال دین غنوده
سیماهم فی وجوههم نور / نور از اثر سجود مشهور
در صلح و قتال موسی آسا / گاهی رحما گهی اشدا
شمشیر معاملت زدوده / پس بر سنگ آزموده
دینی ده هزار جیش از این جیش / کرده عرفات [illegible]

وله ایضا فی صفة جبل الرحمة

وین بر سر کوه رحمت آیی / آن قبهٔ عرش آشنایی

ادم

آدم بر سرش فراز رفته / طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه ساله در طوافش / العبد نوشته گرد قافش
ز روی بلندی از پی نور / دندانه تیغ او سر طور
بر هم کمرش طور طرفت / سنگش ز دو حرف [illegible]

وله ایضا فی صفة المزدلفة

زانسو چو تمام شد عبارت / بر مزدلفه است فرد کارت
آن جای اجابت دعاها / بیجای انابت از خطاها
صاحب نظران صف بپرده / از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثرش ببوید جسته / خاکش بهزار آب شسته

وله ایضا فی صفة مشعر الحرام

زانجا چو شروط شد تمامت / راهست بمشعر الحرامست
آنجه بینی چو روز محشر / از معشر جن و انس معشر
در گوشی تو آید از شبایک / آواز روا روا ز ملائک
بگران و کف جان مردان / مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر / چون طاوسان بفرق مجمر
زانجا سوی جمره در کشی راه / از شعله عشق بر کشی آه

وله ایضا فی صفة رمی جمرة العقبه

مردم همه سنگبار سینه / دیوان همه سنگسار کینه
سنگی که ز دستها بجستی / پیشانی اهرمن شکستی
روح از پی قهر دشمنانش / [illegible] نهاده در میانش
هر سنگ و ران مبارک اندازش / چون نجم شهاب رجم شیطانش

وله ایضا فی صفة المنی

وین زمی منی زحل بسان / ریخ سیل ز خون قربان
خاکش همه شام رنگ و شکوان / سرخی شفق گرفته از خون
بر سنگی که او نهاده / حق کرده مزید و بار داده

باتست دلم بگو تو آسا | قربانش کنی بساعت آنجا
ور تو بنوی مدیح راجح | بر حبس بربست سعد ذابح

ولہ ایضا فی صفت بیت الله الحرام

زانجا رہ مکه پیش گیرے | تشریف ز مکه دیش گیرے
از سنگ کوف جا نشانت | بر بهر بلد الامین امانت
در سایه مکه چون نشستی | از سایه خاک باز رستی
سطر دو مین ز حرز عالم | مکه است بعد اسم اعظم
چون نام مهین حق شمارش | او خورد و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پویند | بسم الله و بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش | با عطف بیان کنند یادش
رضوان بکشاد ز اخر امش | در های بهشت بر نیامش
زان عرش بلند نام گشتست | کش نام جنین برو بهشتست
کز نخ المثل این نفیس طارم | چون گنبد کل بدر د از هم
از سنبله فلک رسد کس | یک قطب شود فلک جو آسی
همچون ناخن بر شود دور | گیرد بن ناخن فلک عور
تازه شود از سرای اضداد | این هفت هزار ساله سجاد
افتاده شود ز پشت این گوژ | سنجاب شب و حواصل روز
دانم که بغیر کعبه پاک | مکه ز وجود تست بی باک
تا کعبه درون اوست ساکن | باشد ز زمان و ساعت ایمن

ولہ ایضا فی صفت کعبه

مکه ز مکانت آسمانست | کعبه بمحل قطب زانست
کعبه وطنی اندرو گزیده | بحری بجزیره در خزیده
گوهر که بگنج تنگ پنهان | گنجیت نهاده آشکارا
عرشی که فلک لباق دارد | سر بر سر کعبه کعبه دارد
آن دار الفرحان پاکان | وان بیت الامن دردناکان

ازفضل

از فضل نثار بر زمینش | جبریل شده نثار چینش
گردون بسنی بطبع گوهر | چون غواصان شده نگون سر
پرداخته حوضها جنانرا | در باز گشاده آسمانرا
از بار رب رهروان بکالیک | ایوان فلک شده مشبک
رخنه شده ز آه عاشقانه | بام بهم آبگینه خانه
گرده دعوات صبحگاهی | از گنبد ماه دام ماهی
از حلقان صوف آفاق | در کعبه الوف الوف عشاق

ولہ ایضا فی صفت اشواط الکعبه

یک نسخه ز راه کعبه خواند | بر دینی خط نسخ راند
پرداز پی راه کعبه تازد | آن طفل بود که کعب بازد
از جان بسنی نثار کردش | برگردی هفت بار گردش

ولہ ایضا فی صفت حجر الاسود

بسنی حجرش بلال کردار | برون سیه و درون پر انوار
نورست دران سواد پنهان | چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره جبهت حور | یا در حدقه حدیقه نور
یا سر قران میانه حرف | یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی یکهزار سال خورده | بر خلق خدای مهر کرده
حلقان همه در پرستش گرفته | پوشیده ولی کسش نسفته
او را سر براد ر اتفاقی | شامی و یمانی و عراقی
زانکه که زنا دران نزاده | هر چار بخدمت ایستاده

ولہ ایضا فی صفت بیر زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد | چشمت بسواد اعظم افتد
همچون سگ کهف زیر زنده | لب خشک زبان برون فگنده
با صفوت زمزم مطهر | محتاج طهارتست کوثر
از بس کشش رسن بهرگاه | دندانه شده دهانه چاه

میمنت شکل سین بسته — یا مشارت حلقه بسته
یاری ده ای حیات عالم — یا دلو کشان چاه زمزم
گر دلو بمی دریده گردد — یا گر رسنش بریده گردد
ملو فلک آوری بجاهش — سازی رسنی از نطاق ماهش

ولہ ایضاً فی صفة المیزاب

با تشنه لبان برای تسکین — آیی سوی ناودان زرین
بینی همه بحر را هم و کاست — با ریزش نم که ناودان راست
رفته قطرات بحر اخضر — بیشی قطرات ناودان بر
بام فلکست بهر تمکین — محتاج بناودان زرین
بس هم بزبان سر کنی نالے — آیی سوی مروه و صفا رای
از خاک صفا صفا بزیرے — فرو از جبال مروه گیرے
بینی دو برادران هم بوی — یکرنگ عیسه روی در روے
چون جوزا فرق سر گشاده — از یک ما در دوگانه زاده
زانجا بتمام عمره تازی — از عمره طراز عمر سازی
آخر عملی از خدا سک اینست — ان دیو انراف رک اینست
اینجاست مقام محمود — اینجا یابی کمال مقصود
بس باز بکعبه باز گردی — گرد نقطه ب از گردی
چون چرخ که دار چیند از گل — سنگ سیهش بوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران — خاک حرمش بوسی از جان
بر کعبه بو منت از زمین بوس — با مصحف زر طاوس
چون سنگ سیاه را کنی لمس — تن لیلی از آفت اذا الشمس
سوده نکنی زمینش از پای — بشانی اکنی زمین هاے
بشانی کان زمین نوردد — نعم العکسش عصانه گردد
زان چند زبان چنانکه خواهی — گویا کنی آن زمان که خواهی
همچون لب یار بانے آنجا — یعنی لبش ان تب کو با

ای قطب

هم قدس در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای قطب مراد جان مردان — گردی چو بنات نعش گردان
ای پاک سلالۀ مکرم — سطح زمی از تو چرخ هشتم
بیت المعمور مادر تست — بیت المقدس برادر تست
هفت اعضای زمین بزیرت — تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین نشسته هر کس — امارگسان ناد توی بس
ذات تو که خشک سالی دین — چوب آخور چار سوی تسکین
برآخورت از پی امانرا — بستند طویله گردنان را
ان رخش که روح ز رشتست — هم آخور تو طویله بستست
وان ناقه عقل فاقه پرورد — هم ز آخور تو همی خورد خورد
دهر ار چه چنین عقیله کاریست — بر آخور تو عقیله خواریست
بر آخورت آخرت سبیلت — آخور سالار جبرئیلت
مانے بدوس حجله بسته — در حجله چار سو نشسته
حوری لباس عبقری پوش — شاهی تنبل دواج بر دوش
هم معتکفی چو بختیاران — هم موضع اعتکاف داران
چرخ از زه تعزیت ایستادے — بر ناف زمین شکم نهادے
تا مصحف تو زمین نشیند — بحرین جواهر یقیننند
شش سوی جهان عمر فرسای — بارین دو چهار سوت بر پای
بل عرش که چار سو نهادست — هم کرسی دو چهار سو بپایست
خاک عرب از تو شد در مشک — ناف زمی از تو نافۀ مشک
ای جان و کفی ز تو نهادے — بر چشم زمین چه ایستادے
زو کوس کر جای جسارت — مرکوب تو در خور عماریست
دار ز کاه شمس سوارے — بس جا که ز دو جهان چه دارے
بادی که بجای تو سوی چست — از درمن تو بر آسمان جست
از کرد تو بست خوش نیکو — بس بوسۀ قادم فلک ساخت
گردون چو ترازو ایستاد — تو سنگ زری در او نهاده

گر ابلهی این ترازو از هم / یکجو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل نامت از پی خورد / همچون گل سرخ گل پرورد
زان گل خورشید ستاره کانست / این زردی رویشان از آنست
مهر بتشان بهر دم از تست / گلگونه رویشان هم از تست
گردست حق از هوا ابریست / خاقانی را درم خریدست
خاقانی ازین کثیف منزل / دارد بتو روی کعبه دل
خواهد که رسد بیار کاهست / با خاک زمین ز خاک راهست
از بوسه کند ترنج کردار / در اشک کند چو دانه نار
در خدمت تست پنج هنگام / گه دال گهی الف گهی لام
هر صبح که مرغ دم برآرد / مرغ دلی از بهر تو دارد
در کش تو این بود سحرگاه / کای هست الله عمر که الله
تا بر در عمر تست کاهش / شد هندوی هندوی تو ناهش
این هندوی هندوی خوشنامست / یعنی حجر ترا غلامست
حق حلقه بگوش در کشیدش / وین داغ بروی بر کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین کوی / شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان سوی تست / او از سر چشم هندوی تست
هندوی تو اعجمی زبان بود / هر دولت تو زبانش بگشود
بر دست که از تو داشت مکتب / هندوی تو قفل روی از لب
بنور شنای نور رسیده / زین هندوی داغ برکشیده
دیدار تو بر نداشت چشمش / تا ابر بصر جو داشت چشمش
داد است ازین تاسف خویش / در حبس ظلم چو یوسف خویش
رخ در خوی حسرتست ازین دل / چون کوزه آب کوزه گل
گل گل خوی خون نشسته بر رخ / خط خط شکن اوفتاده بر رخ
عبده زغم جنابت از تاب / بر لب بجوی چو شاخ سیلاب
اسمال غریبت تو چه دانست / لیک اندرو دالویش نکدانست

چون بر دل او این گره دید / با رامشی گشاده بر دید
افکند رضای این و آنش / بر پای دو کنده گرانش
شد دست قضاش پنج داغی / شد بند قدر طناب گردن
زه بسج دل و داغ بود دشی / زه برگ ره استطاع بود دشی
مانند زمین زمن فرو ماند / در جیفه که عفن فرو ماند
در گریه بخنده می براید / کز مرد زمین سفر کی آید
سوداش بجستنی فرودست / کو نیز چو تو چهار سود است
ز اشکال جربعی گزیدست / کان شکل بصورت تو دیدست
بر خاتم آهنین که دیدست / نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم را که در سر دست / از پاره آفتاب بر دوخت
مافر تو چشمها گشادش / زانگشتری که خضر دادش
می بوسه زند ز آرزویت / بر دیده هر که دید رویت
از دیده کند برای جاهت / نعل سم مرکبان راهت

دیگر ایضاً فی ترکیب نغمه

تو قایم رقعه زمینی / او قایم معنی آفرینی
نخلش بهر قایم سخن راند / بر نطع هر آستین تو نشاند
هر چند که در عربی نشست / از رقعه خاک گل نشستست
با هیچ تو بیدقی فرد کرد / فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت / منصوبه تو بنام تو ساخت
زد رود سیه اگرچه بر فرس کند / دست دو سیاه از آبنوسند
می بازد هر دو دست صبح / شطرنج سخن درین شطرنج
در حمله سست غزل او / نشست کسی چه حال او
تر باز از زار یاری حق / رخ طرح نهاد و دست بیدق
محمود دست عنصری را / گو پیل فکند عنصری را
بسلاح سخن برین کهن نطع / خاقانی را شهر علی القطع
دیوان نه ات می نگارد / بر دست صبا همی سپارد

آن تحفه صبا تو سپارد / تا باری اگرچه او نبارد
تو دست بکار او درآری / تیمار یتیمکان نداری
دانی تر و تازه اندر آن سار / از آتش دی و آفتابان نگهدار
مگذار که دل شکسته مانند / زیرا که حلال زادگانند
بر تو خلفان فاخر او / حرزی تو بجز خاطر او

وله ایضا فی ذم ابنای الزمان

جمعی خرف از خرافات / کسب فضلا و نسب آفات
جانی در تب ربیع برداز / بوسا ز جو گره دگره ساز
اندر گره گسسته چو دولاب / تو بر تو فتنه چون سطرلاب
غربال زمانه را سر دبن / اقلیم گران آسمان کن
خود مردمی است شکل غربال / چون تخم گندم اسیر چاه ضلال
چون باد که سبع سایه شان نه / چون سایه که سبع مایه شان نه
چون طره زلف یار دمساز / چون زیور ربی دوست غماز
چون غمزه یار سحر کاره / همچون لب دوست شوه خواره
همعادت عادیان سراسر / دور از سر باد های صرصر
شبح دلشان زنشانه بوست / آن باد که در دماغشان هست
آن شمع جسم تو در صفحه الله / آن باد که در اعطسه جاه
ابنان نه عطسهای شیطان / وین عطسه شکفت نیست زیشان
کر عطسه آدمند از خاک / عین صفت آدمی پاک
سرداده لهو سس تیره هوسان / سرگرده بگوسس زرد گوسشان
بوذر لقبان بولهب خوی / رعنا صفتان رعنا گوی
نزاده جو تفیل بره بکیر / خاقانی را نهاده بر در
این خرخوزان آدمی پوست / دشمن رویان اهرمن دوست

وله ایضا فی بیان انظار الکواکب

در گوشه مقلدان احوال / داد دید نقش گره یی بال
سرگشت سر اخران در / خفت به بیت و بکیش

کاشفته

کاشفته شود جهان از آسیب / یک نیمه زباد و نیمی از آب
صاحب قران خط افلاک / نابرده ببر مثلث خاک
آینه ز جنبش هوایی / در حد مثلث هوایی
زان هفت بخانه ترازو / کج حال شود جهان کشش سو
آن خسف جو وقت حال باشد / میلش بحد شمال باشد
این طعنه زد در بر عسم آن / آنگاه تو شد زرکسی تر دم اوست
مداح تو زین هوس نترسد / ...
اندر غم کسی که این سخن راند / حالی کذب المنجمون خواند
در حمله قران عالم از تست / اجزای زمین فراهم از تست
گر نقل کنی زمنزل خاک / ازهم بشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هفت کاخ است / جاه تو پناه هفت دریاست
سنگ تو زصد هزار کان به / جسم تو زصد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دانم / حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که آب دست جویند / روی از نم وناودانت شویند
مرغان زبرت گذر ندارند / مرغان زبرت گذر ندارند
سکان تو زاختران فزون باد / ارکان تو ز آسمان مصون باد
با سنگ تو چهار گوهر عصیان / دندان شکن نه سنگ باران
در زلزله دو نفخه صور / آفت زچهار رکن تو دور
نیروده گشته زاد جوان / چار ارکانت چو چار ارکان

ای صیقل مصر آذرنش / آینه یوسفان بینش
ای دیده رود دو یوسف خوب / کز یوسف دیده چشم یعقوب
چون ظلمت کعبه دیده باشی / در ظل وی آرمیده باشی
زالحاد رق ره نه خوانی / ده روز سکندری برانی
تا زی ره چار گاه تازی / زی شهر خدایگان تازی

بر هاندت آب و خاک یثرب   از آب سیاه بحر مغرب
عباسی مشت قلم کند دست   کمند علم سپید تو بست
جلباب ترا ملک بیارد   کس رنگ بکاهنی برآرد
بنیاد مدینه سد دنیات   حیاه الله حیات جاودانیات
بنویس مدینه پس بخوانش   نه صورت دین بود معانش
نخلش بمدست گشته جبریل   کشتی ده نخل او سرافیل
تخمش بگلاب پروریده   آدم ز بهشتش آفریده
نخلش بعمود صبح مانند   چون درج سحاب بند در بند
وان بلد درو ز جنبش دور   بشکافته طلع و نوشده نور
جهت برید باد بانش   خورشید نموده از میانش
مریم ز مسیح پاک زاده   خرمانش بجای رفته داده
وان دم که مسیح را رسیده   بر نخلستان او دمیده
هر نخلی ازان سپهر بالا   هر خوشه چو خوشه ثریا
خرما که ز نخلهاش زاده   در طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جوزا   از موم ببسته نخل فرما

وله ایضاً فی صفة مدینة رسول الله

نهرست بلاد اعظمش دان   خضرای سواد عالمش دان
هفت اخترش زرد یک تعظیم   خوانند خدیو هفت اقلیم
راتب خواران عراق دادان   اجراکش خوشش خراسان
رو دست ستانه روب جاهش   چینست نگار چینی از راهش
ترکستان گردنش نهاده   قسطنطین سر گزیت داده
هندو فرسش دو حلقه در گوش   این قندز دار و آن ملک دوش
مصر و یمن از حوالتی او   باشام دو چار خویشی او
آن مقصد موج رسالت   وان مهبط موکب جلالت
بیت الشرف افتخار را   دار الکتب آیت وقار را

اوزنی

ازشش بجهان فرو نهاده   آن روضه جان درو نهاده
جز دیده شش جهت بخوانش   آن جوهر نور در میانش
صد عالم علم در صفاتش   با نقطه بای بسم ذاتش

وله ایضاً فی صفة حرم نبی صلی الله علیه

هستی حرم محمدی را   دیوا که ستر سرمدی را
از شش خطره پیر پاک   نه حجره جا حل او ز افلاک
هشتش دو خلیفه زو نهاده   جوزا بر آفتاب زاده
با سیر شده یکی نهاد دیک راه   چون یک الف و دو لام الله
خاکش ز چهارم آسمان به   ذاتش ز مسیح جاودان به

آن بهر شرف فلک نشسته ست   وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه ایست یکسر   سلطان بمران دران در
در چرخ نگر نه دخمه سایست   عیسی ز برش چو دخمه بانیست
بشناس که فرق ازین و آن چیست   سلطان چه کس است دخمه بان کیست
این رفته ز ناز در شکر خواب   وان خار قلم او بهر باب
بر قله مقعین نشستش   دو چوب بشکل لا بدستش
در دیده سکنه خار وسواس   از سهم و انت قل الناس
بر چوب بمیز بزباد ا   یا خاتم اجبرنا اجرنا
احمد بحقست شاه دینی   چو یک زن قوم اوست عیسی
کر صورت هالی این فرود ست   وان دست و بلند جاه او ست
در قصر شهان چو سکری تیز   زهارتی از برست ریز
یکموی ز شاه و هر دو عالم   یک جو سر پاسبان پیلکم
آخر نه تو شاه آخرانی   کیوان ز برت پاسبانی
تا مذهب کس که هوشمند ست   گر کیوان تا تو فرق چند ست
انگور زدود کون سر بر آرد   کس پای چنین کسی ندارد

دعوی کند ز تست خوابگاهش — جان داروی تست خاک راهش
از خاک حرم شود گهر چین — پس ذره کنی بخاک یاسین
سنی چو حجب نور شاه آزو — نور تو بجنب نور او در
خاکش چو جمال موسی از طور — از جرم دمید مکمل نور
دین جنت و جان مصفات — لاتدرکه البصر از آنجاست
عطری که ز گیسوانش برخاست — بر مجمره اثیر شد راست
از فرق او زمین بها یافت — زان تا جرم از زمین بها یافت
از عرش کو دستی ای زمین زه — خاک تو ز خون آسمان به
زان پس که از فراخی عالم — ترکیب زمین بر فتی از هم
او زیر زمین برفت بنشود — کاسودگی زمین در آن بود
میخ زمیت جرم کهسار — احمد کو هست میخ بردبار
تا در شکم و دل زمین اوست — گنجست زمین چو ناف آهوست
زان معقده موی یاسمین باک — کافوری گشت عودی خاک
با شیشه گیسوانش در بر — کا زر می آورید عنبر
شد برتن ماهی زمین وار — از نور کفش درم بخروار
در سدره وجود او تجلد — در سدره زمین چگونه گنجد
بحراست بعرضه شرف در — قطبیست جهان شرف در
الیاس و خضر حضرها بش — ادریس مسیح دیده باتش
چون خانه نوتوشتن نشین — پروس کنی بساط یاسین
اول که سلام یاد کردی — پس عید خجسته یاد کردی
عرضه کنی از برای یادی — این ابره ز مهتری یادی
هر دیهیت سخن که میشود دل — هادیت رسول مهتری عقل
پس تو چه دهی نثار جانم — ورنی فضل برانی از زبانم

ما اعظم شانک ای مطهر — ما اکرم وجهک ای مظفر

ای عرش عطای تو بسکرم — صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت مسیح اکبر — جان در ده صد هزار آذر
ای دین تو منج هفت پرده — تلقی تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو بر گرفته — تعویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مخلد الذات — چون خواهمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از تو نور است — چون گویم بجا طهورست
خط اولی تو دارای الیس — شهباز از ترا بجز کرکس
جانم سوی تست مرتبه جوی — مدحت خوانم مرتبه گوی
خواهم که ز دیده دوده سازم — از خامه چو مدح تو طرازم
چون نامه من ز دوده گردد — کیوان خواهد که دوده گردد
دو ده کنم دم برانجم — از دود چراغ جنبح جام
مدح تو بدست جان نویسم — بر ناصیه جهان نویسم
زانروی جهان ز نور بالید — هر صبح چو کاغذیست شامی
گفتمت که تر ز تو بستم نام — بود این نفسم موزد کام
کاندر دلم آتش آب دارند — چون جونی ز مسام من براید
هر موی من از قضا تم گشت — پس بر قلم این حروف بگذشت

ای کرده درین نغمه گونی — سلطان فرد تراد ای عهد
خود دهش تو در پیاده رفته — هم غاشیه تو بر گرفته
ادل مده میر بار یزدان — دا افزوده ز رد خطه سلطان
شاهی نه چو ده اسکر — که مهترم و کی مظفر
شاهنشهی آفتاب تیغ تر — جان پرور و یکتنه جهانگیر
نه چون شه زحوت رستم — بل گرنه بحره کاران تر
چون عنقا شاه نطق پرداز — نه شاه زبان گرفته چون باز
دست تو صدر دار اول — سر کنف تو انبیای مرسل

در ملک تو عقل پیر تدبیر — در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو بزرگس اعظم — طغراکش جو جریده کش هم
ارواح علم بر سپاهست — جبریل برید بارگاهست
از بهر تو مهر و ماه ایام — منجوق ز صبح و پرچم از شام
حق هم ز پی تو ساخت الحق — شب چتر سیاه در دو ترق
طرف کمرت ز جاودید — هر ذره ز جیب چون گل خورشید
حق کرده برون ز دست کیست — از زهره و مهر نعل اسبت
زان نعل که اسب تو ببست آخت — سیاره چهار پاره بر دوخت
شمشیر تو حربی نمود دست — آبستن روزه دار بود است
وآفت چو سلاله ظفر زاد — از خون عدوت روز بگشاد
تا کوس تو صور نفخ کاهست — در جیب صراحی ناله آمست
زهره ز سرود زود بگذشت — [illegible] عیشت [illegible] گشت
بود از سر لحن رشک داود — شد سبحه بکف ز اشک داود
یزدان که سرای شش جهت ساخت — خرگاه نشست تو [illegible] ساخت
کان رشته مشکی که محمل بار آرد — فاحش از پی [illegible] ازد
با عین جمالت ای [illegible] نقش — طوبی خشک ست و کوثر آتش
در جنب طهارت که فیض — رضوان جنت و حور در حیض
وآنکو سر خدمت تو دارند — کز حوض تو غسلها بر آرند
خاک در تو که نور یابست — سیبی ز دگر ده آفتابست
پس بر فلک ترنجی از جاه — چون سیب دو نیم کرده ماه
انگشت تو کز قلم سودست — مه را چو سر قلم نمودست
شاهی تو ترا قلم چه بایست — نه را چو شمار ما کتابت
با آنکه قلم زند [illegible] — را [illegible] خور یاد [illegible]
هر گردن کز خط تو بر تافت — چون طوطی طوق آهنین یافت
در خانه خصم تست مردم — بو یحیی شوی ام ملدم

در کاخ ولی تست عمدا — جبریل نکاح بند جوزا
تا مادر جان رحم گشادست — بهتر خلفی ز تو نزادست
تا چرخ بنا بدرستی گردست — از رشک بجوش آب بردست
تاریخ شرف که آسمان راست — از روز ولادت تو برخاست
اکنون ز سنه آنجهان دلفروز — در هفت هزار سال از شش روز
اکنون ز سنه اند ما نا — این قبه سرفراز [illegible]
این قبه نگینه خر گرفتست — خاقانی خاک در گرفتست
خاقانی را بدست مردی — از خاک آدمی تو کردی
از عادی عادتش رهاندی — در هو دهد ابلیس بکندی
از رشته دره فنا برون جست — در حجره بقا بهشت پیوست
در وصف تو سالک تمام است — خاقان همالک کلام اوست
زان عرضه کند بر حضره بکر — ترکان سخن ز پرده فکر
آن ترکانند خانه زادش — خاقانی از آن لقب نهادش
هر یک بکری چون صدف بکر — گوهر خاتون پرده ذکر
تسکین دل هزار مسکین — تحسین طلب از جوار یاسین
از آن تحسین گران بها تر — زال یاسین که [illegible] تر
بر کشور عنبر ناکرده گشته — نا برده شده نه راه گشته
یکیک عجمی ولی لغت گوی — [illegible] شناس شکرین خوی
[illegible] شکر [illegible] شکر — تن داده بعشق [illegible] گر
سرکش گویان بروی جولی — نی نی گویان ز دست دینی
آهن بچه در سواد خاطر — از آفت ذکر تهم المقابر
اما تحفه زر چند بر کار — کردم روشان آدمی خوار
چون مریم روزه دار عذرا — بس تهمت دیده مریم آسا
از موی پلاس کرده خود را — هر یک [illegible] ذبح خشم [illegible] را
[illegible] و به نام — پوشیده بموی جمله اندام

لعبت شده پیش دیده هوش / چون لعبت دیدها سیه پوش
ایشان همه خیل خیل گشتند / بر همچو قلم کمر ببستند
با جمع عرب سپند برنگ / کردند سوی تو رخش آهنگ
تا لطف تو شاهکار بستد / بربند د عقد و عقد بندد
این طایفه خاص برده دست / خاقانی زنده کرده تست
تو ختم کنی پیمبری را / او ختم کند سخنوری را
ختمست بهر چه گفت در تو / اشعار برد چو وحی بر تو
این شعر چو شعری از رباند / نعت تو ز نعش بگذراند

وله ایضاً فی توحید باری تعالی

ای قابل فضل و قابل علم / ای عامل عدل و عامل علم
ای جود تو نیم عطر داده / نوخنده آفتاب زاده
ای نقطه وحی هر دو عالم / قایم بدم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد / تاج سر اسم آدم افتاد
ذات نقطه خط صفات / اصل الفست اگرچه در ذات
ذات تو گنج جهان راست / شد ذره ازو آسمان راست
عالی درجی کمال سوند / صفهای رسل دقیقه چند
سینی صفت بود زروی معنی / یاسین خوانند اگر یعنی
ای کیک دریج از جلالت / در سقف پیمبری ز رکنی
آدم که کلاه فطرت افتاد / در خاک ادیم نعل تو زاد
خورشید سهیل پاش هم / گلگونه ده ادیم آدم
ای عقد پرن ادیم نعلت / ای تاج سهیل ادیم نعلت
گر جرم سهیل خورشید مد / او جرم ادیم رنگ با بر
خورشید که گرمست مسیح رکنش / از نعل ادیم بست رکنش
در بیت که هجر بیت گشت / کیوان بر باغش بگذشت
تا الفت نعل تو شود درست / کیوان همه ساله جرم برست

اندازه

اندازهٔ نعل تست والله / محراب مسیحیان درگاه
چون تیغ رسید آتش آمیغ / باغرش کوس پیر پرش تیغ
این طارم مدور سپس نهادی / تصویر نوشتش در آوردی
نامش همه زر نگار کردی / نو نقش همه درنثار کردی
برگرد عذار او نگشتی / نقش شهد اللهش نوشتی
اول سر اشقیا بریدی / پس بر سر انبیا رسیدی
دست همه بر گرفتی از دل / پای همه بر کشیدی از گل
بردی ز رخی کمال ایشان / خال برص از جمال ایشان
آن خال برص فرو گشادی / خال مشکین بجاش دادی
آن برده ز زیر زمین یک / کردی رفو از دم مبارک
آن زنده خاکسان هم اینجا / کشتی ز تو مطرز و خطرا
آدم ز خزان جرم زرد زرد / چون لاله ز ژاله در دم سرد
از نوا تو [illegible] / بر جرم خودش ز فیض دیده
ادریس بهر رس در بر تو / تاریخ شناس [illegible] تو
نوح از تو ز بحر یا زخورده / ملاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده / تا آتش او فرو فسرده
موسی فرده ره نوشته / آبشخواه در تو گشته
خضر از تو سراب دو کشیده / الیاس بحیره [illegible] رسیده
داود سخنی در تو / جم صاحب جیش لشکر تو
یعقوب [illegible] رسیده / کحال دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک حاصل / در صدر تو خوانده علم تاویل
یحیی ز در تو عصمت اندوز / در مکتب تو فرایض آموز
عیسی ز حواریان فصاحت / پرورده لطف جان فصاحت
فقر در تو کبوتر بیت پران / کوتاه بر دو عالم جان
هر گر نشیمنش با بر / بر جیش ملک ابر و ح سابر

آن سنبله بر فلک برانست | کو دانهٔ آن کبوتر انست
پروین نگر اندران میانه | کارزن خوارست دانه دانه
کیوان ز نهیب تست با دام | درمانده نشسته بر سر بام
رای دل دانا بدر بر جای | سرسامی و انگهی دل و رای
برجیس ز سهم تست خیره | بر دیده نقاب از آب دیده
هم دست تو بگسلد نقابش | پیکان تو بر کشاید آبش
بهرام همی کند به شدت | حبس النفس از غم کمندت
نی نیز تواند کردم بر آورد | چه ضیق نفس خناق دارد
از سرخی رخ دلش پر درد است | کان سرخ ز تنگی کمندت
خورشید ز تیغ او نزارست | صفرا زده است و صرع دارست
گر گرد نه از تو چاره دارد | رویش بهق سیاه دارد
زهره ز نهیب اوست تار | اندر تب ربع می طپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست | گرز خم قنا در خمش از دست
تیر از دم تست خجلت آلود | از نکتهٔ تو نشسته با خود
فالج دارد که سر زبانست | صفدع دارد دبن زبانست
بیمار دق است که ماه دارد | از هیبت چون تو شاه دارد
تا از چه جدا شد از نهیبت | آنکس نبرد از نهیبت
هر هفت بهفت حال دارند | صحت ز در تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم | هادون کوبست بود مریم
از گفتهٔ تست بر عقاقیر | بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز با دل است | قاروره بدست بر درست
بیمار شفا ز را بهر دم | دارو دهی و سپید با هم
از برق دو کون برده کالا | دارو که تو در سر قرآن
آمد شده هر سال از انست | کوشش برد این دکانت
تا بگشاده در زا | جلاب بقا رسیده ها زا
جلاب ستاره بر گذشته | از باد نهیبت سرگشته

اگر باد

آن با دو ستاره چیست زود | دندان دو دم مبارک تو
تا خسرو خ دکان بت تست | در راه مجره بر یمین رست
تا لطف تو شربت ساز جانهاست | از آتش لب شکر جانهاست
جانداروی خلق شد زبانت | تریاق مهین که هین نبانت
انفاس تو از نسیم دلکش | صفرا ببرد ز زردی آتش
بزداید لطفت از نرگس | رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ ناگوار دنیا | اخلاق تو بس جوارش ما

و له ایضاً فی نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

ای سبحهٔ انبیا بنانت | محراب ملایک آستانت
قارون شده از عطات عیسی | هارون شده در سرات موسی
در حسن تو بهر تقویت را | در مهد تو بهر تربیت را
مریم داهیت بشارت | عیسی طفلیت شیر خوارت
زاتش زر درخت وافرید | کز جملهٔ دو جانش دیده
یکموی تو داشت عیسی فرد | زان عود صلیب اختران گرد
کز سهم تو دیده بود خزان | دران ملک بام قبحان
این عالم پر طفیل بیدار | چون بر زنی تراب استار
خاقانی را بر زیر فرمان | از نخستهٔ ای عجوز زمان
کن غرق کهنت آفتابا | طوفان ز تنور رحم بر خاست
ای خواجهٔ صد هزار خاقان | خاقانی را علامت خود دان
تا غاشیهٔ تو راست سفتش | از غاشیهٔ تو سفت گفتش
نی نی ز بجای خویش گفتت | بر سر دارد چه جای سفتت
تا غاشیهٔ تو از سر حس | بر سر دارد دبان نرگس
از غاشیهٔ بر تو تاجدارست | دزتا جو بی چو گو کنارست
ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من زدوده
بی غمم ثنای تست مظهر | هم گوهر دارد هم شاد و ر
تیغی که حمایل زبان بود | آدم بزبان هند فرمود

این هندوی تیغ سحر گستر — در دست تو پرفشان چو کوثر
تیغم چو گرفت نور رایت — شد زیور و کار بی نهایت
تیغت در درفشان درفشان — زو تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی — این تاج تو بر سرم نهادی
امارهٔ من بدین امارت — اماره شد از سر حقارت
تا زان کرم رسد فلانی احمر — سگبان تو باشم ار ندیدی

سگبان چه گو گرگمش و نامم — سگ باشم اگر سگت نباشم
هستم سگکی ز حبس جسته — بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلاده زر — زنجیر وفا بحلق اندر
خود در الجودی کشیده بر جل — پیش تو کشیده از سر دل
بر جبهت من خرد رسیده — داغ تو بشکل لا کشیده
بخشنده لقب جهان نهاده — از قرصهٔ تو کلیچه داده
در جشن ملک جهاندارانی — بر در گه تو بپاسبانی
لکنم دم لابه در بر کس — پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را ز قبول را بگانت — بستم بطویلهٔ سگانت
بخشنده به دولت عنان داد — گردون سگ تازیم لقب داد
لفظت که تهی کرش فرمان — تازی سگ تست تازی خوان
چون قصد کنم برای جا نرا — نخجیر سگان آسمان را
در جمع ملایک قند آوازم — کان مرد سگی کند صف آواز
هر صید که خوبتر شمارم — زنده بدر نشاط آرم
ز شیرین صیدی که این سگ آرد — گر عذر بری زبان ندارد
گر من نخچیم تو ناکس گردان — در آتشم تو خاک گردان
گر در صدف آن خزینه بگذشت — سگ ستر دلی و دلی سگی گشت
اکنون نظری برین سگ خویش — سستم چون درانم از پیش
از دولت تو زخم نیشو دیگم — گر تو سگ دلی نوی هم

او

آفرین سگی اسیر فرمان — کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی چو هیم یک راه — جبریل حسد برد برین جاه
آن شیر دلان که لطف رانند — خاقانی را سگ تو خوانند

تا عقل مرا بدر گهت خواند — تقدیر برات دولتم راند
از هاتف دو تیر بیرم — می بانگ رسد که صیت بازم
تا فکر من از تو صنعت آموخت — سطرنج ثنای تو در آموخت
بنو نقشم ابلعب نیرنگ — سی مهره کعبتین دو رنگ
فتوییم نرا دمت ماکب — با دلو هوا قمار در خاک
تا عمر من بصر تو باخت — انگشتری ثنای تو باخت
جان زرنسب کودک آسا — با حرص نباخت هفت یا تا
چون گشت تست یابک می — بر کف دست یا کف من
چون طفل که بردن نازم — بر یک سبا ار زوب زم
بسیار در هوس گزیدم — با نقش جهان بهاکشیدم
بود از قبل گرو بدعوی — از من دین وز نقش شبی
تعلیم نراد نقش غدار — بس گفت جنابیاد میدار
دین از کف من برایگان برد — سرمایه عز انجهان برد
جانم قسمی به مصطفا داد — نفس الحجب برد باز جا داد
مجروح دم قصام از تست — غرقهٔ شرم ام خلام از تست
بر من ستمت ازین رصد کاو — ای داور داد دادن لله
بکر اختر افلاک بیداد — ای شاه فلک غلام تو باد
محنت زده ام ز ظلم اشرار — ای عادل خسرو سکندر شعار
خصم منسد اصحاب — ای هم تو شفیع فتح دریاب
مل در فر غم ز ظلم خسی — تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست فلق من فرو گیر — گرد کند دم زمانه کوکن
با داغ تو از خسان نترسم — خس جیست که ز آسمان نترسم

آنکس که درفش کاویان یافت / از جور تو تازکی جان یافت
یکچند بدم شکسته دندان / از مهر دونان بسنگ دونان
آخر چو دلم هوای تو جست / دندان من از ثنای تو رست
آری تو یی احسن البرایا / روید ز ثنای تو ثنایا
زاقبال تو ام بکام خاطر / دندان خرد بر آمد آخر
دین حرص را بر تخت بر جای / هم دندانی که بود نان خای
مهر تو براه طاعتم برد / در بارگه قناعتم برد
آزادی باغ نزهتم کرد / خرسندی داغ جبهتم کرد
خرسندی هست ملک پیوند / خرسندی جست نفس خرسند
چندی بفسوس دیو خوردم / شد هست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم / پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجدهٔ سهو / دادم بشکست سجدهٔ لهو
چون دولت عقبی از در تست / درگاه کیان چه بایدم جست
دولت ز در تو جست باید / از درگه این و آن چه آید
در شوره کسی صدف نجوید / در بحر کسی نمک نجوید
صبح از پی غرب کی گراید / وز شرق هلال کی نماید
کار تو ز عقل دست شستن / وز حد جنوب نقش بستن
چونانکه هم از خطا خطاست / گفتن که سهیل در شمالست
چون باد کیان گرفت ما را / در حوم جهل خیل سودا
دیدم که ولایت تو یا مرست / ترک طمع ملک خوارزمست
خضرای من بر آدم از خنگ / کردم بسواد اعظم آهنگ
بگریختم اندر آستانت / در شهرستان آستانت
افتاد بکلبها حلولم / اندر دو فصیلها قبولم
از آتش هوای حرص رستم / از قحط و وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز آغاز / هم بر در تو گریختم باز
طفل ار چه ز پی گریز خیزد / هم بر در دایگان گریزد

باز آمدم

باز آمدم از برای تمکین / در پیش تو نیم روی خاکین

مرغی بدم از نشیمن راز / در بند تو آمدم باواز
خو کرده ام از عنایت تو / اندر قفس هوایت تو
هر سو که بر دن شدم پرواز / آهنگ سوی قفس کنم باز
چون باز بقصد کس نتوزم / بر سینه کنم ز سینه دوزم
چون زاغ نخواهم اختیاری / از پهلوی کبک طعمه خواری
نشوم چو غراب ناسامان / انجیر خور از درخت خامان
آن به که چو بخت سر نگون تر / روزی بخورم از در بادر
چون طوطی غمزه کس نگویم / چون هدهد از کس نجویم
چون مار که هست روی بخش / هرگز ملخی نرنجد از من
چون بلبل اگر چه نغز گویم / از آرش کس گلی بجویم
چون بوم خرابها گزینم / تا منظر ناکسان نه بینم
طاوسم روضهٔ یقین را / سیمرغ کوه قاف دین را
بر خوان چو تو بهشت سالار / گشتم چو هما که آدمی خوار
با سعی تو بر درم طباشیر / گشت از پی همه استخوان انجیر

جانم ز نوال خلق بس کرد / کان دست تو شد نواله پرورد
آلوده شبهتم نیم نی / زان پاک حلالیم بر جوی
این بحر حلال می نماید / گر طبع حلال خوار زاید
اصحاب که فرق فرق دارند / قوتم ز شیر و سرکه آرند
زان سرکه و زان شیر طاهر / جوی می و شیر زاده آخر
نشگفت که سرکه از می آید / در شیر همی پنیر زاید
این طرفه که می نه خیزم / از سرکه می از شیر شیرم
نخرم نخورم چو خامکاران / چون زردی خوان تیر باران
خشمم نرسد بخوان اخوان / نه خمسهٔ من بسبع الوان

چون آدم اگر کنم ز تقصیر / عورت پوشی ز برگ انجیر
بنوم ز بر مغان مزور / آتش خواری چو آب انگور
نزعم بطلاق دین قسم داد / گر رجعت او نبادرم یاد
انگور ز ترش جفت گیرد / فرزند جوسنی که ببرد
رفت آنکه بجنس معاشم / دیری دو زبان ببود ر باشم
امروز بکزبان چو خنجر / آکنده به زبان بگوهر
زین بیش زبانم آهنین بود / مغز تو ز روغنش بیالود
اقبال تو بد ز طالع من / گز آهن من کشاد روغن
این هفت چراغ اختر انند / روغن ز زبان او ستانند
در صفت خر من بیت باشد / روغنگری از زبان اوبه
گشتم ثبات راست گفتار / چون آینه و محک و معیار
مدح دگران ز من نه بینی / آینه دروغ زن نه بینی
گر جنس خنر گر خنده ناخوش / آکنده دهان من با تش
هم خود دهنم با تش آب / شستت ز صفت فاک دوزخ
در مدح تو ای هلال ببونند / اکنون بهنم بهر رها کند
آن در که نهان نه آشکارست / نی در و بلکه سی هزارست
زین بیش من بگفتار / بودی جنب از ثنای اغیار
زانسوی دهان شک بادم / در غسل خجالتش برآرم
سوگند بجبه آن کف / یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند خورم بخلد عالم / یعنی بکمالت ای مکرم
سوگند بکوثر و رخش / یعنی بکرامت ای جوان بخش
سوگند بیاسه سخنور / یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه / یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار / یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند براه لیلة القدر / یعنی بعذارت ای مه بدر
سوگند بعید عالم افروز / یعنی بجبینت ای عدو سوز

سوگند بجز عمر سوند / یعنی بمدحت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید / قاقانی جز ترا ستاید
الا که ز ثنا نه تو در دین / بشنو د کف ملایک آمین
الا که کند بمدحت تو / مدح رفقای امت تو
الا که کند ثنای اصحاب / یا مدحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم / بس من نه ز آدم نه دیوم
چون خاصه خدمت تو شایم / نی میوه دیر چون انگور ایم
دانی ناید بر نذر کابی / از خادم کعبه بلایانی
ای سایه خلق چون روشنی / کاندر فزغم سیاه خویشی
با دل نزنم نفس زبانی / ترسم که عدوی من شوم من
جانم چو زر در دست بجور / از مهر کسان ترسم از دور
چون مار گزیده ر آشنایم / غدرست که از قلم هراسم
آب بی هان کنیر دانم / از عشق نوشداران ز کلم نم
دانم سر تیغ سوفارا / چون کرم بفر گنند ما را
دانم که موج بحر را باد / از گشت عذر کنم که باد
منحوس نبندم اهل تردامن / آزاری هستم نفت بتوان
گو بیند گرش سعادتستی / میلش سوی ما زیاد تستی
چون نخل چرا ای کرم نی / چون نخل گیاه ما چه بری
از صحبت خلق امان نجستی / از قربت سگ گران نجستی
الآت اغانی و عوانی / جستن ز صاف داغوانی
بودی ز بی حضور اشراف / در بند سلاف بجوا اسلاف
احبابکی به حسب رتبت / منحوس که هست کاهل دینست
آخر نجوست فرزوان / از زهره چو کمترست کیوان
کو باشش لحوست آشنایی / ره بر ز بر خیفت جاییش
بوجی که نزار بیت صادق / آخر چه کم از خروس فاسق

ایضاً فی نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

ای وصف تو خلد خاطر من / در بی آخور و ز افر من

ای پیش نهاد من هوایت / دیباچهٔ طبع من ثنایت
بس خوب سرشت فضل ذوالمن / با طیب نبات طینت من
زان طینت کز نبات زاید / مغز ملکان معطر آید
روزی که اجل رسد فرازم / زان طیب حنوط خویش سازم
فردا نعلین چو بر سر آید / هم اجر دهم اجری از بر آید
من گرچه نه اهل پایگاهم / راتب ز رواتب تو خواهم
بر عارضهٔ کم بر دلم رست / تریاق شفا شفاعت تست
تا بستر تو باد دستگیرم / تلقین کن خاطر فقیرم
رایات ترا خلال بستام / آیات ترا بدل ببستام
بستام لباس کار و بار است / محمل بطراز چار یار است
بادا سر خیمهٔ تو بر جای / تا خرگه ازرق است بر پای
قرآن ز تو مورد شفا باد / کعبه ز تو مصدر صفا باد
دندانهٔ قصر بارگاهت / دندان شکن عدوی جاهت
نطق تو گره گشای اسرار / فرمان تو حلق بند اشرار
اصحاب تو از مثال تقدیر / اقطاع دهان عالم اسبر
اجرا کش شکرت ملک باد / شکرکش اثیت فلک باد

وله ایضا فی صفة بلاد عرب و عراق عرب

ای دیده چرخ دیده بانم / طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا / زیور ده شش عروس غبرا
ای کسیره جسم و خفتنی نه / وی جمله زبان و گفتنی نه
باغ از تو بحلهٔ سکرابار / عنابی پوش و فستقی دار
بر گنبد فستقی بهر ماه / عنابی کرده کیسهٔ ماه
چون چرخ نطاق کیسه بست / زرین کمرش ز کیسهٔ تست
کوه از پی حکم تو کمر بست / کان از کرم تو کیسه بر دست
خونین تو کنی همه رود و دشت / از نشتر زر برین نگون طشت
با زرین نشتر برایی / خون از رگ تیره شب کشایی
از قوت نشتر تو هوست / خون در دل سنگ چون جگر بست

خاقانی

خاقانی طوق دار شکرت / ای تاج سران نثار شکرت
زین بنده طوق دار سر باز / سر نعل بها قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم / سلطان چو خلیفه و خضر هم
دانم سفر حجاز کردی / چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی / بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه / زانگه کشتی چو دال در گاه
هم جبهت زر خورشید ارکان / ز جان کردی بسوی سلطان
روبت ز عراق یافت زال / چون قاف عراق خال جلال
شد خاک عراق لعل تخت / شد عین عراق نعل رخشت
نه عین عراق لعل دار است / بل خاک عراق لعل زار است
از خاک عراق در گذشتی / راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد / در عرصهٔ باغ داد بغداد
زی دار خلافه یافتی روی / از خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی / در چشمهٔ دجله پی نهادی
زان دست هزار چشمه زاده / دجله لقب یکی نهاد است
ز آنجا بزمین کوفه راندی / بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تاختی عرب وار / بر کوهه چرخ ناقه رفتار
بر دست عربکان گرفتی / احرام عراقیان گرفتی
در مکه چو میم مکه بودی / یعنی همه تن کمر نمودی
زانجا سفر مدینه کردی / گنج حرمان خزینه کردی
هر کز کهف مدینه سنجد / جز دولت سرمدی نسنجد
دیدی لمعان نور یاسین / در خط مدینه صورت دین
بنویس مدینه خوش نیاش / نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم علی الکام / بر زن ز حد مدینه تا شام
ای در حرکات صلح و بحران / کز بابل جوی که خراسان
ای زاب هوای خاک بابل / تب لرزه و صرع کرده حاصل

صبحنگه تو قصور شامست
آخر چه فزود جزو بالت
بس کن ز دو میخ دم مفت پرده
اینک خط موصل و حد شام
قطبی که ترا زوال نبود
این چرخ محیط هم در گیتیت
چند از فلکی نهاد جامش
بی آنکه سپاس صبح جامت
دو جهان زا زاد دو حرف بر جات
خاصه الفیست در میان حلب
همچون لشه زنگ بسته زیور
شام از الفی که در میان داشت
خود صبح ددم که نور عامت
فرزند سعادت زمینت
زین قرة عین بهر دین را
جمعیت زمین بهفت اندام
شام از پی ره روان خلافت
ز چرخ ز راه کهکشانش
آن خوشه و دانه هست مادام
مصر ارچه لطیف جا بهشت
کاه دل شام دانش ارست
آن دانش کاو چشم دین در افتاد
خورشید بچشم مصر ها نست
مصری که شکسته اند نامش
کان حرف که انتهای شامست
از دفتر شام هر اقالیم
شام از دو جهان مثال دارد

جان در ده تو فتور شامست
این گردش صد هزار سالت
این قطب سپهر هفت گرده
قطب هدی و سپهر اسلام
چرخی که ترا وبال نبود
وان قطب قوام هر دو گیتیت
دین تو فلون صبح دنیاش
در کشور شام صبح شامت
بل هم دو از آن سه حرف بر جات
سین بر سر رشت میم در پای
فی حال ببا دتاج بر سر
بر چرخ عمود صبح بگراست
دندانه تاج سین شامست
بل دادر احتشام دینت
فخرست نشیمه زمین را
ناف عرب و دلش او شام
چون چرخ ز راه کهکشانت
چون خوشه و دانه در میانش
ای داده کهی ز خرمن شام
از دانه کشت شام کاست
ای که خلنده تر ز خارست
خونابه چشم دین در دین داد
چون خوشه بوستان کشیده راست
چرخ شم از شمار تناهش
خود اول مصر از دو تمامست
مصرست سقط چو حرف ترخیم
با مصر چه اتصال دارد

خاص رخ مصر گشت نهان
زین خال سیه که چهره بگرفت
سر مصر نقطه بی مقررست
شامست سحر که ملایک
هم مکتب علم انبیا اوست
شام از نزهت سپکر
موصل ارم حیات بخشست
عرشیست لوح حرم در
آری در صاحب جهاندار
بل سدره نهال نعمت اوست
موصل ارست در عجایب
موصل که عالم سوم خوان
تخمیر چهل صباح دیده
آب و گلش از ولایت جان
تا آدم نامی آمد از جاه
در کوشش ملایکه هر دم
جا رم فلکت خاک موصل
خورشید نشسته بر سر تخت
کای منتظران صبح ملک
ایام و الصلوة خیزند
سر بر زد از آسمان انعام
تا مشرق او زمین شامست
خورشید دلش موافقت کرد
زین مشرق دار ملک احسان
آن صدر عراق و صاحب شام
گر دل گیرے از وجود ای
هم افزا فرزانت

در نقطه و خال خاء خزلان
کز شرع زبان کرفت بگفت
زیر نقطی هزار سر رست
صحنگه سالکان سالک
هم شرب جان اصفیا اوست
موصل خلف جهانگیر است
موصل حرم نجات بخشست
سدره است لباحشارم در
سدره صفت عرش کردار
بل عرش جلال حشمت اوست
بیت المعمور کاخ صاحب
صاحب نه که آدم دوم دان
تشریف ید اللهش رسیده
شایسته نفخ روح یزدان
در هفت زمین خلیفة الله
بانگ آمد که سجده و آدم
خورشید و صبح صدر موصل
آواز کنان منادی بخت
صبح ابدی برآمد اینک
در سجده صبحدم کر ترند
خورشید کرم ز مشرق شام
شام اکنون صبح احتشامست
از مشرق شام سر برآورد
رفت آفت ممالک خراسان
بل صاحب صدر کل اسلام
هم بر جبرئیل جود دستش
هم صاحب صاحب افزانت

زان ثابت تا ثبت راتبش … گر گنبد هشتمست جاتش
گردون که رفیع تر جنابیست … از باران کفش حبابیست
خورشید که برترین خیالیست … از سایه عرش خیالیست
با معجز دست نور پاشش … جم کیست جهان نمای جاهش
جم هیچش کی چو پایه دارد … کو دست جهان نمای دارد
هرچه از خط جام یافته جم … آن از خط دست یافت آدم
آنکس که یکی نواز شست … داند که ز جام برتر بود دست
دست آیت ترجمان عفت … جام آفت کاروان غفلت
خون دل کس کجا کو ارد … آن خون دلی که جام دارد
خود صورت جام چیست جز جام … کی جام بپختگی بود خام
جامست و بلای اهل منت … انگه بعیانش حرف علت
باهم که سند نهاد خورشید … دست جمال جام جمشید
جمشید جمال را عیالت … فخر جم اسی از جلالت
گردد حرمش جواز یابی … کم بوده عمر باز یابی
یعنی حرم رفیع قدرش … عرشش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم درو نشسته … آن سایه سدره کمر بسته
تکیه زده بر سر ملایک … چون حلقش علی الارایک
احسانش زوال قحط خطان … ایوانش بهشت عدن عنوان
جبریل کمینه میهمانش … فردوس کمینه نقل خوانش
جم آمده بهر حرمت ناس … ادریس مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه قدم … کیخسرو و زال و سام و رستم
مرسوم خوران هزار دربان … چون حاتم و سیف و [illegible]
مستسقی جرعه وقت تعجیل … جیحون و فرات و دجله و نیل
با سنگ گهر بهای احسان … جودی و حری و قاف و ثهلان
روزی طلب آمده دمادم … دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک … ارواح عقول و نفس افلاک

از خشم

از خشم و رضاش گشته مقهور … خلد و سقر و زبانی و حور
استاده بصلح و عدل با هم … آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپید صدر انور … از طره بام و حلقه در
آویخته فحص نخل منی … که دور کشی کرده زیر منی
عدلش در ظلم در گرفته … دود دلش سر نخل بر گرفته
زان روز که نخل را سر افراخت … کس صورت نخل بی زن ساخت
از آینه سا بلان ده دم … از اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات مشعر آمد … کاخش عرصات محشر آمد
کوهی سحاب جود کوش انور … سیلیست سخاش زور آور
ابر کف او و سیر و خلاق … گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش گشته بارق … در سینه نهاد گفت انا الحق
ادراک شنید حق کمان زد … حلقش بطناب جود ببرد
بر شاخ ثناش سوخته جانی … ربا دیدار دلا الهی
تا چرخ نظر کند هوایش … یک خشم چو نرگس آبرا عرش
آن سایه سرفراز گورت … از بهر سکون تکرای عدالت
اعدامش که بزر نزار اثر … چون جاه ذقن بکون نکوتر
تا قصد سرای شش جهت کنی … شادروان کرم بگسترد
بگرفت ز خاک پی فرا بات … شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشه فلک زاد … کیوان ز برکات فطر او داد
و آنچه از شجر بهشت بر خاست … هر جامع سر سعادتش راست
هر چه از مه و مهر سالها زاد … از خاک ستر باد بر داد
کانکس که بچرخ جاه بشنید … کی زاده مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای آنکه … زر زرده و سیم مهر با ماه
زین پس همه نور و تاب بخشم … صلته ز دو آفتاب بخشم
آباد برین سپهر رفعت … ره صلت و آفتاب خلعت
در خلعت او دست هم گهر رفت … مر نور دو آفتاب بی نفت

هر حلقه که زو تنی ولی داشت　　خورشید بسح ماه ولی داشت
دانر اکر کلو عطای او کشت　　ماه انخله قبای او کشت
ای عالم از ان نظام ثانی　　زاقبال چو یافتی نشانی
ای آدم ازین خلف که داری　　الحق بوری چه بختیاری
ای قرصه آفتاب بین خبر　　در ظل جمال دین درآویز
زان خورشید کواکب افروز　　خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بیا سپاسی　　بکشای زبان بترجمانی
تا بنشینی سریر او بنویسی　　شکر حرم مدینه کوییی
تا شرح دهی بصد عبارت　　خشنودی مکه از عمارت
کعبه چو عجب کرسنی دعا کوست　　خود کعبه کعبه حضرت اوست
هر صبح رود در آب و لطفش　　کعبه سلام بار کاهش
ایام بخود در بخل فرو باند　　ادل که نظام ثانیش خواند
کانش که [illegible] دکف سنی علامت　　چون کوید ثانی نظامت
کر جسم [illegible] کرمی با زمایش　　آب کفوی سنی و خاک بایش
زان آب [illegible] از صواب اسیند　　حق صدر چو نظام آفرینند
درد بنی جو خلیل خشم بازست　　زان بتکده سوز کعبه سازست
نامش بطراز آن جهانی　　کردند رقم خلیل ثانی
خود بر شرفت ز سر قدر　　نقش الحجر است نام آن صدر
تیر فلک [illegible] بکار نیست　　در حضرت او دوات [illegible] است
آن دست دوات فرخش بین　　زراد سلاح خانه دین
زان خانه دیو خانه زر اسوخت　　جبریل سلاح شوری اموخت
چرخ از افق آفتاب بکبر اخت　　حالی حالی دوات او ساخت
زان لوح و قلم که از ازل خواست　　محتاج دوات صدر دانست
هستی رقم مهره دار کلکش　　هست آتش [illegible] مشکبار کلکش
تریاک کرفت عالم دین　　زان مهره نمای کوی زرین
هم جان بر از ما ز [illegible]　　کر مهره مار دارد ایام

خوردش

خورد آتش هر چه کلک زردش　　نی طرفه که آتش است خوردش
مصریست تن و بیابانش فر　　چنینش لکش [illegible] هندویش سر
روزی ده قحط سال و بیابانست　　مصریست [illegible] که یوسف آسمان است
عیسی معجزه است یحیی انعام　　اما رمضان خورست مادام
روزه خورد او ز زردی و　　زانروی که آتشی بریز چون کوکی
بیمار مزاج طفل سالت　　کر روزه خورد بر و حلالست
صفرا دارد به رگ و پی　　سودای سیاه چون کند طی
آید سوی بحر تیره و شور　　چون غواصان نکونسار و عور
ماناکه بقعر جست کوهر　　کاب سیاهش سیه کند سر
آبستن و سیح درشکم نی　　زاینده لعبتان معنی
نی الکروستنش قرار سی　　نالند بکاه زادن آری
ای درخط حکم تو خطرناک　　پرکار سپهر و نقطه خاک
بردست تو ای محمد احسان　　چون دیو سیاه رسته سلمان
از جود تو ای جهان امید　　کاندر سنوست همچو خورشید
در دست تو زیر پای دریا　　در موج زینت همچو دریا
در بضعه عدل شهریاری　　در روضه فضل نوبهاری
تازه ببقای تست عالم　　ای عالی از شرف مسلم
کوهر که سلاله است از نور　　ارحام جبال از وست معمور
مشاطه اصلی آفتابش　　کلکونه چهره نور تابش
کردون شده دایه کمالش　　پرورده به ششهزار سالش
تو کوهر کامل لایزالی　　یعنی که سلاله جبالی
از نطفه آفتاب فرمان　　اندر رحم زمین ایا ان
لطف ازلت بعالم فرد　　در ششهزار سال پرورد
تعظیم فزودی اهل دین را　　دین پانصد سال الخزین را
از آهنت تنک هی چون تو سرور　　تاج شرف جهار کوهر
خاکت دهنده زر پاک　　تو داده خاک داده خاک
حرمی که زبا عتاب باریست　　خواریست چو خاک خاک خوار است

آری که به نعمت تو پیوست　آیا جگرش چه سد با بست
حرمی که معده تو نشناخت　یا رب معده چه بیضها باخت
کس نیست طبیب این معالج　آن معده بیضه را تو دانی
عکاسه حرص تست عنقا　هم شیره جود تست دریا
جود تو که دایگان نبات　تاراج ده نعیم ذبات
ای چون عنقا یتیم پرور　تاراج یتیم بحر گوهر
زکینت نسب ابوالیتما　غارت چه کنی یتیم دریا
صیت کرمت چو کعبه فاش　با کعبه چه کردی از کرم باش
کعبه ز وجود تو چه دیدست　از میوه جود تو چه چیدست
تا خلعت کعبه هم تو سازی　اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از سیاست و پاکی　آیند بخدمت آل عباس
وام است ز زر بی شمارت　بر کعبه هزار سال وارث
گر تو بوی از مکان بمکه　زرین کنی آستان مکه
کعبه ز کف تو سد جان یافت　مکه شعاعت آن مکان یافت
گر روم و خزر خراج خواهد　وز خلخ و هند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد　نوبت زنی ار بمکه گردد
کی آید روی جهان بجوی　داغ حبشی کشید بر روی

ایضاً فی صفة بلاد مکة و مدینة و موصل وغیره

در طالع کعبه گاه تیسیر　دیدند منجمان تقریر
کز جنبش ره روان گردون　در تست حیات ربع مسکون
شوی که بنام باز خوانند　رونق گر باغ مصر دانند
در طالع هر کرا مکان یافت　پیرایه ملک جاودان یافت
سادات عرب هم از کانش　کردند پرستش آستانش
این اختر از آسمان بر آمد　بیت الله از او منور آمد
این شوی ملک بخش مسعود　امروز تویی بعالم جود
ناظر شو دهیچ دوری　در طالع کعبه چون تو شوی
تو شوی و موصل آشنا گشت　برهان نزول تو جنت

کنم

گر شام بری بمکه لشکر　صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو ز پر پر جبریل　گیرند هزار پیل در سیل
نعل فرسان کنی زحل نخ　زر را و بیار ز آتش کل آتش نخ
رو بین دارت سماک رامح　سیاف کینه سعد ذابح
ترسی خور را کشته هم　ترسی زرواز دیا برور
عدل تو سیاستی بر آند　کاعرابی مال ما رد اشتر
با عدل تو انجنان ز نند دم　کز مال نوشته در زنند هم
اعرابی مال دزد محتاج　آید بخزینه داری حاج
گوینه قبایل از سر حال　کاهل العرب انقرضن الال
دریا دهی رانی از کرامات　بجری ز چهار جوی جنات
از حنظل سازی آب حیوان　روضه شکفانی از مغیلان
سطح سازی حوض کوثر　مرتع کنی از نبات انور
کافور کنی عموم دزدی　طوبی سازی ز قوم دردی
میل عرفات سازی از زر　ریکش همه دانهای گوهر
سازی پی تربت دانها　در حره معدن سمن ستانها
از بهر کنوز بحر اخضر　پل سازی از زمین بمشعر
از قوس قزح پلی بسازی　پس چارده طاق بر فرازی
آیینه بنی بطاق پل بر　بر سان مناره سکندر
چون چارده مه شود در آفاق　مشهور پل چهارده طاق
گویند جمال بحری ساخت　از قوس قزح پلی برافراخت
بلکه گوهر بدر نهفتش　زینی پلی کرحها لیست طاقش
ز عنقا رای بر کارے　بر کوه صفاش فروه آرے
بر نکا ذ مصر یانی تنی باج　از فرق خلیفه افکنی تاج
حصن همان بمکه آری　تیغ بطان بمکه کاری
آری ز مین مکه مشهور　از هندستان در خشاکور
پس گنج روان کنی ازینه　آیی از مکه تا مدینه
فرمایی چشمها کشادن　شهرستان بنا نهادن

تیغ نار

از بهر ار تو نوح و هوس / گردند درو گرد و هندس
گر بهر عمارت تو عمدا / صف ملکان شوند بنا
از نار اثیر و آب کوثر / آهنگ سازند کوه کردر
از قلهٔ قاف سنگش آرند / باره به شماره بر گذارند
صد باره بر آورند بهتر / صد باره ز بارهٔ سکندر
حوران بر طیور جنات / آرند درو قصور جنات
رخ از طرف سرور سینه / مقصور بر آن قصور بینی
چون خانهٔ نحل یک بیک / نعمتکدها در و شبیک
قصری که بنام تو طرازند / دندانه‌ش ز آفتاب سازند
در یکدم بی اساس عصری / سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مهی کوره نوردند / خشت زر و خشت سیم کردند
طیانان ارم در ایند / بر چرخ نردبان بر آیند
در چشمهٔ خور گل آورندش / کاه از ره کهکشان برندش
چون آن که دگل فراهم آید / تا ره فلک المحیط شاید
قصری وچه قصر گنج بر گنج / تو چون شه نحل و شاه [?]
بنهاده سر در میانجای / استاده سران کلاه در پای
شهری وچه شهر داد بر داد / خوانند ملکش محمد آباد
گردون نهم زمینش [?] / برکشور هشتمش نشانند
پاکان که درو مقام سازند / فخر البلدینش نام سازند
ابلیس چو بشنود این حکایت / کادم ز تو یافت این روایت
در سجدهٔ آدم از دل و جان / می آید انیت خیر گویان
پس زان سوی قاف برنهد پای / سازد سر تو [?]
چون مکنت مکر بر تو بیند / سقایی که بر گزیند
بی رفته کنی به نیم ساعت / مانند هزار ساله طاعت
آوازه رود ز نسل آدم / در چار کنار بهر دو عالم
کابلیس زکو شد مجرد / در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام / تا زنده بجا چون توم نام

نامت

نامت بمجدی وفا کرد / خود نام نکو کجا خطا کرد

از سورت معجز و مقامات / آموختی آیت کرامات
زان هر چه ز معجزات او فات / در عین کرامت تو سنت
بر دعوت مصطفا ترتیب / برهان آمد بحکم الذئب
بر معجز قدرت ای قدر دست / امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار / اکنون به وافقت سوی غار
هر سو که خیام خود کشت / طوبی صد ساله بمره تست
جمعی ز دو دست سیر [?] / سیراب شدند از تو یک کاس
کردی همه خلق را بیک دست / سیراب عطا درین تموز هست
هنگام حجود وجشند کراه / بشکافت بنان مصطفا ماه
کیوان شرفا سماک قدرا / رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو آنچه وهم راند / کفتار رقا نزد مدح مانده است
زانسوی نهای تو سخن هست / جا نیست که جای دم زدن هست
اندیشه درین نهاست گمراه / زین بیش نتابود زور الله
ناگفته دعا فرو گذارم / در خاتمهٔ کتاب بس آرم

وله ایضاً فی مدح مفخر الفضلا الشیخ عمر

خاطر کنم آتشین حریقم / از مدحت سید الطریقم
نوری که سواد آسمان کرات / از ظل ضیاء الدین عمر فات
وز نور هری مصور ستی / هم شیخ شیوخ عمر سی
آن پیکر صدق و جام تحقیق / آن گوهر عشق و کان توفیق
کان کرم و خزانهٔ بر / قاضی حرم و خلاصهٔ سر
با سر ره گنج فوق عرش / صد گنج روان بد لقش اندر
خزاین نشسته گرد لقش / خربست نخسته راه حلقش
آن دلق گران بر آن کی روح / بر آتش خضر سفینهٔ نوح
آن دلق کبود دش آسمانت / او مه دل و آفتاب جانست
ماهیت داش رونده لیکن / از نقص کسوف و کلفت ایمن

اسلام گرفته روشنایی / از سینهٔ عمر نسایی
مخدوم خواص روزگار است / سلطان مشایخ کبار است
شبلی قدم و جنید حالت / سفیان سخن و فضیل طاعت
تسکین ده درد بایزید است / تلقین ده عمر بوسعید است
موصل بنقای او نکو نام / فرمانده خاوران بنظام
از خوف صد جا دلش خراب است / از شیخ دو طور اندرون شتاب است
هم خنده دهم سرشک بارد / گویی بشکال ابر دارد
جیبش بلب قوافل عیب / مانع رصد شده ز هر جیب
در سینه دلش ز جواهر سر / بحرست و صدف نهی جواهر
بر درگهش اشک چشم پیداست / آن جوهر سینه مصفاست
کز آتش دل که در دلش افتاد / بگداخت بدیده موج برداد
سجاده ز عالم فسرده / در صومعه مسیح برده
افگنده هزار سفره از دور / بیتش نوای بیت معمور
کعبه است و حرم از درونش / رو کرده صفا سر دو زانوش
شیخ حرم و مرید کعبه / اعلی الله الحمید کعبه
آن نقش الف که نقش او بود / در حرف دوم زبانش افزود
در حلقهٔ دین بده عمر نام / بس عالم کعبه گشته با دام
درگوشش گفته یک دو گاه / کای عالم کعبه عمرک الله
چون ابر برآمده ز موصل / از بحر سخای صدر مفضل
بر سنگ حرم گهر فشانده / بر خاک مدینه زر فشانده
چون نور فرد شده مجرد / زو روزن مرقد محمد
دیده ملکان رقیب بیدار / بردا بخوابگاه مختار
مختار شنیده بانگ نازش / از خواب برآمده برازش
گستاخ گرفته در برش تنگ / او کرده بدست خویش آهنگ
از خرقهٔ خویش آب خضر خورده / از دستش خرقه پاره کرده
دانسته که در حریم رحمان / خیر البشرست حی نقصان
پس رفته چو مشتری سوی قدس / از روضه مرتضا بفردوس

زادریس

زادریس هر آنچه شنوده / در حال معید درس بوده
زادریس گرفته وقت رحلت / حرزی ز پی کمال رفعت
آورده تحفه زد صاحب / صدر الوزرا ابو المناقب
بری که فلک سزد مریدش / احرار همه جهان عبیدش
رستی ده جان عاشقان او / نزل افکن خوان صادقان او
خاقانی هست دل نخواهش / از دل که نخوان صبحگاهش
مشتاق لقای او است جانش / یارب بلقای او رسانش
دانم که چه داند این نفس چیست / اندیشه کند که قابلش کیست
گو بنده تر است عاشق جهت / زنده نفسی که گشته ترتیبش
آزاده دلیست بندگی کوش / صوفی صفتیست مشتری جوش
رومی سلبست لیک محرم / زنگی طلبست لیکن از غم

معنی طلب از لباس بگذر / دیبا بوطی ز کعبه خوشتر
کان بر آن کاسمان فرو شد / خرقه ز درون جامه پوشند
هم جنبه نفسه صوفی آسا است / آن معنی صوفیانه کلر است
گردون کبود جامه زان است / ضحاک فراخ اژدها کین
خورشید مسیح گوش بشکر / جمشید سخای عدل گستر
چو نقص گراسه را که بر حرف / پیرایه کنند زر ز شنگرف
جز زبان که بود عروس قرآن / در حجله سرخ و زرد پنهان
در قرآنی که حق گذارد / هیچ آیت ز خلل ندارد
بر هر که عشر در جره گردد / زین نقطه طبور طره گردد
زین منکر جان معنی اندیش / کز صورت شام تمیز پیشی
کیش دانی کزین سخن چه حقیقت / خاقانی ازین سخن چه حقیقت
تو حال عروس این معلی / الا نقطه مکس نداند
ای گشته چو آتش آتشین جان / پس در خسی نشد چو سوهان
خامه کسی ار شوی خشن ار / تا زخم نخورده خشک دار
یکی زخم بکو ر قام مخروشی / پس جامه زخم خورده می پوشی

افکنده چار میخ آزی / بس دلق هزار میخ سازی
یک میخ هوا ز سینه برکن / بس لاف هزار میخ می‌زن
تا میخ هوات سخت بیخست / درع خرد تو سست میخست
زین درع که جبه شهود / یک میخ و هزار درع داود
صوفی طربی برون ز رنگست / رنگ از خم این جهان تنگست
خامی زخمی گرفته در دست / یکرنگی صفات کرم از هست
این رنگ ز فقر بی نشانست / بی‌رنگی رنگ این جهانست
رنگی که نهاد صوفیانست / از خمکدهای این جهان راست
فقرت ندهند تا نگردم / ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگر چه منزل تست / دهلیز سرای چه دل تست
در مصر ز انعم الوان / تو بسته قحط سال کنعان
در کنعان زان توقف نیست / کین چاه تو چاه یوسفیست
زین گرگ کهن جهان غدار / این یوسف تازه را نگهدار
صوفی که صفات کو کلاهش را / چه کفش چه تاج زر کسی را
بل تاج بپای سازد از ناز / سر با سر کفش راد هر باز
اکنون ز شناس دست نه پای / یک کفش خرد و نه تاج فرمای
گر تاج نهی غرور دانند / در کفش خوری ابر خوانند
چون تاج فراز فرق بنشین / چون کفش صف نعال مگزین
نه پای نشین نه سر گزین باش / گر گر چو کمر میان گزین باش
چون از تو یکی هزار ناید / پس اول و آخرت چه باید
آدم نه که ز ابتدا در آیی / احمد نه که ز انتها سرآیی
دانی چه تو سبق و نه شه باشی / نه باز رسی و نه بشکه باشی
شیری که ز سروری زنی دم / سید تیغ کشی روشنی هم
طوق شرف از کجا بوسی / نه دست خفا زمان بوسی
صوفی که نداند درسد نور / خندانی ز صفات خود نمود دور
کو مانده خشک جان ساده / در عرض جفای تو نهاده
باهم کو جفاش بیشتر زد / بر دستش بوسه بیشتر زد

هر شیری

هر شیری کز او سر اندر آخت / منهاج بتاج نام او ساخت
وانکس که ز سر کلاه بردش / بخشنده تاج زر شمردش
چون از تو درین صف صفاتست / لافنده که صوفی رواییست
چون تیغ بکوه در نشیب بودن / وانگه چو زبان به سنگ بودن
چون تیغ کبود پوشی از راست / کز تیغ گهر درونش پیداست
تر نوای الحفانی / آن به که ز بیخ باز دانی
در مجلس کوه بیخ جان برافروز / در مکتب بیخ دین در آموز
کان عشق بر گرد ملک در آویخت / از بیخ فلوح عمر آموخت
وین بیخ نجات این دقیقه / از بیخ بنوعی الحقیقه
کین حلقه قد صفات او راست / این در واسط عقد ذات او راست
عقل از پی وصف او سخن گفت / نرخش بدو حبیر من گفت

وله ایضاً فی افتخار نفسه و صفت آبائه

زینش به از سخن سخن پرس / اسرار سخنوری ز من پرس
یکذره بپرم زمانه عقل / خورشید شدم ز سایه عقل
خورشید سخنوری جهاندار / وین ماه که آن نه قمر دار
از من همه تربیت فزودند / سرمایه خود ز من ربودند
همانی که گرسنه نماند / هیچند هر چو ز من بخیند
بی خور اگر چه نور باشد / در حضرت مهر سیح باشد
ز آن بسکه حدیث من شنودند / سرمایه خود ز من ربودند
حرزها نه نزاده از سوی جد / در صنعت من کمال الجد
هر شب که شود ز نیر کناره / اطراف فلک چو نیر زاری
زان بخت کشند زحمت تم / از گند نگار کاه حیات نم
شاکر دار ز الجلیله من / ماسوره گرفت رسیمان تن
بی آتم تار روبود معنی / از بهر وطای خفر و موسی
با نیم پی نوح وقت کوشش / دستار سرور دای دوشش
زان جامه که با قم از سر دین / بیط از رستن ز طراز یاسین
دوز ند حسا فرای افلاک / در اعبه حسته ... چاکی

از آتش فکر و آب خاطر — با فهم حریف شعر فاخر
شاید که بود معجزات لائم — کز آتشی و آب جامه بافم
چادر سبزه این شعار موزونی — بر فرق سخنوران گردونی
چون نیست به نیم خود کاری — بود کار که بزرگواری
دستار خم فلک طرازم — رگ [illegible] مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تنیده تار — می بافم عنکبوت کردار
اما نه چو عنکبوت خوگر — کز کرم قزم حلال خورتر
گر کرم سخن تنند من آنم — حاشا که بعنکبوت مانم
کان جامه که عنکبوت بافد — از یک سر تار بر شکافد
کرم ارچه غذای زاهدان یافت — روی از پس پرده زان نهان یافت
آنکس که خیانتش چشم وا برگشت — گر پرده نشین بود حق اوست
امروز منم طراز اشراف — خاقانی مبدع سخن باف
حکمت بافی بگوشه خورسند — از صحبت گوشه گشته خرسند
حوله خوردان بری ز اخلاص — قالی بافان مجلس خاص

وله ایضاً فی صفة قالنده

وز سوی دگر دروگر دان — استاد سخن تراش دوران
بر منصب نطق در نشانم — از تیشه ترنج کنم کمانه
چون وهم بحیله برکارم — چون کیمی بحیله خرد اندر آرم
از تیشه طبع تیشه کارم — صد طایفه پیش کار دارم
رندی که ز رنده ام بر آید — بر عارض حور چهره شاید
چوبم همه از درخت طوبیست — تخته همه شاخهای طوبیست
زان چوب دوات عقل سازم — زان تخته سر جانها فرازم
کو [illegible] عیش — تا سازم رنج تخته بیش
کو نوح که جاه [illegible] تخته جم — تا مسطر و کو تا پیش تخته جم
تا کلبه [illegible] درین [illegible] — سروان [illegible] خرد است
قسمت [illegible] — بر خاقانی سخن [illegible]

وله ایضاً فی وصف والنده

هستم ز [illegible] غذای جانور — طباخ نسب ز سوی مادر
گنجینه حکمت جانم — زان بر سر صدر کس خانم
چون نخل حرام بوم بر دست و — چون مطبخ نفت اندرون پوست
هرگو که به مطبخ گاه بویم — آنجا که نهاز از آب شویم
نه گنجه من نشسته بینی — نه کاسه من شکسته بینی
شوید مهمان بمطبخ من — دستی بعسل یکی بروغن
در دیگ دماغ آتشی چون — خوردی بزم از بی مجالس
خورشید بران کند تک و پوی — کز مطبخ من برد رسد بوی
دودی که ز مطبخم بر آید — در مغز فلک چو عنبر آید
مردم چو صفان کو روح ز انگیز — روزه با بابی [illegible] نبید
از [illegible] من سگ [illegible] — دیده صحنا و صحن حلوا
شیر [illegible] ناقدان [illegible] — سگبای [illegible] باید
آن سکبا راست روح اکبر — افزار [illegible] و تو ابل اکور
جرب از رحمت نست حقا — این کاسه سر نگون [illegible]
دریوزه کن [illegible] — این دهر قدیم کاسه گردان
از دست من [illegible] — خو کرده بلقمه خلیفه
تا خاطر من [illegible] — سکبا که ز [illegible]
شد [illegible] شراب صافیت — بر [illegible] صوفیان صافیت
در مجلس خاصگان که صور — ابیات [illegible]
[illegible] وزند [illegible] — خاقانی [illegible]
زین خوان [illegible] لطف [illegible] — صاحب [illegible]

وله ایضاً فی وصف [illegible]

وز سوی [illegible] طبیب گوهر — [illegible] سخن [illegible] کشور
عقلم [illegible] — داروی شناس کوه قاف
موسی سخنم [illegible] کوه آدا — عیسی نفسم ز آسمان [illegible]
نه راه نشین [illegible] نشینم — [illegible] فلک چهار [illegible]
هر که [illegible] کنم تو — گردد [illegible]

کالکس که مرحبی پرداخت / جالینوس بیان چو توان ساخت

لفظم که شفای ممکنانست / طاعون روان طاغیانست

روح الکلم محققانرا / حمی الروح منافقانرا

سحر دم من کوتت سبکیر / تسکین ده صد هزار تکبیر

از تربت لفظ من قوی دان / ترياق حيات اهل عرفان

کوییکه محمد خدا داد / دارو که خدا را عطا داد

از شرف و ذات او شرف / او کان و دست او نجف

کوثر بادر کف و تبانش / رفرف شرف در دکانش

دارو ده و عطر بخش جانست / همچون عیسی حبیب از انست

لعنت کر دشمنان من اوست / صد رحمت باد بر حسینی دوست

مستی جهلا اگر نا عاقلند / زین صحبت فهم در سقامند

چون عازیفون کریه و منکر / در تربت هم میان تهی تر

وانگاه چو نقش تربت آگین / قتال حسین دال کش دین

و کما کیفیت گذران وصف حال

اکنون که ازین جهان عالم / بشنو که ترا شرت حالم

در بحر فنا فتاده است / حیرانی چو صدف نپاورد گشت

بس چشم بسوی در شهوار / نشکافته سینه ام صدف وار

که سوخته ام چو سیم از تاب / گر گشته برست غم چو سیماب

با ناخنه چشم روزگارم / با آبله روی اختیارم

آن ناخنه چیست درد دوران / وان آبله چیست شر توان

شبها زغم و شبانه بر بیده / شبهای روزگار دیده

وز خلق عابده صفو آگاد / یعنی آه از نهیب حساد

جون کاد خراس سنگ میدانی / گرد نقطه بال گردان

از موج غم زمانه جسته / گردن بطناب و چشم بسته

آن کاد خراس بین بهر حال / کو چرخ زند نه جرد نه حال

پستش همه جرب آخور تر / لیکن نرسد بآخورش سر

زد تا برا در راه نبی تر / لیکن نبراد دسترس نر

سرکت ز رهن سنگ شتر برشکم / بگرفت ره مجلس نرشکم

چون دیده جسرار تم بدل در / گفتا که بسنگ کن مزور

بشکسته دلی ع بسته کاری / معذور ری اگر بنالی آری

بالرزه بود چراغ تاریک / روغن کم و بتی فتیله باریک

بر دولت خود چو روز نوروز / بگروز فزدن بنوده نیروز

بر طالع خود بسان تقویم / یکسال گذرون نزیبد تنظیم

تقویم که شد محل شکسته / فرسوده و گرد بر نشسته

گر زو عملی دگر نیاید / تاریخ شناس را بباید

ضایع کند بس خیال بینی / بر فال کشی و ره نشینی

با که زند بسلو زر بستند / از دار کتب بدر فرستند

که نیم برست اید هر رند / کر باره هار سو بیستر ند

دردی بر مرد صبر خنجر / بس تار زدن ز سرکش برچند

بالله که بدست دهر زرین / کین تقویم کهن منم من

از آدمیان وفا ندیدم / دیدن چو جهود م ار شنیدم

یوسف صفتم کشید از اخوت خویش / من از اخوان کشیده ام پس

افکنده ام از نهیب آفات / سنگی بقرابه قرابات

از کار قبیله ام فراغت / کان دود قبیله در دماغت

طوطی معانی آفرینم / شروان تغیبت آهن نشینم

تقدیر مرا بسر رسیده / منقار و زبان ور بریده

از شهد طرب بر دن کنده / از شاخ اهل بکوه کنده

قوتم به شکر ز تنگ داده / آب از دهن نهنگ داده

من مرده بظاهر از پی جست / کان طوطی کو برد و وارست

از حضرت اهل عهد رسته / بگشاده نطاق و نطق بسته

تا سوره عافیت بخوانده / بر آیت نطق نسخ رانده

چون حرمگاه تهمت قوم / بر خوانده فلک اکملت لکم الیوم

در بسته زبیم سر زبان را / بگشاده در از درون بیان را

ببریده زبان بتیغ تحریر / جون تیغ شده زبان توحید

آن به که زبان به تیغ ماند   مردی کند و سخن براند
تنگ آمده بر دلم مساحی   کلخن جلبی به من فراخی
زندان نشست و مسکن من   هر سوی موکل تیغ من
نزدم زبر وندگان عالم   در بگذارند باد آهم
وای از قدمی نهم براسه   آه از جگر برآرم آسه
بگوی گره زنند بیان راه   بر بسته بر دلخزان شاه

وله ایضا فی صفت علی نجار

از بر هلا تهم سبکبار   بر مایه علی نجار
او ضامن من بنان و جام   من یاد حسن از زبان و خام
از ... خلیل کردار   تابوت گری مسیح کردار
خود تابوتی که از نر شد   فر ... موسوی بباشد
که کرزد در دلم در آید   گرد دل گرم من برآید
سندی که کشیده ام ما حل   از دهر هلاله هلاهل
حالی نبود ... آنچه دارد   تریاق خرد بر من آرد
جان عرف کند در آرزویم   گر خود همه شیر مرغ جویم
الا بود ارم گر بود از نیسان   کو را جگری فرا کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز   از دانه و آب آن نکوکار
آن مرغ پرم بوقت فرمان   نوروزی بارگاه رضوان

وله ایضا فی صفة کل الله

کارم ز فراخ بو فرستی   گر نه دعوات او درستی
آن پیرزنی که خود معینت   آن رابعه که تا نشینیت
از رابعه و صابی افزون   بل رابعه بنات گردون
کو بانوی خاندان حکمت   مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات کاه بتان   زهرا حرکات وقت الحان
بگرفته ز عیسی پنج روزه   چون مریم چار ماه روزه
نسطوری موبدی نژادش   اسلامی و ایزدی نهادش
مولود ... اسطویس و العاشش   فیلقوس الکبیر باشش

بر راه میان سطس نشسته   فیروزی از زبان بشسته
بس کرده قسم زبن عقل و الهام   برکش کنش دین اسلام
بگریخته از عتاب نسطور   او بخته در کتاب نسطور
که با نو بوده چون زلیخا   برده شده با زیوسف آسا
از روم ضلالت آورده   نخاس حدیثش برورده
دل برده چو برده در بدایت   برورده برده هدایت
تا مصحف و اگر دیده   ز انجیل و صلیب در رسیده
از بس که شده صلیب دشمن   در خط شده از صلیب ...
تسبیح مسیح کشته وردش   تهلیل خلیل یاد کردش
شب راز آنزده زنده دارد   صبح از سر دین نفس گزارد
گردون بخرای آن دل و دین   تسبیح کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اعتقادست   مومن دل و مومن اعتقادست
تا عشق برای وقت معلوم   مهرابدی بهند بر آن موم
کرد از پی مریم دل من   دل موم سفید و نقطه در دمن
حالات من از زخاکش فرضی   حاجات من از دعاش مقضی
بندیش همه ... اختیارم   نصحش همه حصن روزکارم
دود دلش از پی امانم   عراده حصن دشمنانم
کرده پی حرب دشمن من   از ناوک صبح جوشن من
با طعنه جابیات جنبه   بازو قویم به من ضعیفم
آه ار دعوات او نبودی   کارم ز فلک چگونه بودی
نزدان قرنت از آب نیش   من همچو اویس باستیش
اقداح ده برای ادیم این جای   در رفتن من حبیش ...
الحق حق نعمتش قدیمت   همچون حسنات عمیمست

وله ایضا فی صفت عمه

بگریخته ام ز دیو خذلان   در سایه عصمت ابن عثمان
هم صدر دم و هم امام و هم عم   صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش   افلاطن دار سطو عیالش

از علش داده هر محرث
زین غم بمن آن شرف سریت
خور بر کند آب را بالا
خورد لوشت دهم رسی ناب
خورست مناط دین جنگ
آید به بناه قرصه خور
در خانه نار خاطر من
جون بر سر روز تم رسیدی
تا دست بران رسی در آرم
تا بر در عسم مرا و توفت
بودم جو یکی دقیقه خورد
پس زان درجات برج برکم
از دل یکی نشستم او درد
و انگاه زنی دوازده ساخت
مسکین بودم ز جور ایام
او سیمرغی نمود در حال
آورد بکوه قاف دانش
با من بنشیم داری آن مرد
پس علم از و هدیث انزه
آن کرد بدو بربن کو درس
آن حالی درست کن نزان
من جون جنبه کلو گرفته
عم داردی ز نزکیم داده
خود بوده برفتی دایه من
اندر برمن فکنده ز اول
زان عالم حیدره سفت آهن
جاحظ بره از بی کلام

یک ثلث بهر پس مثلث
کز قرص خور آب و خاک درست
خورد رکن دهر خاک خار را
از بحر سوی خاک کند آب
بر خاک همی بر افکند رنگ
از خاک زر و ز آب گوهر
عم ساخت دو صد هزار وزن
جون قرصه خور رسی تسیدی
خود را ز چه غا بر آرم
آگاه دهناد من الوفت
عم زی درجات فوج برد
آن برج ثبوت اخترانش ساخت
پس مختصرا یکی بدل کرد
زالجمله سرای هفت ساخت
افکند مرا جو زال را سام
در زیر برم گرفت جون زال
پرورد مرا بر آستانش
آن کرد که عم مصطفا کرد
در کوشم الجبرک خوانده
کردند عرب بذخر خویش
الحمد ... برخوان
بسته دو دم فرد گرفته
بستان رضام در نهاده
پرورده مرا بزیر دامن
از هشت بهشت سفت سیکل
کرده بسر حمایل من
از آتش و آب هفت عالم

جون کرده مرا زبان گشاده
جون ابجد عقل در گشته
غم نموده زبر گرفته
خود کرده مقاله صواب
جند الحمد را لطف دانفس
پس برده مرا ز آستانه
اول در بزله برگشوده
داده بکفم کتاب اصلاح
فرموده مطالعات تکرار
من شاه خاص او دران عهد
کرده لغو را لغوبی
طبعم بر علم ساخته راست
بر من گره گمان گشاده
حل کرده مرا به نیم برهان
کز بهر جه این حروف املاک
پس چار مرا تیم نموده
آن چار که جوب را باید
آورده مثال راستینم
در علم اسامی دو عالم
هم دایه دهم معلم من
پس جون شدم از نهاد بالغ
جنبید درخت میوه دارم
در خرم و من در آتش و آب
پوشیده جهان بدست تا باس
با غم همه سبزه بر برآورد
بر لوح سفید بس کشیدم
نون القلمی جو شکر نیکو

لوح خردم بدست داده
الحمد حقا بقم نوشته
پس سوره بزرگی گرفته
خود بوده خلیفه کتابم
آورده بسر حرف الناس
در صدر گرفت یخانه
خلق الانسان بمن نموده
آموخته زیر و سقط ارواح
در محمل رمز دعین اسرار
او این در بیده و من نبرده
پس گفته زشدت زدودی
آن سه که ز دهم دو عقل من ساخت
سر زیر صدر ز تا بک داده
از جار زده حرف قرآن
پنج است و چهار و سه و دو و یک
وز چار علل سخن فزوده
تا کرسی و مصحفی بیابد
کرده حدث گمان نقشم
آن دیدم از وکه در حق آدم
هم آسی دهم معلم من
از مکتب و اشتغال فارغ
در فصل بی سر روز کارم
هم رنگ دوره نهاده هم آب
خور الم بخانه سیه داس
از برف شکفته سر برآورد
نون القلمی نوشته زبانم
یاسین خواندی بر و دستکار

چون دید که در سخن تمامم … حسان عجم نهاد نامم
چون پای دلم بگنج در کوفت … سالم ز درست و گنج در کوفت
دانست که اهل نطق بیشم … از شادی آن نبرد بیشم
زین گونه بگفته تا نگارت … زان عالم بود باز جا رفت
یک عطسه بلاد روی بنهفت … صدر الکتبش ولی بگفت
آنجاش بنگاه بسته جوزا … چل سال عزب نشسته اینجا
انگشتی که جان عروس بنشیند … رحمن بود از عزب نشیند
آن عین هدای رسیش برخاست … خصمش ز زلال داد برخاست
غم پنج زدست رنگ رخ ریخت … پنج رکشان منی بریخت
دولت آن بود عالم آن دست … کانفاس زعیم اصلها
ذاتش برکات دولت احیا … صدر الحکما وحید عثمان
در هر کلمات او مفصل … استاد اقلیدس حرف اول
عقل از پی وصف او نجست … وصفش بد و چهر من گفت
از علمش زاده هر محدث … یک نکته بهر سی مثلث
در طب و نجوم و حکمت ناب … در شیوه نظم و نثر آداب
بقراط و بزرجمهر و تسکات … صابی و خلیل و جاحظ است
بر قطب دل محل علمش … وز نثر و بیان و لفظ علمش
رخ بر رخ چو سیب بود را … چون تیره ز رشک مسکو را
شاگرد دکان فضل تحقیق … در دست بقا مهار بخشش
در نوع علوم جنس او نه … در علم الهی از همه به
در تخت خاطرش برهان … از صنعت کمتر ما نه یونان
بر دفتر فکرتش بهر باب … از جبهه بکسب علم الوهاب
سازد پی تا نهانی محرور … از قرصه شمس قرص کافور
هر ماه که مهر شود مغلوب … مسهل خور ازدست چرخ مکوب
تا مهلتش آفتاب خورده … از صرع و تب آفتاب فرقت
کر فطنت او بگرخ بود پر … رنگ شفق از ... بشوید
از مصری کلک زاده نیش … از نیش شهاب تخیلش

خصمانش

خصمانش که میل میل دارند … چون تخت حیات خاکسارند
با چندین تجربه سامری بال … موسیقار است و موسی بال
با باغ بهشت و مرغ گویا … خو کرده دلش بر نغمه آوا
زان دست بارغنون برآرد … زان دیده بارغوان نگارد
دندان مراد آسمان رست … گر صحن زمینش ارغوان رست
خورشاه او است زان بهر بام … از بام برآید ارغوان فام
می دیده جوی داد معیدم … عشم بوده مدرس و معیدم
نفسیم بد کانش چو خورده … چون با بجوب نرم کرده
گر موسی از آن بجه معجزش بود … از چوب فکنده مار بنمود
او حق دلم بجوب بشناخت … زان نفس چو مار موسی تخت
می خورده چو بز رکواری … چوبان چو من بهیمه ساری
آن کار سلطنت دهندش … ناچار که چوب بر نهندش
می چوبش خورده وقت تعلیم … شاگرد شیره هم از نوبت از بیم
خورشید چو نیزه دار باشد … را بر بکبیر اگر ب شد
بیمار دل مرا طبیب اوست … بیمارکش من غریب اوست
کارم ز تیمارش بنضج بدرفت … هجران دل سقیم من رفت
رسمیست طبیب را که بیمار … آید که نام بخشش بیمار
او را رکت ز بهر ساعت … زو شام شبم صباح باشد
هر جا که در آید آن دلفروز … شبها صحبت صبح و روز
رویش بشب آید روز در آنی … در تیرگی آب زندگانی
شمع می ظلمت نورش … زان دیدن شب بود حضورش
از باد زوال باد بانش … از دیده دهر سعد اکبر
هفت اندامش ز بیضه گند … هفت اختر آسمان علم‌اند
دل زانکه درش رسید بیانش … خود ظل زمین رسته از ...
شاید که شبش کنند تحشیم … کانوار شب دهند انجم
معراج شب عود بخار … از طور شب شعاع زدنار
شب ننماید ز دستان راه … شب دارد داغ نزل الله

شب سود ج سالکان ره است   شب غالیهٔ عذار ماه است

شب بیش زنند عاقلان راه   شب بیش رود درو کسی شاه

شب حامل آفتاب ایست   شب غالیه عذار ماه است

صاحب گهری ز نفت دریا   غواص سیاه زنگی آسا

زان گوهرها چو بر سر آید   بچون شکم صدف برآید

زان گوهر اکبر آدمی املاک   دریای وجود می شد پاک

جان بیقای او ست دلشاد   شادی بیقای حضرتش باد

ز غصه ناقصان ناکس   قدرت کمال عون او بس

وله ایضاً فی مدح مفخر الفضلا شمس علی

نجم الدین قدوهٔ معظم   بل هادی محقق محق اسم

محمد علی امام اکمل   بل افضل مفضل مفضل

شیخ فرق و مراد عالم   بل اکرم مکرم مکرم

گر کس بدل محمد ستی   محمد علی ابن احمد ستی

آن عصمت صرف نور فشان   سلطان ائمه نور فیاض

نوری که ز شرق ازل تافت   نجم الدین محمد سیکر یافت

زان نام لقب که خاص او راست   انگه که فرشته جد و راست

بر لوح خرد بنقطه نجم   الحمد نوشته اند و النجم

بهر لقبش فزود داور   از دار تم کمال حبر

آن عید محققان جانش   آن روزهٔ عاملان معاش

کانجا که زبان نطق بوست   سحبان زمانه دم فروبست

شاگرد دل ویند مطلق   شاهد بازان حضرت حق

عرش و ملکت جاکر او   نعلش و کلشت منبر او

هر قدمش که بجان بر   سازند عسود جو منبر

هر گر که لمنبری بر آید   ادریس لباب بی در آید

چون شیخ کلاه منوب یافت   خورشید بران کلاه سر انداخت

یک رشته ازان کلاه دریافت   زان رشته کلاه مرتفی یافت

بیش کرمش ز روی تسلیم   بیش قلمش بسوی تعلیم

کرجبینت

گر جبینت هاتم طی   نور عجیبت صاحبی

ساحر که نطق لیک صادق   ساحر که موسی حقایق

ثعبان قلم دکلم دلالت   آتش نفس و خلیل حالت

از سحر حرام گشته کیهان   زان سحر حلال وری حیران

رسته مرده بین گیاه رحمتش   زان آب حیات بخشش آتش

استاده ره ورود علم خواهش   خورشید ده ورود برج دانش

برده مه رکنها کر دیم   زاینه دلها آب دیده

این معجزه بین که می نماید   آینه با آب می زداید

با ملکت هانه او   گنج ملکت نامه او

طوبی نفحات قطره خامش   جنت نفحات سطر نامش

جنت بنقش خامش اندر   هندست بنقش خامش اندر

من هندوی حسن جاکر او   سقلاب هند نامه او

آبی که ز هند سحر باشد   سقلاب راز بان نباشد

عیدم بجمال قالب اوست   افطار بذکر طالب اوست

زیرا چو از وحدیث رانم   امروز ز روزه باز مانم

چون دولت سکر انوهر گاه   زی عکلکه من آورد راه

ادنا یب سید ابن شد   سید بخاک خاک شد

بی جسم و روح ادت مادام   ارواح روند سوی اجسام

بی ساغر و دادی مطهر   تصحیف بخوان و قلب بنگر

آید بمن ز روی [illegible]   بی بر ساغر آید اخبر

خورشید بنزد ذره آید   حلوا بسلام تره آید

ان کند از فواید ذکر   در بارهٔ من قصاید بکر

خود دید کسی ز فتوح دار   تحسین نشاکر عطارد

بر من نظر بیق مدح بربست   یک سکر که سوی شکر بکشت

هر گان [illegible] بن قصیده خواند   چون بسته دهن گشاده مانده

گر هر سخن گهر فزود شد   دانم که جو این سخن فرود شد

دانند که در فن صناعت افزود   کس نیست چو من زبانه افزود

برردی تر من نظیر من نیست   کس در جهان چنین سخن نیست

آن قدر صفا که خاطرم راست / از خدمت سید اجل خاست
آن مایه که طبع را فزاست / هم همت سید انامست
ذو الفضل محمد مطهر / آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیدهٔ مصطفا را / آن وارث صدق مرتضا را
قدرش ز دو کون در گذشته / یکسوی ز مصطفا گذشته
دین را شرفست و شرع را فخر / بل سید شرع و دین و لا فخر
و با جد و دودمان خویشست / علامهٔ خاندان خویشست
از جنی و انسی اختیارست / بر شرق و غرب افتخارست
آن لجهٔ صحف مهتری را / آن نافهٔ باغ حیدری را
بوده در شهر علم حیدر / وین سید دین کلید آن در
وقف ابدست بر زبانش / هر خانه که داشت بهر دانش
جاه و شرفش ز شهر علمست / کاستاد سرای شهر علمست
شهری که ز روح بیش آورد دم / از میوهٔ باغ رحمتان شهر
زان نخل آل دفتر اجلال / بشکفت شکوفه چو ثمرهٔ آل
تا سایهٔ آن همای خرسان / رفت از سر خطهٔ خراسان
چندیست ز انقلاب آتش / بر کنگرهای چار شهرش
گرما زدهی شود تن آسان / عنقا بنشسته در خراسان
تا حضرتش از دهی سفر کرد / در بادیه‌ای سموم اثر کرد
کان شمامه عبیر آلود / از روح نسیم خلق او بود
گر سوی هری عنان گراید / از خاک هری جهان برآید
زیور شود از تبی هری را / هرای دکیب دهری را
بر گردن مرکبان نشستن جادو / دستار چو ذره ستور شید
گردون شکوه پایه‌کانش / دستار چو بند مرکبانش
فرزند محمد و بتولست / خاک عجم مراد عاکوست
ساعی حسید رهنمایش / ساعی چو کرعالی نمایش
داشت گر نیست خریش / شنید گند زر آشنا قش
گرد از پی انی زو لکیش / حرزم زجهان ناخوش

عمک پدر

هم بردارم ز قصه رهنمش / با جار کتاب چار نامش
چون دل بهر خاندان او داشت / طبع سخنم ثنای او فرو داشت
زد همت مدیح او برین راه / وز نرمش مدح خاکش نقد

وله ایضاً فی مدح عزالدین و قطب الدین

امی عمید محققان جهانش / آن روزهٔ عاشقان مکانش
آنجا که زبان نسل نطق بکوشت / سحبان زبانه دم فرو بست
زان علاء مجلس مقدس / عزالدین یادگار من بس
بر سینه ز غم غبار دارم / عزالدین یادگار دارم
گر دست مرا عزیز فرمود / عزالدین خسرو جهان محمد
از غصه همه کس عزیز گردد / ناجنس و مختصر عزیز گردد
عشقی دارم ز بیرو خواسته / گر غصه‌ای از وی قانی است
سر دفتر سالکان تحقیق / از دفتر عشق خوانده تعلیق
حافظ ز عالم یقینش / از منبع هوا هوای دینش
کی مرغ در آن هوا فتد پی / گر روح بود بجاز درو پی
با مرغ کسی چه کار دارد / کو قصار رسی شعار دارد
در چشمهٔ صدق کشته آغاز / از جامهٔ جان کدورت آغاز
با نفس ظلوم کینه جسته / وز ظلمت آن بسینه شسته
درستن سینه داد داده / قصارتی از آن لقب نهاده
کر قصاری که خواهیست / کاسک ز نخش آفتاب آب است
در صورت آن رخ منور / کس دید است آفتاب را اسر
بی سخنه کسوف شد نقابش / گشتست حجاب آفتابش
شسته همه زنگها که دیده / ز آئینهٔ دل باب دیده
آن مخزن دین که می نماید / آئینه باب می زداید
جویم بتمام او تبرک / دارم بجمال او تمسک
للحق نظر عنایتم کرد / گر شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام / تاج کرم و سرو اکرام
زانست تاج و سر سرفرازم / ویسی بست تاج دین طرازم

ستوده عبد الله شناس چو گوهر / در تاج بکوی تو بحث گوهر

تاج الدین داعظ الخلایق / نور الحق وحافظ الخلایق

تاجی که برآمدش ز فرابت / شاهنشه دین چو جابی تجت

خادم ز بلند سپهر برکش / تاج سر سروران سر برکش

زین تاج منور است شد اسلام / کاحمد پسر اکرم و عطا نام

در خشم بود چو کرد دیجا / زان برآن ذوالفقار گویا

سنت زیب کمال علما را / پیمانی دین ارثی را

او دست و برادر دین / خصمان از در آذر کین

فردا که برادران عدم / یک یک ... گر بزد از هم

من بگریزم از و بران سر / پس گویم مرحبا برادر

این گوهرها که می فشانم / شایسته کام اوست دانم

دانم که چو نقد گشت کامش / منسوب کند ز حرف نامش

یعنی عدد این جبر این / خاقانی را حقیقت برین

گیرم اگرم ظهیر دیدست / تا برتر ازین سخن شنیدست

در دست شناس ارز نانم / این درد شناس جز جانم

ولہ ایضاً فی مرثیه عماد الدین ابو المواهب ...

عزرت اگر سخن بود دست / کان نطق بلند من فرودست

بگداختم از تب مصایب / از مرگ عماد ابو المواهب

در ماتمش از سخن چو لا نم / مویی شده موی مشکافم

باریک شدانم ازین بروی / مشک منست که موی ابدار جوی

ای دیده دهم کو سواد دست / وی خاک ابر کو عماد دست

ای ابر سر از فراق الکاه / لا آن قطعت ابری آه

گفتند که هفته توان بود / بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول / بودی ز بانش افضل الکل

چون خضر جهان نوشت و انجست / تا ختم کتب فاطر ... ثبت

کاندر ظلمات خاک سروان / اشعار من آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود / اسکندروار کم بقا بود

بلاد

کمک دجهان علم اکبر / در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر دین ز شهر دارا / ستدی شده رخنهای دارا

واکنون غم فرقتش ز سحاب / شد ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خود کزین پس / بی او نگرد دنیا کس دگر کس

آن چشم مقدسش که صد بار / معصوم تر از روان ابرار

بردند سوی ابر بهمات / چه سوی ابر سوی جنات

از خاک سوی جنانش بردند / یوسف فرشتگانش بردند

یوسف بره دار ملک دین را / نی صید شده چه زمین را

آن یوسف بعد سروری یافت / لو جاه ز بعد سروری یافت

ای یوسف تازه گشته بینا / این زال چرخ پیر چون زلیخا

یوسف شد و قطب یوسف الود / یعنی سوی گرد ... بود

سیمرغ شکار شد فنا را / چه روی قیامت چه فنا را

دوده اسدی نهاده ماتم / کلب کلب ... خرم

ای دیده شما در این باب / از کلب شماتت در شمات

حاسد شده ... / عیسی ز حسد ... نیست

بگرفت جهان جهان ابتر / فاضل شکن فضول پرور

هر کس که فضول پرورت او / بوالخیر مگو که بو الشرست او

شر در ره شرع معتبر نیست / بو الشر ز نژاد بو البشر نیست

بو الخیر بو سعید همی / بل بو شر و بو شقی دنی

ولہ ایضاً فی ذم ابنای عصره

من هم ز حریم از فرو خنند / تو لنجی شوخ آسمان رند

مشتی بجهان نحس زانند / با هفت سر و چهار باشند

ذوقی از سخنان من نیابند / پس در سخنم سخن فزایند

چون بحر بجوشم از سخنان / صد حوض ز حوض در دهانشان

آن دیو سران دیو ... / چون دیگ ... صفت سروبن

بی فهم چو ... آتش ز غزای / بی فضل چو فحل ... گاهی

الحاد خران دین فروشند / کوته نظر و دراز گوشند

الا الملوت هستشان باد / هم صورت این دو ستان باد

بشنو سخنی که میشود فوت — نقش الموت حبت الموت
چون نقش الف بصف دعوی — جلطلبان و بیجان نی
وانکه ز پی مراد هر دون — هم دال شده بهر و هم نون
کونی سور و غلیظ بنیاد — چون را بریان اهل بغداد
چون سوزن سر شکسته زاول — سرنی و بمانده تن معطل
چون سر و نی شکسته سوزن — بی گشته خراب و سر نو بر تن
یارب که چه از بر نزد ایم — این قوم که اجر شد و اجرم
از سرخ کنده سنها شانسا — نو ده شده قوه قفاشان
می برسر عالم از پی سود — دنبرانه تابع عنبر آلود
وینسان همه در بی ربابت — دنبرانه سبز در ربابت
بر گشته چرب من فتاده — دهنی بچراغ دهن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم — پس داده بآب نفس نامم
یکسر همه ریزه خوار خانم — پس غارت کرده خان و مانم
یکسر همه میوه دزد باغم — پس کشته بباد کین چراغم
از پهلوی من کمال دیده — پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز غمیم اندرین فن — وین قوم چو سگ عزت دشمن
از کفت من شده زبان ور — پس کرده زبان بکفت من در
چون ابر که در عنایت مهر — بالا شود و بپوشدش چهر
از مهر و فلک بلند گردد — پس بر روی چشم بند گردد
هر کو سر سفله برکشیده است — آن بند که آفتاب دیده است
خود را نظرای من شمردند — آخر فضلای دین نمردند
گویی که جعل کند شناسند — تا ز این گوی عنبر اکند
دانند ز ماه چرخ اخضر — تا ماه مقنعی مزور
آن زنده میرث راه بمالی — دین مشت قرده زین بالی
این اصل ز آفتاب اگرد — و آن با به زجاه زینی در
کاویست که عنبر آور چه بر — کاویست که تهمت زحل آور
از پی نبی بو ریا توان کرد — و ز دیگر نیشکر توان خورد

وله ایضاً فی هجاء ابو العلا

آنکه

آن محمد ابو العلای سافل — چون دشمن بهیمه عقل غافل
آن کوی کور دل و بی کوی — هر سرخ قفا و سیه رویی
آن مسخ [illegible] حالت — سخنی که ز دست [illegible] عزتی حالت
غمخوار [illegible] چه زکور پی — ملعون سگ غول اصل غوری
چون آن سگ غوز زان جهان [illegible] — همشیره شیخ [illegible]
سگ زیح چه سگ زبان محتال — پرورده شیر سگ [illegible]
آن حافظ وقت ابن خواه — وین جاهد دین ابا ده کاه
بطرق زمانه باب سلکروی — صدره به ازان جهود منحوس
خواهیش جهود بلکه ازان جانی — در خوانی محمد جهودان
مانند جهود شد ز اهل ز ک — لابل چو ز اهل جهود شر ک
او کیست که با روان [illegible] — باشد [illegible] نوا [illegible]
او جز پی نفی حق نبود پیر — [illegible] گوید
او مشرک و این ز دل معطل — هم مشرک بهتر از معطل
از [illegible] شده افتابش [illegible] — شنیع هدهنی در پره چون [illegible]
لابلکه جو طفت شیخ ازاغاز — خو کرده شوهای [illegible]
دارد پی [illegible] خزلان — هر بار [illegible] کرد دش جان
بوده [illegible] — هر بر [illegible] جانی [illegible]
مانند جعل بفعل [illegible] — [illegible] جعل نور دقت [illegible]
از نقل چهار یار [illegible] — هم بر سر [illegible] جان [illegible]
هم بر [illegible] ستوده گردد — [illegible] کرده گردد
صباحی را [illegible] — چون یافت [illegible] صباح گوید
گوید که [illegible] بود — [illegible] مهتری بود
گوید که محمدای [illegible] — [illegible]
او با زن زید این و این کرد — انگاه و را نکاح دین کرد
از محرت [illegible] — مجموع ازین حدیث [illegible]
وز روضه مصطفاکه [illegible] — [illegible]
هستند [illegible] — در خندق تو دو صد [illegible] دور ز
در خندق تو [illegible] — صد [illegible]
او [illegible] از طبع ناخوش — با نوح چو شد [illegible] آتش

کان کاحمد را حکیم دانا — خاقانی را بدین چه خواند
گوید که رسول بود فاجر — در بول علی چه گوید آخر
صباح شدان ببین بی‌بین — گوما که نماید اهل قزوین
سروان که چو کعبه بود از این پیش — کردندش چو گشت از آفت خویش
بیت المقدس بود در ایام — چون دار عموم گشت بد نام
بر جنبش زنا رقم باد — اهل الموت را الرباد
بگذارم شرح نا تمامان — دل بشکنم از شکسته نامان
از منقطعان سخن بر آنم — کاحرام در کعبه جانم

وله ایضاً فی نعت محمد القزوینی و محمد الخجندی

آن قدوه کاینات یکسر — دین قبله اهل نعت کشور
از قدوه چند یاد نارم — چون ماردو قدوه قبله دارم
آن صیقل صادق ابیا را — آن عاصی صادق اصفیا را
آن کرده بعرش عاشقان خاک — کحلی سپهر وجودی خاک
این در زده آتش از سر سوز — در طب ملح شب در روز
کربو للکان گشته سیراد — صدر رد و محمد حرم باد
اندر حرم از سکان ترسم — بلکه ز شیر زبان ترسم
در دل عسلم از اژدها بارم — کافر بودنی درفش دارم
مرغ حرم از بران معافت — من صید سکان شوم کزافت
در کهف دو شاهباز عالم — آفاق کبوتری نیم کم
الغره صادی و عیشی — فی نعت محمد القزوینی
الحکمه ختنی و جندی — فی نعت محمد الخجندی

وله ایضاً فی مدحهما

صدر الدین صدر دار ملت — برتر ز سر بعد و جار علت
آن قابل تنزد وحی مخبرش — آن قالب سر حدیث نقوش
معجز کلمات سر اکبر — بنمود نفس و منبر
دین از دو محمد است بر جای — در چرخ ... از دو قطب بر پای
بحری که محمد عجم راست — از فیض محمد عرب خاست
آن گنج هدی بنعت در گذشت — این مهر نهاد و پاسبان گشت
گنج فریضه ... را ریش — کردار تم مصری از دهایش
بر لقب زمان گنج را خورد — دست مه از قلم قلم کرد

زان خوان

زان خوان گر ز راه دستان بخت — گلگونه زردی ثلث آمیخت
نقابان هر کجا که هستند — همچون ماهی بریده دستند
کرده قلمش نهنگ سازیست — همچون دریا خزینه دار است
سدیست عظیم بهر مالش — یاجوج ظلال را ظلالش
زان خضر چو ذی مقام او تاخت — اسکندر شرع نام او ساخت
هدرش حرم موحدانست — او در انجح اهل داعیانست
از نور اله گرفته مصباح — شب کرده صباح صبح صباح
معنی کرم و حسین ایمان — تاج فرق و امین قرآن
معمریست عراق در زبانش — عین الشمس آفتاب رکابش
شوری نظر است جان باکش — دهن البلسان لسان باکش
هادی همه درین جهان اوست — مهدی امم درین زمان اوست
گویند جهت در صفاهان — دجال در آن جهت نهان
مهدیست ز اصفهان ممکن — دجال بر آسمان معین
آنک همه شب سپاه دجال — آن دیو ز دود آدمی حال
اینک همه روز مهدی پاک — بر صدر هدی ورای افلاک
هر قلمش نگاه فتوی — دارو خضاب فرق دینی
زان خامه که نقش دین نگارد — دین نقط عروس دارد
فتویش کشید دی بتحیل — در دیده فتنه آتشین میل
دادور فتنه هم درین باب — در سو ضمیم سرمه خواب
شد فتنه بدست خواب مخمور — کافکند به ستیز جنبش صور
بگوی محمدش بسوی — افیون خورد دست فتنه گوی
موسی قدرست و مصطفی جود — هارون علی جمال محمود

وله ایضاً فی مدح الصلة المعظم محمود

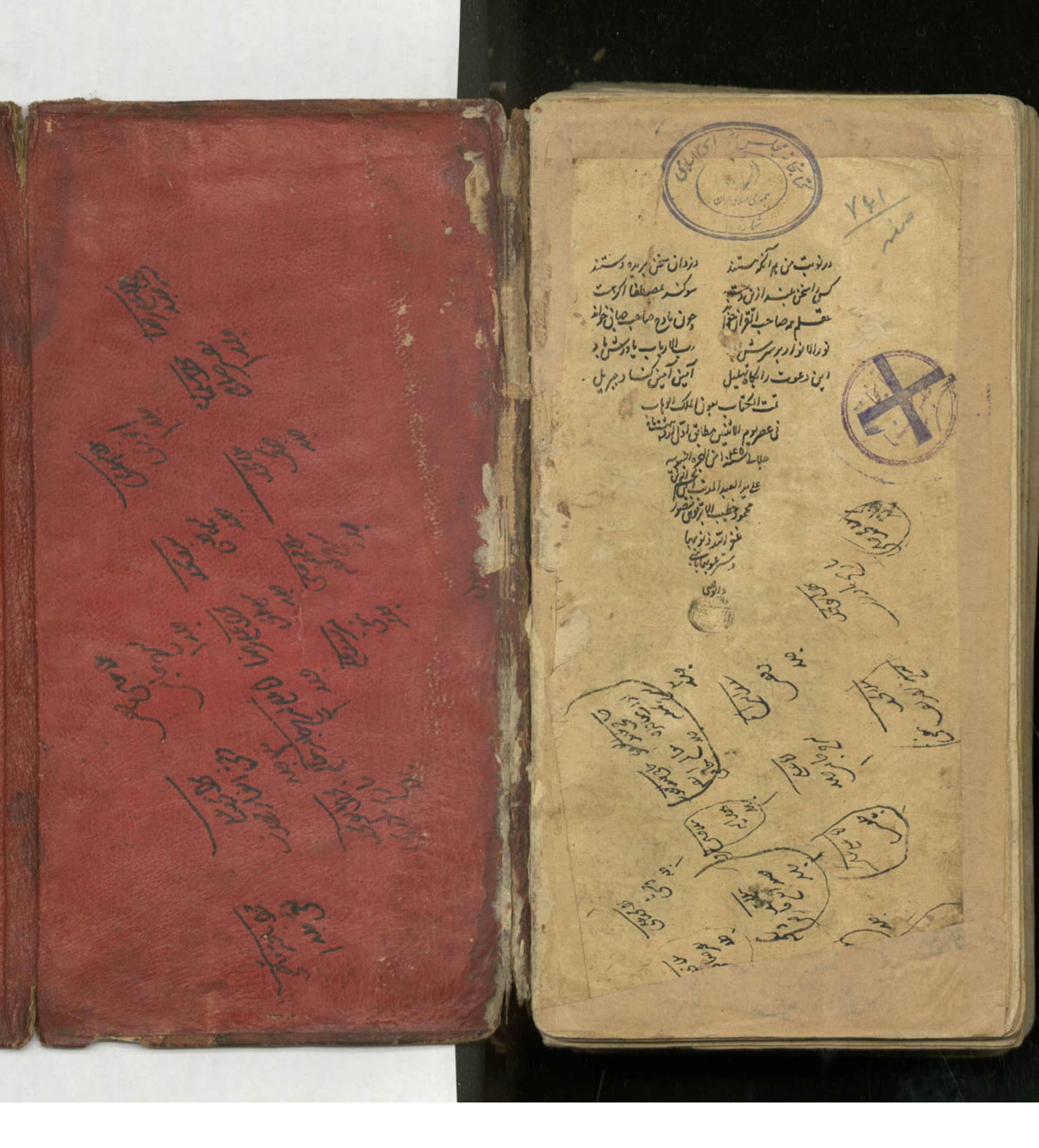
ذو المجد شاه شرع مختار — محمود کا یاز اوستاد ار
اما ز ایاز عشق و مودت — بل که سرو چشم ایاز خدمت
پاکان سر بر کشیده او — احرار در درم خریده او
چون هم نام از سپاه ایمان — ویران کن سومنات خذلان
غیبت غرایب معالش — وز غیب غریب تر خصالش
الحق رو برادر به ملک فر — چون جوز الکل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم — چون عیسی و آفتاب با هم
در ساحت شرق و غرب اسلام — این مهر بلند و آن مه تمام

بی آنکه محاق در میان است / در منزل اجتماع سوست
دو گوهر دین دو کان امکان / بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو گوی نر از دوست / مختار رعیت زمانه زاوست
باد ابد الاباد بر کران سر / این گوی و آن برین دو گوهر

ذکر اشتیاقی فی طبع مفخر الفضلا ابوبکر

یا دوست مرا کهن درین دیر / از تخمه بوسعید بوالخیر
طبعش بکرامات سبا بکر / صدیق سخن رشید ابوبکر
طاهر لصفت چو گوهر خویش / عالی نسب چو اختر خویش
دایم که برین سریست فاخر / به هر دو جهان شود مفاخر
کاندر حق بنده و مرا سعی / بیت از شرف است بنده داعی
ذکر فضلا بسی آید این قدر / باز آیم در مدایح صدر
در سلک سخن جواهر آرم / دیبای سطر را ابحر آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام / آن صدر کدام صاحب سام
دی هاتف صبح دادم آواز / کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال دین و دنیی / بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سریست این نه طغیان / قصدیست درین معانی نهان
کان صدر محمد است دیگر / از اسم و سخا و علم و منظر
نی کوکبه محمد آخر / بعد از رسل آمدست ظاهر
نی روح پس از طبیعت آید / نی صنع ز بعد نطفه زاید
بعد از سه تجسم زاد انسان / بعد از سه کتب رسید فرقان
صبح از پس شب کشد سر خنجر / کل بعد گیا نمود پیکر
سنگ ... آتش ... کان / ظلمت بود آنگه آب حیوان
برجیس دگر ... بستر / آن تو قرا لعل و کوکب زر
شب به تهنیت چرخ گردان / چار ارکان چار ... دوران
وین جشن نهم از سپهر و در / خورشید رو چو تو توده زر
خورشید که او جهان گشاید / می بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بود اگر هست / پس کی از مدح اوست او ست
سلطان سخا و صدر مطلق / خورشید کمال و سایه حق
چرخ سلام صدر و مدح / چون من که افاضل زمن هم
می صانم در مضیق ... / از نشر ... نشره ...

از بسکه کنم سماع ذکرش / شد حامله از صفات بکرش
سمعم ز لطیفهای گوهر / طبعم به قمطرهای شکر
از بس خردم ثنای او راند / در گوش دلم ثنای او خواند
شد گوش من از جواهر آگین / دارنده گوشوار زرین
این در که زبان همی فشاند / از گوش بعرض می ستاند
از بهر مشفق هوایش / در حلقه کنم نجابت بادیش
در گوش کنم گر من غلام / تو هندوکی و دم نظام
تا بر من ازین عطای ایام / یا فرخ یا فرح نهند نام
دانی که بدان هدایت آباد / توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب بگر دز / دزدیده جواهر شب و روز
اورد بمن گر این جواهر / بسیار بخازنان خاطر
این را چو فرو کشیم از هم / در سلک سخن برش مسلم
برجیس که گر آن شنید برجست / بر بر فرا آفتاب ... دست
از دست بریر نش بر دوخت / الماس رقی دلیع جهتش ساخت
چون دست بریده آفتاب است / جمع از غم غرق خونی ناب است
چون داغ بر آفتاب گر دست / ماه از غم کسود و زحم خورده است
بازآمد آفتاب چشم / زنهار کان بلطف اخوشم
کای حاجات نی بحق هستی / کان گوهر با ز جا فرستی
کز ظلمت آنکه صدر دینست / رفتن سوی شام زهره او نیست
بی آنکه گوهر از سر کلک / راندم بجهل صیام در سلک
آن عقد چو بسته شد ببستم / بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آنش بستم ز ابرا / دیدم که نداشت دست بکرا
این عقد چو با ز جا رساند / صدر رسش رقم قبول راند
... نیش رای سارق / تبدیل کنان بنای سارق
دستی در گرش ... تحجر / سارق شد سابق آمد از غدر
این عقد که ختم شد تمامش / از دی که روز من نظامش
کم بوده او سناکش نور است / چون یافت بهاش چون توان هست
حوش بر از آن ... دگش / این تحفه عراق و شام در البس
گر آنچه درین تر است گفتم / کس گفته هزار بار ... گفتم
در ملک سخن مرا رسد فخر / سلطان سخن منم و لا فخر



در نوبت من بهر آنکه هستند — دزدان سخن بریده دستند
کس را سخن بلند از من دست — سوگند بمصطفا اگر هست
عقلم همه صاحب القرآن خواند — چون مادح صاحب قران خواند
نور الانوار بر سر ش — رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل — آمین آمین کناد جبریل .

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی عصر یوم الاثنین مطابق اول آذر [illegible] ماه
[illegible] سنه [illegible] من الهجرة النبویه
علی ید العبد المذنب [illegible]
محمود خطیب [illegible] منصور
غفر الله ذنوبهما
[illegible]

